

کارنامه عملیاتی  
لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات آبی خاکی خیبر

کتاب نهم:

# حماسه مجنون

پژوهش و نگارش

حسین موحدی  
نجف آبادی







کتاب نهم؛

# حماسهٔ مجنون

کارنامهٔ عملیاتی لشکر ۸ نجف اشرف

در عملیات آبی خاکی خیبر

از آبان تا پایان اسفند ۱۳۶۲

پژوهش و نگارش:

حسین موحدی نجف‌آبادی



انتشارات دارخوئین اصفهان

ستاد تدوین کارنامهٔ عملیاتی لشکر ۸ نجف اشرف

سرشناسه: موحدی نجف‌آبادی، حسین، ۱۳۶۲-

عنوان و نام پدیدآور: حماسهٔ مجنون: کارنامهٔ عملیاتی لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات آبی خاکی خیبر، از آبان تا پایان اسفند ۱۳۶۲ / پژوهش و نگارش حسین موحدی نجف‌آبادی؛ مدیر پروژه ستاد تدوین کارنامهٔ عملیاتی لشکر ۸ نجف اشرف، سیف‌الله رشیدزاده.

مشخصات نشر: اصفهان: نشر دارخوئین، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۶۳۲ ص.

فروست: کتاب نهم.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۸۰-۰۹۳-۰۲

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

عنوان دیگر: کارنامهٔ عملیاتی لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات آبی خاکی خیبر، از آبان تا پایان اسفند ۱۳۶۲.

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- عملیات خیبر

موضوع: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Operation Khaybar

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- نبردها

موضوع: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Campaigns

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات

موضوع: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Operation Khaybar -- Diaries

شناسه افزوده: رشیدزاده، سیف‌الله، ۱۳۴۲-، ناظر

شناسه افزوده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (نجف‌آباد). لشکر ۸ نجف اشرف. ستاد تدوین کارنامه

رده بندی کنگره: DSR ۱۶۰۷

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳

شماره کتابشناسی ملی: ۸۷۳۰۴۱۵

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ستاد تدوین کارنامهٔ عملیاتی لشکر ۸ نجف اشرف



کتاب نهم

حماسهٔ مجنون

کارنامهٔ عملیاتی تیپ ۸ نجف اشرف

در عملیات آبی خاکی خیبر

پژوهش و نگارش: حسین موحدی نجف‌آبادی

صفحه بندی و طرح جلد: عبدالحمید امانی

ناشر: دارخوئین اصفهان

چاپ اول: اسفند ۱۴۰۰

تعداد: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۸۰-۰۹۳-۰۲

قیمت: ۲۰۰ هزار تومان



اجر معنوی این کتاب نثار روح پرشکوه:  
سردار رشید اسلام شهید حاج احمد کاظمی،  
شهیدان والا مقام،  
صبوری آزادگان، جانبازان و  
رزمندگان خستگی ناپذیر عملیات خیبر

---

این کتاب در چهلمین سال تأسیس لشکر ۸ نجف اشرف و به یادبود ۱۵ اسفند ۱۳۶۲، روز ایثار و مقاومت رزمندگان شهرستان‌های نجف آباد، فلاورجان و خمینی شهر به چاپ رسید.

## همکاران این پژوهش

### مدیر پروژه

ستاد تدوین کارنامه عملیاتی لشکر ۸ نجف اشرف، سردار سیف‌الله رشیدزاده

### نظارت و کنترل محتوا

سردار سیف‌الله رشیدزاده، سردار محمدتقی امینی، سرهنگ عباسعلی داوری

### مشاور نظامی

سرهنگ عباسعلی داوری

### سند، نقشه، عکس

مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

ستاد تدوین کارنامه عملیاتی لشکر ۸ نجف اشرف

کنگره سرداران و ۲۵۰۰ شهید شهرستان نجف‌آباد

کنگره سرداران و ۲۳۰۰ شهید شهرستان خمینی‌شهر

کنگره سرداران و ۱۳۰۰ شهید شهرستان فلاورجان

## فهرست

۱۳	یادداشت
۱۵	مقدمه
۱۹	فصل ۱؛ طراحی عملیات خیبر
۲۱	شرایط ایران در آستانه خیبر
۲۳	احوال جنگ در آستانه خیبر
۲۴	تحلیل یک فرمانده از شرایط کلی جبهه
۲۷	انتخاب مجنون
۳۳	آغاز شناسایی ها
۳۶	توجیه فرماندهان سپاه
۳۹	فصل ۲؛ اردوی لشکر در دهلران
۴۱	اعزام نیرو
۴۴	اردوی آموزشی لشکر ۸ در دهلران
۶۷	آشپزخانه لشکر ۸ در دهلران
۷۰	واحد تخریب لشکر ۸ در دهلران
۷۲	دوره تخصصی تخریب چی ها در تهران
۷۴	نیروهای اطلاعات عملیات لشکر ۸ در دهلران
۷۵	تزریق تخصص به نیروهای پیاده
۷۸	واحد ادوات لشکر ۸ در دهلران
۸۰	واحد بهداری لشکر ۸ در دهلران



۸۳	فصل ۳؛ شناسایی درمهران
۸۵	شناسایی ایدایی لشکر ۸ درمهران
۸۹	آغاز شناسایی ها
۹۲	مجروحیت دو نیروی شناسایی
۹۷	یک قرن انتظار
۹۹	انتقال مجروحان به بیمارستان
۱۰۱	تداوم شناسایی ها
۱۰۳	تویوتایی که دست آب دادند
۱۰۴	اسارت ۳ نیروی اطلاعات عملیات درمهران
۱۰۹	فصل ۴؛ نزدیک شدن به خیبر
۱۱۱	مأموریت در قرارگاه نصرت
۱۱۶	تدارکات و پشتیبانی قبل از عملیات
۱۲۰	تأسیس واحد موشک ها در لشکر ۸
۱۲۲	توجیه فرمانده گردان ها
۱۳۴	نزدیک شدن نیروها به منطقه
۱۴۴	آماده شدن بهداری لشکر
۱۴۷	فصل ۵؛ شروع عملیات خیبر
۱۴۹	طرح کلی عملیات خیبر
۱۵۱	مأموریت لشکر ۸ نجف در خیبر
۱۵۲	ترکیب لشکر ۸ نجف در خیبر
۱۵۴	حال و هوای نیروها در شب عملیات
۱۵۷	نفوذ دو تیم پیشتاز در عمق هور
۱۶۲	شروع عملیات خیبر

۱۸۱	..... هلی برن به جزایر
۱۸۸	..... روز اول عملیات؛ ۴ اسفند ۶۲
۲۱۵	..... اسرای جزیره
۲۱۹	..... جلسه قرارگاه بدر با لشکرهای ۸ و ۳۱
۲۲۳	..... فصل ۶؛ سفری بازگشت چهار گردان
۲۳۶	..... کمین عراقی ها برای گردان ها
۲۳۸	..... اصرار برای الحاق
۲۵۲	..... چرایی یک اشتباه
۲۵۹	..... اسارت باقی مانده نیروها
۲۶۴	..... آغاز اسارت
۲۷۰	..... اسارت آخرین نیروها؛ ۸۴ ساعت بعد
۲۷۸	..... تفحص شهدای خیبر
۲۸۱	..... حسرتی که از خیبر به دل احمد ماند
۲۸۳	..... شهادت ۳ برادر در ۲۴ ساعت
۲۸۷	..... فصل ۷؛ دوراهی تثبیت و پیشروی
۲۸۹	..... روز دوم عملیات؛ ۵ اسفند ۶۲
۳۰۴	..... روز سوم عملیات؛ ۶ اسفند ۶۲
۳۳۹	..... فصل ۸؛ ورود جهاد سازندگی نجف آباد به عملیات
۳۵۳	..... فصل ۹؛ بازگشت عراق به جزایر
۳۵۵	..... روز چهارم عملیات؛ ۷ اسفند ۶۲
۳۷۳	..... پنجمین روز عملیات؛ ۸ اسفند ۶۲
۳۸۴	..... ششمین روز عملیات؛ ۹ اسفند ۶۲
۳۹۲	..... بوق و کرنای اشتباهی

۳۹۶	روز هفتم عملیات؛ ۱۰ اسفند ۶۲
۴۰۱	روز هشتم عملیات؛ ۱۱ اسفند ۶۲
۴۰۹	معجزه نوجوان ۱۶ ساله
۴۱۱	تحلیل شهید کاظمی از طلائی و همت
۴۱۵	فصل ۱۰؛ دسترسی به جزایر
۴۱۷	احداث پل خیبر
۴۲۲	احداث جاده سیدالشهداء
۴۳۷	فصل ۱۱؛ تجمیع در جزایر
۴۳۹	روز نهم عملیات؛ ۱۲ اسفند ۶۲
۴۴۲	تودیع و معارفه حفاظتی
۴۴۵	روز دهم عملیات؛ ۱۳ اسفند ۶۲
۴۴۸	روز یازدهم عملیات؛ ۱۴ اسفند ۶۲
۴۵۲	مجنون امام
۴۵۴	برنامه ریزی برای تقویت خط لشکر
۴۶۶	ورود فرمانده به جلسه
۴۷۰	توجیه واحدهای لشکر
۴۷۳	روز دوازدهم عملیات؛ ۱۵ اسفند ۶۲
۴۷۶	لشکری فراری از دوربین و ضبط
۴۸۲	روز سیزدهم عملیات؛ ۱۶ اسفند ۶۲
۴۸۹	روز چهاردهم عملیات؛ ۱۷ اسفند ۶۲
۴۹۳	روز پانزدهم عملیات؛ ۱۸ اسفند ۶۲
۴۹۵	حملات شیمیایی
۴۹۹	فصل ۱۲؛ تثبیت جزایر

۵۰۱	روز شانزدهم عملیات؛ ۱۹ اسفند ۶۲
۵۰۴	روز هفدهم عملیات؛ ۲۰ اسفند ۶۲
۵۰۷	روز هجدهم عملیات؛ ۲۱ اسفند ۶۲
۵۰۹	روز نوزدهم عملیات؛ ۲۲ اسفند ۶۲
۵۱۱	روز بیست و دوم عملیات؛ ۲۵ اسفند ۶۲
۵۱۳	روز بیست و چهارم عملیات؛ ۲۷ اسفند ۶۲
۵۱۵	روز بیست و پنجم عملیات؛ ۲۸ اسفند ۶۲
۵۱۷	روز بیست و هفتم عملیات؛ ۳۰ اسفند ۶۲ و ۱ فروردین ۶۳
۵۱۹	پایان عملیات خیبر
۵۲۵	مصاحبه بغض آلود شهید احمد کاظمی
۵۲۷	غصه برای شهید نشدن احمد کاظمی
۵۲۹	فصل ۱۳؛ عملکرد واحدهای لشکر در خیبر
۵۳۱	مهندسی لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر
۵۳۷	واحد تخریب لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر
۵۴۰	توپخانه و دیده بان‌های لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر
۵۵۰	بهداری و اورژانس لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر
۵۶۲	تعاون لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر
۵۶۵	زرهی لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر
۵۷۰	تدارکات و پشتیبانی لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر
۵۸۴	پدافند لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر
۵۹۵	مخابرات لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر
۵۹۹	روحیه دادن امام جمعه اصفهان به نیروهای لشکر
۶۰۱	سفر باقی مانده‌های خیبر به مشهد

۶۰۷	..... فصل ۱۴: نتایج و بازتاب‌های عملیات خیر
۶۱۷	..... درد و دل‌های جنگی
۶۱۸	..... احساس می‌کنیم که فراموش شده‌ایم
۶۱۸	..... انگار ما را باور نمی‌کنند
۶۱۹	..... این ترکش‌ها را با چکش داخل بدن مان فرو نکرده‌ایم
۶۲۱	..... ضمائم (منابع و مآخذ، عکس، نقشه)

## یادداشت

ستاد تدوین عملکرد رزمندگان لشکر ۸ نجف اشرف که از سال ۹۲ فعالیت خود را به طور رسمی شروع کرده، در سیرنگارش کتاب‌های نبردی یگان، پس از انتشار کتاب یکم که با نام "چند قدم تا نجف" منتشر شد، تألیف عملیات‌های فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، محرم، والفجر مقدماتی، والفجرا، ۲ و ۴، خیبر و بدر را در دستور کار قرار داد. به یاری خدا از این مجموعه، عملیات‌های رمضان، محرم، والفجر مقدماتی، خیبر و بدر نوشته شده و در مراحل نهایی آماده‌سازی برای چاپ است.

اثر حاضر که پس از حدود سه سال مصاحبه، بررسی اسناد موجود، تدوین مطالب و جمع‌آوری و شناسایی تصاویر به مرحله چاپ رسیده است، به عملکرد لشکر ۸ نجف اشرف، پس از عملیات والفجر ۴ در مهر ۶۲ تا پایان عملیات خیبر در اسفند ۶۲ اختصاص یافته و در آن حوادث مربوط به اولین عملیات آبی‌خاکی ایران در دوران دفاع مقدس و نقش لشکر ۸ نجف در این عملیات، به صورت ویژه مورد توجه قرار گرفته است.

در تدوین این اثر، از حدود سی نوار صوتی در مقطع عملیات که به همت راوی مرکز اسناد دفاع مقدس از عملیات ضبط شده است، ده‌ها ساعت مصاحبه و جلسات همروایی رزمندگان لشکر ۸ نجف اشرف، یادداشت‌های روزانه و دست‌نویس برخی رزمندگان و شهدای لشکر، گزارش‌های تدوین شده توسط راویان مرکز اسناد، اسناد مربوط به قرارگاه‌های عملیاتی، کتاب‌های منتشر شده با موضوع عملیات خیبر، مستندهای تلویزیونی و دیگر منابع موجود استفاده شده است.

در این بین، تلاش شد در مواردی که با روایت‌های متضاد و بعضاً متناقض مواجه بودیم، صحیح‌ترین و دقیق‌ترین روایت، مورد توجه قرار گیرد و پیش از چاپ نیز نسخه نهایی توسط اعضای کمیته علمی و پژوهشی ستاد تدوین لشکر که همگی از رزمندگان پیش‌کسوت این یگان هستند، مطالعه شد و اصلاحات مورد نیاز انجام پذیرفت.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از همکاری، تلاش و ارائه نقطه نظرات تمامی رزمندگان لشکر ۸ نجف اشرف، خانواده شهدا و محققان مرتبط، که در مسیر تدوین این کتاب ما را یاری کردند، تشکر و قدردانی نمایم.

فرمانده لشکر عملیاتی زرهی ۸ نجف اشرف  
سرتیپ دوم پاسدار سیف‌الله رشیدزاده

## مقدمه

عملیات خیبر، یکی از مهم‌ترین عملیات‌های تاریخ دفاع مقدس و اولین عملیات آبی‌خاکی تاریخ ایران در این حد و اندازه محسوب می‌شود که به اذعان بسیاری از کارشناسان نظامی دنیا، نمونه آن در تاریخ جنگ‌های معاصر جهان، به چشم نمی‌آید. در این عملیات که از جهاتی موفق‌ترین تلاش نظامی ایران در خاک عراق محسوب می‌شد، رژیم بعث با وجود تمامی کمک‌های مستشاری و تسلیحاتی قدرت‌های مطرح جهان، به نوعی غافلگیر شد و تا چندین روز نتوانست واکنش مناسبی را نسبت به این حرکت داشته باشد.

همین غافلگیری، فرصت بسیار خوبی را برای ایران فراهم کرده بود تا بتواند به هدف نهایی عملیات که قطع ارتباط شمال و جنوب جبهه عراق و تهدید شهر استراتژیک بصره بود، دست پیدا کند ولی ضعف‌های تدارکاتی و پشتیبانی در کنار مشکلات مربوط به شرایط خاص عملیات که هیچ تجربه‌ای از آن وجود نداشت، مانع از تحقق چنین هدفی شد. در نهایت نیز، رزمندگان ایرانی که توانسته بودند بخش قابل توجهی از اهداف عملیات را در شمال تا جنوب منطقه عملیات خیبر تصرف کنند، تحت فشار فوق‌العاده شدید ارتش عراق، مجبور به عقب‌نشینی شدند و جزایر مجنون شمالی و جنوبی، به عنوان تنها دستاورد عملیات، در کانون توجه نیروهای نظامی ایران و عراق قرار گرفت؛ جزایری که لشکرهای ۸ نجف اشرف و ۳۱ عاشورا مهم‌ترین نقش را در تصرف و تثبیت آن‌ها داشتند. این دو لشکر و برخی دیگر از یگان‌های عمل‌کننده در جزایر، در شرایطی مقابل شدیدترین و بی‌سابقه‌ترین حملات ارتش عراق ایستادگی کردند که طی اتفاقی کم‌سابقه، چهار گردان خود را در یکی از ماموریت‌های روزهای ابتدایی عملیات، به‌طور کامل از دست داده بودند. این حماسه که با حضور مستمر و چند هفته‌ای لشکر ۸ نجف در جزایر مجنون همراه بود، با پیام حضرت امام خمینی (ره) در خصوص لزوم حفظ جزایر، رنگ و بویی متفاوت گرفت.



در این کتاب، تلاش شده گوشه‌ای از این حماسه ماندگار، ثبت گردد. لازم است از تمامی حمایت‌ها و همکاری‌های مجموعه حفظ آثار و تدوین لشکر ۸ نجف اشرف به مدیریت جناب آقای سیدعلی طباطبایی و راهنمایی‌های آقای عبدالحمید امانی در مسیر تدوین و آماده‌سازی کتاب، قدردانی نمایم.

از سردار سرتیپ دوم پاسدار سیف‌الله رشیدزاده فرمانده لشکر ۸ نجف اشرف و سرهنگ پاسدار عباسعلی داوری، سردار محمدتقی امینی نیز بابت مطالعه و تأیید محتوای کتاب تشکر می‌کنم.

از آقایان محسن ابراهیمی و مجید یزدانی که در کار شناسایی عکس‌ها و آقای حمیدرضا زمانیان که در ترسیم نقشه‌های کتاب یاری‌ام نمودند، سپاسگزارم.

از سردار محمدعلی مشتاقیان به خاطر پیگیری‌های مستمر و شرکت در برگزاری جلسات هم‌روایی فرماندهان لشکر، خصوصاً هم‌روایی عملیات خیبر قدردانی می‌نمایم.

از سردار فضل‌الله نجفیان و آقای اصغر حبیبی که نسخه نهایی این اثر را مطالعه کردند و با ارائه نقطه‌نظرانشان از راهنمایی آنان بهره‌گرفتم، تشکر می‌کنم.

هم‌چنین از تمامی رزمندگان بزرگوار دوران دفاع مقدس که در مسیر تدوین کتاب با آن‌ها مصاحبه اختصاصی انجام شد یا از گفته‌های آن‌ها در جلسات هم‌روایی استفاده گردید، کمال سپاس و قدردانی را دارم، آقایان:

محمدعلی سلیمانی، مصطفی سمندری، مهدی رجایی، ابوالقاسم عابدینی، رضاقلی طاهری، مرتضی کاظمی، یوسف سلیمانی، حمید خدابنده، حیدرعلی قریبعلی، محمدرضا جلالی، سیدمرتضی موسویان، غلامعلی کریمی، مرتضی قدوسی، مسعود یوسفی، ابراهیم چترایی، مرتضی پیرمردیان، غلامعلی شریف دوست، اسدالله موحدی، حیدر صداقت، مهدی رحیمی، سیدجواد آیتی، حسین ربانیان، مهدی رشیدزاده، محمدعلی مشتاقیان، مصطفی صحراگرد، محسن ابراهیمی، محمدرضا امید، حسنعلی رحیمی، دکتر حیدرعلی داوری، حسینعلی مهدیه، حسین جمشیدیان، محمدرضا ابراهیم‌زاده، مهدی ملکی، فضل‌الله نجفیان، مرتضی بختیاری، حمید عزیزاللهی، دکتر احمد کاظمیان، رجبعلی چاوشی، سیف‌الله رهنما، قاسم محمدی، محمد طاهری، عباس حاجی‌بزرگی، راوی مرکز اسناد، غلامحسین عموشاهی، مجید یزدانی، سیدمرتضی

موسویان، محمدعلی مرادی، اصغر حبیبی، مصطفی صادقی پور، رجبعلی جمالی،  
رمضانعلی محمدی، حسین مهرابی، جواد صفاری، مهدی رضایی، احمد سلیمانی،  
حمیدرضا زمانیان، فضل الله عابدنیا، علی (اسفندیار) طاهری، سیداسدالله طباطبایی،  
جعفر صالحی، محمدرضا عسکری، اسماعیل نوری، محمدجواد ابراهیمی، اصغر جلالی،  
نعمت الله گردانی، مهدی صادقی، شهید عباسعلی جوزی، محمدعلی سلیمانی، محسن  
رضایی (نیروی لشکر ۸ نجف اشرف)، قاسم شیروی، جواد نجفیان، محسن شهپری فرد،  
ناصر حجتی، عبدالعلی محمدی، حجت الله جعفری، غلامعلی عابدی، سردار اصغر  
عرب پور، مصطفی نصر، صفرعلی مرادی و علیرضا سلیمانی.

از مدیر محترم انتشارات دارخوئین جناب آقای جانمراد احمدی که خدمات فنی نشر این  
اثر را به عهده گرفتند، تشکر می‌کنم.

در پایان از صبوری و همراهی همسر در طول مدت تدوین این کتاب تقدیر کرده و ثواب  
معنوی این اثر را تقدیم او، فرزندانم، پدر رزمنده‌ام و مادر مهربانم می‌کنم؛ مادری که در  
روزهای منتهی به چاپ این کتاب و هم‌زمان با سالگرد شهادت سردار شهید حاج احمد  
کاظمی، آسمانی شد و در جوار مزار دو برادر شهیدش آرام گرفت.

حسین موحدی - دی ماه ۱۴۰۰



# فصل ۱

## طراحی عملیات خیبر



## شرایط ایران در آستانه خیبر

در نیمه دوم سال ۶۲ و با انجام عملیات‌هایی مانند والفجر ۲، والفجر ۳ و والفجر ۴ از سوی ایران، حامیان منطقه‌ای و بین‌المللی عراق نگران شکست عراق در جنگ شده و تلاش داشتند به اشکال مختلف، جلوی این موضوع را بگیرند.

در همین راستا، آمریکا که از چندین ماه پیش برنامه ریزی گسترده‌ای را برای توسعه روابط با عراق شروع کرده بود، آذر ۶۲ دونالد رامسفلد فرستاده ویژه رونالد ریگان رئیس‌جمهور آمریکا را به عراق فرستاد. رامسفلد در این سفر، دست‌نوشته‌ای از رئیس‌جمهور آمریکا خطاب به صدام حسین داشت که در آن پیشنهاد شده بود روابط دیپلماتیک دو کشور از سر گرفته شده و مناسبات نظامی و تجاری نیز توسعه پیدا کند.

صدام نیز طی این نشست، خواستار اعمال محدودیت بیشتر آمریکا بر دسترسی ایران به تسلیحات و قطعات یدکی ساخت آمریکا شد که رامسفلد علاوه بر تأیید آن، پیشنهاد کرد وام‌های تضمین‌شده دولتی به عراق پرداخت شود.

یکی دیگر از موضوعات مطرح شده در این جلسه، کمک آمریکایی‌ها به احداث خط لوله انتقال نفت عراق به بندر «عقبه» اردن بود. این خط با ظرفیت انتقال روزانه یک میلیون بشکه نفت، به عراق این امکان را می‌داد که نفت خود را از مسیر دیگری به غیر از خلیج فارس به فروش برساند و دیگر نگران تهدیدهای ایران در خصوص بستن تنگه هرمز یا حملات ایران به نفتکش‌هایش نباشد.

در واقع آمریکا با سیاست جدید خود تلاش داشت ایران را از دست‌یابی به پیروزی ناامید کند. خلاصه این سیاست را می‌توان در سرفصل‌هایی مانند تقویت اقتصادی عراق، اعمال محدودیت در منابع ارزی ایرانی، اجرای عملیات «آمریکن استانچ» با هدف جلوگیری از فروش سلاح به ایران و اعمال محدودیت بر روند استخراج و فروش نفت ایران تقسیم‌بندی کرد.

اوایل مهر ۶۲، طارق عزیز وزیر امور خارجه وقت عراق، طی دیداری با همتای آمریکایی اش در نیویورک، ضمن تأکید بر لزوم حمایت آمریکا از تصویب قطعنامه ۵۵۰ سازمان ملل بر ضد ایران، خواستار رفع مشکل واگذاری هواپیماهای سوپراتاندارد فرانسه به عراق می‌شود. عراق، تلاش داشت با اجاره این هواپیماها، آن‌ها را به موشک‌های آگروسه مجهز کرده و با آن نفتکش‌های ایرانی را تهدید کند. ایران نیز تهدید کرده بود در صورت واگذاری این جنگنده‌ها، تنگه هرمز را خواهد بست. آمریکا پیش از این در واکنش به تهدید ایران، ناو هواپیمابر رنجر و یک گردان کامل رزمی را از آمریکای مرکزی به اقیانوس هند اعزام کرده بود. در نهایت و با اعمال نفوذ و فشارهای فوق‌العاده حامیان عراق، فرانسه در مهر ۶۲ این هواپیماها را به عراق تحویل داد و رژیم بعث نیز مدتی بعد با هدف قرار دادن نفتکش‌های ایرانی در جزیره خارک، جنگ نفتکش‌ها را شروع و فشار بر اقتصاد ایران را تشدید کردند. در راستای اجرای عملیات مشهور به آمریکن استانچ نیز، آمریکا در اوایل دی ۶۲ ایران را در فهرست کشورهای کمی به اقدامات تروریستی کمک می‌کنند قرار داد. با این اقدام ایران که تا پیش از این تا حدودی امکان تهیه قطعات و تولیدات آمریکایی را داشت، از این امتیاز محروم شد. علاوه بر این دیگر ایران نمی‌توانست سراغ خرید وسایل و تجهیزات شرکت‌های آمریکایی دارای کاربرد دوگانه مانند تجهیزات مخابراتی، قایق، ژنراتورهای برق و کامیون برود.

محمد درودیان تحلیل‌گر ارشد تاریخ دفاع مقدس در خصوص آثار اجرای این طرح نوشته:

«آمریکن استانچ، عملیاتی بود که آمریکایی‌ها آن را طرح‌ریزی کردند تا از دسترسی

ایران به تجهیزات نظامی و تسلیحات جلوگیری کنند. آمریکایی‌ها با جمع‌آوری

اطلاعات درباره خریدهای تسلیحاتی ایران، ابتدا از طریق دولت‌ها یا واسطه‌ها و

بازار سیاه، بلافاصله وارد عمل شده و به کشور فروشنده تذکر می‌دادند و یا بعضاً

اقدام به دستگیری فروشنده، واسطه یا خریدار می‌کردند. این اقدام آمریکایی‌ها

چند نتیجه داشت؛ مسیر دست‌یابی ایران به سلاح طولانی می‌شد، سلاح با قیمت

بالاتر خریداری می‌شد و برخی از تسلیحات، از رده خارج و فاقد کیفیت بودند.»

هم‌زمان با این فشارهای بین‌المللی، در داخل کشور نیز با وجود تأکیدهای چندین باره

حضرت امام، هنوز جنگ به عنوان مهم‌ترین موضوع کشور مورد توجه بسیاری از مسئولان و

دستگاه‌های سیاست‌گذاری و اجرایی قرار نداشت. محمد درودیان معتقد است: «عراقی‌ها با در اولویت نخست قرار دادن جنگ، کلیه منابع خود را برای تحقق همین هدف بسیج کرده بودند. حال آن‌که در ایران، تا بهار ۶۵ که فاو فتح شد، منابع و امکانات اصلی کشور در خدمت جنگ نبود.»

### احوال جنگ در آستانه خیبر

در سومین سال جنگ، جبهه‌ها به دلایل مختلف حالت رکود گرفته بود و علی‌رغم چندین عملیات کوچک و متوسط ایران در غرب، برخی همسوبا دشمن ادعای به بن‌بست رسیدن ایران و لزوم توقف هر چه سریع‌تر جنگ را مطرح می‌کردند. بعد از انجام عملیات‌های موفق ثامن‌الائمه، طریق‌القدس، فتح‌المبین و بیت‌المقدس، انتظار افکار عمومی و حتی رزمندگان ایران بالا رفته و همه منتظر عملیاتی به مراتب بزرگ‌تر از آزادسازی خرمشهر بودند. انتظاری که در عملیات‌های رمضان و الفجر مقدماتی با وجود تمامی فداکاری‌ها و تلاش‌ها محقق نشده بود و برخی دلیل آن را شناخته شدن تکنیک‌های ایران و اقدامات عراق در رفع نقاط ضعفش می‌دانستند. محمد طاهری فرمانده یکی از گردان‌های عمل‌کننده لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر است. طاهری می‌گوید:

«از بعد عملیات بیت‌المقدس که از رمضان شروع شد، بیشتر عملیات‌ها ناکام شدیم که بهترین‌شان والفجر ۴ بود که در همان هم با این‌که برخی ارتفاعات گرفته شد، به هدف نهایی که تصرف پنجویں بود و حتی در نماز جمعه اعلام کردیم، نرسیدیم. در کل، جو خسته‌کننده‌ای ایجاد شده و عملیات‌ها به هدف قاطعی نمی‌رسید.»

مجید کبیرزاده در تحلیل چرایی ناموفق بودن این تلاش‌ها می‌گوید:

«مسأله‌ای که هست، این است که ما بعضی وقت‌ها پیمان را زیادتر از گلیم‌مان دراز می‌کنیم و ضعف دیگرش هم این است که ما هر موقع بخواهیم خارج از خطی که امام مشخص کرده که ارتش و سپاه و بسیج با هم باشند، حرکت کنیم؛ چه یک درصد و چه ۱۰ درصد، خواه ناخواه ضربه می‌خوریم. یکی دیگر، غروری است که



در فرماندهان مان وجود دارد. هر وقت دسته مانورش مشخص نشد، گردان مانورش مشخص نشد، باعث سردرگمی در کارها می شود و غرور، همین را می گویند. غرور کاری می گیرد مان و فراموش می کنیم کارهای خدا را. خداست که راه را به ما نشان می دهد و بعضی وقت ها می گوید بنده! الآن داری تجاوز می کنی از حد خودت. بعضی وقت ها روی یک سری کارها فکر نمی شود و فکر نکرده کار می کنیم و بعد توی عملیات، به مشکل بر می خوریم.»

از طرف دیگر سازمان رزم سپاه، مطابق شرایط و نیاز جنگ توسعه پیدا نکرده و بسیاری از مسئولان و دستگاه های اجرایی هنوز به صورت همه جانبه به مسأله جنگ نمی پرداختند. البته از نظر تعداد نیروهای داوطلب، مشکل چندانی وجود نداشت و با برگزاری رزمایش «آزادی قدس»، از حدود نود نقطه کشور هزاران نیرو به بدنه لشکرها تزریق شده بود. به طوری که برخی گزارش ها از تشکیل ۲۵ گردان، اضافه بر سازمان برخی لشکرها حکایت داشت.

در صحنه بین المللی، آمریکا حمایتش از عراق را علنی کرده و «ریچارد مورفی» معاون وزیر امور خارجه اش را به این کشور فرستاده بود. فرانسه، هواپیماهای پیشرفته سوپراتاندارد به عراق تحویل داده و سازمان ملل قطعنامه ۵۴۰ را در نهمین روز آبان ۶۲ به تصویب رسانده بود. قطعنامه ای که مفاد آن کمترین سنخیتی با تأمین حداقل منافع ایران نداشت. ایران برای تحقق راهبردش در تنبیه متجاوز و شکستن رکود حاکم بر جبهه ها، چاره ای جز اجرای یک عملیات بزرگ و موفق نداشت.

غلامعلی رشید از فرماندهان ارشد سپاه، در خصوص چاره خروج از این شرایط می گوید: «اگر یک نیروی نظامی کلاسیک در این شرایط قرار گیرد، بهترین و اولین گزینه اش تقویت تجهیزات سنگین و نیمه سنگین برای شکستن مقاومت دشمن است ولی ایران شرایط عادی نداشت و تحریم های بسیار شدید و چند لایه در کنار محدودیت عجیب منابع بودجه ای، اجازه انتخاب چنین گزینه ای را نمی داد.»

### تحلیل یک فرمانده از شرایط کلی جبهه ها

احمد غلامپور فرمانده قرارگاه فرعی بدر در عملیات خیبر، طی اردوی انتقال فرهنگ و

تجارب دفاع مقدس که زمستان ۹۴ و بهار ۹۵ با حضور دانشجویان دافوس دانشگاه جامع امام حسین (ع) برگزار شد، تحلیلی جامع از شرایط کلی دفاع مقدس از مقطع بعد از آزادسازی خرمشهر تا عملیات خیبر دارد. در این بخش، خلاصه‌ای از سخنرانی‌های این فرمانده ارشد سپاه را برای درک بهتر از شرایط عمومی جبهه‌ها، مرور خواهیم کرد:

«۲ مسأله مهم بعد از فتح خرمشهر پیش آمد. یکی بروز وقفه در جنگ بود و این که آیا ما وارد خاک عراق بشویم یا نه و آیا جنگ را ادامه بدهیم یا نه. ۲ جلسه در شورای عالی دفاع درباره ادامه جنگ برگزار شد و در این جلسات حضرت امام (ره)، درباره ورود به خاک عراق متقاعد شدند. این مسأله، یک وقفه‌ای ایجاد کرد که ضررهایی به دنبال داشت.

دومین مسأله، مربوط به جبهه دشمن است. دشمن به دلیل شکست در ۴ عملیات دوره آزادسازی دوم، استراتژی خود را تغییر داد و آن را از آفند به پدافند تغییر داد و همه تمرکز خود را روی مرز گذاشت و ما هم برای تنبیه متجاوز، نمی‌توانستیم روی مرز بمانیم. بعد از عملیات بیت المقدس، جنگ به سمتی رفت که تقابل دو اراده بود؛ یکی اراده ما برای ورود به خاک عراق و تصرف یک منطقه مهم برای گرفتن حقوق ایران و دیگری اراده دشمن برای جلوگیری از ورود ما به خاک خود. دشمن تلاش کرد همه آن ضعف‌ها و اشکالاتی را که در عملیات‌های گذشته داشته و به واسطه آن‌ها شکست‌های بزرگی خورده را رفع کند.

اولین اقدامی که دشمن در تغییر استراتژی خود انجام داد، این بود که شکل خطوط پدافندی‌اش را به صورتی درآورد که دیگر مثل سابق به ما جناح و پهلو ندهد. در عموم عملیات‌ها، شرایط جغرافیایی و آرایش دشمن به نحوی بود که به راحتی می‌توانستیم دشمن را دور بزنیم و تک‌های احاطه‌ای و دورانی را طراحی و اجرا کنیم. اولین اقدامی که کرد، این بود که خطش را به خصوص در جنوب مستقیم کرد.

دومین اقدام دشمن، در حوزه اقدامات مهندسی و پدافندی بود. دشمن تقریباً زمین بین خودش و ما را و حتی زمین پشت خطوط دفاعی خودش را کاملاً متحول کرد. ۲ تا کانال به عرض ۱۰ و عمق ۴ متر، شبیه ۲ رودخانه کوچک موازی با هم، از شلمچه

تا نزدیک فکه کشید و داخلش را با آب، سیم خاردار، نبشی و انواع موانع پر کرد. هم‌چنین به میدان‌های مین خود عمق داد. میدان‌هایی که ۲۰۰ تا ۳۰۰ متر و ساده بودند را به عمق ۵۰۰ تا ۷۰۰ متر افزایش داد و آن‌ها را به صورت فعال زنده نگه داشت. نیروهایی تحت عنوان گشتی‌رزمی یا کمین، مرتب دور میدان می‌چرخیدند تا مطمئن شوند میدان دست نخورده است.

سومین اقدام دشمن این بود که بین خط مقدم و عقبه خودش را تا ۴ تا ۵ کیلومتر عمق داد و خطوط دفاعی اش را به ۲ و ۳ و ۴ خط توسعه داد و حتی بین این خطوط را مین‌گذاری کرد. تردد بین این خطوط، از طریق کانال‌هایی انجام می‌شد که در همین کانال‌ها، نیروهای بعثی با عنوان نیروهای اعدام در سنگرهایی مستقر می‌شدند تا اگر نیروهایشان خواستند فرار کنند، با این تیم اعدام مواجه شوند.

چهارمین اقدام عراق این بود که مواضع دفاعی اش را، با مشورتی که از غربی‌ها گرفته بود یا خودش به این نتیجه رسید، تبدیل کرد به مثلثی شکل، دایره‌ای شکل و قوسی شکل. یک وضعیت خیلی جدید و عجیبی را به لحاظ پدافندی ایجاد کرده بود و وقتی ما به آن‌ها ورود می‌کردیم، دچار مشکل می‌شدیم.

پنجمین اقدام عراق این بود که همه میدان‌های مین خود را آرایش تله‌ای و انفجاری داد که ورود به آن‌ها و خنثی کردن‌شان، کار بسیار سخت و پیچیده‌ای بود.

ششمین اقدام عراق، تغییرات اساسی در نیروی انسانی اش بود. عراق، بعد از عملیات بیت‌المقدس و تا حدودی بعد از رمضان، چیزی حدود ۴۵ تیپ پیاده از نیروهایی که به صورت اجباری از مردم اعزام شده بودند، به سازمانش اضافه کرد. این ۴۵ تیپ تقریباً می‌شد ۱۵ لشکر؛ یعنی عراق با ۱۲ لشکر به ما حمله کرد ولی در این مقطع، ۱۵ لشکر به سازمانش اضافه کرد. عراق، این تیپ‌ها را در خطوط اول تا چهارم مستقر کرد و لشکرهای اصلی اش را از خط آزاد کرد.

هفتمین اقدام، تغییر در بخش اطلاعات بود. یعنی عراق با حمایتی که ابرقدرت‌ها مثل فرانسه، انگلیس و آمریکا از او کردند، عمق اطلاعاتی اش را تا ۱۰۰ و ۱۵۰ کیلومتری عمق خطوط ما گسترش داد. یک سری از عناصر داخلی خود فروخته نیز به عراق کمک اطلاعاتی می‌کردند. در واقع عراق برد اطلاعاتی خودش را هم تقویت کرد و

هم عمق داد و ما هر حرکتی، در هر عمقی انجام می‌دادیم، عراقی‌ها تا حدود زیادی متوجه می‌شدند.

در گذشته وقتی حمله می‌کردیم، تا صبح حدود ۱۰ کیلومتر پیشروی می‌کردیم ولی وقتی این شرایط ایجاد شد، وقتی این واحدهای رزمی ما به خط می‌زدند، با عبور از آن میدان‌های سخت و خطوط پی‌درپی و مستمر پدافندی، با ۶۰ تا ۷۰ درصد تلفات تازه می‌رسیدند به نیروهای اصلی دشمن. لذا می‌بینید در عملیات رمضان با این‌که یک عمقی را پیشروی کردیم ولی صبح ما را پس زدند. چنین شرایطی، ما را از انجام عملیات‌های بزرگ و تاثیرگذار بازداشت. یعنی از خرداد ۶۱ که خرمشهر را آزاد کردیم تا ۲۱ ماه بعد که در اسفند ۶۲ خیبر انجام شد، نتوانستیم عملیات بزرگی انجام دهیم که جنسش از عملیات‌هایی مثل فتح‌المبین، بیت‌المقدس یا طریق‌القدس باشد.»

### انتخاب «مجنون»

منطقه عملیاتی خیبر از لحاظ موقعیت جغرافیایی در شمال بصره واقع شده و از شمال به العزیز و روستاهای البیضه والصخره، از جنوب به نشوه و طلائیه، از غرب به جاده العماره بصره و از شرق به حاشیه ساحلی هورالهویزه، نزدیک جاده سوسنگرد به طلائیه، منتهی می‌شود.

هورالهویزه زمین پست ۵۰۰۰ کیلومتر مربعی است که با آب رودخانه‌های کرخه در ایران و دویرج و طیب عراق تغذیه شده و هر کدام از همسایگان بر حدود نیمی از آن مالک هستند. این منطقه خاص در حدود صد کیلومتر از حدود هزار و چهارصد کیلومتر مرز مشترک ایران با عراق را به خود اختصاص داده و رودخانه دجله نیز از میان آن می‌گذرد. عراق جهت برداشت نفت، بخشی از هور را خشک کرده که این امر جزایر مجنون شمالی به مساحت تقریبی ۵۵ کیلومتر مربع و مجنون جنوبی با مساحت ۱۳۵ کیلومتر مربع را ایجاد می‌کند. اطراف این جزایر که مهم‌ترین نقاط هور محسوب می‌شوند، سیل‌بندهایی برای جلوگیری از طغیان رودخانه و غرق شدن منطقه احداث و در داخل جزایر نیز جاده‌هایی با ارتفاع سه و عرض ۶ متر جهت تردد سریع‌تر به نقاط مختلف تعبیه شده بود.

غلامعلی رشید سال ۷۳ در مصاحبه با حسین اردستانی، از چگونگی انتخاب منطقه عملیات می‌گوید. رشید که در آن مقطع معاون عملیات قرارگاه نجف بوده، معتقد است جرقه این انتخاب طی عملیات والفجر مقدماتی در بهمن ۶۱ زده شد. زمانی که محسن رضایی فرمانده وقت کل سپاه احساس کرد می‌توان یک گردان نیرو را از داخل هور به خشکی چزابه رساند.

علی هاشمی فرمانده قرارگاه نصرت در مصاحبه‌ای که ۱۳ فروردین ۶۳ با راوی مرکز اسناد دفاع مقدس انجام داده با اشاره به تجربه برخی شناسایی‌های محدود در این منطقه قبل از عملیات والفجر می‌گوید:

«درست همان روزی که والفجر مقدماتی تمام شد، محسن رضایی چند ساعت بعد خودش را در سوسنگرد به من رساند و ایده‌اش را مطرح کرد. بیست روز بعد قرارگاه نصرت را ویژه شناسایی در هور تشکیل دادیم.»

یکی از دلایل انتخاب هور به عنوان منطقه‌ی عملیاتی، اطمینان بالای عراق نسبت به ناتوانی ایران برای عملیات در این محدوده بود. منطقه‌ای پیچیده با محدودیت‌های بسیار زیاد طبیعی که حتی ارتش مجهز عراق نیز امکان تحرک چندانی در آن نداشت. جایی که از نظر فرماندهان سپاه، می‌شد از نقاط قوت عراق یعنی زرهی، دفاع متحرک و خطوط دفاعی مستحکم فرار کرد.

یکی از فیلم‌های به دست آمده از مصاحبه برخی فرماندهان عراقی، صحت برآوردهای ایران را تأیید می‌کند. در این فیلم که بعد از عملیات خیبر به دست می‌آید، فرمانده ارشد عراقی در مصاحبه‌ای تلویزیونی می‌گوید:

«ما ایران را در شرق بصره کاملاً زمین‌گیر کرده‌ایم، در منطقه هور هم نه ایران و حتی ارتش آمریکا امکان عملیات ندارد. ایرانی‌ها فقط ممکن است تحرکاتی در جزیره مینو داشته باشند.»

برخی فرماندهان عراق معتقد بودند حداکثر استفاده‌ای که ایران می‌توانست از هور داشته باشد، عبور از آن به عنوان یک محور فرعی برای حمله به چزابه بود.

عبور جاده بصره به العماره از نزدیکی هور، دیگر امتیاز منطقه عملیات بود. می‌توان این طور گفت که این جاده استراتژیک در تنگه‌ای پنجاه کیلومتری با عرض متغیر دو تا دوازده

کیلومتر از وسط هور عبور داده می‌شود. اگر ایران می‌توانست بر این منطقه مسلط شود، علاوه بر قطع ارتباط شهرهای العماره و بصره، این امکان را داشت که نفوذش در خاک عراق را بیش از گذشته گسترش دهد.

غلامعلی رشید، سال‌ها بعد از عملیات خیبر، از «طمع کردن» محسن رضایی به باریکه غرب دجله به عنوان دیگر علت انتخاب این منطقه نام برده و می‌گوید:

«هدف آقا محسن جزاير نبود، شرق دجله و حتی شرق بصره هم نبود، که مثلاً همین طلائی‌ها را برویم تا نشوه. باز هم این‌ها مدنظرش نبود. آقا محسن این طمع را کرده بود و واقعاً طمع داشت که به غرب دجله و شط العرب دست پیدا کنیم. چون وقتی روی عکس هوایی نگاه می‌کرد، می‌دید در آن زمین باریک، تمام عقبه‌های دشمن جمع شده یک جا. تمام قرارگاه‌های لشکری، قرارگاه سپاه سوم، واحدهای احتیاط و مراکز پشتیبانی و مخابرات. می‌شود گفت تمام سیستم فرماندهی و کنترل دشمن در آن باریکه بود.»

از نظر فرماندهانی مانند محسن رضایی، در صورت تسلط ایران بر این محدوده، جنگیدن عراق در دیگر نقاط مانند کوشک و شلمچه سخت شده و حتی این امکان وجود داشت که دشمن قید آن مناطق را بزند. محسن رضایی از چندین ماه قبل، بارها در جمع فرماندهان ارشد سپاه به صورت تلویحی از این منطقه به عنوان گزینه‌ای برای عملیات نام برده بود ولی غیر از غلامعلی رشید کسی از این ایده حمایت نکرده بود. احمد کاظمی در مورد اهمیت منطقه عملیات می‌گوید:

«از نظر سوق الجیشی، دو استان عراق خیلی برای ما مهم بودند؛ بصره و میسان. اگر این گلوگاه‌ها به دست ما می‌افتادند، می‌توانستیم خیلی برای رژیم عراق خطر ساز باشیم. منطقه، منطقه نوبی بود، منطقه بکری بود و جنگ نوبی هم می‌طلبید. تاکتیک نوبی را هم می‌طلبید، چون این سرزمین با جاهایی که ما در گذشته جنگیده بودیم، کاملاً فرق می‌کرد؛ یک منطقه برخوردار از عقبه آبی و مشکل دار که در نهایت ما را به هدفی بزرگ می‌رساند. هدف حساسی که برای دشمن خیلی شکننده بود و استمرار عملیات می‌توانست ادامه جنگ را به شکلی که نفع ما در آن باشد و بتوانیم به اهداف مان برسیم، تغییر دهد.»

ذخایر نفت دیگر عامل اهمیت منطقه عملیات بود؛ دهانه بیشتر پنجاه حلقه چاه حفر شده در جزایر، بسته شده و کارشناسان پیش‌بینی می‌کردند حدود دو میلیارد بشکه نفت آماده برداشت در منطقه وجود داشته باشد. تسلط ایران بر این حجم از منابع نفتی، می‌توانست برگ برنده‌ای باشد در دست ایران برای میز مذاکرات آینده. برگی که با آن می‌شد عراق را مجبور به عقب‌نشینی از حدود دو هزار کیلومتر مربع زمین‌های اشغال‌مانده بعد از آزادی خرمشهر کرد. عوارض طبیعی این اراضی مرزی، طوری بود که ایران به دلیل ضعف‌های لجستیک و تجهیزاتی، امکان تصرف یا حفظ آن‌ها بعد از آزادسازی را نداشت. مجید یزدانی<sup>۱</sup> می‌گوید:

«روی دهنه یکی از همین چاه‌های مسدود شده، چادری برای رزمنده‌های موج‌گرفته زده بودیم و داشتیم رادیوگوش می‌دادیم. مرحوم هاشمی‌رفسنجانی در خطبه‌های نماز جمعه می‌گفت که ما این تعداد چاه را با فلان مقدار نفت گرفته‌ایم و چنین و چنان خواهیم کرد ولی آن‌چه ما می‌دیدیم، چاه‌هایی بود مسدود شده که برای استفاده از آن‌ها باید ماه‌ها و شاید سال‌ها وقت و هزینه صرف می‌شد.»

منطقه هور بر اساس عمق آب دارای سه نوع پوشش گیاهی است. در نقاط کم عمق «چولان» با ارتفاع حدود یک متر روییده و در جاهایی که عمق آب به نیم الی یک و نیم متر می‌رسد، پوشش «بردی» با ارتفاع یک تا سه متر دیده می‌شود.

نیزار هم به عنوان دارنده بیشترین سهم از پوشش هور در عمق یک و نیم تا دو و نیم متر روییده و تا ارتفاع یک و نیم الی شش متر رشد می‌کند. بخشی از نی‌ها نیز به دلیل سستی خاک، آزادانه در سطح آب جابه‌جا شده و ظاهر منطقه را تغییر می‌دهند. این پوشش که اصطلاحاً «تَهَل» خوانده می‌شود، از یک تا صد متر مربع مساحت داشته و بیشتر در مجنون شمالی دیده می‌شود. حرکت این قطعات که گاهی بین یک تا دو کیلومتر طول داشتند، برخی آبراه‌ها را مسدود یا باز می‌کرد. پدیده‌ای که کارشناسایی را برای نیروهای

---

۱. متولد سال ۱۳۴۱ در نجف‌آباد است و بیشتر دوران دفاع مقدس را به عنوان نیروی بسیجی، در بهداری لشکر ۸ نجف اشرف حضور داشته. سال ۶۳ در رشته پتروشیمی دانشگاه مشهد پذیرفته شد ولی حضور در جبهه را به دانشگاه ترجیح داد. اهل ذوق و هنراست و علاقه‌مند به شعر، کتاب و فعالیت‌های فرهنگی و هنری. خاطرات روزنوشت او و عکس‌های زیادی که ثبت کرده، یکی از منابع مهم تاریخ شفاهی لشکر ۸ نجف محسوب می‌شود.

اطلاعات عملیات بسیار سخت و گاهی گیج‌کننده می‌کرد. به دنبال عقد قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر بین رژیم شاه و عراق (۱۳۵۳ ه.ش) که تا حدودی اختلافات مرزی دو کشور را کاهش داد، عراق اقدام به ساخت برخی استحکامات در مرزهای بین‌المللی کرد که منطقه هور نیز از آن سهم داشت. از جمله این استحکامات، تعدادی آبراه در سطح جزایر و چندین دکل دیده‌بانی بود که با بالگرد نصب شدند و تا مقطع اجرای عملیات، هم‌چنان پابرجا بودند.

بخش‌هایی از هور در ایران و قسمت‌هایی در عراق قرار گرفته و بالطبع هر دو کشور ساکنان بومی خود در این منطقه را دارند. ایران، هم‌زمان با شروع جنگ بیشتر شهروندان خود را محدوده هور خارج کرده بود ولی عراق در آستانه عملیات خیبر، با وجود چندین سال اعمال سیاست مهاجرت اجباری برای ساکنان هور، هنوز چندین روستای زنده و فعال داشت. این روستاها پوشش مناسبی بودند برای اسکان و فعالیت نیروهای ستون‌پنجم عراق و حتی در چندین مورد خانه روستاییان کوچانده شده را برای این افراد بازسازی کرده بودند.

کمی دورتر از جزایر مجنون و در ساحل دجله، جمعیت بومی‌های عراق قابل توجه بود. در شرق رودخانه پنج روستا وجود داشت و در غرب آن علاوه بر شهر هشتصد خانواری «القرنه»، دوازده روستای کوچک و بزرگ را می‌شد پیدا کرد.

بررسی‌های میدانی نیروهای اطلاعات عملیات نشان می‌داد پنج روستای عراقی در شرق دجله و دوازده روستا هم در ساحل غربی این رودخانه وجود دارند. دیگر کانون جمعیتی قابل توجه این محدوده، شهر هشتصد خانواری القرنه بود. بیشتر این جمعیت به دلیل در دسترس بودن مراکز متعدد فساد و فحشاء و محتوای نامناسب رسانه‌ها، اعتقادات ضعیفی داشته و با رژیم بعث کنار آمده بودند.

شرایط خاص هور، خوراکی‌ترده‌های غیرقانونی بود؛ از قاچاق انواع کالا گرفته تا تزریق گسترده سلاح و مواد منفجره برای جدایی طلبان خوزستان و فرار حداقل ۲ هزار عراقی از خدمت اجباری و جنگ با ایران.

شرایط طوری رقم خورده بود که ایران و عراق تا چند سال قبل از عملیات خیبر، تسلط امنیتی قابل توجهی روی هور نداشتند ولی با پیروزی عملیات بیت‌المقدس و آزادی



خرمشهر، کنترل بیشتر تردهای منطقه به دست ایران افتاد. عراق هم از قافله عقب نماند و اردیبهشت ۶۲ حمله گسترده‌ای را ضد شهروندان فراری و مخفی شده‌اش در هور تدارک دید. این تحرک متفاوت، با کمک آتش بازی قایق‌های توپ‌دار و تیربارهای کالیبر سنگین عراق به نسبت موفق بود و با دستگیری یا فراری دادن ده‌ها مخالف رژیم بعث، شرایط امنیتی عراق بهبود پیدا کرد.

بیشتریگان‌های سپاه، آشنایی خاصی با محیط هور نداشتند و حتی فرماندهان لشکرهای عمل‌کننده تنها حدود یک ماه مانده به عملیات، نسبت به منطقه توجه شدند. نیروهایی که تا دیروز در کوه و بیابان جنگیده بودند، حالا باید با کمترین آموزش و آمادگی در زمینی متفاوت جنگ را تجربه کنند. برای عملیات در محیط هور، به تجهیزات ویژه‌ای مانند نفربرهای دوزیست نیاز بود ولی چنین امکانی برای ایران وجود نداشت و باید به همان قایق‌های معمولی اکتفا کرد. قایق‌هایی که برآوردها نشان می‌داد به حداقل پنج هزار فرزند از آن‌ها برای انتقال نیروهای عمل‌کننده و تجهیزات نیاز بود ولی در عمل فقط چیزی در حدود پانصد قایق آماده شد.<sup>۱</sup>

غریبگی با شرایط هور، مختص ایرانی‌ها نیست و احمد کاظمی اعتقاد دارد حتی عراقی‌ها هم با آن همه امکانات و تجهیزات و مشاوره‌ها و پشتیبانی‌های رنگارنگ، تا یک سال بعد از عملیات خیبر هنوز جنگ در هور را بلد نبودند. کاظمی می‌گوید:

«عملیات خیبر، یک جنگ آبی جدید بود و ارتش عراق هم به هیچ وجه آمادگی‌اش را نداشت. دو، سه سال طول کشید، یعنی بعد از عملیات بدر بود که دشمن توانست بفهمد چه طور باید در آب بجنگد.»

احمد غلامپور معتقد است:

«یکی از دلایلی که محسن رضایی هور را انتخاب کرد، این بود که بچه‌های بسیجی قابلیت عجیبی در تطبیق خودشان با جغرافیا داشتند. بچه‌هایی که در گرمای ۵۰، ۶۰ درجه جنوب می‌جنگیدند، در ارتفاعات ۲ و ۳ هزار متری شمال غرب و سرمای

۱. غلامعلی شریف‌دوست مسئول ترابری لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر: «چون تحریم بودیم، قایق و به ویژه موتورش را به سختی و مکافات به ایران می‌فروختند. رفیق دوست، با سختی بسیار زیاد فقط توانست تعداد محدودی موتور قایق به اسم قایق‌های ماهیگیری یا تفریحی، خریداری کند.»

۲۰ درجه زیر صفر هم می‌جنگیدند. رضایی امیدوار بود که نیروها بتوانند خودشان را با جغرافیا تطبیق بدهند.»

## آغاز شناسایی‌ها

بیشترین تأکید محسن رضایی فرمانده سپاه از اولین روزهای شناسایی، رعایت حفاظت منطقه است. با وجود سابقه شناسایی‌های محدود ایران در منطقه، هور هم چنان موجودی ناشناخته است و حتی نیروهای قرارگاه نصرت، کارشان را مرحله به مرحله جلو می‌برند. در هفته‌های اول، خودشان را به مرز رسانده و به تدریج عمق نفوذ را افزایش می‌دهند طوری که چند ماه بعد پای نیروهای قرارگاه به خشکی جزایر رسیده و حتی در شهرهای مرکزی عراق رفت و آمد می‌کنند.

در قرارگاه نصرت، کار آن قدر حفاظتی و حساس است که بیشتر نیروها از تکیه کلام «فقط من می‌دونم، تو می‌دونی و خدا» استفاده می‌کنند. عبارتی که به تدریج در شوخی‌های کلامی فرمانده گردان‌های دیگر یگان‌های سپاه نیز راه پیدا کرد.

فرآیند شناسایی‌ها در هور به قدری حساس و محرمانه دنبال می‌شد که گاهی محسن رضایی با لباس مبدل همراه تیم‌های شناسایی به عمق ۱۰ تا ۱۵ کیلومتری مواضع دشمن رفته و تا ۱۰ ساعت مشغول بررسی شرایط منطقه می‌شود. این شناسایی‌ها، رضایی را بیشتر از گذشته نسبت به غافلگیری دشمن و موفقیت عملیات امیدوار می‌کند.

برای حداکثر کردن اقدامات حفاظتی، ارسال گزارش‌های مکتوب به حداقل رسیده و بیشتر گزارش‌های شناسایی به صورت شفاهی در اختیار فرمانده سپاه قرار می‌گیرد.

در جزوه ترتیب نیروی دشمن که اطلاعات عملیات قرارگاه نجف اشرف در ۶ بهمن ۶۲ منتشر کرده، اطلاعات بسیار دقیقی از وضعیت نیروهای عراقی در منطقه عملیات وجود دارد. در این اطلاعات که از اسناد غنیمتی، بازجویی اسرای عراقی، شنود مکالمات و کار میدانی نیروهای اطلاعات عملیات به دست آمده، آمار دقیقی از محل استقرار یگان‌های مختلف، نام و شهرت فرماندهان، سابقه عملکرد در جبهه‌های مختلف، تاریخچه تشکیل و حتی عکس‌العمل احتمالی در برابر عملیات طراحی شده تشریح گردیده است. همین کار اطلاعاتی قوی نشان می‌دهد برخلاف برخی ادعاها، نیروهای ایرانی با چشمانی

کاملاً باز و حساب شده، عملیات می‌کردند.

علی هاشمی فرماندهٔ قرارگاه نصرت اوایل سال ۶۳ در مصاحبه‌ای می‌گوید:  
«تمام دستگاه‌های ضداطلاعاتی و ضدجاسوسی دنیا بسیج شده‌اند تا اطلاعات جنگی‌مان را کشف کنند ولی به لطف خدا و فداکاری بچه‌ها، چهل کیلومتر در عمق خاک عراق<sup>۱</sup> جلورفتیم ولی حتی یک مورد هم دستگیری نداشتیم.»  
احمد غلامپور که چندین ماه رابط محسن رضایی فرمانده سپاه با قرارگاه نصرت بوده، در توصیف ویژگی‌های نیروهای این قرارگاه می‌گوید:

«میانگین سنی بچه‌های قرارگاه، ۲۱ تا ۲۲ سال بود و مطلب جالبی که این‌جا وجود داشت، این بود که هیچ‌گونه محدودیتی و ملاحظه‌ای برای این بچه‌ها قائل نشده بودیم. یعنی بچه‌ها اگر می‌رفتند شناسایی در عمق دشمن، شناسایی‌های کاملاً طبقه‌بندی و سری، در همان حال آن جوان‌ها به خانواده‌هایشان سر می‌زدند، در نماز جمعه شهر شرکت می‌کردند و با رفقایشان در ارتباط بودند. خدا را شاهد می‌گیرم، ظرف یک سالی که این کار انجام شد، یک کلمه از دهان این بچه‌ها بیرون نیامد. این خیلی مهم است که یک جوانی برود برسد به القرنه، برسد به اتوبان، برسد به نقطه‌ای در عمق دشمن و آن را شناسایی کند و برگردد، بعد به رفیقش یا خواهر و برادرش نگوید. این احساس تکلیف بچه‌ها، خیلی مسأله مهمی بود. واقعاً در سازمان‌های امنیتی معتبر دنیا که امروز برای خودشان یال و کوپالی دارند، این مسائل را به این قشنگی نمی‌بینیم.»

شناسایی‌ها ادامه پیدا کرده و به تدریج گسترش پیدا می‌کند و فرمانده سپاه هم چنان تأکید زیادی بر محرمانه بودن این تحرکات دارد. البته محسن رضایی در آستانهٔ عملیات به حضرت امام نامه‌ای نوشته و می‌خواهد که جلسه‌ای مشترک با حضور صیاد شیرازی و هاشمی رفسنجانی داشته باشد.

یکی دیگر از مسائل ما، تأمین لباس غواصی و قایق‌های مخصوص تردد در هور و آبراه بود. غلامپور در خصوص تأمین امکانات مورد نیاز برای شناسایی و عملیات در هور می‌گوید:

---

۱. احمد غلامپور از سفر ۳ نفر از نیروهای شناسایی نصرت به شهر کربلا، در آخرین روزهای منتهی به عملیات سخن گفته است. این ۳ نیروی عرب‌زبان که برای شناسایی نشوه مأموریت داشتند، طی عملیات خیریه به شهادت می‌رسند.

«همان مقطع، محسن رضایی به رفیق دوست که وزیر سپاه بود، گفت که ما این دو قلم را از شما می‌خواهیم، به هیچ‌کس هم نباید بگویید و به سرعت هم باید این‌ها ظرف سه تا چهار هفته تهیه بشود. در جلسه، رفیق دوست توی سرش می‌زد که رضایی چه می‌گوید؟! مگر می‌شود؟! این اصلاً شدنی نیست! چطوری ۱۵۰۰ دست لباس غواصی و ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ قایق برایتان تهیه کنم؟! به هر حال، بحث‌های زیادی شد و در نهایت او متقاعد شد. مجوز هم گرفت که دو نفر را توجیه کند؛ یکی دنبال لباس غواصی برود و یکی دنبال قایق. بعد هم بنا شد از بنادر جنوب و شمال برای تهیه قایق استفاده شود و یک کارگاه قایق‌سازی هم در تهران زده شود.»

ویژگی شناسایی‌های این عملیات، تمرکز تمام کارها در یک قرارگاه با تعداد محدودی نیرو است؛ از شناسایی گرفته تا طراحی جزئیات اجرای عملیات، اقدامات مهندسی قبل از عملیات و انتقال قایق‌ها به منطقه. نمی‌توان خطر کرد و افرادی را خارج از ساختار قرارگاه وارد صحنه کرد. به همین خاطر در آستانه عملیات، نیروهایی که صبح تا عصر درگیر شناسایی بودند، شب‌ها به ماهشهر رفته و قایق‌ها را با پوشش‌های مختلف سوار کامیون کرده و در نهایت اختفا وارد منطقه می‌کنند. این شرایط فقط به ماه‌های پایانی سال ۶۲ منحصر نیست و در طول بیش از یک سال شناسایی اگر به کار مهندسی یا ساخت تجهیزات جدید نیاز بود، بچه‌های نصرت دست به کار می‌شدند. به عنوان نمونه برآوردها در مقطعی بر لزوم عمیق کردن بخشی از یک آبراه برای تردد بهتر نیروهای عملیاتی تأکید دارد. نیروهای شناسایی شروع به کار کرده و بدون جلب توجه و به هم خوردن منطقه، محدوده‌ای T شکل را عمیق‌تر می‌کنند.

علی ناصری از مسئولین ارشد قرارگاه نصرت در خصوص روند انتقال قایق‌ها به منطقه می‌گوید:

«قایق‌های زیادی از جاهایی مثل بندرعباس، گناوه، دیلم و بوشهر خریداری و کرایه شد و مخفیانه و از راه‌های کم‌تردد، به پاسگاه‌های بقایی و باقری انتقال داده شدند و روی آن‌ها حصیر و تور استتار کشیدیم.»

مشکل مهم دیگری هم در کار شناسایی قرارگاه نصرت وجود دارد که زیاد به چشم نمی‌آید. نیروهایی برای کار انتخاب شده‌اند که همه فن حریف‌اند و مطمئناً جنس‌شان

«پشت میزی» نیست. هر جا عملیاتی بوده، شرکت داشته‌اند و الآن برایشان خیلی سخت است که بیش از یک سال از متن عملیات‌ها دور بوده و فقط شناسایی انجام دهند. علی‌هاشمی فرمانده‌شان معتقد است با وجود توجیهاات و صحبت‌های گاه و بی‌گاهش، تنها عاملی که نیروهایش را صبور کرده، عنایت ویژه خداست.

### توجیه فرماندهان سپاه

احمد غلامپور، سال ۹۵ طی اردوی انتقال فرهنگ و تجارب دفاع مقدس که با حضور دانشجویان دوره دافوس دانشگاه جامع امام حسین(ع) تشکیل شده بود، از مقطعی می‌گوید که با تکمیل نسبی شناسایی‌های قرارگاه نصرت، محسن رضایی در خصوص انجام عملیات در این منطقه مجاب شده و تلاش دارد فرماندهان لشکرهای سپاه را برای این عملیات متفاوت، توجیه کند. در ادامه، گزیده‌ای از روایت غلامپور را خواهید خواند:

«این تازه اول راه بود و بزرگ‌ترین مشکل و مسأله محسن رضایی بود که لشکرهایش که اصلی‌ترین واحدهای عمل‌کننده‌اش بودند، باید توجیه می‌شدند. باید انگیزه پیدا می‌کردند و به این راحتی که نمی‌شد به لشکرها بگویند. چون روال فرماندهی در سیستم ما فرماندهی اقناعی بود، یعنی فرماندهی نبود که به زور حرفش را بگوید. درست است که بچه‌های ما آن قدر تکلیفی و ولایتی بودند که اگر می‌گفتی بروید در چاه آتش، می‌رفتند؛ اما شیوه مدیریتی و فرماندهی ما این جور بود که فرمانده باید مجاب و قانع می‌شد. باید انگیزه پیدا می‌کرد که در این عملیات ورود کند. در ادامه جنگ هم دیدیم که در عملیاتی، بعضی از فرماندهان نگران بودند و هراس داشتند و به آن‌ها مأموریت واگذار نمی‌شد و لشکر دیگری، جایشان می‌گذاشتند. برای این مسأله، محسن رضایی یک ایده‌ای را طرح کرد و گفت برای این‌که یک دفعه نخواهیم به آن‌ها بگوییم بیایید در هور عمل کنید و شوکه بشوند و خلاصه یک شورش برپا کنند، بیایید این‌ها را به یک سفر دریایی ببریم. یک ناوچه جنگی از ارتش در بوشهر بود که هماهنگ کردیم تمام فرماندهان با یک هواپیما رفتند بوشهر و غروب سوار شدیم. روز نمی‌شد برویم، چون ممکن بود هواپیماهای عراقی به این ناوچه حمله کنند. از بوشهر، رفتیم به سمت کیش. آقا محسن گفت به

فرماندهان بگویند که گروه بندی بشوند و در رأس هر گروه هم یک فرمانده قرار بگیرد و سازماندهی شده حرکت کنیم؛ مرتضی قربانی یک گروه درست کرد و اسمش را گذاشت بقره.

وقتی می‌گوییم کیش، کیش فعلی نیست؛ یک جزیره بیغوله‌ای بود که ۱۵ خانوار در آن زندگی می‌کردند. یادم هست وقتی بخشدارش آمد ما را دید، انگار خدا مائده آسمانی به او داده است. تنها چیزی که در کیش بود، یک آکواریوم بود که دوستان رفتند و نگاه کردند.

به هر حال، غروب فردایش هم برگشتیم و آمدیم. البته در مسیر این سفر، در اکثر فرمانده لشکرها، آن چیزی که آقای رضایی دنبالش بود، محقق شد. یعنی هی می‌آمدند و می‌گفتند تورا به خدا، کجا می‌خواهید عمل کنید؟ چه کار می‌خواهید بکنید؟ کجا می‌خواهید سر ما را زیر آب کنید؟ خب این‌ها نشان می‌داد که بچه‌ها یک بویی برده بودند. چون انصافاً فرمانده لشکرها ما خیلی باهوش بودند. فهمیدند که قرار است عملیات آینده، جایی باشد که با آب و این‌ها سرو کار داشته باشیم.

برگشتیم و جلسه را گذاشتند ولی دوستان باز هم متقاعد نشدند. آقامحسن به ناچار آمد هر فرمانده لشکری را در اختیار یک تیم شناسایی گذاشت و فرمانده لشکرها را با توجه به خط حدی که از قبل تعیین شده بود، بردند به مسیرهای مختلف. آقامرتضی (قربانی) را مثلاً تا اتوبان (العماره بصره) بردند. یعنی بردند که یک مقدار بچه‌ها احساس کنند که در این مسیری که می‌روند و در این جغرافیایی که وارد می‌شوند، درست است سختی دارد و باتلاقی است اما دیگر نه خبری از میدان‌های مین است، نه خبری از تانک و توپ است و نه خبری از آتش دشمن

---

۱. احمد غلامپور ۹۹ آذر ۱۵ در برنامه «سرچشمه» شبکه ۵ سیما، اظهار نظری دارد که با این گفته‌اش تا حدودی متناقض است. غلامپور در این برنامه گفته: «هیچ فرمانده و پاسدار یا ارتشی مأموریتی نداشت که از خطوط عراق عبور کند و به عمق رفته و کارهای شناسایی انجام دهد. البته به صورت موردی داشتیم و مثلاً یک یگان را در اطراف اروند گذاشتیم تا از اروند عبور کنند و از خطوط دشمن بگذرند تا ببینند در آن طرف چه خبر است.» تا لحظه تدوین این کتاب نیز هیچ مدرک مکتوب یا تاریخ شفاهی در خصوص حضور فرماندهان لشکرها سپاه در شناسایی‌های عمقی در خاک عراق، به دست مان نرسیده است.

است. این‌ها یک ملاحظاتی بود که می‌توانست در ذهن بچه‌ها تاثیر مثبت داشته باشد. این اتفاق هم افتاد و خوشبختانه فرماندهان هم در یکی، دو جلسه‌ای که گذاشته شد و توصیه عملیاتی و منطقه‌ای به آن‌ها شد، تا حدودی توجیه شدند؛ اما این همه قصه نبود.»

# فصل ۲

## اردوی لشکر در دهلران





## اعزام نیرو

در نبود روش‌های نوین اطلاع‌رسانی، عمده نیروهای لشکر ۸ نجف در شهرهای مختلف، خبر نزدیک شدن عملیات را دهان به دهان شنیده و آماده اعزام می‌شوند. این نیروها بعد از عملیات نیز با هم در ارتباط هستند و هفته‌ای چند شب بهانه‌هایی دارند برای دیدار و تبادل اخبار؛ دعای کمیل شب‌های جمعه، نماز جمعه یا جماعت، دورهمی‌های تفریحی که بیشتر با چاشنی کباب همراه می‌شود و دیدار با خانواده شهدا و جانبازان.

عمده اعزام‌های نیروهای رزمی، با محوریت بسیج یا سپاه هر شهر برنامه‌ریزی و اجرا می‌شود و فاصله اعزام‌ها با نزدیک شدن به موعد عملیات، گاهی به هفته‌ای یک‌بار نیز کوتاه می‌شود. داوطلب‌هایی که اعزام اولی هستند و کارت پایان خدمت ندارند، باید تشکیل پرونده داده و راهی دوره آموزشی شوند ولی آن‌هایی که سابقه اعزام و پرونده دارند، کارشان خیلی سریع‌تر پیش رفته و ضمن صدور کارت شناسایی منطقه جنگی، تاریخ اعزام‌شان مشخص می‌شود.

با وجود اعزام‌های متعدد و بعضاً گسترده نیروهای داوطلب، لشکر ۸ نجف، مشکلات قابل توجهی از لحاظ تأمین نیرو دارد. احمد کاظمی ۱۱ اسفند ۶۲ در بحبوحه عملیات خیبر در مصاحبه با راوی مرکز اسناد می‌گوید:

«ما نیرویی که دست‌مان باشد و بتوانیم روی نیرو حساب کنیم، سازمان بدهیم، شکل بدهیم و آموزش بدهیم، از بعد عملیات والفجر مقدماتی، تا حالا نداشتیم. همیشه به شکل‌های مختلف از شهرهای گوناگون به ما نیرو می‌دادند و ما الآن نیرویی که از نظر سازمانی دست‌مان باشد که بتوانیم با آن نیرو کار بکنیم، نداریم و مشکلات آموزشی داریم. نمی‌توانیم درست یک فرمانده گردان انتخاب کنیم، فرمانده گروهان انتخاب کنیم. همیشه مشکلات نیرو داشتیم که عمده‌اش آموزشی است و ضررهای عمده‌ای به عملیات می‌خورد و تلفات و ضایعات فراوان دارد.»

احمد کاظمی در مورد علت تزریق نشدن نیروی کافی به لشکر ۸ بیان می‌دارد:

«منطقه ۲ سپاه، یک زمانی به ما نیرو می‌داد و مشکلات مان را حل می‌کرد ولی بعد قطع رابطه شد و گفتند دیگر نیرو نداریم که به شما بدهیم. الآن هم می‌گویند ما مسأله‌ای نداریم و کمک می‌کنیم ولی نیرو نداریم. سه پایگاه (نجف‌آباد، خمینی شهر و لنجان سفلی) دادند به ما که این سه تا تلفات زیادی دادند، شهید زیاد دادند، مفقود زیاد دادند و نمی‌توانند کفایت نیروی یک لشکر را بکنند. کوتاهی تشکیلات سپاه است که نمی‌آیند بنشینند تکلیف معلوم کنند و ما را می‌گذارند تا شب عملیات و از یک شهر کوچکی ۴۰۰ یا ۵۰۰ نفر مفقود یا شهید می‌شوند. ما نیرویی نداریم که این‌ها را با هم ادغام کنیم و وارد عمل کنیم.»

مهدی ملکی رئیس ستاد وقت لشکر ۸ در مورد ریشه محدودیت‌های ایجاد شده برای تزریق نیرو به این یگان می‌گوید:

«در مقاطعی اختلافات سپاه استان اصفهان و سپاه نجف‌آباد با احمد کاظمی بالا می‌گرفت و علاوه بر اجازه ندادن به نیروهای سپاه برای حضور مأموریتی در لشکر، بسیجی‌ها و پاسدارها را هم به دیگر یگان‌ها به خصوص لشکر ۱۴ می‌فرستادند. گاهی اختلافات بر سر شخص حاج‌احمد بود و به عنوان مثال در همان اوایل جنگ که نیروهای لشکر در حد یک گروه در فیاضیه بودند، شخص دیگری را برای جانشینی او در نظر گرفته بودند. یک بار دیگر هم و در سال‌های ابتدایی جنگ، شخص دیگری را برای جایگزینی او تعیین کردند و حتی آن شخص را فرستادند لشکر و برایش مراسم معارفه هم گرفتند که البته آن بنده خدا، چند روز در لشکر بود و وقتی دید کسی محلش نمی‌گذارد، برگشت رفت.»

ملکی ادامه می‌دهد:

«دیگر موضوع چالشی سپاه و لشکر این بود که می‌گفتند، استان اصفهان فقط بایستی یک لشکر داشته باشد و نیازی به لشکر ۸ نیست. یکی از مقاطعی که چنین اختلافاتی اوج گرفت، اوایل سال ۶۲ و عملیات والفجر بود که به دلیل محدودیت‌های اعزام، کار به جایی رسید که تعداد نیروهای لشکر به ۲ گردان تقلیل یافت. این مشکل باعث شد، از دیگر نقاط کشور یا دیگر یگان‌ها نیرو جذب کنیم

که خود من با هماهنگی مهدی باکری رفتم و ۲ گردان از نیروهای آذربایجانی را از گیلانغرب آوردم به لشکر.»

برای آموزش نیروها در نجف‌آباد، مجموعه‌ای در شرق این شهر<sup>۱</sup> در نظر گرفته می‌شود که بعدها به پادگان امام حسین مشهور شد. در این مجموعه که قرار بود به عنوان شهرسازی تکمیل گردد، چند ساختمان وجود داشت که به فضای آموزشی و اداری و برپایی آشپزخانه اختصاص پیدا کرد. از گود دریاچه آن هم که هنوز آبگیری نشده بود، برای انجام بخشی از تمرین‌ها استفاده شد و در زمین‌های اطراف که بعدها در اختیارات ادارات مختلف قرار گرفت، میدان موانع آموزشی احداث شد. دوره‌های آموزشی این پادگان، معمولاً یک‌ماه به صورت شبانه‌روزی طول می‌کشید و بعد از آن نیروها را به اردویی رزمی در اطراف شهر می‌بردند؛ جاهایی مثل «دریند» تیران، «منطقه قمیشلو» یا محدوده‌ای موسوم به «چاه میلون» یا «بلمچه» در شمال غرب نجف‌آباد و نزدیک اتوبان فعلی شهید کاظمی.

مسعود یوسفی<sup>۲</sup> در روایت مراحل اعزام در نجف‌آباد می‌گوید:

«گزینش بسیج، در محل فعلی اداره پست بود و مسئول وقتش، مهدی ابراهیم<sup>۳</sup>. یکی از کارهای اصلی ما در پذیرش بسیج این بود که مشخصات نیروهای اعزامی را در مرکز آموزش و موقع عبور از پلیس راه نجف‌آباد، بررسی کرده و مطابقت دهیم. خلاصه‌اش این می‌شد که باید حواس مان را جمع می‌کردیم تا نیرویی غیر از داوطلب‌هایی که آموزش دیده بودند، به جبهه اعزام نشوند.»

۱. محل شهرسازی فعلی نجف‌آباد.

۲. اولین تجربه حضور در جبهه، برمی‌گردد به زمانی که دانش‌آموز بود و همراه گروهی از بچه‌های جهاد نجف‌آباد، برای عملیات ثامن‌الائمه راهی آبادان می‌شود. بعد از شکستن محاصره آبادان، نیروی پذیرش سپاه نجف‌آباد شده و چند ماه بعد که می‌بیند اعزامش نمی‌کنند، راهی پذیرش بسیج شده و طی یکی از اعزام‌های عملیات الی بیت‌المقدس، قاجاقی وارد عملیات می‌شود. هنوز خرمشهر آزاد نشده که به خانه برگردانده شده و این بار قول اعزام رسمی را از امام‌جمعه شهر می‌گیرد. در تابستان ۶۱ و در آستانه عملیات رمضان به طور رسمی وارد جبهه شده و این حضور را تا سال ۷۰ به طور پیوسته ادامه می‌دهد. اوایل سال ۶۵، از لشکر ۸ نجف به لشکر ۲۵ کربلا رفته و سال ۷۰ راهی لشکر ۱۴ امام حسین و مدتی بعد عازم ستاد مشترک سپاه می‌شود تا سال ۷۷ از همین مجموعه بازنشسته شود. تخصص اصلی یوسفی که پدر و برادرانش هم جزء رزمندگان و پاسداران محسوب می‌شوند، کار در واحد ادوات است؛ چیزهایی مثل خمپاره، مینی کاتیوشا و انواع موشک‌ها.

۳. مهدی ابراهیم، در اوایل انقلاب پاسدار بود و مدتی بعد وارد آموزش و پرورش شد. اواز فرهنگیان شناخته شده نجف‌آباد محسوب می‌شود که مدتی ریاست آموزش و پرورش این شهرستان را هم برعهده داشت.

در بیشتر عملیات‌ها، اولین مقصد نیروهای اعزامی لشکر ۸، پایگاه شماره ۲ شهید مدنی اهواز در دانشگاه شهید چمران است که در آن مسئولان واحدهای مختلف در جمع نیروها حاضر شده و مجموعه خود را با هدف جذب نیروی جدید، به شکل خلاصه معرفی می‌کنند. در این بین، محبوب‌ترین واحدها گردان‌های پیاده به ویژه خط‌شکن‌ها هستند که بیشتر هم به نام فرمانده‌هایشان شناخته می‌شوند. در مرحله بعد، هر نیرو برای واحد یا گردان مورد نظرش معرفی‌نامه گرفته و به طور رسمی محل خدمتش در عملیات پیش‌رو تعیین می‌گردد.

### اردوی آموزشی لشکر ۸ در دهلران

اواخر مهر ۶۲ عملیات والفجر ۴ با فرماندهی مشترک سپاه و ارتش با هدف تأمین ارتفاعات شمال و شمال‌غرب مریوان، پاک‌سازی بخشی از مناطق اشغالی، انهدام نیروهای دشمن در منطقه پنجوین، قطع ارتباط عناصر ضدانقلاب منطقه با منابع پشتیبانی در عراق، خارج کردن شهرها و آبادی‌های مرزی منطقه از برد توپخانه دشمن بعثی و تصرف پیشرفتگی شیلر آغاز شد.

طی این عملیات، مجموعه یگان‌های عمل‌کننده سپاه و ارتش از دو محور بانه و مریوان عمل کردند که در این میان لشکر ۸ نجف شاخص‌ترین نیرویی بود که از سمت بانه و جبهه شمالی درگیر شد و به کمک نیروهایی از لشکر ۱۹ فجر و ۳۱ عاشورا از سپاه و لشکر ۲۸ کردستان از ارتش، توانست تمامی اهداف پیش‌بینی شده را محقق کند. برخی نیروها مثل تیپ ۴۴ قمرینی هاشم که در سمت چپ لشکر ۸ عمل کرده بودند، بخشی از اهداف شان را محقق کرده و نیروهایی مانند لشکر ۲۷ حضرت رسول، ۱۴ امام حسین و ۵ نصر که از سمت مریوان وارد نبرد شدند، تقریباً به هیچ‌کدام از هدف‌های پیش‌بینی شده دست پیدا نکردند.

با اتمام عملیات والفجر ۴، نیروهای لشکر ۸ نجف در جنگل‌های بلوط اطراف بانه مستقر می‌شوند تا به تدریج از منطقه مرخص شوند. در این میان احمد کاظمی تعدادی نیرو در حد یک گردان به ارتفاع تازه آزاد شده «شیخ‌گزنشین» در خاک عراق می‌فرستد تا دشمن پخش شده در دشت، به فکر تصرف ارتفاع نیفتد. یکی از نیروهای مأمور شده به این

مأموریت، محمدعلی مرادی مسئول وقت اعزام نیروی لنجان سفلی<sup>۱</sup> است که به تازگی خود را به منطقه رسانده.

مرادی می‌گوید:

«یک شب زیرتخته سنگ‌ها مستقر بودیم و اتفاقی نیفتاد و بعد احمد خواست که همراه بچه‌های اطلاعات عملیات لشکر ۳۱ برویم پای یکی از ارتفاعات منطقه که انگار گردانی از آن‌ها محاصره شده بود. ماندیم تا شب بعد یک گردان از لشکر ۳۱ به ما اضافه شد و کمک هم، گردان گیرافتاده را رها کردیم. بعد هم به دستور احمد کاظمی یک دژبانی در منطقه زدیم تا ورود و خروج‌ها را کنترل کنیم و از پس انتقال آن همه غنیمتی در دل ارتفاعات منطقه برآییم.»

عراق که حالا حالاها قصد ماندن در ارتفاعات منطقه را داشت، حجم زیادی نیرو، مهمات و تجهیزات به دامنه‌ها و قله‌های صعب‌العبور تزریق کرده که با از دست رفتن تسلطش، حالا همه این‌ها در اختیار ایران است. نیروهای احمد کاظمی خیلی خوب می‌دانند که نباید و نمی‌توانند از خیر این حجم غنائم بگذرند و با دستور فرمانده کارشان را شروع می‌کنند.

حدود چهل، پنجاه نیروی تازه نفس و با تجربه به کمک حدود بیست توپوتا، کارشان این است که از صبح علی‌الطول تا وقتی چشم‌های شان جایی را می‌بیند، سراغ سنگرها و مواضع تازه آزاد شده در ارتفاعاتی مثل لری، شیخ‌گزنشین و لاله‌حمره رفته و هر چه به درد بخور پیدا می‌کنند را همراه بیاورند؛ از مهمات و سلاح گرفته تا پیکر شهید و حتی عراقی یا ایرانی زخمی که ساعت‌ها و روزها بدون آب و غذا، جایی سرد و سخت گیر افتاده. مهمات انتقال داده شده به دشت به تدریج و با تریلی به مقر مهمات لشکر موسوم به «۷۵ کیلومتری» در میانه جاده اهواز به اندیمشک انتقال پیدا می‌کند. طی روزهای اول،

---

۱. در سال ۱۳۵۲ شهرستان لنجان از شهرستان اصفهان جدا و به دو بخش مجزای لنجان علیا به مرکزیت ریزو فلاورجان تقسیم شد. بر همین اساس، فلاورجان با نام لنجان سفلی و مناطق لنجان کنونی و مبارکه با عنوان لنجان علیا شناخته شدند. در سال ۱۳۶۱ منطقه لنجان علیا با جدایی از فلاورجان به شهرستان مستقلی به نام شهرستان لنجان تبدیل گردید و شهر زرین شهر به عنوان مرکز این شهرستان نوین یاد شناخته شد. این روند تا سال ۱۳۶۸ و جدایی مبارکه از شهرستان لنجان و تبدیل آن به شهرستان مستقل ادامه یافت. در پی این تحول، شهرستان لنجان به محدوده جغرافیایی کنونی محدود گردید.

پیکر چند زخمی ایرانی و عراقی هم از ارتفاعات پایین آورده می‌شود. در دژبانی لشکر، تعدادی از نیروها مثل «قدم براتی» مأمور تفتیش ساک نیروها قبل از رفتن به مرخصی می‌شوند تا چیزی از مهمات لابه‌لای وسایل باقی نگذاشته شده باشد. محمدعلی مرادی توضیح می‌دهد:

«احمد خواست همه را بگردیم تا یک وقت چیزی همراه نبرند خانه و از سر جوانی کاری دست خودشان بدهند. بعد از چند روز، قدم آمد به شکایت که این چه کاری است دادید به ما! بیشترشان قُر می‌زنند یا فحش می‌دهند که چرا ساک ما! ما که در عملیات بوده‌ایم! می‌خواست نرود ولی احمد گفت که این دستور شرعی است و باید انجام دهی.»

تا اواخر آبان ۶۲ نیروهای لشکر ۸ نجف درگیر کارهای پدافندی و تثبیت خط در منطقه هستند و بعد از آن احمد کاظمی از فرمانده گردان‌ها می‌خواهد تا کم‌کم نیروهایشان را آماده دوره‌ای آموزشی در منطقه دهلران کنند. این دستور یعنی عملیات دیگری در پیش است ولی هیچ‌کس برآورد دقیقی از زمان و مکان آن ندارد. حدس‌هایی زده می‌شود و برخی اتفاقات احتمال‌های مطرح شده را تقویت می‌کند. لشکر، از زمان عملیات محرم تعدادی پایگاه در این محدوده داشت که هنوز قابل استفاده بودند. سیف‌الله رهنما مسئول وقت طرح و عملیات لشکر در خصوص مراحل انتخاب این منطقه می‌گوید:

«بعد از والفجر ۴، احمد کاظمی به خاطر شهادت برخی نیروها مثل علی رضاییان یا محمدعلی محمودی<sup>۱</sup> خیلی بی‌تابی کرد و بیشتر جلسات قرارگاه را نمی‌رفت. در یکی از جلسات که خودم به جای فرمانده رفته بودم، محسن رضایی فرمانده سپاه خواست برای انتخاب محل اردوگاه آموزشی، فکر جنوب را از سرمان بیرون کنیم و پایین‌تر از پلدختر هم دنبال جا نباشیم. وقتی دلیلش را از آقا محسن پرسیدم، فقط گفت باید حواس مان را جمع کنیم. باید جایی پیدا می‌کردیم که چند ویژگی داشته باشد؛ فضای کافی برای استقرار نیروها، امنیت از لحاظ حملات هوایی، نزدیکی

۱. محمدعلی محمودی هرندی، پنجم آبان ۶۲ طی عملیات والفجر ۴ در بانه در سن ۲۱ سالگی طی عملیات شناسایی بر اثر برخورد با مین به شهادت رسید. محمودی در آن زمان مسئول واحد تخریب لشکر ۸ نجف محسوب می‌شد.

به جاده و ایمن بودن در زمان بارش باران یا برف شدید. چند جا را دیدیم ولی بهتر از اردوگاه سابق لشکر در نزدیکی دهلران پیدا نکردیم.»

قبل از شروع آموزش‌ها و در اولین روزهای آذر، فراخوانی در جمع گردان‌ها داده شده و نیروهایی که علاقه مندی‌شان را اعلام می‌کنند، راهی مشهد شده و چند روزی در مدرسه‌ای نزدیک به حرم اسکان پیدا می‌کنند. در بازگشت از مشهد، نیروها اختیار دارند به صورت مستقیم عازم منطقه شده یا پس از چهار، پنج روز استراحت در خانه، راهی دهلران شوند. فضل‌الله نجفیان معتقد است:

«از مشهد که برگشتم نجف‌آباد، فهمیدم رشته عمران دانشگاه تهران قبول شده‌ام. رفتم تهران اسمم را بنویسم که گفتند نمی‌شود. می‌گفتند غیبت داری. تنها چاره‌ای که داشتم این بود که پاسدار شوم تا امتیاز دانشگاهم نسوزد. برگشتم نجف‌آباد و از حاج آقا حسناتی یک نامه گرفتم با این مضمون که فلانی پاسدار شده و بردم پادگان غدیر تا یک نامه بگیرم برای ستاد کل و مجوز ثبت نام دانشگاه. وقتی رفتم پادگان غدیر، فهمیدند که هنوز چند ساعت از پاسدار شدنم نمی‌گذرد و نامه‌ای ندادند. مجبور شدم روز بعد نامه بگیرم و با همان رفتم تهران و دانشگاه را درستش کردم و برگشتم. بلافاصله خودم را رساندم دانشگاه شهید چمران اهواز و رفتم پیش احمد کاظمی. گردان ما رفته بود دهلران.»

- کجا بودی تو؟ چرا این قدر دیراومدی؟
- راستش رفته بودم ثبت نام دانشگاه.
- یعنی می‌خواهی جنگ رو ول کنی و بری دانشگاه؟!
- نه! حالا که نه! آگه جنگ تموم شد و ماندیم، اون وقت می‌رم!
- یعنی می‌خواهی جنگ تموم بشه و تو هنوز زنده باشی؟! زود خودت رو برسون دهلران و آموزش‌ها رو شروع کنی.

در این گردان، منصور عابدینی نیروی سابق مخابرات معاون اول و علیرضا یعقوبی معاون

---

۱. در بین نیروهای لشکر ۸، از این اردوگاه با عناوین دیگری هم مانند «مقر خاکی» یا «دره لُر» یاد می‌شود. برخی نیز به دلیل فراوانی عقرب در منطقه، به آن «دره عقربی» گفته‌اند یا تعدادی براساس شنیده‌هایشان از «دره بقاع لبنان»، عنوان «دره بقاع» را برایش انتخاب کرده‌اند.



دوم نجفیان است. فرماندهی سه گروهان گردان را هم معطری، ربیعیان و محمدی بر عهده دارند.

اصغر حبیبی یکی از نیروهای گردان فتح که آن زمان دانش آموز شانزده ساله دبیرستان منتظری نجف آباد محسوب می شد در مورد ترکیب و تاریخچه این گردان می گوید:

«نیروی دوازده ساله هم داشتیم ولی عمده نیروها بین چهارده تا بیست و سه سال سن داشتند و اهل نجف آباد بودند. در عملیات محرم در آبان ۶۱، یک گروهان به فرماندهی فضل الله نجفیان تشکیل شده بود که عمده نیروهایش را بچه دبیرستانی های نجف آباد تشکیل می داد. از همان زمان، طوری برنامه هایمان را هماهنگ می کردیم که همه با هم بیاییم جبهه و یک جا باشیم. از آن زمان به بعد تعدادمان به تدریج زیاد شد تا در والفجر در اواخر فروردین ۶۲، یک گردان با همین جنس از نیروها به فرماندهی نجفیان تشکیل شد. با حفظ تقریبی همین ترکیب، آمده بودیم پای کار خیبر.»

روال فرماندهی احمد کاظمی این است که قبل از اعزام نیروی پیاده به یک منطقه، نیروهای پشتیبانی را چند روز یا چند هفته زودتر، همراهش به آن محدوده برده و همه چیز را برای استقرار پیاده ها فراهم کند تا فرمانده گردان ها و نیروها، در حد امکانات و وسع لشکر، دغدغه ای جز آموزش، تمرین یا انجام مأموریت نداشته باشند. روال به این شکل است که خود فرمانده لشکر به دلیل تسلطی که روی شرایط منطقه و عملیات و نیازها و امکانات لشکر داشت، تک به تک جزئیات مربوط به زیرساخت های مورد نیاز لشکر را با عدد و رقم مشخص می کرد.

رضاقلی طاهری در این خصوص می گوید:

«می گفت دستشویی ها کجا ساخته شود، چند حمام کجا برپا شود و جای پشتیبانی کجاست. زاغه مهمات کجا باشد و آشپزخانه با چه ظرفیتی و چه جایی بنا شود تا غذای گرم نیروها تأمین شود. کجا برای نیروهای پیاده چادر زده شود تا هم از حمله هواپیما و توپخانه مصون باشد و هم اگر سیل یا باد شدید آمد، نیروها اذیت نشوند.»

نیروهایی که احمد کاظمی بالای سر واحدهایش گذاشته، وقتی کلیت خواسته های

فرمانده را بدانند، خیلی سر جزئیات کار و چگونگی انجام دستور، بحث و جدل ندارند و بدون این که کسی پیگیر شود، کار را به نحو احسن انجام می دهند. مرتضی کاظمی<sup>۱</sup> می گوید:

«هیچ کدام مان آموزش خاصی ندیده بودیم ولی با یک جمله که فرمانده می گفت، هر کس وظیفه اش را می دانست و انجامش می داد؛ حتی آن که به ظاهر تحصیلات پائینی داشت یا قدرت فکری اش ضعیف بود. به نظرم این یک معجزه الهی بود.»  
به قول یکی از فرماندهان ارشد سپاه که طی بازدیدش از پادگان عاشورا، زمانی که سردار کاظمی بعد از جنگ مأمور تأمین امنیت شمال غرب شده بود؛ «مانده بودم چه جوری حاج احمد نیستش و لشکر این قدر منظم اداره می شه! حالا فهمیدم که این احمد، توی هر واحدی یکی عین خودش گذاشته.»  
اگر بخواهیم از اولین گردان های انتقال داده شده لشکر ۸ به دهلران نام ببریم، باید به گردان قمر بنی هاشم<sup>۲</sup> اشاره کنیم. محمدرضا امید<sup>۳</sup> معاون یکی از گروهان های گردان، در خصوص اولین لحظات ورودشان به منطقه معتقد است:

۱. فرزند حسن و متولد ۱۳۲۸ است. ایام کودکی تا اوایل جوانی را در روستای «قلعه موسی خان» در غرب نجف آباد به امور کشاورزی و دامپروری مشغول بوده. چند سال مانده به انقلاب، کارگر معدن شن و ماسه در اطراف نجف آباد می شود تا زندگی اش رونق بیشتری پیدا کند. در آستانه انقلاب، همراه خانواده در نجف آباد ساکن می شود و سراغ کار قیچی سازی می رود. تا آن موقع سواد نداشته و ظرف یک سال، درس خوانده و امتحان ششم یا سیکل قدیم را می دهد. بعد از انقلاب می رود کمک در کمیته ولی خرج زندگی و چند سرعائله، مجبورش می کند برگردد معدن. مدتی بعد از تشکیل سپاه، مهدی یوسفی مسئول وقت عملیات سپاه نجف آباد وقتی می فهمد کارگری می کند، می گوید: «غلط کردی رفتی کارگری! باید بیایی سپاه کمک مان بدهی» که می رود. چند هفته ای روی تاج و تاسیسات سد زاینده رود نگرهبانی می دهد و موقع شروع جنگ، نگرهبان بیت امام در تهران است. تهران را نیمه کاره رها کرده و با یک گروه شصت نفره از هم شهری هایش می رود آبادان. قبول نمی کند همراه بقیه راهی جزیره مینو شود برای پدافند و با احمد کاظمی برای اولین بار آشنا می شود. در خط فیاضیه آبادان تیر خورده و وقتی خرداد ۶۱ در آستانه عملیات رمضان دوباره برمی گردد، احمد کاظمی او را می گذارد مسئول دژبانی پایگاه شهید مدنی. مدتی بعد می شود رابط تدارکاتی قرارگاه بال لشکر و بعد می آید در جمع نیروهای پشتیبانی و تا آخر خدمتش همین جا می ماند.

۲. در ساختار نام گذاری گردان های لشکر بر حسب اعداد، این گردان با عنوان «گردان ۱۳۹» شناخته می شود.

۳. متولد و ساکن نجف آباد است و اولین تجربه جنگی اش، بر می گردد به ۱۶ سالگی که در خط پدافندی عملیات فتح المبین حضور پیدا کرد. عملیات های زیادی را به عنوان نیروی داوطلب حضور داشت و به تدریج، خود را به عنوان نیروی کادر فرماندهی گردان های پیاده مطرح کرد. امید که در خیبر به عنوان معاون گروهان حضور داشته، الان معاززه قصابی دارد.

فصل ۲. اردوی لشکر در دهلران

«به محض این‌که از اتوبوس‌ها پیاده شدیم، دیدیم جوانی با اسب در منطقه می‌تازد. رضا نورمحمدی، چند قدمی از جمع نیروها رفت جلوتر و با اشاره دست، صدایش زد و وقتی رسید، نهیبش زد که دیگر این طرف‌ها پیدایش نشود. نورمحمدی برای محکم‌کاری، کلتش را درآورد و چند تیرهم کنار پای اسب شلیک کرد»<sup>۱</sup>.

اولین نیروهایی که وارد منطقه می‌شوند، تا چند روز از نبود آشپزخانه و حمام دچار سختی‌هایی می‌شوند ولی این محدودیت‌ها به سرعت رفع شده و اوضاع، هم‌زمان با شلوغ و شلوغ‌تر شدن اردوگاه، سرو سامان می‌گیرد.

در کل اردوگاه که زمینی به ابعاد تقریبی ۸ در ۵ کیلومتر را در بر می‌گیرد، یک مجموعه حمام عمومی که حالت پیش‌ساخته و کانکسی دارد و از زمان عملیات محرم<sup>۲</sup> جانمایی و زیرساخت‌هایش فراهم شده، مورد استفاده قرار می‌گیرد. محمدرضا امید می‌گوید: «یکی از اولین کارهایی که نیروهای گردان در ورود به یک منطقه انجام می‌دادند، احداث سرویس بهداشتی اختصاصی گردان بود. به طور معمول، پشتیبانی لشکر امکانات مورد نیاز را تأمین می‌کرد و تعدادی از نیروهای باتجربه، به سرعت این‌کار را انجام می‌دادند. در دهلران هم بیشتر گردان‌ها که با فاصله از هم مستقر بودند، سرویس مستقل داشتند ولی حمام را یک مجموعه مشترک استفاده می‌کردیم که فاصله‌اش از بعضی گردان‌ها، خیلی زیاد بود.» مهدی ملکی می‌گوید:

«امکان داشت برخی گردان‌ها، کنار سرویس‌های بهداشتی چند دوش حمام نیز برپا کنند ولی بیشتر نیروها از همان حمام عمومی اردوگاه استفاده می‌کردند.»

در اولین هفته‌های آغاز اردوی دهلران، زمینی مسطح در وسط اردوگاه انتخاب شده و با کوبیدن چند تیر چوبی در گوشه‌ها و کشیدن گونی در دورتادور، مسجد اردوگاه راه می‌افتد تا هم محلی باشد برای برگزاری نماز جماعت و هم جایی برای سخنرانی‌های مذهبی. در حاشیه این نمازهای جماعت که بیشتر در موعد مغرب و عشاء برگزار می‌شود، نیروها

۱. مهدی ملکی که در این مقطع مسئولیت اردوگاه را بر عهده داشته، می‌گوید: «یکی، دویار که اردوگاه را بمباران کردند و تعدادی شهید و مجروح دادیم، متوجه شدیم چند چوپان در اطراف مان هستند که به جنگنده‌ها گرامی دهند.»

۲. در پاییز سال ۶۱ و در آستانه عملیات محرم، تمامی زیرساخت‌های مورد نیاز یک اردوگاه با ظرفیت چند هزار نیرو، در این مجموعه فراهم شده بود و برای عملیات خیب، نیازی به کارهای مقدماتی مانند جانمایی محل حمام یا نانوايي نبود و فقط بایستی دستگاه‌ها و امکانات مورد نیاز، در نقاط قبلی استقرار پیدا می‌کرد.

دیداری تازه کرده و از اوضاع و احوال هم خبر می‌گیرند. یکی از روحانی‌های شاخص حاضر در این برنامه‌ها، مرحوم حجت‌الاسلام شیخ محمدعلی صفرنوراللهی است که سخنرانی‌هایش با چاشنی داستان و طنز، مخاطبان زیادی را به خود جذب می‌کند. محمدرضا امید در توصیف بخشی از ویژگی‌های این روحانی نجف‌آبادی می‌گوید:

«خیلی خوش مشرب، زودجوش و اهل عمل به موعظه‌هایش بود و همین چیزها، بین رزمنده‌ها محبوبش کرده بود. یادم هست یک‌بار عبایش رفت لای چرخ موتور و پاره شد و عبای مرحوم آیت‌الله ایزدی که هم‌زمان در منطقه بود را قرض گرفت ولی عبا برایش کوتاه بود و خودش از همان اوضاع و احوال، برای خندانن نیروها استفاده می‌کرد.»

برخی نیروها نیز از حضور و سخنرانی شخصیت‌های مذهبی شناخته شده در سطح کشور، در جمع نیروهای حاضر در دهلران سخن گفته‌اند. مثل مسعود یوسفی که در دفترچه خاطرات روزنوشت خود به تاریخ ۳۰ آذر ۶۲ نوشته: «سخنرانی آیت‌الله حائری شیرازی در مقر نیروهای پیاده.» او به یک سخنرانی دیگر هم اشاره دارد که مربوط به آخرین روزهای برپایی اردوی دهلران است؛ شانزدهم بهمن ۶۲، مرحوم آیت‌الله ایزدی امام جمعه وقت نجف‌آباد، در جمع نیروها سخنرانی دارد.

در طول دفاع مقدس به طور معمول، ترکیب گردان‌های پیاده با پایان هر عملیات دست خوش تغییرات اساسی شده و با شروع مقدمات عملیات جدید، گردان‌ها دوباره شکل می‌گرفتند. به این معنی که هر نیروی پیاده یا فرمانده‌ای، در عملیات‌های گوناگون می‌توانست گردان‌های مختلف را تجربه کند و تنها چیزی که تکرار می‌شد، اسم و رسم گردان‌ها بود.

یکی از اولین گردان‌های تشکیل شده لشکر ۸ برای عملیات خیبر، گردان قمرینی هاشم است. گردانی با نیروهایی با تجربه که سابقه حضور در چندین عملیات را دارند ولی در عین حال جوان هستند و پرانرژی؛ ۷۰ درصد این نیروها تازه به سن بلوغ رسیده‌اند و بقیه هم به ندرت بیشتر از ۲۰ سال سن دارند.

تراکم نیروهای با تجربه در این گردان، گاهی چالش برانگیز است. حسنعلی رحیمی اظهار می‌دارد:

«در شرایطی پیشنهاد فرماندهی یکی از گروهان‌های این گردان را به من دادند که نفرات قبلی معرفی شده برای این مسئولیت، در کارشان موفق نبودند چون نیروها به دلیل سابقه و تجربه‌شان، به راحتی از کسی فرمان نمی‌بردند و حتی صبحگاه نمی‌آمدند. وقتی رفتم بالای سرشان، گفتم چون شما این جور هستید، قرار شده من که حال و حوصله عملیات ندارم را بگذارند فرمانده و گروهان برود در خط پدافندی! این را که گفتم، ورق برگشت و همه مرتب و حرف شنو شدند.»

این گردان، بعد از تغییرات متعدد در کادر فرماندهی اش، در نهایت با فرماندهی مجید کبیرزاده وارد جزایر می‌شود. این گردان را رضا نورمحمدی بعد از عملیات والفجر<sup>۴</sup> تشکیل داده و تا حدود یک ماه مانده به عملیات هم بالای سر نیروهاست ولی در این مقطع احمد کاظمی او را به عنوان مسئول محور انتخاب کرده و رجبعلی چاوشی<sup>۱</sup> معاون گردان فتح را به عنوان فرمانده جدید معرفی می‌کند. چاوشی در ابتدا به دلیل تعدد چهره‌های شاخص در گردان نورمحمدی که از نظر او قابلیت فرماندهی داشتند و هم چنین سابقه نه چندان طولانی اش در معاونت گردان، تمایلی به پذیرش مسئولیت ندارد ولی فرمانده لشکر قاطعانه بر اجرای دستورش تأکید دارد.

محسن ابراهیمی<sup>۲</sup> یکی از نیروهای این گردان، در مورد دلیل تغییر مسئولیت نورمحمدی اعتقاد دارد:

«به طور معمول، بهترین و با تجربه‌ترین نیروها، زودتر از بقیه به منطقه بر می‌گشتند و به همین دلیل، اولین گردان‌های تشکیل شده، بهترین‌ها بودند از لحاظ کیفیت کاری و تعدد نخبه‌هایی که سابقه فرماندهی دسته، گروهان و گاهی گردان

۱. سال ۱۳۴۰ در نجف آباد به دنیا آمده و تیر سال ۶۰ هم‌زمان با عملیات رمضان وارد تیپ نجف اشرف شد. این پاسدار بازنشسته لشکر ۸ نجف، یک دست خود را در عملیات والفجر<sup>۲</sup> از دست داده است.

۲. سال ۴۲ در نجف آباد به دنیا آمده و سال ۵۹ اولین حضورش در جبهه‌ها را با گروه ۴۰۰ نفره اعزامی از نجف آباد با مسئولیت شهید سروان صفری تجربه کرده. ابراهیمی، بعد از حضور در چند عملیات در غرب کشور، راهی جنوب شده و در بیشتر عملیات‌های لشکر ۸ نجف مشارکت دارد. او طی سال‌های حضورش در لشکر، در رده پیاده تا کادر فرماندهی گردان پیش رفته و علاوه بر تجربه واحدهایی مانند مخابرات، چندین ماه به عنوان نیروی فرماندهی لشکر، دوشادوش شهید احمد کاظمی حضور داشته. از خانواده ابراهیمی، سه برادر در جبهه‌ها حضور داشتند که یکی شهید شده و محسن و کریم پاسدار بازنشسته لشکر ۸ هستند.

داشتند. روی همین حساب، وقتی بقیه فرمانده‌ها می‌خواستند کادر گردان‌شان را ببندند، می‌آمدند سراغ این گردان‌ها. در دهلران، نورمحمدی خیلی در برابر جدایی نیروهایش مقاومت کرد و به همین دلیل، احمد کاظمی عوضش کرد تا کار بقیه گردان‌ها لنگ نشود.»

ابراهیمی که بعد از عملیات خیبرراهی کادر فرماندهی لشکرشده و ماه‌ها با مسئولیت‌های متنوع<sup>۱</sup> در کنار شهید کاظمی فعالیت کرده، ادامه می‌دهد:

«احمد کاظمی شیوه خاص خودش را در مدیریت لشکر داشت که از نظر من، بسیار هم موفق بود. او اگر احساس می‌کرد عملکرد فرمانده گردان، امکان دارد نظم و انضباط لشکر را به هم بریزد، خیلی سریع و قاطع مسئولیت آن فرد را طوری عوض می‌کرد که عملکردش تأثیر قبلی را نداشته باشد؛ مثلاً همین خیبر که نورمحمدی را گذاشت مسئول محور. از نظر من، شهید کاظمی هیچ‌جا تصمیم اشتباهی نگرفت و تمام کارهایش مدبرانه بود؛ حتی مواردی مثل مشارکت لشکر در عملیات قادر که برخی تصور می‌کردند و می‌کنند که اشتباه بوده ولی وقتی جامع و کامل بررسی کنیم، مشخص می‌شود که با توجه به مسائل کلان جنگ، کار درستی انجام گرفته.»

برگردیم به تغییرات گردان قمرینی هاشم؛ رضا نورمحمدی به دنبال ابلاغ این دستور، موضوع را با کادر فرماندهی گردان در میان گذاشته و چاوشی را به چادرش می‌برد تا معارفه‌اش کند ولی قبل از رسیدن آن‌ها، هر سه فرمانده گروهان چادر را به حالت اعتراض ترک می‌کنند. رجبعلی چاوشی در مورد این اتفاق می‌گوید:

«به غلامرضا گفتم که این‌ها اشتباه کردند که رفتند؛ درسته که احمد دستور داده ولی من مخلص همه‌شان بودم. از نظر من یکی از ضعف‌های ما این بود که گاهی بسیجی‌ها از هیچ قانونی پیروی نمی‌کردند. در اصول نظامی باید یک امردهی و یک امربری وجود داشته باشد و بدون آن نظامی در کار نخواهد بود. نمی‌شود نیروی داوطلب وسط عملیات بگوید که من نیستم و نمی‌خواهم بجنگم. این کار، نیرو را

۱. محسن ابراهیمی: «نیرویی که می‌رفت به فرماندهی، باید خودش را برای همه کاری آماده می‌کرد؛ از بی‌سیم‌چی و پیک فرمانده لشکر گرفته تا رانندگی و پذیرایی و حتی فرماندهی محور.»

بی نظم کرده و می‌تواند تلفات عملیات را افزایش دهد.»

با وجود این اتفاق، چاوشی به سرعت کادر گردان را ترمیم کرده و محسن خدابنده<sup>۱</sup>، حسین پورشبانان<sup>۲</sup> و حسنعلی رحیمی را به عنوان فرمانده گروهان معرفی می‌کند. او برای پرکردن دیگر جاهای خالی کادر گردان هم به سراغ دیگر گردان‌ها رفته و کادرش را تکمیل می‌کند. چاوشی اعتقاد دارد:

«نیرو، با فرمانده‌ای که از او شناخت داشته باشد و طرز فکرش را بداند، خیلی بهتر کار می‌کند. برای همین، چند تمرین و رزم شبانه فشرده گذاشتم تا هم دیگر را بهتر بشناسیم.»

یکی از نیروهایی که با آمدن فرمانده جدید، گردان قمرینی‌هاشم را ترک می‌کند، یدالله رحیمی فرمانده گروهان یک است. چند روز بعد از این تحولات، یک گردان نیرو به رحیمی می‌دهند و او به سرعت کادر فرماندهی‌اش را تکمیل می‌کند ولی این گردان هم عمر زیادی ندارد و حدود ۲ هفته مانده به عملیات منحل می‌شود. محسن ابراهیمی که مسئولیت یکی از گروهان‌های این گردان را عهده‌دار بوده، بیان می‌دارد:

«خیلی از نیروهای با کیفیت لشکروقتی فهمیدند رحیمی گردان تشکیل داده، به خاطر قدرت مدیریت و شجاعت و کیفیت فرماندهی‌اش آمدند این سمت و گردان استخوان‌دار و خوبی تشکیل شد<sup>۳</sup> ولی در ادامه گردان‌های جدید که نیروی باتجربه برای کادر فرماندهی‌شان کم داشتند، فشار آوردند به رحیمی که برخی نیروهایش را جذب کنند. رحیمی هم زیر بار نمی‌رفت و هر بار شکایتش پیش احمد کاظمی مطرح می‌شد و به مرور که تعداد این گله‌ها و انتقادهای زیاد شد، فرماندهی لشکر دستور به انحلال گردان داد.»

تمامی نیروهای گردان منحل شده، طی روزهای بعد جذب دیگر گردان‌ها می‌شوند؛ به

---

۱. محسن خدابنده ۲۷ بهمن ۶۴ طی عملیات والفجر ۸ در فاد در سن ۲۱ سالگی به شهادت رسید و در قطعه ۳ گلزار شهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد.

۲. حسین پورشبانان ۲۴ اسفند ۶۳ طی عملیات بدر در سن ۲۰ سالگی به شهادت رسید و در قطعه ۳ گلزار شهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد.

۳. مهدی رشیدزاده می‌گوید: «اسم گردان را گذاشته بودند ۱۰ محرم و من مسئول مخابراتش بودم. وقتی گردان از هم پاشید، به نشانه اعتراض، مسئولیت مخابراتی قبول نکردم و به عنوان مسئول دسته رفتم به گردان ثامن الائمه.»

جزیدالله رحیمی فرمانده گردان و محسن ابراهیمی فرمانده یکی از گروهان‌ها. کسی آن‌ها را اعلام نیاز نمی‌کند و مجبور می‌شوند در یکی از چادرهای گردان فتح، روزها را سپری کنند تا ببینند چه پیش می‌آید. برای فرمانده گردان‌ها سخت است که نیرویی که تا چند روز پیش در جایگاه فرمانده گردان حضور داشته را جذب کنند چون یا باید مسئولیتی در همان سطح به او بدهند که کادرشان را چیده‌اند و جای خالی ندارند و یا مجبورند در جایگاه پایین‌تری به کارگیری‌اش کنند که در برخی موارد، به خصوص در مهلت کوتاه باقی مانده تا عملیات، می‌تواند زمینه‌ساز بروز برخی تنش‌ها شود. البته اگر شخص احمد کاظمی دستور می‌داد که فلان نیرو با مسئولیت مشخصی به گردانی وارد شود، قضیه فرق می‌کرد ولی به طور معمول فرمانده لشکر چنین کاری نمی‌کرد. بلا تکلیفی این ۲ نیرو تا چند روز مانده به عملیات ادامه دارد و در نهایت مجید کبیرزاده، یدالله رحیمی را به عنوان جانشین محمد طاهری در گردان علی‌اکبر معرفی کرده و از محسن ابراهیمی می‌خواهد فرماندهی «عملیاتی» گروهان ۲ از گردان خودش را عهده‌دار شود. ابراهیمی می‌گوید:

«اول قبول نکردم و خواستم کنار دستش در فرماندهی گردان بمانم ولی مجید تکلیف کرد و خودم هم که از آماده شدن گردان‌ها فهمیده بودم عملیات نزدیک است، ترسیدم از عملیات جا بمانم و به اجبار قبول کردم. در این گروهان حسین پورشبانان، مدت‌ها بود که با نیروها کار کرده بود و سختش می‌آمد که یک دفعه و در دقیقه ۹۰، شخصی جانشینش شود؛ حق هم داشت و من هم اگر جایش بودم، همین احساس را پیدا می‌کردم. البته مجید برای این‌که هر دو نفرمان را راضی نگه دارد، گفت پورشبان فرمانده سازمانی باشد و من به اصطلاح عملیاتی ولی این‌ها بازی با کلمات بود و در اصل قضیه، تأثیری نداشت.»

در مقطع تزریق نیروها به اردوگاه آموزشی، اتفاق جالبی روی می‌دهد. فرمانده گردان چهارده معصوم، فرمانده جدید یکی از گروهان‌هایش را که اتفاقاً جزء بهترین‌ها است را نمی‌شناسد. مرتضی بختیاری، فقط آوازه قدمعلی براتی<sup>۱</sup> را شنیده و تا آن روز هم را از

۱. شهید قدمعلی براتی کهریزسنگی فرزند رجبعلی ۵ اسفند ۶۲ در ۲۴ سالگی طی عملیات خیبردر جزایر مجنون به شهادت رسید و در قهدریجان به خاک سپرده شد.



نزدیک ندیده‌اند. موقعی که اتوبوس براتی و نیروهای قه‌دریجانی‌اش وارد منطقه می‌شوند، بختیاری بالای تپه‌ای مسلط به نیروها، کنار یکی از نیروها نشست و چیزهایی برای دل خودش می‌نویسد. به محض پیاده شدن نیروهای جدید، مرتضی شخصی را به کنار دستی‌اش نشان داده و می‌گوید: «بریم پیش قدم‌علی!» براتی هم وقتی می‌بیند غریبه‌ای در حال نزدیک شدن است، بدون این‌که حرفی رد و بدل کنند، یکدیگر را عین دوست‌هایی چند ساله درآغوش می‌گیرند. هر کس این صحنه را می‌بیند، باور نمی‌کند این دو نفر تا به آن لحظه هم را ندیده باشند.

در طول آموزش‌های ده‌لران، گردان چهارده‌معصوم به فرماندهی مرتضی بختیاری همیشه کنار بچه‌های فتح است. نیروها و کادر فرماندهی این دو گردان، در عملیات‌ها قبلی ترجیح داده‌اند در تمامی مراحل کنار هم عمل کنند و در عملیات پیش‌رو نیز همین روال را ادامه می‌دهند.

هم‌زمان با ادامه آموزش‌ها، با تصمیم احمد کاظمی دو گردان از نیروهای تیپ ۳۱ عاشورا به لشکر مأمور شده و بین گردان‌های مختلف تقسیم می‌شوند. حضور این نیروها خیلی طولانی نشده و مدتی بعد همه‌شان به جز تعداد محدودی از ترکیب لشکر خارج می‌شوند. فضل‌الله نجفیان می‌گوید:

«بیشتر این بندگان خدا فارسی بلد نبودند و نمی‌توانستند با بچه‌های ما ارتباط برقرار کنند یا خیلی‌شان اعزام اولی بودند و کار کنار نیروهای ما برایشان سخت بود. وقتی هم تصمیم به رفتن گرفتند، احمد کاظمی مقداری برایشان سخنرانی کرد ولی فایده‌ای نداشت و همه رفتند. فقط هفت نفرشان در گردان ما ماندند و من هم اتمام حجت کردم که «هر کدام‌تان را به یک دسته می‌فرستم. مشکلی ندارید؟» گفتند که «نه طوری نیست! آمده‌ایم برای خدا بجنگیم». از این هفت تا، پنج نفرشان شهید شدند و دو تا نوجوان که فامیل هم بودند، با خودم اسیر شدند» رجب‌علی چاوشی که در آن مقطع فرماندهی یکی از گردان‌ها را بر عهده داشته، در خصوص ورود این نیروها که تعدادشان نزدیک به ۶۰۰ نفر و معادل ۲ گردان بوده، می‌گوید:

«گفته شد چون لشکر ۸ تجربه بیشتری دارد، نیروهای ترک‌زبان که تعداد کمی از آن‌ها تجربه شرکت در عملیات‌های قبلی را داشتند، باید در بین گردان‌های فتح،

انبیاء و چهارده معصوم پخش شوند تا هم کارآیی بهتری داشته و هم اگر گردانی از لشکر منهدم شد، نیروهایش از یک شهر و منطقه خاص نباشند و تبعات اجتماعی پیدا نکنند. برنامه این بود که هر دسته ما با دو دسته از آن‌ها یک گروهان درست کرده و ترکیب گردان‌ها به همین نسبت تغییر پیدا کند ولی به جزم، هیچ فرمانده گردانی از لشکر، زیر بار نرفت.»

چاوشی ادامه می‌دهد:

«مرتضی بختیاری به شدت مخالف بود و به احمد کاظمی می‌گفت مأموریت من را سه برابر کن ولی نیروهایم را دست نزن. می‌گفت سازمان گردانش به هم می‌ریزد که خیلی بی‌راه هم نمی‌گفت ولی خوب چاره‌ای نبود. فضل‌الله نجفیان هم فقط تعداد محدودی که در حد کادر فرماندهی گردان‌ها بودند، قبول کرد. کاری که من کردم، این بود که اول نیروهایی که تجربه عملیات داشتند را جدا کردم که شدند حدود ۱۲ نفر. بقیه، نصف‌شان آموزش دیده ولی اعزام نداشتند و نصف دیگرشان حتی آموزش هم ندیده بودند. پیرمردی از آموزش ندیده‌ها پا شد و ترکی و فارسی گفت که ثبت نام کرده‌اند برای دوره آموزشی و اگر بروند خط، همه قتل عام می‌شوند. توجیه‌شان کردم که فقط آموزش دیده‌ها را برای عملیات قبول می‌کنم و بقیه در اختیار فرماندهی لشکر هستند.»

احمد کاظمی از این تصمیم چاوشی به شدت ناراحت شده و با تندی می‌گوید: «داری بی‌تقوایی می‌کنی! اگر وضو نداری، وضو بگیر و نماز بخوان و استغفار کن! عملیات خیلی بزرگه و نیرو کم داریم. اگر نیرویت هیچ‌کاری بلد نیست، بگذارش برای حمل مجروح و شهید!» با وجود این عتاب و تندی، چاوشی نیروهای آموزش ندیده را قبول نمی‌کند و به نظر می‌رسد این گروه بعد از گذراندن آموزش‌هایی فشرده، به بدنه دو گردان از لشکر ۳۱ تزریق می‌شوند؛ به احتمال زیاد همان ۲ گردانی که پنجم اسفند با ۲ گردان از لشکر ۸ راهی مأموریتی بدون بازگشت می‌شوند. گردانی هم که چاوشی برای چند هفته فرماندهی‌اش را بر عهده دارد، در آستانه عملیات بار دیگر دست‌خوش تغییراتی شده و احمد کاظمی، مجید کبیرزاده را به عنوان فرمانده آن معرفی می‌کند تا این نیروها با عنوان گردان «قمر بنی هاشم» در عملیات شرکت داشته باشند. به نظر می‌رسد احمد کاظمی این تصمیم را در واکنش

به نافرمانی رجبعلی چاوشی در به کارگیری نیروهای ترک زبان اتخاذ کرده است.

سیف الله رهنما در مورد همکاری نیروهای لشکر ۸ نجف و ۳۱ عاشورا می‌گوید:

«در خیبر، ما و بچه‌های باکری در هم ادغام بودیم و طوری نبود که بگوییم این جا ما عمل کردیم و آن نقطه آن‌ها. زمین عملیات نسبت به قبل خیلی محدود بود و در عمل نمی‌شد تقسیم‌بندی‌های معمول را داشت. بیشتر جلسات و بازدیدها را احمد کاظمی با باکری‌ها مشترک برگزار می‌کرد.»

محمد طاهری فرمانده گردان علی اکبر<sup>۱</sup> نیز در مورد ترکیب گردانش می‌گوید:

«عمده نیروها که ۸۵ درصدشان، اعزام مجدد و با تجربه بودند، از سه شهر می‌آمدند؛ نجف آباد، خمینی شهر و فلاورجان که آن زمان لنجان سفلی می‌گفتند. برای ما هم مثل بقیه گردان‌ها، کمبودمان را با اعزامی‌های آذربایجان تکمیل کردند؛ حدود پنجاه نفر از لشکر ۳۱ عاشورا. از ترکیب کادر فرماندهی گردان، چند تا به یادم مانده؛ سید محمود بنی‌هاشمی و اسماعیل رضایی از خمینی شهر که هر دو فرمانده گروهان بودند. حسین پرستار معاون گروهان و محسن زمانی فرمانده دسته هم جزء شهدای کادر گردان در خیبر هستند.»

رجبعلی چاوشی در مورد تفاوت‌های فرهنگی می‌گوید:

«ما به غیر از رزم، روی فرهنگ نیروها هم کار می‌کردیم تا اختلافی نباشد که اگر بود، ضربه می‌خوردیم. این اختلاف‌های فرهنگی<sup>۲</sup>، منحصر به فارس زبان و ترک زبان نبود و گاهی بین اعزامی‌های یک استان هم مشکلاتی بود که فرمانده گردان باید

---

۱. در بیشتر ارتش‌های کلاسیک دنیا، از جمله ایران، کدی که برای یک گردان در نظر گرفته می‌شود، معرف نوع آن از لحاظ زرهی، مکانیزه یا پیاده بودن است و هم‌زمان شاخصه‌ای به شمار می‌آید که برای همیشه، گردان مورد نظر به کمک آن شناخته می‌شود. سپاه نیز در طول دفاع مقدس، تا حدودی از این چهارچوب استفاده کرد ولی بیشتر مواقع، گردان‌ها را با اسم مذهبی‌شان یا نام خانوادگی فرمانده‌اش می‌شناختند؛ مثل گردان ۲۷۴ لشکر ۸ نجف اشرف که در عملیات خیبر، بیشتر به اسم علی اکبر یا «گردان طاهری» شناخته می‌شد.

۲. محمد طاهری در جلسه‌ای که اواخر اسفند ۶۲، بعد از پایان عملیات تشکیل می‌شود، جنبه دیگری از مشکلات تزریق نیروهای غیربومی به گردان‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد. طاهری می‌گوید: «اینا، از جای دیگه که بودند، اطمینان نداشتند به واحدهای این لشکر؛ از جمله تعاون و پرسنلی و اینا. یه نفرشون که مجروح می‌شد، اون یکی می‌گفت این از محله مونه و ۱۰ نفرشون دنبال این می‌رفتند. از توی خط مقدم، جنوب جزیره جنوبی، ورش می‌داشتند و می‌بردنش خلخال. می‌گفتند ما در لشکر آشنا نداریم و این گُم می‌شه!» نوار شماره ۱۴۸۱۶ مرکز اسناد دفاع مقدس، ضبط شده در اواخر اسفند ۶۲، دشت جعفر.

مدیریت شان می‌کرد.»

در گردان ثامن‌الائمه، فرماندهی با نجف‌علی کریمی است و رجبعلی جمالی معاونت را بر عهده گرفته. جمالی می‌گوید:

«نجف‌علی از والفجرمقدماتی شد فرمانده گردان و قبل از آن گاهی با خودم که فرمانده گردان بودم، کار می‌کرد. در محرم، مسئول تسلیحات گردان مان بود. چون قول داده بودیم همیشه با هم باشیم، وقتی از نجف‌آباد خبر رسید که احمد کاظمی نیروها را به اهواز احضار کرده، هم را پیدا کرده و ساک به دست رفتیم مقر سپاه در پاسگاه زازران. به خاطر مسئولیتی که داشتیم، همیشه سعی می‌کردیم انفرادی اعزام شویم تا اگر این‌هایی که همراه مان می‌آمدند، شهید شدند، مجبور نباشیم به پدر و مادرشان جواب بدهیم؛ شاید این کارمان اشتباه بود ولی رویه‌ای بود که داشتیم برای خودمان.»

در زازران، کریمی و جمالی سراغ ماشین سواری می‌گیرند و چون چیزی گیرشان نمی‌آید، ساک به دوش با پای پیاده راه می‌افتند به سمت پلیس‌راه و از آن‌جا سوار اتوبوس‌های اهواز می‌شوند. در پایگاه شهید مدنی، احمد کاظمی یک تویوتا به جمالی داده و خودش می‌نشیند کنار دستش تا با هم سری به اردگاه دهلران بزنند. ورود به محدوده اردوگاه آموزشی با یک خودروی نظامی، حکم فرارگاه می‌خواهد که این‌ها ندارند. جمالی، از فرمانده قول می‌گیرد به شرط نخندیدن، مشکل را حل کند. بخوانید روایت رجبعلی جمالی از این ماجرا را:

«وقتی رسیدیم به دژبانی سپاه روی پل دهلران، قبل این‌که بخواهد چیزی بپرسد، پریدم پایین و بنده خدا را بغل کردم و روبوسی که پس تو کجا بودی؟! این همه راه اومدیم تورو ببینیم! پس کجایی! نیستی! با همین راست و دروغ‌ها، دژبان یادش رفت چیزی بخواهد یا بپرسد و رد شدیم. خان بعدی، دژبانی ارتش بود که نه تنها نقشه قبلی دژش اثر نکرد بلکه هر بازی دیگری هم که روی داریه ریختم، تکانش نداد و روی حرفش ایستاد که بدون حکم کسی را راه نمی‌دهد. وقتی برگشتم داخل خودرو، احمد گفت برو بریم که خیلی کار داریم. من هم بی‌توجه به چند شلیک اخطار سرباز دژبان، گازش را گرفتم و رد شدیم. رفتیم اردوگاه و بعد از چند ساعت

دوباره از همان مسیر برگشتیم. این دفعه احمد مجبورم کرد بروم از همان سرباز حلالیت بگیرم. می‌گفت من را می‌شناسند و نمی‌توانم بیایم پایین ولی تا کاری دستش نداده‌اند، باید بروی و درستش کنی!» جمالی خود را چند ده متر مانده به دژبانی نگه داشته و پای پیاده می‌رود سراغ بچه‌های ارتش. با التماس و خواهش و توجیه، هر طوری هست از همان سرباز و مسئول دژبانی رضایت می‌گیرد.»

احمد کاظمی با اشاره به حضور ابوالقاسم شیروی به عنوان معاون دوم، به کریمی و جمالی تأکید دارد که گردان ثامن‌الائمه باید کادر قوی‌ای داشته باشد؛ شاید به دلیل خط‌شکن بودن این نیروها. در این گردان قاسم‌علی جوانمردی<sup>۱</sup> یکی از فرمانده گروهان‌ها است و محمدرضا نورمحمدی<sup>۲</sup> و حیدرعلی قریبعلی به عنوان دو فرمانده دیگر گردان معرفی شده‌اند. ثامن‌الائمه، یکی از گردان‌های لشکر محسوب می‌شود که بیشتر ترکیب آن را نیروهای استان اصفهان تشکیل می‌دهد و کسی از لشکر ۳۱ عاشورا و منطقه آذربایجان<sup>۳</sup> به آن اضافه نشده است.

از اواخر آذرماه ۶۲ آموزش نیروها شروع می‌شود ولی به دلیل مشخص نبودن زمین عملیات، مربیان موارد کلی مانند استفاده از اسلحه‌های مختلف، رزم شبانه و کارهای تاکتیکی را تمرین می‌دهند. با توجه به هوای گرم دهلران، بیشتر روزها نیروها از صبح تا حوالی عصر در چادرها مشغول آموزش‌های تئوری و کلاس‌های عقیدتی هستند و بعد از آن درگیر تمرین‌های عملی و پیاده‌روی می‌شوند. عصرها غیر از خنکای هوا، روشنی روز رو به تاریکی است و اگر جنگنده‌های عراقی قصد حمله داشته باشند، دید به نسبت کمتری خواهند داشت.

در طول دوران دفاع مقدس، ایران مجبور است برای جبران کمبودهای نیرویی و لجستیکی‌اش، بیشتر عملیات‌های مهمش را در شب‌های طولانی‌تر زمستان انجام دهد تا به نوعی از امتیاز

۱. در حال حاضر پزشک است.

۲. محمدرضا نورمحمدی، ۲۷ بهمن ۶۴ طی عملیات والفجر ۸ در فاو در سن ۲۱ سالگی به شهادت رسید.

۳. اضافه شدن نیروهای ترک‌زبان به ترکیب لشکر ۸، در سال‌های بعد نیز تکرار می‌شود. مهدی ملکی رئیس ستاد لشکر می‌گوید: «اواخر سال ۶۴ و در آستانه عملیات والفجر ۸، زنجان و قزوین را به مناطق تامین‌کننده نیروی لشکر اضافه کردند. در آن زمان زمان اکبر عابدی که از کربلای ۵ به بعد مسئولیت ستاد لشکر ۸ را عهده‌دار شد، فرمانده سپاه زنجان بود و همراه خودش ۴ تا ۵ گردان نیرو از این مناطق به لشکر آورد.»

تاریکی و غافلگیری دشمن استفاده کرده باشد. با توجه به همین شرایط در بسیاری موارد نیروهای پیاده مجبورند در تاریکی مطلق، گیر اسلحه‌شان را برطرف کنند یا نقصی که عراقی‌ها موقع عقب‌نشینی در سلاح‌ها ایجاد کرده‌اند را برطرف کنند تا بتوانند از همان سلاح بر ضد دشمن در حال فرار استفاده نمایند. به همین دلیل یکی از بخش‌های همیشگی تمرین‌های نیروهای پیاده، باز و بسته کردن سلاح با چشم بسته است تا به نوعی شرایط خاص عملیات را تمرین کرده باشد. چنین تمرینی که بیشتر با کلاشینکوف یا دوشیکا انجام می‌شود، علاوه بر شبیه‌سازی شرایط عملیات، تسلط نیرو بر روی سلاح را نیز به اثبات می‌رساند.

برخی گردان‌ها، بدون تشریح جزئیات خاص از عملیات پیش‌رو، از کانال آب مصنوعی انتهای مقر به عنوان محل تمرین و آشنایی کلی نیروها با اصول عملیات آبی‌خاکی، حرکت در آب و نیزار و خروج از گل و لای استفاده می‌کنند.

محمد طاهری فرمانده گردان علی‌اکبر از تغییر آموزش نیروهایش بعد از مشخص شدن محل عملیات می‌گوید. طاهری در جلسه همروایی عملیات خیبر گفته:

«رودخانه‌ای با عمق متوسط در آن محدوده وجود داشت که آب آن از چند چشمه آب‌گرم تأمین می‌شد. تنها فکری که به ذهن مان رسید این بود که روی آن بندی سنگی بزنیم تا آب جمع شده و نیروها داخلش تمرین کنند. نیروها را و می‌داشتیم با تجهیزات کامل از آب عبور کنند و این شد تمرین ویژه ما.»

حمید خدابنده<sup>۱</sup> در آستانه عملیات خیبر، فرمانده یکی از گروهان‌های گردان مجید کبیرزاده است. او که حدود سه ماه در دهلران حضور داشته، می‌گوید:

«رزم‌های شبانه را طوری برنامه‌ریزی می‌کردیم که شب برسیم پیش چشمه‌های آب‌گرم. آب، بوی تخم‌مرغ گندیده می‌داد ولی شنا و تمرین در آن جا، خستگی مان را می‌برد. بیشتر وقت‌ها، همان جا می‌خوابیدیم و صبح زود بر می‌گشتیم به اردوگاه.»

برخی از نیروهای حاضر در اردوی دهلران معتقدند آموزش‌ها تفاوت خاص و قابل توجهی

۱. پانزده سال بیشتر نداشت که بدون اجازه پدر، بعد از آزادسازی خرمشهر به جبهه آمده و به قرارگاه کربلا می‌رود. در چندین عملیات مثل والفجر ۴ و بدر مجروح شده و در والفجر ۱ تا مرز شهادت می‌رود. این بازنشسته سپاه، بیشتر دوران خدمتش در لشکر ۸ را در رده نیروی پیاده خدمت کرده است.

با عملیات‌های گذشته نداشته و چیزی به عنوان تمرین‌های ویژه آبی، خاکی در این میان نبوده است. این امکان وجود دارد که آموزش‌های تخصصی آبی، خاکی در مقاطع زمانی خاص و برای عده مشخصی از رزمنده‌ها اجرا شده باشد و به همین دلیل شاهد تفاوت در روایت‌ها هستیم.

البته در مجموع به نظر نمی‌رسد طی اردوی دهلران، برنامه سازمانی مشخصی برای آماده کردن نیروها جهت یک عملیات آبی، خاکی وجود داشته و برخی فرمانده گردان‌ها، به تشخیص خودشان و برای حداکثری کردن آمادگی نیروها، تمرین‌هایی را در آب انجام داده‌اند؛ بدون این‌که اطلاع دقیقی از محل عملیات داشته باشند.

قاسم محمدی در این خصوص می‌گوید:

«بچه‌ها بیشتر در رابطه با مناطق کوهستانی کار می‌کردند تا این‌که ۱۱ روز قبل از عملیات، برادر احمد به صورت سرپسته و مخفیانه به ما گفتند که بچه‌ها باید رزم دشت ببینند و سنگرکنی زیاد انجام بدهند چون به احتمال زیاد، دشمن را ۱۸۰ درجه محاصره می‌کنند. از همان‌جا شروع کردند در رابطه با کندن سنگر و دشت‌بانی کار کردن و از حالت رزم کوهستانی، یک‌متر به این حالت کشیده شدند.»

در ارائه بهترین عملکرد ممکن از یک گردان در حین عملیات، عوامل زیادی موثرند که یکی از آن‌ها شناخت متقابل کادر فرماندهی گردان و نیروها از یکدیگر است. به این معنی که نیروها باید با صدا، رفتار و روش‌های خاص فرمانده‌اش آشنا باشد تا اگر در شرایط خاص عملیات، دستوری را شنید یا برایش نقل قول کردند، شش‌گوشه قلبش مطمئن باشد که دارد دستور فرمانده‌اش را اجرا می‌کند. بخش زیادی از این شناخت، در خلال هفته‌ها و ماه‌ها تمرین به دست می‌آید و به همین دلیل، کادر گردان بیش از بقیه اهمیت یک تمرین منظم را درک می‌کنند.

علاوه بر این، کادر فرماندهی گردان‌ها با سخت گرفتن تمرین‌ها، تلاش دارند نیروها را هر چه بیشتر با شرایط واقعی عملیات آشنا کنند. یکی از این موارد مربوط می‌شود به گردان قمرینی‌هاشم که رجبعلی چاوشی فرمانده وقت آن، نیروها را بعد از نماز ظهر و عصر با تمامی تجهیزات انفرادی راهی نقطه‌ای در اطراف مقر می‌کند تا ضمن افزایش استقامت

جسمانی، با اصول جهت‌یابی در روز و شب نیز آشنا شوند. هدف، نزدیک به یک‌روز پیاده‌روی بدون توقف دارد و نیروها در این مدت فقط مختصری جیره خشک و یک قمقمه آب دارند؛ مختصرآبی که باید بین خوردن، وضو گرفتن و طهارت تقسیمش کنند. قرار بود ظهر روز فردا که نیروها به هدف می‌رسیدند، تدارکات لشکر آب و غذا به نیروها رسانده و پس از چند ساعت استراحت، گردان همان مسیر را دوباره برگردد. تمرین، تا ظهر روز بعد بدون مشکل خاصی پیش می‌رود ولی در ساعاتی که همه منتظر رسیدن خودروی تدارکات هستند، چاوشی متوجه می‌شود که ابوالفضل چوپان نژاد راننده تدارکات، راه را گم کرده. تا حوالی ساعت ۴ عصر طول می‌کشد تا خودروی تدارکات نیروهای گردان را پیدا کند و در این فاصله، اتفاقی می‌افتد که معاون گردان را مجبور به استفاده از قوه قهریه می‌کند. رجبعلی چاوشی که دستش را در عملیات‌های قبلی از دست داده و یک‌روز قبل از اعزام عقد کرده، در این خصوص می‌گوید:

«بچه‌ها به قدری تشنه و گرسنه و خسته بودند که نای راه رفتن نداشتند. در همین اوضاع و احوال تانکرآبی که برای جاده‌سازی آب می‌برد، خواست از نزدیکی مان رد شود که نیروها ریختند اطرافش و شروع کردند به آب خوردن. راننده مرتب داد می‌زد و قسم می‌خورد که آب را از مردابی آورده که پراز جنازه عراقی و لاشه حیوانات بوده ولی کسی گوشش بدهکار نبود. من هم شروع کردم به تیراندازی هوایی و به زور فنداق کلاش همه را از اطراف تانکرتار و مار کردم.»

در مجموع، برخی نیروها کمیت آموزش‌ها را برای بخشی از نیروها زیاد می‌دانند. غلامعلی عابدی<sup>۱</sup> معاون گردان انبیاء در مصاحبه‌ای که سیزدهم اسفند ۶۲ با راوی مرکز اسناد داشته، می‌گوید:

«بیشتر نیروهای ما، با تجربه بودند و قبل از این چندین عملیات را حضور داشتند. وقتی چنین نیروهایی را بیش از حد به رزم شبانه و تمرین می‌برند، نیرو از آمدن به جبهه خسته می‌شود. به نظرم با این گونه نیروها باید در حد متوسط کار کرد و فشار زیادی روی آن‌ها نیاورد.»

رجبعلی چاوشی نیز که چندی قبل در دهلران معاون گردان فتح بوده، با تأیید خستگی

۱. متولد ۱۳۴۲ در فلاورجان است و اسفند ۵۹ برای اولین بار جبهه را تجربه کرد و شهریوره ۶ عضو رسمی سپاه شد.



نیروهای قدیمی از طولانی شدن آموزش‌ها، می‌گویند:

«نمی‌شد تمرین نداشته باشیم چون هم نیروی جدید داشتیم و هم به دلیل فاصله‌ای که بین عملیات‌ها می‌افتاد، آمادگی نیروهای با تجربه نیز کاهش پیدا می‌کرد. به طور معمول، تمرین‌ها را با روزی ۲ ساعت شروع کرده و به تدریج، کمیت و کیفیت آن را افزایش می‌دادیم.»

مرتضی بختیاری در این خصوص معتقد است:

«در مقطعی، برخی نیروها رفتند پیش احمد کاظمی و بابت سختی تمرین‌ها شکایت کردند. فرمانده لشکر هم خیلی قوی از ما حمایت کرد و گفت اگر به شما گفتند سنگری را ببرید بالای کوه و دوباره همان را بیاورید پایین، باید بدون چون و چرا اطاعت کنید و حق اعتراض ندارید.»

البته آموزش‌ها چه سخت و چه آسان، بیشتر نیروهای پیاده با علاقه و اشتیاق در آن شرکت می‌کنند؛ حتی اگر یک پای‌شان قطع شده باشد و بخواهند صبح‌ها نزدیک به ۲۰ کیلومتر رفت و برگشت پیاده‌روی کنند؛ مثل مرتضی سروی‌زاده. سروی‌زاده نوجوان شانزده ساله و فوق‌العاده پرتلاش و با استعدادی است از کاشان که با هر سختی و مشقتی که هست، پیاده‌روی‌های صبح‌گاهی اردوی دهلران را شرکت می‌کند تا مطمئن شود که او نیز در عملیات پیش‌رو، به عنوان نیرویی از تخریب جزء اعزامی‌ها خواهد بود.

در کنار آموزش‌های عمومی، برخی آموزش‌های تخصصی نیز در جریان است. در واحد توپخانه لشکر، تعدادی از نیروهای با تجربه‌تر و ماهرتر، مباحث نقشه‌خوانی و کار با قطب‌نما را برای بقیه بازآموزی کرده یا مطالب جدیدی را مطرح می‌کنند. این دست آموزش‌های تخصصی، تا روزهای پایانی حضور لشکر در دهلران نیز ادامه دارد و به عنوان مثال در دهه دوم بهمن که کمتر از دو هفته به شروع عملیات باقی مانده، تعدادی نیروی جدید به واحد توپخانه تزریق می‌شوند تا به طور تخصصی، کار با مینی‌کاتیوشا را آموزش ببینند.

مثل بیشتر آموزش‌های قبل از عملیات، شبیه‌سازی شرایط واقعی بخش مهمی از تمرین‌ها بود. در یک مورد نیروهای فضل‌الله نجفیان در گردان فتح بایستی به حالت «دولا دولا» از زیر خط آتش یک ضدهوایی عبور کنند. زاویه قبضه را طوری تنظیم کرده بودند که شلیک‌ها کمترین خطر را متوجه نیروها نکند ولی در مقطعی، لوله ضدهوایی کمی پایین

آمده و نیروها احساس خطر می‌کنند. همین می‌شود که نیروها بعد از پایان رزمایش، خدمه ضد هوایی را به باد کتک می‌گیرند. در این رزمایش شبانه، هشت خشاب یکصد و پنجاه تایی از مهمات ضد هوایی شلیک شد.

ابراهیم چترایی<sup>۱</sup> در خصوص این تجربه می‌گوید:

«یک تمرین واقعی، همه چیزش واقعی بود. نیرویی که بعد از ساعت‌ها پیاده روی و بی خوابی می‌رسید به کمین، این حق را به خود می‌داد که افراد کمین را جدی و شوخی کتک بزند؛ طوری که گاهی تا ۲۴ ساعت نمی‌توانستند از جا بلند شوند. به نوعی خودشان را تخلیه روحی و روانی می‌کردند و می‌گفتند حالا که کار جدی است، بگذار برای همه جدی باشد. یک بار که با اسدالله پورشبان و حمید ستاری در سنگر کمین بودیم و روی نیروها آتش آموزشی می‌ریختیم، به محض رسیدن نیروها قطعه‌ای از دوشیکا را برداشتم و فرار کردم ولی آن ۲ تا بی خبر از همه جا گیر افتادند و کتک مفصلی خوردند. ستاری که طلبه نوجوانی بود، از شدت ضرب و شتم گردنش تا مدتی ورم داشت.»

سیدمرتضی موسویان<sup>۲</sup> تجربه متفاوتی از حضور در کمین رزم‌های شبانه دارد. موسویان می‌گوید:

«همه‌اش این طور نبود که ما را کتک بزنند؛ یک بار که فرمانده گردان روی نیروهایش کار فرهنگی و توجیهی کرده بود، وقتی رسیدند به سنگرمان، شروع کردند به روبوسی و حال و احوال!»

محسن ابراهیمی در توصیف این گونه تمرین‌ها می‌گوید:

«در رزم شبی که برای گردان قمرینی‌هاشم گذاشتند، من و چند نفر دیگر از بالای تپه‌ای که نیروها موظف به تصرفش بودند، وظیفه شلیک آرپی جی را داشتیم. آن

---

۱. ابراهیم چترایی از باسابقه‌ترین نیروهای تخریب لشکر ۸ نجف محسوب می‌شود که مسئولیت اولین گروه آموزش دیده در ارتش طی زمستان سال ۶۰ را برعهده داشته. چترایی که در بیشتر عملیات‌های دوران دفاع مقدس به عنوان یکی از اعضای کادر فرماندهی واحد تخریب لشکر حضور داشته، چندین بار مجروح می‌شود که مهم‌ترین شان قطع یک پا در عملیات والفجر ۱ در فروردین ۶۱ است. او در حال حاضر بازنشسته لشکر ۸ محسوب می‌شود.

۲. سال ۴۴ در نجف آباد متولد شده و قبل از گرفتن دیپلم، به عنوان بسیجی عازم جبهه می‌شود. در مهر ۶۴ و طی عملیات والفجر ۴ وارد واحد ادوات شده و تا پایان دفاع مقدس، در بخش‌های مختلف این واحد حضور دارد.

شب خودم حداقل ۵ موشک زدم و مثل بقیه، گوش‌هایم بنگ شده بود. چون آتش سنگینی با مهمات جنگی اجرا می‌شد، فرمانده گردان، یکی را گذاشته بود مسئول تپه تا مواظب باشد کوچک‌ترین خطایی رخ ندهد و لوله اسلحه‌ای، بیش از حد پایین نیاید.»

محمدعلی مرادی در مورد روند آماده‌سازی نیروهای گردانش می‌گوید:

«غیر از شنا و عبور از آب، یک شب در میان نیروها را با تجهیزات کامل می‌کشاندیم به دشت و کوه و تا صبح پیاده‌روی می‌کردیم تا بدن‌ها آماده شود. گاهی هم برایشان کمین می‌گذاشتیم؛ به قدری جدی و سخت که چند زخمی هم دادیم. تمام نیروها را یکی یکی آوردیم و آربی جی زدند. در مجموع، خیلی با بچه‌ها کار کردیم و همه در حد بالایی آماده عملیات بودند.»

با وجود آغاز آموزش نیروهای پیاده، برخی به دلایل مختلف بلا تکلیف مانده‌اند. حیدرعلی قربعلی که حدود دو ماه مانده به شروع عملیات، یک اتوبوس نیروی نجف‌آبادی تحویل گرفته و به دهلران آمده، می‌گوید:

«بعد از تحویل بچه‌ها، رفتم پیش کریم رضایی مسئول تقسیم نیروها تا جایی برایم مشخص کند. چادری را نشانم داد که هفت، هشت نفر مثل حمید خدابنده و محسن ابراهیمی در آن بودند و خواست بمانم تا تکلیفم مشخص شود. وقتی دو هفته گذشت و خبری نشد، دسته‌جمعی رفتیم پیش احمد کاظمی و از بلا تکلیفی مان‌گله کردیم. احمد، با حوصله به درد و دل تمام بچه‌ها گوش داد و وقتی نوبت من رسید، پرسید «اگه بهت بگم برو پشت اون تپه و دو روز بمون، چی کار می‌کنی؟» گفتم شما فرمانده‌ای، هر چه بگویی اطاعت می‌کنم. ادامه داد «حالا هم من به عنوان فرماندهات می‌گویم همین جا بمان تا تکلیفت مشخص بشه!»»

قربعلی ادامه می‌دهد:

«حرف، حرف حساب بود و جواب نداشت ولی دلم طاقت نیاورد و چند روز بعد دوباره رفتم سراغ کریم رضایی که جایی معرفی‌ام کند. چون در والفجر ۲ نیروی نجف‌علی کریمی بودم، در یک تکه کاغذ نوشت که نیروی گردان کریمی باشم. با

محمد رضا نورمحمدی، گروهان ۳ گردان ثامن الائمه را تحویل گرفتیم و شروع کردیم به کار با نیروها.»

در خلال اردوی دهلران، روال عادی امور لشکر هم جریان دارد که یکی از آن‌ها تکمیل مراحل پذیرش و گزینش متقاضیان پاسداری است. در بخشی از مقطع اردو، تعدادی از نیروهایی که در ماه‌های گذشته فرم‌های اولیه استخدام را تکمیل کرده‌اند، به نیروی انسانی لشکر فراخوان شده و فرم‌های تکمیلی را دریافت و تکمیل می‌کنند. در مرحله بعد نیز دو مینی‌بوس از این نیروها به پایگاه مدنی اهواز انتقال داده می‌شوند تا آزمایش‌های پزشکی و دیگر مراحل مورد نیاز را انجام دهند. بعد از اتمام این مراحل، نیروها به دهلران برگشته و کار آموزش را ادامه می‌دهند و بعد از پایان عملیات خیبر، کُدهای پاسداری نیروهایی که گزینش شده‌اند، به دست‌شان می‌رسد؛ البته آن‌هایی که شهید یا اسیر نشده‌اند.

### آشپزخانه لشکر ۸ نجف در دهلران

به طور معمول در هر عملیاتی اگر بخش‌هایی مثل گردان‌های پیاده را داریم که بعد از اتمام عملیات و تثبیت منطقه، زودتر از بقیه منطقه را ترک می‌کنند، در عوض واحدهایی هم هستند که بسته به شرایط چند هفته بیشتر در منطقه می‌مانند تا زیرساخت‌های ایجاد شده را جمع و جور کرده و تجهیزات باقی‌مانده را به مکانی مطمئن و مناسب انتقال دهند؛ مثل نیروهای ترابری، تعمیرگاه و مهندسی‌ها. تا وقتی هم که نیرو در منطقه هست، به برخی حداقل‌ها مثل غذا نیاز دارد و این یعنی بخشی از توان آشپزخانه هم باید بماند یا در برخی موارد امکانات و مواد غذایی را تحویل نیروهای باقیمانده دهند تا خودشان پخت و پز کنند.

مرتضی قدوسی<sup>۱</sup> که در عملیات خیبر معاون «محمد علی مختاری» مسئول وقت آشپزخانه

۱. سال ۱۳۳۸ در خانواده‌ای که پدر به کشاورزی مشغول بود، متولد شد. قبل از انقلاب مشغول بنایی بود و هنوز سرپازی اش را تمام نکرده بود که انقلاب شد. اولین بار سال ۵۹ به عنوان نیروی پیاده رفت جبهه سرپل‌ذهاب و همان‌جا زخمی شد. دفعه بعد، نزدیک عملیات الی بیت المقدس بود که خودش را به جبهه رساند و باز هم رفت در یکی از گردان‌های پیاده. عباسعلی، برادرش که در پشتیبانی لشکر بود، وقتی شنید که دنبال آشپزی می‌گردند، یادش به او افتاد که دوران سرپازی را در آشپزخانه ارتش گذرانده بود. پارسان، پارسان پیدایش کرد و دستش را گذاشت در دست مسئول وقت پشتیبانی لشکر و از همان روز مرتضی قدوسی شد یکی از سرآشپزهای مهم لشکر و تا سال ۸۰ به جز چند مقطع کوتاه که راهی دیگر واحدها مثل

لشکر ۸ است، در مورد روال فعالیت این بخش در زمان عملیات می‌گوید:

«عملیات که تمام می‌شد، دو حالت داشت؛ یا نیروهای پیاده را مستقیم از همان جا می‌فرستادند مرخصی که بیشتر وقت‌ها همین حالت بود و ما هم می‌رفتیم دنبال جمع‌وجور کردن وسایل مان و انتقال‌شان به جایی مثل پایگاه شهید مدنی و در حالت دوم امکان داشت نیرو را از منطقه‌ای بفرستند به جایی دیگر که در این حالت، ما وظیفه داشتیم خودمان را زودتر از پیاده‌ها به مقصد برسانیم و خورد و خوراک‌شان را تدارک ببینیم. در خبیر، حالت دوم بود و ما بعد از این که مقداری از تجهیزات و نیروها را گذاشتیم برای نیروهای باقی‌مانده در منطقه عملیات والفجر ۴، مابقی تجهیزات را انتقال دادیم دانشگاه. بعد هم خیلی طول نکشید که وسایل را بار زدیم به مقصد دهلران.»

قدوسی در مورد وضعیت آشپزخانه لشکر در مقر دهلران هم می‌گوید:

«وقتی قبل از عملیات محرم آمده بودیم این جا، حاج جعفر یزدانی از نیروهای مهندسی لشکر، یک آشپزخانه به ابعاد تقریبی ۱۲ در ۴۰ متر با پلیت و پایه‌های سیمانی در کنار یک تپه برای مان ساخت که هنوز پابرجا بود. طول آشپزخانه، بسته به آمار پخت و پزیمان تغییر می‌کرد و گاهی طول این فضا به حدود پنجاه متر هم می‌رسید. اطراف این سازه، تعدادی چادر داشتیم که به عنوان انبار استفاده می‌کردیم و دو تا خودروی ۹۱۱ یخچال دار هم در اختیارمان بود که به عنوان سردخانه سیار زیر صفرو بالای صفر کاربرد داشتند. در عملیات‌های بعدی، چند استریک یخچال دار اختصاص دادند به آشپزخانه و ظرفیت نگهداری مواد غذایی، چند برابر شد. البته انتقال مواد غذایی از مرکز پشتیبانی جنوب در اهواز به منطقه، طوری بود که این مواد خیلی در سردخانه نمی‌ماند و بیشتر اوقات اقلامی که رابط لشکر از قرارگاه می‌آورد، همان روز یا حداکثر فردا مصرف می‌شد.»

او ادامه می‌دهد:

«آشپزخانه دهلران حدود ۶۰ نیروی ساده داشت با ۱۲ سرآشپز که به غیر از چند پاسدار

---

ادوات یا گردان پیاده شد، همین‌کار را ادامه داد. قدوسی، تا خرداد ۶۵ به عنوان بسیجی در لشکر حضور داشت، بعد از آن قراردادی شد و سال ۷۰ به عنوان نیروی رسمی لشکر تبدیل وضعیت پیدا کرد و در نهایت سال ۸۰ بازنشسته شد.

رسمی، بقیه بسیجی بودند و از این تعداد نیمی نوجوان‌هایی بودند که به خاطر سن کم یا جثه ضعیف، در بقیه واحدها راه‌شان نمی‌دادند و بقیه پیرمردهایی که تاب و توان فعالیت‌های شدید رزمی را نداشتند. این‌ها می‌آمدند پیش ما و کارهایی مثل پاک‌کردن برنج، پوست‌کندن پیاز و سیب‌زمینی و شستن ظروف را انجام می‌دادند. هر وقت عملیات نزدیک می‌شد، تعداد نیروهای آشپزخانه مثل دیگر واحدهای لشکر زیاد می‌شد. طوری که گاهی آمارمان به صد نفر هم می‌رسید، مثل والفجرمقدماتی. گاهی پیش می‌آمد که چند سرآشپز ماهر که هم شهری هم بودند، برای مان می‌آمد. به عنوان نمونه یک بار پنج تا از کاشان آمدند یا یک دفعه هفت تا از خمینی‌شهر. جالبش این بود که همه این‌ها با وجود این‌که در شهر و دیارشان رستوران داشتند و برای خودشان کسی بودند، می‌گفتند هر کاری که به ما بدهید، انجام می‌دهیم و اگر نیاز می‌شد به راحتی پای شست‌وشوی دیگ هم می‌نشستند ولی بیشتر مواقع هر چند سرآشپز را می‌گذاشتیم برای کاری. یک گروه مسئول پخت برنج، تعدادی قسمت خورش پزی را دست می‌گرفتند و اگر امکانات داشتیم، گروهی پخت کباب را عهده‌دار می‌شدند.»

در اردوی دهلران، گردان‌های پیاده یا واحدهایی که از صد نفر بیشتر نیرو دارند، رابط‌های تدارکات خود را موقع ناهار یا شام به آشپزخانه فرستاده و دیگ غذا را تحویل می‌گیرند و واحدهایی که کمتر از این مقدار نیرو دارند، هر وعده به چادر بزرگی که عنوان «تقسیم غذا» تعیین شده مراجعه می‌کنند.

آشپزخانه لشکر، تا قبل از عملیات والفجرمقدماتی در بهمن ۶۱، برای پخت غذا از کپسول‌های بزرگ استفاده می‌کرد که فرآیند تعویض آن‌ها بسیار زمان‌بر و خسته‌کننده بود و گاهی به دلیل بروز مشکلات پیش‌بینی نشده در مسیر حمل و نقل، برای ساعاتی کار را مختل می‌کرد ولی از این مقطع به بعد، دو نوع تانکر گاز به جمع تجهیزات لشکر اضافه می‌شود. نوع اول، تانکر بزرگی است در حد و اندازه یک تانکر ۱۰ هزار لیتری با تریلی به عقبه عملیات و جایی که امکان مخفی کردن آن از دید جنگنده‌های دشمن فراهم باشد، انتقال پیدا می‌کند. نوع دوم، تانکرهای کوچک‌تری است که به دلیل شکل موشک‌مانندشان به «ماکویی» معروف شده و در صورت نیاز با زحمت و تلاش کمتری نسبت به نوع اول، در

مناطق نزدیک تر به خط مقدم استفاده می شوند. اصل مهم استفاده از این تانکرها که نمونه بزرگ آن در اوج فعالیت آشپزخانه، هر ۱۵ تا ۱۵ روز باید توسط تریلی های تانکدار پُر می شد، پوشاندن آن ها با گونی های خاک یا تعبیه شان در دل زمین، در نوع ماکویی، است. اصابت یک ترکش کوچک به یکی از این منابع گاز، می تواند انفجاری در حد و اندازه چندین بمب معمولی ایجاد کند. در موضوع آب شرب هم، تعدادی تانکر آب را از نقاطی مانند اهواز یا نقاط دیگری که دسترسی به آب سالم فراهم است، به مخازن اردوگاه تزریق می کنند.

### واحد تخریب لشکر ۸ نجف در دهلران

مجموعه آموزش های تخریب لشکر در دهلران را می توان به دو بخش عمومی و تخصصی تقسیم کرد. در بخش عمومی، تمامی نیروهای پیاده با کلیات مباحث تخریب آشنا شده و در قسمت تخصصی نیز هم زمان با ارائه آموزش به نیروهای تازه وارد به واحد، نیروهای با سابقه هم دانسته ها و تجربیات شان را به روز می کنند. احمد کاظمی فرمانده لشکر، تأکید دارد که نیروهای پیاده نیز با کلیاتی از مباحث واحدهای تخصصی آشنا باشند تا در شرایط خاص، کاری زمین نماند. به عنوان مثال نیروی پیاده در شب عملیات اگر تخریب چپی همراهش شهید شد، بتواند تا حدودی از عهده میدان مین و موانعش برآمده و زمین گیری و تلفات بیش از حد پیش نیاید.

ابراهیم چترایی از تغییر رویکرد عراق در استفاده از میادین مین می گوید و معتقد است: «تا قبل از عملیات بیت المقدس، عراق بیشتر در اطراف نقاطی که نیرو داشت، مین می کاشت ولی بعد از آن میادین مین را به شدت توسعه داد و کاری نداشت که این جا نیرویی دارد یا ندارد؛ هر سرزمینی که حدس می زد ایران قصد عبور از آن و ضربه زدن را دارد، موانع متعدد ایجاد می کرد. خیلی جاها از ترکیب مین های ضد نفر، ضد خودرو و ضدتانک استفاده کرد و حتی جاهایی مثل دامنه های شیب دار یا مناطق مرتفع که صرف نمی کرد نیرو بگذارد و مین بکارد، مین را مثل بذر دیم می پاشید و می رفت.»

بخش آموزش واحد تخریب، با حضور چند مربی با سابقه و با تجربه مانند مهدی قریعلی،

غلامرضا قادری، امیرحسین محمدی، ابراهیم چترایی و حسین صنعتکار اداره می‌شود. جهت ارائه آموزش‌های عمومی تخریب به گردان‌های پیاده، برنامه‌ریزی مشخصی صورت گرفته و برای هر گردان یک بازه زمانی یک هفته‌ای تعیین می‌شود تا هر روز به مدت ۲ ساعت آموزش‌های تخریب به نیروهای پیاده ارائه شود.

هم‌زمان با شروع دوره آموزشی در دهلران، واحد تخریب نیز گوشه‌ای از مقررا به استقرار نیروهایش اختصاص داد و کارش را شروع کرد. در برخی عملیات‌های قبلی مانند رمضان و والفجرمقدماتی، تعدد و عمق زیاد میادین مین عراق، مشکلاتی مثل افزایش تلفات انسانی و کندی یا توقف روند پیشروی را ایجاد کرده بود و بر همین اساس، شبیه‌سازی شرایط واقعی نبرد برای نیروهای پیاده و به خصوص کم‌تجربه‌ها به عنوان یک مطالبه جدی مطرح می‌شود. در همین راستا، واحد تخریب با دستور و پیگیری فرماندهی لشکر، احداث اولین میدان مین آموزشی لشکر را در ابعاد ۳۵۰ در ۵۰۰ متر در ۴ کیلومتری کانون تجمع نیروها شروع می‌کند. البته تا قبل از این، پیش آمده بود که نیروهای لشکر، عبور از میادین مین احداثی را تمرین کنند ولی تمرین برنامه‌ریزی شده در میدانی به این ابعاد و این تعداد از مین، تجربه‌ای جدید در لشکر محسوب می‌شد. برای این کار، ده‌ها نیروی قدیمی و واحد مثل اسدالله پورشبان<sup>۱</sup>، ستاری، صادقی‌پور و معین تمامی تجربه‌ها و آموخته‌های شان از عملیات‌های قبلی را در احداث میدان به کار گرفته و این مجموعه محصور شده با سیم خاردار را با حدود ۲۰ روز کار مداوم، آماده می‌کنند.

در این کار، از مین‌های واقعی ولی بدون چاشنی استفاده شده و در هر دو تا سه ردیف مین، مقداری مواد منفجره کار گذاشته می‌شود تا با انفجارشان به کمک سیم متصل به مونتور<sup>۲</sup>، شرایط واقعی عملیات شبیه‌سازی شود. در کنار این انفجارها، تعدادی سنگر کمین در تپه‌های مسلط به میدان و مسیر عبور گردان‌ها احداث می‌شود تا از داخل آن، آتشی سنگین و واقعی، بالای سر نیروها اجرا گردد؛ به قدری نزدیک و دلهره‌آور که نیرو مجبور شود دولا، دولا یا گاهی سینه خیز حرکت کند.

عبور از این میدان مین، بخشی از رزم شبانه نیروها است که طی آن گردان در اولین ساعات

۱. اسدالله پورشبان، ۵ اسفند ۶۲ طی عملیات خیبر در سن ۱۵ سالگی در جزایر مجنون به شهادت رسید.

۲. دستگاه‌های جعبه شکل که به کمک آن می‌توان انفجاری کنترل شده از فاصله دور انجام داد.



عصر، حرکتش از مرکز مقر را شروع کرده و بعد از حدود ۳ ساعت پیاده روی و بالا و پایین رفتن، در تاریکی شب وارد این محدوده می شدند. هر گردان در طول دوره آموزشی دهلران، حداقل یک بار این میدان را تجربه می کند ولی برخی گردان ها مانند فتح و چهارده معصوم، به سفارش فرمانده شان دو بار این تمرین را انجام می دهند.

یکی دیگر از کارکردهای نیروهای تخریب در خلال برگزاری رزم های شبانه، مشارکت آن ها در مرحله «بیدارباش» نیروها به درخواست فرمانده گردان و به کمک انفجارهای مختلف است که در مقایسه با روش های معمول که با شلیک هوایی تیر صورت می گیرد، شرایط تمرین را واقعی تر می کند.

این تمرین ها، مانند هر تمرین نظامی، خطرهایی دارد که نیروهای تخریب و دیگر عوامل موثر در برنامه ریزی تمرین ها، تمامی تلاش و تجربه شان را به کار گرفته اند تا خون از دماغ کسی نیاید. با وجود تمامی این پیش بینی ها، گاهی برخی نیروها از قوانین و شرایط اعلام شده تخطی کرده و در خلال تمرین، مسیری را می روند که نباید بروند و در همین حین با تله ای انفجاری یا گلوله ای منفجر نشده برخورد کرده و زخمی مختصر بر می دارند. ابراهیم چترایی از نیروهای تخریب لشکر ۸ معتقد است که در طول دوران دفاع مقدس، از جمع نیروهایی که برای آموزش شرکت کرده اند، تعدادی زخمی در تمرین های قبل از عملیات داشته اند ولی کسی شهید نشده است.

در آستانه عملیات خیبر، بخشی از مین های استفاده شده در میدان مین آزمایشی برای استفاده به جزایر انتقال داده می شود و بعد از پایان عملیات نیز، میدان پابرجا می ماند چون منطقه نظامی است و همه می دانند نباید به محدوده میدان نزدیک شوند.

### دوره تخصصی تخریب چی ها در تهران

حسین صنعتکار از نیروهای کاشانی تخریب لشکر ۸، به واسطه ترددهایش به قرارگاه، با علی فضلی<sup>۱</sup> از فرماندهان تهرانی آشنا شده و از او می خواهد ترتیب دوره ای آموزشی در

۱. سردار علی فضلی متولد ۱۳۴۰ در توپسکان همدان، در دوران دفاع مقدس مسئولیت هایی مانند فرماندهی لشکر المهدی و ۱۰ اسیدالشهداء را بر عهده داشت و پس از جنگ هم در جایگاه های مختلفی مانند فرماندهی دانشگاه امام حسین حضور داشت.

تهران را برای نیروهای تخریب لشکر ۸ بدهد. با ادامه این پیگیری‌ها، مقدمات دوره بعد از عملیات والفجر ۴ فراهم شده و ۱۲ نیروی با تجربه واحد تخریب لشکر راهی کاشان می‌شوند تا بعد از چند روز که مهمان صنعتکار هستند، به تهران بروند. این گروه در پایتخت، فضلی را پیدا نکرده و برای حدود یک هفته بلا تکلیف هستند و کسی جواب درست و حسابی در مورد محل دوره به آن‌ها نمی‌دهد. در نهایت و بعد از پیگیری‌های زیاد، متوجه می‌شوند که علی فضلی مجروح است و در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری شده. هم‌زمان با عیادت در بیمارستان، فضلی هماهنگی‌های لازم را انجام داده و قرار می‌شود منتخب تخریب‌چی‌های لشکر ۸ برای طی دوره آموزشی به پادگان امام حسین بزرگ‌ترین مرکز آموزشی سپاه در آن مقطع، که الآن به دانشگاه تبدیل شده، مراجعه کنند. مرتضی پیرمردیان<sup>۱</sup> یکی از معدود شرکت‌کنندگان این دوره که در طول دفاع مقدس به شهادت نرسیده، در توصیف دوره می‌گوید:

«در پادگان امام حسین هم برای دو تا سه روز بلا تکلیف و سرگردان بودیم تا این‌که دوباره یکی از بچه‌ها رفت پیش علی فضلی و او سفارش مان را کرد و دوره شروع شد. چیزهایی که به آموزش دادند، خیلی جامع و متنوع بود؛ از نقشه خوانی و انفجار گرفته تا حتی تفسیر نقشه‌های هوایی که آن زمان فقط برای نیروهایی در حد فرمانده گردان ارائه می‌شد. سطح دوره به حدی بالا بود که هر کس خبردار می‌شد، تعجب می‌کرد که چه کسی سفارش مان را کرده که چنین آموزش‌های جامعی برای مان ارائه کرده‌اند. این دوره که بیشتر مطالبش برای ما جدید بود، حدود سه هفته طول کشید و بعدش رفتیم قم زیارت و از آن جا هر کس رفت شهر و کاشانه‌اش و بعد از چند روز مرخصی، رفتیم دهلران.»

ابراهیم چترایی که به دلیل مجروحیت، حضور در این دوره را از دست داده، در خصوص کیفیت و نتایج این آموزش‌ها می‌گوید:

---

۱. حضور در دفاع مقدس را با جبهه کردستان در سال ۶۱ شروع کرده و پیش از شروع عملیات والفجر مقدماتی جبهه جنوب را برای اولین بار با حضور در واحد تخریب تجربه می‌کند. پیرمردیان، بهار ۶۲ درخواست عضویت در سپاه را پر کرده و بعد از عملیات خبیر در زمستان همان سال، به عنوان نیروی رسمی سپاه پذیرفته می‌شود. پیرمردیان، حضور در عملیات‌های مختلف را ادامه داده و در نهایت تابستان سال ۶۴ طی عملیات قادر، زخمی و اسیر می‌شود. او در حال حاضر بازنشسته لشکر ۸ نجف اشرف است.

«کسانی که در دوره حضور پیدا کردند، در واقع کادر اصلی واحد تخریب بودند و در ماه‌های بعد تمامی آموخته‌هایشان را به بدنه واحد تزریق کردند و سطح کیفی نیروها را بالا بردند. به عنوان نمونه بیشتر بچه‌ها تا قبل از آن بلد بودند که چه شکلی معبری را با انفجار باز کنند ولی در دوره یاد گرفتند که این کار را با کمترین هزینه و خطر انجام دهند.»

چترایی اضافه می‌کند:

«چنین دوره‌هایی در مجموع بسیار لازم بودند ولی کافی نه. عراق در تمامی ابعاد نبرد، به روزترین تکنیک‌ها و تاکتیک‌ها و سلاح‌های دنیا را استفاده می‌کرد و خیلی اوقات با پدیده‌هایی مواجه می‌شدیم که در هیچ دوره و جزوه‌ای پیدا نمی‌شد. چاره‌ای نداشتیم با آزمون و خطا با تکنولوژی‌های نظامی روز دنیا مواجه شویم و در این مواجهه خیلی اوقات جانبا‌ز یا شهید می‌دادیم.»

### نیروهای اطلاعات عملیات در دهلران

در فاصله اتمام والفجر ۴ تا فعال شدن رسمی شناسایی‌ها در منطقه مهران، برای حدود یک صد نیروهای تازه‌وارد واحد اطلاعات عملیات، دوره‌های آموزشی تکمیلی در مقر دهلران شوع می‌شود. محمدعلی مشتاقیان<sup>۱</sup> که تجربه طولانی در موضوع آموزش داشت، مسئولیت آموزش‌ها در دهلران را بر عهده گرفته و نظارت بر شناسایی‌ها در مهران را به حسن سرباز می‌سپارد. البته مشتاقیان به طور مرتب بین دهلران و مهران در تردد است و هر دو کار را مدیریت می‌کند.

یکی از مباحث مطرح در این کلاس‌ها، جهت‌یابی و نقشه‌خوانی با تدریس حجت‌الله جعفری و مباحث اعتقادی با استادی حسن سرباز است. حسین مهرابی در مورد ویژگی این کلاس‌ها می‌گوید:

---

۱. محمدعلی مشتاقیان از با سابقه‌ترین نیروهای اصفهانی لشکر ۸ نجف اشرف محسوب می‌شود که در مقاطع مختلف در جایگاه‌هایی مانند مسئولیت واحد اطلاعات عملیات فعالیت کرده و بارها تا مرز شهادت پیش رفته است. مشتاقیان که بسیاری او را جزء شهدای زنده لشکر می‌دانند، اوایل سال ۶۵ و در مراحل تکمیلی عملیات والفجر در فائو، از لشکر جدا شد و به لشکر ۱۴ امام حسین پیوست. مشتاقیان که برادرش حمید نیز به عنوان نیروی لشکر ۸ به شهادت رسیده، در سال‌های اخیر تدوین و انتشار خاطرات واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف را در دستور کار قرار داده است.

«جعفری معمولاً کلاس‌هایش را با لطیفه آغاز می‌کرد و سرباز هم که تسلط فوق‌العاده‌ای روی موضوعات قرآنی، نهج‌البلاغه، شعر و ادبیات و مباحث عرفانی داشت، بیشتر وقت‌ها اُورکتش را روی شانه‌هایش می‌انداخت و آن را کامل نمی‌پوشید. او اشعار عرفانی را با صدایی دل‌نشین می‌خواند و حالات عرفانی و روحانی‌اش به قدری جذاب بود که بیشتر نیروها، در اولین برخورد مجذوب و شیفته‌اش می‌شدند.»

مهدی رضایی نیز در این خصوص می‌گوید:

«هر روز صبح، چند کیلومتر می‌دویدیم ولی یک روز که حسن سرباز همراهمان آمد، گفت باید بیشتر بدویم. آمدیم روی جاده و چند برابر روزهای عادی دویدیم ولی با شعاری که سرباز می‌داد و ما هماهنگ با هم با صدای بلند تکرار می‌کردیم، اصلاً احساس خستگی نکردیم. سرباز، گاهی سوره‌های کوچک قرآن را چند بخش می‌کرد و با آهنگی خاص به شکل شعار می‌خواند و بعضی اوقات هم اذکار مختلف را با وزن متفاوتی به شکل شعار تکرار می‌کرد.»

احمد سلیمانی یکی از شعارهای جذاب حسن سرباز را «حَسْبِي رَبِّي جَلَّ اللهُ، مَا فِي قَلْبِي غَيْرَ اللهُ» دانسته و اظهار می‌دارد:

«هر کس، هر جای این مسیر که خسته می‌شد، همان جا می‌نشست تا ستون نیروها برگردند. بعد از دویدن، مقداری نرمش کرده و کلاس‌ها را در چند چادر جداگانه شروع می‌کردیم.»

### توزیع تخصص به گردان‌های پیاده

از دید برخی نیروها، یکی از تصمیم‌های جدید احمد کاظمی برای لشکر، اضافه کردن منتخبی از واحدهای تخصصی به گردان‌های پیاده است. مسعود یوسفی با طرح این موضوع می‌گوید:

«یکی از نقص‌هایی که در عملیات‌های قبلی داشتیم، این بود که نیروهای پیاده موقع رسیدن به تجهیزات به جا مانده از دشمن، بیشتر اوقات همه را نابود کرده یا طوری می‌زدند که برای دشمن قابل استفاده نباشد. شاید برخی جاها کار درستی

بود ولی خیلی جاها اگر نیروی تخصصی بود، می شد از همان ها بر علیه دشمن استفاده کرد. تدبیر احمد کاظمی این بود که از هر واحد تخصصی مثل توپخانه، خمپاره، پدافند، زرهی و بقیه، دو نفر انتخاب و به گردان پیاده تزریق کند. قبل از عملیات خیبر و هم زمان با اردوی دهلران، بیست نفر به همین شکل برای گردان فتح به فرماندهی فضل الله نجفیان انتخاب شدند و من هم شدم مسئول شان. در واقع ما از واحدهایمان جدا شدیم و عین یک نیروی پیاده، با بقیه تمرین می کردیم و آموزش می دیدیم.»

به دستور و سفارش احمد کاظمی، واحد پدافند لشکر نیز هم زمان با نیروهای پیاده در منطقه مستقر می شود. پدافند وظیفه دارد از تمامی واحدهای مورد نیاز یک عملیات، پشتیبانی و حمایت کند؛ از اردوی گردان های پیاده گرفته تا محل استقرار نیروهای پشتیبانی، تجهیزات مهندسی، اورژانس و سنگر فرماندهی. برای تکمیل هر چه بهتر پوشش پدافندی منطقه، علاوه بر واحد پدافند لشکر ۸ نجف، از دیگر یگان های سپاه و حتی ارتش نیز نیروهایی به منطقه مأمور شده اند. به عنوان نمونه، ارتش تعدادی از قبضه های ۳۷ میلی متری خود را برای دفع حملات احتمالی بالگردهای عراق، در منطقه فعال کرده است.

واحدهای پدافندی مستقر در این محدوده، فاقد ارتباط مخابراتی برای هماهنگی کامل و تقسیم آسمان منطقه بین یکدیگر هستند و رمضانعلی محمدی مسئول وقت پدافند لشکر ۸ نجف معتقد است:

«جایی مثل قرارگاه که از جایگاه بالاتری برخوردار بود باید می آمد و کار ما را با بقیه

هماهنگ می کرد، که این امکان وجود نداشت. البته بعدها موضوع ارتباطات

بی سیم حل شد ولی حداقل در خیبر ما چنین چیزی ندیدیم.»

استقرار پدافند در منطقه باید به شکلی صورت گیرد که کمترین خطر و خسارت حملات بالگردها یا هواپیماهای دشمن، متوجه نیروها شود. پدافند بایستی ضمن دور کردن بالگردها، جلوی پرواز هواپیماهای عراقی در ارتفاع پایین را بگیرد. این کار باعث می شود حتی اگر هواپیمای عراقی قادر به پرواز در ارتفاعی بالاتر از برد موثر قبضه ها باشد، نتواند با دقت بالا از بمب ها و موشک های خود استفاده کند.

یکی دیگر از رده‌های تخصصی اعزامی لشکر به دهلران، بچه‌های دیده‌بانی هستند که در آن مقطع به عنوان واحدی مستقل از توپخانه فعالیت می‌کرده است. در واقع این واحد بعد از عملیات محرم در آبان ۶۱ چنین چهارچوبی گرفته و تا بعد از خیبر نیز ساختارش را حفظ می‌کند ولی در طول این مدت، همیشه از رده‌های بالاتر فشار می‌آورند که چنین واحدی در ساختار سپاه تعریف نشده و باید تعیین تکلیف شود. در نهایت طی عملیات بدر، دو دیده‌بانی تشکیل می‌شود؛ دیده‌بانی خمپاره و دیده‌بانی توپخانه. این شرایط تا عملیات قادر در تیر ۶۴ ادامه پیدا می‌کند.

این نیروها حدود یک ماه مانده به عملیات، راهی دهلران شده و بعد از یک هفته حضور در این منطقه، راهی ارتفاعات قلاویزان می‌شوند. این حضور که با کمک به دیگر رده‌ها، تمرین و انجام برخی کارهای تخصصی همراه است، تا سی‌ام بهمن ۶۲ ادامه پیدا کرده و در نهایت نیروهای دیده‌بانی در جفیر مستقر می‌شوند. در این واحد، حمیدرضا زمانیان مسئولیت دارد و عبدالمحمود حجتی معاون است.

برخی نیروهای حاضر در دهلران، در طول برگزاری اردو به دلایل مختلف از این محدوده خارج شده و به نقاطی مانند اهواز یا مقر ۷۵ کیلومتری تردد می‌کنند. این تردها، گاهی کاری است و برخی اوقات تفریحی یا ترکیبی از هر دو حالت. مسعود یوسفی در خاطرات روزنوشت و تیتروار خود نوشته: «چهارم دی ۶۲؛ با ابراهیم ایمانیان رفتیم ۷۵ کیلومتری برای بازدید از سوله مهمات. پنجم دی ۶۲؛ رفتیم اهواز و فیلم «پرونده» را دیدیم.» یوسفی، در ۲۷ دی ۶۲ نیز نوشته: «با یک مینی‌بوس رفتیم اهواز برای مراسم یکی از اقوام حاج آقا بصری<sup>۲</sup>، وقتی نوبت قرآن خواندن شد، نمی‌دانم چه جوری شد که خودم شروع کردم به خواندن با صوت و ترتیل. بعد مراسم، پدرم که او هم در تدارکات لشکر بود و آمده بود منطقه، گرفتم به ماچ و موج و قربان صدقه رفتن که نمی‌دونستم قرآن را به این قشنگی می‌خوانی!» اوایل دی ۶۲، نیروهایی که در اهواز حضور دارند، زلزله‌ای را احساس می‌کنند که پس لرزه‌هایش تا صبح چندین بار تکرار می‌شود و نیروها هر دفعه نماز آیات می‌خوانند.

۱. فیلمی حادثه‌ای، اجتماعی به کارگردانی مهدی صباغ‌زاده که سال ۶۲ با حمایت بنیاد مستضعفان ساخته شد و فرامرز قریبیان و بیژن امکانیان در آن بازی کرده‌اند.

۲. از پیرمردهای باصفای تدارکات لشکر نجف که اصالتا خوزستانی بود ولی سال‌ها در نجف آباد سکونت داشت.

دیگر اتفاق جالبِ مربوط به رفت و آمدها به اهواز، مربوط می شود به عصر روز ۲۲ بهمن که در آن تعدادی از نیروها به یکی از سینماهای مرکز شهر اهواز می روند. فیلم روی پرده، چندان با ارزش های مد نظر بچه ها تطابق ندارد و همان موقع تصمیم می گیرند واکنش مناسبی به این اشتباه داشته باشند. روز بعد، نامه ای خطاب به ارشاد اهواز نوشته و با ذکر برخی مصادیق مطرح شده در فیلم، اعتراض خود را به تولید و عرضه این گونه فیلم ها اعلام می کنند. جالب است که بچه بسیجی ها در هر شرایطی خود را نسبت به مسائل جامعه مقید می دانند و در شرایطی که شاید دو هفته دیگر به شهادت برسند، خوب و بد یک فیلم را به ارگان متولی اش تذکر می دهند.

راوی این خاطره، مسعود یوسفی است. او دلیل حضورشان در اهواز طی ۲۲ بهمن را به یاد ندارد ولی احتمال می دهد صبح برای شرکت در راهپیمایی ۲۲ بهمن رفته باشند و بعد از خوردن یک ناهار متفاوت که در چنین مواردی به طور معمول کباب بود، به سینما رفته باشند.

در آخرین هفته های اردوی دهلران، احمد کاظمی تمامی نیروها را جمع کرده و در سخنانی ضمن اشاره به مهم ترین مسائل روز لشکر، اعلام می کند که تمامی واحدها بایستی برای عملیات پیش رو آماده شده و برخی سازماندهی مجدد شوند.

### واحد ادوات لشکر ۸ نجف در دهلران

تا قبل از عملیات والفجر ۴، عمده سلاح های واحد ادوات<sup>۱</sup> لشکر را می توان به سه دسته قناصه، دوشیکا و آرپی جی ۱۱ تقسیم کرد. در آستانه این عملیات، اکبرانتشاری مسئول وقت توپ های ۱۰۶ لشکر، با دستور احمد کاظمی به واحد ادوات اضافه شده و هم زمان مسئولیت آن را برعهده می گیرد. در آن مقطع حسین جمشیدیان یکی از پاسدارهای رسمی لشکر نیز به عنوان نفر دوم<sup>۲</sup> واحد شناخته می شد. از دیگر نیروهای این واحد در آن مقطع

۱. برخی نیروها معتقدند نام کامل و صحیح این واحد، «واحد ضدزره ادوات» است.

۲. حسین جمشیدیان، اعتقاد دارد در عملیات خیبر، او به عنوان مسئول رسمی واحد تعیین شده بود. او می گوید: «من و اکبر، همیشه با هم و کنار هم بودیم؛ یک روح در دو بدن. احمد کاظمی خیلی تاکید داشت که مسئول و جانشین با هم نباشند تا یک دفعه هر دو آسیب نبینند ولی ما گوش نمی دادیم. در خیبر، مثل بیشتر دوران دفاع مقدس، این حرف ها نبود و

می‌توان به حسن لطفی، مجید سلیمانی و محمدرضا ابراهیم‌زاده اشاره کرد. یکی از وظایف واحد ادوات در دهلران، آماده‌سازی و تحویل سلاح‌هایی مانند قناصه به گردان‌های پیاده است. به طور معمول بعد از هر عملیات، دوربین قناصه‌ها به عنوان قطعه‌ای حساس از اسلحه جدا می‌شد تا در جریان جابه‌جایی و تحویل به زاغه، آسیب نبیند. در نصب دوباره دوربین بر روی قناصه‌ها، نیاز بود دوربین و اسلحه بازتنظیم یا به اصطلاح هم‌محور شوند به طوری که وقتی علامت «به‌اضافه» دوربین روی هدفی قرار می‌گرفت، گلوله همان نقطه را بزند. برای این‌کار، هدفی را در فاصله‌ای مشخص گذاشته، هدف را در دوربین دیده و شلیک می‌کردند. اگر تیر به هدف می‌خورد، همه چیز درست بود ولی اگر نمی‌خورد، باید دوربین قناصه را به کمک چند پیچ جابه‌جا می‌کردند و دوباره شلیک می‌کردند تا هدف دقیقاً زده شود. این کار حدود ۲۰ دقیقه طول می‌کشید و حداقل چند گلوله هم مصرف می‌شد.

سیدمرتضی موسویان که از والفجر ۴ راهی واحد ادوات شده، از روشی ابتکاری برای تنظیم قناصه‌ها استفاده می‌کند. موسویان می‌گوید:

«در والفجر ۴ با مهدی مهدیه امتحان کردیم که می‌شود اول دستگاه نشانه‌روی را روی هدف تنظیم کرد و بعد در دوربین ببینیم اگر علامت به‌اضافه هم روی هدف ایستاده، قبضه هم‌محور است و اگر علامت به هدف نرسیده، دوربین را جابه‌جا می‌کنیم تا این ۲ تا به هم برسند. بعد از تنظیم هم یک گلوله شلیک می‌کردیم تا از درستی کارمان مطمئن شویم. در دهلران از این روش که سرجمع ۲ تا ۳ دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید، استفاده کرده و به هر گردان ۹ قناصه تحویل دادیم؛ هر دسته یک قبضه. بعد از تحویل سلاح‌ها نیز، نیروها را یک نصف روز می‌بردیم میدان تیر تا به تیراندازی با سلاح مسلط شوند.»

مدتی بعد از شروع اردوی دهلران، واحد ادوات تصمیم می‌گیرد برای اولین بار واحد آموزش خود را راه‌اندازی کند. برای این‌کار نیروهایی مثل مجید عرشی، عربیان و سیدمرتضی موسویان انتخاب شده و بخشی از فضای چادر نمازخانه واحد به این‌کار اختصاص داده

---

من و اکبر نداشت. هر چه را که هر کدام می‌گفتیم، آن یکی تأیید می‌کرد و پیگیرش می‌شد.



می‌شود. با تشکیل این بخش، روند آموزش‌ها نظم و نظام بسیار بهتری پیدا کرده و تمام گردان‌های پیاده، به نوبت و در روزهای مشخص در کلاس‌های تدارک دیده شده شرکت کرده و با کلیات استفاده از سلاح‌هایی مانند دوشیکا و ۱۰۶ آشنا می‌شوند. بخشی از این کلاس‌ها، به انتقال تجربیات عملیاتی نیروهای واحد ادوات به نیروهای پیاده اختصاص دارد که از جمله آن‌ها می‌توان به روش‌های به کارگیری دوشیکای غنیمتی در صحنه عملیات اشاره کرد. نیروهای عراقی موقع عقب‌نشینی، قطعه یا قطعات ریزی از دوشیکا را جدا می‌کردند تا ایرانی‌ها در اولین دقایق رسیدن به قبضه، امکان استفاده از آن‌را نداشته باشند.

اواخر بهمن ۶۲ که سپاه، اجرای عملیات والفجر ۵ در ارتفاعات چنگوله را به عنوان حرکتی فریب در دستور کار دارد، تعدادی دوشیکا و توپ ۱۰۶ از واحد ادوات لشکر ۸ به این عملیات مأمور می‌شوند.

در آستانه عملیات حسین جمشیدیان معاون ادوات لشکر، سیدمرتضی موسویان را با وجود اصرارش برای همراهی با نیروهای خط‌شکن، قانع می‌کند مسئولیت بخش تسلیحات واحد را بر عهده بگیرد؛ البته قول می‌دهد او را در زمان مناسب به خط هم بفرستد. یکی از وظایف موسویان در بخش تسلیحات، این است که اسلحه‌های تحویل شده در دهلران را تحویل گرفته و در جفیر دوباره تحویل دهد.

### واحد بهداری لشکر ۸ نجف در دهلران

مجید یزدانی در مقطع عملیات خیبر، مسئول پشتیبانی واحد بهداری لشکر ۸ نجف است. یزدانی بیشتر وقایع مربوط به کارهای روزانه‌اش را به روز می‌نویسد و در جلسات همروایی خاطرات، حرف‌هایش را به استناد همان دست‌نوشته‌های قدیمی، دقیق بازگو می‌کند. او می‌گوید:

«بیستم بهمن ۶۲ غلامرضا پوراسماعیلی مسئول وقت واحد گفت که احمد کاظمی خواسته برویم به نیروهای مستقر در دهلران سرزنیم. به نظر اسم آن‌جا را گذاشته بودند رحمت. هشت گردان نیرو بودند که بین‌شان تعدادی نیروی تبریزی و زنجان‌ی هم دیده می‌شد.»

بخشی از کادر بهداری، پاسدار و تعدادی بسیجی‌هایی هستند که از قبل در این واحد کار کرده و نیازی به آموزش و توجیه خاصی ندارند ولی برخی به تازگی داوطلب کار در این واحد شده و باید برخی آموزش‌ها را بگذرانند. این گروه بعد از تکمیل آموزش‌ها، به عنوان امدادگر بین گردان‌های پیاده تقسیم می‌شوند؛ هرگردان پنج نفر. در این بین، ناگهان تعدادی از نیروهای تعیین شده به عنوان امدادگر، به اصطلاح از ترس عملیات و شرایط پیش‌رو جا زده و قصد رفتن و ترک جبهه می‌کنند. برای همه تعجب‌آور است که نیرویی که داوطلبانه آمده، چرا قصد رفتن دارد! اگر این داوطلب‌ها از جمع نیروهای لشکر خارج شوند، برنامه‌ریزی‌های مدیریت بهداری مختل شده و مجبور می‌شوند کار تخصیص و آموزش نیروهای جایگزین را با صرف وقت و انرژی زیاد تکرار کنند. مدیریت بهداری تلاش دارد این گروه را نگه دارد ولی در نهایت طبق اعتقاد همیشگی احمد کاظمی که می‌گفت «همه باید داوطلب بمانند، زوری برای ماندن نیست»، این نیروها ترخیص شده و مدتی بعد حدود بیست و پنج امدادگر جدید از اصفهان و نجف‌آباد، جایگزین‌شان می‌شوند.

وضعیت بهداشتی اردوگاه و نیروها، مشکلاتی دارد که برخی قدیمی است و تعدادی جدید. در عملیات محرم که لشکر در همین حوالی اردو زده بود، بخشی از نیروها درگیر سالک شدند و الآن هم دوباره سرو کله این مشکل دوباره پیدا شده ولی با فراوانی کمتر. موضوع دیگر، بیماری پوستی گال است که بخشی از آن ریشه در شرایط غیربهداشتی چشمه آب گرم نزدیک اردوگاه دارد. چشمه‌ای که نیروها، گاه و بی‌گاه تنی در آن به آب می‌زدند. چادرها، پتوها و دیگر وسایل مورد استفاده نیروها نیز که بخشی از آن‌ها غنیمتی است، اوضاع بهداشتی مطلوبی ندارد و به شیوع بیماری‌های مختلف دامن می‌زند.

در آن مقطع جنگ، وزارت بهداشت برای کمک به جبهه‌ها، پزشکان تازه فارغ‌التحصیل را مأمور می‌کرد دوره‌ای چند ماهه را در یکی از یگان‌های رزم بگذرانند. سهم لشکر از این اعزام‌ها، پزشک جوانی اهل تهران بود که ظاهراً به بچه پول‌دارها می‌خورد. مدتی که از حضور او در اردوگاه می‌گذرد، رفتارشان نشان می‌دهد که او معتاد است. مجید یزدانی نیروی بهداری لشکر معتقد است:

«دیدم وقتی می‌رود دستشویی صحرايي که عبارت بود از چند گونی به هم پیوسته، یک چیزی پرت می‌شود بیرون. دقت که کردم فهمیدم چون مواد به دستش

نمی‌رسد، زده به کار تزریق. وقتی قضیه را به احمد کاظمی گفتم، گفت «اشکال نداره! مرخصش کن بره. با پزشک یار هم کارمان راه می‌افته. می‌گم به جاش یکی دیگه از بهداری رزمی قرارگاه در اندیمشک براتون بفرستند. کسی رو به زور این جا نگه نمی‌داریم. این بابا همین‌که تا این جا اومده و اوضاع بهداشتی بچه‌ها، چادرها، سنگرها و پتوهای عراقی‌ها را دیده، آگه برای همکاراش تعریف کنه، واسه ما کافیه!»

آقای پزشک<sup>۱</sup> که حال مزاجی‌اش به هم ریخته، شبی که عراق دوباره به دزفول موشک می‌زند و اهوازی‌ها هم از ترس در بیابان‌ها چادر زده‌اند، می‌نشیند کنار دست یکی از راننده‌های لشکر و تحویل قرارگاه در اندیمشک می‌شود.

منطقه محل استقرار نیروها، در نزدیکی چادرهای عشایرو مسیرکوچ‌شان قرار گرفته و احمد کاظمی تأکید دارد در حد امکان به آن‌ها رسیدگی شود تا احتمال همکاری‌شان با ستون پنجم عراق کاهش پیدا کند. یکی از این رسیدگی‌ها، درمان رایگان بیماران است که عمده بار آن به دوش «سیف‌الله درُعلی» دندان‌پزشک تجربی و «اسماعیل قدیریان» متخصص اطفال قرار گرفته. این دو نفر با تویوتا آمبولانس لشکر و مقادیر قابل توجهی تجهیزات پزشکی، به میان عشایر رفته و هر چه در توان و تخصص دارند، ارائه می‌کنند. این خدمت‌ها، به دل مردم محلی نشسته و ارتباط صمیمانه‌تری با نظامی‌های مستقر در منطقه برقرار می‌کنند. این رضایت و صمیمیت را می‌شود لابه‌لای تصاویر ثبت شده از آن روزها به خوبی احساس کرد. البته درُعلی که در مقطع تدوین این کتاب فوت کرده، اولین باری نیست که از این کارها می‌کند. او در عملیات‌های قبلی هم با سواری «تویوتا کرولا» شیک و شخصی‌اش که آن زمان جزء بهترین خودروها بود و به کمک حکمی که از قرارگاه می‌گرفت، بارها به منطقه آمده و کارهای دندان‌پزشکی رزمنده‌ها را انجام می‌داد.

---

۱. دکتر حیدرعلی داوری می‌گوید: «بیشتر پزشک‌ها و اعضای کادر درمان، داوطلب بودند ولی پزشک‌هایی هم داشتیم که از طرف محل کارشان به شکل مأموریتی به جبهه می‌آمدند و معمولاً کم‌انگیزه بودند و بیشتر در عقبه حضور داشتند. البته بین‌شان هم افراد متعهد و شجاع هم وجود داشت که با میل خودشان به خط می‌آمدند. گاهی نیز پیش می‌آمد که از روی رودربایستی با همکاران داوطلب یا شرایط خاص عملیات، مجبور به حضور در خط مقدم می‌شدند ولی در مجموع خیلی به آن‌ها سخت گرفته نمی‌شد و شرایط‌شان را درک می‌کردند.»

# فصل ۳

## شناسایی درمهران



## شناسایی ایدایی لشکر ۸ نجف در مهران

یکی از مهم‌ترین عوامل موفقیت لشکر ۸ در عملیات والفجر ۴، شناسایی‌های بسیار دقیق نیروهای اطلاعات عملیات لشکر بود و احمد کاظمی با علم و اطمینان به این توانایی، در مقطعی از اردوی آموزشی دهلران، به نیروهای واحد اطلاعات عملیات مأموریت می‌دهد تا بخشی از محدودهٔ جبههٔ مهران را شناسایی کنند. بخش‌ها و نیروهای بسیار محدودی از لشکر، در جریان این مأموریت قرار دارند و کار بایستی با رعایت دقیق و کامل اصول حفاظتی جلو برود.

با وجود گذشت نزدیک به ۳ سال از شروع جنگ، عملیات چندان گسترده‌ای در این شهر مرزی استان ایلام صورت نگرفته و همین امر منطقه عملیات را به نقطه‌ای بکراز نظر شناسایی تبدیل کرده است.

طی این شناسایی‌ها که از اولین روزهای آذر سال ۶۲ شروع می‌شود، واحدهای اطلاعات عملیات تعداد دیگری از یگان‌های سپاه نیز در قسمت‌های جدا از هم مشغول کار هستند. در جناح چپ لشکر ۸، سپاه مهران و در بخش راست نیز تیپ ۱۱ امیرالمؤمنین (ع) حضور دارند. هم‌زمان نیروهای لشکر ۲۵ کربلا نیز در حدفاصل مهران تا دهلران و ارتفاعات چنگوله، کارشان را شروع کرده‌اند.

در این برهه زمانی، مسئولیت اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف را محمدعلی مشتاقیان عهده‌دار است و حسن سرباز که پس از عملیات والفجر ۱ به دلایلی از مسئولیتش در گردان زرهی لشکر کناره‌گیری و به اطلاعات عملیات آمده، به عنوان جانشین واحد شناخته می‌شود. البته در اسناد جمع آوری شده مربوط به عملکرد اطلاعات عملیات لشکر، نام حجت‌الله جعفری نیز در کنار سرباز به عنوان جانشین دوم واحد دیده می‌شود. محمدعلی مشتاقیان که در عملیات والفجر ۴ چهارمین تجربه مجروحیتش را بر اثر انفجار گلوله توپ در بیشتر نقاط بدن و به ویژه صورت و چشم تجربه کرده، می‌گوید:

«با وجود شهید و زخمی شدن تعدادی از کادر اطلاعات عملیات در این عملیات، بخش عمدهٔ بدنهٔ ۱۵۰ نفری واحد برای حضور در مأموریت جدید حفظ شده بود.»

از واحد اطلاعات عملیات نیروهایی مانند ذبیح الله عاصی زاده، اکبر علیشاهی، حبیب الله بهرامی، اکبر مشایخی موجانی، علی زارع لارگانی، عبدالله زاغیان زازرانی، محمدعلی عرب پور، حسن غلامرضا زاده آرانی، سیدحسین میرزابابایی، حبیب الله رحیمی، مهدی رحیمی، احمد فرج پور، احمد شکاریان و غلامحسین خیری در والفجر ۴ شهید شده و رزمندگان چون حسین ستوده، محمود نصراللهی، محمدجواد ابراهیمی، سید عبدالرضا اسدی پور، اکبر کاظمی و مرتضی گوینده زخمی شده بودند.

مشتاقیان در خصوص این شناسایی‌ها می‌گویند:

«طبق خطِ حدی که قرارگاه مشخص کرده بود، ۲ محور اصلی را در نظر گرفتیم و محسن رضایی و جواد صفاری<sup>۱</sup> را به عنوان مسئول هر کدام از محورها تعیین کردیم. نیروها هم در چند چادر جداگانه که چندان جلب توجه نکند، در نقاطی مناسب مستقر شدند.»

در محوری که محسن رضایی<sup>۲</sup> مسئولیت آن را بر عهده داشت، یدالله اسماعیلی به عنوان معاون کار می‌کرد و سه گروه شناسایی با مسئولیت اسماعیل نوری، عبدالکریم کاظمی و غلامرضا نادعلی انجام وظیفه می‌کردند. در گروه نوری، عبدالرسول رحیمی به عنوان معاون و نیروهایی مانند حمیدرضا حاجیان، سیداحمد سیدی، رضا جاوید، محمد مهدی صالحی، حسین انتشاری و ناصر اژدرزاده در قالب عنصر شناسایی شرکت داشتند.

در گروه کاظمی هم معاونت را یدالله طالبی عهده‌دار بود و عناصر شناسایی شامل افرادی چون محمدعلی صرامی، علی طالعی، محمد جمشیدیان، حمید کوره‌پز، جعفر ملاقاسمی و هوشنگ اقبالی بودند.

۱. سال ۱۳۴۲ در خمینی شهر به دنیا آمده و سال ۶۰ در میمک برای اولین بار وارد جبهه شده. آبان ۶۲ نیروی رسمی سپاه شده و تمامی دوران حضورش در جبهه را به عنوان نیروی واحد اطلاعات عملیات فعالیت کرده. صفاری، مدت‌ها به عنوان مربی آموزشی پادگان شهید مودنی خمینی شهر، مشغول به کار بوده است.

۲. متولد ۱۳۴۳ در خمینی شهر است و نیمهٔ دوم سال ۵۹ برای اولین بار در کردستان با جنگ آشنا شد و بعد از عملیات والفجرمقدماتی در اواخر سال ۶۱ به تیپ نجف اشرف پیوست. این پاسدار بازنشستهٔ لشکر ۸ نجف، تمامی دوران حضورش در دفاع مقدس را در واحد اطلاعات عملیات گذرانده است.

غلامرضا نادعلی نیز محسن حججی را برای معاونت گروهش انتخاب و از صفرعلی محمدی، عبدالعلی پریشانی، ابوالقاسم شریفی، محمود بکرانی، احمد شریعتی و مقصود فرجی به عنوان عناصر شناسایی بهره می برد.

در محوری که جواد صفاری مسئولیت و سیدمحسن موسویان معاونت آن را عهده دار بودند، سه گروه با مسئولیت ابراهیم فیروزی، موسی رضایی و محمدعلی سلیمانی کار می کردند.

در گروه فیروزی، محمدرضا شمس معاون بود و حیدرعلی طالبی، اصغر نجف زاده، اکبر حیدری، احمد صالحی، محمدعلی امینی و محمدرضا عسکری در قالب عنصر شناسایی کار می کردند.

معاونت گروه موسی رضایی را محمدجواد ابراهیمی عهده دار بود و افرادی مثل مصطفی نوروزی، عباسعلی پورمحمدی، محمدرضا افندی زاده، علی اصغر جباری و جعفر صالحی هم عناصر شناسایی را تشکیل می دادند.

در گروه محمدعلی سلیمانی که معاونت آن را مهدی رضایی قبول کرده بود، می توان از حسین مهرابی، فیض الله عابدنیا، مهدی محمدرحیمی، رمضان علی رفیع زاده و حسین علی نادعلی به عنوان عناصر شناسایی نام برد.

در این مقطع وظیفه تهیه کالک و نقشه برای واحد اطلاعات عملیات لشکر را سیدرضا موسوی و قنبرعلی سلیمانی انجام داده و عبدالستار لطفی و حسین اکبری هم شنود مکالمات بی سیم عراقی ها را بر عهده داشتند. فضل الله شیروانی، احمد سلیمانی، احمدرضا بکرانی، احمد یزدانی و بهرام فتاح المنان نیز در ستاد اطلاعات عملیات لشکر فعالیت می کردند.

به رسم عملیات های گذشته، نیروهای دیده بانی لشکر نیز در کنار بچه های اطلاعات عملیات حضور دارند تا شناسایی ها کامل و جامع باشد. حمیدرضا زمانیان مسئول دیده بانی لشکر ۸ در عملیات خیبر، در این خصوص می گوید:

«در بسیاری از عملیات ها، نیروهای دیده بانی چندین ماه قبل از عملیات و هم زمان با نیروهای اطلاعات عملیات، در منطقه مستقر شده و کار شناسایی موقعیت، امکانات و تجهیزات دشمن را شروع می کردند تا فرماندهی لشکر بتواند



برآورد درستی از کمیت و کیفیت آتش پشتیبانی مورد نیاز نیروهای عمل‌کننده داشته باشد.»

نیروهای دیده‌بانی در مدتی که در کنار نیروهای اطلاعات عملیات مشغول کار هستند، به حدی نسبت به جزئیات منطقه و مسیرهای تردد تسلط پیدا می‌کنند که در برخی عملیات‌ها که تعداد نیروهای اطلاعات عملیات به دلیل شهادت یا مجروحیت برخی از آن‌ها یا گستردگی منطقه، کفاف عملیات را نمی‌دهد، از نیروهای دیده‌بانی برای هدایت گردان‌های خط‌شکن در شب عملیات استفاده می‌شود.

سیداسدالله طباطبایی که به عنوان دیده‌بان در مهران حضور داشته، در خصوص حال و هوای معنوی نیروها در این مدت می‌گوید:

«سنگری که در آن می‌خوابیدیم، مقداری با راستای قبله زاویه داشت و اولین شبی که خواستیم بخوابیم، حسن سرباز زودتر از همه پتویش را مورب نسبت به راستای سنگر پهن کرد و بقیه هم مجبور شدیم موازی با او بخوابیم. سرباز، بعد هم رفت و چند آفتابه آب گذاشت کنار ورودی سنگر و خوابید. آن شب دلیل این کارش را نفهمیدم ولی وقتی طی شب‌های بعد به تدریج تعداد نماز شب‌خوان‌ها بیشتر شد و حالت جماعت پیدا کرد، تازه دلیل کارهای سرباز را متوجه شدم. حسن سرباز، تسلط زیادی روی قرائت قرآن، تفسیر، بیان مفاهیم، احکام و مطالب ادبی داشت و طی چند هفته‌ای که کنار هم بودیم، مثل یک استاد دانشگاه، چیزهای زیادی به ما یاد داد.»

جعفر صالحی نیز در مورد اهتمام حسن سرباز به اقامه نماز اول وقت می‌گوید:

«طی شناسایی‌هایی که در مهران داشتیم، یک بار که تا حدود صد متری خط عراقی‌ها جلو رفته بودیم، وقت نماز صبح شد. سرباز، معطل نکرد و بلافاصله ایستاد به نماز. بقیه هم رفتیم پشت سرش و نمازمان را به جماعت خواندیم. سرباز وقتی نمازش تمام شد و قضیه را دید، با حالت خاصی گفت لااقل چند نفرتان می‌ماندید و نگهبانی می‌دادید!»

## آغاز شناسایی‌ها

یکی از مشکلات خاص شناسایی‌ها در این منطقه، تردد زیاد قاچاقچیان است. این افراد معمولاً رابطه خوبی با نیروهای ضدانقلاب و عراقی‌ها داشته و به راحتی آمار تردد نیروهای ایرانی را می‌فروختند. به همین دلیل تلاش می‌شود، تحرکات به دور از چشم چنین افرادی صورت گیرد.

نیروهای اطلاعات عملیات لشکر ۸ در اولین اقدام چند سنگر را نزدیک نیروهای بومی سپاه مهران که مشغول پدافند در مرز بودند را برای استقرار موقت و چندروزه انتخاب می‌کنند. چندروز بعد که نیروها به خوبی با شرایط کلی منطقه آشنا می‌شوند، در راستای رعایت حداکثری اصول حفاظتی، قرار می‌شود چند سنگر جدید جانمایی و احداث شود تا نیروهای شناسایی، کم‌ترین ارتباط ممکن را با نیروهای خارج از واحد داشته باشند. با ساخت و تکمیل این سنگرها، شناسایی‌ها وارد مرحله جدیدی می‌شود.

نیروهای اطلاعات عملیات در اولین مرحله، شیاری مناسب را برای رسیدن به محدوده مواضع عراقی‌ها انتخاب می‌کنند. در نقطه‌ای مرتفع نیز سنگر دیده‌بانی طوری بنا می‌شود که علاوه بر اشراف بر خط دشمن، جاده مهران به دهلران و تعداد دیگری از مسیرهای مواصلاتی عراق نیز با چشم مسلح و غیرمسلح دیده شوند.

جواد صفاری که معمولاً به صورت مأموریتی از طرف سپاه در عملیات‌های مختلف حضور پیدا می‌کرد، با افسوس از دایمی نبودن حضورش در دوران دفاع مقدس می‌گوید: «با استقرار سنگر دیده‌بانی، تحرکات و مواضع دشمن به دقت و منظم مورد رصد قرار گرفت به طوری که نیروها حتی تعداد و زمان تردد خودروهای سبک و سنگین در کنار سایر ادوات زرهی عراق را به دقت مکتوب می‌کردند.»

وجود میدان‌های مین قدیمی و فرسوده دیگر چالش منطقه محسوب می‌شد. مین‌هایی که به دنبال فرسایش‌های شدید آبی و خاکی، از محل اصلی شان جابه‌جا شده و حالت تله‌های خطرناک پیدا کرده بودند. به دلیل حساسیت عراق نسبت به تغییرات ایجاد شده در وضعیت ظاهری زمین و میادین مین، مسئول اطلاعات عملیات لشکر، از نیروها می‌خواهد سراغ محورهایی بروند که عراقی‌ها در آن تردد کرده و می‌کنند یا امکان تردد در آن‌ها با اعمال کمترین تغییرات در وضعیت ظاهری زمین فراهم باشد. مهم‌ترین

وظیفه نیروهای اطلاعات عملیات این است که راه‌هایی را برای نفوذ به عقبه دشمن پیدا و شناسایی کنند که نیروها بتوانند در شب عملیات، با کمترین تلفات به سمت اهدافشان حرکت کنند.

چند روز بعد از شروع شناسایی‌ها، سیدمحسن موسویان به عنوان مسئول محوری که تیم‌های غلامرضا نادعلی و اسماعیل نوری در آن فعال شده‌اند، تعیین می‌شود. وظیفه موسویان این است که ضمن هماهنگی تیم‌های شناسایی و تجزیه و تحلیل اطلاعات به دست آمده، خلاصه‌ای از نتایج شناسایی‌ها را در اختیار مسئولان رده بالاتر قرار دهد. نیروها در تمامی محورهای شناسایی، هر روز قبل از حرکت به مدت نیم تا یک ساعت، مسیری را که برای شناسایی در شب در نظر گرفته‌اند را با دوربین به دقت بررسی می‌کنند تا بتوانند گزارش‌های دقیق‌تر و جامع‌تری تهیه کنند. البته محورهای مختلف، از لحاظ عوارض طبیعی تفاوت‌هایی با هم دارند و در برخی محورها، می‌شود بخش زیادی از مسیر را در طول روز از پشت دوربین شناسایی کرد. در این میان، جهت تابش خورشید نیز به نفع نیروها است و کمتری می‌آید که زاویه تابش خورشید، مانع از دید بشود.

مدتی که از شناسایی‌ها می‌گذرد، خلاصه گزارش‌های ارائه شده توسط تیم‌های مختلف نشان می‌دهد که جناح راست دشمن تقریباً خالی است و به جز چند مترمیدان مین، مانع خاصی در مسیر رسیدن به مواضع دشمن وجود ندارد. البته عراق تلاش دارد با سرکشی مرتب و زمان‌بندی شده گشت‌هایش از سنگرهای موجود، این‌طور نشان دهد که تعداد قابل توجهی نیرو در این بخش مستقر کرده است.

در نقطه مقابل، در جناح چپ دشمن تعداد قابل توجهی نیرو و مقادیر زیادی امکانات و استحکامات نظامی استقرار پیدا کرده و در طول مسیر، موانع متعددی مانند میدان مین و سیم‌های خاردار ایجا شده است. تیم‌های گشتی عراق نیز، طبق برنامه‌ای زمان‌بندی شده و خیلی دقیق و مستمر، میدین مین و سیم‌های خاردار را بررسی می‌کنند تا از دست نخوردن این موانع مطمئن باشند. البته فعالیت عراقی‌ها به گشت‌زنی در محدوده استقرار نیروهایشان محدود نیست و گاهی تیم‌های شناسایی آن‌ها، به عمق مواضع نیروهای ایرانی نیز نفوذ می‌کنند. محمدعلی مشتاقیان اعتقاد دارد:

«شناسایی‌ها خیلی خوب و تمیز انجام شده بود و نیروها بدون این‌که رد و نشانی

از خودشان بگذارند، از تله‌های انفجاری و مین‌ها عبور کرده بودند. خوشبختانه منطقه به نسبت گسترده بود و بچه‌ها می‌توانستند موانع و مواضع دشمن را دور زدند و به عمق نفوذ کنند.»

بر اساس نتایج گزارش شده، شرایط حاکم بر خط دو طرف و تجربیات عملیات‌های گذشته، برخی از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف، حدس می‌زنند که این شناسایی‌ها فقط و فقط برای فریب دشمن از منطقه اصلی عملیات در حال انجام است. با این وجود، احمد کاظمی فرمانده لشکر که به طور مرتب به منطقه سرکشی می‌کند، اصرار دارد که شناسایی‌ها هر چه زودتر به ثمر نشسته و نتایج آن اعلام شود. احمد کاظمی در یکی از جلسات که در حضور شعبانعلی زینلی جانشین لشکر تشکیل شده، خطاب به مسئولان واحد اطلاعات عملیات می‌گوید: «چی شد؟ به کجا رسیدید؟! محورهایتان باز شد یا نه؟! باید زودتر برسید به هدف و موقعیت عراقی‌ها را گزارش کنید.»

جعفر صالحی در این خصوص می‌گوید:

«یک بار که با چند نفر دیگر از نیروها مشغول رصد مواضع و تحرکات عراقی‌ها از داخل دیدگاه بودیم، احمد کاظمی آمد پیش مان و در طول یک ساعتی که پیش مان ماند، هم گزارش‌های شناسایی را خواست و هم از کمیت و کیفیت غذا سؤال کرد.»

البته پیگیری نتایج شناسایی‌ها، منحصر به فرمانده لشکر نیست و از قرارگاه نیز برخی فرماندهان برای طراحی و تدوین برنامه‌های مربوط به خود، علاقه‌مند به استفاده از نتایج این شناسایی‌ها هستند. علی طاهری<sup>۱</sup> معتقد است:

«در مدتی که در مهران مشغول کار شناسایی بودیم، حسن شفیعی‌زاده از فرماندهان ارشد توپخانه سپاه حداقل ۱۰ بار آمد سراغ مان و گزارش‌های تهیه شده از وضعیت دشمن را جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل کرد.»

به دنبال درخواست فرماندهی لشکر برای تکمیل هر چه سریع‌تر شناسایی‌ها، محمدعلی

---

۱. علی (اسفندیار) طاهری از رزمندگان منطقه فلورجان است که بهار ۶۱ و طی عملیات فتح‌المبین در ۲۲ سالگی وارد جنگ می‌شود. این پاسدار بازنشسته که در عملیات خیبر نیز مجروح شده، بیشتر دوران خدمتش را در واحد دیده‌بانی گذرانده.

مشتاقیان مسئول واحد اطلاعات عملیات تصمیم می‌گیرد شخصاً با برخی تیم‌های شناسایی همراه شود تا از نزدیک در جریان آخرین اقدامات قرار گیرد و به نوعی مشکل ناتمام ماندن شناسایی‌ها در برخی محورها را حل کند.

در همین مقطع، محسن رضایی و مرتضی آقایی از جمع نیروهای اطلاعات عملیات در مهران جدا شده و راهی نقطه‌ای نامعلوم<sup>۱</sup> می‌شوند. کسی نمی‌داند این دو نیروی باسابقه و با تجربه<sup>۲</sup> واحد کجا رفته‌اند ولی می‌دانند که خیلی نباید در مورد آن پرس و سؤال کنند.

### مجروحیت ۲ نیروی شناسایی

در اولین ساعات مهتابی شام دوم بهمن ۶۲، گروهی شش نفره راهی شناسایی دو محور در منطقه می‌شوند. یکی از این محورها با مسئولیت غلامرضا نادعلی شناسایی شده و محور دیگر را نیروها تحت نظر اسماعیل نوری کار کرده‌اند.

سید محسن موسویان می‌گوید:

«از ارتفاعات قلاویزان که پایین می‌آمدیم، به دشتی پُر از تپه‌ماهورهای متعدد و هم‌شکل به عمق ۲ کیلومتر می‌رسیدیم که احتمال گم شدن در این محدوده بسیار زیاد بود؛ به ویژه که کوه بلندی در مسیرمان وجود نداشت که با نشان کردن آن، بتوانیم مسیر را پیدا کنیم. بعد از تپه‌ماهورها، به دامنه ارتفاعی با شیب ملایم می‌رسیدیم که با عبور از آن، به مواضع دشمن نزدیک می‌شدیم. در این نقطه، مسیر حرکت به دو قسمت تقسیم می‌شد که در هر کدام از آن‌ها، یکی از تیم‌ها شناسایی انجام می‌دادند.»

محمدعلی مشتاقیان در خصوص شرایط آن شب می‌گوید:

«همه‌مان انگیزه و انرژی زیادی داشتیم و حتی حجت‌الله جعفری که به خاطر مجروحیت اخیرش، یک میل در پایش گذاشته بود و به سختی راه می‌رفت، پا به پای بقیه از تپه‌ماهورها بالا و پایین می‌رفت و جاهایی مجبور می‌شد از چند متر ارتفاع پایین بپرد. جعفری از با تجربه‌های واحد بود و فقط چند روز از برگشتش به

۱. این ۲ نیرو، راهی قرارگاه فوق‌سری نصرت شده‌اند تا با شرکت در برخی شناسایی‌ها، تا حدودی به منطقه عملیات خبیر توجه شوند ولی به نیروهای واحد گفته می‌شود راهی دوره‌ای آموزشی شده‌اند.

منطقه گذشته بود و با اصرار زیاد، همراه مان شده بود.»

با رسیدن گروه به دوراهی، جعفری و نوری همان جا مانده و بقیه راهی شناسایی محور غلامرضا نادعلی می‌شوند. این جمع، با سختی زیاد خودشان را از شیبی تند بالا کشیده و به نزدیکی سیم‌خاردارهای خط دشمن می‌رسند ولی اوضاع مشکوک است و سر و صداهای زیادی از سمت سنگرهای عراق شنیده می‌شود. در این شرایط، نادعلی به عنوان مسئول شناسایی محور با توجه به شناختش از این محدوده و سابقه شلیک‌های کور و بی‌هدف عراقی‌ها، بقیه را توجیه می‌کند که امشب زمان مناسبی برای شناسایی در این محور نیست. در خلال بازگشت گروه به دوراهی، قرار می‌شود نیروهای شناسایی‌های شب‌های بعد، دنبال مسیرهایی با شیب کمتر باشند تا نیروهای خط‌شکن بتوانند با زحمت و تلفات پایین‌تری خودشان را به خط دشمن برسانند.

با برگشت نیروها به محل دوراهی، نادعلی و یکی از نیروها به عقب برگشته و موسویان، مشتاقیان، نوری و جعفری راهی شناسایی محور دوم می‌شوند. در مسیر این محور که نزدیک‌ترین محور به شهر مهران محسوب می‌شد، رودخانه‌ای فصلی با عرض متغیر ۳۰ تا ۵۰ متر وجود داشت که در اوج بارندگی‌های فصلی تا ۲ متر هم عمق پیدا می‌کرد ولی در آن زمان کاملاً خشک بود.

قبل از این رودخانه فصلی، عراق حداقل ۹ ردیف مین داشت که طی شناسایی‌های قبلی، مسیری ایمن برای عبور از بین آن‌ها شناسایی و مشخص شده بود ولی تا به آن شب، کسی از محدوده بعد از رودخانه عبور نکرده و تنها از فراز دیدگاه، مشخص شده بود که در این بخش نیز یک میدان مین با حداقل یکصد متر عمق وجود دارد. پس از میدان مین نیز تعدادی سنگر کمین (به احتمال زیاد) و مواضع اصلی دشمن در پشت تعدادی تپه ماهور قرار داشت که با پُر شدن فضاهای خالی بین تپه‌ها با سنگرهای متعدد، به صورت یک خاکریز یک دست درآمده بود.

نیروها بعد از عبور از میدان مین، از دیواره رودخانه سُر خورده و وارد بستر می‌شوند. در این نقطه به جعفری پیشنهاد می‌شود به دلیل شرایط خاص جسمانی‌اش، همان جا منتظر بماند ولی او قبول نکرده و همراه بقیه، بسترشنی رودخانه را حوالی ساعت ۲ بامداد پشت سر می‌گذارد. حالا چهار نیروی اطلاعات عملیات لشکر ۸، پشت میدان مینی قرار

گرفته‌اند که حد و حدود کلی آن را سیم‌های خاردار نشان می‌داد ولی طبق مشاهدات سنگ‌ر دیده‌بانی، میدانی بود قدیمی و فرسوده که به احتمال زیاد، برخی از مین‌هایش را سیلاب و باران، جابه‌جا کرده است.

برای ورود به میدان، اسماعیل نوری جلوافتاده و به دنبالش مشتاقیان، موسویان و جعفری راه می‌افتند. همه با دقت و وسواس زیاد قدم برداشته و نوری مرتب با نشان دادن محل مین‌ها، به بقیه هشدار می‌دهد که جایی غیر از جای او قدم نگذارند. در این میدان، بیشتر مین‌های والمر به شکل تله کار شده و در شعاع هفتاد تا هشتاد سانتیمتری اطراف شان، از مین‌های گوجه‌ای به عنوان محافظ استفاده شده بود. نیروهای شناسایی، بر اساس تجربیات شان، می‌دانستند که باید از بین دو مین والمریا مین با نقطه‌ای که سیم تله به آن محکم شده عبور کنند.

محمدعلی مشتاقیان در خصوص توانایی نیروهای اطلاعات عملیات برای حرکت و شناسایی در تاریکی شب می‌گوید:

«نیروها به قدری در تاریکی کار کرده بودند که چشمان شان به این شرایط عادت کرده بود و هم می‌توانستند به خوبی رانندگی کنند و هم از موانعی مثل میدان مین عبور کنند.»

در این لحظات نفس‌گیر و خطرناک که هر لحظه امکان برخورد با مین و شهادت، مجروحیت یا اسارت وجود دارد، حجت‌الله جعفری با سیدمحسن موسویان مشغول شوخی و خنده‌های بی‌صدا هستند. موسویان می‌گوید:

«جعفری اولش گیر داد به پوتین‌های نویی که پا کرده بودم. با طنز و شیرینی همیشگی کلامش می‌گفت کاش من هم از این پوتین‌ها داشتم، این‌ها جون می‌ده واسه شهادت! بعد هم شروع کرد به تعریفِ تصورات ذهنی‌اش از میدان مین، قبل از ورودش به جبهه که جزئیاتش را یادم نیست ولی به قدری خنده‌دار بود که به زور جلوی خودم را گرفتم که صدای خنده‌ام در نیاید.»

پیشروی نیروها در میدان مین، به خوبی پیش می‌رود و فقط نزدیک به ۶ متر تا انتهای میدان باقی است. در همین لحظات، ناگهان صدایی شبیه به انفجار یک نارنجک، همه چیز را به هم می‌ریزد. احتمال دارد عراقی‌ها متوجه حضور نیروهای شناسایی شده و نارنجکی

پرتاب کرده باشند که در این صورت، شانس چندان برای نجات از میدان مین وجود ندارد و در بهترین حالت، همه اسیر خواهند شد. لحظاتی بعد، این حدس و گمان‌ها تمام شده و پیکر زخمی مشتاقیان در کنار سکوتی<sup>۱</sup> که از طرف عراقی‌ها برقرار است، همه چیز را مشخص می‌کند.

محمدعلی مشتاقیان، لحظهٔ مجروحیتش را این‌گونه شرح می‌دهد:

«به خاطر شرایط خاص میدان مین، سرپنجه و خیلی با احتیاط قدم بر می‌داشتم ولی یک لحظه همین‌که پای راستم را گذاشتم زمین، صدای انفجاری بلند شد. موج انفجار از زمین بلندم کرد، یک دور کامل در هوا چرخاندم و محکم با کمر به زمینم زد. چند ثانیه‌ای طول کشید تا بفهمم چه بلایی سرم آمده<sup>۲</sup>. چون با فاصله از هم حرکت می‌کردیم، چیزی از ترکش‌های این مین‌گوجه‌ای به بقیه اصابت نکرده بود و سالم و ساکت، سر جایشان نشسته بودند. باید چند لحظه‌ای منتظر می‌ماندیم تا مطمئن شویم عراقی‌ها متوجه‌مان نشده‌اند که نشده بودند.»

با اطمینان نیروها از حساس نشدن نیروهای دشمن به این حادثه، همه تصمیم به برگشت می‌گیرند. نوری از جلو و جعفری از پشت، بدن مشتاقیان را گرفته و خیلی آهسته راه می‌افتند و موسویان در انتها، همین‌طور که چشمش به زمین و مین‌هاست، دنبال‌شان می‌آید. هنوز چند قدمی از مسیر برگشت طی نشده که دوباره صدای انفجار می‌آید. این بار، موسویان نقش بر زمین می‌شود. موسویان می‌گوید:

«یکی از بچه‌ها نزدیک بود پایش را بگذارد روی مین‌ها و المری. همین‌که خواستم بگویم مواظب باش، یک مین زیر پایم چپم منفجر شد و پرتاب شدم بالا و با کمر آمدم روی زمین. خواستم سرم را بلند کنم و اوضاع پایم را ببینم که فهمیدم سیم‌تله»

۱. در این‌گونه مناطق، برخورد حیوانات با مین، پدیده‌ای پذیرفته شده برای نیروهای عراقی بود و خیلی اوقات تاروشن شدن هوا، به دلیل تنبلی یا ترس پیگیر دلیل این انفجارها نمی‌شدند. البته برخی نیروهای عراقی در چنین شرایطی، شروع به داد و بی‌داد کرده و به سمت محدودهٔ انفجار، آتشی سنگین و کور اجرا می‌کردند که خوشبختانه در این حادثه، خبری از چنین واکنشی نیست.

۲. در این انفجار، پنجهٔ پای راست مشتاقیان به شدت آسیب دیده و تکه‌ای از شست پایش، می‌افتد داخل جیب او و کتش که در بیمارستان متوجه‌اش می‌شوند؛ اتفاقی نزدیک به مصداق عبارت مشهور «شست پات نره توی چشمیت.»



یک مین والمر<sup>۱</sup> به شانهام گیر کرده. فهمیدم فعلاً نوبت شهادتم نرسیده چون اگر تله<sup>۲</sup> عمل کرده بود، درجا شهید می شدم. آرام و با احتیاط، سیم تله را جدا کردم و نگاهی به پایم انداختم؛ پاشنه<sup>۳</sup> پا تقریباً از بین رفته بود و پنجه ام که با هر حرکت، این طرف و آن طرف می افتاد را فقط تکه ای از پوست نگه داشته بود.»

این بار هم نیروها چند دقیقه ای منتظر می ماندند تا ببینند عراقی ها متوجه موضوع شده اند یا نه که نشده بودند. اول از همه، بالای ران موسویان را مثل مشتاقیان، محکم می بندند تا خونریزی مهار شود و بعد بحث می کنند که چه شکلی مسیر را برگردند. جعفری، طی این دو انفجار سالم مانده و نوری هم غیر از ترکشی که به دستش خورده، مشکل خاصی ندارد ولی به دلیل شرایط وخیم مجروحان و محدودیت توان جسمی نیروهای سالم، امکان کول گرفتن زخمی ها و انتقال هم زمان شان وجود ندارد. از طرف دیگر، نمی شود آن ها را به نوبت از میدان خارج کرد چون این خطر وجود دارد که در فاصله ای که اولین مجروح منتقل می شود، سرو کله گشتی های عراقی پیدا شده و مجروح دوم اسیر شود. تنها چاره کار این است که موسویان و مشتاقیان چهار دست و پا حرکت کرده و نوری از جلو و جعفری از عقب همراهی شان کنند تا به نقطه ای دور از دید و دسترسی نیروهای دشمن برسند و یکی برای آوردن کمک، به عقب برگردد. با همین طرح، نیروها شروع به حرکت می کنند.

سید محسن موسویان در توصیف این شرایط سخت می گوید:

«بیش از ۹۰ متر را باید با ترس و لرز از بین مین هایی که دیده می شدند و نمی شدند، طی می کردیم. درد، امان مان را بریده بود و خونریزی و خستگی، توانی برایمان نگذاشته بود. هر پنج، شش متری که خودمان را به زجر و زور جلو می کشیدیم، پهن می شدیم روی زمین که ما همین جا می مانیم تا بروید کمک بیاورید ولی نوری و جعفری با قربان صدقه رفتن و گاهی توپ و تشر، مجبورمان می کردند دوباره حرکت

۱. این مین، تقریباً به اندازه یک قوطی رب یک کیلوگرمی است و تعدادی شاخک دارد که اگر هر کدام شان تحریک یا جابه جا شوند، با انفجاری خفیف، بدنه اصلی مین را نزدیک به نیم متر از سطح زمین بالا آورده و منفجر می کند. داخل مین، نزدیک به ۷۰۰ ساچمه چهار گوش و لبه تیز به ابعاد یک حبه قند وجود دارد که به محض انفجار، کراهی متراکم از ترکش را با قطر چندین متر ایجاد می کند. به دلیل همین ویژگی ها، برخی به مین های والمر لقب «قاتل کوچک» داده اند.

۲. در میدانی مین، گاهی با سیم های بسیار نازک ولی محکم، مین ها را به نقطه ای ثابت یا مجموعه ای از مین ها متصل می کردند. اگر این سیم ها به هر دلیلی کشیده می شدند، یک یا چند مین متصل به آن ها، به طور هم زمان منفجر می شدند.

کنیم. طوری ضعیف و بی حال شده بودم که چندبار نزدیک بود بیفتم روی مین‌ها ولی هر دفعه گرفتندم و به خیر گذشت.»  
مشتاقیان اضافه می‌کند:

«وقتی بعد از حدود یک ساعت، از میدان مین خارج شدیم، نوری چنان نفس راحتی کشید که انگار خودش را نجات داده. به همین شکل رفتیم به سمت بستر رودخانه و با هر مصیبتی بود، رودخانه را هم رد کردیم و کمی دورتر از بستر رودخانه، داخل چاله‌ای از حال رفتیم. برای آوردن کمک، جعفری را فرستادیم عقب. بهش تأکید کردیم که اول از همه برود سراغ حسن سرباز و هرطوری هست قبل از روشن شدن هوا، نجات‌مان دهند»

از این نقطه تا محل استقرار نیروها، حدود ۲ کیلومتر راه بود و رفت و برگشتش به حالت دویدن، نباید بیشتر از یک ساعت طول می‌کشید. وقتی یک ساعت از رفتن جعفری می‌گذرد، نوری می‌گوید: «جعفری، منطقه را بلد نیست و احتمالاً گم شده! خودم می‌رم دنبال کمک. فقط از جاتون تکون نخورید تا مثل اکبر کاظمی<sup>۱</sup> نشید!»

## یک قرن انتظار

با رفتن نوری و نزدیک شدن زمان طلوع آفتاب، شرایط برای مشتاقیان و موسویان سخت‌تر از قبل می‌شود. اگر تا چند ساعت دیگر، کسی به کمک‌شان نیاید، مجبورند تا تاریکی شب همان‌جا منتظر بمانند و در این فاصله اگر گشتی‌های عراقی پیدایشان نکنند، احتمالاً از شدت خونریزی شهید خواهند شد.

۱. جعفری در مسیر برگشت، توسط تعدادی از عشایر بومی مهران که در قالب تیپ امیرالمومنین در منطقه نگهبانی می‌دادند، به عنوان نیروی نفوذی دستگیر و زندانی می‌شود و پیش از ظهر روز بعد، با پیگیری کادر فرماندهی لشکر و ارائه مدارک لازم، آزاد می‌شود.

۲. طی یکی از شناسایی‌های عملیات والفجر ۴ در تابستان ۶۴، اکبر کاظمی و مرتضی گوینده از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر ۸ با انفجار مین در دشت شیلر مجروح می‌شوند. گوینده، ساعاتی بعد توسط نیروهای کمکی نجات داده می‌شود ولی کاظمی که از محل اولیه‌اش جابه‌جا شده، با بدنی مجروح و بدون غذا بیش از پانزده شبانه‌روز در منطقه باقی مانده و در نهایت طی اولین‌روز عملیات نجات پیدا می‌کند. سرنوشت این جانباز نجف‌آبادی که از واحد تخریب به اطلاعات عملیات مأمور شده بود، در کتاب «معجزه شیلر» به تفصیل روایت شده است.

سید محسن موسویان می‌گوید:

«برعکس هم طوری دراز کشیده بودیم که پاهای مجروح‌مان به طرف نفر دوم دراز شده بود و اگر حال و هوش بودیم، گاهی حرف می‌زدیم یا نگاهی به زخم هم می‌انداختیم. هر دفعه که بعد از چند دقیقه سکوت و بی‌هوشی، زبان باز می‌کردیم، سؤال‌هایی از این دست می‌پرسیدیم که درد داری، پس چرا اینا برنگشتند، چرا شهید نشدیم و عراقی‌ها چرا نیامدند. مشتاقیان رانمی‌دانم ولی خودم اصلاً دوست نداشتم شهید بشوم و به نظرم هنوز زود بود که از این دنیا بروم. سردم بود و دلم یک بشقاب آش رشته داغ می‌خواست.»

محمد علی مشتاقیان، این لحظات را این‌گونه توصیف می‌کند:

«موسویان برعکس من سفید و تپل بود و خونریزی زیاد، سفیدترش کرده بود و هر بار که از هوش می‌رفت، فکر می‌کردم شهید شده. برای همین، هر دفعه که این جور می‌شد، زخمش را فشار می‌دادم تا به هوش بیاد. بعد هم تا جایی که خودم تاب و توان داشتم، سؤال‌های با ربط و بی‌ربط ازش می‌پرسیدم تا دوباره خوابش نبرد. این انتظاری به قدری برایمان سخت و زجرآور بود که هر دقیقه‌اش، یک قرن طول می‌کشید.»

حدود یک ساعت به اذان صبح، مشتاقیان و موسویان، خواب و بیدار، سرو صداهایی می‌شنوند. صدا، صدای نزدیک شدن چند نفر از سمت مواضع خودی است ولی مطمئن نیستند و احتمال دارد گشتی‌های عراق در حال بازگشت از شناسایی مواضع ایران باشند. چند دقیقه‌ای منتظر می‌مانند و در نهایت مشتاقیان، دل را می‌زند به دریا و با آخرین توانی که برایش مانده، نوری را صدا می‌زند. لحظاتی بعد، اسماعیل نوری با هشت نفر از بچه‌های اطلاعات عملیات، مجروح‌ها را روی برانکارد گذاشته و به سرعت به طرف مواضع خودی حرکت می‌کنند.

اسماعیل نوری، اولین لحظات بازگشت نیروها به مقر را چنین شرح می‌دهد:

«تمام مسیر را می‌دویدیم؛ حتی موقعی که مشتاقیان و موسویان را گذاشته بودیم روی برانکارد و از شیب تند تپه‌ماهورها، بالا و پایین می‌رفتیم. تمام فکر و ذکرمان این بود که قبل از روشن شدن هوا، رسیده باشیم به محل استقرارمان که شکر خدا

به موقع رسیدیم ولی همان لحظه‌ای که می‌خواستیم تحویل اورژانس‌شان بدهیم، مشتاقیان و موسویان خواستند که من برگردم و اسلحه‌هایشان که داخل میدان مین جا مانده بود را برگردانم. حرف و خواسته‌شان منطقی بود چون اگر گشتی‌های دشمن اسلحه‌ها را می‌دیدند، متوجه نفوذ ما تا آن نقطه شده و تمام زحمت‌های این چند وقت به خطر می‌افتاد. چاره‌ای نبود و بلافاصله افتادم به راه و یک بار دیگر این مسیر را به حالت دویدن، رفتم و با اسلحه‌ها برگشتم. موقعی که رسیدم، تازه اذان صبح را گفته بودند. پیش خودم گفتم اول یک سجده شکر می‌کنم و بعد می‌روم سراغ وضو و نماز ولی همین‌که رفتم به سجده، خوابم برد و یک ساعت بعد بیدار شدم.»

### انتقال مجروحان به بیمارستان

محمدعلی نجفیان<sup>۱</sup> از نیروهای پشتیبانی مأمور شده به این مأموریت، مشتاقیان و موسویان را با آمبولانس به بیمارستانی صحرائی در نزدیکی مهران اعزام می‌کند تا اقدامات درمانی اولیه، در موردشان انجام شود. در این مرکز که فاقد پزشک متخصص و حتی عمومی بود، پوتین مجروحان به سختی و با درد و داد و فریاد زیاد، از گوشت و پوست‌شان جدا شده و زخم‌هایشان شست‌وشو و پانسمان می‌شود. چند سرم قندی و خونی به آن‌ها وصل شده و با آمبولانس به ایلام اعزام می‌شوند. درد، خارش و سوزش شدید زخم‌های مشتاقیان و موسویان شروع شده ولی هر دو برای حفظ روحیه نفر مقابل و دیگر مجروح‌ها، تحمل کرده و چیزی از درد را بروز نمی‌دهند. مشتاقیان می‌گوید:

«ما را سوار تویوتایی کردند که چند تغییر جزئی در ظاهرش داده و اسمش را گذاشته بودند آمبولانس. از مهران تا ایلام حدود صد کیلومتر راه بود و بیشترش حالت کوهستانی و پرپیچ و خم داشت. جاده، پر بود از دست‌اندازهای ریز و درشتی که بر اثر اصابت گلوله خمپاره و توپ درست شده بود. راننده، با سرعت از همه این دست‌اندازها رد می‌شد و هر دفعه من و موسویان پرتاب می‌شدیم بالا و با آه و ناله،

۱. از رزمندگان با سابقه، پرتلاش و شجاع پشتیبانی لشکر ۸ نجف اشرف که بعد از جنگ، در بازار نجف آباد مغازه داشت و اوایل سال ۹۹ فوت کرد. فرزندان مرحوم نجفیان نیز در جبهه حضور داشتند و یکی از آن‌ها در سال ۶۱ به شهادت رسید.

محکم می خوردیم به کفِ تویوتا ولی راننده توجهی به این چیزها نداشت. حدود

۳ ساعت بعد، رسیدیم به بیمارستان امام خمینی ایلام.»

گروه پزشکی بعد از گرفتن چند عکس از پای مجروح‌ها و مقداری معاینه، هردو را به اتاق عمل منتقل می‌کنند. در این میان، موسویان اصرار دارد به مرکز مجهزتری منتقل شود تا شاید پایش قطع نشود ولی کادر درمانی اعتقاد دارند حتی با امکانات بیشتر هم امکان حفظ این قسمت از پا وجود ندارد.<sup>۱</sup>

موسویان، ظهر روز بعد در بخش جراحی بیمارستان به هوش می‌آید. او روایت می‌کند:

«آفتاب، افتاده بود روی صورتم و عرقم را درآورده بود. چشمم را که باز کردم، دیدم زنی میان سال از اهالی منطقه که برای عیادت اقوام‌شان به بیمارستان آمده بود، نشسته بالای سرم و دارد بادم می‌زند.

از زن محلی تشکر کردم و بلافاصله نگاه کردم به پایم و ملحفه‌ای که رویش انداخته بودند. همین‌که دیدم پایم کوتاه‌تر شده و از برجستگی پنجه‌اش خبری نیست، خیلی راحت گفتم «پام نیست! آخیش» و دراز کشیدم روی تخت. راستش برای جوان پرشور و فعالی مثل من که تازه بیست‌سالش شده بود و آن همه آرزوی رنگارنگ داشت، خیلی راحت نبود که قطع بخشی از پا را قبول کند ولی من قبول کرده بودم. ملاقاتی‌ها که رفتند و اتاق خلوت شد، تلویزیون را روشن کردند. فوتبال نشان می‌داد. با حسرت به پای بازیکن‌ها نگاه می‌کردم و گاهی، پای پانسمان شده را طوری می‌آوردم بالا که در عمق دید آن، بازی فوتبال پخش می‌شد. با خدا درد و دل می‌کردم و می‌خواستم کمکم بدهد تا همان مسیر قبل از مجروحیت را ادامه دهم.»

محمدعلی مشتاقیان که در اتاق دیگری بستری شده، در مورد شرایطش اظهار می‌دارد:

«وقتی جراح بنگلادشی که فارسی را سخت حرف می‌زد، خواست انگشتم را بزند پای برگه رضایت و بی‌هوشم کند، گفتم پایم را طوری مرتب کن که همین امشب

۱. متخصصانی که چند روز پای این دو مجروح را در بیمارستان شهید صدوقی اصفهان معاینه کرده و پرونده‌شان را مطالعه می‌کنند، اذعان دارند که چاره‌ای جز قطع پنجه پا وجود نداشته و پزشکان بیمارستان ایلام، به بهترین شکل کارشان را انجام داده‌اند.

برگردم منطقه. روز بعد که به هوش آمدم و از ظاهر ملحفه فهمیدم پنجهٔ پام را قطع کرده‌اند، با تمام زور و قوه‌ای که برایم مانده بود، عربده کشیدم «پام کو؟ کی گفت قطعش کنید؟!»<sup>۱</sup>

موسویان و مشتاقیان که قرار است چند روز دیگر به بیمارستانی مجهزتر در کرمانشاه منتقل شوند، مثل تمامی مجروحانی که قطع عضو را تجربه کرده‌اند، درد فوق‌العاده شدیدی را در محل عضو قطع شده احساس می‌کنند؛ چیزی شبیه به احساس ابره کردن عضوبدن. چند روز بعد از انتقال مجروحان به بیمارستان طالقانی کرمانشاه، احمد کاظمی که همراه با مهدی باکری و مرتضی قربانی برای حضور در جلسه‌ای به کرمانشاه آمده‌اند، به عیادت موسویان و مشتاقیان می‌آیند. مشتاقیان که از اول در قطعی بودن منطقه مهران برای عملیات بعدی شک داشت، شوخی و جدی در گوشی احمد کاظمی می‌گوید: «حالا وا هشت؟! دلِت خنک شد! هی بگو شناسایی را کامل کنید. عملیات نزدیکه!»<sup>۱</sup> احمد کاظمی فقط لبخند زده و با ایما و اشاره می‌خواهد که مشتاقیان جلوی بقیه حرفی نزنند. عیادت تعدادی از فرماندهان ارشد سپاه از این دو مجروح، اوضاع رسیدگی به آن‌ها را به سرعت متحول کرده و چند روز بعد با همان فالكوم سبکی که فرماندهان سپاه را به کرمانشاه آورده بود، به بیمارستان شهید صدوقی اصفهان انتقال داده می‌شوند.<sup>۲</sup>

### تداوم شناسایی‌ها

با وجود اتفاقی که برای مشتاقیان و موسویان می‌افتد، شناسایی‌ها در محورهای مختلف با همان قوت و قدرت قبل ادامه دارد و نیروها تلاش دارند، هر چه زودتر کار را به نتیجه برسانند. در این میان، عراقی‌ها نیز گاهی حساس شده و برای برخی تیم‌ها خطر ساز می‌شوند. اسماعیل نوری می‌گوید:

«یکی از محورها، نزدیک امام‌زاده‌ای قرار داشت که به امام‌زاده صالح معروف بود.

۱. احمد کاظمی، نمی‌تواند و نباید به نیروهایش بگوید که تمام این شناسایی‌ها، ایدایی بوده و حالت فریب داشته و مجبور است حجم زیادی از این دست انتقادات را تحمل کند.

۲. مشتاقیان و موسویان، مدتی بعد از شروع عملیات خیبر، با عصا و پای پانسمن شده، وارد جزایر مجنون می‌شوند ولی توان و اجازهٔ حضور در جمع نیروهای رزمی را ندارند و فقط در کارهایی مثل ترسیم کالک‌های عملیاتی مشارکت دارند.

یک بار که با عبدالرسول رحیمی و یک نفر دیگر، کمین عراقی‌ها در نزدیکی رودخانه فصلی وارد کردیم و با حرکت در یکی از شیارها تا نزدیکی عراقی‌ها پیش رفتیم، با دوربین دیدم که تعدادی از عراقی‌ها روی ارتفاع مستقر شده و ما را تحت نظر دارند. خودشان را خیلی خوب لابه‌لای بوته‌ها مخفی کرده بودند و چند دقیقه یک بار، جابه‌جا می‌شدند. به بقیه که گفتم، اولش باور نکردند ولی بعد که خودشان با دوربین دیدند، فهمیدند که اشتباه نکرده‌ام. بلافاصله تصمیم گرفتیم برگردیم ولی هنوز چند متری دور نشده بودیم که عراقی‌ها شروع کردند به شلیک آرپی‌جی به سمت ما. بعد هم با خمپاره ۶ شروع کردند به زدن ولی خوشبختانه هیچ کدام مان آسیبی ندیدیم و سالم برگشتیم به مقر.»

در محوری هم که یکی از تیم‌های جواد صفاری عهده‌دار شناسایی آن شده بودند، پاسگاه کوچکی از عراق وجود داشت که جاده‌ای ظاهراً آسفالت از کنار آن عبور می‌کرد. ابراهیم فیروزی به عنوان مسئول تیم تأکید دارد که با عبور از پاسگاه، منطقه بعد از آن نیز به صورت کامل شناسایی شود. بعد از چندین نوبت عبور نیروها از محدوده این پاسگاه، نیروها یک روز در مسیر رفت، با پدیده‌ای جدید و غافل‌گیرکننده مواجه می‌شوند؛ عراقی‌ها یک سگ گرگی را کنار پاسگاه نگه داشته بودند برای نگهبانی. محمدرضا عسکری می‌گوید:

«وجود این سگ، یعنی حساس شدن عراقی‌ها به محور. خطر نکردیم و آن روز برگشتیم و چند روز بعد دوباره رفتیم سراغ محور. این بار، پوتین‌ها را درآوردیم و انداختیم به گردن ما تا هیچ رد پایی از خودمان باقی نگذاشته باشیم. خوشبختانه اتفاقی نیفتاد و به سلامت از سگ و پاسگاه رد شدیم و چند روز دیگر هم کارمان را به همین شکل ادامه دادیم ولی یک بار که داشتیم برمی‌گشتیم، صدای سگ درآمد و انداخت دنبال ما. ما هم با همان پاهای برهنه، هر چه زور و قوت داشتیم به کار گرفتیم و تا داخل شیار که نزدیک خودمان بود، دویدیم و تازه آن جا بود که از شر سگ خلاص شدیم.»

مهدی رضایی، یکی دیگر از اتفاقات خطرناک شناسایی‌ها را به یاد دارد. او می‌گوید:

«وظیفه ما شناسایی محوری در انتهای ارتفاعات قلاویزان بود؛ جایی که سمت راست آن را بچه‌های محسن رضایی کار می‌کردند. شیار طولانی این مسیر، تا

ارتفاعات موسوم به منطقه علی شرقی و علی غربی و روبه روی شهر بَدْره عراق ادامه داشت. بعد از چند بار شناسایی، یک شب تصمیم گرفتیم با عبور از میدان مین و بررسی منطقه، دوباره از همان مسیر برگردیم. گِرا گرفته و اسلحه را پشت کمر محکم کردم و راه افتادیم. مثل همیشه با گرای قطب نما رفتیم جلو ولی نمی دانم چرا یک دفعه از آخر میدان مین سر در آوردیم. وقتی هم برگشتیم، به جای شیار همیشگی رسیدیم به جایی که تا آن شب ندیده بودیم. بعد که برگشتم عقب و موضوع را با بقیه مطرح کردم، فهمیدم قطب نمایم مشکل پیدا کرده. در آن رفت و برگشت، خدا خیلی رحم کرد که اتفاق خاصی نیفتاد و سالم برگشتیم.»

### تویوتایی که دست آب دادند

با توجه به هم‌زمانی شناسایی‌های مهران با فصل پاییز، بارش باران‌های شدید و جاری شدن رودخانه‌های فصلی در منطقه، پدیده‌ای آشنا برای نیروها محسوب می‌شد. البته این رودخانه‌های فصلی، گاهی زمینه‌ساز حوادثی غافل‌گیرکننده می‌شوند. احمد سلیمانی، نمونه‌ای از این حوادث را روایت می‌کند:

«یک روز محمد علی نجفیان، که می‌خواست از دهلران مقداری تدارکات بیاورد، برای این‌که تنها نباشد، خواست همراهش بروم که قبول کردم. حدود ۹ صبح بود که در هوای ابری منطقه راه افتادیم و اوایل عصر رسیدیم به مقر دهلران. مقداری میوه، پولکی، نبات، جگر و کله و پاچه گوسفند، گوشت و دیگر ملزومات را بار تویوتا کردیم و راه افتادیم. باران، تازه شروع شده بود و نم‌نم می‌بارید. مقداری که از دهلران دور شدیم، چند سرباز که مسیرشان تا جایی با ما یکی بود را سوار کردیم. در مسیر، یک رودخانه فصلی وجود داشت که آن را به اسم «گاومیش» می‌شناختیم. این رودخانه، پیچ و خم زیادی داشت و در مسیر رسیدن به مقرمان، چندباری از بسترش عبور می‌کردیم. موقع رفتن، رودخانه خشک بود ولی موقعی که برگشتیم، حدود ۳۰ سانتیمتر آب داشت. در اولین نقطه‌ای که جاده به رودخانه می‌رسید، قبلاً یک پل سیمانی وجود داشت که عراقی‌ها همان اوایل جنگ پایه‌هایش را منفجر کرده بودند و فقط عرشه‌اش باقی مانده بود. وقتی خواستیم از این قسمت



رد بشویم، ترس داشتیم که لیزبخوریم و تویوتا را آب ببرد. چاره‌ای نبود. توکل کردیم به خدا و همان طور که ذکر می‌گفتیم و دعا می‌خواندیم، از رودخانه به سلامت رد شدیم.

مقداری جلوتر، سربازها را پیاده کردیم و ادامه دادیم تا دوباره رسیدیم به رودخانه. باران تندتر شده بود و در همین چند دقیقه، عمق رودخانه بیشتر از یک متر شده بود. نجفیان، دندهٔ کمکی تویوتا را فعال کرد و همین طور که ذکر می‌گرفت، آرام و با احتیاط زدم به دل رودخانه. همین که چرخ‌های جلو وارد آب شد، شدت جریان آب تویوتا را کشید به سمت وسط رودخانه. نجفیان، گذاشت دنده عقب و شروع کرد به گاز دادن ولی فایده‌ای نداشت و زور تویوتا به آب نمی‌رسید.

چند ثانیه بعد، تویوتا از همان سمتی که من نشسته بودم چپ کرد. بلافاصله خواستم از پنجرهٔ سمت راننده بیایم بیرون ولی گیر کرده بودم و نمی‌شد. چند لحظه که گذشت، تویوتا شروع کرد غلتیدن در رودخانه؛ مثل یک قوطی کبریت. تویوتا با هر غلتی که می‌زد، پراز آب می‌شد و دوباره خالی. حدود هشتصد متر جلوتر، رسیدیم به جزیره مانندی در وسط رودخانه و تویوتا به پهلو متوقف شد.

با احتیاط از تویوتا آمدیم بیرون و قصد کردیم با طناب برویم آن طرف ولی شدت آب به حدی شدید بود که نمی‌شد از رودخانه رد شد. تا ۵ عصر منتظر ماندیم تا این که بالاخره یکی از تویوتاهای سپاه ایلام که اتفاقی از آن مسیر رد می‌شد، ما را دید و نجات مان داد. آن روز به غیر از ما، چند خودرو و مینی‌بوس دیگر هم موقع عبور از رودخانه، سرنوشت مشابهی پیدا کرده بودند.

به خاطر چندین ساعت باقی ماندن در هوای سرد منطقه با لباس‌های خیس، به شدت مریض شدم و در یکی از بیمارستان‌های اهواز بستری‌ام کردند.»

### اسارت ۳ نیروی اطلاعات عملیات در مهران

اتفاقات و حوادث مربوط به شناسایی‌ها در مهران، همیشه هم ختم به خیر نمی‌شوند. یکی از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر در این مقطع، محمد جواد ابراهیمی است که چند ماه قبل، در عملیات والفجر ۴ زخمی شده ولی قبل از تکمیل مراحل درمان و بدون ثبت نام در

جمع اعزامی‌ها، خودش را به دهلران رسانده. او و تعداد دیگری از نیروها، در محور امام‌زاده حسن که روستای مجاورش به‌طور کامل تخریب شده، مشغول شناسایی‌اند. ابراهیمی در مورد ویژگی‌های این محور می‌گوید:

«در این محور، موسی رضایی مسئول گروه بود و من معاونش. هر چند شب یک‌بار، نفوذ می‌کردیم به عمق دشمن و در نقطه‌ای مخفی می‌شدیم و طول روز بعد را شناسایی کرده و دوباره شب بعد برمی‌گشتیم عقب. البته گاهی هم پیش می‌آمد که چند ساعت بیشتر شناسایی نداشته باشیم و همان شب برگردیم عقب. بیشتر مسیر، پر بود از تپه‌های هم‌اندازه و هم‌شکل که بین مان به تپه تخم‌مرغی معروف بود و برای این‌که بین‌شان گم نشویم، در طول مسیر هر چند ده متر یک‌بار، تعدادی سنگ سفید را به عنوان نشانه می‌چیدیم روی هم.»

در بخشی از این محور، یک میدان مین وجود داشت که عراق، قبل و بعد از آن را با چند ردیف از انواع سیم‌های خاردار، پوشش داده بود. به این شکل که نیروها مجبور بودند قبل از ورود به میدان، از دو ردیف سیم خاردار که با هم چند متر فاصله داشتند، عبور کرده و بعد از مسیری که لابه‌لای مین‌ها به ذهن سپرده بودند، رد شده و در نهایت از دو ردیف سیم خاردار مشابه در انتهای میدان گذر کنند. نیروها به‌طور معمول، قبل از میدان دو نفر را به عنوان نیروی تأمین مستقر کرده و بقیه که پوتین‌ها و کوله‌پشتی‌شان را درآورده بودند، وارد میدان می‌شدند.

چند شب بعد از اتفاقی که برای مشتاقیان و موسویان می‌افتد، ابراهیمی با جواد صفاری و چند نیروی دیگر، راهی شناسایی این محور می‌شوند. آن شب، همه چیز مثل شب‌های قبل پیش می‌رود ولی در آستانه خروج از دومین سری سیم‌های خاردار که حالت حلقوی دارد، صدای نزدیک شدن گشتی‌های عراق شنیده می‌شود. نیروها برای عبور از این سیم‌های حلقوی، در نقطه‌ای شکافی ایجاد کرده و بعد از وارد شدن به فضای تونل مانند آن، به سمت راست رفته و بعد از چند متر سینه خیز رفتن، از دومین سوراخ<sup>۱</sup> خارج می‌شدند. نیروهای عراقی در شرایطی می‌رسند که جواد صفاری اولین عضو تیم شناسایی، در حال

۱. اگر دو شکاف ایجاد شده در بدنه سیم خاردار، روبه‌روی هم بودند، خیلی بیشتر به چشم آمده و احتمال هوشیار شدن نیروهای دشمن بیشتر بود.

رد شدن از سوراخ دوم است. صفاری وقتی متوجه خطر می‌شود، به سرعت و در همان حالت سینه‌خیز، با وجود گیر کردن چندین باره لباسش به سیم خاردار، عقب‌عقب آمده و بعد از رسیدن به داخل میدان مین، با ابراهیمی و بقیه شروع به دویدن می‌کنند؛ طوری سریع و با عجله که ابراهیمی در بخشی از مسیر چند قدمی اشتباه رفته و پایش به یکی از سیم‌های تله گیر می‌کند ولی به معجزه خدا، اتفاقی نمی‌افتد و در نهایت همه صحیح و سالم بر می‌گردند.

یک شب بعد از این اتفاق، محمدجواد ابراهیمی این بار با موسی رضایی، افندی‌زاده، شیروانی و فرج‌الله فتحی راهی شناسایی می‌شوند. آن شب قبل از حرکت، موسی رضایی بدون این‌که دلیل مشخصی بیاورد، از بچه‌ها می‌خواهد اگر وصیت‌نامه ندارند، چیزی بنویسند. آن شب، افندی‌زاده و شیروانی قبل از میدان مستقر شده و بقیه، مسیر را ادامه می‌دهند. ابراهیمی، رضایی و فتحی بعد از عبور از میدان مین، چند ساعتی شناسایی کرده و حوالی ۲ بامداد تصمیم به برگشت می‌گیرند.

در مسیر برگشت، موسی رضایی جلو افتاده و بعد از عبور از سیم خاردار حلقوی، سیم خاردار دوم را مقداری بلند می‌کند تا ابراهیمی و فتحی رد شده و وارد میدان مین شوند. در همین لحظه، ناگهان صدای انفجاری بلند شده و همه چیز به هم می‌ریزد. هرسه نفر زخمی شده و روی زمین افتاده‌اند.

محمدجواد ابراهیمی در توصیف لحظه انفجار می‌گوید:

«داشتم از زیر سیم خاردار رد می‌شدم و هم‌زمان با فتحی حرف می‌زدم که یک دفعه صدای انفجار آمد و دیگه هیچ چیزی نفهمیدم.»

افندی‌زاده و شیروانی که بعد از میدان مین به انتظار نیروها نشسته‌اند، با شنیدن صدای انفجار، متوجه حادثه شده و به سرعت رو به عقب راه می‌افتند تا کمک بیاورند. طلوع آفتاب نزدیک است و آن‌ها نه می‌توانند و نه فرصت دارند که زخمی‌ها را از میدان مین نجات دهند.

حسین مهرابی که آن شب با تعداد دیگری از نیروها در محوری نزدیک به این منطقه مشغول شناسایی بود، معتقد است:

«ما که حدود یک ساعتی شناسایی را دیرتر شروع کرده بودیم، صدای انفجار را

خیلی واضح شنیدیم ولی نمی دانستیم چه اتفاقی افتاده. بعد از طلوع آفتاب که چند دقیقه ای از برگشت مان گذشته بود، دیدیم افندی زاده و شیروانی پوتین هایشان را شبیه صحنه توبه خرد کربلا، به گردان انداخته و دارند برمی گردند. چون حدس می زدیم چه اتفاقی افتاده، کشیدیم شان کنار تا قضیه را پرس و سؤال کنیم. نمی خواستیم بقیه نیروها چیزی بفهمند و روحیه شان ضعیف شود.»

لحظات، لحظات سختی است و چاره ای جز انتظار نیست. مطمئناً عراقی ها هم متوجه موضوع شده و منطقه را به دقت زیر نظر دارند تا اگر کسی به مجروحان نزدیک شد، همه را هدف گرفته یا اسیر کنند. از این طرف هم نیروهای اطلاعات عملیات لشکر، اوضاع مجروح ها را با دوربین رصد می کنند.

عراقی ها وقتی از نیامدن نیروهای کمکی ایران مطمئن می شوند، خودشان را حوالی ساعت ۹ صبح به محل حادثه می رسانند. عراقی ها از همان میدان مین، تلاش دارند اطلاعات ذی قیمتی از مجروحان کسب کنند. رضایی که تا حدودی به عربی تسلط دارد، در پاسخ به اولین سؤال های افسران بعثی، ادعا می کند که آن ها نیروهای عادی هستند که دیشب همراه بقیه به تمرین پیاده روی آمده بودند ولی راه را گم کرده و وارد میدان مین شده اند. محمدجواد ابراهیمی معتقد است:

«خون، تمام سرو صورت و گردنم را پوشانده بود و چیز زیادی از اطرافم نمی دیدم و نمی فهمیدم. به من که رسیدند، فقط ناله می کردم و نمی توانستم حرف بزنم و بعثی ها چند لگد به بدنم زدند و بعد از چند دقیقه، همراه بقیه منتقل کردند عقب!»

با بروز اتفاقاتی مانند مجروحیت و اسارت تعدادی از نیروهای اطلاعات عملیات در شناسایی های مهران، سرعت و کمیت شناسایی ها تا حدودی کاهش پیدا می کند ولی

---

۱. ابراهیمی در مرحله اول به بیمارستانی نظامی انتقال داده می شود که بیشتر بستری شدگان آن را مسمولان عراقی تشکیل می دادند که ادعا داشتند به دلیل مشکلات روحی و عقلی، قادر به جنگیدن نیستند. عراقی ها امید دارند اطلاعاتی خوبی از ابراهیمی به دست بیاورند و به همین دلیل، رسیدگی خوبی به او دارند ولی با شروع عملیات خیبر و بهبودی نسبی شرایط جسمی اش، او را به اردوگاه عنبر در شمال بغداد منتقل می کنند. ابراهیمی تا یک سال بعد به دلیل آسیب های وارده به سرو صورتش، با مشکلات متعدد تغذیه ای و فراموشی درگیر بود و چند سال بعد همراه با دیگر آزادگان به کشور بازگشت.

کار تعطیل نمی‌شود. این شناسایی‌ها، تا چند هفته به شروع عملیات خیبر ادامه پیدا کرده و در این مقطع سیف‌الله رهنما به نمایندگی از فرماندهی لشکر، اتمام کار در این منطقه را اعلام کرده و دستور می‌دهد نیروها به پایگاه شهید مدنی اهواز برگردند.

# فصل ۴

## نزدیک شدن به خیبر



## مأموریت در قرارگاه نصرت

محسن رضایی، تنها بازمانده مأموریت نیروهای لشکر ۸ در قرارگاه نصرت است. مرتضی آقایی دیگر نیروی اعزامی لشکر به این مأموریت، بعدها به شهادت می‌رسد. روایت رضایی را می‌توانید در ادامه مرور کنید:

«روزی که باید می‌رفتیم، حاج محمدعلی نجفیان پدر شهید و از راننده‌های قدیمی واحد، برایمان کباب درست کرده بود ولی چون احمد کاظمی و چند نفر دیگر اضافه شده بودند، با نجفیان و رضا کرمی رفتیم سنگر کناری تا «نون دوغ و پیاز» بخوریم و غذا به همه برسد. احمد وقتی ناهارش را مثل همیشه سریع و مختصر خورد، آمد و ما را پیدا کرد. با شوخی و جدی گفت: «خیلی کار بدی کردید! حالا تنبیه تون می‌کنم تا دیگه از این کارها نکنید!»؛ نشست و ناهارش را با ما کامل کرد و بعدش بدون توضیح خاصی به من و آقایی گفت که آماده شویم برویم دنبالش. اسلحه و مختصری وسایل شخصی برداشتیم و نشستیم داخل توپوتا. شب رسیدیم مقر جفیرو کنار هم در چادر فرماندهی خوابیدیم. صبح، بدون این‌که چیزی بگویید یا ما سؤالی بپرسیم، دوباره راه افتادیم و رفتیم پاسگاه بزرگر. داخل پاسگاه که کسی داخلش نبود، ساختمانی را نشان‌مان داد و گفت «همان‌جا بمانید تا بیایند سراغ‌تان.» خودش هم نشست پشت توپوتا و رفت. بعد از چند ساعت، از بقیه لشکرها شروع کردند اضافه شدن به ما. از هر لشکر دو نفر. از لشکر ۱۴ امام حسین، از بچه‌های ۳۱ عاشورا، ۲۷ حضرت رسول و هریگانی که موقع عملیات‌ها اسم‌شان مطرح بود. هیچ‌کدام نمی‌دانستیم که چه خوابی برایمان دیده‌اند ولی حدس می‌زدیم چون همه‌مان نیروی شناسایی هستیم، مأموریتی از جنس اطلاعات عملیات داریم.

بعد از نهار، سوار چند خودرو شدیم و رفتیم مقری نزدیک به هویزه. این‌جا که



بعدها فهمیدیم یکی از مقرهای قرارگاه نصرت است، به شخصی معرفی شدیم به اسم «احمد سوداگر». سوداگر توجیه مان کرد که باید ظرف یک هفته، دوره آموزش فشرده بلم سواری، زندگی در هور و هرآن چه مرتبط است را بگذرانیم. اول بسم الله، یکی یک دست دشداشه و شورت بلند پارچه ای آوردند تا بپوشیم. عین سربازهایی که روز اول خدمت، لباس می گیرند و هر کدام یک مشکلی دارند، ما هم تا چند ساعت دشداشه پوشیدیم و عوض کردیم و خندیدیم تا بیشترمان به شمایل ایده آل برسیم. البته برای یکی مثل من که بلندقد بود، هیچ لباس مناسبی پیدا نشد و دشداشه ام به زور به زانوهایم می رسید یا لباس آقایی می کشید روی زمین. به من گفتند «یه دشداشه دیگه بگیر و بدوزش پایین این یکی!»

مقری که ما در آن مستقر بودیم، نزدیک هور و نیزار بود و بیشتر تمرین ها داخل آب برنامه ریزی شده بود. مربی هایی که بالای سرمان گذاشته بودند، دو دسته بودند؛ گروه اول ایرانی های عرب زبانی بودند که بومی منطقه محسوب می شدند و گروه دوم از بین «معاودین» گلچین شده بودند. معاودین، در اصطلاح به ایرانی هایی گفته می شود که سال ها قبل از انقلاب به عراق مهاجرت کرده بودند و صدام سال ۱۳۵۹ بیشترشان را اخراج و اموال شان در عراق را بلاتکلیف گذاشت. هر دو گروه، آشنا به شرایط هور، مسیرآبراه ها و جزئیات منطقه در دو طرف مرز بودند.

علاوه بر تغییر لباس، اسلحه و هرآن چه نشانه یک رزمنده محسوب می شد را گذاشتیم کنار تا اگر جایی با گشتی های عراق یا بومی ها مواجه شدیم، کسی شک نکند. البته به نظرم مربی هایی که همراه مان می آمدند، زیر لباس هایشان اسلحه کمری مخفی کرده بودند ولی کسی به آن ها که ظاهر و زبانی عربی داشتند، شک نمی کرد. چون استفاده از اسلحه در بین بومی ها، چیز خیلی عجیب و غریبی نبود. اولین کاری که باید یاد می گرفتیم، «بلم سواری» بود. بلم، قایق باریک و درازی

---

۱. متولد ۱۳۳۹ دزفول، از اولین روزهای جنگ نقش مهمی در شناسایی مناطق عملیاتی داشت. در عملیات های مختلف به عنوان مسئول اطلاعات عملیات قرارگاه های عملیاتی فعالیت کرد و مدتی معاونت اطلاعات عملیات نیروی زمینی سپاه را عهده دار بود. پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس را بنیان گذاشت و درس دفاع مقدس را وارد دروس دانشگاهی کرد. این سردار سپاه در نهایت ۲۱ بهمن ۹۰ بر اثر آوار ناشی از جراحات دوران جنگ و عوارض شیمیایی به شهادت رسید.

است با ظرفیت یک تا سه، چهار نفر که به دلیل شکل دوکی شکل، برای تردد در نيزار ایده‌آل است و به راحتی راهش را در بین نی‌ها باز می‌کند. حفظ تعادل این قایق ویژه، به دلیل باریکی و شکل خاص، خیلی سخت است و به سرعت می‌چرخد به یک سمت و ساکن خود را همراهش می‌برد زیر آب. اولین روزی که آموزش بلم سواری را شروع کردیم، حداقل ده بار افتادیم داخل آب و هر بار مریان مسخره‌مان کردند و خندیدند. به دلیل فشردگی دوره و محدودیت زمان، از صبح زود تا پاسی از شب مشغول تمرین بودیم و فقط برای خوردن غذا یا نماز، کار برای چند دقیقه تعطیل می‌شد. فرصتی هم برای تعویض یا خشک کردن لباس‌ها نداشتیم و بیشتر مواقع با بدن و لباس خیس، کار را ادامه می‌دادیم.

بعد از تسلط به بلم و پاروئی، باید استفاده از «بردی» را یاد می‌گرفتیم. بردی، نمونه‌ای چند متری، ضخیم و بسیار محکم از نی بود که یک سرش دست بلم سوار قرار می‌گرفت و سر دیگرش می‌نشست کف هور تا با فشار به سمت عقب، بلم رو به جلو حرکت کند. فوت کوزه‌گری بردی این بود که وقتی بلم می‌رفت جلو، باید چوب را شل می‌کردی و کم‌کم می‌آوردی بالا که اگر این کار را نمی‌کردی، تو متصل می‌ماندی به بردی و بلم از زیر پایت می‌رفت جلو. در این مرحله هم تا خواستیم کار را یاد بگیریم، بارها و بارها افتادیم داخل آب و بازار خنده بقیه را گرم کردیم.

وقتی تا حدودی استفاده از بلم را یاد گرفتیم، شروع کردیم به حرکت در هور و شناختن آبراه‌ها و تطبیق توانایی‌های خاص اطلاعات عملیات با شرایط هور. به عنوان مثال باید کار جهت‌یابی یا قدم‌شماری که روی آن تسلط داشتیم را باید متناسب با شرایط هور، بازآموزی و تمرین می‌کردیم. هم‌زمان با این مرحله، شروع کردیم به یادگرفتن زندگی در هور. می‌رفتیم وسط هور و برای چهل و هشت ساعت یا کم‌تر یا بیشتر همان‌جا زندگی می‌کردیم. یاد گرفتیم چه طوری نی‌های ضخیم را کنار هم خوابانده و یک جزیره دست‌ساز درست کنیم تا در آن استراحت کنیم یا غذا بخوریم. برای غذا، خیلی اوقات ماهی کباب می‌کردیم. مربی‌ها، وقتی هوا تاریک می‌شد چراغ‌قوه می‌انداختند داخل آب و وقتی ماهی جذب می‌شد، با نیزه‌های مخصوصی می‌زدند به کمر ماهی. برای درست کردن آتش، دواراه داشتیم؛ می‌شد

کف بلم لایه ای نی خیس گذاشت و رویش آتش روشن کرد یا بخشی از نی های کنار بلم را خم کرده و روی آن ها آتش روشن کنیم. دیگر دغدغه مهم مان، قضای حاجت بود. یکی از راه ها این بود که سوار بر بلم چند متری از بقیه دور شویم و آن وسط با خم کردن نی ها، فضایی مسطح به عنوان دستشویی آماده کنیم.

هم زمان با گذراندن این آموزش های فشرده، با راهنمایی بچه های قرارگاه نصرت شروع کردیم به شناسایی آبراه هایی که به پاسگاه های عراق در مجنون شمالی منتهی می شدند. چون ظاهری شبیه بومیان هور پیدا کرده بودیم، بدون مشکل خاصی از مرز رد می شدیم و تا جایی که برای گشتی های عراق شک برانگیز نبود، به پاسگاه ها نزدیک می شدیم و بقیه مسیر را نیروهای قرارگاه نصرت از همان دور نشان مان می دادند. ساکنان بومی هور در ایران و عراق، سال ها بود که به راحتی بین این دو محدوده مرزی تردد کرده و حتی با هم ارتباطات خانوادگی پیدا کرده بودند و برای همین نیروهای عراقی خیلی به این دست تردها شک نمی کردند. به تدریج و با احتیاط، عمق نفوذمان در بخش عراقی هور را زیاد کردیم ولی هیچ وقت از بلم پیاده نشدیم و کار شناسایی خاصی در جزایر انجام ندادیم. البته این کار را تیم های متخصص تر قرارگاه انجام داده بودند و هدف این بود که نمایندگان هر لشکر تا حدودی به مسیر و شرایط خاص هور آشنا شوند تا احتمال بروز مشکلات پیش بینی نشده در شب عملیات کاهش پیدا کند.

طی دفعاتی که به داخل عراق نفوذ کردیم، خوشبختانه اتفاق خاصی نیافتاد و فقط یک دفعه حوالی ظهر، سرو کله بالگرد عراقی ها پیدا شد. با سرعت کم و در ارتفاع خیلی پایین پرواز می کرد و مشخص بود که ما را دیده. تا هفت، هشت متری مان نزدیک شد و برگشت. ما هم خیلی عادی مثل بومی ها پارو زدیم و راه مان را رفتیم و خوشبختانه به خیر گذشت. به نظرم عراق فکرش را نمی کرد که ایران از سمت هور فعال شود چون از نظر آن ها اگر می خواستیم چنین کاری بکنیم، اول از همه باید بومی ها را از هور اخراج می کردیم که نکرده بودیم.

در مقر نصرت، سألنی متوسط وجود داشت که تمام نیروهای تحت آموزش اگر در تمرین نبودند، آن جا استراحت می کردند. یک روز حوالی ده صبح احمد سوداگر آمد

پیش مان و بعد از مقداری صحبت، دست من را گرفت و برد کنار تلفنی که گوشه سالن بود. از این تلفن‌های قدیمی که کنارش دسته‌ای داشت که باید چند دور می‌چرخاندی تا تماس برقرار شود؛ البته ما اجازه استفاده از آن را نداشتیم. سوداگر، زنگ زد خانه‌شان و به مادرش گفت: «من الآن پیش محسن رضایی‌ام!» مادرش باور نمی‌کرد ولی احمد قسم خورد که «این خود آقا محسنه!» بعد هم مجبورم کرد گوشی را بگیرم و چند کلمه‌ای به عنوان فرمانده سپاه با آن بنده خدا حرف بزنم تا دل خوش شود.

در مدتی که مشغول گذراندن این آموزش‌ها بودیم، هیچ‌کدام از بچه‌های لشکر حتی خود فرمانده سراغ‌مان نیامد و اواخر بهمن بدون این‌که به کسی جز احمد کاظمی گزارش دهیم، برگشتیم به جمع نیروهای لشکر. جواد صفاری که در مقطع زمانی دیگری با زندگی در هور آشنا شده، جزئیات شنیدنی بیشتری از این شرایط دارد:

«قایق‌ران‌های ما قطعات بلندی از نی را جدا کرده و طوری خارج از قایق نگه می‌داشتند که سرآتش گرفته آن‌ها آسیبی به قایق نمی‌رساند. کتری را از آب زلال هور پُر کرده و با استفاده از دسته پارو آن را جوش می‌آوردند. البته آب هور در آن مقطع زلال بود ولی با شروع عملیات آن قدر گل آلود شد که کسی کف آن را نمی‌دید. آب جوش به سرعت آماده و با اضافه کردن مقادیر زیادی چای خشک، یک نوشیدنی بسیار غلیظ و شیرین شده با شکر برای نیروها عرضه می‌شد. هر استکان مقدار کمی از این مایع غلیظ را در خود جای می‌داد که با پرشدن باقیمانده آن از آب هور، آماده استفاده نیروهای خسته بود.

برای قضای حاجت نیروها نیز راه‌کار خاصی در نظر گرفته بودند؛ طوری نی‌ها را می‌خواباندند که محلی برای ایستادن فراهم می‌شد. اطراف آن را چهارنی به حالت ستون برپا کرده و با کشیدن پتویی در اطراف این سازه خاص، یک دستشویی «دریایی» را آماده می‌کردند.»

## تدارکات و پشتیبانی قبل از عملیات

در آستانه عملیات، احمد کاظمی از پشتیبانی لشکر می‌خواهد تا تدارک گسترده‌ای از نظر مهمات و تغذیه نیروها برای یک عملیات آبی‌خاکی صورت گیرد. غلامرضا رحیمی و مرتضی کاظمی به عنوان مسئول و جانشین پشتیبانی باید خود را برای یک عملیات سخت که تعداد زیادی نیرو در آن شرکت خواهند کرد، آماده کنند.

کار دیگر فرمانده لشکر برای تقویت پشتیبانی گردان‌ها، تحویل مسئولیت پشتیبانی هر گردان به افرادی است که قبل از این در حد پشتیبانی لشکر مسئولیت داشته‌اند. افراد با تجربه‌ای که اگر امتحان پشتیبانی از یک لشکر را خوب پس داده‌اند، از پس یک گردان هم بر می‌آیند؛ مثل کاظم عرب‌ها که در عملیات فتح‌المبین جانشین تدارکات تیپ نجف اشرف بود و حالا پشتیبانی گردان را برعهده می‌گیرد.

بعد از انتقال تدریجی نیروهای پیاده به جفیر، پشتیبانی هم دست به کار شده و طوری که زیاد جلب توجه نشود، اقلام تدارکاتی مورد نیاز را به اردوگاه جفیر تزریق می‌کند. تردد خودروهای تدارکاتی به سمت جفیر، خیلی در چشم است و به همین خاطر باید شب‌ها حرکت کنند. تردد شبانه، آن هم برای راننده‌ای که به احتمال زیاد اولین تجربه‌اش در این مسیر را پشت سر می‌گذارد، باید سخت باشد و همراه با احتمال گم شدن. در یک مورد، تریلی پتوهایبی که شبانه از پایگاه شهید مدنی راهی جفیر شده، راه را پیدا نکرده و راننده شخصی آن در اولین دسترسی به تلفن، درخواست کمک می‌کند. این طرف تلفن، غلامرضا سلیمانی<sup>۱</sup> نیروی پشتیبانی لشکر نشسته. او کسی بهتر از محمد رحیم‌زاده<sup>۲</sup> مسئول وقت تبلیغات لشکر را سراغ ندارد که بفرستد به هوای تریلی. او خیلی خوب مسیر را بلد است ولی این وسط یک مشکلی هست؛ محمد به خاطر ضعف چشم‌هایش، شب‌ها نمی‌تواند پشت فرمان بنشیند. قرار می‌شود، یوسف سلیمانی دیگر نیروی پشتیبانی لشکر بنشیند پشت فرمان و با هم بروند.

۱. غلامرضا سلیمانی فرزند عباس، متولد صالح‌آباد بود و پیش از اعزام به جبهه در شغل تعمیر لوازم خانگی فعالیت داشت. او ۲۷ اسفند ۶۲ طی عملیات خیبر در سن ۴۳ سالگی بر اثر عوارض مواد شیمیایی به شهادت رسید.

۲. محمد رحیم‌زاده، بیست و چهارم مهر ۶۶ در سن بیست و سه سالگی، حین اعزام به اهواز در الیگودرز تصادف کرد و به شهادت رسید.

یوسف سلیمانی می‌گوید:

«از دهلران آمده بودم دانشگاه و می‌خواستم برگردم که سلیمانی گفت رحیم‌زاده را ببر و برگرد. تبلیغات، یک پیکان داشت که بیشتر وقت‌ها دست رحیم‌زاده بود و آن شب با همان رفتیم. حدود یک ساعت که رفتیم، رسیدیم به اولین دژبانی. دژبان‌ها، تمام چراغ‌های خودرو، حتی آمپرهای پشت کیلومتر و استپ ترمز را قطع کردند<sup>۱</sup> و بعد اجازه عبور دادند. جاده شلوغ بود از خودروهای سبک و سنگین که هم مسیر ما و مثل خودمان هیچ نور و روشنی نداشتند و چندباری نزدیک بود بزنیم به یکی یا برویم زیر تریلی. رفتیم تا جایی که راننده تریلی نشانی داده بود ولی پیدایش نکردیم. حدس زدیم راه را پیدا کرده و رفته باشد که درست بود. صرف نمی‌کرد برگردیم. رفتیم جفیر و همان جا خوابیدیم و صبح روز بعد افتادیم به راه. خیلی از جفیر دور نشده بودیم که در تاریک و روشن صبح، یک ایفا از مقری خاکی با سرعت آمد روی جاده. زدم توی سر فرمان و ایفا هم ترمز گرفت و کشید کنار ولی آخرش گلگیر عقب پیکان را زد. راننده، از تیپ زرهی ۲۰ رمضان بود. می‌گفت فکرش را نمی‌کرده، این وقت صبح کسی در جاده باشد. کار خاصی نمی‌شد کرد و هر کدام راه افتادیم دنبال کار خودمان. وقتی رسیدیم اهواز و قضیه را به غلامعلی شریف‌دوست گفتیم، پایش را کرد توی یک کفش که باید خسارت بدهید که ندادیم. یعنی غلامرضا سلیمانی گفت مگه تقصیر اینا بوده که بخوانند غرامت بدنند!»

سه تا چهار روز مانده به شروع عملیات، بارندگی شدیدی چادرهای برپا شده در جفیر را زیر آب می‌برد. رضاقلی طاهری و چند نیروی دیگر پشتیبانی مأمور می‌شوند، اوضاع را سرو سامان داده و در کنار جاده و یا نقاط مرتفع دوباره چادرها را برای بازگشت احتمالی نیروها و یا ورود گردان‌های جدید آماده کنند. این نیروها برخی جاها تا کمر در گل رفته و بعضاً مجبور می‌شوند به صورت «چهار دست و پا» کار را ادامه دهند.

در ساختار رسمی لشکر، مهمات یکی از زیرمجموعه‌های واحد تدارکات محسوب می‌شود

۱. حیدرعلی صداقت نیروی جهادسازندگی نجف‌آباد: «خودروهای شب‌کار ما با خودروهایی که خارج از محدوده خط مقدم کار می‌کردند، ۲ گروه جداگانه بودند.»

ولی در عمل مسئول این واحد بیشتر اوقات به صورت مستقیم از فرمانده لشکر دستور گرفته و طبق نظر او که به صورت حضوری یا توسط پیک ابلاغ می‌شود، توزیع مهمات را انجام می‌دهد. مهمات باید از قرارگاه‌های سپاه در رده بالاتر گرفته می‌شد و این کار توسط نماینده تدارکات یا مهمات بر طبق امریه‌های رسمی و چاپی انجام می‌گرفت. مقر اصلی مهمات لشکر در جنوب جایی موسوم به «۷۵ کیلومتری» یا «محرم» مستقر بود. فروردین ۶۱ که عملیات فتح‌المبین در شمال خوزستان با موفقیت به پایان رسید، حجم مهمات و تسلیحات غنیمت گرفته شده توسط تیپ نجف‌اشرف به قدری زیاد بود که انتقال آن‌ها به عقب بسیار سخت به نظر می‌رسید. با تدبیر و دستور احمد کاظمی، قرار می‌شود در همان نزدیکی و در زمینی بایر، جایی به عنوان مقر مهمات لشکر ساخته شود که این نقطه بعدها به ۷۵ کیلومتری معروف می‌شود؛ چون در نیمه راه یکصد و پنجاه کیلومتری اهواز به اندیمشک قرار گرفته بود. به دلیل شرایط بیابانی و دوری از شهر، کار در این مقر با سختی‌های خاص خود مثل فراوانی مار، عقرب و رتیل یا گرمای شدید هوا و کمبود امکانات زیرساختی و رفاهی همراه است و به همین دلیل برخی نیروها از این مقر به عنوان یک «تبعیدگاه» یاد کرده و معتقدند احمد کاظمی گاهی برخی نیروها را برای تنبیه به این نقطه می‌فرستاده. در این مقر، تمامی کارها را نیروهای مأمور به مهمات انجام می‌دهند؛ از آشپزی گرفته تا نگهداری و تخلیه و بارگیری و رساندن مهمات به خطوط درگیری در کیلومترها دورتر. طی عملیات خیبر، بین دویست تا دویست و پنجاه نیرو در بخش‌های مختلف واحد مهمات درگیر هستند.<sup>۱</sup>

اصغر جلالی شرایط واحد مهمات لشکر در آستانه خیبر را این‌گونه توصیف می‌کند:

«بچه بسیجی‌ها عاشق عملیات بودند و خیلی طرف ما نمی‌آمدند. پاسدارها هم که بیشتر می‌رفتند در کادر فرماندهی گردان‌ها یا کارهای عملیاتی مهم و سراغی از

۱. این مقر تا چند سال بعد از جنگ نیز فعال بود ولی حادثه‌ای آن را به تعطیلی کشاند. در این اتفاق، یکی از سربازها، به دلیل مشکلات روحی و خانوادگی بقیه حاضرین که چهار، پنج سرباز وظیفه بودند را با شلیک گلوله از پا درآورده و یک تیر هم به ران پایش می‌زند تا صحنه‌سازی کرده باشد ولی چون تا چند ساعت کسی متوجه موضوع نمی‌شود، خود ضارب هم کشته می‌شود. در ابتدا مسئولان تصور می‌کنند حمله‌ای از بیرون مقر صورت گرفته و بازجویی‌ها و بررسی‌هایی نیز انجام می‌شود ولی در نهایت واقعیت ماجرا مشخص می‌شود.

ما نمی‌گرفتند. فقط چند تا بسیجی داشتیم که حدود پنج سال در مهمات ثابت ماندند و انصافاً خیلی خوب کار کردند؛ مثل محمود حاج‌امینی، سیدمرتضی فروزان، مرتضی عبدالعظیمی و تقی فتحی. تقی فتحی که الآن پاسدار بازنشسته و ساکن فلاورجان است، در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر، یک تکه از مجموعه‌اش را ترکش برده بود و شرایط خاصی داشت.»

تأمین مهمات، از موضوعات مهم و چالشی لشکر در این عملیات است. از یک طرف باید اصول حفاظتی رعایت شود و از طرف دیگر، از اولین ساعات عملیات باید مهمات کافی در دسترس نیروها باشد. گاهی برای فریب دشمن می‌توان یک واحد یا بخشی از آن را در منطقه‌ای فعال کرد یا حداقل فعال نشان داد ولی در مورد مهمات، چنین کاری سخت است. همه از جمله ستون پنجم دشمن می‌دانند که ورود گسترده مهمات به یک منطقه، نشانه‌ای لازم برای انجام عملیات در آن محدوده است. انتقال مهمات نیز چیزی نیست که در یک مقطع زمانی و به سرعت بتوان انجام داد و جلب توجه نکرد. علاوه بر این محدودیت‌ها، شرایط جدید منطقه نیز بر چالش‌های انتقال مهمات افزوده است. نیروهای واحد مهمات، وظیفه دارند همان اقلامی را که در عملیات‌های قبلی از یک مسیر تمام خشکی عبور می‌دادند، حالا از عقبه به ساحل هوررسانده، از آن جا دوباره بارگیری کرده و بعد از عبور از کیلومترها آب، در ساحل جزیره پیاده کرده و در نهایت در گستره جزایر، بین نیروهای درگیر توزیع کنند.

اصغر جلالی مسئول وقت مهمات لشکر معتقد است:

«یک هفته مانده به عملیات، مأموریت دادند که مقری در منطقه جانمایی، ایجاد و تجهیز کنیم. ساخت مقری که به درد مهمات بخورد، خیلی سخت و زمان‌بر است و باید چند سری خاکریز و ده‌ها سنگر آماده کرد. وقتی بعد از بررسی‌های فشرده، جایی در چند کیلومتری پاسگاه برزگر را با کار فشرده و شبانه‌روزی آماده کرده و شروع به انتقال مهمات به آن کردیم. همان روز اول خودم از شدت فشار کاری و گرمای هوا ضعف کردم و خون دماغ شدم.»

در مجموع اگر بخواهیم با نگاهی بالاتر از لشکر، به کمیت و کیفیت تدارکات فراهم شده برای عملیات خیبر نگاه کنیم، می‌توان مجموع امکانات را «اندک» بدانیم. احمد غلامپور



می‌گوید: «تمام امکانات لازم برای پشتیبانی این عملیات عظیم به منطقه نیامده بود ولی برای کاهش هوشیاری دشمن، تصمیم گرفته شد به امکانات موجود قناعت شده و کار با همین امکانات اندک پیش برود»<sup>۱</sup>

### تأسیس واحد موشک‌ها در لشکر ۸

اواسط دی ماه ۶۲، برخی از مسئولین وقت تسلیحات لشکر، پیشنهاد می‌دهند چند نفر کار با موشک انداز تاو و دراگون را آموزش ببینند تا در عملیات پیش‌رو، از این قبضه‌های غنیمتی استفاده شود. این سلاح‌ها را چند ماه پیش تعدادی از نیروهای لشکر ۸، از بچه‌های ارتش که گویا از منطقه‌ای عقب‌نشینی کرده بودند، غنیمت می‌گیرند ولی از آن موقع بدون استفاده باقی مانده و فقط نام و نشان یگان ارتش را از روی قبضه‌ها محو کرده بودند. اصغر عرب پور<sup>۲</sup> مسئول واحد موشک‌های لشکر در عملیات خیبر، می‌گوید:

«در عملیات والفجر ۴، به دلیل مشکلات خاصی که در موتورهای لشکر به وجود آمد، احمد کاظمی من را برخلاف میلم گذاشت مسئول موتورهای ولی هیچ انگیزه و علاقه‌ای برای ماندن نداشتم و دنبال فرصتی بودم تا برگردم به گردان‌های پیاده. بعد از عملیات، قرار شد واحد موتورهای را به غلامعلی شریف‌دوست تحویل بدهم که دادم ولی مدتی بعد، شریف‌دوست گفت که تنهایی از عهده کار بر نمی‌آید و خواست معاونش باشم. من هم در ظاهر قبول کردم و قرار گذاشتیم من بروم دهلران و او اهواز بماند؛ نقشه‌ام این بود که چند روز به عملیات، بروم قاتی پیاده‌ها چون به نظرم آن‌جا زودتر شهید می‌شدیم. حتی با مرتضی بختیاری و فضل‌الله نجفیان هم هماهنگ کردم و برای محکم‌کاری، گفتم تا در موتورهای هستم، اگر چیزی خواستید، لب‌تر کنید.»

عرب پور ادامه می‌دهد:

«نزدیک عملیات که شدیم، احمد کاظمی که به نظرم نیت‌م را خوانده بود، واحدهای

۱. طی این کتاب، در استفاده از گزارش قرارگاه بدر، مقدار مختصری دخل و تصرف ادبی و ویرایشی در اصل متن صورت گرفته؛ البته بدون صدمه دیدن اصل مطلب.

۲. عرب پور، چندین سال فرماندهی لشکر ۱۴ امام حسین را برعهده داشته است.

مختلفی را پیشنهاد کرد که بروم در آن‌ها ولی برای هر کدام بهانه‌ای آوردم و اصرار کردم بروم گردان‌های پیاده. احمد هم جوش آورد و گفت «مگه من خون کردم که شدم فرمانده لشکر! همه تون می‌خواید برید شهید شید! فکر کردید هنر می‌کنید که این جووری شهید می‌شید؟! بیایید وایسید کار کنید. هر کی می‌تونه جایی رو اداره کنه و بره جای دیگه‌ای شهید بشه، اصلاً شهید نیست!» دیدم حرفش منطقی است و پیشنهادش برای تأسیس واحد موشک‌ها در لشکر قبول کردم؛ فقط شرط کردم واحد را ببریم زیر نظر زرهی. احمد هم قبول کرد و من را به عنوان قائم مقام واحد زرهی و مسئول موشک‌ها معرفی کرد.<sup>۲</sup>

در آن مقطع، چند موشک تاو، تعدادی مالیوتکا و تعداد کمی دراگون به همراه چند پاییه موشک میلان، بدون موشک، در انبار تسلیحات لشکر دیده می‌شد. به دنبال تأسیس این واحد، تعدادی از نیروهای علاقه‌مند راهی گذراندن دوره‌های آموزشی می‌شوند. در همین راستا و بعد از مذاکره و مکاتبه‌ای که با فرمانده لشکر زرهی ۹۲ اهواز صورت می‌گیرد، قرار می‌شود مسعود یوسفی و محمدرضا پوراسماعیلی، همراه با قبضه‌های موشک به لشکر ۹۲ بروند تا هم آموزش دیده و هم آن‌ها را سرویس و آزمایش کنند. یوسفی در این خصوص می‌گوید:

«قبضه‌ها را سوار کردیم روی جیپ «میول»<sup>۳</sup> و رفتیم لشکر ۹۲. یک روز به طور فشرده آموزش دیدیم، باتری‌ها را شارژ کرده و برگشتیم پایگاه مدنی. نوزدهم دی ۶۲، شهید کاظمی از دو جیپی که روی‌شان موشک انداز سوار کرده بودیم، بازدید کرد و بابت این کار از همه تشکر و قدردانی داشت.»

چند هفته مانده به عملیات خیبر، فرمانده لشکر ۸ تصمیم می‌گیرد توان موشکی لشکر را تقویت کند. بعد از پیگیری‌ها و برنامه‌ریزی‌های اولیه، در اوایل بهمن ۶۲ قرار می‌شود تعداد

---

۱. از نظر عرب‌پور، تا آن زمان جایگاهی به عنوان «قائم‌مقام» در لشکر ۸ وجود نداشته و این اولین بار است که چنین مسئولیتی در واحدها تعریف می‌شود.

۲. با رفتن عرب‌پور از ترابری، محمدعلی رضایی که پیش از این مسئول خرید بود، جانشین شریف دوست می‌شود. رضایی، ۲۶ اسفند ۶۶ در ۲۷ سالگی طی عملیات والفجره ۱ در حلبچه به شهادت رسید.

۳. مدلی از سری خودروهای جیپ که در جنگ جهانی دوم برای اولین بار با کاربرد نظامی طراحی و ساخته شد.

دیگری از نیروهای داوطلب، کار با موشک‌ها را به صورت فشرده آموزش ببینند. با طرح موضوع در جمع نیروهای حاضر در پایگاه شهید مدنی<sup>۲</sup>، حدود ۱۵ نفر داوطلب شده و با مسئولیت پاسداری شمالی با نام خانوادگی «گلابی»<sup>۱</sup> کارشان را شروع می‌کنند. محمدرضا جلالی می‌گوید:

«طرحی در سپاه نجف‌آباد بود موسوم به دو پنجم که طبق آن دو پنجم از پاسدارهای رسمی می‌توانستند بروند به جبهه. من هم در قالب همین طرح برای اولین بار اعزام شدم به منطقه و رفتم به واحد تازه تأسیس موشک. اولین کسی که ما را به شکل کلی با موشک‌های ضدزره آشنا کرد، عطاءالله امینی فرمانده ریزنقش توپخانه لشکر بود. بعد از این مرحله، برای تکمیل آموزش‌ها هرروز صبح می‌رفتیم به یکی از پادگان‌های ارتش در نزدیکی دهلران و بعد از ساعت‌ها آموزش و کار با دستگاه شبیه‌ساز، شب برمی‌گشتیم به اهواز. این آموزش‌ها چند روز طول کشید و بعد افسرهای ارتش امتحان عملی گرفتند که حیدرعلی ملکی بیشترین امتیاز را گرفت و شد مسئول قبضه و من به عنوان نفر دوم، شدم کمکی. بعد از دوره، احمد کاظمی خواست تا شروع عملیات قبضه‌تاورا روی یک جیب آماده نگه داریم و باز هم تمرین کنیم.»

### توجیه فرمانده گردان‌ها

حدود یک‌ماه مانده به شروع عملیات خیبر، احمد کاظمی و تعدادی از نیروهای کادر فرماندهی لشکر، از دهلران راهی یکی از مقرهای قرارگاه نصرت در نزدیکی هور می‌شوند تا از نزدیک نسبت به عملیات پیش‌رو توجیه شوند. یکی از رنج‌ها و غصه‌های همیشگی احمد کاظمی، انتشار اخبار منطقه در سطح شهرها و بین مردم عادی، در آستانه عملیات‌های مختلف بود و به همین دلیل تلاش می‌کرد به هر شکلی شده، جلوی این موضوع را گرفته یا از شدت آن بکاهد.

ابراهیم چترایی از نیروهای تخریب لشکر معتقد است که احمد کاظمی، او را همراه با محسن شهپری فرد مسئول وقت مخابرات لشکر و قاسم محمدی و مجید کبیرزاده از

۱. محمدرضا جلالی: «گلابی»، همراهان بود تا روز سوم عملیات ولی بعدش دیگر خبری از او ندارم.»

اعضای کادر فرماندهی لشکر به این سفر برده است. چترایی از بروز اتفاقی متفاوت در زمان عبور «تویوتا استیشن» حامل آن‌ها از دژبانی ارتش در پل کرخه می‌گوید و اضافه می‌کند: «حاج احمد خودش نشسته بود پشت فرمان. شهپری فرد جلو کنار دستش بود و من پشت راننده. محمدی و کبیرزاده هم کنار من نشسته بودند. وقتی رسیدیم به دژبانی، دژبان خواست که همه پیاده شویم که پیاده شدند به جز من که حاجی خواست به خاطر پای قطع شده‌ام، از جایم تکان نخورم. هم‌زمان به شهپری فرد هم تذکر داد که هویت مان را افشا نکند. دژبان، اول از همه حاج احمد را بازرسی بدنی کرد و بعد رفت سراغ بقیه. بعد هم آمد سراغ من و خواست پیاده شوم که حاجی توجیه‌اش کرد که من را بی خیال شود. نگاهی غضب‌آلود به من کرد و رفت در عقب تویوتا را باز کرد. پشت خودرو، چندتایی کلاش و کلت بود و تعدادی کالک که دژبان با دیدن شان، انگار که کشف مهمی کرده باشد، برگشت و با بداخلاقی و تندی، گفت که باید خودرو و سرنشینانش را توقیف کند. حالا درست هم یادم نیست که حکم نداشتیم یا مثل بیشتر اوقات چنین مأموریت‌هایی، برگه حکم پیش شهپری فرد بود و حاجی به خاطر مسائل امنیتی خواسته بود که حکم را نشان ندهد. هر چه بود دژبان درست تشخیص داده بود که چند نیروی نظامی با آن همه اسلحه و کالک عملیاتی و بدون حکم جابه‌جایی در منطقه و حمل سلاح، باید توقیف شوند.»

چترایی ادامه می‌دهد:

«تا این حرف رازد، حاج احمد که نگران دیر رسیدن به قرارمان بود، جوش آورد و به دژبان گفت که آخه تو دنبال چی می‌گردی؟! بهت گفتند جلوی کیا رو بگیری؟! ما که از سلاح و نقشه‌هایمان معلوم است چه کاره‌ایم! این حرف‌ها هم فایده‌ای نداشت و دژبان حرف خودش را می‌زد. حاجی چند متری از دژبان فاصله گرفت و این بار شهپری فرد که با نگاه، از فرمانده لشکر اجازه گرفته بود، رفت جلو و در گوش دژبان، حاج احمد را معرفی کرد. دژبان که سرباز لشکر ۹۲ زرهی اهواز بود، بعد از شناختن ما، خیلی شرمنده شد و بدون این که چیزی بگوید، راه را باز کرد.»

خودروی حامل این نیروها، بعد از چند ساعت رانندگی در تاریکی شب، وارد مقری

می‌شود که برای همه به جز احمد کاظمی، جدید است و ناآشنا؛ این جا یکی از مقرهای قرارگاه نصرت است.

نیروهای نصرت، در این جلسه شرایط جزایرا با نمایش فیلم و کالک برای کادر فرماندهی لشکر ۸ نجف تشریح می‌کنند. او‌اخر بهمن ۶۲۱ و چند روز بعد از سفر کادر فرماندهی لشکر به یکی از مقرهای قرارگاه نصرت، احمد کاظمی به تمامی فرمانده گردان‌ها و محورهای لشکر دستور می‌دهد که حوالی ساعت یک عصر، زیر یکی از پل‌های دهلران معروف به «پل کرخه» حاضر باشند. البته این پیام را پیک‌های فرمانده به صورت شخصی و محرمانه به هر کدام از این افراد ابلاغ کرده و تأکید دارند که «باید پیاده بیایید و کسی هم چیزی نفهمد!» فضل‌الله نجفیان می‌گوید:

«از مقر تا آن پل، حدود ۵ کیلومتر راه بود. چاره‌ای نبود و پای پیاده خودم را رساندم. هنوز چند دقیقه نگذشته بود که دیدم مرتضی بختیاری هم آمد. بعدش محمد طاهری، مجید کبیرزاده، قاسم محمدی و نجفعلی کریمی، سیف‌الله رهنما و بقیه آمدند. هیچ‌کدام اطلاعی از قصد فرمانده نداشتیم.»

مرتضی بختیاری، توضیحات بیشتری در این مورد اظهار می‌کند. او می‌گوید:

«پیک که آمد، گفت هر چیزی که داریم را تحویل بدیم و بریم و به هیچ‌کس هم چیزی نگوییم. طوری گفتند بروید که گفتیم نکنه می‌خواند از جنگ بیرون مان کنند!»

چند دقیقه بعد از جمع شدن همه، احمد کاظمی با یک مینی‌بوس<sup>۲</sup> سررسیده و همه را سوار می‌کند. اولین توصیه فرمانده لشکر این است که کسی چیزی از او نپرسد. مینی‌بوس، اول می‌آید اهواز و از آن جا به سمت پادگان حمید در جاده اهواز به خرمشهر، ادامه مسیر می‌دهد. از شواهد ماجرا پیداست که قضیه حساسی پیش آمده و اصول حفاظت اطلاعات در بالاترین سطح رعایت می‌شود. چند کیلومتری که از پادگان حمید دور می‌شوند، فرمانده می‌زند کنار و همه را پیاده می‌کند. هوا دارد تاریک می‌شود و چهره‌ها به سختی

۱. علی‌هاشمی فرمانده قرارگاه نصرت معتقد است فرماندهان، ۱۰ روز قبل از شروع عملیات توجیه شدند.

۲. مرتضی بختیاری: «این مینی‌بوس را در عملیات بیت‌المقدس از داخل خرمشهر غنیمت گرفته بودیم و به مینی‌بوس فرماندهی معروف بود.»

پیدا است. احمد کاظمی در چند جمله کوتاه و کلی، همه را توجیه می‌کند که عملیات پیش‌رو در خوزستان است ولی محل و زمانش فوق‌سری بوده و جزئیات بیشتر را بچه‌های قرارگاه توضیح خواهند داد. فرمانده لشکر می‌گوید: «الآن می‌ریم قرارگاه. اون جا بعضی‌ها را می‌شناسید. حواس تون باشه که هیچی از مأموریت تان، محل گردان‌ها یا هر چه که بلدید، به کسی نگویید!»

مرتضی بختیاری در این خصوص اظهار می‌دارد:

«احمد گفت که به جز تعداد محدودی از مسئولان ارشد کشور، کسی از این موضوع خبر ندارد و شما اولین نیروهایی هستید که در حد فرمانده گردان، نسبت به عملیات توجیه می‌شوید.»

حدود دوازده ساعت بعد از ترک دهلران، مینی‌بوس فرماندهان به مقری می‌رسد که بعدها می‌فهمند یکی از زیرمجموعه‌های قرارگاه نصرت است. در اولین جلسه که در یک زیرزمین با حضور جمع‌های مشابهی از دیگر یگان‌های سپاه تشکیل شده، یکی از فرماندهان نصرت توضیحات کلی راجع به منطقه داده و بعد از آن برگزیده‌ای از فیلم‌های دقیق و تخصصی قرارگاه از قسمت‌های مهم جزیره برای حاضرین نمایش داده می‌شود. غلامحسین عموشاهی در این خصوص می‌گوید:

«روال عملیات‌های قبلی این‌جوری بود که نزدیک عملیات، بچه‌های اطلاعات عملیات در آخرین شناسایی‌ها کادر فرماندهی گردان‌ها را همراه‌شان برده و جزئیات منطقه را نشان‌مان می‌دادند ولی در خیبر، وقتی برای این‌کارها نبود. بچه‌های نصرت، کالک و فیلم خوبی از منطقه تهیه کرده بودند که تمام جزئیات مورد نیازمان را داشت؛ از محل شروع حرکت نیروها و جای پاسگاه‌های عراق گرفته تا آمار دکل‌های نگهبانی، آبراه‌هایی که از آن‌ها باید رد می‌شدیم و حتی محل‌هایی که برای توقف احتمالی نیروها در نظر گرفته بودند. همه این‌ها اطلاعات خوبی بود که حسابی به دردمان می‌خورد. البته بارها تأکید شد که کوچک‌ترین اطلاعاتی از این جلسه به بیرون درز نکند؛ حتی به جانشین گردان‌ها هم نباید چیزی می‌گفتیم.»

روز بعد، نیروهای بومی نصرت یک دوره فشرده آموزش قایق‌سواری برای حاضرین گذاشته و بعد از تعویض لباس‌های حاضرین با پوشش بومی‌ها و ماهی‌گیران، همه را با چند قایق

به دلِ هور می‌برند. شناسایی‌ها از پاسگاه مرزی برزگر شروع شده و تا حوالی شهر «بیضه» در نزدیکی اتوبان العماره به بصره ادامه پیدا می‌کند. مرتضی بختیاری می‌گوید:

«ارتفاع نیزارها در جاهایی که ما را می‌برند، آن قدر بلند بود که راحت قایم می‌شدیم. از پاسگاه برزگر تا مرز ایران نیز دارای پوششی مانند هور بود، در کنار جاده کانالی وجود داشت که با قایقرانی در آن به محدوده جزایر رسیدیم. نیروهای بومی قرارگاه نصرت که قبلاً فیلم تهیه شده از منطقه را نشان مان داده بودند، به خوبی تمامی نقاط را توضیح دادند. با اطلاعاتی که از فیلم داشتیم، شناسایی‌های خیلی خوب و قابل فهم انجام شد و حتی قصد داشتند ما را تا نزدیک پل‌های نشوه هم ببرند ولی یک دفعه سرو کله‌ بالگرد عراقی‌ها پیدا شد و برنامه عوض شد.» خطر بو بردن عراقی‌ها از حضور نیروهای شناسایی و هدر رفتن زحمات چندین ماهه در این منطقه حساس، ادامه کار را متوقف می‌کند ولی فرماندهان گردان در پوشش نیزارهای بلند به خوبی و از نزدیک پاسگاه‌ها و مواضع عراقی‌ها را رصد می‌کنند. البته برخی فرماندهان، انتقاداتی را متوجه شناسایی‌های قرارگاه می‌دانند. مجید کبیرزاده فرمانده گردان قمرینی هاشم اعتقاد دارد: «این شناسایی‌ها از نظر کیفیت و کمیت، کاری خوب است ولی مسأله‌ای که هست، قرارگاه نسبت به شناسایی که انجام می‌دهد، دلسوزی و دقت کامل به خرج نمی‌دهد. مثلاً کاری که یک لشکر در رابطه با شناسایی‌اش می‌کند، قرارگاه نمی‌کند وگرنه خوب است و اصلاً باید همین جور باشد.»

قاسم محمدی نیز در این خصوص می‌گوید:

«طرح خیلی خوب و ممتازی بود و همه جوانب حفاظتش رعایت شده بود ولی حفاظت اطلاعات، به تنهایی مسأله طرح را حل نمی‌کند. فرمانده‌ای که می‌خواهد ۶ یا ۱۰ گردان وارد عمل کند، حداقل یک ماه زودتر باید وارد منطقه می‌شدند تا بیشتر فکر بکنند و کار انجام دهند. اگر بخواهیم بگوییم طرح عیب داشت، بی‌انصافی است ولی در رابطه با این منطقه، هیچ‌کس دید بازی نداشت و دید همه بسته و کور بود و این معایب را دارد.»

محمد طاهری فرمانده گردان علی اکبر در مورد اولین تجربه حضورش در هور می‌گوید:

«همه چیز برایم تازگی داشت؛ از محیط گرفته تا عبارت‌هایی که بچه‌های نصرت از آن استفاده می‌کردند. مثل اسم آبراه‌ها که خیلی متنوع بود و زور می‌زدم همه را حفظ کنم.»

طاهری ادامه می‌دهد:

«یکی از دلایل پیروزی ما در امثال فتح‌المبین و بیت‌المقدس، این بود که ما به شکلی خودمان را می‌رساندیم به عقبه دشمن و حتی توپخانه‌اش. خیلی به پیروزی عملیات خوش بین بودم و شکر می‌کردم که فرمانده‌ها در طراحی عملیات خیبر هم چنین ذهن شکوفایی داشته‌اند.»

قاسم محمدی معتقد است:

«طرح عملیات، چیزی بود که بچه‌ها همه با عشق و علاقه امیدوار بودند و همه از قلب امید داشتند که طرح خوب است و پیروزی نصیب می‌شود.» اطمینان از موفقیت عملیات به حدی بالاست که فرماندهان در یکی از شناسایی‌ها، به قدری خوشحال‌اند که سلسله مراتب را می‌گذارند کنار و شروع می‌کنند به پاشیدن آب به هم یا شوخی‌های عجیب و غریب مثل ریختن گازوییل قایق‌ها روی سر و لباس بقیه. توصیه احمدکاطمی در مورد رعایت اصول حفاظت اطلاعات، به قدری مؤثر بود که وقتی نجفیان، کبیرزاده و بختیار می‌رسند به مرتضی قربانی و نبی رودکی، کوچک‌ترین سؤالی را جواب نداده و برای چند دقیقه این دو فرمانده ارشد سپاه را سرکار می‌گذارند.»

مرتضی بختیاری می‌گوید:

«احمد گفته بود تا وقتی در قرارگاهیم، حق نداریم چیزی را یادداشت کنیم یا با کسی حرف بزنیم. وقتی رسیدیم قرارگاه، مرتضی قربانی از دستشویی آمد بیرون و چشمش افتاد به ما. خواست دست و روبوسی و احوال‌پرسی کند که ما فرار کردیم داخل اتاق. آن‌جا دیدیم نبی رودکی<sup>۱</sup> خوابیده. مجید کبیرزاده گفت که این حالا

۱. فرمانده وقت لشکر ۱۹ فجر



بیدار می‌شه و مجبوریم باهاش حرف بزیم. بریم زیر پتو و خودمون رو بزیم به خواب. وقتی رفتیم زیر پتو، قربانی هم رسید و رودکی را بیدار کرد. دو تایی دورمان چرخ می‌زدند و سؤال می‌کردند ولی هیچ‌کدام مان‌لام تا کام حرف نمی‌زدیم!»  
احمد کاظمی وقتی قضیه را می‌فهمد، با ناراحتی پیغام می‌دهد: «گفتم حرفی از عملیات نزنید! نگفتم که لال بشید!»  
سیف‌الله رهنما می‌گوید:

«گفتم تمام این بازدید و چیزهایی که از عملیات بعدی متوجه شدید را باید حتی از ذهن‌تان بیرون کنید.»

فرماندهانی که تا حدودی نسبت به منطقه توجیه شده‌اند، در روزهای منتهی به عملیات گاهی با شوخی از عبارتهایی استفاده می‌کنند که بقیه فقط ظاهر آن کلمات را می‌فهمند. این افراد به استناد نام «آبراه زبره»، در گفت و شنودهایشان کلمات زبره و نرّمه را استفاده می‌کنند.

بعد از این دوره ویژه آموزشی و توجیهی، احمد کاظمی دستور می‌دهد تمام فرماندهان بدون این‌که با کسی صحبت کنند یا حتی وارد شهر اهواز شوند، خیلی سریع خودشان را به تجمع نیروها در دهلران برسانند. حسنعلی رحیمی معتقد است:

«وقتی فرمانده‌ای به منطقه عملیات توجیه می‌شد، سعی می‌کرد کمتر بین بقیه نیروها بیاید تا مجبور نشود از جواب دادن به سؤال‌هایشان فرار کند. شب‌ها هم می‌رفت بیرون از چادر و جدای از بقیه می‌خوابید تا ناخودآگاه، چیزی را در خواب لوندهد.»

با وجود تمامی اقدامات حفاظتی، احمد غلامپور فرمانده قرارگاه فرعی بدر در خصوص شرایط روزهای منتهی به عملیات، اعتقاد دارد: «سرازیر شدن امکانات و تدارکات به منطقه و پخش خبر نزدیکی عملیات، که تا رده فرمانده لشکر و تیپ‌ها و مسئولان واحدها پایین آمده بود، دشمن را هوشیار می‌کرد. دشمن متوجه شده بود عملیات اصلی ما روی بصره است؛ بنابراین از اواخر بهمن ۶۲ خطوط دفاعی خود را در اطراف بصره تقویت کرد و حتی نیروهای کمکی و احتیاط خود را به اطراف جزایر و نشوه آورده بود.»  
اگر بخواهیم شاهد معتبر دیگری برای حساس شدن عراق نسبت به عملیات قریب الوقوع

ایران بیاوریم، باید به نامه محمد باقری مسئول وقت اطلاعات عملیات قرارگاه نجف به قرارگاه‌های بدر، فتح، حنین و نصر اشاره کرد. در این نامه که یکم اسفند ۶۲ تنظیم شده، باقری چندین مورد از خطاهای حفاظتی روی داده از طرف نیروهای ایرانی یا اقداماتی از عراق که نشان از حساس شدن آن‌ها دارد را در بازه زمانی بیستم بهمن تا اول اسفند جمع‌بندی کرده است. از شاخص‌ترین این موضوعات می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۲۵ بهمن ۶۲؛ توجیه راه‌کارها به پایین‌ترین سطح ادامه یافته و خارج از حیطه عناصر سپاه، پرسنل پدافند هوایی، خلبانان هوانیروز و نیروی دریایی ارتش هم، در جریان ریز راه‌کارها قرار می‌گیرند.

- ۲۷ بهمن ۶۲؛ انتقال قایق‌ها و شناورها، به صورت علنی و بعضاً بدون پوشش آغاز شده و راننده‌های حامل این شناورها، تماماً مردمی بودند و بعد از تخلیه که بعضاً هور را دیده‌اند، به شهر خود بازگشته‌اند. راننده اتوبوس‌های انتقال نیروهای طرح لیبیک نیز پس از انتقال نیرو به جنوب، به شهرهایشان بازگشته‌اند.

- ۳۰ بهمن ۶۲؛ سه نفر از عناصر اصلی واحد اطلاعات عملیات لشکر ۲۷، در حوالی طلایه مفقود شده‌اند. این برادران نه تنها از مانور قرارگاه فتح مطلع بوده‌اند، بلکه کم و بیش از مانور بقیه لشکرها و تیپ‌ها نیز خبرداد بودند.<sup>۱</sup>

باقری، در این نامه چندین مورد از اقدام‌های شناسایی عراق در منطقه به کمک بالگرد یا هوایما یا کمک از بومیان عراقی را مورد اشاره قرار داده است.

محسن رضایی، از نیروهای شاخص اطلاعات عملیات لشکر ۸ است که قبل از عملیات توسط نیروهای قرارگاه نصرت نسبت به منطقه توجیه شده و فیلم‌هایی از وضعیت جزایر را دیده. رضایی که در قالب نیروهای پیش‌تاز، جزء اولین نیروهای وارد شده به جزیره شمالی محسوب می‌شود، در خصوص غافلگیری عراق می‌گوید:

«استحکامات عراق با چیزهایی که ما در فیلم دیده بودیم، خیلی فرق نکرده بود؛

۱. در کتاب «شراره‌های خورشید» که به عملکرد لشکر ۲۷ حضرت رسول در عملیات خیبر اختصاص دارد، گفته شده که نیروهای اسیر شده از این لشکر، اطلاعات خاص و باارزشی به بازجویان بعثی ارائه نداده‌اند. احمد غلامپور: «خیلی خوب و مسلط توانستند رعایت گفتار کنند و به صورت واحد حرف زده بودند که ما جزء نیروهای ژاندارمری هستیم و دشمن متوجه نشده بود. ضمن این‌که حادثه در طلایه اتفاق افتاده بود؛ یعنی اگر در سمت هور اتفاق افتاده بود، شاید برای ما ضایعه‌ای بود به جهت این‌که عملیات کاملاً طبقه‌بندی شده و فوق‌سری جلومی‌رفت»

فقط تعدادی دکل، سنگرو تپه مصنوعی اضافه کرده بودند که از نظر من فقط برای مواظبت بیشتر از آب راه‌ها در برابر بومی‌های محلی ایجاد شده بود و در حدی نبود که بخواهند جلوی عملیات ما را بگیرند. اگر برده بودند، مطمئن باشید چندین دکل بلند که روی تمام منطقه مسلط باشد، ساخته بودند.»

با وجود آن چه گفته شد و خواندید، به نظر می‌رسد بهترین قضاوت در این خصوص را باید از زبان یک نظامی بلند پایه بعثی شنید؛ آن هم در مصاحبه با چند خبرنگار آمریکایی که می‌خواهند کتابی در مورد تاریخ جنگ ایران و عراق بنویسند. سرلشکر ستاد علاءالدین حسین مکی خمس، رئیس ستاد سپاه سوم نیروی زمینی ارتش عراق می‌گوید:

«طرح ایرانیان، هوشمندانه بود. آن‌ها ما را غافلگیر کردند و برای این کار، تا حد زیادی از طرح‌های فریب استفاده کردند. همه ما فکر می‌کردیم آن‌ها از اروند، فاو، منطقه تحت مسئولیت سپاه سوم یا العماره حمله کنند. هرگز فکر نمی‌کردیم برای رسیدن به شرق دجله، بخواهند از هور عبور کنند. این کار غیرممکن به نظر می‌رسید چون عرض منطقه ۴۰ کیلومتر بود.»

این نظامی ارشد بعثی ادامه می‌دهد:

«ایرانی‌ها، دقیقاً به وسط سپاه‌های سوم و چهارم ما حمله کردند و این، تاکتیک زیرکانه‌ای بود. چون هیچ یک از دو سپاه ما فکر نمی‌کردند که مسئولیت این منطقه را هم بر عهده دارند. ما تعداد بسیار کمی از نیروهای درجه دو نیروی زمینی را در آن جا مستقر کرده بودیم و فکر می‌کردیم آن‌ها در این منطقه فقط گشت‌های شناسایی شبانه برگزار کنند.»

در مجموع اگر بخواهیم یک جمع‌بندی مختصر و نتیجه‌گیری از اظهارات نظامی‌های ارشد ایران و عراق در خصوص غافل‌گیری ارتش بعث در عملیات خیبر داشته باشیم، باید گفت که عراق تا حدودی به اجرای یک عملیات از سوی ایران در محدوده جنوب مطمئن شده بودند ولی مشکل‌شان این بود که به دلیل حرکت‌های ایدایی متعدد ایران، محل دقیق این حمله را نمی‌دانستند. عراق، در ماه‌های منتهی به عملیات خیبر، برخی مواضع خود را تحکیم کرد و هوشیار شد ولی به هیچ وجه انتظار حمله از هور را نداشت. محمدابراهیم همت در سخنرانی‌اش برای نیروهای لشکر ۲۷ که دوازدهم اسفند ۶۲ در

پادگان دوکوهه انجام شده، غافل‌گیری عراق را از دستاوردهای عملیات می‌داند. همت می‌گوید:

«شب شروع عملیات، وقتی رده‌های پایین‌دستی ارتش بعث به فرمانده‌شان گزارش دادند که بسیجی‌های ایرانی، خودشان را به ساحل شرقی رودخانه دجله رسانده‌اند، فرماندهان دشمن باورشان نمی‌شد. یکی از فرماندهان، به نیرویش می‌گفت که نکند تو دیوانه شده‌ای؟!»

در راستای اقدامات فریب ایران، طی مانور اولیه تعیین شده برای لشکر ۸ نجف، گردان طفلان مسلم<sup>۱</sup> این یگان قرار بود در عملیات ایذایی ارتفاعات قلاویزان مشارکت کرده و حتی در صورت امکان هدف محول شده را تصرف کند. با شناسایی چند روزه‌ای که غلامحسین عموشاهی فرمانده گردان با همراهی تعدادی از کادر خود انجام می‌دهند، آمادگی تصرف ارتفاعات را مشروط به پشتیبانی آتش، نیرو و مهمات می‌دانند. البته به نظر می‌رسد تصرف چنین ارتفاعاتی با یک گردان امکان‌پذیر نباشد و قرار می‌شود در صورت عدم موفقیت، در همان صحنه عملیات بسته به شرایط تصمیم جدیدی بگیرند. محمدعلی مرادی در مورد این شناسایی می‌گوید:

«یک روز کمتر یا بیشتر با بچه‌های اطلاعات عملیات روی منطقه کار کردیم و برگشتیم دهلران ولی بعدش احمد کاظمی گفت که برنامه عوض شده و آن جایی که رفتید، خبری نیست. تعدادی تخریب چی هم داده بودند که به درد شرایط آن منطقه می‌خوردند ولی برنامه که عوض شد، قرار شد به عنوان نیروی عادی استفاده شوند.»  
فضل‌الله نجفیان می‌گوید:

«همان وقتی که ما را بردند هور، عموشاهی رفته بود سمت قلاویزان ولی جالب بود هر وقت می‌رسیدیم به هم، برعکس عملیات‌های قبلی که معمولاً با هم مشورت یا درد دل می‌کردیم، هیچ‌کدام مان چیزی از این قضایا نمی‌گفتیم.»  
بعد از این توجیه، فرمانده گردان‌ها روند آموزش‌ها را تغییر داده و بدون این‌که چیزی از منطقه نهایی بروز دهند، روی تمرین‌هایی مثل عبور از آب بیشتر تمرکز می‌کنند.

۱. در لشکر ۸ نجف، این گردان به نام «دو طفلان مسلم» شناخته می‌شود ولی با توجه به اشتباه بودن عبارت «دو طفلان»، طفلان معنای ۲ تا بودن را می‌رساند، در این کتاب از عبارت «گردان طفلان مسلم» استفاده خواهد شد.

اواخر بهمن ۶۲، احمد کاظمی در جلسه‌ای فوق‌العاده از تغییر مأموریت گردان‌های لشکر خبر می‌دهد. قرار می‌شود گردان‌های عموشاهی و نجفعلی کریمی جلوتر از همه وارد جزایر شده و نیروهای بختیاری و نجفیان بعد از پاک‌سازی نسبی منطقه به مجنون شمالی هلی‌برن شده و کار را به سمت جزیره جنوبی ادامه دهند.

نجفیان هم‌چنین مأموریت داشت گردان فتح را از پل سوئیب<sup>۱</sup> در انتهای مجنون جنوبی عبور داده و برود به سمت مقر سپاه سوم عراق و جاده آسفالته طلاییه نشو. این نیروها باید ضمن انهدام نیرو، پل ارتباطی این جاده با طرف دیگر شط‌العرب را در نزدیکی نشو منهدم کنند تا عراق نتواند از این مسیر برای تدارک پاتک‌های سنگین و تزریق نیرو به معرکه درگیری استفاده کند. به خاطر همین مأموریت، تعدادی تخریب‌چی مجهز به چندین مین ضدنفرو ضدتانک در ترکیب نیروهای گردان حضور داشتند.

بعد از بازگشت فرمانده گردان‌ها از شناسایی کوتاه منطقه، احمد کاظمی دستور می‌دهد بدنه گردان‌ها برای چند روز به مرخصی بروند. قرار می‌شود اسلحه‌ها تحویل انبار نشده و در همان اردوگاه بماند و تعدادی مأمور نگهبانی از اسلحه‌ها شوند. کادر فرماندهی هر گردان وظیفه دارد تمامی نیروهایش را توجیه کند که عملیات پیش‌رو، بازگشتی ندارد و هر کس بیاید، به احتمال زیاد شهید یا اسیر می‌شود.

نیروهای پیاده لشکر، بعد از چند روز حضور در شهرهایشان، با قطار به اهواز برمی‌گردند. در بیشتر گردان‌ها، نیرویی که کم نشده هیچ، خیلی‌ها هم با شنیدن اوصاف عملیات، اضافه شده‌اند. مرتضی بختیاری می‌گوید:

«وقتی همه برگشتند اهواز، دیدیم یک گردان رفته مرخصی و دو تا برگشته!<sup>۲</sup> حدود

ششصد و چهل نیرو آمده بودند که بخشی‌شان را دادند به گردان عموشاهی و بقیه

را یک گردان جدید تشکیل دادند با فرماندهی مجید کبیرزاده.»

بیشتر نیروهای لشکر ۸ نجف، از شهرستان‌های نجف‌آباد، خمینی‌شهر، فلاورجان، کاشان،

۱. طبق مشاهدات نیروها، عرشه این سازه بتنی حدود ۸ متر عرض و نزدیک به ۱۵ متر طول داشته و با دو جفت ستون قطور بتنی، دو طرف کانال سوئیب را به هم متصل می‌کرده.

۲. مرتضی بختیاری: «در خمینی‌شهر، خبر عملیات این‌طور پخش شده بود که عملیات خیلی سختی در پیش است و هر کس با این گردان اعزام شود، به احتمال زیاد برگشتی ندارد. برای همین، خیلی‌ها برای اعزام ثبت‌نام کردند.»

اصفهان و روستاها و شهرهای اطراف بودند و بخش عمده این نیروها برای اعزام به جنوب، از قطار استفاده می‌کردند. معمول بود برای نظم‌بخشی بیشتر به اعزام و جلوگیری از سوار شدن نیروهایی که به دلایل مختلف (سن پایین) ثبت‌نام نشده بودند، تعدادی از پاسداران پادگان غدیر اصفهان روز اعزام در ایستگاه حاضر شوند. این افراد که شخصی با نام خانوادگی «حیدری» از جدی‌ترین شان محسوب می‌شد، نیروها را به خط کرده و بعد طبق لیستی که از قبل تهیه شده بود، همه را یکی یکی بین کوپه‌ها تقسیم می‌کردند. گاهی پیش می‌آمد رزمنده‌هایی که هنوز به سن قانونی اعزام نرسیده بودند یا خانواده‌شان، کسی را در گردان واسطه کنند تا از خان ایستگاه رد شوند. یکی از این موارد را مرتضی بختیاری روایت می‌کند. او می‌گوید:

«وقتی رفتیم مرخصی و خواستیم برگردیم، خانواده دو تا نوجوان به اسم حیدری و مهرابی، آمدند سپاه خمینی شهر و عزّو التماس که هرطوری هست، این‌ها را ببرید! ما دیگه نمی‌تونیم جلوی شان را بگیریم. خیلی که اصرار کردند، قرار شد خودم کارشان را راه بیاندازم. روزی که می‌خواستیم سوار قطار شویم، دوتا شون رو کشیدم کنار و گفتم وقتی همه را به خط کردند، برید اون وسط‌ها و بعد هم که خواستند اسم بخوانند، صف می‌ریزه به هم و بچه‌ها جبهه‌ای سوار می‌شوند، همان وقت باید برید توی کوپه من قایم بشید. اصغر مرادی از فرمانده گروهان‌ها را هم سپردم که مواظب شان باشد. بچه‌های اعزام، دیده بودن شان ولی نتوانسته بودند گیرشان بیاندازند. شروع کردند به گشتن تمام کوپه‌ها ولی به فرماندهی کاری نداشتند و این دو تا رسیدند به عملیات.»

نقل شده که این دو نیرو وقتی گردان در جفیر مستقر می‌شود، برای خودشان قبرهایی کنده و نیمه شب‌ها داخل آن مشغول عبادت و گریه می‌شوند. غیر از عبادت، در یک فقره دیگر هم می‌شد گریه کردن شان را دید؛ موقعی که گفته می‌شد سن و سال‌تان پایین است و نمی‌توانید به عملیات بیایید. این نوجوان‌ها، شب عملیات برای اثبات خود، داوطلبانه دو برابر بقیه مهمات همراه تحویل می‌گیرند. مرتضی بختیاری فرمانده شان نقل می‌کند که در کشاکش نبرد، گاهی دست شان را می‌گرفته و دنبال خودش می‌کشیده تا اسیر نشوند.

## نزدیک شدن نیروها به منطقه

به دنبال احساس نیاز به یک فرماندهی واحد در جنگ که بتواند ارتش و سپاه را با هم هماهنگ کند، حضرت امام در آخرین روز بهمن ۶۲ حکم «فرماندهی عالی جنگ» را برای هاشمی رفسنجانی صادر می‌کند. هاشمی نیز همان شب به اتفاق حسن روحانی و تعدادی از مشاورانش، راهی جنوب می‌شود. هاشمی در این سفر و در جمع فرماندهان ارشد جنگ، برای اولین بار ایده «جنگ جنگ تا یک پیروزی» را مطرح کرده و تأکید می‌کند که عملیات خیبر می‌تواند همان پیروزی بزرگ باشد برای وادار کردن رژیم بعث و جامعه جهانی به پذیرش شرایط ایران و خاتمه دادن جنگ. این پیشنهاد که با شعار حضرت امام؛ «جنگ جنگ تا رفع فتنه» فاصله قابل توجهی داشت، موافقان و مخالفان جدی در جمع نظامی‌ها پیدا می‌کند.

نمونه این نقطه نظرات، در یکی از مصاحبه‌های احمد کاظمی دیده می‌شود. شهید کاظمی در مصاحبه‌ای با راوی مرکز اسناد که پس از پایان عملیات خیبر انجام شده، می‌گوید:

«یکی از مسائل عمده ما که برای آینده بایست مورد نظر قرار بگیرد و روی آن طرح‌ریزی و برنامه‌ریزی بشود، این است که از حالت مقطعی و لحظه‌ای فکر کردن بیاییم بیرون و برویم توی فکری اساسی؛ در رابطه با شناختی که در مورد انقلاب مان داریم، کشورهای اطراف مان و دشمنانی که اسلام را تهدید می‌کنند و می‌توانند به عنوان یک جبهه مخالف جبهه اسلام باشند. خودمان را به این شکل آماده کنیم و مقطعی فکر کردن، مقطعی روی نیروهای مردمی کار کردن و مقطعی به مردم قول دادن، نمی‌تواند مسائل جنگ ما را حل کند. باید برویم توی یک فکر اساسی و در رابطه با آن طرح‌ریزی عملیات، آموزش مان، جمع‌آوری ابتکار عمل‌ها و کلیه مسائل مان را ان شاء الله حل کنیم.»

کاظمی ادامه می‌دهد:

«این، نیاز به یک مسئول کلی دارد که یک نفر در رأس باشد و مشکلات جنگ را در کل حل کند؛ نه مشکلات جنگ را در یک چهارچوبی مثلاً در سپاه. در کل، مشکلات جنگ از نظر نیروی هوایی، پدافند هوایی، دریایی و از نظر تمام مسائلی

که ما روز به روز داریم و با آن برخورد می‌کنیم را حل کند. از این کوتاه‌اندیشی و کوتاه‌فکری بیاییم بیرون و فکرهای اساسی بکنیم که این مستلزم یک نفر، مسئولی است که در رأس باشد و تمام این مسائل را جمع‌آوری کند. کارش هم فقط در رابطه با جنگ باشد و در رابطه با جنگ فکر کند. من این به نظر می‌رسد که بشود از ابتکارات و نظراتی که نیروها می‌توانند در جنگ داشته باشند، ابتکاراتی که نیروها در رابطه با اسلحه، تجهیزات و تاکتیک‌ها و همهٔ مسائل دارند، یک مرکزیتی باشد که این مسائل را جمع بکند و بتواند به نحو احسن، به کارش بگردد.»

ورود هاشمی‌رفسنجانی به منطقه، هم‌زمان می‌شود با اعزام هزاران نفر از نیروهای داوطلب مردمی به جبهه‌ها. طی این رزمایش سراسری که به «مانور آزادی قدس» معروف شد و آغاز رسمی آن در ورزشگاه شهید شیروودی تهران و دیگر ورزشگاه‌های بزرگ مراکز استان به طور گسترده توسط صدا و سیما و روزنامه‌ها پوشش داده شد، هزاران نیروی بسیجی آموزش دیده، به نیروهای «طرح لبیک» معروف شدند، از طریق خطوط راه‌آهن، اتوبوس و مینی‌بوس راهی استان خوزستان شدند. این نیروها در قالب لشکرهای احتیاط و گردان‌های قدس سازماندهی و به عنوان قوای احتیاط، در بین یگان‌های عملیاتی سپاه تقسیم شدند. با ورود گستردهٔ نیروهای طرح لبیک به جبهه‌ها، سرجمع نیروهای رزمی ایران به اندازهٔ بیش از ۳۰ گردان، از نیروهای حاضر در سپاه‌های سوم و چهارم نیروی زمینی ارتش عراق بیشتر می‌شود. این دو سپاه عراق، در مجموع ۲۵۰ گردان دارند و ایران نیرویی به استعداد ۲۸۶ گردان را آمادهٔ عملیات کرده است.

بخشی از نیروهای لبیک مأمور شده به لشکر ۸ نجف اشرف، کادر فرماندهی ندارند و باید فکری به حال‌شان کرد. چون نیروهای اطلاعات عملیات لشکر، کار شناسایی در این عملیات ندارند و از طرفی به دلیل ویژگی‌ها و تجربیات گذشته که بخش عمده‌اش در همراهی با کادر فرماندهی گردان‌ها در عملیات‌های قبل حاصل شده، گزینهٔ مناسبی برای تکمیل چهارچوب فرماندهی گردان‌ها هستند. به همین دلیل بخش عمدهٔ نیروهای اطلاعات عملیات راهی گردان‌های پیاده شده و کم‌تر از سی نفرشان باقی می‌مانند. احمد کاظمی فرمانده لشکر ۸ نجف، ۱۱ اسفند ۶۲ طی مصاحبه‌ای با راوی مرکز اسناد، به تحلیل عملیات خیبر تا آن مقطع می‌پردازد. کاظمی در موضوع نیروهای طرح لبیک



می‌گوید:

«خیلی طرح جالبی بود و توانست یک تعداد نیروی زیادی را به جبهه‌ها بیاورد ولی با مشکلاتی که در عملیات به وجود آمد، دور دوم طرح که فرا خواندند، ظاهراً استقبالی نشده. طرح، وابسته بوده به پیروزی بزرگی که قولش را داده بودند به رزمندگان اسلام که عمدتاً از نیروهای طرح به این شکل می‌خواستند استفاده کنند که این مطلب انجام نشد. نمی‌دانم در آینده این طرح چطور بشود.»

قاسم محمدی معاون وقت لشکر ۸ نجف در ارزیابی میزان موفقیت این طرح بیان می‌دارد:

«طرح خیلی خوبی بود ولی به نظر من بر اثر عدم استفاده صحیح از طرح و نیروهایش، با یک شکست روبه‌رو شدیم. چون اکثر نیروهایی که آمدند این‌جا، به این امید آمده بودند که یک پیروزی به دست آوردند و بایستند و وارد عمل شوند. بر اثر همین که نتوانستیم جبهه گسترده شود و ادامه عملیات دهیم، از آن‌ها استفاده نشد و یک مقدارشان این‌جا علاف شدند و تعداد کم‌شان وارد عمل شدند. اگر این نیروها را بتوانند بسیج کنند و به صورت طرح یا صورت‌های دیگر وارد عمل کنند، خیلی خوب است. فقط بسیج کردن نیروها مطرح نیست، استفاده صحیح از نیروها و به کار گرفتن مشخص و در خور عملیات منطقه، این مؤثرتر از همه است.»

محمد طاهری فرمانده گردان علی اکبر لشکر ۸ نجف نیز، قیاس جالبی در مورد نیروهای طرح لبیک و رزمندگان باتجربه دارد. طاهری، ۱۳ اسفند ۶۲ در شرایطی که بعد از چند شبانه‌روز نبرد طاقت‌فرسا در جزایر، راهی جفیر شده تا ضمن تکمیل گردانش با نیروهای طرح لبیک، در صورت نیاز بار دیگر راهی عملیات شود، طی مصاحبه‌ای با راوی مرکز اسناد در مورد روحیه نیروها می‌گوید:

«این‌ها برنامه می‌خواهند و اگر همین‌طور علاف باشند، می‌آیند مسأله مطرح می‌کنند ولی ان‌شاءالله فرمانده لشکر بیاید و برای آن‌ها تصمیم بگیرد و برنامه بدهد تا بایستند. یعنی این نیرو، غیر از نیروی طرح لبیک‌اند؛ نیرویی است که اصلاً هم و غم و رگ و پوست و استخوانش جنگ است. سه، چهار ماه آمده جنگ و الآن هم دارد می‌جنگد.»

ایران با هدف انحراف اذهان فرماندهان عراقی از عملیات خیبر و کاهش تمرکز نیروهای

دشمن در جنوب، سه تک ایدایی را در غرب و شمال غرب ایران طی دهه سوم بهمن، طراحی و اجرا می‌کند. عملیات «تحریرالقدس» در ۲۳ بهمن ۶۲ در محور نودشه، دربندیخان؛ عملیات «والفجر۵» در ۲۶ بهمن ۶۲ در منطقه مهران و ارتفاعات چنگوله و عملیات «والفجر۶» در ۲ اسفند ۶۲ در منطقه دهلران و ارتفاعات چیلان. این تک‌های ایدایی با توجه به موقعیت جغرافیایی‌شان که در بین خط حد استقرار سپاه‌های سوم و چهارم عراق واقع شده بود، مانع از انتقال سریع بخش قابل توجهی از توان ارتش عراق به محدوده عملیات خیبر شد.

برگردیم به موضوع انتقال نیروهای لشکر ۸ از دهلران به ساحل هور. قبل از حرکت، اسلحه‌ها تحویل تسلیحات شده و در کانتینترهای مخصوصی بارگیری می‌شود تا راهی منطقه گردد. یکی از نزدیک‌ترین نقاط به ساحل هور، پاسگاه بقایی است که برای استقرار نیروهای پیاده در محدوده پانصد متری آن، ۲ خاکریز موازی با سیل بند هور و با فاصله پنج متر از هم احداث شده و یک شب قبل از ورود نیروها به منطقه، چادرها در دل این خاکریز دوجداره برپا می‌شود. برای برخی قسمت‌ها مانند تسلیحات واحد ادوات که آسیب‌پذیری بالایی در برابر حملات دشمن دارند، خاکریزهایی دایره‌شکل با یک مسیر ورود و خروج کم‌عرض احداث می‌شود تا چادرشان را وسط این دایره، برپا کنند.

عموشاهی فرمانده گردان طفلان مسلم که چند روز قبل خودشان را از دهلران به پایگاه شهید مدنی رسانده‌اند، بعد از تجهیز نیروهایش به بادگیر، همه را به خط کرده و سوار بر توپوتا به سمت پاسگاه شهید بقایی می‌فرستد. نیروها توجیه می‌شوند که نباید درباره مشخصات و تشکیلات گردان شامل نام فرمانده، یگان اعزام‌کننده و یا جزئیات آموزش‌ها حرفی بزنند. حتی آرم لشکر روی خودروها مخفی شده و ارائه گزارش به احمد کاظمی فرمانده لشکر با کد و رمز انجام می‌شود. ستون نیروها را یک تانکر آب و خودروی تدارکات همراهی می‌کنند.

ستون نیروها که به نزدیکی پاسگاه می‌رسد، غلامعلی رشید معاون قرارگاه نجف جلوی آن‌ها را گرفته و می‌خواهد برای احتیاط بیشتر و حساس نشدن عراق نسبت به شلوغی منطقه، در جفیر مستقر شوند. تا این جای کار، فقط فرمانده گروهان‌ها نسبت به منطقه عملیات توجیه شده‌اند و بقیه از مقصد نهایی بی‌اطلاع هستند. یکی از فرمانده گروهان‌ها

قصد دارد برای خداحافظی با اقوامش راهی اهواز شود ولی فرمانده گردان اجازه نمی‌دهد. در سرمای مرطوب که تحمل آن از کردستان آسان‌تر است، رزمنده‌ها بدون هیچ امکاناتی و تنها با یک پتوبه عنوان زیرانداز و اورکت‌هایی به تن، بیست و چهار ساعت در بیابان خدا استراحت می‌کنند. با این استقرار ارتباط نیروها با عقبه به نوعی قطع می‌شود؛ این وضعیت دست فرماندهان برای بیان برخی جزئیات را بیشتر باز می‌کند.

غلامحسین عموشاهی می‌گوید:

«چند ساعتی برای نیروها صحبت کرده و آن‌ها را با استفاده از کالک نسبت به منطقه عملیات توجیه کردم. از شرایط خاص هور و نحوه مواجهه با غرق شدن احتمالی قایق‌ها گفتم. در جزیره‌ای که هیچ راه برگشتی نداشت، برای پیروزی یا شهادت هیچ راهی جز جنگیدن نداشتیم.»

ظهر روز بعد، گردان تازه نماز جماعت‌شان را تمام کرده‌اند که احمد کاظمی با آیت‌الله طاهری امام‌جمعه اصفهان برای سرکشی از نیروها سر می‌رسند. چند دقیقه‌ای از سخنرانی مرحوم طاهری گذشته که احمد کاظمی با نگاهی به نیروها، در گوش عموشاهی می‌گوید:

«از این نیروها، یکی‌شان هم بر نمی‌گردد!»

این پیش‌بینی، منحصر به فرمانده لشکر نمی‌شود و نکویی مهر جانشین گردان هم وقتی سجده‌های طولانی و گریه نیروها را بعد از نماز مغرب و عشاء می‌بیند، می‌گوید: «مگه نمی‌خواهید چهارتا از اینا بمونند واسه جنگیدن! برید به زور هم که شده، از سجده برشون دارید!»

آیت‌الله طاهری در این سفر به منطقه، برای تعداد دیگری از گردان‌های لشکر نیز سخنرانی دارد؛ از جمله بچه‌های ثامن‌الائمه که در مسیر جابه‌جایی از دهلران به جعفر، جایی مشغول استراحت شده‌اند و در همان فرصت پای صحبت‌های این روحانی سرشناس می‌نشینند.

طبق گفته نیروهایی که پای صحبت‌های مرحوم طاهری بوده‌اند، او در سخنرانی حماسی‌اش که به حالت ایستاده در عقب یک تویوتا حدود بیست دقیقه طول می‌کشد، به طور مشخص از تصرف بصره گفته و صحبت‌هایی به این مضمون دارد: «ان‌شاءالله، این عملیات آخراست و کار صدام تمام می‌شود. من از منطقه خارج نمی‌شوم مگر برای

خواندن خطبه نماز جمعه و جمع کردن کمک برای جبهه‌ها. خانه نمی‌رویم تا ان شاء الله همه پیروز شویم و نمازمان را کربلا بخوانیم.» این روحانی سرشناس، وقتی در بخش دیگری از صحبت‌های خود می‌گوید: «هر کدام شهید شدید، سلام من را به رسول الله برسانید»، صدای گریه نیروها بلند می‌شود.

مهدی رحیمی مسئول وقت مهندسی لشکر ۸ در جزایر، در خصوص محتوای صحبت‌های آیت الله طاهری می‌گوید:

«نزدیک حاج آقا بودم و برعکس خیلی از بچه‌ها که حواس‌شان جای دیگه‌ای بود، خیلی دقیق حرف‌هایش را شنیدم و حتی برخی عبارات سخنرانی را دقیق به خاطر دارم. حاج آقا گفت که موقع آمدن به منطقه، دختر بچه یکی از شهدا به نام زهرا آمده پیشش و خوابی که چند شب پیش از پدرش دیده را برای او تعریف کرده.» البته رحیمی، از تشریح ادامه این موضوع خودداری کرده و معتقد است اگر بخواهد توضیح بیشتری بدهد، وارد سیاست می‌شود که او علاقه‌ای به آن ندارد. با این وجود می‌شود حدس زد که خواب آن دختر شهید، در مورد موفقیت در عملیات پیش رو بوده است. در این میان، بعضی رزمندگان دفاع مقدس از برخی شیوه‌های تبلیغاتی استفاده شده در این مقطع، انتقاد دارند. شهید مجید رمضان مسئول وقت ستاد لشکر ۲۷، پانزدهم اسفند ۶۲ طی مصاحبه‌ای گفته است:

«خط به کارگیری تبلیغات در جنگ ما، خط درستی نیست. متأسفانه الآن از تمام تربیون‌ها و رسانه‌ها، دائم دارند جوری تبلیغات می‌کنند که گویا این عملیات، عملیات آخر ماست. آخر ما که نمی‌توانیم برای خاتمه جنگ؛ از قبل یک زمان قطعی را تعیین و آن را به مردم اعلام کنیم. چنین رویکردی در تبلیغات، صرفاً نشانه غرور بی‌مورد است. باید فکر ترویج این خط تبلیغاتی مسموم فعلی و دادن امید کاذب به نیروهای بسیجی و مردم را از ذهن مان بیرون کنیم. در صورتی که بگوییم این عملیات آخر است ولی پیروز نشویم، به روحیه نیروها لطمه جبران‌ناپذیری وارد می‌شود.»

مرتضی بختیاری فرمانده گردان چهارده معصوم در مورد حال و هوای نیروهایش در آستانه عملیات خیبر می‌گوید:

«سه تا هم شهری معاون‌هایم بودند. یکی غلامرضا نوروزی که بعد از اسارت، رفت سرکار قبلی‌اش در آموزش و پرورش. محمود عموشاهی و قدمعلی براتی هم بودند که هر دو شهید شدند. این دو نفر جزء بهترین مربیان آموزش و آدم‌های فوق‌العاده ورزشی و آماده بودند که احمد کاظمی قبل از عملیات اصرار داشت بروند آموزش ولی خودشان گفتند این عملیات را می‌آییم و اگر ماندیم، راجع به آن حرف می‌زنیم.»

بیشتر فرمانده گروهان‌های این گردان را بچه‌های خمینی‌شهر و قهدریجان تشکیل می‌دادند که همه آن‌ها به جز تعداد محدودی مانند منوچهر شیروانی یا اصغر مرادی به شهادت می‌رسند.

احمد کاظمی صبح دومین روز اسفند ماه با فرستادن «نورمحمدی» دستور به استقرار در نزدیکی پاسگاه شهید بقایی را می‌دهد. نیروها سوار بر توپوتا و با فاصله نسبت به هم راهی منطقه می‌شوند. در بخشی از این کاروان، مصطفی حلوائی دوباره معرکه گرفته؛ سرنشینان دو خودرو اشعار «امشب حسین با خدا عهد و وفا می‌کند // فردا عَرَب در کانال، سَرش جدا می‌کند.» را خوانده و بدون توجه به تذکرات فرمانده گردان ادامه مسیر می‌دهند.

برای پیشگیری از لورفتن عملیات به واسطه فعالیت نیروهای ستون پنجم یا پروازهای شناسایی دشمن، انتقال گردان‌ها در چند مرحله و از مسیرهای مختلف، طی بازه‌های زمانی گوناگون صورت می‌گیرد. در شرایطی که برخی گردان‌ها با اتوبوس و از مسیرهای به نسبت دورتر عازم جفیر می‌شوند، تعدادی هم با کمپرسی (مایلر) با طی فاصله کمتر، در جفیر استقرار پیدا می‌کنند. در هر کامیون، نزدیک به یک گروهان نیرو سوار می‌شوند. به عنوان نمونه بخشی از نیروها که گردان قمرینی‌هاشم نیز جزء آن‌ها است، ۲۸ بهمن به سمت بستان حرکت کرده و بعد از ۲ شبانه‌روز استقرار که در نبود بسیاری از امکانات اولیه صورت می‌گیرد، راهی جفیر می‌شوند.

گردان‌های ۱۴ معصوم و فتح نیز حدود یک هفته مانده به عملیات و با فاصله یک تا دو روز از هم، راهی پایگاه محرم موسوم به «۷۵ کیلومتری» محل زاغه مهمات لشکر می‌شوند. فضل‌الله نجفیان در مورد جزئیات انتقال گردانش به منطقه می‌گوید: «دستور داشتیم تمام نیروها را با تمامی تجهیزات انفرادی سوار اتوبوس کرده و برویم مقر هفتادوپنج کیلومتری.»

وقتی رسیدیم پل کرخه، دژبانی جلوی مان را گرفت و حکم حمل سلاح و جابه‌جایی نیرو خواست که هیچ‌کدام را نداشتیم. بحث مان با دژبان داشت بالا می‌گرفت که مجید کبیرزاده رسید و قضیه را حل کرد. دو شب در هفتادوپنج کیلومتری ماندیم و بعد رفتیم تپه‌های الله‌اکبر.»

در مقطع حضور گردان‌ها در این مقر، کارهای آموزشی و تمرینی به حداقل رسیده و بیشتر روی مسائل معنوی و جمع‌بندی آموزش‌ها تأکید می‌شود. این استقرار بعد از چهار، پنج روز با برنامه‌هایی مثل نهار و نماز وحدت بین نیروهای دو گردان و گرفتن عکس یادگاری به پایان رسیده و نیروهای دو گردان باز هم جدا از هم و با فاصله زمانی به پشت تپه‌های الله‌اکبر، منطقه‌ای بین جفیر و پاسگاه برزگر، انتقال داده می‌شوند و در این محل برخی اعضای کادر فرماندهی گردان‌ها که برای کارهای متفرقه برای چند روز از جمع نیروها جدا شده بودند، به جمع گردان برمی‌گردند. نیروها نزدیک به یک روز هم در این نقطه برای تکمیل کادر گردان‌ها منتظر می‌مانند.

در همین مقطع، برخی نیروها از دهلران به سمت محدوده طلاییه حرکت کرده و از آن جا راهی جفیر می‌شوند. انتقال نیروها به جفیر، خیلی هم بی‌دردسر نیست و گاهی درگیری‌هایی ایجاد می‌شود. نیروهای محمدعلی مرادی در گردان انبیاء با هشت اتوبوس راهی جفیر هستند ولی در آخرین اتوبوس که راننده‌ای از بچه‌های جنوب تهران دارد، حدود ده نیرو از صندلی‌ها زیاد آمده و راننده با هیچ زبانی زیر بار بردن این تعداد نمی‌رود. وقتی التماس‌ها، قربان صدقه رفتن‌ها و هندوانه زیر بغل گذاشتن‌ها ثمر نمی‌دهد، مرادی برگ آخر را رو می‌کند. او که تا آن زمان خیلی خودش را نشان نداده، برادرش صفرعلی که به قول خودش «زودجوش» و «عصبی» است را می‌اندازد جلوتاً یک چشمه بیاید. مرادی می‌گوید:

«خیلی محکم و جدی رفت بالا و گفت اگر این‌ها را سوار کردی که هیچ؛ اگر نکردی، دُمت را می‌گیرم و می‌اندازم پایین و خودم می‌شینم پشت فرمان! یک گلنگدن کشید و داشت بشمار سه می‌داد که رفتم وسط برای میانجی‌گری. نیمچه برخوردی که ظاهری به نسبت خشن داشت با صفرعلی کردم و راننده زبان بسته که رنگ به رویش نمانده بود را گرفتم به ماچ و بوسه که هر طور شما بگویید که البته گفت همه سوار شوند!»

گردان‌های لشکر در این روزها، خبری از هم ندارند؛ گردان طفلان مسلم به پایگاه شهید مدنی اهواز فراخوانده شده و تمام نیروهایش شلوار و پیراهن بادگیر خاکی رنگ تحویل می‌گیرند. با وجود این اقدامات، نیروها هنوز از محل دقیق عملیات بی‌اطلاع هستند؛ «عملیات جایی است که عرب نی انداخت!» غلامحسین عموشاهی فقط در جمعی خصوصی محل عملیات را برای سه معاون خود تشریح کرده و از احتمال ضعیف برگشت سخن می‌گوید. مصطفی حلوائی و علی نکویی مه‌راین موضوع را دست گرفته و ضمن راه رفتن در محوطه دانشگاه شروع به مداحی آمیخته با شوخی و خنده می‌کنند: «نیروهای گردان، مثل طفلان مسلم می‌زند زیر آب و می‌اند بالا، می‌کند حسین!..»

هم‌زمان با تزریق تدریجی گردان‌های پیاده به تپه‌های الله‌اکبر، در پاسگاه برزگر آخرین جلسات توجیهی ویژه فرمانده گردان‌ها با حضور مسئولان رده‌های بالاتر برگزار می‌شود. با قطعی شدن اجرای یک عملیات آبی خاکی، نیروها روحیه عجیب و غریبی پیدا کرده بودند. جنگ در دیگر نقاط به نوعی با بن بست روبه رو شده و تصور عمومی این بود که به دلیل ابتکاری بودن این روش، دشمن به احتمال خیلی زیاد غافلگیر خواهد شد. محمد طاهری فرمانده گردان علی‌اکبر می‌گوید:

«هر صبح که کارمان را شروع می‌کردیم، یکی از اولین کارهایم این بود که با موتور بروم سراغ بقیه فرمانده گردان‌ها و خیلی خصوصی از جزئیات عملیات حرف بزنیم. همه امیدوار بودند بعد از فتح خرمشهر، بالاخره یک موفقیت کامل به دست بیاوریم.»

البته در نقطه مقابل، اوضاع روحی برخی نیروها چندان مناسب نیست؛ این‌ها نیروهای اطلاعات عملیات هستند که شناسایی مهران را با تعدادی مجروح و اسیر انجام داده و پس از ابلاغ فرماندهی راهی منطقه عملیات شده‌اند. جواد صفاری می‌گوید:

«از مهران به اهواز که رسیدیم، وسایل خود را در پایگاه شماره ۱ شهید مدنی در حوالی ساختمان مرکزی فعلی دانشگاه شهید چمران گذاشته و خیلی سریع خود را به دومین پایگاه در نزدیکی دانشگاه علوم پزشکی فعلی (جندی شاپور) رساندیم. به دلیل اتفاقات خاص مهران، نیت کرده بودم بعد از عملیات خیبر در واحد اطلاعات عملیات نمانم که اتفاقاً همین هم شد و گردان‌های پیاده را انتخاب

کردم.»

در جفیر، بیشتر نیروها هنوز از محل دقیق عملیات اطلاعی ندارند ولی هم‌زمان با توجیه میدانی تعدادی از فرماندهان و معاونان گردان‌ها، برخی نیروهای اطلاعات عملیات لشکر نیز در جریان بخشی از جزئیات عملیات آبی خاکی خیبر قرار می‌گیرند.

محمد رضا عسکری، یکی از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر می‌گوید: «طی چند روزی که در منطقه جفیر مستقر بودیم، خود حاج‌احمد کاظمی از روی کالک ما را نسبت به عملیات توجیه کرد و پس از آن نیز هر کدام از ما بین گردان‌های عمل‌کننده تقسیم شدیم.» شناسایی‌ها آن قدر دقیق و کامل صورت گرفته بود که در شب عملیات، نیروها زودتر از قایقرانان بومی مسیر صحیح را از روی کالک تشخیص می‌دادند.

نعمت‌الله گردانی معتقد است تا قبل از نزدیک شدن نیروها به منطقه، هیچ کالک و نقشه‌ای توزیع نشده بود و حتی فرمانده گردان‌ها روی کالک کار نکرده بودند. گردانی دلیل این موضوع را جلوگیری از لورفتن جزئیات عملیات دانسته و می‌گوید:

«فرمانده گردان‌های ما تمام تشکیلات‌شان همان کوله‌پشتی‌شان بود و جای خاصی برای نگهداری اسناد مهم نداشتند که بشود زودتر از این، کالکی را تحویل‌شان داد.»

سیف‌الله رهنما در مورد آخرین اقدامات قبل از شروع عملیات می‌گوید:

«حدود سه روز مانده به عملیات، با احمد و مهدی باکری و چند تا از بچه‌های قرارگاه نصرت رفتیم سمت جزایر و آخرین شناسایی‌ها را انجام دادیم. تا نزدیک خاکریز اول مجنون شمالی هم رفتیم و بعد از حدود بیست و چهار ساعت برگشتیم. تمام این مدت را در بلم پارو زدیم و چون هنوز به چم و خم زندگی در هور آشنا نبودیم، مشکلات زیادی داشتیم. به عنوان نمونه یکی از نیروها، حدود دو ساعت برای یک قضای حاجت ساده تلاش می‌کرد!»

چند روز مانده به عملیات که همه درگیر نقل و انتقال و آخرین آماده‌سازی‌ها هستند، تعدادی از دوشیکاه‌ها را برای آزمایش نهایی به محوطه‌ی باز کنار پایگاه مدنی شماره یک یا همان محل اصلی استقرار نیروهای پیاده می‌آورند. برنامه این است که دوشیکاه‌ها روی سه پایه سوار شده و مقداری شلیک داشته باشند تا اگر عیب و نقصی هست، همان‌جا



برطرف شود. این کار، تعدادی از نیروهای تدارکاتی حاضر در پایگاه را به سمت خود جذب کرده و آن‌ها در اطراف مشغول تماشا می‌شوند. کار به نیمه‌های خود رسیده که یکی از دوشیک‌ها گیر کرده و هم‌زمان می‌چرخد به سمتی که نباید و یکی از گلوله‌ها بعد از اصابت به ساختمان بتنی چند طبقه پایگاه، کمانه کرده و به پهلوی «یوسفی» یکی از پیرمردهای تدارکات می‌خورد. مسعود یوسفی پسر کوچک این نیروی تدارکاتی می‌گوید:

«خودم که قضیه را نفهمیدم ولی برادرم مهدی که همان روزها آمده بود منطقه، فهمیده بود که پدر را منتقل کرده‌اند بیمارستان اهواز و از آن جا به شیراز، چند روزی از اتفاق گذشته بود که برادرم خبرم کرد ولی خواست به محمدحسن آسیابانی بچه خواهرم که در گردان فتح بود، چیزی نگویم. من هم نتوانستم پدر را ببینم تا حدود چهل و پنج روز بعد که منطقه تثبیت شد، توانستم بروم عیادتش. پدر، با این‌که بیشتر پسرهایش در جبهه بودند و خودش تاب و توان زیادی نداشت، هر وقت فرصتی پیدا می‌کرد، می‌آمد در تدارکات لشکر و کارهایی مثل خرد کردن قند یا کمک به امورات آشپزخانه را انجام می‌داد.»

هم‌زمان با ورود تدریجی نیروها به جفیر، کار توزیع غذا بین آن‌ها نیز شروع می‌شود. مسئول این کار، رضاقالی طاهری است که وظیفه دارد مطابق آمار گردان‌های پیاده یا واحدهای مختلف، غذای ارسالی از عقبه را به کمک تعداد دیگری از نیروها تحویل گرفته و بین رزمندگان توزیع کند. چنین کاری، سخت و زمان‌بر است ولی طاهری اعتقاد دارد جمیع این تلاش‌ها، به اندازه یک دهم کارهایی بوده که با شروع عملیات بردوش گرفته است.

### آماده شدن بهداری لشکر

هم‌زمان با آخرین مرخصی نیروها قبل از شروع عملیات، عمده بدنه بهداری نیز راهی شهر و دیارشان می‌شوند تا خود را برای عملیاتی آماده کنند که هیچ‌کس هنوز محل تقریبی آن را هم نمی‌داند. در فاصله رفت و برگشت نیروها، مسئولان بهداری سراغ ابولقاسمی مسئول خرید لشکر می‌روند تا کمبودها را به حداقل برسانند. موقع عملیات، تجهیزات همراه نیروها در کوله‌پشتی، اهمیت زیادی دارد. خیلی اوقات، تکمیل بودن این اقلام، جان یک مجروح را نجات داده یا جلوی تشدید عوارض را می‌گیرد. بررسی‌ها نشان می‌دهد تعداد

قیچی‌ها و چراغ‌قوه‌ها کافی نیست و باید فکری کرد تا امدادگر بتواند در کمترین زمان، زخم را بخیه زده و جلوی خونریزی بیشتر را بگیرد. بعد از طرح موضوع، علاوه بر تأمین اقلام مورد نیاز، یک موتور برق بزرگ هم تحویل بهداری می‌شود که به نظر برای استفاده در بیمارستان مادر، چیز ایده‌آلی است. البته بیمارستانی که بچه‌های بهداری تصویرسازی کرده‌اند، در غرب است و کسی جای دیگری در مخیله‌اش نمی‌آید.

چهارشنبه بیست و ششم بهمن ۶۲، از باقیمانده نیروهای بهداری خواسته می‌شود به پایگاه شهید مدنی اهواز نقل مکان کنند. این پایگاه که همان دانشگاه شهید چمران محسوب می‌شود، دو قسمت دارد؛ پایگاه شماره یک شهید مدنی و پایگاه شماره دو. پایگاه شماره یک، محدوده فعلی ساختمان مرکزی دانشگاه و دانشکده تربیت بدنی است و شماره دو کتابخانه مرکزی دانشگاه که آن زمان یک ساختمان چند طبقه نیمه‌کاره بود. به طور معمول، تجهیزات در پایگاه یک و نیروها در پایگاه دو مستقر می‌شدند.

مجید یزدانی در مورد تکمیل ترکیب واحد بهداری می‌گوید:

«از حدود سیصد نیرویی که در یک مقطع وارد پایگاه شدند، پنجاه نفرشان سهم ما بود. خوشبختانه بیشترشان از بچه‌های هلال احمر نجف‌آباد و اصفهان بودند و آموزش‌های کامل امداد و نجات را گذرانده بودند.»

در همین روزها است که بهداری لشکر یک هدیه متفاوت و بی‌سابقه دریافت می‌کند. یکی از ائمه جمعه چهار محال و بختیاری که پسرش نیروی بهداری است، یک تویوتا شاسی‌بلند دو در با فرمان هیدرولیک خریده و به لشکر اهدا می‌کند. مجید یزدانی می‌گوید:

«حاج آقا هم در چهارمحال کشاورزی داشت و هم انگار در کویت کار می‌کرد و وضعش خوب بود. این اولین تویوتا فرمان هیدرولیک بود که در جنگ می‌دیدم و به نظرم در کویت حالت تاکسی استفاده می‌کردند. صندلی عقبش، یک تکه بود و مسافرها همان جا می‌نشستند. بعد از عملیات هم یک بار احمد کاظمی من را پشت همین تویوتا دید و دستی به فرمان هیدرولیکش کشید و خواست هر وقت کارمان با تویوتا تمام شد، تحویلش بدیم.»

در لحظاتی که گردان‌های پیاده آخرین روزهای قبل از حمله را انتظار می‌کشند، نیروهای بهداری در یک ستون دویست نفری استتار شده با تمامی تجهیزات، به سمت هور و

پاسگاه بزرگ حرکت می‌کنند. در این ستون‌کشی که با رعایت تمامی نکات حفاظتی و خودروهای گِل‌مالیده شده انجام می‌شود، دو مینی‌بوس آمبولانس، چهارده تویوتا آمبولانس، دو موتورسیکلت مخصوص پیک‌ها، دو وانت تویوتا مخصوص تدارکات و بهداشت بهداری و دو نیشان برای دارو و خرده‌ریزه‌های واحد مشارکت دارند. بهداری، دو کانکس دارویی هم دارد که مجید یزدانی در مورد آن‌ها می‌گوید:

«در طول جنگ از بهداری خیلی از لشکرها بازدید کردم ولی هیچ‌کدام به اندازه خودمان تجهیزات نداشت. کانکس‌هایی دارویی مان در این عملیات خیلی تکمیل‌تر و پیشرفته‌تر شده بود و در قفسه‌بندی داخل‌شان، عمده داروهای مورد نیاز پیدا می‌شد.»

بهداری، در نزدیک‌ترین نقطه ممکن به ساحل هور جانمایی شده و مهندسی لشکر، تعدادی سنگر کوچک و بزرگ که برخی دارای تخت‌های بستری هستند، برای بهداری آماده کرده. گویا در برنامه ریزی‌های اولیه، قرار بوده نیروهای لشکر ۳۱ عاشورا نیز چسبیده به بهداری لشکر ۸ مستقر شوند ولی در ادامه برای پیشگیری از تراکم نیروها و افزایش تلفات، این موضوع لغو شده و سنگر بزرگی که به بهداری نیروهای آذربایجانی اختصاص پیدا کرده بود، حالت مسجد و سالن اجتماعات و جلسات بهداری لشکر ۸ را پیدا می‌کند.

# فصل ۵

## شروع عملیات خیبر



## طرح کلی عملیات خیبر

عملیات خیبر، دو محور اصلی داشت. یکی در هورالهویزه با مسئولیت سپاه در قالب قرارگاه «نجف» با فرماندهی محسن رضایی و یکی پاسگاه زید در شمال شلمچه با فرماندهی علی صیاد شیرازی که ارتش با عنوان قرارگاه «کربلا» مسئولیت آن را بر عهده داشت؛ البته عملیات اصلی و تعیین کننده، در هور انجام می شد.

در قرارگاه کربلا، سه یگان از نیروی زمینی سپاه شامل لشکر پیاده ۱۴ امام حسین، لشکر ۷ ولی عصر و تیپ ۷۲ زرهی محرم در کنار چند لشکر از ارتش شامل لشکر ۷۷ پیاده ثامن الائمه، لشکر ۲۱ پیاده حمزه سیدالشهداء، لشکر ۲۸ پیاده کردستان، لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه، لشکر ۱۶ زرهی قزوین و تیپ ۸۴ پیاده مستقل خرم آباد حضور داشتند.

در محور زید، یگان های تحت امر قرارگاه کربلا پس از عبور از خط و چندین کیلومتر پیشروی، باید در حوالی نشوه با یگان های سپاه الحاق کرده و برای مرحله بعدی عملیات آماده می شدند. در صورت موفقیت کامل عملیات تا به این مرحله، برای گام بعدی که همان حمله به بصره بود، برنامه ریزی انجام می گرفت. البته الحاق نیروها در محدوده نشوه، به نوعی نقطه پایانی عملیات در نظر گرفته شده بود ولی به یگان ها اعلام شد که هدف اصلی، حرکت به سمت بصره است تا نیروها آمادگی و انگیزه بیشتری داشته باشند.

در هور که دارای ۵ هدف اصلی العزیر، القرنه، جزایر مجنون، نشوه و طلائییه بود، پنج قرارگاه فرعی در نظر گرفته شد. قرارگاه نصر در شمالی ترین محور عملیات، با فرماندهی مرتضی قربانی و با مشارکت لشکر ۵ نصر و تیپ ۱۵ آبی خاکی امام حسن، وظیفه تصرف و تثبیت محور العزیر را داشتند. این نیروها بایستی ضمن مسدود کردن جاده استراتژیک العماره بصره و تأمین جناح شمالی عملیات، مانع از نفوذ دشمن به جنوب این محور شوند.

قرارگاه حدید نیز با فرماندهی امین شریعتی و با مشارکت تیپ ۴۴ قمرینی هاشم و تیپ ۲۱

امام رضا، وظیفه داشت سه راهی القرنه را در محور میانی عملیات تصرف کند. ۲. قرارگاه نیز کارشان را از جزایر مجنون شروع می کردند. یکی قرارگاه حنین با فرماندهی عزیز جعفری که وظیفه داشت نیمه شرقی جزیره شمالی و در ادامه نیمه شرقی جزیره جنوبی را با مشارکت لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب، لشکر ۴۱ ثارالله و تیپ مستقل ۱۰ سیدالشهداء تصرف کرده و با خروج از پل موجود در گوشه جنوب شرقی جزیره جنوبی، به سمت طلائییه حرکت کرده و با قرارگاه فتح الحاق کند. در قرارگاه فتح، محمدابراهیم همت فرماندهی می کرد و باید خط مستحکم طلائییه را می شکست و جلو می آمد. همت با شکستن این خط، در واقع مسیر زمینی پشتیبانی از جزایر و مناطق میانی و شمالی عملیات را باز می کرد. بدون باز شدن این مسیر، اجرای مأموریت قرارگاه بدر نیز با مشکلات اساسی مواجه می شد. در قرارگاه فتح، لشکر ۲۷ محمدرسول الله، تیپ ۱۸ الغدیر، تیپ ۲۰ رمضان و تیپ ۲۸ صفر حضور داشتند و لشکر ۹۲ زهری اهواز نیز به عنوان یگانی از ارتش، در حالت احتیاط در نظر گرفته شده بود.

بدر، دومین قرارگاهی بود که در جزایر عمل می کرد و وظیفه داشت بعد از تصرف و پاک سازی نیمه غربی جزایر شمالی و جنوبی، به سمت نشوه و از آن جا به طرف دوئیجی و الحاق با یگان های ارتش، پیشروی کند. در این قرارگاه که احمد غلامپور فرماندهی اش را بر عهده داشت، لشکر ۸ نجف اشرف، لشکر ۳۱ عاشورا و لشکر ۱۹ فجر حضور داشتند. برای ترابری دریایی و پشتیبانی از یگان های عمل کننده در هور نیز قرارگاه نوح با فرماندهی حسین علایی در نظر گرفته شده بود و در کنار آن، هوانیروز ارتش وظیفه پیدا کرده بود بخشی از روند عبور نیرو و امکانات از هور را انجام دهد.

غلامحسین عموشاهی فرمانده گردان طفلان مسلم لشکر ۸ می گوید:

«نیمه شرقی جزیره شمالی را گذاشته بودند برای لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب و سمت غربش را ما باید می زدیم. در جزیره جنوبی هم نیمه غربی بر عهده گردان ثامن الائمه لشکر ۸ و بچه های لشکر ۳۱ عاشورا بود و در بخش شرقی تیپ ۱۰ سیدالشهداء عمل می کرد.»

## مأموریت لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر

لشکر ۸ نجف اشرف، در عملیات خیبر وظیفه داشت نیمه غربی جزیره شمالی را تصرف کرده و هم‌زمان با کمک لشکر ۳۱ عاشورا، نیمه غربی جزیره جنوبی را هم تصرف و پاک‌سازی کند. لشکر ۱۷ به کمک تیپ ۱۰ سیدالشهداء نیز کار تصرف نیمه شرقی جزایر شمالی و جنوبی را انجام می‌دادند.

لشکرهای ۸ و ۳۱، در ادامه عملیات می‌بایستی از پل سوئیب خارج شده و ضمن انهدام نیرو و تجهیزات دشمن در منطقه، به سمت جنوب و جنوب غربی جزایر پیشروی کرده و پل‌های نشوه را تصرف کنند تا عراق امکان نفوذ به منطقه از این قسمت را نداشته باشد. در ادامه و در صورت فراهم بودن شرایط، پیشروی این لشکرها بایستی به سمت پایین و الحاق با نیروهای ارتش، ادامه پیدا می‌کرد.

بر طبق همین مأموریت، لشکر ۸ با ۲ گردان خط‌شکن کارش را شروع می‌کرد؛ گردان طفلان مسلم که در جزیره شمالی پیاده شده و نیمه غربی این جزیره را پاک‌سازی می‌کرد و گردان ثامن الائمه که در حوالی پل سوئیب پیاده شده و با کمک نیروهای لشکر ۳۱، تصرف نیمه غربی جزیره جنوبی و تصرف محدوده پل را انجام می‌دادند. بعد از این مرحله، ۲ گردان دیگر از لشکر ۸ به کمک ۲ گردان از لشکر ۳۱، بایستی با عبور از پل سوئیب، به سمت نشوه حرکت کرده و این نقطه را تصرف می‌کردند. بلافاصله نیز ۲ گردان دیگر از لشکر ۸، به دنبال گردان‌های اولیه حرکت کرده و به نوعی الحاق آن‌ها با جزایر را بر عهده می‌گرفتند. این الحاق، نوعی حمایت از این نیروها در برابر حملات احتمالی نیروهای دشمن از جناح چپ و راست نیز محسوب می‌شد.

محمد طاهری در این خصوص اعتقاد دارد:

«خیلی از یگان‌های عراق این جا بودند مثل لشکر ۶ زرهی که انگار سند برایش زده

بودند که همین محدوده باشد. به نظرم برای پاک‌سازی این زمین وسیع، گردان‌های

لشکر کفاف نمی‌داد و از بقیه یگان‌ها هم باید نیرو می‌آمد.»

احمد کاظمی فرمانده لشکر نیز در بحبوحه عملیات در پاسخ به سؤال راوی مرکز اسناد در این خصوص می‌گوید:

«عملیات به شکلی بود که طرح مانور گردان نبود و همه گردان‌ها یک‌جا عمل



می‌کردند. گردان‌ها به آن صورت نمی‌توانستند طرح جزء به جزء داشته باشند چون دشمن به آن شکل نقاطی نداشت که گردان بخواهد طرح مانور جزء به جزء داشته باشد. مانور لشکر، این بود که دوگردان از لشکر می‌رفت جزایر را پاک‌سازی می‌کرد و دوگردان باید می‌رفتند به سمت نشوه. یک‌گردان هم باید نهر سوئیب را تأمین می‌کرد و دوگردان هم عقبه گردان‌هایی که برای نشوه می‌رفتند را تأمین یا در واقع الحاق می‌کردند.»

### ترکیب لشکر ۸ نجف اشرف در خیبر

در آستانه عملیات خیبر احمد کاظمی فرمانده لشکر ۸ نجف، شعبانعلی زینلی را به عنوان جانشین و قاسم محمدی را به عنوان معاون خود و مسئول یکی از محورهای تعیین کرده بود. مهدی ملکی<sup>۱</sup> عهده‌دار ریاست ستاد لشکر بود و مهدی یوسفی جانشین او محسوب می‌شد. رضا نورمحمدی<sup>۲</sup> نیز یکی از اصلی‌ترین نیروهای کادر فرماندهی لشکر و مسئول محور محسوب می‌شد. سیف‌الله رهنما هم به عنوان مسئول واحد طرح و عملیات لشکر انجام وظیفه می‌کرد.

در واحد اطلاعات عملیات، حسن سرباز مسئول بود و محسن رضایی و حجت‌الله جعفری به عنوان معاون‌های او کار می‌کردند. دفتر فرماندهی را مهدی رحیم‌زاده و حسین رضایی به عنوان مسئول و جانشین اداره می‌کردند و در توپخانه، محمدرضا پوراسماعیلی و مهدی

۱. سال ۱۳۳۸ به دنیا آمد و تا اوایل دبیرستان را به دلیل شغل پدرش حجت‌الاسلام عباسعلی ملکی، روحانی سرشناس نجف‌آبادی، در قم زندگی کرد. سال ۵۶ در زادگاهش دیپلم گرفت و تا حوالی سال ۵۹ مشغول بنایی و کارگری بود. هم‌زمان داوطلبانه وارد کمیته انقلاب شد و چندی بعد به مدت ۳ ماه بازرس نهضت سوادآموزی شد. چند ماهی در یک کارگاه نجاری کار کرد و به محض شروع جنگ، همراه دومین گروه داوطلبان نجف‌آباد، راهی ذوالفقاریه آبادان و جزیره مینو شد. فروردین ۶۰ رسماً وارد سپاه شد و بعد از مدتی کار به عنوان مسئول ثبت‌نام و اعزام بسیج، مسئولیت ۱۲۰ بسیجی مأمور به نگهداری در زندان اوین را در آبان همان سال بر عهده گرفت. اردیبهشت ۶۰ به جبهه برگشت و بعد از آزادسازی خرمشهر، مسئولیت تعاون لشکر را عهده‌دار شد. بعد از عملیات محرم، به عنوان رئیس ستاد لشکر ۸ معارفه گردید و تا قبل از عملیات کربلای ۴ در این مسئولیت باقی ماند. این پاسدار بازنشسته، در فاصله سال‌های ۷۲ تا ۷۵ نیز در تفحص شهدا مشارکت داشت.

۲. غلامرضا نورمحمدی، ۲۲ اسفند ۶۳ طی عملیات بدر در سن ۲۶ سالگی در ساحل غربی هور و نزدیکی دجله به شهادت می‌رسد. چون بیشتر نیروهای لشکر ۸، او را با نام رضا می‌شناسند، در این کتاب با همان «رضا» از او یاد می‌کنیم.

صادقی همین جایگاه‌ها را داشتند. غلامرضا پوراسماعیلی در بهداری مسئولیت داشت و محمد راوش را به عنوان جانشین معرفی کرده بود و در واحد زرهی، احمد موحدی و اصغر عرب‌پور به ترتیب در جایگاه مسئول و جانشین قرار گرفته بودند.

مسئولیت واحد ادوات ضدزره برعهده اکبرانتشاری گذاشته شده بود و حسین جمشیدیان به عنوان جانشین کار می‌کرد و مهندسی رزمی را رمضان رضایی به عنوان مسئول و مهدی رحیمی در جایگاه جانشین، اداره می‌کردند. در مخابرات و پدافند هوایی به ترتیب محسن شهپری فرد و رمضانعلی محمدی فرمانده بودند و علیداد هاشمی<sup>۱</sup> و مرتضی کاظمی (فرزند حسین) جانشین این واحدها بودند.

کریم رضایی در نیروی انسانی مسئول اصلی بود و محمدتقی رضوان‌پور (وهابی) جانشین حساب می‌شد و تدارکات و پشتیبانی لشکر را غلامرضا رحیمی به عنوان مسئول و مرتضی کاظمی در جایگاه جانشین، اداره می‌کردند. تبلیغات و تخریب به ترتیب برعهده سیدمجتبی ابطحی و حسین صنعتکار<sup>۲</sup> گذاشته شده بود.

کارهای تعاون لشکر را قاسم شفیع و حسینعلی مصطفایی به عنوان مسئول و جانشین انجام داده و امور آموزش لشکر را نعمت‌الله گردانی برعهده داشت. او رمضان شجاعی را به عنوان جانشین در کنار دست خود می‌دید. مسئولیت ادوات منحنی هم برعهده حمیدرضا رادی گذاشته شده بود و جواد بوسعیدی در جایگاه جانشین رادی کار می‌کرد. طی عملیات خیبر، ۱۲ گردان پیاده از لشکر ۸ نجف در مقاطع مختلف وارد جزایر شده و جنگیده‌اند که از این تعداد، برخی به نوعی بازسازی شده گردان‌هایی محسوب می‌شوند که در روزهای ابتدایی عملیات، وارد عمل شده بودند. در ادامه، کادر فرماندهی این گردان‌ها را، در حد فرمانده و جانشین‌های (معاون) اول و دوم، براساس شناسنامه تهیه شده برای این یگان معرفی خواهیم کرد.

فرماندهی گردان طفلان مسلم را غلامحسین عموشاهی برعهده دارد و حسین نکویی مهر

۱. شهید علیداد هاشمی ۱۷ اسفند ۶۲ طی عملیات خیبر در سن ۲۳ سالگی در حال هلی‌بِن به جزایر مجنون به شهادت رسید. او در گلزار شهدای جوزدان خاکسپاری شد.

۲. حسین صنعتکار فرزند ابراهیم متولد کاشان، ۲۸ مرداد ۶۵ در ۲۸ سالگی در کرمانشاه طی عملیات شناسایی با مین برخورد کرد و به شهادت رسید. در لشکر ۸ نجف، این شهید را با نام خانوادگی «صنعتکار» می‌شناسند و در کتاب نیز با همین عنوان از او نام برده خواهد شد.

و نصرالله مرادی به عنوان معاون انجام وظیفه می‌کنند. در گردان علی اکبر، محمد طاهری فرماندهی را بر عهده دارد و یدالله رحیمی در کنار سید محمود بنی‌سالمی در جایگاه معاون قرار گرفته‌اند. نجف‌علی کریمی فرمانده گردان ثامن‌الائمه، رجب‌علی جمالی و قاسم شیروی را به عنوان معاون در نظر گرفته و در گردان فتح نیز که فرمانده اش فضل‌الله نجفیان است، منصور عابدینی و علیرضا یعقوبی به عنوان معاون شناخته می‌شوند.

برای گردان ۱۴ معصوم نیز مرتضی بختیاری به عنوان فرمانده تعیین شده و قدم‌علی براتی، محمود عموشاهی و غلامرضا نوروزی در جایگاه معاون گردان، ایفای نقش می‌کنند. نعمت‌الله گردانی نیز فرمانده گردان امام حسین است و رجب‌علی جمالی و قاسم شیروی معاونت او را بر عهده گرفته‌اند. گردان انبیاء ۱ هم با فرماندهی محمدعلی مرادی وارد عملیات می‌شود و غلام‌علی عابدی و ولی‌الله کریمی به عنوان معاون، او را کمک می‌کنند. مجید کبیرزاده، فرماندهی گردان قمرینی‌هاشم را بر عهده گرفته و رجب‌علی چاوشی به عنوان معاون او شناخته می‌شود. با ورود نیروهای طرح لبیک و سازماندهی آن‌ها در گردان‌های حضرت رسول، انبیاء ۲ و امام‌رضا نیز به ترتیب اکبر اعتصامی<sup>۱</sup>، مصطفی نصر و حسین صنعتکار فرماندهی نیروها را بر عهده دارند.

## حال و هوای نیروها در شب عملیات

صبح روز سوم اسفند، احمد کاظمی دستور می‌دهد تمام نیروهای حاضر در جفیر را جمع کنند تا برایشان سخنرانی کند. نعمت‌الله گردانی در مورد محتوای این صحبت‌ها می‌گوید: «حاج احمد رفت روی یکی از خودروها و شروع به صحبت کرد. هم‌زمان کاغذهایی را بین نیروها توزیع کردند که روی آن حدیثی از امام‌علی در مورد فتح بصره توسط نیروهایی از اسلام که در هوایی غبارآلود، روی آب حرکت می‌کنند چاپ شده بود<sup>۲</sup>. جالب بود

۱. اکبر اعتصامی رزائی، ۲۸ دی ۶۵ طی عملیات کربلای ۵ در ۲۶ سالگی در شلمچه به شهادت رسید. برخی نیروهای لشکر، اعتصامی را به نام «سیداکبر» می‌شناسند ولی در این کتاب، او را مطابق مشخصات ذکر شده در پایگاه اطلاع‌رسانی بنیاد شهید کشور، «اکبر اعتصامی» یاد خواهیم کرد.

۲. حضرت علی(ع)، بعد از پایان جنگ جمل، خطبه‌ای در مسجد شهر کوفه ایراد می‌کنند که در بخشی از آن می‌فرمایند: «آن شهر (بصره)، منطقه‌ای بسیار زود ویران شدنی و خاک آن بسیار زبر است و عذاب در آن سخت‌ترین است و بارها در گذشته، بخش‌هایی از آن در زمین فرو رفته و زمانی فراخواهد رسید که این حوادث دوباره در آن روی می‌دهد و شما ای اهل

همین طور که حاجی داشت از این حدیث می‌گفت، هوا طوفانی شد و گرد و خاک همه جا را گرفت. طوری که چشم، چشم را نمی‌دید. با اوضاعی که پیش آمد و با سابقه‌ای که از سخنرانی آیت‌الله طاهری که قبلاً شنیده بودیم، داشتیم مطمئن شدیم که در این عملیات کار عراق را یک سره می‌کنیم!»

سیدابولفضل موسوی راوی قرارگاه بدر در گزارش دست‌نویس نوشته:

«هوا تقریباً طوفانی شدید است و باد از شرق به غرب می‌وزد. تنها تا ۵۰ متر جلوتر (از) اشیاء مشخص است و این طوفان تاکنون سابقه نداشته. باد، درست به سوی عراقی‌هاست و موافق ماست.»

مهدی صادقی، بخشی از صحبت‌های احمد کاظمی را به یاد دارد؛

«در این منطقه، دوره بیشتر نداریم. یا ما باید از روی جنازه‌بچی‌ها رد شویم یا آن‌ها از روی جنازه‌ما»

قاسم محمدی جانشین فرمانده لشکر ۸ نجف در خصوص حال و هوای شب عملیات می‌گوید:

«تمام هم و غم نیروها، رسیدن به هدف و انجام مأموریت محوله بود. اگر آن شب دوربینی از چهره نورانی و مصمم بچه‌ها فیلم برداری کرده بود، یکی از بهترین سوژه‌های دوران دفاع مقدس به ثبت می‌رسید.»

در گردان فتح که منتظر هلی‌برن هستند نیز حال و هوایی خاص حاکم است. محسن رادی که شیطنت‌هایش همه را عاصی می‌کرد، در تحولی باورنکردنی عطری را که تازه از مشهد خریده به همه زده و با چشمانی اشک‌بار طلب حلالیت می‌کرد. این تازه داماد نجف‌آبادی با سری تراشیده به فرمانده گردان هم که می‌رسد، طلب حلالیت می‌کند؛ نجفیان شوخی و جدی می‌گویند: «اصلاً بهت نمی‌آید.» این جا است که بغض رادی می‌ترکد «آخه همه همین حرف رو می‌زنند.» نجفیان در آغوش گرفته و دل‌داری‌اش می‌دهد. محسن رادی جزء آخرین شهدای گردان است که حوالی پنج اسفند ماه در نزدیکی پل طلائی به شهادت می‌رسد. رادی در والفجر ۴ نیروی گردان مرتضی بختیاری بود.

---

بصره و روستاهای اطراف شما، روزی بسیار سخت در پیش دارید» (بحار الانوار، مجلسی، جلد ۳۲، صفحه ۲۵۳)

خیلی از نیروها از فرصت محدود حضور در جفیر استفاده کرده و تلاش کرده‌اند در حد امکانات موجود جذاب تر شوند؛ اگر شد دوش بگیرند، لباس تمیز پوشیده یا به دست‌ها و پاها حنا بگذارند.

عموشاهی فرمانده گردان طفلان مسلم نیز در ساعات انتظار برای شروع عملیات در نزدیکی پاسگاه شهید بقایی، تمام تلاش خود را برای توجیه نیروها به کار می‌گیرد. او می‌گوید: «نمی‌خواستم نیروهایی که احتمال ترسیدن یا کُپ کردن داشتند، همراه ما بیایند. دو پیرمرد داشتیم که احساس می‌کردیم به دلیل کهولت سن توانایی جنگیدن نداشته باشند. پیشنهاد کردم شما بمانید و شب‌های بعد به عنوان نیروی پدافندی عازم جزیره شوید ولی یکی از آن‌ها گفت که یعنی ما اندازه یک گونی نمی‌ارزیم؟! حداقل جلوی تیرها را که می‌گیریم! از جواب‌شان خیلی شرمنده شدم و ریختم به هم.»

به دلیل سابقه سوءاستفاده تبلیغاتی عراق از اسیران نوجوان، عموشاهی برای دو نوجوان کم سن و سال هم شرط حفظ ۱۰ سوره قرآن تا فردا صبح را برای حضور در عملیات تعیین می‌کند. انگیزه نیروها آن قدر بالا بود که فرمانده فردا صبح مجبور به همراه بردن این نوجوانان می‌شود.

احمد کاظمی فرمانده لشکر در آخرین سخنرانی قبل از عملیات با اشاره به شرایط خاص عملیات و فاصله زیاد جزایر با خط پشتیبانی می‌گوید: «شاید هیچ‌کدام از شما برنگردید، هر کس دلبستگی به پدر، مادر، خواهر و برادر یا هر عذر دیگری دارد، از همین جا برگردد.» فضل‌الله نجفیان می‌گوید: «وقتی منتظر بالگرد بودیم تا منتقل شویم به جزیره شمالی، احمد کاظمی سخنرانی حماسی برای ما کرد و گفت که آن‌جا کربلاست. هر کس به فکر زنده ماندن است، برگردد.»

با وجود تقسیم وظایف نیروها، هنوز هستند کسانی که از مسئولیت واگذار شده گله داشته و گاهی ساز رفتن می‌زنند؛ البته نه برای رفتن به کارهای سبک‌تر و کم‌خطرتر. گردان ثامن الائمه که مثل بقیه گردان‌ها باید یک بی‌سیم‌چی برای ارتباط با فرماندهی لشکر و یکی ویژه تماس با گروهان‌ها داشته باشد، به سختی و با هزار جور رایزنی توانسته ترکیب مخبراتی خود را تکمیل کند ولی یکی از این‌ها خیلی راضی به نظر نمی‌رسد. رجبعلی

جمالی معاون اول گردان تعریف می‌کند:

«با التماس اصغر داوری را گیر آورده بودیم ولی گاه‌گذاری شروع می‌کرد به این‌که می‌خواهم برگردم بین آرپی جی زن‌ها! آن قدر گفت که یک بار اعصابم خرد شد و داد کشیدم سرش که این چه حرفیه؟ اگر کادر فرماندهی شهید شوند، فقط یک بی‌سیم چی می‌تواند همه را هدایت کند! بالاخره راضی شد که بماند و ماند.»

شب شروع عملیات نیز حسن سرباز فرمانده اطلاعات عملیات لشکر، حدود ۲۵ نفر از نیروهایش را برای شرکت در صحنه نبرد توجیه می‌کند. قرار می‌شود این نیروها گردان‌ها را به عنوان راهنما همراهی کرده، به هلی‌برن نیروها کمک و در صورت نیاز یاری‌رسان روند ادامه عملیات باشند. برخی نیروهای واحد اطلاعات عملیات، بعد از شروع عملیات مأموریت‌های شناسایی ۲ تا ۳ ساعته را در نقاط مختلف جزیره انجام و گزارش آن را به سرباز ارائه می‌کنند.

### نفوذ دو تیم پیشتاز در عمق هور

وقتی احمد کاظمی با فرمانده گردان‌ها در خصوص جزئیات پیشنهادی مانور نیروها در جزایر مشورت می‌کند، حسین عموشاهی پیشنهاد می‌کند که دو تیم پیشتاز حدود ۲۴ ساعت زودتر از آغاز مرحله اصلی عملیات، در نزدیکی مجنون شمالی مستقر شوند تا با تصرف پاسگاه‌های شمال شرق و مرکز جزیره، با ایجاد سرپل مسیر دو آبراه فرعی سابله مشهور به «ابوعلیمه» و «حضرت ابالفضل» را جهت ورود امن و سریع نیروها آماده کنند. رود سابله از «ریگ» به عنوان نقطه صفر مرزی، تا نزدیک جزایر ادامه داشت.

با پذیرش این پیشنهاد توسط احمد کاظمی و فرماندهان قرارگاه نصرت، عموشاهی کار انتخاب زبده‌ترین نیروهای خود را برای این مأموریت حساس شروع می‌کند. برخی نیروها، دلیل دیگری را هم برای اعزام تیم‌های پیشتاز عنوان کرده‌اند؛ آماده‌سازی و ایمن‌سازی پدهای بالگرد در جزایر برای مرحله هلی‌برن.

برای هر پاسگاه یک دسته در نظر گرفته شده و سومین دسته نیز حالت پشتیبانی داشت. قرارگاه بدر در گزارش خود آورده که نیروهای پیشتاز شامل سه دسته از لشکر عاشورا، دو دسته از لشکر نجف و یک گروه ده نفره از قرارگاه نجف، بوده‌اند. همین موضوع نشان

می دهد موضوع تیم های پیشتاز، یک امر از قبل پیش بینی شده بوده و چندان به پیشنهاد فرمانده یکی از گردان های لشکر وابسته نبوده.

در لشکر ۸ نجف، یکی از دسته های پیشتاز را نیروهای اهل خمینی شهر به فرماندهی غدیرعلی مجیری و معاونت مهدی صدری و دسته دوم را هم رزمندگانی از قهدریجان و فلاورجان تشکیل می دادند که غلامحسین جمالی و نصرالله مرادی فرماندهی و معاونت آن ها را پذیرفته بودند. در سومین دسته نیز مصطفی حلوائی فرماندهی نیروها را بر عهده دارد.

توجیه بخشی از این نیروها از پایگاه شهید مدنی ۲ شروع می شود. سیف الله رهنما فرمانده یکی از محورهای لشکر، از روی یک کالک عملیاتی برای نیروها مشخص می کند: «با قایق خود را به گوشه شمال شرقی مجنون شمالی رسانده و به محض اعلام رمز عملیات، حرکت برای خاموش کردن پاسگاه واقع در نقطه مقابل را شروع می کنید.»

هم زمان با برنامه ریزی برای اعزام این تیم ها، یک اقدام دیگر نیز از طرف قرارگاه بدر برنامه ریزی شده و آن، پاک سازی مسیر حرکت نیروهای پیشتاز از ماهی گیران و جاسوسان احتمالی است. در همین راستا، صبح دوم اسفند، گروه های تأمین قرارگاه با استقرار در سه نقطه، حدود پنجاه ماهی گیر را در هور دستگیر کرده و صبح روز بعد از عملیات آزاد می کنند.

روز دوم اسفند تیم های پیشتاز، به محض تاریک شدن هوا حرکت به سمت نقاط پیش بینی شده را شروع می کنند تا قبل از روشن شدن هوا در نزدیکی پاسگاه های عراق مستقر شده باشند.

جواد صفاری یکی از نیروهای حاضر در تیم های پیشتاز است. او که به دلیل سابقه دوستی با غلامحسین عموشاهی و آمار بالاتر هم شهری هایش در طفلان مسلم، به این گردان ملحق شده بود، در خصوص عملکرد این تیم ها می گوید:

«همراه گردان یک شب را در جفیر ماندیم و بعد یک دسته نیرو گلچین شده و اعزام ساحل هور شدیم؛ تعداد زیادی قایق در همین نقطه آماده حرکت بودند. علاوه بر ما که در سه قایق هشت نفری سازماندهی شدیم، ۲ گروه دیگر نیز کمی بالاتر و مقداری پایین تر از راستای پد شمالی مجنون مأموریت مشابهی داشتند. در کنار

نیروهای اطلاعات عملیات و منتخب گردان پیاده، ۲ عرب زبان (احتمالاً عراقی یا از بومی‌های خوزستان) هم از قرارگاه نصرت به عنوان قایقران همراه ما بودند که به دلیل شناسایی طولانی و سنگین در منطقه هور، تسلط بسیار زیادی بر آبراه‌ها داشتند. این افراد که دشداشه پوشیده و کمتر فارسی حرف می‌زدند، تمام راه‌های مورد نیاز حرکت نیروها را با شب‌نما مشخص کرده و ما را به راحتی به مقصد رساندند.»

جواد صفاری می‌افزاید:

«بخشی از راه را با موتور روشن رفتیم و بقیه را به خاطر احتمال هوشیاری دشمن، پارو زدیم.»

غلامحسین عموشاهی در این خصوص می‌گوید:

«برای هر دسته، یک فرمانده گروهان مأمور کردیم و فرماندهی کل آن‌ها را مصطفی حلویایی یکی از معاون گردان‌ها عهده‌دار شد. نیروها حرکت خود را پس از یک روز انتظار در منطقه مرزی ریگ، غروب دوم اسفند ماه ۱۳۶۲ آغاز کرده و صبح روز سوم موفق به استقرار و اختفاء در میان نيزارها در فاصله ۱۰۰ متری پاسگاه‌های جزیره مجنون شمالی شدند. آن‌ها تا شروع عملیات، در همین شرایط باقی ماندند. این افراد خیلی از این ساعات را تا گردن داخل آب بوده و حتی موقع حضور گشتی‌های عراقی، مجبور می‌شدند زیر آب رفته و با استفاده از نی نفس بکشند.»

البته محسن رضایی یکی دیگر از نیروهای حاضر در این مأموریت، معتقد است که تراکم نيزارهای محل اختفاء نیروها به حدی زیاد بود که بچه‌ها دیده نمی‌شدند. تعدادی از نیروهای حاضر در صحنه، بعدها روایت‌هایی معجزه‌گونه دارند؛ «نگهبان عراقی از روی دکل ما را به خوبی می‌دید ولی نمی‌دید.»

طی این انتظار سخت و خطرناک که بیش از دوازده ساعت طول کشید، نیروها به خوبی صدای فعالیت ادوات مهندسی و دیگر تجهیزات فعال عراق در جزایر و قایق‌های گشتی در هور را می‌شنیدند که همین امر نشان می‌دهد «اصل غافل‌گیری» به خوبی در این عملیات رعایت شده بود.

نیروهای عرب‌زبان، بعد از استقرار نیروها با همان لباس عربی آخرین شناسایی‌ها را با رفتن



تا نزدیک پاسگاه‌های عراقی به صورت علنی و بدون پوشش خاصی انجام می‌دهند. این ترفند را قبلاً هم نیروهای شناسایی قرارگاه نصرت انجام داده بودند؛ در تصور نظامی‌های عراق این افراد «بومیان محلی» ساکن در روستاهای هور بودند. محسن رضایی که همراه اصغر رزازاده و جواد صفاری در تیم حلوائی حضور دارد، در این خصوص می‌گوید:

«قرار بود ضلع غربی مجنون شمالی پیاده شویم و بعد از پاک‌سازی پاسگاه، با بچه‌های لشکر ۱۷ علی‌ابن‌طالب که ظاهراً ضلع شرقی پیاده می‌شدند، الحاق می‌کردیم. جلوتر هم قرار بود برسیم به نیروهای ۳۱ عاشورا. حوالی چهار عصر با احتیاط از نینزار آمدیم بیرون و وارد جزیره شدیم. به آرامی دو طرف جاده‌ای که می‌رفت به سمت پاسگاه، بین نینزارها نشستیم روی زمین. همه جا ساکت و عادی بود و فقط گاهی صدای پیچیدن باد در نینزار به گوش می‌رسید. بچه‌ها که ساعت‌ها بلم سواری حسابی خسته‌شان کرده بود، همین که از استتار و ایمنی محل جدید مطمئن شدند، هر کدام مشغول کاری شدند؛ برخی رفتند سراغ خواندن دعا و تعدادی با همان شرایط آماده‌باش، حالت استراحت گرفتند.»

جواد صفاری در تشریح لحظات پیاده شدن به جزایر می‌گوید:

«همین که پیاده شدیم، تعدادی از نیروهای قرارگاه نصرت، شروع کردند به برگرداندن قایق‌ها. خودشان می‌گفتند قایق کم است و باید قایق‌ها را به ساحل هور برگردانند. نفهمیدم همین کار را کردند یا قایق‌ها را همان حوالی بین نینزارها استتار کردند ولی هر چه بود، این کار روحیه خیلی از نیروها را به هم ریخت. وقتی مصطفی حلوائی متوجه این حالات شد، جمع‌مان کرد و خیلی آهسته و در یک سخنرانی کوتاه، گفت که این جا جبل الطارقه<sup>۱</sup> و نه راه پس داریم و نه راه پیش؛ یا باید پیروز بشیم یا شهید که ما اومدیم بجنگیم و پیروز بشیم.»

محسن رضایی، اولین اقدامات پس از ورود به جزایر را این‌گونه شرح می‌دهد:

۱. در اواخر قرن اول هجری قمری، لشکر مسلمانان با فرماندهی «طارق بن زیاد» برای فتح اندلس یا اسپانیای فعلی، وارد این سرزمین شدند. برخی مورخان معتقدند طارق بعد از پیاده شدن تمامی کشتی‌ها را سوزانده تا نیروهایش با انگیزه بیشتری بجنگند.

«با حلوایی، رزاززاده و صفاری نشستیم گوشه‌ای و راجع به جزئیات تصرف پاسگاه که دکل نگهبانی‌اش از فاصله چهار کیلومتری پیدا بود، حرف زدیم. چون تا آن روز خودمان داخل جزیره کار شناسایی نکرده بودیم، با حلوایی دولادولا و با احتیاط راه افتادیم سمت پاسگاه تا اوضاع را از نزدیک بررسی کنیم. بعد از حدود یک ساعت رسیدیم. پاسگاه، کوچک بود و در ظاهر نیروی زیادی هم نداشت. سریع برگشتیم پیش بچه‌ها و قرار گذاشتیم فقط یکی از دسته‌ها برود سراغ این پاسگاه. در مورد زمان حمله هم نظریه‌های روی غروب بود؛ چون هوا نیمه‌تاریک بود و هم خودمان تا حدودی اختفا داشتیم و هم اگر عراقی‌ها فرار می‌کردند، می‌شد ردشان را گرفت.»

حلوایی اصرار دارد همراه دسته پیشتاز برود سراغ پاسگاه ولی محسن رضایی مخالف است و اعتقاد دارد اگر برای او اتفاقی بیافتد، فرماندهی نیروها مختل می‌شود. بحث و جدل این دو، دقایقی ادامه دارد و در نهایت حلوایی قانع می‌شود که موقع حمله کنار دسته پشتیبانی بماند.

این گروه‌های پیشتاز نزدیک به دو روز کامل را روی قایق سپری کرده و به دلیل احتمال ضعیف زنده برگشتن، حال و هوای روحانی و عرفانی خاصی داشتند. در گروهی که جواد صفاری همراه آن‌ها بود، دو دوست قدیمی و هم‌محل به نام مهدی صدری و غدیرعلی مجیری حضور داشتند که به دفعات «شهید شدن» را به هم تعارف کرده و حتی از یکدیگر قول شفاعت گرفتند. این دو نفر با فاصله زمانی بسیار کمی، به شهدای خیبر اضافه شدند. تیم‌های پیشرو ذخیره غذایی چندانی نداشتند ولی بساط چایی در میان نیزارهای هور برپا بود.

غلامحسین عموشاهی توصیف خود را از سختی‌های خاص این مأموریت دارد. این فرمانده گردان می‌گوید:

«این‌را می‌گویم که در تاریخ بماند. سی‌وشش ساعت سوار بر قایق باشی، نماز می‌خواهی بخوانی، دستشویی می‌خواهی بروی، غذای خواهی بخوری، استراحت می‌خواهی بکنی، همه را توی همین بلم باید انجام بدهی. تازه باید مواظب باشی دشمن نیاید و گشتی‌هایش تورا نبینند.»

جواد صفاری نیز در این خصوص اعتقاد دارد:

«پاهایمان خشک شده بود و خیلی درد می‌کرد ولی خیلی نمی‌شد تکان‌شان بدهیم یا بایستیم. اگر می‌ایستادیم، هم خطر دیده شدن وجود داشت و هم تعادل قایق به هم می‌خورد.»

هم‌زمان با حرکت تیم‌های پیش‌تاز، حدود سی نیروی اطلاعات عملیات لشکر ۸ با فرماندهی حسن سرباز در دو قایق آماده می‌شوند تا به محض شروع عملیات، به سمت جزایر حرکت کرده و بعد از کمک در پاک‌سازی پاسگاه‌ها، قطعه‌ای مناسب از یکی از درها را با نصب لامپ‌های باطری دار، برای فرود بالگردها روشن کنند.

### شروع عملیات خیبر

با توجه به توضیح‌هایی که احمد کاظمی در آستانه عملیات برای نیروهای تخریب لشکر داده بود، قرار بود علاوه بر انهدام برخی سازه‌ها هم چون پل نشوه، نیروهای تخریب در صورت نیاز اقدام به کاشت میادین مین در برخی محدوده‌های خاص بکنند. به همین دلیل و با توجه به محدودیت امکانات انتقال انواع مین به جزایر، تصمیم گرفته می‌شود به هر کدام از گردان‌های طفلان مسلم و ثامن‌الائمه، بین ۱۰۰ تا ۱۲۰ مین ضدخودرو بدون چاشنی تحویل داده شود تا به جزایر انتقال دهند.

ابراهیم چترایی در تشریح جزئیات این اقدام می‌گوید:

«هر مین حدود ۴ کیلو وزن داشت و نیرو مجبور بود این وزن را به سرجمع تجهیزات انفرادی‌اش اضافه کرده و کیلومترها پیاده‌روی کند. به همین دلیل قرار شد مین‌ها را یکی در میان به بچه‌ها بدهیم تا اگر خسته شدند، آوردن مین را با هم تقسیم کنند. به برخی هم که شرایط خاص داشتند، اصلاً مین ندادیم؛ مثل امدادگرها، بی‌سیم‌چی‌ها یا آرپی‌جی‌زن‌ها.»

از اولین ساعات صبح سوم اسفند، نیروهای گردان‌های خط‌شکن لشکر ۸، فاصله دو تا سه کیلومتری اردوگاه جفیر تا سیل‌بند هور را با پای پیاده یا سوار بر توپوتا در پوشش نیزه‌های بلند منطقه طی کرده و به تدریج و طوری که جلب توجه نکنند، سوار قایق‌ها می‌شوند. در بخشی از سیل‌بند هور که ویژه اعزام نیروها آماده‌سازی شده، کانالی به اندازه عبور هم‌زمان

سه تا چهار قایق ساخته شده که تا کنار جاده اصلی ادامه دارد. این گردان‌ها پاروزنان، بعد از طی مسیر این کانال، وارد هور شده، بخشی از مسیر را رفته و در نقاطی مناسب از لحاظ تراکم پوشش نی، مخفی می‌شوند تا به محض آغاز درگیری خط‌شکن‌ها، به سمت جزایر ادامه مسیر دهند. در واقع این نیروها پیشروی را شروع کرده‌اند ولی تا فعال شدن تیم‌های پیش‌تاز، اجازه روشن کردن موتور قایق‌ها را ندارند. هرگردانی که نقطه هدف دورتری نسبت به بقیه دارد، زودتر از بقیه راه می‌افتد به طوری که در لشکر ۸ گردان نجف علی کریمی که باید سراغ محدوده پل سوئیب بروند، حدود دو ساعت زودتر از بچه‌های غلامحسین عموشاهی به هور زده‌اند. حوالی ساعت ۳ عصر، احمد غلامپور به محسن رضایی اعلام می‌کند که نیروهای تحت امرش در قرارگاه بدر، به محل‌های از پیش تعیین شده رسیده و آماده‌رهایی‌اند.

مثل عملیات‌های قبلی، برخی نیروها اصرار دارند کنار دوست یا دوستان‌شان در یک قایق باشند و این موضوع گاهی مشکل‌ساز می‌شود. یعنی قایق به حدی سنگین می‌شود که با هر تکان یا موج کوچک، مقداری آب وارد قایق شده و تا آستانه غرق شدن پیش می‌رود. این چالش، منحصر به نیروهای عادی نمانده و گاهی کادر فرماندهی گردان را هم درگیر کرده؛ مثل نجف علی کریمی فرمانده گردان ثامن‌الائمه که اصرار دارد کنار دست معاون اول و دوست صمیمی‌اش رجبعلی جمالی باشد. البته رفاقت و کار از هم جداست و در مسیر جزایر وقتی مشکلاتی پیدا می‌شود، سرهم داد و بی‌داد می‌کنند.

یکی، دو ساعت که از ظهر سوم اسفند می‌گذرد، باد شدیدی در منطقه شروع به وزیدن می‌کند. باد به قدری شدید است که طوفانی از شن‌های روان به پا شده و دید به کمتر از دوایست متر کاهش پیدا می‌کند. نیروهای بومی حاضر در قرارگاه بدر، چنین باد و طوفانی در هور در این فصل از سال را بی‌سابقه می‌دانند. کمی بعد از شروع طوفان، هوا هم ابری شده و مقداری باران می‌بارد. به نظر می‌رسد همین امدادهای غیبی باعث شده بود با وجود حرکت ۷ گردان نیرو از یگان‌های مختلف سپاه در دل هور، آرامش منطقه مثل قبل بوده و عراق حساس نشود، حتی وقتی بالگرد شناسایی عراق چند ساعت از ظهر گذشته، در منطقه پرواز می‌کند یا موقعی که نزدیک ساعت ۴ عصر، دو جنگنده عراقی از بین پاسگاه‌های بقایی و باقری عبور می‌کنند. گشت‌زنی جنگنده‌های عراقی، در ساعات بعد

هم ادامه دارد که امری است طبیعی و دلیلی بر حساس شدن عراق نیست؛ حتی وقتی که یک ربع مانده به ساعت شش عصر، مقرنیروهای تیپ المهدی را بمباران کرده و تعدادی را شهید و زخمی می‌کنند. حوالی ساعت ۶ عصر سومین روز اسفند، احمد کاظمی در تماس با تیم‌های پیشتاز از فراهم بودن شرایط منطقه مطمئن شده و بلافاصله موضوع را به اطلاع قرارگاه بدر می‌رساند. هم‌زمان با لشکر ۸، تیم‌های پیشتاز لشکر ۳۱ هم اعلام می‌کنند که آماده زدن اهداف شان هستند و به همین دلیل قرارگاه بدر، بعد از هماهنگی با قرارگاه بالادستی خود و با وجود نرسیدن تیم‌های پیشتاز قرارگاه حنین در ضلع شرقی جزایر، اجازه شروع کار را به تیم‌های پیشتاز لشکر ۸ می‌دهد. ساعت، چند دقیقه از هفت گذشته که مکالمات بی‌سیم خبر از آغاز درگیری‌ها در ضلع غربی جزایر می‌دهد.

شرایط تیم‌های پیشتاز در لحظه اعلام رمز عملیات شنیدنی است. جواد صفاری می‌گوید: «بعد از اعلام رمز، حدود ۶ عصر بود که در ساحل پیاده شدیم، همان جا وضو گرفتیم ولی به دلیل کمبود وقت مصطفی حلوائی معاون گردان طفلان مسلم پیشنهاد کرد که نماز را حین حرکت بخوانیم، چون معلوم نیست تا چه موقع زنده هستیم. قرار شد اگر بعد از پاک‌سازی، وقت و حیاتی باقی بود قضای آن را به جا آوریم.<sup>۱</sup> نماز مغرب در حال تمام شدن بود که نیروهای مستقر در پاسگاه شمال شرقی مجنون ما را دیدند. ما به صورت ۲ دسته از طرفین پد طوری بر سطح صاف مسیر حرکت می‌کردیم که جان‌پناه خاصی نداشتیم، آب و باتلاق اطراف جاده اجازه نمی‌داد با حرکت در مسیری پایین‌تر، از ارتفاع جاده به عنوان پوشش استفاده کنیم. نیروی مستقر در دکل نگهبانی را بچه‌ها با آرپی جی زدند و بعد از حدود پانزده دقیقه درگیری، پاسگاه به دلیل تعداد کم عراقی‌ها هم‌زمان با تاریک شدن کامل هوا پاک‌سازی شد.»

تعداد دیگری از نیروهای پاسگاه در حال خروج از سنگرهای اجتماعی کشته می‌شوند. حلوائی در تماس با عموشاهی ضمن اعلام امن شدن مسیر حرکت قایق‌ها، سراغ ساعت آغاز حرکت نیروها را می‌گیرد. جواب این است: «ما حوالی چهارراه نزدیک جزیره‌ایم، داریم

۱. جواد صفاری: «همیشه از خدا خواسته‌ام ثواب برخی عبادت‌هایم مثل همین نماز را برایم کنار بگذارد. نمی‌خواهم چنین نمازی، پاسوز دیگر اعمالم شود.»

می‌رسیم.» البته این رسیدن تا حدود شش ساعت بعد نیز ادامه پیدا می‌کند. به اذعان گزارش قرارگاه، تیم‌های پیش‌تاز لشکر ۸ نجف اشرف، حوالی ساعت شش و نیم با پاسگاه‌ها درگیر می‌شوند ولی ورود نیروهای لشکر ۱۷ از ضلع شرقی مجنون شمالی، تا ساعت ۸ شب طول می‌کشد و این موضوع نیروها و کادر فرماندهی لشکر ۸ را بابت خالی ماندن جناح چپ‌شان بسیار نگران می‌کند. در جزیره جنوبی هم، نیروهای لشکر ۳۱ با حدود یک ساعت و نیم تاخیر نسبت به نیروهای لشکر ۸، کار خود را در محدوده پل سوئیب شروع می‌کنند. غلامرضا جعفری از نیروهای کادر فرماندهی لشکر ۱۷ در خصوص علت نرسیدن نیروها به جزایر در موعد مقرر می‌گوید:

«قرار بود قرارگاه ۲۰ قایق اضافه‌تر بر موجودی مان در اختیارمان بگذارد تا بتوانیم ضلع شرقی هر دو جزیره را پاک‌سازی کنیم که فقط ۳ عدد آن تأمین شد و علاوه بر آن در طراحی اولیه عملیات، تیپ سیدالشهداء نیز قرار بود از آبراه المساک به عنوان خط‌شکن عمل کند ولی آن هم در دقیقه ۹ لغو شد و به نوعی دست‌مان برای خیز اول خالی ماند. در کنار این مشکلات، برخی قایق‌هایمان مسیر را گم کردند و در تعدادی هم بلدچی‌های بومی، با بچه‌های لشکر همکاری نکردند. با وجود تمامی این شرایط، مهدی زین‌الدین فرمانده لشکر تأکید داشت حتی اگر لازم شود شنا می‌کنیم و خط را می‌شکنیم.»

در این شرایط، محسن رضایی فرمانده کل سپاه، بعد از گوش دادن به آخرین مکالمات بی‌سیم قرارگاه‌های مختلف، ساعت هشت و سی و هفت دقیقه شب که هوا به طور کامل تاریک شده، رمز عملیات را با سه بار تکرار عبارت «یا رسول الله» اعلام می‌کند. فرمانده سپاه، در بخشی از مکالمه بی‌سیم خود می‌گوید: «نام عملیات، از جنگ خیبر گرفته شده که در تاریخ اسلام بیانگرفتح، پیروزی و شکست صهیونیست‌ها و به قدرت رسیدن اسلام عزیز است. به تیپ‌ها و لشکرها بگویید بعد از واژه رسول الله، یاد حضرت زهرا هم چنان در قلب‌شان باقی بماند و دشمن را تار و مار کنند.»

غلامحسین عموشاهی فرمانده گردان طفلان مسلم در مورد حرکت نیروهایش به سمت جزایر می‌گوید:

«با آغاز حمله به پاسگاه‌ها درگرج و میش هوا، به نیروها اعلام آماده‌باش کردیم. بچه‌ها در اولین پاسگاه حدود چهل نفر را کشته و بین ده تا چهارده نفر را اسیر کرده بودند. کار پاک‌سازی در دومین پاسگاه به دلیل تعدد و پراکندگی سنگرهای نگهبانی تا حدود ۱۰:۳۰ شب طول کشید. حدود ساعت یازده شب بود که با رفع خطر پاسگاه‌ها و امن شدن آبراه‌ها، قایق‌های موتوری با سروصدا و سرعت زیاد حرکت به سمت جزایر را شروع کردند.» بیشتر نیروهای گردان طفلان مسلم که خط‌شکن عملیات محسوب می‌شدند، فاقد جلیقه نجات بودند. در صورت غرق شدن نیروها در آن تاریکی و سردی شب عملیات، نی‌ها بهترین دستاویز برای نجات محسوب می‌شدند.

غلامحسین عموشاهی در این خصوص می‌گوید:

«حداکثر ظرفیت پیش‌بینی شده برای قایق‌ها ۱۲ نفر بود ولی در گردان ما دو تا سه قایق بودند که با سوار کردن نیروهای غرق‌شده یا سرنشینان قایق‌های خراب، نزدیک به ۲۰ نفر را حمل می‌کردند. این سنگینی باعث شده بود قایق تا مرز فرورفتن در آب پیش برود؛ مقداری کج شدن و یا سوار شدن یک نیروی دیگر، همه را غرق می‌کرد.»

حرکت نیروها در هور تا اواسط آبراه سابله بدون مشکل خاصی پیش می‌رود ولی در این نقطه تصادف و غرق شدن قایق یکی از گروهان‌ها معضل جدیدی را خلق می‌کند. قایق‌های بعدی هم که چیزی به نام «ترمز» نداشتند، در تاریکی هور به قایق‌های جلویی برخورد می‌کردند. گاهی نیزنی‌های هور وارد بدنه قایق‌ها شده و گیرشان می‌انداختند. فرمانده گردان طفلان مسلم برای حل مشکل چاره‌ای پیدا می‌کند؛ عموشاهی چراغ قوه‌هایی که برای هدایت بالگردها در زمان فرود بر روی جزیره تحویل گرفته بودند را بین قایق‌ها تقسیم می‌کند. یک نفر در انتهای هر قایق مأمور می‌شود در صورت بروز حادثه، با نور چراغ قوه واحدهای پشت سر را مطلع کنند. این کار به صورت زنجیروار همه را برای

---

۱. در خصوص ساعت حرکت گردان‌های خط‌شکن، باید به این نکته توجه داشت که پاسگاه‌های ضلع غربی جزیره شمالی، اولین اهدافی بودند که تا ساعت ۸ شب تصرف و پاک‌سازی شدند ولی در دیگر نقاط جزایر، تیم‌های پیشتاز تازه در این ساعت وارد درگیری می‌شوند و کارشان تا نزدیکی ۱۰ شب طول می‌کشد. به همین دلیل و با توجه به استقرار گردان‌های مأمور به جزیره جنوبی، در جلوی ستون قایق‌ها، همه باید منتظر خاموشی کامل پاسگاه‌های مجنون جنوبی می‌مانند.

کاهش سرعت و مواجهه با شرایطی جدید آماده می‌کرد. البته این گونه حوادث که بقیه قایق‌ها را مجبور به خاموش کردن موتور و رفتن در میان نزارها می‌کند. کاری که در مجموع زمان رسیدن نیروها به جزیره را افزایش می‌دهد. تعدادی از آبراه‌های عریض‌ترین یگان‌های عمل‌کننده در سایر نقاط عملیات مشترک بودند و برخی آن قدر باریک بودند که امکان عبور هم‌زمان دو قایق از کنار هم وجود نداشت؛ در چنین شرایطی یکی باید لحظاتی را در میان‌نی‌ها منتظر بماند.

در این میان برخی نیروها مدعی شده‌اند تعدادی از رزمندگان لشکر فاقد تجهیزات انفرادی از جمله سلاح بوده‌اند. تمامی نیروهای پیاده لشکر ۸ نجف که تا لحظهٔ تدوین این کتاب با ما مصاحبه کرده‌اند، این صحبت را رد کرده و معتقدند در شروع عملیات، هیچ‌کدام از نیروها مشکل خاصی از نظر تجهیزات انفرادی نداشته‌اند. اصغر حبیبی می‌گوید:

«اگر کسی این حرف را زده، باید رفت و دید که دلیلش چه بوده؟! شاید خودش نخواست که تجهیزات بیشتری بردارد یا شاید هم چون بی‌سیم‌چی یا امدادگر بوده، مهمات انفرادی زیادی دریافت نکرده. بعد از شب اول عملیات که نیروها رفتند در موقعیت پدافندی و نمی‌شد خیلی تدارکات رساند، امکان دارد که جایی نیرویی بدون مهمات کافی مانده باشد ولی شب اول تجهیزات همه کافی بود.»

رسیدن قایق‌ها به مجنون شمالی با مشکلات زیادی مواجه می‌شود. با وجود تعیین مسیری که نیروهای اطلاعات عملیات با استفاده از لامپ‌های مهتابی مشخص کرده بودند، برخی قایق‌ها با جا ماندن از فرمانده گردان و نیروهای اطلاعات عملیات در آبراه‌های متعدد و شبیه به هم، گم می‌شوند. برخی قایق‌های گردان ثامن الائمه، تا نزدیک صبح درگیر پیدا کردن مسیر رسیدن به جزیره بودند. در نهایت هم یکی از قایق‌ها که راه صحیح را پیدا کرده بود، راهنمای بقیه می‌گردد. این بخش از نیروها، حوالی صبح در وسط مجنون شمالی درگیر عملیات می‌شوند. البته این موضوع، خاص نیروهای لشکر ۸ نیست و دیگر یگان‌های درگیر در هور نیز با چنین معضلی دست و پنجه نرم می‌کنند.

عمق کم آب در برخی نقاط، باعث شده روییدنی‌های کف هور گاهی به پروانهٔ موتور قایق‌ها گیر کرده و مشکل‌ساز شوند. در این شرایط نیروها مجبور بودند به داخل آب رفته و با تلاش بسیار زیاد، مشکل را برطرف کنند. کف تعدادی قایق‌ها، سوراخ شده و در



مورد برخی دیگر رفع خرابی موتور، وقت زیادی از نیروها می‌گرفت. دیگر چالش قایق‌ها که سرعت پیشروی را کاهش داده، هدایت‌شان در آب‌راه‌های باریک و کم‌عمق هور است که حتی برای «سکانی»‌های ماهر خوزستان و دیگر استان‌های ساحلی کشور که سال‌ها در این کار تجربه کسب کرده‌اند، مشکل به نظر می‌رسد چون این افراد، قایق‌رانی در رودخانه‌های عمیق و عریض یا دریا را بلد شده‌اند و چندان با شرایط خاص هور آشنا نیستند. حیدرعلی قربعلی یکی از نیروهای کادر فرماندهی گردان ثامن‌الائمه می‌گوید: «قایق‌مان همان اول مسیر که عمق آب کمتر از قد یک آدم معمولی بود، در لجن گیر افتاد. تعدادی از بچه‌ها پریدند داخل آب و چند متری قایق را هل دادند ولی فایده نداشت و وقت داشت از دست می‌رفت. از بقیه جدا افتاده بودیم و راه را هم بلد نبودیم و کم‌کم داشتیم نگران و ناامید می‌شدیم که یکی از قایق‌های مهمات گردان که راه را بلد بود، رسید و بکسل مان کرد.»

نیروهای قرارگاه نصرت چند ساعت مانده به عملیات، مأموریت جدیدی برای بچه‌های عموشاهی در نظر گرفته بودند. آن‌ها باید هر صد تا سیصد متر بسته به شرایط مسیر، یک قایق پارویی و باتری داخل آن را داخل نيزار جاسازی کنند تا به کمک آن یک لامپ مهتابی روشن شود. این نور که از بالا به خوبی پیدا بود، راهنمایی بود برای بالگردها تا مسیر رسیدن به جزیره شمالی را گم نکنند. غلامحسین عموشاهی در این مورد می‌گوید: «لامپ‌ها را نیم‌متر مانده به انتهای نی‌ها می‌بستیم تا از سمت عراق توی چشم نزنند. چند تایی که کار گذاشتیم، دیدیم خیلی پابندمان کرده و داریم از برنامه عقب می‌افتیم. با فرمانده لشکر هماهنگ کردیم و کار را سپردیم به خود نصرت و با سرعت بیشتر جلورفتیم. فقط قرار شد اگر قرارگاه نصرت کمک خواست، چند نیرو در اختیارشان بگذاریم.»

در گزارش قرارگاه بدر در مورد نشانه‌گذاری مسیر آمده:

«از پد بالگردها تا هور، لاستیک آتش زدند و در خورد هور، هر یک کیلومتری یک دکل (یا دسته‌ای از نی‌ها) به ارتفاع ۹ متر با لامپی در بالای آن نصب شد و بالگردها باید از سمت راست آن نقاط نورانی حرکت می‌کردند.»

۱. در این کتاب، تلاش شده در حد امکان از معادل فارسی واژه‌ها استفاده شود ولی در جاهایی که عین مکالمات یا صحبت‌ها را نقل کرده‌ام، همان عبارت مورد استفاده رزمندگان آورده شده.

علی هاشمی فرمانده قرارگاه نصرت معتقد است که نیروهایش، پد بالگرد در مجنون شمالی<sup>۱</sup> را مهیا و نورانی کرده‌اند.

نیروهای پیشتاز در جزیره تا رسیدن بقیه بی‌کار نمی‌مانند؛ حلوایی با صفاری به سراغ تعدادی از سنگرهای اجتماعی رفته و با چراغ قوه به دنبال اسارت یا کشتن باقیماندگان احتمالی می‌گردد. البته برای احتیاط هم که شده، در هر سنگر نازنجکی می‌اندازند تا اگر کسی زیرپتوها یا جای دیگری مخفی شده به صورت کامل پاک‌سازی شود. محسن رضایی می‌گوید:

«برخی عراقی‌ها داخل سنگر مانده و هر قدر صدا می‌زدیم، بیرون نمی‌آمدند. ما هم نازنجک انداختیم. فقط یکی شان بیرون آمد که بچه‌ها اسیرش کردند.»

نیروهای پیشتاز لشکر ۸ در جزیره، تصمیم می‌گیرند به جای تمرکز در نقطه‌ای مشخص، پشت سیل‌بند غربی جزیره شمالی پخش شوند تا هم جلوی حملات احتمالی عراق را بگیرند و هم یک‌جا نباشند و آسیب‌پذیری شان کاهش پیدا کند. جواد صفاری در این خصوص می‌گوید:

«دسته جمعی و موازی با سیل‌بند غربی جزیره شمالی، چند صد متر از محل پاسگاه رو به جنوب دور شدیم و از همان‌جا، یکی یکی بچه‌ها را چیدیم پشت سیل‌بند و برگشتیم رو به پاسگاه ولی هنوز چند دقیقه نگذشته بود که دیدیم نفراتی که اول از همه چیده بودیم، برگشتند پیش مان. بندگان خدا، زبده‌ترین نیروهای گردان بودند و از شجاعت چیزی کم و کسر نداشتند ولی ظلمات نیزار، تاخیر نیروهای کمکی و زوزه وحشتناک باد در نی‌ها، شرایط را به قدری ترسناک کرده بود که همین افراد هم کم آوردند و نمی‌خواستند اولین نفر در سر این چیدمان باشند. ترس و اضطراب طوری بالا بود که حتی برخی نیروها شروع کردند به پرس و سؤال در مورد راه خروج از جزایر یا در همان تاریکی دنبال جایی می‌گشتند که با روشن شدن هوا، آن‌جا

۱. در شروع عملیات، فقط یک پد بالگرد در شمال غربی جزیره شمالی فعال بود ولی طی روزهای بعد و با پاک‌سازی جزیره جنوبی، یک پد دیگر نیز در شمال شرقی جزیره جنوبی ایجاد شد و هم‌زمان هر دو پد مورد استفاده قرار می‌گیرد. البته برخی نیروها مثل اصغر پورشبانان پیک احمد کاظمی، اعتقاد دارند تا زمانی که در جزایر حاضر بوده‌اند، فقط پد جزیره شمالی فعال بوده است.

موضع بگیرند.»

تیم‌های پیش‌تاز لشکر طی پاک‌سازی پاسگاه‌های عراق، حدود ۱۰ شهید و مجروح داشته‌اند که همه را نزدیک به یکی از پدهای بالگرد جمع و جور می‌کنند تا با اولین بالگردی که به جزایر می‌آید، به عقبه منتقل کنند.

حدود ۱۰ شهید و مجروح عملیات در این محور، جایی که احتمال فرود بالگرد داشت جمع و جور شدند. در بین مجروح‌ها، یکی هست که بر خلاف بقیه، سرو صدای زیادی به پا کرده. مصطفی حلوی با حالتی جدی، رو به او می‌گوید: «چه خَبَرته؟! اینا شهید شدند، هیچی نمی‌گند! تو با یه زخم، این همه سرو صدا می‌کنی!» حوالی نیمه‌شب و در شرایطی که صدای قایق‌های موتوری کم‌کم نزدیک می‌شود، خودرویی عراقی بی‌خبر از همه جا به محل تجمع نیروها نزدیک می‌شود و بلافاصله هدف رگبار نیروها قرار می‌گیرد. با این رگبار، راننده و کمکی‌اش بدون خاموش کردن خودرو، فرار کرده و بین نزارها مخفی می‌شوند و معلوم نمی‌شود از تیرهای بعدی که به سمت نزار شلیک شد، جان به در برده یا کشته می‌شوند. موتور این نیشان (استیشن هم گفته شده) تا حدود دو ساعت بعد که اولین نیروهای گردان طفلان مسلم پا به جزیره می‌گذارند، در فاصله چند ده متری روشن مانده و کسی سراغش نمی‌رود.

در فاصله خاموش شدن پاسگاه‌ها تا رسیدن موج اول نیروها، نزدیک‌ترین یگان‌های عراقی به جزایر که متوجه ورود نیروهای ایرانی به جزایر شده‌اند، شروع به اقداماتی می‌کنند. جواد صفاری که به عنوان عضو تیم‌های پیش‌تاز از نزدیک شاهد این تغییرات بوده، می‌گوید: «چند کامیون آمدند روی پد غربی جزیره شمالی، دور از تیررس ما، و شروع کردند هر سیصد، چهارصد متریک چهارلول و مقداری مهمات گذاشتند پایین و رفتند. جلوتر هم، بین جزیره شمالی و جنوبی، سرو و کله قایق‌های تیرباردار عراق پیدا شد.»

طی همین لحظات، در طلائی هم نشانه‌های بیدار شدن دشمن، دیده می‌شود. هواپیماها شروع کرده‌اند به ریختن تعداد زیادی منور و توپخانه عراق هم به تدریج آتش خود را سنگین‌تر می‌کند.

عراق با تزریق این نیروها و امکانات جدید به جزایر، در ادامه عملیات زمینه‌ساز

مزاحمت‌هایی برای گردان‌های خط‌شکن در مسیر نزدیک شدن به پل سوئیب می‌شود. مهدی رشیدزاده فرمانده یکی از دسته‌های گردان ثامن‌الائمه لشکر ۸ اعتقاد دارد: «همین‌طور که داشتیم می‌رفتیم، یک‌دفعه، کور و بی‌هدف گرفتندمان به رگبار. بلافاصله قایق‌ها را خاموش کردیم و دراز کشیدیم کف قایق‌ها. چند لحظه‌ای صبر کردیم و بعد که مطمئن شدیم موقعیت دقیق‌مان را شناسایی نکرده‌اند و فقط صدای قایق‌ها را شنیده‌اند، پارو زدیم و وقتی مقداری از آن نقطه دور شدیم، دوباره موتورها را روشن کردیم و به مسیرمان ادامه دادیم. در آموزش‌ها، یادمان داده بودند که دشمن گاهی کور می‌زند تا ما را مجبور به واکنش کرده و محل دقیق‌مان را شناسایی کند.»

یکی از مشکلات مهم شب اول عملیات که تاثیر قابل توجهی در تاخیر قایق‌ها در رسیدن به جزایر داشت، برخورد قایق‌ها با یکدیگر و افتادن نیروها در داخل هور بود. گاهی نیز کسی در آب نمی‌افتاد ولی دست‌نیروهایی که لبه قایق را گرفته بودند، در برخورد بدنه دو قایق، به شدت آسیب می‌دید. قاسم شیروی معاون گردان ثامن‌الائمه، این‌گونه روایت می‌کند: «در یکی از آب‌راه‌ها رسیدیم به پیرمردی نجف‌آبادی که افتاده بود داخل آب و مرتب می‌گفت 'خودتون می‌دونید و حضرت عباس. تا این‌را دیدم، ریختم به هم و دستش را گرفتم تا بیاید در قایق ما. که آمد ولی قایق را طوری کج کرد که من و یک بی‌سیم و یک قبضه خمپاره ۱۲۰ افتادیم داخل آب.»

شیروی ادامه می‌دهد:

«وقتی افتادم داخل آب، همه می‌خواستند کمک بدهند ولی یا نمی‌شد یا می‌ترسیدند قایق آن‌ها هم چپ بشود و همین‌شد که حدود ۴۵ دقیقه با جلیقه‌ای به تن، دنبال قایق‌ها و معلق در آب همراه بقیه جلورفتم و در نهایت علی‌نکویی مهر معاون گردان طفلان مسلم، با احتیاط دستم را گرفت و کشید داخل قایق.»

محمدرضا عسکری هم در این خصوص می‌گوید:

«بر طبق برنامه ریزی صورت گرفته، نیروهای لشکر ۳۱ عاشورا در سمت راست ما و از مجنون شمالی عملیات را آغاز می‌کردند. در شب اول عملیات، نیروهای لشکر عاشورا با سرعت بسیار زیادی با قایق‌های خود وارد آب‌راه‌ها می‌شدند که همین

موضوع باعث برخورد آن‌ها با چند قایق و واژگونی آن‌ها شد.»

عسکری که نیروهای گردان طفلان مسلم را همراهی می‌کرده، ادامه می‌دهد:

«به دلیل همین برخوردها، بسیاری از نیروها که بعضاً نوجوان نیز بودند، داخل آب افتادند ولی با گذشت زمان و برخورد تند عموشاهی با نیروهای لشکر ۳۱ عاشورا، اوضاع سر و سامان بهتری پیدا کرد و توانستیم مسیر در نظر گرفته شده را طی کنیم.» البته این وضعیت، همه جا گزارش نشده و رجبعلی جمالی معاون گردان ثامن الائمه می‌گوید: «سمت ما از این دست اتفاق‌ها نیفتاد. فقط نیروهای بومی که مسیر را نشان می‌دادند، گاهی اشتباه می‌کردند و مجبور بودیم یک مسیر را بعد از چند دقیقه دوباره برگردیم. حجت‌الله جعفری از اطلاعات عملیات لشکر همراهان بود ولی او هم بیشتر از خودمان از آبراه‌ها سردر نمی‌آورد.»

مشکلات برخی قایق‌ها، به حدی زیاد می‌شود که مجبور به تخلیه قسمتی از تجهیزات همراه‌شان به داخل هور می‌گردند.

جواد نجفیان از نیروهای دیده‌بانی که همراه با مجید هوازاده به عنوان بی‌سیم‌چی اش به عنوان یک تیم خمپاره، وارد ترکیب گردان ثامن الائمه شده‌اند تا از مهمات احتمالی عراق در جزایر استفاده کنند، در این خصوص می‌گوید:

«چندین ساعت بود که در هور سرگردان بودیم و بعضی قایق‌ها به خاطر ایجاد سوراخ‌های ریز و درشت در بدنه یا کف و یا سنگینی بیش از حد، داشتند غرق می‌شدند. در بین قایق‌های این گردان، ۲ قبضه ۱۲۰ میلی متری، چند ۸۲ میلی متری و تعدادی ۶۰ میلی متری<sup>۱</sup> پخش شده بود که وقتی این شرایط پیش آمد، به تشخیص و دستور کادر فرماندهی گردان، قبضه‌های ۱۲۰ که از همه سنگین‌تر بودند و قطعات‌شان بین چند قایق تقسیم شده بود را

---

۱. سیداسدالله طباطبایی: «عراقی‌ها موقع عقب‌نشینی، اگر وقت می‌کردند قبضه‌های خمپاره، توپ، کاتیوشا و هرآنچه احتمال داشت به دست ما بیفتد و علیه خودشان استفاده کنیم را به شکلی منهدم می‌کردند ولی کمتر پیش می‌آمد که مهمات این سلاح‌ها را از بین ببرند چون برای خودشان خطر داشت. به همین دلیل، موقع عملیات فقط قبضه‌هایمان را همراهی می‌بردیم و امیدمان به مهمات غنیمتی بود.»

۲. حمیدرضا زمانیان: «۲ نوع خمپاره ۱۲۰ داشتیم. یکی معروف به اسرائیلی و یکی کره‌ای که مهمات‌شان به یکدیگر نمی‌خورد. عراق، نمونه ساخت کره‌اش را داشت و به دلیل وزن زیادش گاهی مجبور بودیم با توپوتا جابه‌جایش کنیم. در کالیبرهای پایین‌تر هم یک ۸۱ میلی متری متداول بود که البته چون ساخت کشورهای غربی بود، فقط ما داشتیم و عراق

انداختیم داخل آب. اگر این کار را نمی‌کردیم، ۲ خطر تهدیدمان می‌کرد؛ غرق‌شدگی و تاخیر یا توقف در مأموریت محوله که در هر دو حالت، تلفات نیرویی زیادی به گردان تحمیل می‌شد.»

مهدی رشیدزاده<sup>۱</sup>، بخش دیگری از مشکلات این مقطع را مربوط به نیروهای عرب‌زبان راهنمای گردان‌ها می‌داند. او اظهار می‌دارد:

«قایق‌هایشان باریک و قوی و پرسرعت بود و موقعی که از کنارمان رد می‌شدند،

امواج بزرگی می‌خورد به قایق‌مان و تعادل‌مان به هم می‌خورد.»

با پیاده شدن نیروهای گردان طفلان مسلم در شمال غرب جزیره در حوالی ساعت ۲ بامداد، مصطفی حلویایی از اعضای کادر فرماندهی گردان، از قایق‌ها می‌خواهد به نقطه شروع برگردند تا نیرو و تدارکات بیاورند. به محض رفتن قایق‌ها، غلامحسین عموشاهی رگباری در هور شلیک کرده و می‌گوید: «چاره‌ای جز جنگیدن نداریم، حدود ۵۰ کیلومتر آب پشت سرماست. اگر کسی این راه را می‌تواند شنا کند؛ بسم الله. باید جنگید یا شهید شد. امام، شهدا و سی‌وشش میلیون ایرانی چشم به راه‌مان هستند.» با این «رَجَز»، نیروها حال و هوای بسیار خاصی پیدا کرده و پاک‌سازی جزیره سرعت پیدا می‌کند.

محسن شهپری فرد در این خصوص می‌گوید:

«با توجه به نبود دسترسی زمینی به جزایر، تمامی نیروها هم‌قسم شده بودیم که تا

پیروزی و یا شهادت ادامه دهیم. کسی احتمال عقب‌نشینی نمی‌داد؛ حتی به

قایق‌هایی که ما را آوردند اعلام کردیم که نیازی به حضورشان نداریم.»

محمد رضا عسکری در مورد ورود نیروهای گردان طفلان مسلم به مجنون شمالی می‌گوید:

«به دلیل تاخیر به وجود آمده در رسیدن نیروها، وقتی رسیدیم بیشتر پاسگاه‌ها فتح

شده بود و درگیری چندانی وجود نداشت ولی در شمال غرب جزیره مجنون شمالی

---

نداشت ولی خمپاره ۸۲ میلی‌متری را هم ما داشتیم و هم عراق.»

۱. سال ۶۱ و در مراحل پایانی عملیات رمضان، در ۱۵ سالگی برای اولین بار راهی جبهه شد. ۲ برادر بزرگ‌تر از خودش به عنوان افسر ارتش در جنگ حضور داشته‌اند، سیف‌الله دیگر برادرش در مقطع تدوین این کتاب، فرمانده لشکر ۸ است و فضل‌الله دیگر فرزند این خانواده، اسفند ۶۳ در ۱۹ سالگی طی عملیات بدر به شهادت رسیده. او از والفجرمقدماتی به عنوان بی‌سیم‌چی وارد مخابرات شده و به جز برخی مقاطع خاص، تا انتهای دفاع مقدس در همین واحد مشغول فعالیت بوده است.

هنوز یک چهارلول کار می‌کرد که بچه‌ها آن را با آربی جی خاموش کردند.»  
یکی از مجروحان شلیک‌های این تیربار، «برات رضایی» برادر محسن رضایی است. این دو برادر اهل خمینی‌شهر، در تاریکی هم را پیدا کرده و گفت‌وگویی کوتاهی دارند.  
- دادا! من زخمی شده‌ام.

- پنجاه متر که بری عقب‌تر، می‌رسی به اسکله. سوار قایق‌ها شو و برو.

- همین؟!!

- کار دارم، باید بریم جلو. کار دیگه‌ای از دستم برنمی‌آید.  
خیلی از ورود نیروهای گردان طفلان مسلم به جزیره نگذشته که یک نفربر عراقی در مسیر پد غربی مجنون، بدون جلب توجه ایرانی‌ها به محل تجمع نیروها نزدیک شده و با دوشیکای خود تعدادی از نیروها را شهید و زخمی می‌کند؛ از جمله مجروحی از تیم‌های پیش‌تاز که خیلی بی‌تابی و سرو صدا می‌کرد.

غلامحسین عموشاهی در مورد این صحنه می‌گوید:

«پس از صحبتی که برای نیروها در سینه‌کش پد داشتیم، نیروها حرکت در طرفین جاده را شروع کردند. خیلی دور نشده بودند که آتشی سنگین همه را زمین‌گیر کرد. داشتم مصطفی حلوائی را برای خاموش کردن نفربر می‌فرستادم که اصغر رزازاده زودتر داوطلب شد. نمی‌خواستم او را بفرستم و مقاومت کردم ولی قسم داد و راضی‌ام کرد برای رفتن. رزازاده همین که چند قدم رفت جلو، تیر خورد و افتاد زمین. این بار مصطفی حلوائی پا شد و تیربار نفربر را خاموش کرد. رزازاده، تیر به رانش خورده بود و خیلی درد می‌کشید ولی اجازه نمی‌داد کسی نزدیکش شود برای دوا و درمان. وقتی قدرت‌الله کریمی از امدادگران گردان، خواست برود کم‌کم، شروع کرد به داد و بی‌داد و پاشیدن خاک که برید جلو و معطل من نشوید ولی خودم رفتم پیشش و راضی‌اش کردم زخمش را ببندند.»<sup>۱</sup>

هم‌زمان با سخنرانی کوتاه فرمانده گردان طفلان مسلم، یک بالگرد ایرانی به محل تجمع نیروها نزدیک می‌شود و احمد کاظمی از داخل آن می‌خواهد که عموشاهی دستش را بگیرد.

۱. رزازاده، چند ساعت بعد علی‌رغم انتقال با اولین بالگرد، در اتفاقی باور نکردنی برای هم‌زمانش شهید می‌شود. محسن رضایی، دلیل شهادت رزازاده را چپ‌کردن آمبولانس حامل او می‌داند.

شهپری فرد می‌گوید:

«سرهنگ جلالی فرمانده وقت هوانیروز ارتش، با یک بالگرد احمد کاظمی، مهدی باکری، حجت‌الاسلام بشردوست<sup>۱</sup>، من و بی‌سیم چی باکری را به ارتفاعی مشخص برد، ارتباط با گردان عموشاهی که تا پد شمالی جزیره مجنون شمالی پیش رفته بودند، برقرار شد. کمی که گذشت، خلبان از ترس هدف قرار گرفتن به مقر بازگشت.»

عموشاهی در این خصوص می‌گوید:

«اول راه بودیم و هنوز اطراف مان کامل پاک‌سازی نشده بود که صدای بالگرد را شنیدم. علاوه بر آن نیروهایی که چراغ‌قوه داشتند و قرار بود بالگرد را راهنمایی کنند، در منطقه پخش شده بودند و یادم رفته بود سازماندهی‌شان کنم. به این دو دلیل، حاج‌احمد را پیچاندم و گفتم نمی‌بینمت، احتمالاً اشتباه اومدی.»

محسن رضایی از اعضای تیم‌های پیش‌تاز در خصوص علت پاک‌سازی نشدن محل فرود بالگرد می‌گوید:

«نزدیک پاسگاهی که ما زدیم، عراق یک کمین هم با حدود سی نیرو داشت که موقع توجیه به ما گفته بودند فقط دو، سه نفر آن جا هستند برای مواظبت از دستگاه‌های مهندسی. نیرویی که ما داشتیم، به اندازه‌ای نبود که بتوانیم هم‌زمان با پاسگاه، کمین را هم خاموش کنیم.»

احمد کاظمی که با نزدیک شدن زمان طلوع آفتاب و هوشیاری عراقی‌ها، به شدت نگران وضع نیروهایش در مجنون شمالی است، از این وضعیت حساسی ناراحت است. رحیم صفوی و سرهنگ جلالی نیز در همین مقر جهت فرماندهی روند پشتیبانی هوانیروز حضور دارند. چندین خلبان اصفهانی، احمد کاظمی را دوره کرده و ادعا می‌کنند: «شما هر جا می‌خوای بری، به خودمون بگو تا بپریمت.» جلالی هم به این جمع اضافه می‌شود. احمد که با کسی رودر بایستی نداره، خیلی صریح می‌گوید: «سرو جان همه ما فدای اسلام؛ هر

۱. متولد بابلسر که اوایل جنگ به عنوان مبلغ جوان وارد قرارگاه مرکزی سپاه شد ولی به سرعت خود را به عنوان یک نیروی عملیاتی مطرح کرد و به تدریج در جمع کادر فرماندهی جنگ جا گرفت. عزیز جعفری فرمانده سابق سپاه، داماد خانواده بشردوست است.



کس ما رو می بره جزایر، همون بیاد.» در نهایت همان ترکیب با خلبانی سرهنگ جلالی با یک بالگرد ۲۰۵ تک ملخه، حوالی ۳ بامداد به جزیره مجنون شمالی نزدیک می شوند. نیروهای قرارگاه نصرت نیز در کشاکش نبرد حضور دارند. علی هاشمی فرمانده این نیروها، محسن رضایی را شناخته و براساس تجربه اش، توصیه ای دارد:

- نی های این قسمت را آب پاشید تا موقع فرود بالگرد آتش نگیرند.
- آخه با چی آب پاشم؟
- من نمی دونم، یه کاری اش بکن دیگه!
- باشه، درستش می کنم که نمی کند و خوشبختانه اتفاق خاصی هم موقع فرود بالگردها نمی افتد.

سیف الله رهنما معتقد است:

«بالگرد احمد برگشت چون در آن تاریکی جایی برای نشستن پیدا نکرد. وقتی آمدند، من با یک گروهان نیرو و مقداری تجهیزات داخل یک شینوک دیگر منتظر بودیم. به خلبان گفتم پرواز کند و وقتی روی جزیره رسیدیم، از بچه ها خواستم چیزی آتش بزنند تا محل شان را پیدا کنیم. همین کار را هم کردند و نشستیم. بعد از ما بقیه بالگردها شروع به تخلیه نیروها کردند.»

چند دقیقه قبل از فرود بالگرد احمد کاظمی در جزیره شمالی، شهپری فرد یکی از نیروهای همراه او، از هاشمی معاونش در مخابرات لشکر می خواهد پیامی را به گوش عموشاهی برساند: «به ای عموشاهی تأکید کن، یه چیزی روشن کنه همون جا، پردوام و خیلی روشن. بگوهم یه کیلومتر آب پاشه و هم روشن کنه! اگه ای کار را نکنی، خلاصه جور نیستا!»

عموشاهی نیز اول با تعجب می پرسد «چه جوری آب پاشیم؟!» و لحظاتی بعد می گوید: «یک نور هنگفتی برات آتیش زده ایم. یک ماشین بزرگ برات آتیش زدیم. بیایید!»

در آستانه نشستن بالگرد هم، شهپری فرد سفارش جدیدی برای عموشاهی دارد؛ «بیچادُ پخش کن در ادامه اون جایی که ما می خواهیم بشینیم. چیزهاشون (چراغ قوه) رو هم روشن کنند.»

عموشاهی لحظه فرود فرمانده را این گونه روایت می کند:

«حدود ۴۵ دقیقه بعد بالگرد احمد کاظمی برگشت. ساعت نزدیک ۳ بامداد بود

و در این مدت نیروها نزدیک چهار کیلومتر را از نقطه پیاده شدن به سمت جنوب و شرق جزیره پاک سازی کرده بودند. به کاظمی گفتم جزیره امن شده و قرار شد برایش یک ماشین آتش بزیم که زدیم. بالگرد، ۱۰۰ متر بالاتر از لاشه در حال سوختن یک استیشن "پا به صفر" به زمین نشست.»

روایت جواد صفاری از آتش زدن ماشین جالب است:

«اول ۲ صندوق فشنگ کلاش که داخل خودرو بود را خارج کردیم و بعد رفتیم سراغ آتش زدنش ولی هر قدر با فشنگ و نارنجک تلاش کردیم، آتش نگرفت. یکی از نیروها باک را سوراخ و با کبریت آن را آتش زد. شعله که بالا رفت گفتند خاموشش کنید؛ بالگرد نمی تونه بشینه. ما هم گفتیم که فقط آتش زدنش با ما بود، بقیه اش ربطی به ما ندارد!»

جواد صفاری نوع بالگرد را شینوک می داند و می گوید:

«بالگرد از شینوک و دوملخه بود چون احمد کاظمی و مهدی باکری با یک موتورسیکلت از آن بیرون آمدند. موقع نشستن نیز برای چند لحظه چراغ های خود را برای بهتر دیدن جاده روشن کرد. مشغول حمل مجروحان بودیم که باد پروانه بالگرد، یک روحانی به نام احمد بدیعی را پرت کرد و او هم به آمار مجروحان اعزامی اضافه شد. مصطفی حلوائی، علی نکویی مهر و جعفری معاونان گردان طفلان مسلم جلوتر حرکت کرده و عموشاهی هم آخرستون را داشت. احمد با موتور خود را به اولین نیروها رساند.» حمید خدابنده در مورد این حرکت احمد کاظمی می گوید: «احمد اعتقاد داشت، باید شرایط خط را از نزدیک دید و بهترین تصمیم را گرفت. آدمی نبود که بنشیند در قرارگاه و بدون درک شرایط نیروها، فقط دستور بدهد.»

در فرصت کوتاهی که احمد کاظمی و دیگر فرماندهان از نزدیک اوضاع منطقه را رصد کرده و با برخی فرماندهان صحبت هایی دارند، نیروها تعدادی از زخمی ها را سوار بالگرد می کنند.

طبق برنامه ریزی قبلی، نیروهای لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب باید در نیمه شرقی مجنون شمالی و لشکر ۳۱ عاشورا در نیمه شرقی مجنون جنوبی عمل کنند و بعد از پاک سازی محدوده شان،

با نیروهای لشکر ۸ الحاق کنند ولی تا لحظه ورود احمد کاظمی به جزیره، هیچ‌کدام از این دو یگان به تماس‌های فرمانده گردان طفلان مسلم جواب نمی‌دادند. با انعکاس این مشکل توسط عموشاهی، حاج‌احمد از مهدی باکری می‌خواهد برادرش حمید را توجیه کند و قول می‌دهد ترتیب اعزام نیروی کمکی به جزیره را بدهد. در گزارش راوی قرارگاه بدر در خصوص این مقطع از عملیات آمده:

«بخشی از نیروهای لشکر ۳۱ به پل سوئیب و بخش دیگری به ضلع شمالی جزیره جنوبی رسیدند و درگیر شدند. این نیروها هم‌زمان با پاک‌سازی اطراف خود، تلاش داشتند به سمت یکدیگر حرکت کرده و الحاق کنند ولی تعدادشان کم بود و به همین دلیل مهدی باکری، از احمد کاظمی خواست تا نیروهایش را به کمک بفرستد. در جزیره شمالی نیز چون هنوز خبری از الحاق نیروهای لشکر ۱۷ با لشکر ۸ نیست، قرارگاه از احمد کاظمی می‌خواهد بخشی از نیروهایش را بگذارد برای کمک به لشکر ۱۷ و پاک‌سازی مجنون شمالی. فرماندهان، بین پیشروی در جزیره جنوبی و تثبیت جزیره شمالی، اولویت را به موضوع مجنون شمالی دادند.»

حوالی ساعت ۳ بامداد، نیروهای لشکر ۸ که برای پاک‌سازی شرق جزیره شمالی به کمک نیروهای لشکر ۱۷ رفته‌اند، اعلام می‌کنند که مأموریت‌شان به طور کامل انجام شده. در اوج درگیری‌ها، اتفاقی برای محسن رضایی نیروی اطلاعات عملیات لشکر ۸ روی می‌دهد که خاطره‌اش هنوز برایش زنده است. رضایی می‌گوید:

«یک‌دستم کلاش بود و دست دیگرم گوشی بی‌سیم تا الحاق با نیروهای لشکر ۱۷ را هماهنگ کنم. باید از روی پدغربی جزیره مجنون شمالی، خودمان را به چهارراه بین جزایر و مجنون جنوبی می‌رساندیم ولی تیربار عراقی‌ها، همه را زمین‌گیر کرده بود. پایین یکی از پدها، در حال و هوای خودم بودم که یک دفعه نیرویی که شکل کلاه گذاشتنش، شبیه کماندوهای عراقی بود، از بالای پد، پرید پایین و سینه به سینه‌ام ایستاد. خیلی سریع‌تر از آنی که بخواهد کاری بکند، گوشی بی‌سیم را ول کردم و اسلحه را دودستی گرفتم به سمتش. تا خواستم ماشه را فشار بدهم، با فارسی لهجه‌داری گفت که ما چی کار کنیم آقای رضایی؟! تازه شناختمش. یکی از مجاهدان عراقی مأمور به لشکر بود. چون به نظرم رسید از روی شوخی و

مسخره‌بازی، خودش را این شکلی کرده، بلافاصله یک سیلی محکم زدم توی صورتش؛ آن قدر محکم که کلاه از سرش پرید.»

او ادامه می‌دهد:

«بندۀ خدا خیلی مظلومانه و مؤدبانه اعتراض کرد و وقتی دلیلش را گفتم، با حالت خاصی گفت از بس دویده و تقلا کرده، کلاهش کج شده و اصلاً خودش متوجه این وضع نبوده. راستش، خیلی جا خوردم و ناراحت شدم ولی کم نیاوردم و عذرخواهی نکردم. او هم چیزی نگفت و برگشت روی پد. هنوز چند دقیقه از رفتنش نگذشته بود که با قناصه گذاشتند وسط پیشانی‌اش و در جا شهید شد. هر وقت این خاطره را مرور می‌کنم، پیش خودم می‌گویم خدا به داد حساب و کتاب آن دنیا می‌برسد!»

هم‌زمان با فعال شدن جبههٔ مجنون شمالی، گردان ثامن الائمه به فرماندهی نجف‌علی کریمی نیز با طی کامل مسیر آبراه سابله، از مجنون جنوبی کار پاک‌سازی را با مشکلات بسیار زیاد و البته تاخیر زمانی شروع می‌کنند. قرار است این حرکت با الحاق در حدفاصل جزایر تکمیل شود. رجبعلی جمالی معاون اول این گردان می‌گوید:

«قرار بود حوالی نیمه‌شب کارمان را از نزدیکی پل سوئیب شروع کنیم ولی با دردسرهایی که در مسیر به سرمان آمد، بین ساعت ۳ تا ۴ بامداد رسیدیم پای کار.»

مهدی رشیدزاده در این موضوع اعتقاد دارد:

«حوالی اذان صبح، تمام قایق‌ها به دستور فرماندهٔ گردان در محوطه‌ای که نیاز نداشت جمع شدیم. صحنهٔ خیلی جالبی بود. به نظرم گم شده بودیم چون هم از برنامه عقب بودیم و هم نجف‌علی کریمی شروع کرد به دل‌داری دادن بچه‌ها و خواست دعا کنیم که مشکل خاصی پیش نیاید. بعد هم اهداف عملیات را به‌طور مختصر مرور کرد و با چند نفر دیگر مشغول بررسی نقشه و صحبت با بی‌سیم شد تا مسیر را پیدا کنند. دقایقی بعد، چند قایق را فرستادند به اطراف تا راهی پیدا کنند که یکی‌شان زودتر برگشت و گفت که مسیر را پیدا کرده.»

در اولین لحظات پهلو گرفتن قایق‌ها و آغاز روند پیاده شدن نیروها، برخی نیروها اولین اولویت‌شان این است که جای مناسبی پیدا کنند تا بعد از ساعت‌ها تحمل فشار کلیه‌ها، قضای حاجت کنند. البته تعدادی نیز چندان تحت فشار نیستند، چون در طول مسیر

و طی شیوه‌نامه‌ای مورد توافق جمع، هر کس کاری داشت، پشت به بقیه در جلوی قایق می‌نشست و لحظاتی بعد بر می‌گشت سر جایش.

در ادامه، تعدادی از نیروهای گردان ثامن‌الائمه تعدادی لامپ شارژی در حوالی همان نقطه روشن می‌کنند تا قایق‌های بعدی که بین چند ده دقیقه تا حدود یک ساعت از موج اول عقب افتاده‌اند، محل پیاده شدن را بهتر پیدا کنند. همین موضوع باعث می‌شود برخی از نیروها، با دیدن این لامپ‌ها تصور کنند به شهری از عراق نزدیک می‌شوند ولی موقع پیاده شدن، موضوع را می‌فهمند.

با پیاده شدن این نیروها در جزیره جنوبی که با حرکت بخشی از نیروهای این گردان به سمت شمال همراه است، برخی از عراقی‌های حاضر در پد غربی مجنون جنوبی، وقتی می‌بینند از شمال و جنوب منطقه در خطر افتاده‌اند، تانک یا خودروهایشان را سالم رها کرده و فرار می‌کنند. البته برخی از این تجهیزات، آسیب‌های جزئی دیده‌اند و امکان استفاده از آن‌ها، حداقل به آن زودی‌ها وجود ندارد؛ مثل چند تانک که آرپی جی شنی‌هایشان را پاره کرده.

در همین لحظات، یک کامیون مایلر به سمت نقطه پیاده شدن گردان ثامن‌الائمه در مجنون جنوبی نزدیک شده و راننده، قبل از این‌که در تیررس قرار بگیرد، پیاده شده و جانش را با تسلیم شدن، نجات می‌دهد. بلافاصله، تعدادی از نیروها و بخشی از تجهیزات سنگین گردان مثل خمپاره ۶۰ و یک موشک دوش‌پرتاب در کامیون بارگیری شده و رو به پل سوئیب حرکت می‌کنند.

با پاک‌سازی بخشی از جزیره شمالی و حرکت نیروها به سمت جزیره جنوبی، بخشی از نیروها مأمور به نگهبانی بر روی سیل‌بند غربی جزیره شمالی می‌شوند.

احمد سلیمانی در این خصوص می‌گوید:

«شب اول عملیات به دلیل امکان نفوذ دشمن از ضلع غربی مجنون شمالی، به ما وظیفه دادند تا در فواصل ۱۰۰ متری تأمین جاده عبوری این محدوده را به صورت ترکیب یک نیروی اطلاعات عملیات و یک سرباز عهده‌دار شویم که خوشبختانه تا صبح نیز خبر خاصی اتفاق نیفتاد.»

## هلی برن به جزایر

برای نقل و انتقال نیروها و تجهیزات به جزایر، بیشترین نقش برای قایق‌ها و بالگردها در نظر گرفته شده بود. به همین دلیل قرار شد یک «ناوتیپ» از یگان دریایی<sup>۱</sup> به قرارگاه بدر مأمور شود و از هوانیروز، شش فروند بالگرد شنوک و همین تعداد بالگرد ۲۱۴ در اختیار این قرارگاه باشند.<sup>۲</sup> در بخشی از جاده منتهی به محدوده پاسگاه بقایی که برای نشست و برخاست بالگردها در نظر گرفته شده بود، دو خاکریز در طرفین احداث شده و زمین را قیرپاشی می‌کنند تا موقع حرکت بالگرد، گرد و خاک بلند نشود.

هلی برن به جزایر، یک هلی برن عادی نیست و به گفته محمدحسین جلالی فرمانده وقت هوانیروز ارتش، در دنیا بی سابقه بوده است. جلالی می‌گوید:

«من تا به حال نشنیده‌ام و نخوانده‌ام که هیچ کشوری در شب پرواز چسبیده به زمین انجام دهد. در روز، چنین پروازی را با دید انجام می‌دهند تا از دید رادار دشمن در امان باشند. در شب، کسی این کار را نمی‌کند. اگر هم بخواهند انجام بدهند، در ارتفاعات بالا و با دستگاه‌های مخصوص پروازی اقدام به پرواز می‌کنند. به هر حال، این شکل پرواز در شب، برای اولین بار در کشور ما انجام می‌شد. بعد از آموزش‌های فشرده خلبان‌ها، در یک شب و بدون تلفات ۱۵ بالگرد به اهواز بردیم. انتقال طوری بود که دشمن هم متوجه نشد.»

در فصل نامه نگین ایران، شماره ۴۳، در مورد شرایط خاص پرواز بالگردها در این عملیات آمده:

«پروازهای شبانه بالگردهای هوانیروز، در نقاطی انجام می‌گرفت که خلبان هیچ شناخت قبلی از آن‌ها نداشت و هر لحظه امکان هدف قرار گرفتن بالگرد وجود داشت. چنین پروازهایی به عینک دید در شب برای خلبان و تجهیزات ویژه

۱. غلامعلی شریف دوست: «تا قبل از خیبر، یگان‌ها کم و بیش قایق داشتند ولی نه به شکل سازماندهی شده و منظم که بشود اسمش را واحد یا یگان گذاشت. بعد از عملیات خیبر، تعدادی قایق نو و دست دوم به لشکرها تحویل شد تا یگان دریایی راه‌اندازی کنند که در لشکر ۸ هم اولین مسئولش، حسین صنعتکار بود. برای تقویت این واحد تازه تأسیس، ۲ گروه از نیروهای لشکر به شمال اعزام شدند تا دوره تعمیر موتورهای قایق و سکان‌داری را بگذرانند.»

۲. برخی رزمندگان حاضر در عملیات خیبر، از هلی برن به جزایر توسط بالگردهای کوچک موسوم به «تی فورتین» نیز خبر داده‌اند.

ناوبری در شب برای بالگرد نیاز داشت که به دلیل تحریم‌ها، تهیه هیچ‌کدام امکان‌پذیر نبود.»

در مجموع، بالگردهای هوانیروز نقش مهمی در رساندن تدارکات به جزایر داشتند و ۹۸ بالگرد این نیرو که به طور مستقیم در عملیات شرکت کردند، طی نزدیک به ۱۳۰۰ ساعت پرواز توانستند ۱۹ هزار و چهارصد نیرو را ترابری کرده، ۱۷۰ تن آذوقه و مهمات برای نیروها ببرند و بالغ بر هفتصد مجروح را از جزایر خارج کنند.

خلبان‌های هوانیروز ارتش، هر قدر از شروع عملیات خیر می‌گذرد، تجربه بیشتری در نقل و انتقال نیرو کسب کرده و تمهیدات ویژه‌ای برای مقابله با هواپیماهای عراقی به کار می‌گیرند. آن‌ها تعدادی از خدمه بالگرد را مأمور کرده‌اند کنار شیشه ایستاده و با دوربین تحرکات جنگنده‌های عراقی را زیر نظر بگیرند. به خاطر همین دوربین کشیدن‌ها است که گاهی به خلبان می‌گویند کاهش ارتفاع دهد یا بالاتر رود. پایین آمدن بالگردهای شینوک به قدری زیاد است که بالگرد بانی‌ها برخورد کرده و سرنشینان می‌ترسند داخل هور سقوط کنند.

هر بالگرد به طور معمول یک گروهان منفی و یک تویوتا مهمات بار می‌زند و برای انتقال کامل یک گردان، حداقل به پرواز چهار شینوک نیاز است.

مهدی رحیمی که در آخرین روزهای اسفند ۶۲، با بالگرد از جزایر خارج شده، نمونه‌ای از مهارت بالای خلبانان هوانیروز را به چشم دیده. رحیمی می‌گوید:

«پیش از ظهر بود که همراه تعدادی از مجروحان سوار شینوک شدیم. هنوز خیلی از زمین فاصله نگرفته بودیم که جنگنده عراقی سر رسید. خلبان خیلی سریع شینوک را طوری کج کرد که حالت تک چرخ زدن گرفت و باد پروانه عقبش، گرد و خاک زیادی به آسمان برد و هم‌زمان شروع کرد به چرخیدن به دور خودش. هر لحظه چشم به راه بودم موشکی بخورد وسط بالگرد و همه تکه و پاره شویم ولی به لطف خدا و مهارت خلبان، جنگنده عراقی نتوانست هدفی چرخان را بین آن همه گرد و خاک دقیق ببیند و موشکش اصابت نکرد و از گلوله‌های کالیبرش هم فقط چندتا به چرخ عقب بالگرد خورد که آن هم مشکلی برای ادامه حرکت مان و فرود در عقبه ایجاد نکرد.»

ناصر حجتی یکی از نیروهای تسلیحات گردان فتح که به دلیل حضور در جفیر برای تهیه امکانات، از مأموریت ۴ گردان جامانده، نمونه دیگری از مهارت خلبانان هوانیروز را به چشم دیده. حجتی اظهار می‌دارد:

«یک روز که تعدادی مجروح را سوار شینوک کرده و می‌خواستیم از جزیره خارج شویم، جنگنده عراقی آمد سراغ مان. خلبان، بلافاصله بالگرد را به قدری آورد پایین که باد پروانه‌اش، آب هور را می‌پاشاند به هوا و در همان شرایط با سرعت، حرکتش به سمت جفیر را ادامه داد. هواپیمای دشمن، اول چند راکت شلیک کرد که همه‌شان از بالای سر بالگرد رد شد و بعد دور زد و این بار با کالیبرش گرفت به سمت مان ولی به معجزه خدا و با مهارت خلبان، این دفعه هم کاری پیش نبرد و صحیح و سالم در عقبه نشستیم به زمین. خیلی خلبان‌های جالب و کار کرده‌ای بودند، ماهر بودند. خدا خیرشان بدهد.»

طبق برنامه‌ریزی صورت گرفته، دوگردان پیاده به فرماندهی فضل‌الله نجفیان و مرتضی بختیاری نیز همان شب با بالگرد به مجنون شمالی هلی‌برن شدند تا ضمن کمک به پاک‌سازی جزایر، نزدیک پل سوئیب در انتهای مجنون جنوبی منتظر دستورات بعدی بمانند. طی این انتقال، ابتدا گردان بختیاری و در ادامه نجفیان، هلی‌برن می‌شوند. هم‌زمان با این کار، شعبانعلی زینلی در پد بالگردها تلاش دارد چند قبضه پدافند ۲ لول را هم راهی جزایر کند ولی به دلیل ارتفاع زیاد، امکان سوار کردن آن‌ها فراهم نمی‌شود. بعد از این اتفاق، زینلی به فرماندهی لشکر پیشنهاد می‌کند قبضه‌ها را با قایق انتقال دهند ولی دستور می‌رسد که فعلاً اولویت با انتقال گردان‌های پیاده است. قرار بود بخشی از این نیروها با نفوذ به داخل خاک عراق، پل‌های نشوه را جهت قطع خط پشتیبانی عراقی‌ها از سمت بصره منفجر کنند که به دلیل موفقیت آمیز نبودن عملیات سایر گردان‌ها، این برنامه تغییر کرد. نیروها در همان نقطه فرود، نماز صبح را اقامه کردند.

سعید عسکری در خصوص وظیفه تعدادی از نیروها برای هدایت و فرود ایمن بالگردها می‌گوید:

«ده تا پانزده نفر بودیم که وظیفه داشتیم در فواصل پانصد متری، چراغ قوه‌هایی را به سمت آسمان نگه داشته و نقطه فرود را به خلبان نشان دهیم ولی با تاخیر در



هلی برن، نیروها صبح زود به منطقه رسیدند و دیگر نیازی به استفاده از نور چراغ قوه‌ها نبود.»

البته سومین بالگردی که گردان‌های مرتضی بختیاری و فضل‌الله نجفیان را به منطقه می‌آورد، در بازگشت راه را اشتباه رفته و به دام پدافند عراقی‌ها می‌افتد. نیروهای درگیر در عملیات در شرایطی قرار گرفته‌اند که تا آن موقع تجربه نکرده بودند. اصغر حبیبی می‌گوید: «این عملیات، همه چیزش استثنایی بود. جاهایی که قبل از این جنگیده بودیم، یا دشت بود یا کوه و کمر و زمین زیرپای مان سفت بود و کم یا زیاد، ارتباطی با عقبه داشتیم ولی این جا وسط این همه آب شرایط فرق داشت.»

هلی برن ۲ گردان نیرو به همراه تعداد محدودی ادوات نیمه سنگین مانند مینی کاتیوشا و توپ ۱۰۶ در آن شب تاریک و هم‌زمان با شروع درگیری‌های شدید در مجنون شمالی، به راحتی انجام نمی‌گیرد. برخی بالگردها به دلیل سنگینی بیش از حد توان بلند شدن نداشتند و یا حداقل خلبان این‌کار را پُر خطر دانسته و به راحتی زیر بار آن نمی‌روند. مرتضی بختیاری می‌گوید:

«وقتی مهدی باکری با نبی رودکی تماس گرفت و پیام داد 'من فرود اومدم، بقیه را هر طوری هست بگو بیاند پیش ما' ساعت حدود ۲ نیمه شب بود. اولین بالگردی که سوار شدیم، بعد از کلی پایین و بالا کردن خیلی محکم روی ماسه‌های کنار جاده فرود آمد و مدعی شد که توان حمل این وزن سنگین را ندارد و راه را هم بلد نیست. ما فقط یک ۱۰۶ داشتیم. همه پیاده شدیم و برای کسب تکلیف رفتیم پیش رحیم صفوی. او هم گفت بیخود می‌گوید که راه را بلد نیست. امشب هر جوری خواستید کار را پیش ببرید. یک گروهان کامل به همراه یک مینی کاتیوشا و خودرویی دیگر در بالگرد مستقر شدیم. کلاش به دست بالای سر خلبان و ایسادم و گفتم امشب باید هر طوری هست ما را ببری جزیره. حتی یک وقتی تهدیدش کردم که می‌اندازمش پایین و خودم می‌شینم پشت بالگرد. چندباری بلند شد و نشست و چند تا چرخه هم دور مقرر زد. گفت آخه توی این تاریکی کجا برم؟ گفتم برامون مهتابی روشن کرده‌اند، بری جلوتر مشخصه.»

خلبان، در انتهای شینوک را باز گذاشته و به هر زجر و زوری بود، راه می‌افتد به سمت

جزایر. خلبان به شمال مجنون که نزدیک می‌شود، درگیری شدید رزمندگان و عراقی‌ها آسمان را با تیرهای رسام روشن کرده بود. وقتی از بختیاری می‌شنود که باید در وسط همین درگیری‌ها فرود بیاید، بیشتر تعجب و وحشت می‌کند.

مرتضی بختیاری می‌گوید: «بهش گفتم نترس بابا! اگه زدند که همه‌مان را می‌زنند! دیگه من و تو نداره!» خلبان یک دور زده و دوباره بر می‌گردد، این بار خودروی آتش گرفته و نورافکن نیروهای خودی را در نقطه‌ای امن تر نشان کرده و برای فرود ارتفاع کم می‌کند. مرتضی بختیاری، به محض پیاده شدن در جزایر، شروع می‌کند به نظم دادن نیروهایش. منتظر است بالگردهای بعدی هم برسند تا با هم راه بیفتند به سمتی که احمد کاظمی خواسته. کاظمی البته می‌خواهد هر تعداد نیرویی که آماده شده‌اند، راه بیفتند که می‌افتند. در همین مسیر، اصغر زازاده که به دلیل مجروحیت از گردان عموشاهی بازمانده، بعد از روبروسی با مرتضی بختیاری نیروها را تشویق به پیشروی می‌کند.

بخشی از نیروهای گردان‌های خط‌شکن طفلان مسلم و ثامن الائمه که قبل از سوار شدن به قایق، مین‌های ضدخودرو تحویل گرفته بودند تا به جزیره انتقال دهند، بیشتر مین‌ها را در همان نقطه ورود به جزایر، دپو کرده‌اند تا نیروهای بعدی آن‌ها را به حوالی پل سوئیب انتقال دهند. بعد از فرود بالگردها، نیروهای گردان‌های فتح و چهارده معصوم، این مین‌ها را بر می‌دارند تا به مقصد برسانند. البته برخی نیروها در این مسیر چند کیلومتری که گاهی با درگیری‌های پراکنده نیز همراه می‌شود، به دلیل خستگی زیاد، مین‌ها را در طول مسیر رها می‌کنند که البته جای دوری نمی‌رود و در ساعات یا حداکثر روزهای اول عملیات، توسط نیروهای تخریب جمع‌آوری می‌شوند.

مسعود یوسفی، از اولین نیروهای لشکر ۸ است که با قبضه مینی‌کاتیوشا آشنا شده و کار کرده. او اعتقاد دارد تنها قبضه مینی‌کاتیوشا که در اولین روزهای عملیات در جزایر فعال است را محمدرضا پوراسماعیلی جانشین وقت توپخانه لشکر به مجنون منتقل کرده. یوسفی می‌گوید:

«پوراسماعیلی خیلی این در و آن در می‌زد که یک مینی‌کاتیوشا بار بزند داخل بالگرد. سراغ هر خلبانی که می‌رفت، جواب منفی می‌گرفت و همه می‌گفتند اولویت‌شان انتقال نیروی پیاده است. بالاخره التماس‌ها و تلاش‌هایش جواب داد

و یکی از خلبان‌ها قبول کرد و محمدرضا نشست پشت جیب مینی‌کاتیوشا و با حدود ۴۰ گلوله که عقب خودرو بار زده بود، رفت داخل بالگرد.<sup>۱</sup>

مشکل انتقال با بالگرد، منحصر به نیروهای پیاده نمی‌ماند و دیگر واحدها نیز چندان بی‌دردسر نیستند. بهداری نیاز دارد هر چه زودتر وارد جزایر شود تا در کمترین زمان ممکن امداد اولیه برای مجروحان انجام شده و جلوی افزایش تلفات گرفته شود. بخشی از کادر درمان مثل نیروهای پیاده با قایق راهی مجنون شمالی شده‌اند ولی آمبولانس‌ها معطل بالگردهای شینوک مانده‌اند. خلبان‌ها معتقدند اولویت انتقال با پیاده‌ها است و آمبولانس‌ها باید منتظر بمانند. مجید یزدانی مسئول وقت پشتیبانی بهداری لشکر، جزئیات حل این مشکل را خیلی واضح به یاد دارد.

یزدانی می‌گوید:

«در عملیات‌های قبلی با یکی از خلبان‌های شینوک به اسم حسین گلابی صمیمی شده بودم. پیدایش کردم و خواستم پارتی بازی کند که کرد. فقط یک مشکل داشتیم؛ در عقبی بالگرد کامل باز نمی‌شد و وقتی آمبولانس‌ها را می‌خواستیم بار کنیم، چراغ گردان‌شان گیر می‌کرد. ما هم با چند ضربه چکش، مشکل را از سمت آمبولانس حل کردیم.»

حسین جمشیدیان، از مسئولان واحد ادوات ضدزره لشکر در عملیات خیبر، در خصوص مشکلات خاص انتقال تجهیزات با بالگرد می‌گوید:

«آن‌چه تجهیزات و مهمات داشتیم را آورده بودیم به جفیر و می‌خواستیم همان روزهای اول عملیات، انتقال‌شان دهیم به جزایر ولی نشد. همان شب اول عملیات، یکی از تویوتاها که پراز مهمات بود، وقتی خواست وارد بالگرد شود، قطعه‌ای از در آن را شکست و کار متوقف شد. مجبور شدیم بخشی از مهمات و تجهیزات مان را به تدریج و طی روزهای بعد وارد جزایر کنیم.»<sup>۲</sup>

۱. طبق روایت نیروهای بهداری، محدودیت در انتقال آمبولانس به جزایر تا اولین روزهای سال ۶۳ ادامه دارد و در آن مقطع یکی از هاورکرافت‌ها قبول می‌کند در یکی از تردد‌های شبانه خود، دو دستگاه آمبولانس را به جزیره ببرد.

۲. در طول عملیات خیبر، محمدرضا ابراهیم‌زاده، مسئولیت پشتیبانی از نیروهای واحد ادوات در جزایر را برعهده داشت. ابراهیم‌زاده که از نیروهای با سابقه واحد محسوب می‌شود، در کنار ارسال تجهیزات و مهمات تخصصی واحد به جزایر،

شرایط هلی‌برن، برای دیگر گردان لشکر به فرماندهی فضل‌الله نجفیان نیز سخت شده و بحث با خلبان‌ها ادامه دارد. از یک طرف دستور احمد کاظمی مبنی بر درگیر شدن گردان‌ها در شمال جزیره و لزوم هلی‌برن هرچه سریع‌تر صادر شده و از سوی دیگر خلبان با وجود سوار شدن نیروها معتقد است: «نمیشه، پیاده شید! بالگرد خیلی سنگینه، نمی‌تونم پرواز کنم.» نیروهای گردان نیز مرتب از وضعیت اعزام سؤال می‌کردند ولی فرمانده با اعصابی خرد فقط جواب می‌داد: «فعالاً صبر کنید.» فضل‌الله نجفیان می‌گوید:

«دوباره که از احمد کسب تکلیف کردم، گفت خیلی سریع هرطور می‌تونی خودت‌ان را برسونید. یک جیپ ۱۰۶، یک مینی کاتیوشا و هفتاد نیروی اولین گروهان سوار شده بودند ولی از نظر خلبان سنگینی بیش از حد مانع پرواز بود. یکی از جیپ‌ها را پیاده کردیم و به جایش سی نیرو سوار شدند.»

خلبان با وجود گفتن متعجبانه «این که همون شد» بالاخره راضی به پرواز می‌شود. بالگرد با کمک مهتابی‌های راهنما، خود را به مجنون شمالی می‌رساند ولی در آستانه فرود شلیک سنگین تیربارهای عراقی فراری‌اش می‌دهد. نجفیان از احمد کاظمی که پیگیر می‌شود، اعلام می‌کنند «منطقه پاک‌سازی شده، فرود بیایید.» فرمانده گردان بالگرد را برمی‌گرداند ولی خلبان تا نیم‌متری زمین بیشتر پایین نیامده و بعد از تخلیه نیروها، بدون پایین گذاشتن جیپ ۱۰۶ پرواز می‌کند.

فضل‌الله نجفیان روایت می‌کند:

«وقتی خواستیم پیاده شویم، شروع کردند به تیراندازی. به نظرم درست پاک‌سازی نشده بود. خلبان خواست برگردد ولی با جنگ و جدال نگذاشتم و گفتم برو پایین، ما از یک متری می‌پریم پایین.»

در گوشه شمال شرقی جزیره مقری وجود داشت که با توجه به تعداد زیاد کمپرسی‌های داخل آن به احتمال زیاد برای اکتشاف نفت و خشکاندن زمین باتلاقی مجنون از آن

---

کارهای دیگری مانند جایگزینی نیروهای شهید و زخمی شده، فراهم کردن بستر آموزش برای نیروهای تازه‌وارد و دیگر هماهنگی‌های مورد نیاز را انجام می‌داده است. ابراهیم زاده که در مقطع عملیات خیبر ۲۱ ساله بود، در حال حاضر پاسدار بازنشسته لشکر ۸ نجف محسوب می‌شود.

استفاده می‌کردند. تعدادی تیربار عراقی از همین طرف نیروهای در حال هلی‌برن را زیر آتش گرفته بودند که دسته‌ای از گردان فتح بلافاصله پس از پیاده شدن، آن‌ها را خاموش می‌کنند. با این کار بالگرد نیز احساس امنیت بیشتری کرده و برای تخلیه جیب ۱۰۶ مجدداً فرود می‌آید.

احمد کاظمی فرمانده لشکر، از گردان‌های هلی‌برن شده می‌خواهد برای پاک‌سازی جزایر به غلامحسین عموشاهی و گردان تحت امر او کمک کنند. از گردان فتح، فقط در حدود دو دسته با اولین بالگرد در جزیره پیاده شده‌اند. فضل‌الله نجفیان وقتی دستور و اصرار کاظمی را می‌بیند، سریع بچه‌هایش را جمع و جور کرده و دنبال راهی است که هر چه زودتر خودش را به فرمانده لشکر برساند.

#### روز اول عملیات؛ ۴ اسفند ۶۲

نیروهای هلی‌برن شده به جزایر، بعد از آرام شدن نسبی پد شمالی مجنون، به سمت مجنون جنوبی ادامه مسیر می‌دهند. بخشی از گردان فتح، در نزدیکی نقطه‌ای که با بالگرد پیاده شده‌اند، مقری با حدود ده، سیزده کامیون مایلر پیدا می‌کنند. تعدادی از نیروهای لشکر ۳۱ عاشورا که زودتر رسیده‌اند، نشسته‌اند پشت فرمان و اجازه استفاده به هیچ‌کس نمی‌دهند. می‌گویند غنیمت لشکر خودشان است. فضل‌الله نجفیان وقتی می‌بیند حرف فایده ندارد، یعقوبی جانشین گردان را به زور می‌نشانند پشت فرمان و نیروهایش را سوار می‌کند. کاپوت، سقف و هر جا که امکان نشستن یا ایستادن داشت، پراز نیرو می‌شود. مایلر، راه می‌افتاد ولی خیلی سنگین و سخت. کسی دلیلش را نمی‌داند. چند کیلومتری که می‌روند، یکی از چرخ‌های عقب آتش می‌گیرد. تازه می‌فهمند که ترمزدستی کامیون را نخواه‌بانه بودند. می‌آیند پایین و بقیه مسیر را می‌دوند.

غلامحسین عموشاهی بعد از پاک‌سازی نیمه غربی مجنون شمالی، بیشتر نیروهای گردان طفلان مسلم را به پدافند و تأمین منطقه مأمور کرده و با کمک نیروهای مرتضی بختیاری، نبرد را در فاصله بین جزایر به سمت انتهای مجنون جنوبی و پل سوئیب ادامه می‌دهد. عموشاهی می‌گوید:

«حدود ۴ بامداد بود که به حوالی چهارراه ما بین جزایر رسیدیم. احمد را بعد از نقطه

فرود در شمال مجنون، یک بار دیگر در شرایطی دیدم که چهارلؤل عراقی‌ها بچه‌ها را زمین‌گیر کرده بود.»

یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد احمد کاظمی این بود که در عملیات‌های مختلف بلافاصله خود را به منطقه درگیری می‌رساند، همین امر بهترین تقویت روحیه برای نیروها بود. گردان ثامن الائمه به فرماندهی نجف‌علی کریمی، تلاش داشتند با تصرف پل سوئیب و محدوده اطراف آن، باقیمانده نیروهای عراق در جزایر را به نوعی محاصره کرده و مانع از تزریق نیروی جدید به منطقه درگیری شوند. قرار بود بخشی از این گردان نیز به سمت تقاطع دو جزیره حرکت کرده و با عموشاهی الحاق کنند ولی مکالمات بی‌سیم نشان می‌داد، کریمی و نیروهایش با حجم زیادی نیرو و تجهیزات مواجه شده و کارشان گره خورده. با شرایط پیش آمده، احمد کاظمی از عموشاهی می‌خواهد بیشتر از برنامه‌ریزی اولیه پیشروی کرده و خودش را به خروجی جزیره جنوبی برساند.

برخی عراقی‌های مستقر در دکل‌های دیده‌بانی پاک‌سازی نشده، فعال شده و با تیربار مزاحم حرکت ایرانی‌ها شده‌اند. یکی از این موارد را احمد سلیمانی نیروی اطلاعات عملیات، از نزدیک لمس کرده. او می‌گوید:

«با فتاح‌المنان' داشتیم روی جاده می‌دویدیم و می‌رفتیم جلو که یک دفعه تیرباری روی جاده شروع به شلیک کرد. پهن شدیم روی زمین و خواستیم خودمان را بکشانیم سمتی که در تیررس نباشیم که از روی یک ارتفاع هم که گویا دکل دیده‌بانی بود، تیربار دیگری روشن شد روی ما. این دفعه پیچیدیم به سمت دیگه تا امان بمانیم ولی دوباره یک تیربار فعال شد روی موقعیت‌مان. حالا از سه طرف زیر آتش بودیم ولی به معجزه خدا، یک گلوله هم به ما نمی‌خورد. بهرام گفت که این طوری فایده نداره، باید یکی شون رو خاموش کرد! همین که خیز گرفتیم سمت تیربار اولی، قبضه خاموش شد و چند لحظه بعد، دو نفر با موتور فرار کردند. همان موقع، بچه‌هایی که با قایق از هور می‌آمدند تا برسند به پل سوئیب، دکل دیده‌بانی را خاموش کردند. دقیق نفهمیدم چه بلایی سرتیربار سوم آمد ولی هر چه بود آن هم

۱. بهرام (مهدی) فتاح‌المنان نیروی اطلاعات عملیات که بیست و دوم اسفند ۶۳ در سن هفده سالگی طی عملیات بدر به شهادت رسید.

خفه شد و راه مان باز شد.»

از گوشه شمالی مجنون تا حدفاصل جزایر، نیروها درگیری‌های شدیدی را پشت سر می‌گذارند ولی اوج این نبردها در چهارراهی در همین محدوده انجام می‌شود. فرمانده لشکر هشدار می‌دهد: «اگر از این جا تکون نخورید، والفجر مقدماتی تکرار می‌شه»<sup>۱</sup>. عراق، در این نقطه یک پایگاه ضد هوایی با چندین قبضه چهارلول و توپ داشت که آتش شان، پیشروی ایرانی‌ها را متوقف کرده بود.

مهمات نیروها تقریباً تمام شده و بچه‌ها برای هدف قرار دادن عراقی‌ها، گوشه و کنار دنبال فشنگ می‌گردند. اوضاع به قدری سخت شده، که خود احمد کاظمی نیز شخصاً پشت یک چهارلول نشسته و مقداری تیراندازی می‌کند. حلوائی معاون گردان طفلان مسلم بعد گفتن «من خودم آماده‌ام ولی بچه‌ها را نمی‌دانم.» با یک تکبیر از موضع دفاعی خارج می‌شود ولی با اصابت تیر تک‌تیرانداز عراقی به سر، در دم شهید می‌شود. البته روایت غلامحسین عموشاهی فرمانده گردان، تا حدودی متفاوت است. او می‌گوید:

«حاج احمد زد پشت گردن مصطفی و گفت تو مستقیم برو جلو و از روبه‌رو مشغول شان کن تا بقیه برسند.»

هر چه بود، این شجاعت دل بقیه را برای شکستن مقاومت عراقی‌ها فرصت‌تر کرده و راه را برای ادامه عملیات در مجنون جنوبی باز می‌کند. برخی نیروها عبور از این چهارراه وحشتناک را سخت‌ترین مقطع آغاز عملیات می‌دانند. طی همین درگیری‌ها تعدادی از قایق‌های تیرباردار عراقی‌ها منهدم شده و برخی نیز فرار می‌کنند. جواد صفاری در خصوص این مقطع از عملیات می‌گوید:

«وقتی رسیدیم به سنگرهای عراق، از حجم تجهیزات و امکانات شان فهمیدیم که عبورمان از این چهارراه، یک معجزه بوده و بدون رشادت حلوائی امکان نداشت موفق بشویم. حلوائی، چهره‌ای نورانی با ریشی بلند و زیبا داشت و با چفیه‌ای که مثل عمامه به سرش بسته بود، حالت خاصی پیدا کرده بود.»

۱. احمد کاظمی، عصر همین روز در جلسه با فرماندهان قرارگاه بدر، پیرامون شرایط این نقطه می‌گوید: «صبح، خدا شاهد است گریه افتادم، (گفتم) بلند شوید! بلند شوید! کول شان کردم گفتم بلند شوید! الله اکبر بگویید. بلند شدند خط را شکستند.»

مرتضی بختیاری و نیروهایش، وقتی به پیکر نیمه جان حلوائی می‌رسند که روشنی هوا دارد کامل می‌شود. او مثل عموشاهی ارتباط ویژه‌ای با حلوائی دارد. هر بار که باب شوخی را باز می‌کردند، حلوائی می‌گفت: «من شما را می‌بریم توی این والفجرها و همه‌تان را می‌فرستم اون‌ور و خودم می‌مونم!» بختیاری دستی به محاسن حلوائی کشیده و می‌گوید: «دیدی آخرش تورفتی و ما ماندیم!»

بین انهدامی‌های این محدوده، یک ایفا (یا شورلت) پراز نیروهای سودانی هم دیده می‌شود. نیروهایی با موهای بلند و بافته شده و چهره‌های سیاه که همگی به جز یک نفر داخل کامیون انهدامی، تلف شده‌اند. این فرد وقتی نیروهای لشکر ۸ به کامیون نزدیک می‌شوند، بلند شده و بچه‌ها را می‌بندد به رگبار و یک نفر را شهید می‌کند و خودش هم بلافاصله با شلیک متقابل نیروها کشته می‌شود.

مرتضی بختیاری در مورد عاقبت اسرای عراقی در این محدوده از عملیات خیبر می‌گوید: «احمد کاظمی تأکید داشت بعد از پاک‌سازی منطقه، به سمت پل سوئیب ادامه مسیر دهیم. دسته‌ای از نیروها را به فرماندهی یکی از نیروها به نام کریمی را به سمت ساختمان‌های موجود در این محدوده فرستادم. تعداد عراقی‌ها آن قدر زیاد بود که می‌ترسیدیم بر ما مسلط شوند. وقتی به گروهی از اسرای عراقی می‌رسیدیم، علی‌الحساب یک خشاب خرج‌شان می‌کردیم. وقتی کریمی برگشت، آمار داد که بین دویست تا سیصد عراقی تسلیم شده را اول صبحی کت و پار کرده‌ایم. تعدادی هم لابه‌لای نزارها قایم شده بودند که گرفتیم‌شان به رگبار.»

در همین محدوده، مقر موتوری عراقی‌ها با ده‌ها دستگاه لودر، بولدوزر و دیگر ادوات به همراه تجهیزات یک چاه نفت مستقر بود که ایرانی‌ها بیشتر ادوات موجود در آن را آتش زده و نیروهای حاضر را می‌کشند. همین آتش بازی، ستونی از عراقی‌ها که از سمت موقعیت لشکر ۱۷، راهی نبرد در این نقطه بودند را وادار می‌کند بدون کوچک‌ترین درگیری تسلیم شوند. قاسم محمدی معاون لشکر ۸ این اقدام را فوق‌العاده و تنها راه باز کردن ادامه مسیر پیشروی به سمت مجنون جنوبی می‌داند.

غلامحسین عموشاهی در این خصوص می‌گوید:

«اوایل صبح به جایی شبیه یک شهرک رسیدیم که تعداد زیادی کانکس و تجهیزات



سنگین در آن بود. برخلاف توصیه فرمانده لشکر برای آتش نزدن غنیمتی‌ها، بچه‌ها افتادن به جان مقر و آتش‌بازی حسابی را شروع کردند. چندین تکنیسین اروپایی موبور که نمی‌دانم تا آن موقع با این همه سرو صدا چه جوری در کانکس‌ها مانده بودند، خود را تسلیم کردند. برخی لباس راحتی به تن داشته و از تعدادی هم مدارک شناسایی کشورهای اروپایی به دست آمد.»

نیروهای گردان ۱۴ معصوم در مسیر عبور از پد میانی مجنون جنوبی ناگهان با یک عراقی در حال فرار مواجه می‌شوند. با وجود شلیک قریب به اکثریت نیروها، این نظامی چاق و چله به فرار ادامه می‌دهد. این موضوع برای برخی که انهدام تانک و خودروهای عبوری از پد را توسط صالحی<sup>۲</sup> آن هم از فاصله دور، دیده بودند کمی تعجب‌آور بود. محسن رضایی هم شاهد این ماجرا بوده، می‌گوید:

«هر چی داد و بی داد می‌کردم که نزنید، فشنگ نداریم، کسی گوش نمی‌داد. زدم سرشانه یکی و گفتم که برید این بابا را بگیرید و بیارید که رفتند و اسیرش کردند. اوضاع مهمات مان در جزایر، به خصوص در شروع عملیات، طوری بد بود که هر وقت یکی از عراقی‌ها را می‌کشتیم، بلافاصله مهماتش را برمی‌داشتیم.»

نیروهای گردان طفلان مسلم که در اولین دقایق طلوع آفتاب، وارد جزیره جنوبی شده‌اند، به سرعت با نیروهای لشکر ۳۱ و بخشی از گردان ثامن الائمه الحاق کرده و با پیشروی از جاده موجود در مرکز جزیره، ضمن کمک به پاک‌سازی نیمه غربی مجنون جنوبی، به سمت پل سوئیب حرکت می‌کنند. طی این حرکت، بخشی از نیروهای فتح و چهارده معصوم نیز که تا آن زمان به جزایر هلی‌برن شده بودند، نیروها را همراهی می‌کردند.

ساعت ۷ صبح، حمید باکری معاون لشکر عاشورا، از روی پل سوئیب، خبر الحاق با نیروهای لشکر ۸ و پاک‌سازی کامل ضلع غربی جزیره جنوبی را مخابره می‌کند. با این وجود، نیروهای لشکر ۱۷ هنوز نتوانسته‌اند ضلع شرقی جزیره را پاک‌سازی کنند و گاه و

۱. باقی مانده تجهیزات این مجموعه، عصر چهارمین روز اسفند ماه به مقر فرماندهی نیروهای لشکر تبدیل می‌شود. برخی نیروها، کانکس‌های موجود در این شهرک را «اتاق‌های پیش‌ساخته چوبی» توصیف کرده و از وجود امکانات متعدد همچون پتوهای پلنگی زیبا در چنین نقطه‌ای اظهار شگفتی کرده‌اند.

۲. جانبازی که اصابت تیر به سرش، نیمی از بدن را به نوعی فلج کرده است.

بی‌گاه نیروهای ایرانی از همان سمت ضربه می‌خورند. پیش از ظهر چهارم اسفند ۶۲، بخشی از گردان‌های فتح و چهارده معصوم که از روی پد میانی جزیره جنوبی، خودشان را به چند کیلومتری سوئیب رسانده‌اند، با حالی خسته و تشنه به مقر موتوری عراقی‌ها در این نقطه می‌رسند. گوشه مقر تانکر چند هزار لیتری از آب شرب وجود داشت که انتهای آن ۱۰ الی ۱۵ شیر جهت استفاده نفرات در نظر گرفته بودند. با تکمیل ظرفیت شیرها، یک بسیجی که تشنگی امانش را بریده بود، با شلیک گلوله‌ای سوراخی را در بدنه تانکر ایجاد می‌کند تا سیراب شود. وقتی بقیه نیروها همین ابتکار را تکرار می‌کنند، مخزن تانکر برای همیشه بدون استفاده می‌ماند.

فضل‌الله نجفیان در این خصوص می‌گوید:

«حدود سه کیلومتر مانده به پل سوئیب همراه نیروهای گردان ۱۴ معصوم به این مقر رسیدیم. عده زیادی بسیجی دور تانکر مشغول خوردن آب بودند، تجمع این تعداد نیرو به دلیل احتمال اصابت گلوله توپ خطرناک بود. به همین دلیل و عجله‌ای که داشتیم، رگباری به تانکر زدیم تا نیروها زودتر سیراب شده و راه بیفتیم. همین زمان بود که احمد کاظمی رسید و با حالتی عصبانی گفت که نمی‌دانم شما قوم تاتارید؟ چرا این جوری می‌کنید؟!»

مرتضی بختیاری ضمن تأیید این اتفاق معتقد است احمد کاظمی همراه با حمید و مهدی باکری و یک فرمانده دیگر (شاید نبی رودکی)، سوار جیب بوده و خودشان را به این محدوده رسانده‌اند. قبل رسیدن فرمانده لشکر، یکی از آرپی جی زن‌های گردان ۱۴ معصوم ضبط صوت بزرگی را به عنوان غنیمت برمی‌دارد. بختیاری با دیدن این شرایط می‌گوید: «شما می‌ری بری شهید بشی، آخه این ضبط به چه دردت می‌خوره؟!» رزمنده نیز با حالت عصبانیت ضبط را بلند کرده و وسط جاده خرد می‌کند.

یکی دیگر از این دست حوادث را مرتضی بختیاری دیده است. او می‌گوید:

«داشت نارنجک می‌انداخت عقب کمپرسی‌ها. گفتم چرا می‌اندازی آن‌جا؟! خوب شیشه جلورا بشکن و بنداز داخل اتاقش. گفت حیفه شیشه‌اش را بشکنم! گوشه دیگری از مقر، یک کانکس با تصویر صدام رویش بود که نیروهای داخلش و صدام را با هم خلاص کردیم. هر چی کمرشکن دیدیم را آتش زدیم و عراقی‌هایی که

گیج و وحشت زده این طرف و آن طرف می‌دویدند را می‌بستیم به رگبار.»  
محسن رضایی که از شاهدین این ماجرا بوده، می‌گوید:

«در این مقرردهای سبک و سنگین زیادی وجود داشت. دقت که کردم متوجه کار غیرعادی رضا کرمی در نزدیکی ماشین‌های غنیمتی شدم. رضا سراسلحه را داخل باک خودرو کرده و شلیک می‌کرد. دلیل کارش را این‌گونه توضیح داد: 'می‌خوام اینا رو منفجر کنم تا با رسیدن بقیه نیروها، سرغنائم دعوا نشود.' حرف و حدسش درست بود ولی شیوه‌ای خاص! را برای عملی کردن آن انتخاب کرده بود. اتفاقاً چند ساعت بعد درگیری و تنش‌هایی بر سر تصاحب غنائم سالم مقرر روی داد.»

در همین گیر و دار، همین که فرصتی برای نفس کشیدن پیدا می‌شود، تعدادی از نیروها ماکتی از شمایل صدام حسین که گوشه‌ای از مقرافتاده را به دکل بلند یک جرثقیل غنیمتی می‌کشند بالا تا هم روحیه‌ای باشد برای بقیه و هم حرص عراقی‌هایی را در بیاورد که از دورتر دوربین می‌کشند روی جزیره.

اصغر حبیبی نظر متفاوتی در مورد انهدام سریع غنائم دارد. او معتقد است:

«از نظر من این‌که کجا این‌کار خوب بود و کجا بد، به شرایط بستگی داشت. به عنوان مثال اگر به من بود، تانکر آب یا موتور برق را منفجر نمی‌کردم چون این جور چیزها خطری نداشتند که از باقی ماندن‌شان پشت نیروها بخواهیم بترسیم. یادم می‌آید که در یکی از عملیات‌های قبلی، تانکر بزرگ سوخت را سوراخ سوراخ کرده بودند و گازوئیل راه افتاده بود زیر دست و پای نیروهای خودمان. فقط خدا رحم کرد که آتش نگرفت. در کل، این دست مسائل کاری به پیری یا جوانی نیرو یا آموزش‌ها نداشت و بیشتر شخصیت خود نیروها مؤثر بود. بعضی‌ها فقط یاد گرفته بودند همه چیز را منهدم کنند یا همین جور کور شلیک کنند. این‌که جنگ است و تو مجازی به شلیک، درست ولی هر کاری باید حساب و کتاب داشته باشد و همه جوانب را دید. مورد دیدم که نیرو به عنوان موج دوم یا سوم آمده بود به خط و می‌دانست که چند گردان جلوتر از او در منطقه پخش شده‌اند ولی همین جوری برای خودش رگبار می‌زد. به این فکر نمی‌کرد که ممکن است خودی‌ها را بزند!»

حبیبی ادامه می‌دهد:

«در بیشتر عملیات‌ها، سنگرهایی که دم دست نیروها بودند، ده‌ها بار منهدم می‌شدند. یعنی نیروی خط‌شکن آن سنگر را پاک‌سازی کرده و رفته بود جلو ولی نفرات بعدی هم که می‌رسیدند، بدون بررسی و پرس و سوال، یک نارنجک می‌انداختند داخل همان سنگر! قبول دارم موقع عقب‌نشینی، وقتی که دشمن هر لحظه امکان داشت به تو برسد یا شرایطی که نیروهای عراقی مخفی شده در گوشه و کنار، امکان داشت بعد از جلو کشیدن به کمک تجهیزات باقی مانده شما را از پشت بزنند، باید انهدام انجام می‌شد ولی خیلی جاها هم نیاز به این کار نبود. به نظر من در تمام عملیات‌ها اگر حواس مان را جمع می‌کردیم، می‌شد از غنائم به خوبی استفاده کرد.»

مشکلات مربوط به انتقال نیروها به داخل جزایر، دادِ شعبانعلی زینلی را درآورده. او طی تماسی با فرماندهی لشکر، خواستار اطلاعات بیشتر از وضعیت پاک‌سازی جزایر شمالی و جنوبی می‌شود تا بتواند بالگردهای هوانیروز را بهتر توجیه و راهنمایی کرده و سرعت تزریق نیروها به مجنون را افزایش دهد. این گفت‌وگو، سه طرف دارد؛ زینلی، هاشمی معاون مخابرات لشکر در نقش رله‌کننده مکالمات و شهپری فرد یکی از همراهان احمد کاظمی که به نمایندگی از او صحبت می‌کند.

- شهپری فرد (در پاسخ به سؤال زینلی و خطاب به هاشمی): بهش بگو، ای چیزهایی که تو در رابطه‌اش وایساده‌ای اون جا، می‌تونند بیانند جلوتر از قاسم (محمدی). همین راه شون رو ادامه بدنند بیانند. اون وقت این جا ما راهنمایی شون می‌کنیم.

- زینلی: اینا کسی را ندارند آخه! اینا می‌گند ما بلد نیستیم... حالا غیر از اون، موقعیت کاری رو هم نمی‌دونیم. چی طور شده؟! جایی شکست شده، نشده؟! ما اطلاع از کارتون نداریم. آخه یخته ما رو هم در جریان بگذارید (که) چی کار کردید!

- هاشمی: آقا می‌گه کارایی خیلی خوب بوده و اینا که رفته بودند تا حالا، مسیر رو خوب می‌دونند. از این جا که رفتند قبلاً، حالا ادامه بدنند و بروند پیش‌تر. قاسم، پیش‌تر از اون جاست و احمد باز پیش‌تر از قاسم و اون جا راهنمایی شون می‌کنیم.

۱. بخشی از مکالمات که هاشمی عین صحبت‌ها را به طرف دیگر منتقل می‌کند، به جهت رعایت اختصار نیآورده‌ایم.

- زینلی: اینا که آخه چیزه، اینا اصلاً دست و پاشون رو ندیدند! تا حالا! (خنده هاشمی) ما خیلی مشکلات داریم خلاصه... به گوش بالا رسوندیم اینا را که این طور شده و این طور شده و... .

- هاشمی: ای زینل میگدا، اینا انگار اصلاً تا حالا صورت به خودشون ندیدند. از ای مسیر، هیچی اطلاع ندارند! می گند ما اصلاً نمی دونیم چی به کجا هست! موقعیت کجاس و چی چی کجا هست!؟

- شهپری فرد: بهشون بگو بیانند سد (جزیره) جنوبی. در ادامه، زینلی از شهپری فرد می خواهد تا پیگیر بازگشت قایق ها به ساحل شرقی هور باشد تا امکان تداوم ترابری نیروها و امکانات فراهم شود. در مقابل، شهپری فرد به استفاده از بالگرد تأکید دارد ولی زینلی به این موضوع اشاره دارد که بالگردها در این مقطع به طور کامل متوقف شده اند و فقط امکان استفاده از قایق وجود دارد. در بخش دیگری از این مکالمه که با تأکید فرماندهی لشکر بر انتقال هر چه سریع تر گردان های پیاده به عنوان ضروری ترین نیاز عملیات پایان می یابد، زینلی و شهپری فرد صحبت هایی در مورد رفع مشکلات هلی برن دارند.

- برید پیش آقا بزرگ احمد<sup>۲</sup> و بهش بگید مطلب رو!  
- رفته ایم و گفته ایم و دنبالش هستیم. باز هم می ریم بهشون می گیم. اونا هم گفتند درستش می کنیم ولی خب امیدی نیست. شاید اون راه (قایق ها) مطمئن تر باشه به نظر ما.  
- فرستاده ایم بیاد ولی معلوم نیست کجا باشه. بروید پیدا بشون کنید!  
گله های شعبانعلی زینلی به محدودیت های هلی برن، به این جا محدود نشده و این معاون لشکر، دقایقی بعد که بعد از تلاش های زیاد موفق به تماس با احمد کاظمی می شود، موضوع را به بیان دیگری مطرح می کند.

- برادر احمد! ما چی کار کنیم این جا؟! هیچ وسیله ای نیست. این قدر مشکلات داریم!  
- آقا جون برو پهلوی برادر رحیم، برادر رشید. با اینا صحبت کن بگو بابا جون، ما بایست اینا را سریع برسونیم اون جو به دست احمد. ما نمی تونیم این جا کاری بکنیم. ما منتظریم شما

۱. عبارت خاصی که در این جا به معنی «ناآشنایی به مسیر پرواز» استفاده شده.

۲. قرارگاه نجف به عنوان بالادست قرارگاه بدر به فرماندهی احمد غلامپور

اینا رو بیاریدشون.

- ما خیلی رفتیم پیش شون. رفتیم پیش همه شون. اونا هم مثل ما کاری از دست شون برنمیاد. هیچ وسیله‌ای حرکت نمی‌کنه. نمی‌تونند هیچ کاری بکنند اینا!

- دوباره برو! الان غلامپور هم اومد این جو. بهش وضعیت رو گفتیم. باید شما برید پهلو رحیم و بگید باباجون، اینا هیچی نیاوردند واسه اینا. باید الان ۲ تا نجفیان (۲ گروهان باقی مانده) و مجید و طاهری و مرادی و همه رو بیارید این جو. ما باهاشون کار داریم. مفهوم شد؟! با چیزهای مهدی رو (گردان‌های پیاده لشکر ۳۱).

- برادر احمد! پس شما کجوبید؟! خیلی وقت‌ها تماس ما قطع می‌شه. ما خیلی داد و بی‌داد می‌کنیم. این جا می‌خواهیم (بدانیم) شما چی چی نیاز دارید؟ هیچی تماس نداریم. یه جووری باشه که ما بتونیم با شما رابطه داشته باشیم. ما الان دنبالش هستیم. ما خودمون صبح تا حالا همه‌اش دنبالشیم که یه کاری بکنیم برای شما. می‌دونیم خودمون وضعیت شما رو.

در این جا، صدای احمد کاظمی قطع شده و تلاش‌های مستمر زینلی برای برقراری مجدد تماس، بی‌فایده می‌ماند. البته صدای مکالمه کاظمی با دیگر نیروها شنیده می‌شود ولی صدای زینلی به احمد نمی‌رسد.

طی شب اول عملیات، فقط بخشی از نیروهای گردان فتح موفق به هلی‌برن در جزیره می‌شوند و انتقال کامل این گردان تا حوالی ساعت ۲ عصر چهارم اسفند طول می‌کشد. این نیروها به کمک کامیون‌های غنیمتی راهی جزیره جنوبی و کانال نزدیک به پل سوئیب که بقیه گردان آن جا جمع شده‌اند، می‌شوند.

عباسعلی جوزی<sup>۱</sup> در خاطرات دست‌نوشته خود آورده:

---

۱. عباسعلی جوزی که از ۱۲ سالگی وارد بسیج شده بود، در چهارده سالگی در جبهه کردستان حضور پیدا کرد و بعد از حضور در جنوب و شرکت در عملیات‌های مختلف، در عملیات والفجرمقدماتی به شدت مجروح شد. جوزی که در عملیات خیبر شانزده ساله بود، طی مأموریت پنجم اسفند به شدت مجروح و اسیر شد. جوزی پس از بازگشت به کشور در جمع آزادگان، تحصیلاتش را ادامه داد و به عنوان پزشک، مسئولیت‌هایی مانند فرماندهی بهداشتی لشکر ۸، مدیریت درمانگاه تخصصی نبی اکرم، معاونت درمان بنیاد شهید نجف‌آباد و عضویت کمیسیون پزشکی نیروی انتظامی را برعهده داشت. این جانباز ۷۰ درصد که به‌طور مرتب در اردوهای جهادی و خدمت‌رسانی هلال‌احمر شرکت می‌کرد، طی فاجعه منا در سال ۹۴ به شهادت رسید و پیکرش بعد از چندین ماه انتظار، در نجف‌آباد تشییع و خاکسپاری شد.

«به دلیل احتمال عدم پاک‌سازی کامل جزیره، سراسلحه‌ها را به سمت نیزارهای اطراف گرفته بودیم که ناگهان متوجه نزدیک شدن چهار، پنج بالگرد شدیم. حوالی مقر مهندسی جزیره جنوبی رسیدند بالای سرمان، با پرچمی که از عراق در نزدیکی کابین خلبان دیدیم، منتظر شهادت شدیم. نفهمیدیم چه اتفاقی افتاد که بدون شلیک حتی یک گلوله از طرف ما، دور شدند.» این خاطره را عبدالعلی محمدی دیگر آزاده نجف آبادی نیز نقل کرده است. محمدی می‌گوید: «قشنگ بالای سرمان بودند ولی همه تعجب کردیم که کاری نکردند و نرفتند. البته درست یادم نیست مسلح بودند یا نه. شاید هم آمده بودند برای شناسایی»

انتقال نیروها از جزیره شمالی به جنوبی، دردسره‌های خاصی دارد؛ به ویژه برای راننده‌هایی که اولین تجربه هدایت یک کامیون را پشت سر می‌گذارند. احمد سلیمانی می‌گوید: «احمد کاظمی رفته بود جلوتر و از قاسم محمدی نیرو می‌خواست ولی قاسم مانده بود بچه‌ها را با چی بفرستد جلو. گفتم من کمپرسی سراغ دارم، همین نزدیکی. شب قبل که می‌آمدیم، از کنجکاوی با بچه‌ها رفتیم داخل یک جاده فرعی و کمی جلوتر جایی پیدا کردیم با چندین کمپرسی و مایلر که سپر به سپر پارک شده بودند. همان موقع چند تا را گذاشتم نگهبان تا کسی نیاید سراغ‌شان، که ببرند یا منهدم کنند. فکر کردم چون وسیله‌ای نتوانسته‌ایم بیاوریم، این‌ها به دردمان می‌خورد.»

سلیمانی ادامه می‌دهد:

«وقتی رفتیم سراغ کامیون‌ها، دیدیم سیم‌های استارت را چیده‌اند و مجبور شدیم چند دقیقه‌ای وقت بگذاریم تا با مگنت کردن، روشن‌شان کنیم. اولین کامیون را خودم بدون حتی یک ساعت سابقه رانندگی ماشین سنگین، آوردم روی جاده و آدم کنار قاسم محمدی. تعدادی از بچه‌های لشکر ۳۱ سوار شدند و راه افتادم ولی فقط تا دنده چهار را بلد بودم. هر کاری کردم، دنده پنج نمی‌رفت. با همان سرعت دنده چهار، ترمز می‌کردم و همین‌طور که موتور بیچاره نعره می‌کشید، می‌گذاشتم دنده یک و دوباره راه می‌افتادم. هر بار که از چهار می‌رفتم یک، غیر از موتور، صدای بچه‌ها هم در می‌آمد که چه خبرته بابا! چی کار می‌کنی؟! بعدها یاد گرفتم که از چهار به پنج را باید با دور موتور تنظیم کرد.»

ماجرای این کمپرسی بنز، فقط به رانندگی محدود نمی ماند و سلیمانی صاف می رود به ورودی یک مقر عراقی پاک سازی نشده در جنوب شرقی مجنون جنوبی و نزدیک تقاطع دو جزیره.

احمد سلیمانی می گوید:

«همین که از دهانه مقر خواستم بروم داخل، احمد کاظمی را دیدم که بیرون مقر و چسبیده به خاکریزش داشت می دوید. می دوید به سمت چند نیرویی که دورتر داشتند داخل مقر می زدند. فهمیدم اشتباه آمده ام و زدم روی ترمز. کمی بیشتر از قد یک کامیون، رفته بودم داخل مقر. عراقی ها شروع کردند به زدن با کلاش و چند آرپی جی هم زدند که به امداد خدا هیچ کدام نخورد. گذاشتم دنده عقب و تخت گاز آمدم بیرون و برگشتم روی جاده. صدای فحش های فارسی و ترکی نفرات و مشت و لگدهایی که به اتاق می کوبیدن، تازه آرام شده بود که از جاده رفتم پایین تا پیاده شان کنم در پناه جاده ولی طوری زدم در سر فرمان که کامیون چپ کرد. مطمئن بودم که باید فرار کنم و همین که به زحمت از اتاق آمدم بیرون، با تمام سرعت رو به جایی که گم و گور شوم، فرار کردم.»

و اما بشنوید از آخرین تدابیر فرماندهی در جزایر؛ احمد کاظمی و مهدی باکری بعد از بررسی اوضاع و احوال مجنون شمالی، با موتور راهی جزیره جنوبی و پل سوئیب می شوند. احمد که می داند نیروهای نجف علی کریمی نزدیک پل منتظر دستورش هستند، می خواهد با منور محل استقرارشان را مشخص کنند تا سریع تر پیدایشان کند. کریمی وظیفه دارد، سرپلی را در این نقطه مهم حفظ کند تا جای پای باشد برای گام های بعدی عملیات. چند دقیقه بعد، احمد و مهدی در شرایطی که بیشتر کادر فرماندهی گردان روی پل چشم به راه شان هستند و نیروها آن طرف پل در چند محدوده دور از هم نشسته اند، به این نقطه رسیده و دستورات اصلی را می دهند. باید یک گروهان از جزیره دور شده و برود سمت نشوه.

حیدر علی قریبعلی معتقد است:

«یکی از کارهایی که به ما گفته بودند، این بود که از جزیره خارج شده و برویم سراغ پل نشوه. باید تردد روی پل را قطع می کردیم. به نظرم حرفی از انفجار پل نبود و فقط



باید خودرو، تانک یا چیزی مثل آن را روی عرشه پل آتش می‌زدیم تا راه بند بیاید. نجف علی با یک گروهان از ما جدا شدند و در مسیری که به نشوه می‌رسید، رفتند جلوتر و ما را گذاشتند بیرون جزیره، سینه یک جاده نزدیک به پل. آن جا، دو جاده یا پد بود که ما پشت دومی که از پل دورتر بود، مستقر بودیم. خبری از زرهی یا حتی پیاده عراق نبود و موضع گرفته بودیم تا کریمی خبر دهد که دیدیم احمد کاظمی و قاسم محمدی با یک موتور تریل رسیدند.»

احمد کاظمی بعد از پرس و سؤال مختصری از شرایط نیروها و فرمانده‌شان، با مهدی باکری سوار بر موتور می‌رود به سمت پل نشوه. این که دو فرمانده لشکر، حتی از نیروهای خط شکن شان جلو بزنند، آن هم در منطقه‌ای که اوضاعش مشخص نیست، کار هر کسی نیست. احمد کاظمی و مهدی باکری، بهتر از بقیه شدت خطر را درک می‌کنند. در کمتر نیروی نظامی دنیا می‌توان سراغ گرفت، فرمانده‌هایی که مشابه شان در کشور به ۲۰ نفر نمی‌رسد، در این حد خود را به خطر بیاندازند. البته این موضوع چیز جدید و تعجب‌آوری برای نیروهای لشکر ۸ و لشکر ۳۱ نیست و همین خصلت است که فرمانده گردان‌ها یا واحدهای مختلف را مثل آن‌ها بار آورده و باعث شده همیشه نزدیک‌ترین نقطه به خطر را برای فرماندهی نیروهایشان انتخاب کنند.

این روایت رزمندگان لشکر ۸ نجف، در مورد خروج احمد کاظمی و مهدی باکری از جزایر، با آن چه راوی قرارگاه بدر در گزارش مکتوبش آورده، مقداری تفاوت دارد. سید ابوالفضل موسوی، خروج دو فرمانده از جزیره جنوبی را تأیید کرده ولی هر دو را از لشکر ۳ دانسته و مسیرشان را مواضع مثلثی ذکر کرده. می‌توان چنین اختلافی را به این دلیل دانست که راوی قرارگاه، بر اساس شنیده‌هایش از مکالمات بی‌سیم، مطلب را نوشته و بعید نیست اشتباه‌هایی جزئی در روند مستندسازی روی داده باشد. موسوی در همین خصوص چیزی به این مضمون نوشته: «این فرمانده‌ها وقتی رفتند جلو و نیروی چندانی از دشمن ندیدند، حسرت می‌خوردند که چرا نیروی کافی ندارند تا خارج از جزایر هم پیشروی داشته باشند»<sup>۱</sup> این راوی تحلیلی نیز در مورد دلیل کمبود نیرو دارد. او نوشته:

۱. احمد کاظمی در جلسه ۲۵ اسفند ۶۲ با کادر فرماندهی لشکر، ضمن تأیید این مطلب، می‌گوید که اگر ۵ گردان نیرو در دست داشتیم، نشوه را گرفته بودیم.

«تعداد نیروهای دشمن در جزایر، بیش از آمار اعلام شده شناسایی‌ها بود و لشکرها برای پاک‌سازی جزایر، بیش از دو گردان نیرو مصرف کردند.<sup>۱</sup> نکته دیگر، عدم پاک‌سازی کامل ضلع شرقی جزیره جنوبی توسط لشکر ۱۷ بود که لشکر ۸ را وا داشت بخشی از نیروهایش را برای این کار بگذارد. در کنار تمامی این موارد، هوانیروز هم قرار بود تا طلوع آفتاب حداقل شش گردان نیرو به جزایر بیاورد ولی چون پاک‌سازی پدهای فرود تا حوالی ۳ بامداد طول کشید و یکی از بالگردها هم در هور سقوط کرد، هوانیروز تمام امکاناتش را به میدان نیاورد و با وجود مساعد بودن شرایط آب و هوایی، کار انتقال را تا طلوع آفتاب ادامه نداد.»

چند دقیقه بعد، احمد کاظمی با موتور برگشته، بدون این که پیاده شود با برخی نیروها چند کلمه‌ای حرف زده و بلافاصله با قاسم محمدی راه می‌افتد سمت مجنون شمالی تا برای هماهنگی هلی‌برن نیروها به جزایر، به مقررماندهی در عقبه عملیات برود. در بازگشت، همه به جز بشردوست سوار بالگرد می‌شوند.

در همین لحظات، سرو کله هفت، هشت تانک عراقی با ده‌ها نیروی پیاده در حال خروج از جزایر پیدا می‌شود. گروهان محمد رضا نورمحمدی مأمور می‌شوند این‌ها را خلاص و نابود کرده یا تانک‌ها را غنیمت و نیروها را فعلاً اسیر کنند که به خاطر مقاومت‌شان، گزینه اول اجرا می‌شود.

دقایقی بعد نیز، ستونی متشکل از صدها عراقی، از شرق جزیره جنوبی به سمت پل سوئیب می‌آیند. محسن شهپری فرد می‌گوید:

«اول تصور کردیم، نیروهای لشکر ۱۷ هستند ولی نزدیک‌تر که شدند، فهمیدیم عراقی‌اند. پیش خودم حساب کردم اگر نیروهایی که در محدوده پل مستقرند، یک دفعه این همه نیرو را پشت سرشان ببینند، هول شده و شیرازه کار بپاشد. برای همین، با رمز به یکی از فرمانده گروهان‌هایی که این سمت مستقر بود، خبر دادم و خواستم طوری که خط به هم نریزد، با تعدادی نیرو برود جلوی این عراقی‌ها. او

۱. احمد غلامپور: «وقتی وارد جزایر شده و عملیات خودمان را شروع کردیم، چیزی در حد ۱۰۰۰ نفر از نیروهای دشمن کشته و حدود ۱۰۰۰ نفر اسیر شدند. یعنی ما فکر نمی‌کردیم ۲۰۰۰ جنگنده در جزایر مستقر باشند؛ تازه به جز نیروهای فراری که موفق به کشتن آن‌ها نشدیم.»

هم که آدم باهوش و زرنگی بود، همین کار را کرد و به سرعت بیشتر عراقی ها را تار و مار کرد.»

با وجود گذشت نزدیک به نصف روز از اولین روز عملیات، هنوز بخشی از عراقی های گیرافتاده در گوشه و کنار جزایر، گیج و سرگردان اند و درست نمی دانند چه باید بکنند. فضل الله شیروانی در این خصوص می گوید:

«با مرتضی آقایی رفته بودیم نزدیک پل سوئیب و داشتیم با بچه ها حرف می زدیم که یک دفعه چند کامیون عراقی، بی خبر از همه جا آمدند به سمت مان. نیروها رحم نکردند و همه شان را کشتند و کامیون ها را غنیمت گرفتند.»

نمونه دیگری از این غافل گیری را مصطفی سمندری نیروی زرهی لشکر روایت می کند. او می گوید:

«یک دفعه دیدیم یک ایفای عراقی به سرعت به طرف مان می آید. بچه ها بلافاصله گرفتندش به رگبار. کامیون که کنترلش را از دست داده بود، از کنار نیروها رد شد و چند متر دورتر چپ کرد. وقتی رفتیم سراغش، دیدیم راننده و کمکش اش کشته شده اند و یک قابلمه باقالی پلو با سبزیجات که هنوز گرم بود، ریخته روی زمین. از زور گرسنگی، بیشتر غذاها را با تمام مخلفات جدیدش خوردیم!»

حیدرعلی قربعلی از نیروهای گردان ثامن الائمه معتقد است:

«این خودرو وقتی قضیه را فهمید، می خواست دور بزند و فرار کند که در پیچ، چپ کرد. همه نیروهایی که جلوییش بودند یا داخل بار نشسته بودند، کشته شدند.»

این رزمنده اعتقاد دارد، غذاهای باقیمانده، قابل استفاده نبوده و کسی سراغشان نرفته. برخی نیروها مانند مهدی رشیدزاده نیز اعتقاد دارند که صبح زود چنین حادثه ای را دیده و غذا شامل تخم مرغ، نان باگت و پرتقال بوده است.

در نمونه ای دیگر، کاروانی از ایفاهای عراقی که هر کدام بین سه تا چهار نیرو سوار کرده اند، تلاش دارند با سرعت زیاد از جزایر فرار کنند. احمد کاظمی با دیدن این وضعیت، از حیدرعلی ملکی می خواهد جلوترین کامیون را با موشک تاوا بزند که ملکی هم به سرعت

---

۱. اصغر عرب پور: «با شروع عملیات، واحد موشک ها که زیرمجموعه زرهی لشکر بود، همراه تانک ها و نفربرها و تجهیزات سنگین واحد مهندسی و توپخانه های لشکر، در نزدیکی طلائیه مستقر شد تا به محض باز شدن مسیر زمینی از محور

و با اولین شلیک، هدف را منهدم می‌کند. با این اتفاق، بقیه کامیون‌ها متوقف شده و نیروهایشان فرار می‌کنند تا ایفاهای باقی‌مانده، غنیمت‌های ارزشمندی باشند برای روزهای آینده و حمل و نقل نیروها. این موشک ضدزره را سحرگاه اولین روز عملیات، ملکی به همراه محمدرضا جلالی به عنوان کمک‌ی و قدیریان به عنوان راننده، سوار بر بالگرد وارد جزیره کرده بودند.

پیش از ظهر چهارم اسفند و نزدیک پل سوئیب، محمدرضا پوراسماعیلی یک قبضه مینی‌کاتیوشا را که با بالگرد به جزایر آورده، فعال کرده و مشغول شلیک‌های منحنی به سمت نیروهای عراقی است. صدای این شلیک‌ها، به نیروهای پیاده قوت قلب داده و در عین حال به عراقی‌ها ثابت می‌کند که ایرانی‌ها چندان هم دست خالی نیستند. البته پوراسماعیلی دست‌تنها مانده و مجبور است تمامی کارهای شلیک را خودش انجام دهد و این، تاب و توانش را کاهش داده. او چشم‌به‌راه نیروهای تخصصی است که آموزش کار با مینی‌کاتیوشا را دیده‌اند و هر دفعه که ستونی از نیروهای پیاده می‌بیند، سراغ‌شان می‌رود تا یک یا چند کمک‌ی پیدا کند.

مسعود یوسفی که از بچگی با پوراسماعیلی هم‌محلّه و رفیق بوده، تعریف می‌کند: «من در گروهان حسینعلی معطری از گردان نجفیان بودم و به فاصله چند بالگرد، بعد از پوراسماعیلی حوالی چهار صبح وارد جزایر شده بودیم. دو کیلومتر مانده به محل قبضه، صدای شلیکش را شنیدم و مطمئن شدم پوراسماعیلی کارش را شروع کرده. موقعی که دیدم بین ستون دارد دنبال کسی می‌گردد، خودم را نشان دادم. خواست همان‌جا بمانم و کمکش بدهم که اولش گفتم نمی‌توانم و در گردان پیاده مسئولیت دارم ولی بعد که گفت 'مگه بچه‌ای! اینا که توی روز نمی‌رند عملیات. فعلاً همین نزدیکی‌ها می‌مانند و شب می‌زنند به دشمن. بمون کمکم کن و شب برو دنبال گردان!'، نظرم برای رفتن عوض شد. گردان، چهارصد متر جلوتر داخل کانالی مشغول استراحت شد و من رفتم کمک‌دست پوراسماعیلی.»

شلیک‌های گاه و بی‌گاه این قبضه ادامه دارد؛ شلیک‌هایی که به دلیل نداشتن سکوی

---

لشکر ۲۷، وارد جزایر شویم ولی چون این اتفاق نیفتاد، موشک‌ها را مأمور کردیم به واحد ادوات تا در جزایر استفاده شوند.»

شلیک مخصوص، منحنی‌اند و بدون دیده‌بانی و گرا گرفتن. البته در حداقل دو نوبت، جیب خودش را به حوالی پل سوئیب رسانده و در حمایت روحی از مدافعان جزیره، تمامی دوازده گلوله‌اش را به سمت نیروها و ادوات دشمن در آن طرف کانال شلیک کرده و بلافاصله با سرعت تمام برمی‌گردد به موقعیت اولش. در یکی از همین رفت و آمدها، احمد کاظمی از نزدیک شلیک‌های مینی‌کاتیوشا را دیده و خدمه قبضه را تشویق به تکرار شلیک‌ها می‌کند. این شلیک‌ها، با فاصله زمانی و با حساب و کتاب انجام می‌شود تا گلوله‌ای هدر نرود؛ سی گلوله کمتر یا بیشتر در یک ساعت و همین باعث شده قبضه مشکلی به نام داغ کردن نداشته باشد.

با تداوم شلیک‌ها، مهمات قبضه رو به اتمام می‌رود و باید کسی را پیدا کرد تا مهمات تخلیه شده در نزدیکی اسکله ورودی جزیره شمالی را به جنوبی‌ترین نقطه جزایر منتقل کند؛ مهماتی که با پیگیری‌های چندین باره پوراسماعیلی به داخل جزیره منتقل شده. در همین گیسو دار، محسن صادقی<sup>۱</sup> سر می‌رسد. محسن، برادر مهدی صادقی جانشین دوم توپخانه لشکر است و برای نیروهای این واحد خیلی غریبه نیست. محسن، وقتی موضوع را می‌فهمد، سراغ مقر موتوری عراق در همان نزدیکی رفته و قفل یکی از تویوتاهای پا به صفر غنیمتی را شکسته و بعد از مگنت کردن، راه می‌افتد برای بار زدن مهمات مینی‌کاتیوشا از مجنون شمالی.

با رسیدن مهمات، شلیک‌ها ادامه پیدا می‌کند و به تدریج دقت کار بیشتر هم می‌شود؛ به خصوص از وقتی که مهدی شرفی<sup>۲</sup> از نیروهای دیده‌بانی، دو کیلومتر جلوتر و از پشت خاکریز چسبیده به کانال سوئیب، مشغول گرا دادن می‌شود. شرفی، وقتی باطری بی‌سیم‌اش تمام می‌شود، دوچرخه‌ای پیدا کرده و رکاب‌زنان عقب می‌آید تا مشکلش را حل کند. این دیده‌بان، تا قبل از تاریک شدن هوا، چند بار دیگر هم به دلایل مختلف این رفت و آمد دوچرخه‌ای را بین خط مقدم و عقبه لشکر تکرار می‌کند تا به هر شکلی هست، وظیفه دیده‌بانی‌اش زمین نماند. کسی به درستی نمی‌داند این دوچرخه که فقط و فقط یک تنه و دو تایر داشت، در جزیره چه می‌کرده ولی هر چه بود در روزهای بعد هم خیلی

۱. محسن صادقی، ۲۱ دی ۶۵ طی عملیات کربلای ۵ در شلمچه در ۲۳ سالگی به شهادت رسید.

۲. مهدی شرفی ۱۷ اسفند ۶۲ در ۱۹ سالگی طی عملیات خیبر در جزایر مجنون به شهادت می‌رسد.

به کار آمد و تصویری از حمل و نقل مهمات با آن به ثبت می‌رسد که سال‌ها بعد در فضای مجازی مورد استقبال قرار می‌گیرد.

محمدرضا پوراسماعیلی، هم‌زمان با شلیک‌های مینی‌کاتیوشا، مرتب درخواست اعزام نیروی تخصصی، مهمات و حتی قبضه‌های بیشتری می‌کند ولی از این سه درخواست، فقط ارسال مهمات محقق شده و ورود نیروهای آموزش دیده و انتقال دو قبضه دیگر لشکر، می‌ماند برای روزهای بعد. البته مسعود یوسفی معتقد است دیگر هیچ قبضه مینی‌کاتیوشایی به جزایر منتقل نشده و کار با همان یک قبضه دنبال شده. طی این روز، محسن صادقی حداقل چهار دفعه دیگر و هر بار حدود چهل تا پنجاه گلوله مینی‌کاتیوشا، از اسکله جزیره شمالی به خط مقدم انتقال می‌دهد ولی در آخرین دفعه و در مسیر برگشت، انفجار گلوله توپ روی جاده، خودرورا بدون آسیب خاصی به راننده، به دل‌هور می‌اندازد تا خط تدارکاتی قبضه به طور موقت قطع شود.<sup>۱</sup>

فعالیت این قبضه مینی‌کاتیوشا در اولین روز عملیات، یک حاشیه هم دارد. مسعود یوسفی، عصر این روز وقتی از سبک شدن نسبی آتش دشمن مطمئن می‌شود، بساط کباب راه می‌اندازد. یوسفی می‌گوید:

«موقعی که داشتیم به حالت ستونی می‌آمدیم به جزیره جنوبی، از داخل مقری به سمت مان تیراندازی شد و گردان همان جا نشست تا چند نفر مقررًا پاک‌سازی کنند. قبل از این که دوباره راه بیفتیم، با چند نفر رفتیم داخل مقر چرخ‌بزنیم که من از داخل یخچال بزرگی، یک مرغ یخ‌زده گذاشتم داخل کوله‌ام. عصر که شد، مرغ را با سرنیزه، کف یک صندوق مهمات خرد کردم و به چند سببه کلاش، سیخ گرفتم. بعد هم یک صندوق مهمات را آتش زدم و مرغ را کباب کردم. البته چون صندوق‌های مهمات به خاطر جنس خاص شان، موقع سوختن خیلی دود

۱. فعالیت این قبضه تا تاریک شدن هوا، افتان و خیزان ادامه دارد. در این موقع، یوسفی قصد می‌کند به گردان فتح برگشته و همراه نیروها وارد مأموریت شود ولی پوراسماعیلی جواب می‌دهد: «اینا امشب نمی‌زند جلو! عراق، دست‌مان را خوانده و گردان‌ها باید بمانند تا نیروی کمکی بیاد. وایسا همین جا کمکم بده. می‌بینی که دست تنهام!» یوسفی در این خصوص معتقد است: «دیدم حرفش منطقی است و ماندم و جاماندم. تا چند سال مرتب به پوراسماعیلی می‌گفتم که تو من را از فیض شهادت محروم کردی! البته خیلی بعید است که او از ناهماهنگی قرارگاه‌های سپاه و عمل نکردن لشکر ۲۷ در آن شب مطلع بوده باشد و به نظرم بیشتر بر اساس تجربه‌اش، چنین حرفی را زد.»

می‌کردند، گوشت‌ها هم کباب شدند و هم عین زغال سیاه. طوری که قبل از خوردن دوباره شستیم‌شان.»

برویم سراغ سرپل لشکر در خارج از مجنون جنوبی؛ حوالی ظهر نیروهای گردان ثامن‌الائمه به همراه گردانی از لشکر ۳۱ شروع به پیشروی به سمت نشوه می‌کنند. در یک سمت از این مسیر، تأسیسات مختصری دیده می‌شود که به احتمال زیاد، یک ایستگاه پمپاژ است؛ فضایی محصور با فنس با چند سوله کوچک و بزرگ و تعدادی مخزن و برخی تجهیزات نفتی. یک دسته از نیروها به فرماندهی مهدی رشیدزاده، مأمور پاک‌سازی این محدوده می‌شوند. رشیدزاده سرنوشت این مأموریت را این‌گونه شرح می‌دهد:

«همین‌که وارد محوطه شدیم، از چند نقطه شروع کردند به شلیک به سمت ما. ما هم پخش شدیم و موضع گرفتیم و بلافاصله با آرپی جی و کلاش، شروع به مقابله کردیم. بعد از حدود یک ساعت و دادن چند شهید و زخمی، آتش دشمن قطع شد و باقیمانده عراقی‌ها، از سمت دیگر فرار کردند. مقداری دنبال‌شان کردیم و تیر زدیم ولی فاصله‌شان زیاد بود و فایده نداشت. ما هم برگشتیم داخل ایستگاه و رو به سمتی که عراقی‌ها فرار کرده بودند، موضع گرفتیم تا ببینیم چه دستوری می‌رسد و چه پیش می‌آید.»

در طرفی دیگر از مسیر پیشروی به سمت نشوه، یکی از مقرهای موتور عراق با ده‌ها خودروی سبک و سنگین دیده می‌شود که توجه نیروهای ۲ لشکر را جلب می‌کند. بخشی از نیروها خودشان را آماده می‌کنند راهی این مقر شده و هر چه در توان‌شان است را به عنوان غنیمت، به داخل جزایر منتقل کنند. این وسط یک مشکل وجود دارد؛ نیروهای لشکر ۸ و لشکر ۳۱ هر کدام مدعی‌اند که زودتر به این نقطه رسیده‌اند و غنائم سهم آن‌ها است. با پافشاری طرفین، بحث‌ها بالا گرفته و نزدیک است قضیه بیخ پیدا کند که خوشبختانه یا متأسفانه بالگرد عراقی با سرعت خودش را رسانده و تمام مقر را به آتش می‌کشد تا باعث و بانی دعوا از بین برود.<sup>۱</sup>

فرماندهی گردان ثامن‌الائمه لشکر بعد از مقداری پیاده‌روی به سمت نشوه، تصمیم

۱. مهدی رحیمی از نیروهای مهندسی لشکر ۸ معتقد است که همراه تعداد دیگری از نیروهای این واحد، وارد این شهرک، شده‌اند. او می‌گوید: «شهرک خارج از جزایر، شبیه همانی بود که در جزیره جنوبی و نزدیک پل دیده بودیم.»

می‌گیرد بیشتر نیروها را در همان حوالی نگه داشته و فقط تعدادی را به عنوان پیش قراول اعزام کند تا اطلاعاتی از مسیر پیش رو کسب کنند. این نیروها، حرکت کرده و در طول مسیر به طور مرتب آخرین وضعیت شان را با کادر فرماندهی گردان در میان می‌گذارند. در همین لحظات، حرکت یک ستون نیرو از سمت شرق به طرف سرپل تصرف شده در سوئیب، توجه نیروهای لشکر را جذب می‌کند. حجت‌الله جعفری می‌گوید:

«گفته بودند چشم به راه نیروهای لشکر ۲۷ باشیم تا از سمت طلائیہ بیایند. تا ظهر خبری نشد و بچه‌ها رفتند داخل چند ساختمان در همان حوالی و موضع گرفتند. یک ساعتی که از نماز ظهر گذشت، دیدیم تعدادی پیاده و تانک از سمت طلائیہ دارند می‌آیند. فاصله دور بود و نمی‌شد درست شناسایی شان کرد ولی دل خوش شدیم که طلائیہ شکسته و بچه‌های همت‌اند که نزدیک می‌شوند. در همین حال و هوا بودیم که شروع کردند به زدن ساختمان‌هایی که بچه‌ها در آن سنگر گرفته بودند. هنوز به خودمان نیامده بودیم که یکی از تانک‌ها، توپ ۵۷ میلی‌متری که از عراقی‌ها غنیمت گرفته و گذاشته بودیم گوشه‌ خط را فرستاد هوا.»

محمد رضا جلالی در مورد این درگیری می‌گوید:

«من و حیدرعلی ملکی قبضه‌ تاو را آورده بودیم آن جا تا اگر نیاز شد، استفاده کنیم. احمد کاظمی که با قاسم محمدی آمده بود، گفت جلالی! گرسنه مان شده، چیزی برای خوردن نداری. که من از جیره خشکم گذاشتم وسط و داشتیم می‌خوردیم که عراقی‌ها از دور پیدایشان شد و احمد خواست موضع بگیریم تا مطمئن شویم ایرانی‌اند یا عراقی که عراقی بودند. همین که درگیری شروع شد، احمد که خیلی روی حفظ قبضه و نیروهایش حساس بود، دستور داد قبضه را سریع ببریم به سنگری در شمال مجنون جنوبی تا هروقت نیاز شد، خبرمان کند.»

هم‌زمان با این درگیری‌ها، سرو کله‌ سه بالگرد عراقی هم پیدا می‌شود. حجت‌الله جعفری روایت می‌کند:

«از ما فاصله گرفتند و رفتند عقب‌تر و همین‌طور که دو تا شان در ارتفاع پایین چرخ می‌زدند، سومی تلاش می‌کرد فرود بیاید. شک کردم که نکند می‌خواهند پشت سرمان نیرو هلی‌برن کرده و محاصره‌مان کنند. با یکی از بی‌سیم‌چی‌ها رفتیم همان



سمت و دیدم حدود ۵۰ عراقی معطل اند تا بالگرد بنشینند و آن‌ها فرار کنند. عراقی‌ها همین که ما را دیدند، با اسلحه و بدون سلاح شروع کردند به دویدن به سمت مان تا اسیرمان کنند یا شهید. من هم معطلش نکردم و دو خشاب خرج‌شان کردم و برای احتیاط یک نازجک هم پرت کردم وسط‌شان. همین که نازجک منفجر شد، یک خمپاره خورد کنار من و آن بی‌سیم چی و هردو زخمی شدیم.»

اگر نگران و جویای احوال نیروهای جدا شده از گردان ثامن‌الائمه، در مسیر رسیدن به نشوه هستید، باید برویم سراغ حرف‌های یکی از اعضای کادر فرماندهی گردان. رجبعلی جمالی می‌گوید:

«کمی که گذشت، نگران بچه‌ها شدیم. به کریمی گفتم پاشو بریم دنبال‌شون! می‌ترسم اون جلو بیفتند در محاصره. خواست از احمد یا قاسم محمدی کسب تکلیف کند ولی هیچ‌کدام روی خط نبودند. با مسئولیت خودمان، مقداری نیرو برداشتیم و راه افتادیم همان سمت ولی خیلی جلو نرفته بودیم که قاسم آمد پشت خط و تا قضیه را فهمید، گفت که دو تا اشتباه کرده‌اید؛ اول که یک گروهان فرستادید جلو و بعد هم که خودتان افتادید دنبال‌شون. می‌گفت چون جناح ندارید، قیچی‌تان می‌کنند و باید برگردید همان سرپل را نگه دارید.»

هم‌زمان باقیمانده نیروهای گردان ثامن‌الائمه که جلو کشیده‌اند، نه جلوتر رفته و نه به دستور قاسم محمدی عقب می‌آیند؛ همان‌جا در پناه جایی دژ مانند منتظر گروهانی که خیلی جلوتر است و حالا دستور عقب‌نشینی گرفته، می‌مانند تا همه با هم راهی محدوده پل سوئیب شوند.

جواد نجفیان<sup>۱</sup>، یکی از نیروهایی است که همراه با گروهان پیشرو، به سمت نشوه حرکت کرده‌اند. نجفیان در تشریح لحظات منتهی به بازگشت‌شان از این مسیر می‌گوید:

«همین‌طور که می‌رفتیم، یک لحظه ایستادم و دوربین کشیدم روی ادامه مسیر حرکت مان. دیدم چند کیلومتر جلوتر، تعداد زیادی از نیروها و امکانات عراقی موضع گرفته‌اند و چشم‌به‌راه مان هستند. وقتی قضیه را به فرمانده گفتم، دستور داد توقف کنیم تا از

۱. وقتی ۱۷ ساله بود، اولین حضورش در جبهه را با شرکت در خط‌پدافندی سرپل‌ذهاب در سال ۶۰ تجربه کرده و در اعزام‌های بعدی وارد توپخانه و دیده‌بانی لشکر می‌شود.

فرماندهی گردان کسب تکلیف کند ولی هنوز چند دقیقه نگذشته بود که یک تویوتای عراقی که دوشیکایی عقبش سوار بود، رسید به نزدیکی مان و بلافاصله از چند متری شروع کرد به تهدید<sup>۱</sup> که همه‌تان محاصره‌اید و تسلیم شوید! بچه‌ها هم تویوتا را گرفتند به رگبار و آن‌ها با دادن چند کشته و زخمی فرار کردند ولی خیلی طول نکشید که از آسمان و زمین ما را گرفتند زیر آتش و بعد از دقایقی مقاومت، مجبور شدیم به سرعت عقب‌نشینی کنیم.»

این نیروها به سرعت خودشان را به نزدیک پل سوئیب و محدوده‌ای که دیگر نیروهای گردان مستقرند، می‌رسانند ولی دقایقی بعد از بازگشت‌شان، اتفاقی همه چیز را به هم می‌ریزد. تعداد زیادی نیروی پیاده با کلاه‌آهنی به حالت دشت‌بان به جزیره نزدیک می‌شوند؛ عین یک سیل که خاکریز را بشکافد و در سطح بیابان جاری شود. رجبعلی جمالی از اولین نیروهایی است که این‌ها را می‌بیند ولی انگار بقیه باورش ندارند. اول که می‌گویند چشم‌هایت سیاهی رفته و سراب می‌بینی و بعد هم که آدم بودن‌شان را قبول می‌کنند، می‌گویند بچه‌های لشکر ۳۱ اند. که نیستند، چون هیچ یگان ایرانی را نمی‌شود پیدا کرد که همه‌شان کلاه به سرداشته باشند.

با وضعیت پیش آمده، به نیروهای مستقر در دهانه خروجی جزایر اطلاع داده می‌شود که اوضاع خوب نیست و باید جایی که در تیررس نباشد پناه گرفته و آماده درگیری باشند. رجبعلی جمالی ادامه ماجرا را مصداقی زنده از امدادهای غیبی می‌داند که برخی آن‌ها را نه تنها قبول نکرده، بلکه گاهی مسخره هم می‌کنند. جمالی تعریف می‌کند: «بچه‌ها را کشان‌دیم پشت خاکریز تا در چشم نباشند. تانک‌ها، شنی به شنی در یک ردیف می‌آمدند و پشت سرشان پیاده و بالای سرشان بالگردها. به معجزه خدا، بالگردها ما را ندیدند و کالیبر گرفتند بین نیروهای خودشان. می‌دانستم با رسیدن عراقی‌ها، همه بی‌ملاحظه شروع به زدن می‌کنند و مهمات مان بدون این‌که امیدی به جایگزینی‌اش داشته باشیم، به سرعت ته می‌کشد. قرار شد منتظر نزدیک شدن دشمن بمانیم و کسی رگبار نزند ولی این کافی نبود. باید برمی‌گشتیم نزدیک پل تا پشت مان به خودی‌های مستقر در جزایر گرم باشد.»

جمالی و کریمی قرار می‌گذارند هر کدام نیمی از نیروها را برداشته و با احتیاط از چپ و

۱. افسر عراقی این جملات را به عربی می‌گفت و یکی از نیروهایشان، مطالب را ترجمه می‌کرد.

راست خاکریز برگردند عقب. هنوز ده متر نرفته‌اند که بی سیم چی فرمانده، خبر بدی به جمال می‌دهد؛ «نجف‌علی را زدند.» تیر درست به قلبش نشسته و بعد از آخرین بار که دهانش را برای گفتن کلمه‌هایی نامفهوم برای بقیه باز و بسته می‌کند، شهید می‌شود. معاون، صورت فرمانده را بوسیده و با چفیه‌ای می‌پوشاند تا خبر شهادتش تا رسیدن نیروها به نقطه‌ای امن، درز نکند.

جمالی، یکی از بسیجی‌های نجف‌آبادی که با شک و تردید «محمدعلی شیخی»<sup>۱</sup> معرفی‌اش کرده و می‌گوید بعدها شهید می‌شود را مأمور برگرداندن پیکر فرمانده گردان کرده و خودش مشغول سامان دادن نیروها می‌شود. جمالی اعتقاد دارد اگر نیروها از پل رد شده و داخل جزیره شوند، دیگر نمی‌توانند بیرون آمده و سرپل را حفظ کنند. روی همین اصل، تصمیم می‌گیرد خطی به طول تقریبی دو کیلومتر از پل سوئیب تا جایی که کانال<sup>۲</sup> خارج شده از جزیره پیچ می‌خورد، برقرار کرده و جلوی پیشروی عراقی‌ها را بگیرد. این خط دفاعی، چسبیده به کانال و در پناه خاکریز کنارش شکل گرفته و باقیمانده نیروهای ثامن‌الائمه طوری در طول آن چیده می‌شوند که امکان حفظ سرپل به بالاترین احتمال خود برسد. جمالی وقتی از چیدن نیروها در این خط فارغ می‌شود، همان بسیجی را می‌بیند که باید پیکر شهید کریمی را عقب می‌آورد. از گریه‌اش پیداست که نتوانسته. می‌گوید: «انداختم جفت کانال و تا یک جایی به هر بدبختی بود از لابه‌لای گل و لای زمین خودم را کشاندم جلو ولی کسی نیامد کمک و مجبور شدم پیکر را همان جا رها کنم.» هر کس این صحنه را می‌بیند، دل‌داری‌اش می‌دهد «عملیات تمام نشده و ان‌شاءالله می‌آوریمش عقب.»

حیدرعلی قوبعلی از نیروهایی است که از حوالی پل شاهد درگیری و تعقیب و گریز نیروهای گردان و عراقی‌ها بوده است. او می‌گوید:

«یک دفعه دیدم تعدادی درخت کاج دارند از دور نزدیک می‌شوند! درخت‌هایی که

۱. در پایگاه اطلاع‌رسانی کنگره شهدای نجف‌آباد، شهیدی با این مشخصات به ثبت نرسیده ولی در پایگاه اطلاع‌رسانی بنیاد شهید کشور، مشخصات شهید علی‌اکبر شیخی زازرانی از فلاورجان درج شده که ۱۵ اسفند ۶۲ طی عملیات خیبر در سن ۱۵ سالگی به شهادت رسیده.

۲. رجبعلی چاوشی در مورد ماهیت کانال‌های موجود در جزایر می‌گوید: «این‌ها را برای کارگران و نگهبان‌های حاضر در جزایر احداث کرده بودند تا اگر ایران حملات هوایی داشت، داخل آن سنگر بگیرند.»

می افتادند و دوباره بلند می شدند. کمی که گذشت و نزدیک تر آمدند و چشم هایم بهتر دید، فهمیدم عراقی اند که افتان و خیزان در تعقیب بچه های خودمان هستند. این ها چون لباس سبزیک دست پوشیده بودند، به نظر درخت می آمدند.»

سیف الله رهنما در این خصوص می گوید:

«خیلی از رفتن نیروهای نجف علی کریمی به سمت نشوه نگذشته بود که دیدیم تعدادی شان هراسان و ترسان و در حالی که تا بالای ران خیس شده اند، دارند بر می گردند. می گفتند خیلی عراقی آن جلو است و نمی شود رد شد.»

فشار فوق العاده عراق، حفظ سرپل بیرون از جزیره دستاورد را بسیار سخت کرده است. نیروهای عراقی با حمایت تانک ها و بالگردها به تدریج خود را به محدوده ورودی جزیره جنوبی تحمیل کرده و مقابل نیروهای گردان ثامن الائمه صف می بندند. عراقی ها جایی مستقر می شوند که تعدادی ساختمان و سوله کوچک و بزرگ وجود دارد و همین عوارض، امنیت شان را افزایش می دهد. در اوضاعی که کریمی شهید شده و قاسم شیروی جانشینش فرماندهی میدان را به دست گرفته، احمد کاظمی از عموشاهی می خواهد تا باقیمانده نیروهایش را که چند ساعتی استراحت کرده بودند، سازماندهی مجدد کرده و جایگزین نیروهای خسته و زخمی شیروی کند.

عموشاهی با اشاره به حرکت باقیمانده گردان ثامن الائمه به سمت شمال محدوده پل می گوید:

«در نزدیکی جایی که جاده وسط مجنون جنوبی به سمت چپ منحرف می شد، خط پدافندی با حضور احمد کاظمی، قاسم محمدی و تعداد دیگری از فرماندهان لشکر تشکیل شده بود. به دلیل حجم بالای آتش عراقی ها، یکی از سه گروهان را در همین نقطه نگه داشتیم و دو گردان دیگر در خط پدافندی مستقر شدند. یکی از گروهان ها آن طرف پل سوئیپ مستقر شدند تا سرپلی برای ادامه کار داشته باشیم. گروهان دیگر نیز در ادامه کانال طوری تقسیم شدند که جناح چپ حملات عراق را پوشش دهند.»

البته برخی نیروهای گردان ثامن الائمه مانند جواد صفاری اصرار دارند که در خط بماند ولی عموشاهی می خواهد «برگردید تا فردا جایگزین مان شوید.» صفاری در نهایت همراه

نیروهایی مانند اصغر عموشاهی و اکبر رجبی، عازم کانالی نسبتاً امن‌تر در مرکز جزیره می‌شوند تا تجدید قوا کنند.

مهم‌ترین نیاز نیروهای ایران در این محدوده، تدارکات است و این را عراق بهتر از هر کسی فهمیده. به همین خاطر پل سوئیب را تمام‌وقت و به شدت زیر آتش گرفته تا نیرو یا امکاناتی از روی آن عبور نکند. آسفی از نیروهای نجف‌آبادی و مسئول تسلیحات یکی از گردان‌ها، از جزیره خارج شده و خودش را به این نیروها می‌رساند ولی نتوانسته چیزی همراه بیاورد. نیروها برای رساندن مهمات به این نقطه، فشنگ کلاش و چیزهایی در حد و اندازه آن مثل نارنجک را داخل حلب‌های خالی فشنگ ریخته و بعد حلب را گونی پیچ کرده و پرتاب می‌کردند روی پل؛ تا جایی که زورشان می‌رسید. بعد هم از این طرف نیرو به حالت سینه‌خیز خودش را به محموله پرتابی می‌رساند و به همان حالت می‌کشید این طرف تا در طول خط دفاعی توزیع شود.

به نظر می‌رسد استفاده از گونی به چند دلیل بوده؛ استتار حلب‌ها و جلوگیری از دیده شدن شان توسط عراقی‌ها زیر نور طبیعی یا منورهایی که در طول شب مرتب شلیک می‌شد، پیشگیری از آسیب دیدن بسته‌های مهمات بر اثر پرتاب یا اصابت ترکش‌های ریز. و دلیل مهم دیگر این‌که جایی برای دست انداختن و جابه‌جایی و کشاندن داشته باشد، چون حلب‌های مهمات از این نظر محدودیت‌هایی داشتند.

در داخل جزایر، گردان‌های فتح و چهارده معصوم، بعد از مشارکت در پاک‌سازی نقاط مختلف جزایر، در کانال‌هایی نزدیک به پل سوئیب مستقر می‌شوند. این‌جا شاید محل مناسبی باشد که نیروهای گردان پس از چند شب بی‌خوابی، استراحتی داشته باشند. با وجود پاک‌سازی بیشتر بخش‌های جزایر مجنون، ظاهراً نقاطی هم چنان آلوده مانده و از نیروها تلفات می‌گیرد. مصطفی سمندری می‌گوید:

«عصر روز اول که مشغول تثبیت خط پدافندی نزدیک پل سوئیب بودیم، هر بار می‌دیدیم که یکی از بچه‌ها بدون این‌که خمپاره یا توپی شلیک شده باشه، می‌افته زمین و شهید یا زخمی می‌شه. وقتی این قضیه تکرار شد، بچه‌ها دقت کردند و یک عراقی زخمی پیدا کردند که با آن حال و روزش دست‌بردار نبود و هر بار از مخفی‌گاهش تیر می‌انداخت. همان‌جا خلاصش کردند و برگشتند ولی هنوز وقتی

در فیلم و سریال هایمان بعضی ها را یک عده بی دست و پا و زبون تصویر می کنند،  
یادم به همان عراقی زخمی می افتد!»

در این روز، احمد کاظمی دستور می دهد تیم های تخصص واحد تخریب، وارد جزایر شوند تا در صورت نیاز جلوی عراقی ها مین بکارند. «وفقی»، سعید جمشیدیان، محمود صالحی، ابراهیم جمشیدیان، غلامرضا قادری، مهدی قریبعلی و مرتضی سروی زاده از جمله این نیروها هستند که در قالب دو تیم ۱۲ نفره راهی جزایر می شوند. یکی از این تیم ها، به دلیل نبود مأموریت مشخص در جزایر، بعد از دو تا سه روز از جزایر خارج می شود ولی یکی از تیم ها چند روز بیشتر در نزدیکی خط مقدم باقی می ماند تا اگر مأموریت خاصی پیش آمد، در دسترس باشند.

یکی از مشکلات اولین شب عملیات، قطع ارتباط بی سیم قرارگاه فرماندهی ارشد سپاه با نیروهای درگیر در جزایر بود. به همین دلیل قرارگاه، نماینده اش حجت الاسلام غلامحسین بشردوست را به عنوان نماینده اش به جزایر می فرستد تا طرح عملیاتی شب دوم را تهیه و بعد از تأیید قرارگاه نجف، به یگان های درگیر در جزایر ابلاغ کند.

احمد کاظمی وقتی از پاک سازی بخش عمده جزایر مطمئن می شود، آن دسته از نیروهای اطلاعات عملیات که آزاد هستند و جذب گردانی نشده اند را موظف می کند در پد غربی جزیره جنوبی، حدفاصل میانه جزیره تا نزدیک پل، مستقر شوند و علاوه بر نگهبانی از نفوذ احتمالی عراق در این محدوده، راهنمای بقیه نیز باشند. حدود بیست و پنج نیرو از جمله مرتضی آقایی، رضا کرمی و احمد سلیمانی، دوتا دوتا با فاصله از هم روی پد پخش شده و کارشان را شروع می کنند. یکی از خطراتی که جزایر را تهدید می کند، امکان هلی برن نیرو توسط عراق است و بایستی روی تمامی پدها، نیروی کافی حضور داشته باشد تا مانع از اجرای احتمالی چنین نقشه ای بشوند.

یکی از جاذبه های جزیره جنوبی در اولین روز عملیات، شهرکی است در شرق و نزدیکی پد میانی جزایر که با پل سوئیب، حدود ۳ کیلومتر فاصله دارد. شهرکی با تعداد قابل توجهی اتاقک، سالن های غذاخوری، انبارهای مواد غذایی، کانکس، تعدادی دستگاه های مهندسی و فضاهایی با نمای چوب. کیفیت و کمیت امکانات روایت شده از این شهرک، نشان می دهد کارگران و پرسنل شرکت های نفتی فعال در جزایر، از این مجموعه به عنوان

محل استقرار و پشتیبانی تدارکاتی استفاده می‌کرده‌اند. این نقطه، از اولین ساعات صبح چهارم اسفند تا پاسی از شب، میزبان نیروهای مختلفی است و هر کدام، وصفی متفاوت از آن دارند.

تعدادی که پیش از ظهر وارد شهرک شده‌اند، از گوشت‌های آماده کباب گوسفندی تازه ذبح شده گفته‌اند که دست نخورده در اتاقی رها شده و در نهایت نصیب و قسمت همان رزمندگان می‌شود.

مصطفی سمندری و علیرضا سلیمانی از نیروهای واحد زرهی هم که در قالب گردان ثامن الائمه، در اولین ساعات صبح وارد این شهرک شده‌اند، می‌گویند:

«وقتی داخل آشپزخانه شدیم، گلی گوشت لخم پیدا کردیم. یه حلب ۱۷ کیلویی روغن نباتی را خالی کردیم توی یه درب دیگ وارونه شده و شروع کردیم به تفت دادن گوشت‌ها. بچه‌ها از بس گرسنگی کشیده بودند، گوشت‌ها را پخته و نپخته خوردند و دلی از عزا درآوردند.»

شام چهارم اسفند نیز، تعداد دیگری از نیروهای لشکر مهمان سفره این شهرک<sup>۱</sup> می‌شوند. نیروهای واحد مهندسی که همان شب به کمک دستگاه‌های غنیمتی موجود در جزایر، اولین خاکریز لشکر را در پانصد متری پل سوئیب احداث کرده‌اند، جزء همین افراد هستند. این نیروها که مثل بقیه از صبح زود به زمین ننشسته‌اند و چند ساعت بعد از تاریک شدن هوا و تمام شدن کارشان وارد این شهرک شده‌اند، در آن روز چیزی برای خوردن به جز جیره خشک نداشته‌اند.

مهدی رحیمی تعریف می‌کند:

«زیرزمین، یک سردخانه ۳ در ۴ متر، پُراز مواد غذایی و انواع گوشت داشت و کنارش، یک غذاخوری با تمامی امکانات دیده می‌شد. هرآن چه برای تهیه و توزیع یک غذای درست و حسابی نیاز داشتیم، وجود داشت؛ از میز و صندلی تا وسایل پخت و پز. محمد رستمی که دستی در آشپزی داشت، با چند نفر دیگر از بچه‌ها

۱. این شهرک که بخش قابل توجهی از سازه‌ها یا نماهایش از چوب ساخته شده، نزدیک به چهل و هشت ساعت بعد، طی حملات شدید و مستمر عراق در آتش سوخته و از بین می‌رود به طوری که از ششم اسفند به بعد، اثری از آثارش باقی نمی‌ماند.

رفتند و شام مفصلی درست کردند که هم به بچه‌های مهندسی رسید و هم بقیه نیروهای پیاده که آن حوالی بودند.»

### اسرای جزیره

با توجه به وجود ده‌ها چاه نفت در جزایر، علاوه بر عراقی‌ها تعدادی کارگر متعلق به شرکت‌های پیمانکاری نیز از دیگر کشورها در منطقه عملیات حضور داشتند. تعداد زیادی از کارگران، با شدت گرفتن درگیری‌ها از طریق جاده موجود در وسط جزیره به سمت خاک عراق فرار می‌کنند که در نزدیکی‌های پل سوئیب توسط بچه‌های گردان ثامن‌الائمه اسیر می‌شوند. برخی از نیروهای نظامی عراق یا نیروهای مرتبط با شرکت‌های نفتی هم، در شب اول عملیات تلاش می‌کنند با مخفی شدن در بین نیزارها، در فرصتی مناسب فرار کنند ولی بیشتر آن‌ها در نهایت اسیر می‌شوند. بعضی از این اسرا، توانسته بودند چندین شب خود را از دید نیروهای حاضر در جزیره مخفی کنند.

با تکمیل عملیات پاک‌سازی جزایر از نیروهای عراقی در اولین ساعات صبح چهارم اسفند ماه ۶۲، نزدیک به ۶۰۰ اسیر در منطقه‌ای وسیع جمع و جور می‌شوند. در بین آن‌ها حتی یک ایرانی که سال‌ها از اقامتش در کربلا می‌گذرد نیز وجود دارد. این کارمند داروخانه که اصالتاً تهرانی بوده و نشانی خواهرش در تهران را برای اثبات ادعاهایش ارائه می‌کند، خودرویی پر از دارو و تجهیزات را نشان می‌دهد که بخش قابل توجهی از نیاز رزمندگان را در آن «بی چیزی» تأمین می‌کند. در چنین عملیات‌هایی، معمولاً خوراکی‌هایی مانند «گونی نون خشکه» در مسیر می‌انداختند تا نیروها استفاده کنند. مرتضی آقایی به پاس همکاری این ایرانی اسیر، یکی از همین گونی‌ها را تقدیم کرده و مسیر رسیدن تا اسکله قایق‌ها را نشان می‌دهند. این وانت اتاق‌دار زردرنگ، بعدها به عنوان خودروی ویژه استراق‌سمع نیروهای اطلاعات عملیات استفاده می‌شود.

احمد سلیمانی به کمک چهار، پنج هم‌رسته‌ای خود در اطلاعات عملیات، هوای اسرا را دارد. او می‌گوید:

«چند نفر به حالت نگهبان روی خاکریزهای اطراف این نقطه، مواظب تحرکات اسرا بودند. نزدیک ساعت ۱۱ که شد، درخواست آب کردند. با کلمنی غنیمتی



بین آن‌ها رفته و سقایی می‌کردم. البته برخی بچه‌ها هشدار می‌دادند که این کار خطرناکه، ممکنه بلایی سرت بیارند. در این بین بدن لرزان اسیری سیاه پوست تو جهم را جلب کرد؛ به زبان بی‌زبانی درخواست داشت از داخل کانتینر نزدیک ما، لباسی تهیه کند. اجازه دادم ولی احساس کردم باید کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد. وقتی برای پُر کردن کلمن آب بعدی برگشتم، دم کانتینر هم سرکی کشیدم. اسیر سیاه‌پوست وقتی من را دید، خیلی سریع فرار و خود را بین سایر اسرا گم و گور کرد. آن‌جا یک قبضه آری جی ۷ کاملاً نو و آماده شلیک وجود داشت که اسیر گویا قصد داشت از آن در فرصتی مناسب استفاده کند.»

ساعتی بعد، این اسرا در ۶ ستون آرایش داده شده و به سمت اسکله مجنون شمالی حرکت داده می‌شوند. بخشی از این اسرا نیز با کامیون‌های غنیمتی که معمولاً دو رزمنده مسلح جلوی آن می‌نشستند، به عقبه انتقال پیدا می‌کنند.

سیف‌الله رهنما از حضور شخص احمد کاظمی در جمع اسرا سخن گفته و اظهار می‌دارد: «دو تا ایرانی‌الاصل بین‌شان بود که حرف‌ها را ترجمه می‌کردند. احمد دستور داد همه حالت سجده بگیرند تا هم بهتر بشود کنترل‌شان کرد و هم شلوغ نکنند. گفت که ما با بالگرد آمده‌ایم و هیچ وسیله‌ای برای برگرداندن شما نداریم، مجبوریم همه‌تان را بکشیم. حرفش هنوز تمام نشده بود که صدای گریه و زاری و التماس‌شان رفت بالا. یکی از خودشان را گذاشتیم به عنوان مسئولی و یکی دیگر را جانشین و گفتیم راه بیفتند سمت اسکله مجنون تا اگر وسیله‌ای پیدا شد، منتقل شوند عقب.»

مصطفی سمندری در مورد گروه دیگری از اسرای جزیره می‌گوید:

«وقتی تسلیم شدند، همه‌شان گفتند اسلحه‌ای ندارند ولی وقتی ناصر هادی تفتیش‌شان کرد، یک کوله‌پشتی کُلت جمع کرد. ناصر که یک سال بعد در بدر شهید شد، یک سوم قُلچماق‌های عراقی هیکل داشت ولی خیلی زرنگ و شجاع بود. اینایی که من دیدم، اگر کمی جرات داشتند، می‌توانستند همه ما را اسیر کنند. من به شخص خودم نمی‌تونم قبول کنم که اسیر عراقی به این راحتی و با پای خودش برگرد عقب. اینایی که ما دیده بودیم، حتی وقتی در خاک ما بودند و

هیچ امیدی به نجات نداشتند، از هرروزه‌ای استفاده می‌کردند تا فرار کنند.<sup>۱</sup> البته جاهایی مثل بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر هم داشتیم که کامیون کامیون اسیر را حداکثر با یک راننده و یک بسیجی به عقب منتقل می‌کردند.»

این نیروی زرهی ادامه می‌دهد:

«بعد از این که شرایط مقداری تثبیت شد، با بچه‌ها رفتیم سراغ حاج احمد برای تعیین تکلیف اسرا. با مهدی باکری و چند نفر دیگر نشستیم روی زمین و داشتند نقشه می‌کشیدند. وقتی قضیه را گفتیم، حاجی بلافاصله گفت که همه را خلاص کنید! مگه نمی‌بینید زخمی‌ها و شهدای خودمان روی زمین مانده‌اند! وقتی حواسش رفت به نقشه‌ای که روی زمین کشیده بود، باکری با اشاره فهماند که فعلاً این کار را نکنیم. برگشتیم و در گوشه‌ای از مقر عراق در نزدیکی پل سوئیب، نگه‌شان داشتیم تا ببینیم چی پیش می‌آید.»

احمد سلیمانی که به عنوان نیروی اطلاعات عملیات، وظیفه هدایت یکی از گردان‌ها تا قرارگاه مهندسی عراقی‌ها در شرق جزیره مجنون جنوبی را عهده دار بوده، می‌گوید:

«همان شب اول، حدود ۸ تا اسیر گرفته بودیم که به دلیل حجم بالای آتش و نبود امکان انتقال، با اجازه حاج احمد آن‌ها را به رگبار بستیم.»

محمدعلی سلیمانی که تیر خلاص عراقی‌ها را می‌زند، عراقی چاق و چله‌ای را توصیف می‌کند که با وجود شلیک چندین تیر هنوز جان می‌کند؛ جان‌کنندی که آثارش تا مدتی بر زمین سست مجنون می‌ماند.

این شکل برخورد را محسن شهپری فرد نیز به نوعی تأیید می‌کند:

«احمد کاظمی طی سخنرانی در میان تعداد زیادی از اسرا، با تشریح شرایط جغرافیایی خاص منطقه، اتمام حجت کرد که اگر تمایل به زنده ماندن دارید، خودتان باید به یک ستون راهی اسکله‌های ورودی مجنون شمالی شوید.»

راوی قرارگاه بدر در این خصوص نوشته:

۱. یدالله کاظمی از رزمندگان اهل لنجان سفلی و بی‌سیم چی گردان طفلان مسلم: «وقتی بچه‌ها جیب‌هایی یکی از اسرا را گشتند، نامه‌ای پیدا کردند که در آن خواهر همان نظامی نوشته بود که اگر خودش را تسلیم نیروهای اسلام نکند، بر خانواده‌اش حرام خواهد شد.»

«احمد کاظمی می‌گفت ما اسیر زیاد گرفتیم ولی آن‌ها را نمی‌توانستیم به عقب منتقل کنیم و به آن‌ها این‌طور می‌گفتم برادرها! ما این‌جا راه نداریم. می‌ترسیم شما را آزاد کنیم و شما اسلحه بردارید و با ما بجنگید. مجبوریم شما را بکشیم.»  
در این میان، یک اسیر خاص هم وجود دارد که به دست خود عراقی‌ها کشته می‌شود. محسن رضایی معتقد است:

«همان روز اول عملیات و نزدیک چهارراه بین جزایر، یک زن عراقی<sup>۱</sup> بین اسرا بود که احمد کاظمی اجازه داد برود به سمت پل سوئیب و از جزایر خارج شود ولی هنوز خیلی از ما دور نشده بود که عراقی‌هایی که در گوشه و کنار پاک‌سازی نشده بودند، او را کشتند.»

فرمانده گردان طفلان مسلم در مورد یکی دیگر از نمونه‌های برخورد با اسرای عراقی می‌گوید:  
«بچه‌ها در آن شرایط سخت که تدارکات به سختی انجام می‌شد، با وجود گرسنگی و تشنگی شدید جیره کمپوت خود را به اسرای عراقی دادند.»  
سمندری از نیروهای زرهی لشکر می‌گوید:

«شب اول عملیات، بچه‌های پیاده حدود پانزده اسیر را بسته بودند به رگبار و فقط یکی‌شان زنده مانده بود. این بنده خدا که سه، چهار تیر به سینه و شکم‌اش خورده بود را آوردند پیش ما. همین‌طور که داشت جان می‌کند و عکس خانواده‌اش را نشان می‌داد، مرتب 'مای‌مای' می‌کرد. داشتیم از بی‌آب و غذایی هلاک می‌شدیم و چاره‌ای نداشتیم جز این‌که راحتش کنیم. البته این به خاطر شرایط خاص جنگ بود که خلق و خوی مان را هم تغییر داده بود و جنازه رفقایمان را با دست جمع می‌کردیم و گرنه الآن دل دیدن تصادف و حتی کشتن یک مورچه را هم ندارم.»

اسرای عراقی تا چند روز در جزیره مجنون جنوبی نگه داشته شده و به تدریج در مواقعی که قایق یا بالگرد راهی عقبه می‌شد، به سمت ایران انتقال داده می‌شوند. در این فاصله احمد کاظمی در چندین نوبت پیگیر دستورش در خصوص کشتن اسرا می‌شود و هر بار بچه‌ها از اجرای دستور می‌گویند.

۱. ارتش عراق در برخی جبهه‌ها که وضعیت به نسبت آرام‌تری داشت و به مناطق مسکونی عراق نزدیک بود، گاهی از نیروهای زن نیز استفاده می‌کرد. برخی از این زنان، به عنوان تلفنچی یا منشی فرماندهان ارشد مشغول کار بودند.

رضانعلی محمدی مسئول وقت پدافند لشکر وقتی در روزهای ابتدایی عملیات برای اولین بار وارد جزایر می‌شود، نقل کرده که موقع برگشت حدود پنجاه اسیر عراقی سوار بالگرد شده و همراه مجروحان یا پیکر شهدا به عقبه انتقال داده شده‌اند.

برخی اسرای عراقی، در مسیر خروج از جزایر، مدتی را مهمان نیروهای لشکر هستند و در همین مدت کوتاه، ارتباط به نسبت صمیمانه‌ای با رزمندگان برقرار می‌کنند. نمونه این افراد، ۲ اسیر عراقی هستند که کم و بیش فارسی بلدند و عصر چهارم اسفند ۶۲ چند ساعتی در چادر بی‌سیم لشکر در ساحل شرقی هور حضور دارند. این اسرا، گاهی وارد بحث‌های مذهبی با رزمنده‌ها شده و در پاره‌ای اوقات، به تشویق نیروهای محابرات لشکر، روی موج مکالمات هم‌زمان سابق‌شان رفته و آن‌ها را به تسلیم و عقب‌نشینی تشویق می‌کنند. این‌گونه جنگ‌های روانی، از سوی عراقی‌ها نیز بارها در طول عملیات تکرار می‌شود. حسنعلی رحیمی روایت می‌کند:

«یک بار نیروی عراقی که فارسی را روان و راحت حرف می‌زد، آمد روی خط بی‌سیم‌ام و گفت رحیمی بیا خودت را تسلیم کن! من هم گفتم باشه، فقط بگذار آتش سبک بشه، خودم میام. بچه‌هایی که اطرافم نشسته بودند و مجید کبیرزاده که این گفت‌وگوها را از پشت بی‌سیم می‌شنید، قاه‌قاه می‌خندیدند.»

### جلسه قرارگاه بدر با لشکرهای ۸ و ۳۱

حوالی ساعت ۴ عصر چهارم اسفند ۶۲، جلسه‌ای با حضور فرماندهان قرارگاه بدر و کادر فرماندهی لشکرهای ۸ نجف و ۳۱ عاشورا در شهرک نفتی جزیره مجنون جنوبی تشکیل می‌شود. در این جلسه که دستور کارش تعیین جزئیات مانور این دولشکر در شب پیش‌رو است، احمد غلامپور و غلامحسین بشردوست به عنوان فرماندهان قرارگاه بدر و احمد کاظمی و مهدی باکری به همراه تعدادی از اعضای کادر فرماندهی لشکرهای ۸ نجف و ۳۱ عاشورا حضور دارند.

غلامپور، ابتدا در تشریح دستور کار جلسه می‌گوید:

«با توجه به وضعیتی که حاج‌همت آن‌جا (طلایه) دارد و کاری که زین‌الدین باید انجام بدهد و نداده، این‌ها (قرارگاه نجف) برای ما یک طرح مانوری چیده‌اند در حدود یک

شب. اگر موفق شدند امشب (تیپ) سیدالشهدا را به اصطلاح هلی برن کنند و از این جا (محدوده سه راهی در جنوب شرقی مجنون جنوبی) عبور بدهند که کاری به ما ندارد و ما می رویم سراغ عملیات خودمان (به سمت نشوه) و اگر نشدند، ما باید به اصطلاح با یک فلش از این جا و با یک فلش از این جا (از جزایر به طرف طلائیه) بتوانیم ان شاء الله وارد شویم امشب. حالا گفتیم اگر نظری دارید، مطلبی دارید، بگویید یا اگر احیاناً می دانید این امکان پذیر نیست، خیلی خوب، صحبتش را بکنید (که) چه جوری است.»

باکری و کاظمی، این طرح را به دلیل مشکلات به وجود آمده در هلی برن نیروها و کمبود نیرو و امکانات در جزایر، غیرممکن می دانند ولی غلامپور و بشردوست اعتقاد دارند مشکلات مربوط به پرواز بالگردهای هوانیروز، حل خواهد شد.

احمد کاظمی در بخشی از جلسه، در واکنش به وعده حل مشکل پشتیبانی از جزایر، با صدایی گرفته می گوید: «باباجان! چه آوردنی؟! ما این جا یه خرده نان نداریم. یه خرده آب نداریم بدیم به این بچه ها. باباجان این همه هلی کوپتر صبح تا حالا اومده. (رزمنده) با خدا عهد کرده... اون وقت آدم گریه اش می گیره. زخمی این جا افتاده، داره ناله می کنه. می گه نمی بری منو؟ نمی بری منو؟ سه دفعه. چی چی آدم جوابش رو بده؟!»

پیشنهاد بعدی فرماندهان قرارگاه، انتقال نیروهای لشکر ۳۱ به سه راهی و حمله آنها از این سمت، هم زمان با حمله لشکر ۸ از روی جاده آسفالته نشوه به طلائیه است. باکری و کاظمی، با این پیشنهاد نیز مخالف اند و اعتقاد دارند نیروهایشان طوری با هم در حوالی پل سوئیب ادغام شده و مشغول مقاومت اند که امکان انتقال نیروهای لشکر ۳۱ وجود ندارد. کاظمی در بخشی از جوابش چنین می گوید: «مگر ما باباجون پلاستیکی ایم که ما را می خواهید همین جور این ور و اون ور کنید!»

هم قرارگاه و هم کاظمی و باکری بر این عقیده اند که نباید در وضعیت فعلی باقی ماند ولی بین انتخاب طلائیه و نشوه برای اقدام بعدی، اختلاف نظر دارند. غلامپور و بشردوست اعتقاد دارند که باید اول راه زمینی طلائیه باز شود و بعد به سراغ نشوه رفت ولی کاظمی و باکری، بر این نظر هستند که با تعداد نیرویی که از لشکرهایشان وارد جزایر شده، امکان شکستن خط طلائیه وجود ندارد و این کار به دلیل وضعیت زمین منطقه و استحکامات دشمن، به ده ها گردان نیاز دارد.

احمد کاظمی خطاب به بشردوست می‌گوید: «اگر امشب رفتیم آن‌جا، ما را محاصره می‌کنند. ما این‌را می‌گوییم. ما اگر این‌جا رفتیم این‌خط را باز کردیم، ما را محاصره می‌کنند. خدا شاهد است. صبح اول وقت محاصره می‌کنند. اگر همین امشب محاصره‌مون نکنند تو عملیات، صبح محاصره‌مون می‌کنند. ما نمی‌تونیم این‌خط رو تأمین کنیم.»  
در ادامه، وقتی بشردوست می‌گوید: «این‌جاده باز بشود، همت و این‌ها می‌آیند می‌روند این‌بالا (شمال منطقه)»، کاظمی جواب می‌دهد: «هیچ وقت (نمی‌توانند). ۶۰، ۷۰ گردان (لازم است).»

فرماندهان لشکرهای ۸ و ۳۱، پیشنهاد می‌دهند لشکر ۱۷ و تیپ سیدالشهدا از داخل جزایر به سمت طلائی‌ه حرکت کنند و خودشان به سمت نشوه بروند تا هم سازمان دشمن از هم بپاشد و هم از پاتک سنگین عراق به جزایر و بازپس‌گیری مناطق تصرف شده جلوگیری کنند.

قرارگاه، چنین ایده‌ای را به دلیل بازماندن جناحین نیروها در حمله به نشوه و عدم امکان پشتیبانی، غیرممکن می‌داند.

غلامحسین بشردوست خطاب به احمد کاظمی، چنین می‌گوید: «باز می‌گه سازمان دشمن بپاشد. (به فرض) سازمان دشمن پاشید. فردا تو را چه جوری تدارک کنیم برادر عزیز!؟ فردا رسیدی این‌جا، پل الذریجی، چه جوری تو را تکمیل کنیم؟ چه جوری؟ کجا نیرو به تو برسانیم؟ آب می‌خواهی. وضعیت از کجا بهت برسانیم؟ یک فکری بکن آقا جان من! کسی که طرح می‌ریزد... شما برو ذریجی. از ذریجی برو تو مقر سپاه سوم عراق. اما چه جوری تو را تدارک کنیم؟ وقتی خط تأمین نباشد و نتوانیم از جاده ترابری کنیم. با هزار زحمت که از صبح تا الآن داریم داد می‌زنیم، تازه عصر موفق شدیم شنوک‌ها و این‌ها را راه انداختیم دارد می‌آید! چه جوری تو را تدارک کنیم؟»

پیشنهاد بعدی فرماندهان قرارگاه، اختصاص لشکرهای ۸ و ۳۱ به طلائی‌ه و اعزام لشکر ۱۷ و تیپ سیدالشهدا به سمت نشوه است. کاظمی و باکری، این نظر را هم رد کرده و معتقدند اگر قرار باشد یگانی به نشوه بزند، نیروهایشان، به دلیل موقعیت فعلی‌شان، توان رزمی و دیگر دلایل، بهترین انتخاب هستند.

در ادامه، بحث‌های مختلف و پراکنده‌ای مطرح می‌شود و در نهایت کاظمی و باکری با

توجه به توضیحات بشردوست و غلامپور، به نوعی قانع می‌شوند؛ البته مشروط به هلی‌برن گردان‌های تازه‌نفس به جزایر.

در این جا، درد دل احمد کاظمی در موضوع هلی‌برن باز شده و بالحنی خاص بیان می‌کند: «آگه یه رئیس جمهور، یه نمى دونم رئیس شورا، چه مى دونم چى! مالِ جنگ بود، مى زد پدر این‌ها رو در مى آورد که این رقم سرما اطوار میاندا! دیشب تو هلی‌کوپتر دعوا می‌کردند! امروز صبح (هم) این رقم!»

فرماندهان قرارگاه نیز با تأیید مشکلات موجود، قول می‌دهند که اولویت هلی‌برن را به نیروهای لشکر ۸ و لشکر ۳۱ بدهند.

در ادامه و پس از بررسی برخی جزئیات مربوط به مأموریت طلائی و تبادل نظر در خصوص مشکلات پدافندی جزایر، کاظمی و باکری آماده انجام مأموریت می‌شوند. احمد کاظمی خطاب به باکری می‌گوید: «بایستی هم راه اسلام را ان شاء الله باز کرد که بیاییم این جا، چاره‌ای هم نداریم. به من و تو هم مانده است. از کس دیگه‌ای هم نباید انتظار داشت.»

# فصل ۶

## سفر بی بازگشت چهارگردان





## سفر بی بازگشت چهار گردان

لشکر ۸ نجف از لحاظ ساختار فرماندهی زیرمجموعه قرارگاه بدر به فرماندهی احمد غلامپور قرار دارد. کمی از ظهر اولین روز عملیات گذشته که غلامپور و بشردوست به نمایندگی از قرارگاه نجف، دستور جدیدی به کادر فرماندهی لشکر ابلاغ می‌کنند. چهار گردانی که پیش از این قرار بود قرارگاه سپاه سوم عراق و پل‌های نشوه را بزنند، حالا باید راهی طلائیه شوند. بدون الحاق در طلائیه، عملاً نیروهای ایرانی در جزایر به محاصره آب و ارتش عراق درآمده و احتمال شکست عملیات وجود داشت. این محور تنها راه دسترسی زمینی به جزایر بود و به دلیل حساسیت منطقه و هوشیاری عراقی‌ها از قبال عملیات‌های قبلی، حجم زیادی از تجهیزات و امکانات دفاعی در این منطقه مستقر شده بود.

احمد کاظمی دلیل تغییر در مأموریت گردان‌ها را این‌گونه شرح می‌دهد:

«قرار بود شب اول، هم پاک‌سازی جزایر انجام شود و هم به نشوه برسیم ولی براساس مشکلات ترابری که به وجود آمد، تازه صبح روز اول توانستیم جزایر را پاک‌سازی کنیم و نزدیکی‌های ظهر بود که گردان‌هایی که قرار بود بروند برای نشوه، رسیدند به دست ما و بعد با مشکلات و مسائلی که به وجود آمد، به ما گفتند که دیگر آن مأموریت نشوه را انجام ندهید و بروید به طرف طلائیه.»

قاسم محمدی، شاخص‌ترین مشکلات ترابری عملیات را این‌گونه شرح می‌دهد:

«قایق‌ها را هر کس برای خودش می‌راند و هر کس برای خودش می‌رفت. یکی نبود آن‌جا که تصمیم‌گیری روی آن‌ها بشود و دستور بدهد. نیروها را وقتی می‌خواستند بیاورند به جزیره، خیلی خسته می‌کردند؛ از بالگرد پاس‌شان می‌دادند به هاورکرافت و اگر می‌خواستی قایق گیر بیاوری، گریه‌ات می‌انداختند. یک سری مسائل در کل ترابری بود که تقسیم‌بندی نشده بود و باید بیشتر در رابطه با نظم سرمایه‌گذاری می‌کردند. بیشتر بچه‌ها رنج می‌بردند از این‌که موقع انتقال، علاف می‌شدند.»

مهدی باکری فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا می‌گوید:

«شب اول عملیات، قرار بود ۶ گردان را به جزیره برسانند ولی فقط یک گردان از نجف و یک گروهان از ما را آوردند.»

احمد کاظمی در جلسه‌ای که ۲۵ اسفند ۶۲ با حضور مسئولان واحدهای لشکر تشکیل می‌شود، وقتی بحث به انتقاد از عملکرد هوانیروز در موضوع انتقال نیرو و تجهیزات می‌رسد، می‌گوید:

«هلی‌کوپترها را رحیم صفوی معاون سپاه، مسئول طرح و عملیات، کنترل می‌کرده. ما هم خودمون داد داشته‌ایم، حرف داشته‌ایم. ۱۰۶ واسه مون نیاوردند، مهمات نیاوردند، نیروی پیاده نیاوردند. ما گریه کردیم تا خودمون رو بردند! ما آگه روز اول، نیروی پیاده توی دست مون بود، حالا نشوه بودیم. حرف هم نداشت. ما با موتور با مهدی باکری رفتیم تاب خوردیم، ۵ گردان نیرو می‌خواست (که) نداشتیم. هوانیروز، توی دست سپاه هم که نیست، اونا هم به مقرراتی دارند. داره هلی‌کوپترش را می‌زنه، میاد می‌گه سیگارِت رو خاموش کن. کله‌ات رو بگیر پایین، چشِت رو به وری ببند، گیوه‌هات رو دربیار! به مقرراتی داره، آمریکایی‌ها آموزشش دادند. این رقم، بار اومده. هلی‌کوپترهای عراق هم همین رقمند! ضدگلوله که نیستند. نظر کرده هم نیستند! میان وایمی‌سند، کار به نیروی تک‌ور رو می‌کنند. می‌رند پشت بچه‌هامون، می‌بندند به رگبار و به پیاده عراقی می‌گند بفرما!»

در ادامه، یکی از نیروها انتقاد کرده و می‌گوید:

«آگه طرحی می‌دهند، خب امکاناتش را هم باید بدهند. شما که می‌ری توی جلسات، اینارو بهشون بگو!»

فرمانده لشکر جواب می‌دهد:

«امکانات، همین حده که می‌بینید. آگه این تعداد هلی‌کوپتر در دست سپاه بود، شاید بهتر بود. دیگه که بهشون نمی‌دند. دیگه نیست که جایگزین کنند. اینا هم مراقبت کردند و حواس شون رو جمع کردند (تا) نیفتد و منهدم نشه.»

فرمانده لشکر ۸ نجف اشرف، در مصاحبه دیگری نیز به تحلیل چرایی این مشکل می‌پردازد. احمد کاظمی ۱۵ دی ۶۳ در مصاحبه با راوی مرکز اسناد، این‌گونه می‌گوید:

«از همان شروع، با کمبود امکانات مواجه شدیم. چون امکانات ترابری توی دست خود ما نبود. امکانات ترابری، دست واحد دیگری بود که آن واحد هیچ‌گونه هماهنگی نمی‌توانست با ما داشته باشد. چون جدیداً با ما آشنا شده بودند و ما نمی‌توانستیم کاملاً با او هماهنگ باشیم و امکاناتی که ما را ترابری می‌کرد و می‌رساند به آن‌جا، یک امکانات ضعیفی بود که کاملاً هماهنگ نبود. افرادی که می‌خواستند آن امکانات را به راه بیندازند، افراد توجیهی نبودند. مسلط روی وسایل شان نبودند. همان سکانی‌های قایق‌ها و هلی‌کوپترهایی که قرار بود ما را هلی‌برن بکنند، آن کنترل کامل را ما توی دست نداشتیم از آن‌ها. مطیع خلبان هلی‌کوپتر بودیم. هر رقم آن‌ها عمل می‌کردند، ما همان رقم همراه آن‌ها بودیم و نمی‌توانستیم یک حرکت قدرتمند و قوی داشته باشیم که بتوانیم همه امکانات مان را پای کار ببریم و خودمان بتوانیم مسلط باشیم روی منطقه. در نهایت هم، مشکلات ما را با سختی‌ها و نرسیدن به اهداف مان مواجه کرد.»<sup>۱</sup>

و اما بخوانید از تغییر مأموریت ۴گردان؛ سیف‌الله رهنما در تحلیل تصمیم قرارگاه برای تغییر مأموریت گردان‌های لشکر می‌گوید:

«از نظر من حاج‌آقا بشردوست چیزی از نظامی‌گری نمی‌دانست<sup>۲</sup> و ما اول با این طرح به شدت مخالفت کردیم. حرف مان این بود اگر نشوه را ببندیم، طلائی هم سقوط می‌کند. خیلی سراین موضوع بحث و جدل کردیم ولی دست آخر گفتند که این تکلیف<sup>۳</sup> است و باید اجرایش کنید و ما هم همین را به نیروها انتقال دادیم تا راضی به رفتن شدند. البته می‌گفتند اگر قرار است بزن‌گردیم، بگذارید برویم طرف نشوه.»

۱. نوار شماره ۱۴۲۰۲ مرکز اسناد. صفحه ۸

۲. احمد کاظمی ۱۵ دی ۶۳ طی مصاحبه با راوی مرکز اسناد، در تشریح برخی نقاط ضعف جبهه می‌گوید: «از افرادی که واقعاً تجربه به دست آوردند و در اجرا بودند و در جزئیات بودند، بیشتر استفاده بشود. به آن‌ها کار داده بشود در امر جنگ و از آن‌ها کار خواسته بشود. در محدودیت کاری قرار نگیرند و در فشار کاری هم قرار نگیرند. جوری باشد که تقسیم مسائل عملیات، تقسیم مناطق عملیات، به نیروهای اجراکننده داده بشود.» (نوار شماره ۱۴۲۰۲ مرکز اسناد دفاع مقدس، صفحه ۲۲ نسخه پیاده شده)

۳. حجت‌الاسلام پروازیان مسئول عقیدتی لشکر ۲۷، ۱۳ اسفند ۶۲ در طلائی، طی بحثی با شهید همت می‌گوید: «این مسأله تکلیف شرعی که مرتب از طرف فرمانده کل سپاه و قرارگاه نجف گفته می‌شود، به دلیل مشکلات و موانع موجود، برای من غیرقابل قبول است. چون واگذاری تکلیف، باید در حد توان باشد وگرنه ارزشی ندارد.»

طراحی مسیر حرکت نیروها در جریان این مأموریت، به این شکل بود که نیروها بایستی از پل سوئیب خارج شده و از همان مسیری که به سمت نشوه می‌رفت، رو به جنوب و جنوب غربی حرکت کرده و خود را به جاده نشوه به طلائیه می‌رساندند. از این نقطه به بعد، باید رو به شمال و شمال شرقی حرکت کرده و با عبور از بخشی از مواضع مثلثی‌ها، خود را به پل طلائیه می‌رساندند. مواضع موسوم به مثلثی‌ها که از حوالی پاسگاه زید تا نزدیکی جزایر کشیده شده بودند، از نظر جهت استقرار به سه بخش تقسیم می‌شد. دو قسمت اول که عمود بر هم بوده و طول به نسبت مساوی داشتند، موازی با مرز رسمی ایران و عراق به ترتیب حالت جنوبی شمالی و شرقی غربی داشتند و قسمت سوم که به اندازه ۲ تا ۳ مثلثی طول داشت، عمود بر قطعه دوم به شکل جنوبی شمالی به طرف جزایر کشیده شده بود. مسیر تعیین شده برای حرکت گردان‌ها، در جایی که به سمت طلائیه می‌رفت، از بین قسمت دوم و سوم مثلثی‌ها عبور می‌کرد. البته انهدام مثلثی‌ها، جزء اهداف نبود و نیروها بایستی فقط از بین آن‌ها عبور می‌کردند.

فرماندهان ارشد سپاه، با طراحی چنین مأموریتی قصد داشتند با یک تیر، دو نشان بزنند. به این معنی که هم انهدام گسترده‌ای از نیروهای دشمن در سطح منطقه انجام دهند و هم مسیر طلائیه را باز کنند. در صورت تحقق کامل این هدف، یگان‌های مختلف سپاه می‌توانستند به راحتی و با کمترین تلفات، از منطقه عبور کرده و به سمت نشوه و دیگر اهداف عملیات ادامه مسیر بدهند.

فضل‌الله نجفیان معتقد است:

«مأموریت ما انهدام نیروهای دشمن و حرکت به سمت پل طلائیه بود، اگر این نبود

که می‌شد مسیر کوتاه‌تری هم انتخاب کنیم.»

منظور نجفیان از راه کوتاه‌تر، این است که نیروها بعد از پل، موازی با کانال سوئیب و بدون این‌که به مثلثی‌ها نزدیک شوند، مسیری غربی شرقی را به سمت پل طلائیه طی کنند. البته یک مسیر دیگر هم برای الحاق وجود داشت؛ محدوده سه‌راهی در جنوب شرقی جزیره جنوبی، همان جایی که لشکر ۱۷ و تیپ ۱۰ فعال بودند.

۱. یکی از نیروهای لشکر ۳۱ که جزء معدود بازگشتگان این مأموریت است، چند روز بعد از عملیات در مقر قرارگاه بدر حضور پیدا کرده و مسیر حرکت شان را در حضور فرماندهان ترسیم می‌کند که شمایل کلی آن، همین مسیر را تأیید می‌کند.

از لشکر ۸ نجف، گردان فتح به فرماندهی فضل‌الله نجفیان و گردان چهارده‌م معصوم با فرماندهی مرتضی بختیاری و از لشکر ۳۱ عاشورا گردان امام حسین به فرماندهی محمدباقر مشهدی عبادی و گردان علی اکبر (ع) به فرماندهی بایرام علی ورمزیاری، برای اجرای این مأموریت انتخاب شده‌اند.

بعد از ابلاغ و توجیه آخرین دستور قرارگاه فرعی بدر، احمد کاظمی به همراه مهدی باکری و دو بی‌سیم چی، سوار بر یک جیپ خود را به نزدیکی پل سوئیب می‌رسانند تا آخرین بررسی‌ها را انجام دهند. آرامش احمد کاظمی در ورود به صحنه‌ای که از هر گوشه آن تیر و ترکش می‌آید، برای برخی نیروها تعجب‌آور است. هم‌چنین قرار می‌شود حسن سرباز مسئول وقت واحد اطلاعات عملیات لشکر با مرتضی آقایی از پل سوئیب خارج شده و سر و گوشی در منطقه آب بدهند ولی این مأموریت در دقیقه ۹۰ لغو می‌شود.

اوایل عصر پنج‌شنبه چهارم اسفند ماه، دو گردان از لشکر ۸ و دو گردان از لشکر ۳۱ عاشورا در نزدیکی پل سوئیب و داخل کانال‌های احداثی مستقر می‌شوند. این کانال که موازی با جاده وسط جزیره جنوبی احداث شده، حدود یک و نیم متر عرض و یک متر عمق دارد. احمد کاظمی حوالی ساعت چهار عصر، اکبر انتشاری را مأمور می‌کند فرماندهان این گردان‌ها را به مقری در ابتدای جزیره جنوبی بیاورد.

فضل‌الله نجفیان در مورد این جلسه می‌گوید:

«احمد کاظمی همین‌طور که دور هم جمع بودیم، با دست اشاره کرد به سمت پل طلائی که قشنگ با چشم غیر مسلح پیدا بود و گفت می‌خواهم امشب برید اون‌جا، قراره از اون طرف هم لشکر ۲۷ بیاد و با شما الحاق کند. من فقط یک حرف زد، گفتم اگر اون‌ها نیاند، می‌دونید که کارمان تمامه ولی فرمانده دوباره تاکید کرد که نگران نباشید، اونا هم میاندا! کاری نداریم، جلسه که تمام شد و در مسیر برگشت به سمت نیروها، قاسم محمدی و مجید کبیرزاده که در سنگری مستقر شده بودند، از دور داد زدند که بفرما چایی! من هم از خدا خواسته رفتم و نشستم پای چایی. فقط به مجید گفتم این چای آخری است که می‌خورم. مجید دل‌داری‌ام داد و گفت که ان‌شاءالله اونا هم میاندا.»

مصطفی سمندری می‌گوید:

«موتوری که از اکبرانتشاری قرض گرفته بودم تا دنبال ادوات زرهی بگردم، هنوز دستم بود و این یعنی دردِ سر. عصر روز اول عملیات، حاج احمد خواست که نجفیان و بختیار را ببرم کنار پُل و مسیر را نشان‌شان دهم.»

اصغر حبیبی از آزادگان خیبر، معتقد است احمد کاظمی قبل از اعزام این چهار گردان به مأموریت، خودش شخصاً بخش‌هایی از مسیر را شناسایی کرده است.

حبیبی می‌گوید:

«احمد آدمی نبود که همین‌طوری و بدون بالا و پایین کردن، نیرویش را جایی بفرستد. موقعی که در کانال منتظر نشسته بودیم، با یک موتور تک و تنها از سمت پل آمد و رفت سمت بالا دست ما. به نظرم رفته بود منطقه تا مسیر را از نزدیک ببیند.»

فضل‌الله نجفیان به محض برگشت از پیش احمد کاظمی، شروع می‌کند به آماده‌سازی گردان. کادر فرماندهی را در مورد مأموریت جدیدشان توجیه کرده و هشت تخریب‌چی که برای اجرای مأموریت اولیه گردان یعنی انفجار پل‌های نشوه، همراه‌شان شده بودند را مرخص می‌کند. بعد می‌رود سراغ برادرها و یکی‌شان را اجبار می‌کند که همین‌جا بماند. البته زورش به همه نمی‌رسد و دست آخر برخی از همین منع‌شدگان، همراه گردان می‌شوند.

راوی قرارگاه بدر، در توصیف این چهار گردان نوشته:

«چون مأموریت حساس و بزرگی داشتند، از نظر کمیت و کیفیت نیروها، جزء بهترین‌های دو لشکر بودند و دو برابر دیگر گردان‌ها، کادر داشتند. بسیجی‌های این گردان‌ها هم از آماده‌ترین و شجاع‌ترین نیروها بودند.»

احمد کاظمی معتقد است:

«همه‌شان نیروهایی بودند که فرمانده گروهان بودند، فرمانده دسته بودند و فرمانده گردان بودند. نیروهایی بودند که ما از اول جنگ تا آن موقع، روی این‌ها سرمایه‌گذاری کرده بودیم، کیفی‌ترین نیروها بودند.»

کاظمی، دی ماه ۶۳ نیز در مصاحبه‌ای کیفیت نیروهای اعزامی را چنین شرح می‌دهد:

«نیروهایی که رفتند برای طلائی، نیروهایی بود که آماده کرده بودیم برای نشوه.»

همه‌شان در رده فرمانده دسته بودند. بر اساس تاکید مسئولین که هدف، خیلی مهم است، زبده‌ترین و بهترین نیروها را آماده کرده بودیم برای این کار. نیروهایی بودند که خودشان خواستار و عاشق چنین عملیاتی بودند. این نیروها، به تمام سلاح‌های مختلفی که دشمن هم داشت، سلاح‌های به اصطلاح زرهی و پیاده، آموزش داده بودیم. چون این امکان را می‌دادیم که ممکن است یک فاصله‌ای بین مان بیفتد و نتوانند با ما ارتباط مستقیم داشته باشند.<sup>۱</sup>

فضل‌الله نجفیان در خصوص کیفیت نیروهای گردانش می‌گوید:

«حدود هجده نفر در جمع نیروهایم داشتم که می‌توانستند به عنوان جانشین گردان کار کنند و تا شب عملیات که همه را بین گروهان‌ها تقسیم کردم، نتوانستم مسئولیتی در حد توانایی‌شان برایشان پیدا کنم.»

نیروهای این گردان‌ها، در فاصله رفت و برگشت فرماندهان، نماز خوانده و بعد از خوردن شامی مختصر، منتظر ابلاغ جدید می‌مانند. تقریباً همه می‌دانند که نیروهایی که به آن طرف پل بروند، برگشتی نخواهند داشت. درگرج و میش هوا که چهره‌ها هم چندان شناس نیستند، بازار خداحافظی نیروها گرم است. غلامحسین عموشاهی می‌گوید:

«مشغول روبروسی و خداحافظی بودیم که دیدم یک نفر سرش را روی سینه‌ام گذاشته، گریه می‌کند و همین‌طور مانده. سرش را که بالا آورد، شناختمش. برادرم بود. گفت من شهید می‌شم، فقط خواستم با هم خداحافظی کنیم تا فردا غصه‌ات نشه که برادرت را ندیدی. پیشانی‌اش را بوسیدم و رفتم.»

درگیری شدید نیروهای چهار گردان با عراقی‌های مستقر در اولین خاکریز، حوالی ساعت هفت شب آغاز می‌شود. نیروهای این گردان‌ها، به شکل ستونی حرکت می‌کنند و جلوتر از همه، نیروهای یکی از گردان‌های لشکر ۳۱ عاشورا قرار دارد. پشت سر آن‌ها، گردان‌های چهارده معصوم و فتح از لشکر ۸ نجف حضور داشته و در انتها، دیگر گردان لشکر عاشورا، حرکت می‌کند. در مجموع، خط دفاعی عراق در برابر پل سوئیپ بسیار مستحکم بود و عبور از آن کاری سخت. شدت آتش عراق، به حدی است که پوسته «مرمی» گلوله‌ها، سروگردن نیروها را می‌سوزاند. چنین حالتی را حتی نیروهای با سابقه گردان، تا آن زمان تجربه نکرده بودند. با این وجود نیروهای چهار گردان با شجاعت و جسارت و بعد از دادن

فصل ۶، سفری بازگشت چهار گردان



چندین شهید و زخمی، موفق به باز کردن این مسیر می‌شوند.

فضل‌الله نجفیان در مورد عبور از این محدوده می‌گوید:

«مقاومت عراقی‌ها بسیار شدید و خاکریز به نوعی نفوذناپذیر بود. کنار خاکریز

کانالی وجود داشت که با استفاده از آن و طی یک درگیری شدید موفق به شکستن

خط و ورود به منطقه شدیم.»

بعد از شکستن خط و عبور گردان‌ها، به پیشنهاد قاسم شیروی معاون گردان ثامن‌الائمه

که بخشی از خط پدافندی و سرپل را تحویل گرفته‌اند، تعدادی از نیروها مأمور به باز نگه

داشتن قسمت شکافته شده می‌شوند. رجبعلی جمالی دیگر معاون این گردان، از موافقت

حمید باکری با این پیشنهاد گفته و ادامه می‌دهد:

«حمید نظرش بالاتر از این بود؛ می‌گفت اگر از همین چهار گردان، در حد حداقل

سه دسته نیرو همراه با چند نفر از فرمانده‌هایشان، این جا بمانند و مسیر را باز نگه

دارند، خیلی خوب می‌شود که البته نشد چون گردان‌ها دور شده بودند و مجبور

شدیم از گردان خودمان چند نفری بگذاریم پای این کار.»

البته این تدبیر جنگی در نهایت موفق نیست و چند ساعت بعد که عراق فشار زیادی به

خط می‌آورد، مسیر عبور چهار گردان دوباره بسته می‌شود.

فرمانده گردان فتح، اولین دقایق و ساعات ورودشان به این محدوده را این‌گونه توصیف

می‌کند:

«از بعد پل تا نزدیکی مثلثی‌ها، منطقه خیلی خلوت بود و استحکامات چندانی به جز

چند مقر خالی فرماندهی و مهندسی عراق، دیده نمی‌شد. فقط چند جیب فرماندهی

عراق، دورادور حرکت مان را زیر نظر داشتند. به نظرم هنوز درست نمی‌دانستند که

کجا می‌خواهیم برویم. از جایی به بعد هم تانک‌های شان را روشن کرده و بدون نیرو

می‌فرستادند سمت ما. بچه‌ها هم شروع کردند به شلیک آرپی جی به سمت این

تانک‌ها. هر قدر داد و بی‌داد می‌کردم که گلوله‌ها را حرام نکنید، فایده‌ای نداشت.

به نظرم عراق با این تانک‌های خالی هم می‌خواست بترساند مان و هم مهمات مان را

تمام کند.»

مرتضی بختیاری اعتقاد دارد که حمید باکری، همراه گردان‌ها از پل عبور کرده و تا جایی

همراه‌شان آمده ولی از جایی به بعد که در ظاهر نزدیک مثلثی‌ها بوده، مسیر جاده طلائیه را به فرمانده‌ها نشان داده و خودش برمی‌گردد به سرپل ایران در خارج از جزیره جنوبی. بختیاری می‌گوید:

«به ما گفت همین مسیر را صاف بگیرید و بروید جلو. فقط اگر به یک سه‌راهی

رسیدید، مستقیم ادامه بدید. دست راست تان می‌رسه به زید.»

در نزدیکی مثلثی‌ها، نیروهای گردان چهارده معصوم، برای لحظاتی وارد بخشی از این مواضع پیچیده می‌شوند ولی با هشدار فوری فضل‌الله نجفیان، تغییر مسیر داده و به سمت جاده آسفالته حرکت می‌کنند. هم‌زمان یکی از گردان‌های لشکر ۳۱ وارد مثلثی‌ها شده و ضمن درگیری با عراقی‌ها و انهدام بخشی از تجهیزات دشمن، به پیشروی‌اش ادامه می‌دهد. در خصوص این اقدام، نجفیان و بختیاری فرمانده گردان‌های لشکر ۸ معتقدند که گردان لشکر ۳۱ طی این درگیری‌ها متلاشی شده و در واقع مسیر اشتباه رفته و قرار نبوده در مثلثی‌ها درگیر شوند ولی راوی قرارگاه بدر، انهدام و پاک‌سازی بخشی از مواضع مثلثی‌ها را جزئی از مأموریت گردان‌ها و پیش‌نیاز حرکت بر روی جاده آسفالته طلائیه به نشوه دانسته و از موفقیت این گردان و اضافه شدن نیروهایش به ترکیب چهار گردان، بر روی جاده طلائیه نشوه خبر داده است.

به هر حال، ستون نیروها در پایین‌ترین نقطه از مسیر حرکت، چند دقیقه بعد از ساعت ۱۱ شب، به جاده نشوه طلائیه رسیده و به سمت مرز بین‌المللی و پل طلائیه ادامه راه می‌دهند. در این جاده گردان مرتضی بختیاری در سمت راست و نجفیان به همراه دومین گردان اعزامی لشکر ۳۱ در سمت چپ به صورت آرایش دشت بان در عرضی هفتصد متری پیشروی می‌کنند. نیروها هنوز از حوالی مثلثی‌ها رد نشده‌اند که سر و کله دو اتوبوس پُر از نیروی عراقی «بی‌خبر از همه جا» پیدا می‌شود که به سرعت هدف قرار می‌گیرند. لاشه منهدم شده این اتوبوس‌ها تا سال‌ها بعد که کار تفحص در منطقه شروع می‌شود، همان حوالی باقی می‌ماند. با ادامه مسیر به سمت طلائیه، خودروهای عراقی بیشتری از عراق در حال تردد مورد اصابت قرار می‌گیرند؛ برخی در جاده اصلی تردد کرده و تعدادی نیز از فرعی‌های متصل به آن وارد مسیر می‌شوند. در یکی از این موارد خودروی «اواز» بعد از انهدام به سمت ستون‌های در حال حرکت شروع به «کله و مُعلق زدن» می‌کند که همین موضوع

نجفیان را به این فکر می‌اندازد که تیمی پیشتاز، خودروهای روی جاده را قبل از رسیدن به نیروها منهدم کنند. دو پمپ بنزین که ساختمان چندانی ندارند و اطراف نازل‌ها را با خاک پوشانده‌اند، مقرهای مهندسی و فرماندهی در کنار چندین دستگاه لودر و بولدوزر رها شده از دیگر اهداف انهدامی تیم‌های اعزامی به اطراف این جاده هستند. البته با شعله کشیدن خودروهای منهدم شده، عراق مسیر این جاده را از سمت مرز مسدود می‌کند. در نقطه‌ای دیگر، ناگهان یک جیپ به سمت نیروها می‌آید که بعد از انهدام، از درجه و لباس‌های سرنشین‌ها مشخص می‌شود که همه جزء فرمانده‌های عراقی بوده‌اند. اصغر حبیبی در مورد شروع انهدام خودروهای دشمن در جاده آسفالته می‌گوید:

«خودروهای عراقی خیلی عادی و با چراغ روشن روی جاده تردد داشتند. نمی‌دانم کار مرتضی بختیاری درست بود یا غلط ولی یک دفعه چراغ قوه‌اش را روشن کرد و رفت وسط جاده و جلوی یک ایفا که مهمات بار زده بود را گرفت. ایفا اتاقش را هم پُر کرده بود و هم یک کفی پر از مهمات بسته بود عقبش. ماشین هنوز کامل نایستاده بود که بچه‌ها راننده‌اش را بستند به رگبار. بعد هم دورش را خلوت کردند و تمام مهماتش را به آتش کشیدند. به نظر من بهتر بود از همین خودروها استفاده می‌کردیم تا بچه‌ها کمتر خسته شوند.»

مرتضی بختیاری طی یکی از جلسات همروایی عملیات خیبر، به نوعی پاسخ حبیبی را می‌دهد. او می‌گوید:

«ما هر مقری که می‌دیدیم را می‌زدیم؛ چه نیرو داشت و چه نداشت. اگر نیرویی هم می‌خواست تسلیم شود، اجازه نمی‌دادیم و همه را خلاص می‌کردیم. هدفی که به ما ابلاغ شده بود، انهدام نیرو بود تا وقتی طلائی می‌شکست و بچه‌ها از آن طرف می‌آمدند، مانع خاصی جلوی‌شان نباشد و راحت پیشروی کنند. ما اگر مطمئن بودیم که طلائی باز نمی‌شود، خودروها را نمی‌زدیم و سوارشان می‌شدیم تا زودتر برسیم طلائی.»

مرتضی بختیاری معتقد است او و نیروهایش، ستونی مفصل و مجهز از عراقی‌ها را منهدم کرده‌اند. او در همروایی خاطرات عملیات خیبر گفته:

«تعدادی از آرپی‌جی‌زن‌ها را همراه تک‌تیراندازها چیدم دو طرف جاده و گفتم

تا من شلیک نکرده‌ام، کسی کاری نکند. گذاشتم تا خوب نزدیک شدند و بعد یک دفعه همه‌شان را زدیم. آتش همه جا زبانه می‌کشید و صندوق‌های مهمات هر چند دقیقه یک بار با صدایی بلند می‌رفتند هوا. وقت نبود که بایستیم و کیف آتش‌بازی مان را بکنیم. رفتیم و روز بعد که با دست بسته داشتیم برمی‌گشتیم، دیدم انفجار مهمات‌ها و دود هنوز ادامه دارد و هر چه نیرو داخل ۹۱۱ زده بودند، سرجای‌شان جزغاله شده‌اند. روغن هیکل این‌ها داشت از گوشه و کنار کامیون‌ها می‌چکید. بچه‌هایی که بعد از ما از این مسیر را آمدند، دیده بودند که عراق کشته‌هایش را همان نزدیکی در گور دسته‌جمعی خاک کرده.»

بختیاری یکی دیگر از اتفاقات روی داده در طول این مسیر را این‌گونه روایت می‌کند: «داشتیم می‌رفتیم که دیدم یک تانک بدون این‌که کار خاصی انجام دهد، نورافکن انداخته روی ستون. حدس زدم می‌خواهد کاری بکند و برای همین قدم‌علی‌براتی را فرستادم سراغش. رفت، راننده را کشت و با یک کلت طلایی رنگ و مقداری نان، پنیر و گوجه برگشت. گفتم این جوری فایده نداره. برو تانک را آتش بزن تا در نورش همین‌ها را بخوریم. دوباره برگشت و کار را تمام کرد. تانک چون مهمات زیادی داشت، تا مدت‌ها سوخت و اطراف را روشن کرد.»

گردان‌ها برای انهدام کامل مقرهای واقع در مسیر، تیم‌هایی را به چپ و راست مأمور می‌کنند. عباس‌علی جوزی عضو یکی از تیم‌های اعزامی می‌گوید:

«قرار بود موازی با مسیر اصلی حرکت گردان، پیشروی کرده و تجهیزات و مقرهای موجود را منهدم کنیم؛ مشغول همین کار بودیم که متوجه وجود کانالی عریض در حدفاصل خود با سایر نیروها شدیم. این عارضه مصنوعی طوری کج می‌شد که به تدریج فاصله ما با نیروها افزایش پیدا می‌کرد. چنین اتفاقی در آن شب تاریک افکار مختلفی را به ذهن می‌آورد؛ از نیروها جا بمانیم، اسیر بشیم یا جایی به غیر از نقطه هدف سر در بیاوریم.»

جوزی که چندین سال بعد از بازگشت از اسارت، در فاجعه‌ی منا به شهادت می‌رسد، در ادامه دست‌نوشته خود آورده است:

«در همین احوال بودیم که صدای یک پی‌ام‌پی را در دل تاریکی شنیدیم، هر قدر

دنبال محل آن گشتیم پیدایش نکردیم. ناگهان صدایی شبیه سقوط وسیله‌ای سنگین به داخل کانال به گوش رسید، نفربر عراقی طوری در عرض افتاده بود که عبور ما به سمت دیگر را ممکن ساخت.»

نیروها در طول مسیر، به یک سه‌راهی می‌رسند و باید چپ یا راست را انتخاب کنند. گردان مرتضی بختیاری مقداری در مسیر سمت راست ادامه می‌دهند ولی وقتی بختیاری پشت بی سیم از قاسم محمدی جانشین لشکر استعلام می‌کند، تازه می‌فهمد که راه را اشتباه آمده و باید بروند در جاده چپ. این قضیه را حمید باکری همان اول کار تذکر داده بود ولی در ظاهر کسی یادش نبوده یا اشتباه متوجه شده بودند.

### کمین عراقی‌ها برای گردان‌ها

نبود درگیری‌های شدید و خالی بودن اکثر مقرهای واقع در مسیر گردان‌ها، شرایط را برای برخی فرماندهان مشکوک کرده بود. خاطره یکی از اسرای عملیات خیبر، این شک را سال‌ها بعد تبدیل به یقین می‌کند. حاج‌رضا قادری که در آن مقطع گرد پیری به سرو رویش نشسته بود، می‌گوید:

«دو نفر از نیروهای طی درگیری مختصری زخمی شدند، بالا سرشون منتظر ماندم که هوای آن‌ها را داشته باشم. شرایط جوری نبود که بتوانیم بیریم‌شان عقب یا دنبال گردان حرکت کنند. به محض عبور ستون‌ها، عراقی‌ها من را به رگبار بستند. دو گردان نیروی عراقی بدون نزدیک شدن به ستون، ما را تعقیب می‌کردند.»

قادری که زخم پنج تیرتوان تحرکش را محدود کرده بود، اولین نماز صبح دوران اسارت را در مقر عراقی‌ها حوالی نشوہ اقامه می‌کند.

فضل‌الله نجفی‌ان در توضیح چنین موضوعی با وجود گرفتار شدن برخی خودروه‌های عراقی در جاده آسفالت‌ه طلائیہ می‌گوید:

«منطقه واقعاً گیج بود، عراقی‌ها هنوز نتوانسته بودند بخشی از نیروهای خود را نسبت به حضور گردان‌های ایرانی هوشیار کنند. تردد در جاده تا آتش‌زدن برخی مقرها هم چنان ادامه داشت.»

برخی از نیروها معتقدند که در ابتدای حرکت بر روی جاده آسفالت‌ه، هواپیمای عراقی منور

خوشه‌ای زده و منطقه برای حدود بیست دقیقه مثل روز روشن می‌شود. این افراد که از پرواز هواپیمای ملخی عراق در ارتفاع بالا برای رصد مسیر تردد گردان‌ها خبر داده‌اند، گفته‌اند عراق به طور کامل آماده بوده و اجازه می‌دهد نیروها مسیرشان را بروند تا در جای مناسب همه را غافلگیر کند. برخی نیروها که از همان اول ابلاغ مأموریت، امید چندانی به موفقیت نداشتند و فقط درصد کمی روی شکستن خط پلائیة حساب کرده‌اند، با زدن این منورها، حساب کار دست‌شان آمده و امیدشان برای موفقیت کم‌رنگ‌تر از قبل می‌شود. نیروها قبل از رسیدن به پل‌های پلائیة، یک مقرزهی با چندین دستگاه تانک در فاصله پانصد متری جاده می‌بینند. اصغر حبیبی که جلوی ستون و کنار دست فضل‌الله نجفیان حرکت می‌کند، می‌گوید:

«عجیب بود که این همه تانک حتی یک نفر نگهبان هم نداشت و چند تانک هنوز روی کفی تریلی بودند و پیدا بود فرصت تخلیه‌شان را پیدا نکرده بودند. چون چیز عجیب و غریبی بود، چند تا از بچه‌ها رفتند نزدیک‌تر تا ببینند اوضاع از چه قراره. وقتی برگشتند و گفتند خدمه تانک‌ها زیر تانک دراز کشیده‌اند، دستور رسید از همان فاصله بگیریم‌شان به رگبار. همین کار را هم کردیم ولی عراقی‌ها واکنش خاصی نداشتند و ما هم راه‌مان را ادامه دادیم.»

در طول مسیر، احمد کاظمی مرتب پشت بی‌سیم آمده و آخرین موقعیت نیروها را سؤال می‌کند. همه می‌دانند که هر چه زودتر باید خودشان را به پل‌های پلائیة برسانند. برای همین، نیروها بیشتر مسیر را به حالت دو یا پیاده‌روی سریع طی می‌کنند.

بیش از سه شبانه‌روز بی‌خوابی و درگیری، پیاده‌روی‌های طولانی و طی نزدیک به ۶۰ کیلومتر در عمق مواضع دشمن توانی برای نیروها باقی نگذاشته بود. بچه‌ها آن قدر خسته هستند که با کوچک‌ترین توقف در حرکت ستون، همه به خواب رفته و یک نفر باید بیدارشان می‌کرد. حتی در موردی نوروژی، جانشین گردان ۱۴ معصوم، در حالت خواب عرض جاده را طی کرده و به جمع نیروهای طرف مقابل اضافه می‌شود یا در چند مورد، نیروها از فرط خستگی در گوشه و کنار مسیر خواب‌شان می‌برد و بدون این‌که وارد درگیری شوند، ظهر روز بعد اسیر می‌شوند. تنها توشه نیروها برای طی این مسیر و انجام درگیری‌های متعدد، جیره غذایی مختصر همراه‌شان بود.

## اصرار برای الحاق

موقعی که وقت نماز صبح می‌رسد، نیروهای ۴ گردان همین‌طور که حرکت می‌کنند، نمازی می‌خوانند که برای بیشترشان آخرین نماز است. فضل‌الله نجفیان می‌گوید:

«حدود پانصد متر به پل داشتیم که چراغی روی پل روشن و خاموش شد. فهمیدم که مال تانک است. حساس شدم و گفتم گردان همان‌جا بنشینند. با احمد کاظمی تماس گرفتم و با رمز خبر دادم که ما رسیده‌ایم به پل ولی انگار خبری از آن طرف نیست. اولش خواست یک منور بزنم تا محل دقیق مان را ببیند و بعد گفت صبر کن تا خبرش را بدهم. حدود ۱۵ دقیقه بعد، طوری حرف زد که مطمئن شدم نیرویی از طرف طلائی‌ه نخواهد آمد. گفت هر طور صلاح می‌دونی عمل کن.»

نجفیان اضافه می‌کند:

«در همان چند دقیقه که منتظر نشسته بودیم، بیشتر نیروها خواب‌شان برده بود. این طرف پل که ما بودیم و طرف غرب مان، عراق یک مقر داشت که به نظرم خاموش کردنش از همه‌جا واجب‌تر بود. چند تا از بچه‌ها را فرستادم تا کارش را حل کنند. همه‌جا ساکت بود ولی مطمئن بودم این سکوت طبیعی نیست و هر لحظه باید منتظر شروع درگیری باشیم. در همین فکرها بودم که بچه‌ها رسیدند به مقر و چند لحظه بعد، محمدعلی محمدی<sup>۱</sup> فرمانده گروهان سوم گردان، اولین موشک آرپی‌جی را شلیک کرد به سمت یکی از سنگرهای تیربار. همین که این گلوله را شلیک شد، تمام منطقه یک‌دفعه شد جهنم و خواب از سر همه نیروها پرید. همه چیز بود؛ از تک‌لول و چهارلول گرفته تا توپ ضد‌هوایی و تیربار و گلوله مستقیم تانک. وسط یک محاصره کامل هیچ جای امنی نداشتیم و گلوله‌ها از ۱۰ سانتیمتری زمین به بالا را تراش می‌دادند. به نظرم حداقل سه تا چهار گردان

۱. محمدعلی محمدی، در همین روز و در هفده سالگی به شهادت می‌رسد و پیکرش سال‌ها بعد تشییع و در قطعه سوم گلزار شهدای نجف‌آباد، به خاک سپرده می‌شود. مطابق اطلاعات پایگاه اطلاع‌رسانی کنگره شهدای نجف‌آباد، طی پنجم اسفند ۶۲، ده رزمنده نجف‌آبادی با نام خانوادگی «محمدی» با سن چهارده تا بیست و چهار سال، طی عملیات خیبر شهید شده‌اند.

نیروی عراقی، محاصره مان کرده بودند و اگر همان جا می ماندیم، تمام مان را قتل عام می کردند. سمت ما، چند کانال کوچک و بزرگ موازی جاده اصلی کشیده بودند که اگر می خواستیم در آن ها پناه بگیریم، هم از بقیه جدا می افتادیم و هم معلوم نبود چه بلایی سرمان بیاید. باید هر طوری بود نیروهای خودم و بچه های لشکر ۳۱ را می کشاندم شرق جاده تا کنار بچه های بختیاری باشیم و برویم سمت کانال سوئیب<sup>۱</sup> تا شاید جان پناهی پیدا کنیم.»

شدت آتش عراق به حدی سنگین است که همه کُپ کرده و اگر اوضاع همین شکلی بماند، نیرویی سالم نمی ماند. محسن رادی و محمدمهدی حبیب‌اللهی<sup>۲</sup> جزء اولین نفراتی هستند که از جایشان بلند شده و با آرپی جی سنگرهای تیربار را هدف می گیرند. با این کار چند آرپی جی زن دیگر هم شروع به شلیک کرده و یکی از سنگرهای تیربار که از بالای برجک بتنی مستقر روی تپه ای، آتش شدید و موثری روی نیروها می ریخت، خاموش شد. رادی که هنوز ایستاده، شروع می کند به گفتن الله اکبر و یازهرا و نیروها را تشویق می کند به پا شدن و عبور از عرض جاده. عراق هم انگار دست ایرانی ها را خوانده و چند تیربار سبک و سنگین را متمرکز کرده روی جاده تا کسی نتواند از آن رد شود. کم کم نیروهای بیشتری به خودشان مسلط شده و با شلیک چند آرپی جی، آتش عراق مقداری سبک می شود ولی نه در حدی که نیروها بتوانند بروند آن طرف جاده. در این گیر و دار اتفاقی می افتد که شاید باورش برای برخی سخت باشد. اصغر حبیبی ماجرا را این گونه روایت می کند:

«یکی از تیربارچی ها<sup>۳</sup> رفت روی جاده و شروع کرد به شلیک. برای چند لحظه آتش عراق سبک شد و بچه ها به سرعت شروع کردند به عبور از جاده. هنوز همه رد نشده بودیم که عراقی ها از شوک چند لحظه ای کار شجاعانه این شیربچه آذری خارج شدند و شروع کردند به زدن تیربارچی. از آن پایین جاده که من بودم، همه

۱. این کانال، آب دجله را می کشاند تا جنوب مجنون جنوبی و از آن جا تا طلایه ادامه داشت.

۲. رادی و حبیب‌اللهی که به ترتیب ۲۲ و ۲۴ سال داشتند، در همین نقطه به شهادت می رسند.

۳. مرتضی بختیاری اعتقاد دارد که این نیروی آذربایجانی، جزء چند رزمنده ای بوده که مدتی قبل از عملیات، از لشکر ۳۱ به گردان او مأمور شده بودند.



چیز مثل یک فیلم سینمایی پیدا بود. ستونی نورانی از کالیبرهای سبک و سنگین می‌نشست روی بدن تیربارچی و از آن طرف خارج می‌شد ولی بنده خدا مثل اولش صاف و محکم ایستاده بود و شلیک می‌کرد. وقتی آخرین نوار فشنگش را زد، از پشت افتاد زمین و این زمانی بود که بیشتر نیروها از جاده رد شده بودند.»

مرتضی بختیاری دیگر شاهد این ماجرا می‌گوید:

«صحنه عجیبی بود که من و خیلی‌ها تا آن موقع ندیده بودیم. وقتی افتاد زمین، من و چند تا از بچه‌ها از جاده رد شدیم.»

البته بخشی از نیروها و کادر فرماندهی گردان‌ها، قبل از عبور از جاده به شهادت رسیده یا زخمی می‌شوند؛ مثل علیرضا یعقوبی معاون بیست و دو ساله نجفیان که با اصابت تیری به قلبش در دم شهید می‌شود و پیکرش تا سال‌ها بعد که بچه‌های تفحص با راهنمایی نجفیان این محدوده را کند و کاو کنند، زیر دو متر خاک باقی می‌ماند.

مثل همیشه، برای هر گردان تعداد مشخصی نیروی امدادگر در نظر گرفته شده ولی هر جا آن‌ها وقت نکنند یا آتش دشمن اجازه جابه‌جایی ندهد، نیروها خودشان دست به کار شده و به کمک مختصر لوازم پانسمانی که همراه دارند و آموزش‌هایی که دیده‌اند، پانسمان‌های اولیه را برای مجروحان نزدیک به خود انجام می‌دهند.

بخشی از نیروها نیز در همان منطقه شروع درگیری باقی می‌مانند، در این محدوده نیز عراقی‌ها بعد از فرار اولیه پاتکی سنگین تدارک دیده‌اند. آتش چنان سنگین بود که هر چیز و هر کس که از پشت خاکریز خارج می‌شد، به سرعت مورد هدف قرار می‌گرفت. سنگین‌ترین سلاح ایرانی‌ها برای ایستادگی در برابر انبوهی از تانک‌های عراقی، آرپی جی بود.

در همین لحظات، محمدعلی سلیمی خود را به یکی از تانک‌های رها شده عراقی‌ها رسانده و آن را فعال می‌کند. عباسعلی جوزی در خاطرات مکتوب خود نوشته:

«سلیمی، دو تا از تانک‌های عراقی را با شلیک‌های دقیقش منهدم کرد ولی عراقی‌ها تانکش را زدند که البته او به سرعت از تانک پرید بیرون و رفت داخل تانک دیگری و شلیک‌هایش را ادامه داد ولی هنوز خیلی از جابه‌جایی‌اش نگذشته بود که تانک دوم را هم منهدم کردند و این بار سلیمی<sup>۱</sup> شهید شد.»

۱. محمدعلی سلیمی فرزند حسن، از رزمندگان شهرستان تیران و کرون محسوب می‌شد که در خبیر ۲۲ سال داشت.

طرفین پل طلائی و به فاصله تقریبی پانصد متری آن، دو پل فرعی دیگر وجود داشت که نجفیان به دلیل تراکم کمتر نیروهای عراقی در پُل سمت راست، عبور از آن را برای شکستن محاصره انتخاب می‌کند. ایرانی‌ها بعد از پاک‌سازی پل، خود را به جاده طلائی رسانده و عراقی‌های مستقر روی پل اصلی طلائی را از پشت سر هدف می‌گیرند. همین شرایط باعث می‌شود دشمن گنج شده و عراقی‌های آن طرف پل، تعدادی از هم‌قطاران خود را طی تیراندازی متقابل کشته و یا زخمی کنند. نجفیان یک بار دیگر در همین نقطه تا پای شهادت می‌رود؛ نیروی عراقی از سنگر بیرون آمده و آن‌ها را از فاصله نزدیک به رگبار می‌گیرد. «شهیدی» بی‌سیم چی نجفیان با ۳ تیری که به ساق پایش می‌خورد همان نقطه افتاده و سال‌ها بعد از زیر ۲ متر خاک تفحص می‌شود.

مرتضی بختیاری جزء آخرین نیروهایی است که از جاده می‌گذرند. او تعریف می‌کند: «دهنی بی‌سیم دست من بود و سیف‌الله عموشاهی<sup>۱</sup> بی‌سیم به پشت دنبالم می‌آمد. براتعلی شفیعی هم بود. داشتم از شانه جاده می‌رفتم پایین که یک خمپاره شصت خورد نزدیک مان. عموشاهی افتاد زمین و دهنی بی‌سیم توی دستم ماند. همه رفتیم داخل کانالی و چند لحظه بعد سیف‌الله رسید. پیدا بود دستش را بسته ولی هوا آن قدر روشن نشده بود که دقیق ببینم. هر قدر از خودش احوال دستش را پرسیدم، فقط می‌گفت چیزی نیست! به کامرانی مسئول مخابرات گردان گفتم چراغ قوه بیاندازد روی دست سیف‌الله. دستش از میج قطع شده بود ولی انگار نه انگار. وقتی دید شفیعی یک بی‌سیم جور کرده و دارد نزدیک می‌شود، گفتم که می‌خواهد بی‌سیم چی بماند. اجازه ندادم و خواستم با چند نفر دیگر بروند بالا و خط عراقی‌ها را بشکنند. به زور هفده سالش تمام شده بود ولی خیلی دل و جرات داشت.»

نیروها همین کار را کرده و با گفتن چند الله اکبر، از کانال خارج شده و شروع می‌کنند شلیک به سمت کانال دیگری در فاصله چند متری خودشان که عراقی‌ها در آن موضع گرفته‌اند. این شور و شجاعت، کار خودش را کرده و عراقی‌ها از داخل کانال به حالت دشت بان

۱. برادر حسین عموشاهی فرمانده گردان طفلان مسلم.

و گله‌ای شروع به فرار می‌کنند و بیشتر نیروهای حاضر در این محدوده، شروع می‌کنند به شلیک به سمت آن‌ها. امرالله احمدی، یکی از گروه‌های در حال فرار را با یک آرپی جی هدف می‌گیرد ولی حواسش نیست و آتش عقبه قبضه، سرو صورت مرتضی بختیاری را اذیت می‌کند. احمدی از همان لحظه، سعی می‌کند دم دست فرمانده‌اش نباشد چون پیغام بختیاری را شنیده بود که «اگر دستم به این امرالله برسه، یه گلوله می‌گذارم وسط پیشونی اش!»

نیروها، در تعقیب عراقی‌های فراری، در سطح منطقه و کانال‌هایی که بیشترشان به هم راه داشت، پخش می‌شوند. مرتضی بختیاری با دو نفر دیگر می‌پرند داخل کانالی که چند عراقی در همان نزدیکی دراز کشیده‌اند و بلافاصله یک نارنجک پرت می‌کنند به همان سمت. بختیاری می‌گوید: «عرض کانال به اندازه یک نفر بود ولی یک جاهایی اش را حالت بریدگی درست کرده بودند تا نیرو برود داخلش و نفرو به رویی بتواند رد شود. وقتی نارنجک افتاد زیر دست و پای مان، آن دو تا چسبیدن به هم و من رفتم در همین بریدگی. ندیدیم نارنجک کجا افتاد ولی همه چشم به راه بودیم. یک لحظه حس کردم از زمین بلند شدم و افتادم بالای کانال. از سرو صورتم و چند جای دیگر بدنم خون می‌آمد ولی در حدی نبود که زمین گیر شوم.» بختیاری، دوباره جابه‌جا شده و خودش را به کانال دیگری می‌رساند. عباس حیدری و محرابی همان دو نوجوان کم سن و سال خمینی شهری که با مخفی شدن در کوچه بختیاری، خودشان را به عملیات رسانده بودند، در همین محدوده به شهادت می‌رسند. یکی از این دو نفر همیشه آرزو داشت با لباس پاسداری شهید شود. برای همین چند دقیقه قبل از شهادت، لباس سبزیکی از شهدا را می‌پوشد تا به آرزویش برسد.

گردان‌ها حوالی ساعت ۵ صبح به پل‌های طلائی می‌رسند. پل‌هایی که با انداختن چند لوله قطور در کف کانال و ریختن خاک بر روی آن‌ها درست شده‌اند. نجفیان در تماسی با احمد کاظمی می‌گوید: «ما رسیدیم. از اون طرف چه خبر؟» فرمانده لشکرپس از اتمام پنج دقیقه فرصتی که خواسته بود، آب پاکی را روی دست نیروهایش ریخته و اعلام می‌کند: «از اون طرف خبری نیست! خودتون هر کاری می‌تونید انجام بدید.» نجفیان در جای دیگری گفته: «احمد گفت که خودتان را برسانید به مرز ولی دیگه دیر شده بود. اصلاً اگر از اول گفته بودند که باید برسید به مرز که ما این همه راه‌مان را دور نمی‌کردیم و از وسط

دشت با کمترین درگیری این مسیر را می‌رفتیم.» تعدادی از نیروها نقل کرده‌اند که احمد کاظمی برای تعیین تکلیف نیروها از اسم رمز «اگر می‌خواهید به موسی ابن جعفر اقتدا کنید» استفاده کرده است.

سید ابوالفضل موسوی راوی قرارگاه بدر در این خصوص نوشته:

«تا زمانی که پل طلائیہ تصرف شد، فرماندهان بالادستی لشکرهای ۸ و ۳۱ از این حرکت اطلاعی نداشتند؛ حتی بشردوست که در جزایر بود. تازه همین موقع بود که غلامپور را بیدار کردند و ما را را گفتند.»

لحظات مطلع شدن قرارگاه بدر از حرکت ۴گردان، روی نوار ضبط شده توسط راوی مرکز اسناد، به ثبت رسیده. طی این مکالمه که به طور ناقص در مرکز بی‌سیم لشکر ۸ نجف شنیده و ضبط شده، یکی از نیروهای قرارگاه بدر که به اسم «حجت» صدا زده می‌شود در مکالمه با قاسم محمدی، در حالی خبر رسیدن گردان‌ها به طلائیہ را می‌شنود که اطلاعات درستی از مأموریت انجام شده ندارد.

- اون جایی که برای بچه‌های قالیباف<sup>۱</sup> مشکل پیش اومده، ۲ تا از بسته‌های احمد، دارند می‌زند اون طرف. باهاشون تماس بگیرند و بگند مواظب باشند.

- بچه‌های ما، اون جایی که باید برسند جلوی حاج‌همت، خوب کار کردند. رسیدند. شما فقط به همت بگویند که دستش رو بده توی دست بچه‌های ما.

- گفتید که حاج‌همت با شما دست بده؟!

- بله، بله. چون ما بهش رسیده‌ایم و کارمون رو هم خوب انجام داده‌ایم.

- این آخرین حرفی که گفتید را دوباره تکرار کن!

- چی کار کردند بچه‌های همت؟!

- خود احمد، وضعیتش را بگه (تا) ببینیم چی کار کرده!

- بچه‌های ما اومدند روی جاده. می‌زند بزند و فقط نیازه که همت، یه علامت بده تا هم دیگرو پیدا کنند.

- از اون جایی که خط سیاه (جاده آسفالت طلائیہ به نشوه) عبور می‌کند از اون کانال

۱. محمد باقر قالیباف در عملیات خیبر، با تیپ ۲۱ امام‌رضا و در قالب قرارگاه حدید، در نزدیکی روطه و در غرب جزیره شمالی وارد عمل شده و مشخص نیست قرارگاه بدر بر چه اساسی از حرکت ۲گردان لشکر ۸ به این سمت سخن می‌گوید.

بزرگه، چقدر فاصله دارید؟  
بقیه مکالمه ضبط نشده ولی از همین بخش می‌توان میزان تعجب و شگفتی قرارگاه بدر  
از حرکت ۴ گردان را متوجه شد.

مرتضی بختیاری در مورد تلاش‌ها برای نجات این گردان‌ها می‌گوید:

«وقتی این‌جا گیر افتادیم، مرتب از احمد کاظمی می‌خواستم آبراه یا مسیری  
نشان‌مان دهد تا نیروها را بیاندازیم داخل آن و نجات پیدا کنیم و احمد هم  
می‌گفت فلان‌جا را برید چپ یا فلان‌جا به راست که همه‌شان بی‌فایده بود.  
آن وقت دلیلش را نفهمیدم ولی بعد که برگشتیم ایران، تازه متوجه شدم احمد  
کاظمی دقیق نمی‌دانسته ما تا کجا رفته‌ایم و برای همین نشانی غلط می‌داده.»  
به نظر می‌رسد، احمد کاظمی نشانی غلط نمی‌داده و صحبت‌هایی که بین او و فرمانده  
گردان‌هایش رد و بدل می‌شده، در واقع دستوراتی بوده که قرارگاه‌های بالادستی، به امید  
نجات نیروها ابلاغ می‌کردند. راوی قرارگاه بدر در گزارش خود نوشته:

«فرمانده‌ها تلاش داشتند پل طلائی را حفظ کرده و گردان‌ها را نجات دهند. احمد  
غلامپور، دستور داد نیروهایی که به پل رسیده‌اند، بپیچند به چپ و بیایند بالا  
به سمت جزیره جنوبی تا آن‌جا با نیروهای لشکر ۱۷ الحاق کنند ولی بعد معلوم  
شد که نشدنی است چون هوا روشن شده بود و بچه‌های زین‌الدین امکان پیشروی  
بیشتر نداشتند تا الحاق کنند.»

غلامپور، دقیقی بعد از این دستور دلیل اصلی عمل نکردن لشکر ۲۷ از سمت مقابل را  
متوجه می‌شود ولی با تصور این‌که نیروهای همت در آخرین حد پیشروی شب اول عملیات  
و در نزدیکی پل طلائی مستقرند، تلاش دارد الحاق صورت گیرد ولی خبرنگار که نیروهای  
لشکر ۲۷ به خاطر فشار شدید عراق، چندین کیلومتر عقب‌تر مستقر شده‌اند.

در این شرایط سخت و غم‌بار، احمد کاظمی، مهدی باکری و برخی دیگر از فرماندهان به  
قدری ناراحت و به هم ریخته هستند که پشت بی‌سیم، تند و فاش حرف می‌زنند و اعتراض  
می‌کنند و شنود عراق مطمئن می‌شود ایرانی‌ها امکان نجات این چهار گردان را ندارند.

با شرایط پیش آمده، تنها چاره‌ای که به ذهن فرماندهان ارشد سپاه می‌رسد، حرکت دادن  
لشکر ۲۷ حضرت رسول، از سمت طلائی است تا شاید بتوانند خط را شکسته و خودشان

را به نیروهای محاصره شده برسانند. از ابتدای دفاع مقدس تا آن مقطع، سابقه نداشت لشکری از ایران در روشنایی روز با این حجم از نیرو و تجهیزات، برای شکستن خط دشمن وارد میدان شود. نیروهای لشکر ۲۷ و تیپ ۲۰ زرهی رمضان، در سریع‌ترین زمان ممکن خودشان را به خط رسانده و با تمام توان تلاش دارند خط را بشکنند ولی خیلی بعید است، خط مستحکمی که در شب‌های گذشته نشکسته، در روشنایی روز باز شود.

هم‌زمان برخی فرماندهان قرارگاه، نقشه‌هایی را برای نجات نیروها در مکالمات بی‌سیم پیشنهاد می‌کنند که هیچ کدام عملیاتی نیست. به چند دلیل؛ روز شده و ایرانی‌ها نمی‌توانند از امتیاز اختفای شبانه و اصل غافلگیری به عنوان برگ برنده‌شان در برابر برتری نیرویی و تجهیزاتی عراق بهره ببرند. دلیل بعد، اطلاع کامل عراق از جزئیات نقشه‌های پیشنهادی به واسطه مکالمات فاش فرماندهان در شبکه بی‌سیم است که به طور قطع، جلوی اجرای آن‌ها را خواهد گرفت.

به نظر می‌رسد یکی از این نقشه‌ها، اعلام استفاده از آتش توپخانه برای شکستن حلقه محاصره است. البته به دلیل عملی نشدن این طرح، می‌شود حدس زد که چنین کاری غیرممکن بوده ولی فرماندهان تلاش دارند با اعلام آن، حلقه محاصره را تا حدودی باز کرده و زمان بخرند تا شاید چاره‌ای پیدا شود. ناممکن بودن اجرای این نقشه، دودلیل مهم داشت؛ اول فاصله بسیار نزدیک نیروهای دو طرف که در صورت استفاده از توپخانه، قطعاً از خودی‌ها نیز تلفات می‌گرفت و دوم این موضوع که فاصله و برد نزدیک‌ترین قبضه‌های توپ ایران، در حدی نبود که بتواند آسیبی به دشمن وارد کند.

با این وجود، فرماندهان تلاش دارند با انتشار دستورشان در شبکه بی‌سیم و شنود آن توسط عراق، شانس‌شان را امتحان کنند. طی یکی از این پیام‌ها، شهپری فرد از رله‌کننده تماس‌هایش که در ساحل هور مستقر است، می‌خواهد که با دقت عین این جملات را برای قرارگاه مخابره کند: «وسایل شفیع‌زاده<sup>۱</sup>، باید جنوب آن جایی که احمد گرفت، پلی که احمد گرفت و روی جاده است، و شرق و غربش را به مساحت هزار متر بکوبه!»

۱. حسن شفیع‌زاده فرمانده وقت توپخانه نیروی زمینی سپاه که از او به عنوان بنیان‌گذار توپخانه و یکی از مؤسسان واحد موشکی سپاه یاد می‌کنند. شهید شفیع‌زاده، ۱۸ اردیبهشت ۶۶ در ۳۰ سالگی طی عملیات کربلا ۱۰ در شمال غرب کشور به شهادت رسید.

دقایقی بعد، بشردوست از داخل جزایر با غلامعلی رشید صحبت کرده و ضمن ارائه برخی سوال‌ها و پیشنهادهای در رابطه با سرنوشت ۴گردان، گریزی هم به بعضی دیگر از مسائل موجود در جزایر می‌زند. این مکالمه بی‌سیم، با سؤال رشید شروع می‌شود.

- حالا وضع چطوره؟ خوبه وضع شون!؟

- آره، الحمدلله خیلی خوبه. دیشب بچه‌ها یک دریا تانک زدند. خیلی جالب بوده. منتها، من ۴مورد را برای رحیم (صفوی) شمردم، می‌خوام برای شما هم عرض کنم.

- بفرمایید.

- یکی این‌که بچه‌ها، روی اون پلی که حاج‌همت باید بیاد، هستند اما باید به شفیع‌زاده دستور بدید که چپ و راستش رو و جلویش رو به شعاع هزار متر بکوبه.

- حتماً می‌گیم. باشه، بفرمایید.

- مسأله دوم این است که یه مقداری در امتداد همین جاده، از چیزای فتح‌الله جعفری<sup>۱</sup> هستش. اگه این جلالی، همت کنه از اون جایی که ۲دست (از) بچه‌های همت رفتند و برنگشتند، یه تیمش رو بفرسته، خیلی کمک به حال بچه‌ها می‌شه.

- خب، این ۲تا.

- مسأله سوم، یه ستونی از طرف حاج‌همت داره میاد. اینو برای ما مشخص کنید که مال یزدانه<sup>۲</sup> داره میاد یا باقیمانده اون‌هاست که داره میاد طرف بچه‌ها؟

- من، اینو سریع تماس می‌گیرم با عزیزو بهت می‌گم ولی احتمال قوی مال یزدان باید باشه.

- مسأله بعد این هست که از دیشب تا حالا، بچه‌های قمر<sup>۳</sup> رو به جای این‌که ببرند برای امین<sup>۴</sup>، میارند این‌جا پیش ما پیاده می‌کنند. اینا بندگان خدا، همین‌جور موندند. شما

۱. از فرماندهان ارشد سپاه که برخی او را بنیان‌گذار زرهی در سپاه می‌دانند. منظور بشردوست از این جمله این است که هوانیروز (محمدحسین جلالی)، بالگردهایش را برای انهدام تانک‌های عراقی در این محدوده اعزام کند.

۲. طی عملیات خیبر، تیپ زرهی ۲۰ رمضان به فرماندهی یزدان مؤیدنیا، در کنار لشکر ۲۷ حضرت رسول، از سمت طلائیة عمل می‌کرد.

۳. در عملیات خیبر، تیپ ۴۴ قمرینی هاشم مأموریت داشت با عبور از هور، پاسگاه روطه و شهرک همایون را در آن طرف هور تصرف کند. چون این اهداف تقریباً روبه‌روی جزایر قرار گرفته‌اند، به نظر می‌رسد فرماندهان در خلال عملیات تصمیم می‌گیرند به جای انتقال مستقیم نیروهای این تیپ، ابتدا آن‌ها را وارد جزایر کرده و در ادامه به سمت هدف اصلی انتقال دهند.

۴. امین شریعتی که بعد از شهادت مهدی باکری در عملیات بدر، فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا شد، در عملیات خیبر فرمانده

تماس بگیرید با امین که با وسایل ملاح<sup>۱</sup>، این‌ها را ببرند یا به جلالی بگید که داره بر می‌گردد، اینا را ببره که تکلیف شون مشخص باشه. ما نمی‌دونیم اینا را چه کار کنیم!

- ببینید! اینا را شما کاری به کار اینا نداشته باشید. الآن مدت ۴۸ ساعته که تصمیم گرفته شده، بچه‌های امین بیایند این جا و امین ببردشون. امین کاملاً تو جریانیه. منتها اگر نمی‌تونه، مشکلات داره. کاملاً توی جریانیه. شما، یک محدوده برایشان مشخص کنید و همان جا نگه شون دارید.

- باشه باشه. پس این بچه‌های قمر رو خودشون توجیه کنند چون می‌گند ما اشتباهی اومدیم. یه مطلب دیگه؛ یه بسته از رستگارا<sup>۲</sup> هم الآن این جا هستش. رستگار یا معاونش را بفرستید این را جمع و جور کنه و هر تصمیمی گرفتید، ان‌شالله به کار گرفته بشه.

- حالا می‌دونم. به نظر شما، الآن که سرمایه‌گذاری کردیم روی احمد و باکری، رستگار رو هم بفرستیم؟!

- یعنی، ادامه را می‌خواهید با بچه‌های احمد و اینا برید؟! من نظرم اینه که ادامه را با بچه‌های رستگار و اینا ببریم. چون احمد اینا را نگه داشته باشیم، بهتر است. ۳ تا از احمد و ۳ تا از باکری که باقی موندند، نگه داشته باشیم که توی دست شون باشه بهتره تا جای دیگه به کار ببریم.

- خب ما هم همین منظورمون بود. ما خرجی که شده دیشب، ناراحت بودیم. گفتم این باید رستگار و زین‌الدین خرج می‌شدند ولی الآن چی؟

- الآن که وضع شون خوبه الحمدلله. بچه‌ها، اون پل جنوبی که حمید باکری گرفته بود، صبح داشت یه مقدار فشار می‌آورد که بچه‌ها رفتند ۳، ۴ تانک را با تانک زدند. خیلی جالب شد. وسیله‌ها بهشون رسیده. حفظ شده اون جا. منتها اگه این خط الحاق کنند با زین‌الدین و اشکالی براشون پیش نیاد، ما این رو کامل می‌تونیم داشته باشیم.

- خط، الآن اون جاده سیاهه؟!<sup>۳</sup>

---

قراگاه فرعی حدید بود. این قراگاه، وظیفه تصرف القرنه را برعهده داشت.

۱. نام خانوادگی یکی از مسئولان وقت که مرتبط با قایق‌ها فعالیت می‌کرده.

۲. کاظم نجفی رستگار فرمانده وقت تیپ ۱۰ سیدالشهدا. این تیپ، طی عملیات خیبردر نیمه شرقی جزیره جنوبی، در کنار لشکر ۱۷ علی‌ابیطالب عمل کرده بود.

۳. جاده آسفalte طلائی به نشوه.



- جاده سیاه بوده، حالا او مدن بچه‌ها روی پل و اون جایی که رستگار باید بیپچه بره برای پل. اون جا رو نگه داشتن.

- خب، رستگار رو می‌شه، همین اینایی که داره، یه مقدار کمک بگیریم ازش. من به رستگار می‌گم.

- خیلی خوب می‌شه! اگه رستگار بیاد و ادامه بده و یزدان هم شرقِ اون خط سیاه باشه و ادامه بده، خیلی خوب می‌شه. احمد و اینا می‌تونند به طرف جایی که باید، به طرف غرب برند. خیلی جالب می‌شه!

- بعد، شما ببینید، مواظب همین جایی که هستید باشید! اینایی که خودتون ۱ و ۲ هستید؛ شمالی و جنوبی. اینا رو کاملاً بگیرید، یه بار اونا کاری نکنند تو اینا. حواس‌تون جمع باشه. ساده نگیرید اینا را.

- بله. دیروز حواسم بود. اینا، این کار را کرده بودند دیروز. ما یک لحظه احمد را فرستادیم که اینا را پس زده بود. طرفِ غربِ این جنوبی. از اون جایی که کریم نصر' دارند (می‌جنگند).

- به هر حال، کاملاً یال‌های غربی رو محکم پوشونید. خصوصاً با این ضد‌هوایی‌ها و همه جا نیرو مستقر کنید؛ مثل خود این پدر سوخته‌ها که قبلاً توی شرق (جزایر) مستقر کرده بودند.

- ان‌شاءالله. این جا حدود هزار نفر این جا اسیرند. یه فکری هم برای تخلیه‌شون بکنید که اینا دست و پا گیر ما هستند. (اگر) فرمایشی ندارید، خدا حافظ.

- خدا حافظ شما. من سؤال می‌کنم از حاج‌همت، اون ستون رو بهت می‌گم.

در دقایق انتهایی این مکالمه که با قطع و وصل‌های زیاد و ورود مکرر دیگر مکالمات به این فرکانس همراه است، بشردوست اشاره‌ای هم به مشکل آنتن‌دهی بی‌سیم‌ها در جزایر دارد که رشید وعده می‌دهد به زودی با استقرار تجهیزات کمکی مخابراتی در جزایر، این مشکل برطرف خواهد شد.

دقایقی بعد و در حالی که بشردوست هنوز از این نقطه، که بی‌سیم‌ها بهتر آنتن داده‌اند، دور نشده که عزیز جعفری روی خط آمده و کلامش را با ارائه اطلاعاتی از تانک‌های در حال

۱. فرمانده وقت تیپ ۴۴ قمرینی هاشم.

نزدیک شدن به گردان‌های محاصره شده، شروع می‌کند.

- این ستون، اگر که نزدیک‌شون شده مال دشمنه. بهش بگو که مال رمضان داره میاد ولی هنوز از کانال و خاکریز دوجداره رد نشده. تصمیم داره که رد بشه و بیاد ولی احتمال داره تانک‌های دشمن هم باشه که دارند فرار می‌کنند. این آمادگی را داشته باشند. با هم دیگه صحبت می‌کنیم و یزدان که از کانال عبور کرد و اوامد، من بهت می‌گم (تا) بهشون بگی. یه چیز دیگه (را) جوابم بده. این بچه‌ها احمد اینا که رفتند، الآن سمت راست شون کجاست؟

- ببین! اوامدند اون جایی که... (نامفهوم) سیدالشهدا برد. اون جا رو گفتیم که با زین‌الدین و این‌ها الحاق کنند. این خط را نگه داشته باشند. چون این بچه‌ها، از اون جایی که حمید باکری گرفته بود، اون جا را پاک‌سازی کردند. یه دریا تانک زدند! رفتند جلو و آمدند تا این جا که حاج‌همت باید بگیره. حالا گفتیم پشت همین خطی را که سیدالشهدا می‌گفت باشه، این جا آرایش بگیرند.

- رو اون باریکه؟

- آره آره! همون جا.

- این خیلی خوبه! ظاهراً دشمن می‌خواد اون جا آرایش بگیره. روی جاده که ۲ تا پد داشت، جاده شرکت نفتی. بچه‌های زین‌الدین صبح می‌گفتند که از روی اون، دشمن اوامده توی آب و از روی آب داره به ما فشار میاره. پس (اگر) بچه‌ها رفتند لای اون، مواظب پشت سرشون توی آب هم باشند که به اصطلاح اون جریان آب را هم بگیرند و اذیت شون نکنند که اون پشت تأمین بشه. اگه اون طریق آب رو، یعنی جاده پشت سرتون رو تأمین کردید، به ما بگید. می‌تونیم از اون جا نیرو بیاریم.

- در جریان هستیم. احمد (غلامپور) رو فرستادیم اون جا که دست زین‌الدین رو بده به بچه‌های خودش و اون جا را تأمین کنیم. بعد حاج‌همت بیاد عبور کنه و رستگار هم بیاد عبور کنه تا احمد رو رها کنیم تا ان‌شالله بره به طرف جایی که باید بره.

- ان‌شالله. حالا این را بگو. این جاده شرکت نفتی که ۲ تا پد داره، این الآن کی روشه؟ این الآن، بچه‌ها روش هستند یا نه؟!

- دقیقاً نمی‌دونم الآن. باید برم جلوتر صحبت کنم با احمد اینا، بهت گزارش کنم.

- خیلی خب! این را تحقیق کنید و به ما هم اطلاع بدید که ما آگه خواستیم چیزی از این طرف بفرستیم، بتونیم. خدا حافظ.

پیش از ظهر پنجم اسفند، احمد کاظمی با صدایی گرفته، خسته و غم زده و لحنی گریان و مضطر، وارد گفت و گویی کوتاه با غلامعلی رشید از فرماندهان قرارگاه می شود. به نظر می رسد این صحبت ها، چند جمله زودتر از چیزی که می خوانیم شروع شده و در جملات ابتدایی، احمد کاظمی که شکل صدایش برای فرماندهان و حتی نیروهایش غریب و تعجب آور است، درخواست دارد قرارگاه به هر شکلی که شده، به نیروهای محاصره شده کمک کند.

- چته؟ آها بگو! کی (هستی) تو؟! احمد غلامپور هستی؟

- نه، من احمد کوچیکه ام. آقای رشید! باباجونی من!

- بفرمایید عزیز من! بفرمایید!

- آقا جون من! آخه یخده<sup>۲</sup>... (نامفهوم) بشید! یخده کمک کنید! امام حسین کمک می خواد!

- چه کمکی؟ به من بگوتا بکنم. الان گفتم به حاجی بشردوست. دیدیش یا نه؟! همه مسائل رو من بهش گفتم.

- در حدی حرف، همه چیز به ما می گند باباجونی من! آخه برادر رشید! ما فرمون بردیم، ما اطاعت کردیم. باباجون! ما اومدیم به یاری امام حسین ولی آخه به امام حسین باید کمک کرد برادر رشید!

- حتماً کمک می شه! باکری کجاست؟ پیشته؟!

- بله، الان اومد این جا پیش من

- سریع الان برو پیش بشردوست. بهش گفتم. الان، عزیز و بچه ها می اند. احتمالاً خودمم

بعد از ظهر میام اون جا پیش تون. خدا حافظ شما! کاری نداری؟

- حالا یه کاری واسه مون بکن برادر رشید! بابا! ای بی سیم من رو گوش بده و یه کاری

۱. احمد غلامپور در آن مقطع ۲۷ ساله بود و احمد کاظمی ۲۵ ساله.

۲. در واژه نامه دهخدا، «یخته» به معنای اندکی و یک کم معنی شده ولی در گویش محلی نجف آباد، بیشتر «یخده» تلفظ می شود.

واسه مون بکن!

- من مطالب رواز بشردوست کاملاً گوش کردم. حالا، درست حرف بزنی بینم. اگه درست حرف نزنم، گوشی را می بندم! حرف بزنی بینم! بعد از آخرین جمله رشید، احمد کاظمی با حالتی خاص خداحافظی کرده و مکالمه تمام می شود.

با وجود تمامی تلاش ها و رشادت های نیروهای لشکر ۲۷ حضرت رسول و تیپ ۲۰ رمضان که با تحمیل تلفات قابل توجه انسانی و تجهیزاتی به این دو یگان همراه است، امکان شکستن خط و الحاق فراهم نمی شود.

در دفتر روزنامه معاونت عملیات لشکر ۲۷ حضرت رسول، در جمع بندی نبرد این یگان طی این حرکت آمده:

«۳ ساعت درگیری سخت برای شکستن خط و تلاش برای نفوذ به داخل آن، در محور سیل بند جنوبی هور و دوطرف جاده آسفالته طلائیه نشوه، موفقیتی در پی نداشت و تا حوالی ۱۱:۳۰ ظهر جمعه، شمار قابل توجهی از نیروهای گردان میثم تمار بر اثر شدت آتش دشمن، شهید یا مجروح شدند و تعدادی از تانک های تیپ ۲۰ زرهی رمضان نیز بر اثر برخورد با مین و آتش متمرکز سلاح های ضدزره دشمن، منهدم گردید. در پی عدم موفقیت این تهاجم، سرانجام به نیروهای گردان میثم تمار و تانک های تیپ ۲۰ زرهی رمضان دستور داده می شود به مواضع پشت خاکریز جدید الاحداث قرارگاه فرعی فتح، بازگردند.»

مرتضی بختیاری در مورد احتمال نجات نیروهایش از این مهلکه می گوید:

«نیروهای ما حتی تا مرز ایران نیز پیش رفتند ولی فرماندهان و مسئولان از آن بی اطلاع بودند. به نظر من اگر با تدبیری یک گردان نیرو از سمت ایران با ما الحاق کرده بود، حداقل ۲ تا ۳ گردان از نیروهای اعزامی به این مأموریت نجات پیدا می کردند.»

بختیاری در هم روایی دیگری، نظری به نسبت متفاوت دارد. او می گوید:

«گردان محمد طاهری پشتیبان مان بود ولی اگر نیروهای او هم می آمدند، کاری از

۱. به نظر می رسد رشید به خوبی از شرایط ۴ گردان مطلع است ولی وقتی متوجه شرایط روحی خاص احمد کاظمی شده و احتمال می دهد کاظمی حرف هایی بزند که شنودش توسط عراق، مشکل ساز می شود، مکالمه را پایان می دهد.

پیش نمی‌بردند. با ۱۰ تا آربی جی زن که نمی‌شد کاری کرد. غیر از آن، نیروها پخش شده بودند در منطقه و گوشه و کنار مقاومت می‌کردند. شاید اگر این اتفاق نمی‌افتاد و همه یک مسیر مشخص را می‌گرفتیم و می‌آمدیم جلو، می‌شد کاری کرد.»

احمد کاظمی، آخرین مکالمات نیروهایش را این‌گونه شرح می‌دهد:

«یکی از این برادران بسیجی که کنار دست فرمانده گردان بود، گرفت‌گوشی بی‌سیم را و با خود ما صحبت کرد. گفت برادر احمد، ما دیگر نمی‌توانیم قدم از قدم برداریم و پاهایمان خسته شده و نمی‌توانیم حرکت بکنیم. فرمانده گردان‌ها، خبری ازشان نبود. یا بی‌سیم چی‌ها جواب می‌دادند یا یک نیروی عادی که می‌دید بی‌سیم روشن است، بر می‌داشت تماس می‌گرفت و می‌گفتند یک کمکی به ما بکنید. ما هنوز می‌توانیم این‌جا را حفظ کنیم. می‌گفتند سلام ما را به امام برسانید، حواس‌تان باشد ما حسین‌وار جنگیدیم و حسین‌وار هم هنوز تا آخرین لحظه ایستاده‌ایم و توکل‌مان بر خداست. از شما می‌خواهیم این حرکت را ادامه بدهید و خدای نکرده، سست در حرکت‌تان نشوید. خیلی مسائل تکان‌دهنده و عجیبی را مطرح می‌کردند.»<sup>۲</sup>

### چرایی یک اشتباه

احمد کاظمی، یازدهم اسفند ۶۲ در مصاحبه با راوی مرکز اسناد، در مورد علت این اتفاق می‌گوید:

«برائرتان هماهنگی از رده بالا، نتوانسته بودند هماهنگ کنند عملیات این طرف را با اون طرف؛ گردان‌ها حرکت کردند و رفتند و آن‌هایی که از آن طرف بایست بیایند، نیامدند تا راه باز شود، جاده باز شود.»

سیف‌الله رهنما از نیروهای شاخص کادر فرماندهی لشکر، مهر ماه سال ۹۶ در جلسه هم‌روایی عملیات خیبر، معتقد است:

«نیروهایی که از سمت طلائی‌ه باید عمل می‌کردند، نمی‌دانستند بچه‌های ما همان شب حمله کرده‌اند. حوالی چهار صبح روز پنجم اسفند که نیروهای لشکر درگیر شده بودند، تازه رحیم صفوی آمد پشت بی‌سیم که چرا زود عمل کردید؟! قرار بود

شما فردا شب بزینید به خط!

سیدابوالفضل موسوی راوی حاضر در قرارگاه بدر، در گزارش مکتوب خود که در شماره ۷ فصل نامه نگین ایران منتشر شده، در این خصوص آورده:

«چهارم اسفند وقتی قرار شد فرماندهان در مورد شب دوم عملیات برنامه ریزی کنند، دو جلسه تشکیل شد؛ اولی در شهرک نفتی جزیره جنوبی با حضور فرماندهان لشکرها و دومی با حضور فرماندهان قرارگاه‌های نجف و کربلا در محل قرارگاه نجف. در جلسه اول قرار می‌شود چهار گردان همان شب عمل کنند ولی در جلسه دوم، این عملیات منتفی شده و قرار می‌شود شمال منطقه عملیاتی شامل نقاطی مثل القرنه در اولویت عملیاتی قرار گیرد. گویا این تصمیم به حاج همت اطلاع داده می‌شود ولی به دلایلی، شاید قطع ارتباط بی سیم با جزایر، احمد کاظمی و مهدی باکری بی خبر می‌مانند.»

موسوی در گزارش دست نویس اش، جزئیات بیشتری از جلسه ساعت چهار عصر ۴ اسفند در شهرک نفتی جزیره جنوبی آورده. او با اشاره به حضور بشردوست، غلامپور، علی هاشمی، باکری و کاظمی در این نشست، نوشته:

«غلامپور گفت با توجه به وضعیت حاج همت که نتوانسته جاده را باز کند و کاری که زین الدین باید انجام دهد نداده، این جایک طرح مانوری بنابریک شرط برای ما ریخته‌اند. اگر موفق شدند (تیپ) سیدالشهداء راهلی برن کنند و از نردبانی شکل (محدوده‌ای در مسیر اتصال طلائیه به جنوب شرقی جزیره جنوبی) عبور دهند، کاری به ما ندارد و ما سراغ مأموریت خودمان می‌رویم وگرنه باید با ۲ فلش، یکی از پل سوئیب به سمت سه‌راهی و دیگری از مثلثی شکل‌ها به سوی پل طلائیه برویم. خلاصه امشب، هر طور هست باید جاده باز شود.»

در ادامه این گزارش نیز نوشته شده:

«احمد کاظمی گفت امشب باید به سازمان دشمن روبه‌روی سوئیب بزینیم تا از هم بپاشد وگرنه فردا، با پاتک خودش ما را از این جا بیرون می‌کند.»

هاشمی رفسنجانی پنجم اسفند ۶۲ در یادداشت‌های روزانه اش، در مورد این اتفاق نوشته:

«دیشب در قرارگاه نجف، پیشنهاد شد از دو طرف عمل کنند و ملحق شوند.»

آقای صیادشیرازی مخالفت کرد و اعزام نیروی بیشتر و تازه نفس به جزیره و کسب استعداد لازم برای شب بعد را پیشنهاد کرد. فرماندهان سپاه هم پسندیدند.»

در مورد قطع ارتباط مخابراتی لشکرهای ۸ و ۳۱ با قرارگاه نجف، باید گفت که چنین مشکلی حداقل در فاصله عصر چهارم اسفند ۶۲ تا حوالی اذان صبح ۵ اسفند، وجود داشته و یکی از شواهد آن، مکالمه‌ای است که بین فرماندهی لشکر ۸ با مرکز بی سیم لشکر طی این ساعات انجام می‌شود. در این مکالمه که دقیقی بعد از احضار فرماندهان گردان‌های فتح و چهارده معصوم به جلسه توجیهی عملیات ۴ گردان انجام می‌شود، از علیداد هاشمی مسئول مرکز بی سیم که نقش رله کردن مکالمات را دارد، خواسته می‌شود به سرعت غلامعلی رشید یا محمد باقری از فرماندهان قرارگاه نجف را پیدا کرده و به مرکز بی سیم بیاورد. هاشمی مدتی بعد تماس گرفته و جواب می‌دهد که این فرماندهان در دسترس‌اش نیستند ولی تلاش می‌کند یکی از آن‌ها را پیدا کرده و از همان محل استقرارشان، با فرماندهی لشکر ۸ تماس بگیرد. این مکالمه نشان می‌دهد که فرماندهی لشکر ۸ و لشکر ۳۱، قصدی برای انجام مأموریت ۴ گردان در سکوت رادیویی، با هدف غافل‌گیری دشمن، نداشته‌اند و ضعف سیستم‌های مخابراتی، امکان هماهنگی با قرارگاه را از آن‌ها گرفته بوده است.

کتاب «شراره‌های خورشید»، عملکرد لشکر ۲۷ در عملیات خیبر، از زاویه دیگری به این موضوع پرداخته. در این اثر تاریخ شفاهی آمده:

«در اولین ساعات شامگاه پنج‌شنبه ۴ اسفند ۶۲ و در شرایطی که گردان‌های لشکر ۲۷ آماده حرکت بودند، از قرارگاه نجف کد ۵۲۳ را اعلام کردند؛ به این معنی که عملیات منتفی است.» سعید سلیمانی مسئول وقت واحد طرح و عملیات این لشکر نیز که سال‌ها بعد در پرواز عرفه و همراه با شهید کاظمی به شهادت می‌رسد، در گزارش خود نوشته: «حاج‌همت معتقد بود با توجه به باز بودن معابر و سردرگمی دشمن، باید در همان شب عمل می‌شد ولی قرارگاه نجف اعتقاد داشت تک، باید یک شب عقب بیفتد و در شب بعد هماهنگ با قرارگاه‌های حنین و بدر در جزایر، از طلائی‌ه هم تک شود.»

سید ابوالفضل موسوی راوی قرارگاه بدر که در کنار بشردوست، غلامپور و دیگر مسئولان

و نیروهای حاضر در سنگر فرماندهی قرارگاه شاهد این مکالمات بوده، در گزارش دست نویس اش به ساعت پنج و بیست دقیقه بامداد، این گونه نوشته:

- بشردوست: آقای عزیز! این برنامه همت چیه که تغییر کرده و ما نمی دانیم!

- عزیز جعفری: دیشب این جا صحبت شد و برادر رشید قرار بود اطلاع می داد که متأسفانه نداده و قرار بود تا دیشب بیشتر به امین (شریعتی) (در منطقه روطه) کمک شود و امشب حمله از جزیره باشد و از طرف حاج همت.

- بشردوست: یعنی چه؟! یعنی ما باید برای امشب، دست نگه می داشتیم؟

- احمد سیاف زاده: پس اگر امشب برای ما هلی کوپتر نیامده، بنابراین همه به روطه می رفتند.

- غلامپور: منظور از ۵۲۳ این بوده که شما جمعه، امروز عمل کنید. (راوی، در توضیح بیشتری در این خصوص، به صورت پانویس نوشته: دیشب رشید طی پیامی به بشردوست با رمز گفت عملیات ۵۲۳ انجام می شود و بشردوست فکر کرد یعنی شب جمعه)

- بشردوست: خوب دیشب جمعه بود دیگه! یعنی شب جمعه بود. خب اگر نبود، می آمدند همه خط را از آن ها پس می گرفتند. (منظور جمله دوم، مشخص نیست)

- علی هاشمی: رشید به من چیزی نگفت و گفت همه چیز را به بشردوست گفته ام.

(هاشمی، عصر چهارم اسفند کنار رشید بوده و بعد از آن راهی جزایر می شود)

- بشردوست: رشید گفت این ها باید ۵۲۳ دست به هم بدهند. من نگاه کردم (به جدول رمز) دیدم ۵۲۳، جمعه است. پس شب جمعه باید دست به دست هم بدهند؛ یعنی دیشب.

- غلامپور: دیدی گفتم جمعه یعنی روز جمعه!

دقایقی بعد، حجت الاسلام غلامحسین بشردوست با غلامعلی رشید از فرماندهان قرارگاه مرکزی نجف، گفت وگویی در بی سیم دارند که در بخشی از آن راجع به چرایی این اتفاق و دلیل ناهماهنگی در مأموریت شب گذشته صحبت می شود.

- پس چروای جوری کردی حاج آقا؟!!

- من خیال کردم مطلب رو گرفتی! اون موقع هم که داشتم باهات صحبت می کردم، با اطمینان کامل که صبح به من گفتی، این رو به بچه ها گفتم و بچه ها هم ۶ رفته بودند.



- خوب می‌دونم، چرا به من نگفتی؟! اون موقع که می‌گفتم، تو گوش می‌دادی و توی فکرِ اون ور بودی؟!!
- آره من اصلاً چون نمی‌تونستم باهات صحبت کنم، نمی‌تونستم حرفا را منتقل کنم به اون. گفتم لابد تو در جریان هستی و هیچ تغییراتی حاصل نشده!
- حالا به نامه نوشتم که... (نامفهوم؛ نام یک شخص) بیاره پیشت.
- بحث‌های رشید با بشردوست، دقایقی بعد دوباره شروع شده و این بار هر دو طرف، استفاده از کد و رمز را گاهی کنار گذاشته و به طور کامل کشف صحبت می‌کنند.
- آقای بشر! من چی بهت گفتم دیشب؟ مگه نگفتم اول کار مهدی زین‌الدین (پاک‌سازی شرق جزیره) را انجام دهید!
- آن موقع که شما فرموده بودید، بچه‌ها رفته بودند. من، همان پیام ظهرتان که گفته بودید (را) آوردم و بچه‌ها طبق آن رفتند.
- من گفتم کار مهدی زین‌الدین را انجام دهند و جزیره جنوبی را تأمین کنند و آماده باشند تا در ۵۲۳، یعنی جمعه عمل کنند.
- من تصور کردم که ۵۲۳، شب جمعه است. تازه آن وقتی که تماس گرفته بودم، بچه‌ها پنج، شش ساعت بود که حرکت کرده بودند.
- امروز، روز جمعه است؛ (با ناراحتی) شما دیروز را گرفتی؟!!
- آن وقتی که با تو صحبت کردم، شب جمعه بود دیگه! ... عجب!
- آخه ما روز حمله می‌کنیم؟! به شما گفتم صبر کنید تا ما هم بیاییم پیش‌تان.
- شما این طور نفرمودید که باید بمونید تا من پیام.
- می‌گویم پس چرا به من نگفتی این چیز به این مهمی را که بچه‌ها حرکت کردند و این طوری شده! این قضایا را الآن داری به من می‌گویی؟!!
- من گفتم لابد شما مطلب را گرفته‌اید!
- من مطلب را از کجا بگیرم؟! تو گفتی آن جا چی کار می‌کنم و من هم همان کارها را گفتم. نمی‌گویی که حرکت کردند. این‌ها، مطالب جدیدی (است) که داری می‌گویی!

۱. متن آورده شده در این قسمت، طبق دست‌نوشته‌های راوی قرارگاه بدر تنظیم شده و امکان دارد بخشی از صحبت‌های فرماندهان، به صورت کد و رمز بیان شده و راوی، منظور اصلی جملات را در دفترچه‌اش پیاده کرده باشد.

جعفر شیرعلی‌نیا از نویسندگان فعال در عرصه آثار دفاع مقدس، در کانال تلگرامی‌اش مأموریت چهارگردان و دلیل بروز آن را از زاویه‌ای متفاوت بررسی و تحلیل کرده است. نوشته او در جاهایی با اسناد و کتاب‌های منتشر شده تناقض دارد و در بخش‌هایی مستند به نظر می‌رسد. در ادامه، متن کامل این نویسنده شناخته شده را می‌توانید مرور کنید:

«خاطرم هست دهه ۶۰ یکی از مشکلات قول و قرارها سرهمین مسأله بود که «جمعه شب» یا «شب جمعه» کدام شب می‌شود. شاید باورکردنش سخت باشد که اشتباهی شبیه به این، یکی از تلخ‌ترین وقایع سال‌های جنگ را رقم زده باشد.

سال ۱۳۶۲ در میانه «عملیات خیبر» شبی بنا بود چهارگردان از جزایر مجنون پیش بروند و هم‌زمان نیروهای لشکر ۲۷ از خط طلائی.

فرماندهان قرارگاه تصمیم می‌گیرند یک شب این حمله تأخیر بیفتد. کسی را می‌فرستند تا به مهدی باکری و احمد کاظمی که فرمانده نیروهای حمله‌کننده بودند زمان حمله را اطلاع دهد. او مثلاً می‌گوید عملیات شب است؛ منظورش «شام جمعه» بوده اما آن فرماندهان گمان می‌کنند منظور او همان شام پنج‌شنبه یا همان «شب جمعه» است یعنی همان قرار اول.<sup>۱</sup>

در شروع عملیات‌ها رمز خوانده می‌شود و همه هماهنگ آغاز می‌کنند اما از آن جا که این حمله در میانه عملیات بود برای امنیت بیشتر طرح، فرماندهان کاملاً احتیاط می‌کنند تا از طریق بی‌سیم طرح لو نرود و برای همین خبر را با یک فرد منتقل می‌کنند.<sup>۲</sup>»<sup>۳</sup>

شب سختی می‌شود، وقتی چهارگردان خط‌شکن به هدف می‌رسند. در حالی که خبری از نیروهای لشکر ۲۷ نیست. براساس گزارش نشریه نگین<sup>۴</sup> ایران، مهدی باکری با غلامعلی

۱. طبق نرم‌افزار تبدیل تقویم دانشگاه تهران، پنجم اسفند ۶۲ روز جمعه بوده است.

۲. محمدابراهیم همت، پیش از ظهر پنجم اسفند، خطاب به نیروهایش می‌گوید: «محسن رضایی می‌گفت هر چه من با آن‌ها تماس گرفتم، تماس بی‌سیم ما با آن‌ها برقرار نمی‌شد. حالا دیگر نمی‌دانم آن‌ها به گوش نبوده‌اند یا علت چه چیز دیگری بوده، این را نمی‌دانیم.»

۳. ادعای حضور گردان‌های لشکر ۲۷ در دوکوهه، با مطالب کتاب «شراره‌های خورشید»، عملکرد لشکر ۲۷ در عملیات خیبر، متناقض است. در این کتاب آمده که گردان‌ها آماده حرکت بودند که رمز لغو عملیات مخابره شد. ۴. فصل‌نامه نگین شماره ۷، چاپ زمستان ۸۲، سند شماره ۱۵۰، سید ابوالفضل موسوی راوی قرارگاه بدر.

رشید از فرماندهان قرارگاه تماس می‌گیرد و رمزی می‌پرسد چرا نیروهای همت نرسیده‌اند. رشید شگفت‌زده می‌شود و می‌گوید مگر شما کجا هستید؟ بحث‌شان می‌گیرد؛ تا جایی زیر فشارند که ناخودآگاه صحبت کردن رمزی کنار می‌رود. نیروهای شنود دشمن متوجه می‌شوند چه اتفاقی افتاده است. ایرانی‌ها در شب، دست برتر را دارند اما با روشن شدن هوا کار سخت می‌شود.

فرماندهان ایرانی تا لشکر ۲۷ را از دوکوهه به خط برسانند، هوا روشن شده است. دشمنی که متوجه ماجرا شده، آتش را بر مسیر طلائی که بناست نیروهای ۲۷ از آن پیش بروند متمرکز می‌کند و از سوی دیگر به سراغ چهار گردان خط‌شکن می‌رود و یکی از سخت‌ترین صحنه‌های جنگ در این دو محور رقم می‌خورد، نیروهای چهار گردان اغلب شهید می‌شوند و نیروهای لشکر ۲۷ نیز تلفات وحشتناکی می‌دهند. سردار «سیاف‌زاده» که این ماجرا را برایم روایت می‌کرد پس از سال‌ها هنوز کامی تلخ از آن شب داشت.

نکته این جاست که در شرایط جنگی گاهی اشتباهات کوچک فاجعه‌های بزرگ رقم می‌زند. برخی معتقدند این وقایع تلخ نباید روایت شود اما معتقدم باید چنان تلخ روایت شود که تلخی‌اش تمام وجود آدمی را فرا بگیرد. باید روایت شود تا تلخی اشتباه از یادمان نرود. هر کدام از ما ممکن است در شرایطی این چنین قرار بگیریم. باید بدانیم که تاوان یک اشتباه به اندازه خود اشتباه نیست بلکه بسته به حساسیت شرایط و موقعیت ممکن است یک اشتباه کوچک فاجعه‌ای بزرگ پدید بیاورد.

تلخی‌های این روایت تلخ وقتی بیشتر می‌شود که بدانید مقدمات عملیات خیبر حدود یک سال به طول انجامیده بود. شناسایی‌های دقیق و طاقت‌فرسا در دل هورالهوریزه و قلب خاک عراق باعث شده بود فرماندهان و جب‌به‌وجب منطقه را بشناسند. پس از چند عملیات ناموفق، تازه منطقه‌ای یافته بودیم که دشمن به دلیل وجود هور، احتمال حمله از آن‌جا را نمی‌داد. شناسایی دقیق با ساعت‌ها بحث تخصصی به طراحی دقیقی رسیده بود، به طور کلی کار دقیق و فشرده‌ای که برای یک عملیات در جنگ انجام می‌شد شاید برای هیچ‌کدام از پروژه‌های پس از جنگ انجام نشده باشد.

۱. احمد سیاف‌زاده مسئول عملیات قرارگاه کربلا در دوران هشت سال دفاع مقدس. مرحوم سیاف‌زاده که از جمله طرح‌های بسیاری از عملیات‌ها محسوب می‌شود، به دلیل عملکردش در عملیات خیبر، نشان درجه دو فتح را دریافت کرد.

اما تمام تلاش‌ها تحت الشعاع یک اشتباه کوچک قرار گرفت. عملیات خیر که شروع نسبتاً موفق‌تری داشت، به چالشی بزرگ رسید و پایانش نیز با سختی فراوان موفقیت‌هایی نه چندان زیاد برای ایران داشت.

### اسارت باقی‌مانده نیروها

باقی‌مانده نیروهای چهارگردان تلاش دارند در روشنایی روز با تصرف مقر فرماندهی نزدیک پاسگاه طلائی، احتمال نجات خود را افزایش دهند. یک طرف جاده را آب و سمت دیگر آن را باتلاق محدوده کرده و از پشت سرنیز نیروهای عراقی مسیر برگشت را بسته بودند. ایرانی‌ها بخشی از جاده که تعدادی سنگ‌باگونی در آن ساخته شده را پشت سر گذاشته و در فاصله نزدیک به ۵۰۰ متری مقر فرماندهی عراقی‌ها متوقف می‌شوند. تنها سنگ‌نیروها در این نقطه، گونی‌هایی بود که حداکثر نیم‌متر بالاتر از سطح جاده را پوشش می‌دادند. برخی خاطرات دست‌نوشته از رزمندگان این‌طور روایت می‌کند که در همان لحظات که خطر اسارت ایرانی‌های در محاصره را تهدید می‌کرد، برخی نیروها طی درگیری با عراقی‌ها تعدادی اسیر نیز می‌گیرند ولی فرمانده گردان فتح چنین اتفاقی را ندیده است. این احتمال وجود دارد که جنوب پل طلائی که حجم بیشتری از نیروها حضور داشتند، شاهد چنین اتفاقاتی بوده باشد. اصغر حبیبی نیز چنین اتفاقی را به چشم ندیده ولی معتقد است چون نیروها در چندین نقطه با عراقی‌ها قاتی شده و درگیر بودند، چنین امکانی وجود دارد. نجفیان وقتی قوت و قدرت عراق در این سمت پل را می‌بیند، تصمیم می‌گیرد شانس گردان برای برگشت به سمت غرب پل را امتحان کند ولی نیروهای عراقی با آتش شدید، جلوی کار را گرفته‌اند.

مرتضی بختیاری در مورد آخرین لحظات قبل از اسارت می‌گوید:

«در کانالی که حدود دو متر عمق داشت، ایستاده بودیم و از هیچ سمتی راه فرار نداشتیم. غیر از نیروهایی که در خشکی داشتند، تعدادی هم با قایق آمده بودند نزدیک مان و گاهی شلیک می‌کردند. تک‌تیراندازهای ماهر عراق، مسلط بودند و هر موقع اراده می‌کردند، به قصد کشت یا مجروح کردن می‌زدند. در مجموع زیاد شلیک می‌کردند ولی بیشترش بی‌هدف بود و بیشتر قصد ترساندن و اسیر کردن مان

را داشتند. مصطفی صدری که تیر خورده و داشت شهید می شد، تشویق می کرد بجنگیم و تسلیم نشویم. در همین حال و هوا، یکی از بچه ها به هوای این که جای ما امن تر است، آمد پیش مان و از شدت خستگی دراز کشید روی زمین. هنوز درست جاگیر نشده بود که یک تیر آمد وسط پیشانی اش. به نظرم عراقی ها از حالت دراز کشیدنش تصور کرده بودند قصد شلیک دارد.»

محسن رضایی از آخرین مکالمات بی سیم گردان های محاصره شده می گوید:  
«حدود ۵ عصر بود که مرتضی بختیاری پشت بی سیم اعلام کرد که عراقی ها در فاصله ۲۰ تا ۳۰ متری آن ها هستند، مهمات و توانی برای دفاع ندارند و چاره ای جز تسلیم شدن نیست. بی سیم را هم بعد تماس از بین بردند. فضل الله نجفیان دیگر فرمانده گردان لشکر ۸ هم مشابه بختیاری صحبت کرد. فرکانس لشکر ۳۱ عاشورا را هم داشتیم؛ فرمانده یکی از گردان ها به فارسی اعلام کرد: «اگر پیش امام رفتید، به ایشان بگویید من و بقیه نیروها تا آخرین لحظه مقاومت کردیم.»

نجفیان فرمانده گردان فتح در مورد آخرین لحظات نبرد نیروها می گوید:

«حدود ۱۰ صبح بود که در این نقطه گرفتار شدیم، تصمیم به اسارت ما داشتند چون هر کسی را که می خواستند به راحتی می زدند. عبدالصمد همتیها بی سیم چی کنار دست من که چند تیر خورده بود و باز آری جی می زد را با تیری در پیشانی شهید کردند. علی محمد پاینده هم که بعد از تمام شدن گلوله هایش، داشت با مشت گره کرده رجز «هیاهات من الذله» می خواند، یک گلوله نشست وسط پیشانی اش؛ پیکرش افتاد کنار آب و موج های ریز هور، خونش را پخش کرد. هنوز چند دقیقه از شهادت پاینده نگذشته بود که یک پی ام پی، کالیبرش را گرفت روی مان. با آری جی یکی از بچه ها داشتم نشانه اش می گرفتم که یک تیر خورد به قبضه سلاح و شصتم را پرت کرد عقب. خودم را سریع جمع و جور کردم و شلیک کردم و نفربر آتش گرفت ولی هنوز از حالت هدف گیری خارج نشده بودم که یک گلوله خورد به کاسه زانویم و از آن طرف آمد بیرون.»

حدود یک ساعت بعد، عراقی ها با اطمینان از اتمام مهمات و توان نیروهای در محاصره، شهادت اسیر کردن ایرانی ها را پیدا می کنند. محاصره به تدریج تنگ و تنگ تر می شود و

بعثی‌ها بیشتر مجروح‌ها را تیر خلاص می‌زنند. البته گاهی برخی نیروهای عراقی به دلایل مختلف (وجدان انسانی یا مذهبی یا قصد گرفتن اسیر بیشتر)، جلوی زدن تیر خلاص را می‌گیرند. به هر حال طبق گفتهٔ نیروهای اسیر شده در این محدوده، عراقی‌ها حداقل دو بار بین زخمی‌ها چرخ زده و خیلی‌ها را شهید می‌کنند. برخی عراقی‌ها، برخوردی انسانی با اسرا به ویژه زخمی‌ها دارند. فضل‌الله نجفیان می‌گوید:

«یکی شان وقتی زخم پایم را دید، چغیۀ قرمز را انداخت و با ایما و اشاره حالی ام کرد که پانسمانش کنم.»

با اتمام مهمات و تنگ‌تر شدن محاصره، برخی نیروها به فکر خودزنی می‌افتند. مرتضی بختیاری گفته است:

«تصورم این بود کسی را زنده نمی‌گذارند. برای یک لحظه به ذهنم رسید ضامن آخرین نارنجکی که برایم مانده بود را بکشم و چند نفری که دور هم بودیم را بفرستم به آسمان ولی پشیمان شدم.»

در بخشی از محدودهٔ درگیری طرفین، دو رزمنده ضامن نارنجک را کشیده و همین‌طور که در مشت‌شان مخفی‌اش می‌کنند، به حالت تسلیم راه می‌افتند به سمت عراقی‌ها. وقتی به وسط نیروهای دشمن می‌رسند، نارنجک‌ها را رها کرده و حدود دوازده عراقی را لت و پار می‌کنند.<sup>۱</sup> اصغر حبیبی در این خصوص معتقد است:

«بین ما که از بچه‌های نجفیان جدا افتادیم، این مورد را نداشتیم ولی بعید نیست آن طرف چنین کاری کرده باشند.»

بعد از حرکت شهادت‌طلبانهٔ این دو نیرو، عراقی‌ها که مدتی بود روی باقیماندهٔ نیروها تسلط داشتند ولی کاری خاص نمی‌کردند، دیوانه‌وار شروع به شلیک می‌کنند. مرتضی بختیاری می‌گوید:

«همه ریختیم کف کانال. یک تیر خورد به شکمم و روده‌هایم ریخت بیرون. پیش خودم گفتم این‌ها من را با این وضع اسیر نمی‌کنند؛ چشم به راه یک شلیک در مغزم بودم. همین‌که تکانی خوردم تا وضعیتم را بهتر ببینم، یکی شان داد زد 'حی'!

۱. غلامرضا نوروزی از اعضای کادر فرماندهی گردان چهارده معصوم می‌گوید: «یکی از نیروهایی که این‌کار را کرد، جوانی بود حدوداً ۱۷ ساله که گفت نمی‌خواه اسیر بشه و هرطوری هست باید تعدادی از عراقی‌ها را بکشه.»

حی! و بعد چند نفرشان آمدند پایین و من را از بین پیکر شهدا کشیدند بیرون و بردند بین اسرایی که چند متر دورتر جمع‌شان کرده و داشتند اطراف‌شان رقص و پایکوبی می‌کردند.»

عراقی‌ها لابه‌لای همین پایکوبی‌ها، گاهی بی‌هدف شلیک می‌کنند که این تیرها در مواردی باعث مجروحیت اسرا نیز می‌شود. برخی اسرا عصبانی شده، چند فحش آب‌دار نثار صدام کرده و داد می‌کشند «چرا زجرکش‌مان می‌کنید! به گلوله بزنید و خلاص‌مان کنید.»

در گوشه دیگری از منطقه، ایرانی‌ها با وجود اتمام مهمات و محاصره کامل به راحتی تن به اسارت نمی‌دهند؛ چهارپنج رزمنده تلاش می‌کنند خود را از گودال محل استقرار خود به سه چهارم قطار در فاصله چند ده متری با شرایطی مشابه برسانند تا با تاریک شدن هوا، شانس نجات از این وضعیت را امتحان کنند. به دلیل تسلط دید و تیر دشمن، امکان طی این مسافت به صورت عادی وجود ندارد. گروه اول تصمیم می‌گیرند با نشان دادن چفیه‌های سفید ادعای تسلیم کنند؛ عراقی‌ها از شدت خوشحالی شروع به رقصیدن و سرو صدا می‌کنند. حتی تیربار یکی از تانک‌ها، ستون ایرانی‌ها را هدف می‌گیرد ولی همه سالم می‌مانند.

عباسعلی جوزی در دست‌نوشته مربوط به این خاطره نوشته:

«نزدیک بقیه بچه‌ها که شدیم، در یک لحظه با علامت من همه به داخل کانال محل استقرار بچه‌ها پریدیم. من که جلوی ستون حرکت می‌کردم به خوبی چهره تیربارچی تانک را زیر نظر داشتم و در آخرین لحظه ناخودآگاه همانند عادت دوران بچگی، با دستانی کنار گوش و زبانی بیرون‌آمده نیروی عراقی را مسخره کردم. به محض پریدن ما، بارانی از انواع گلوله باریدن گرفت. عراقی‌ها بعد از اسارت، خیلی دنبال من گشتند تا تلافی این کارم را در بیاورند ولی موفق نشدند.»

در یکی از خاطرات دست‌نوشته نیز ادعا شده که چند نفر از نیروها با برداشتن مقادیری مین ضد نفر و ضد تانک در کنار یکی دو نارنجک، در سنگری تجمع می‌کنند. نیروهای عراقی هم به قصد اسارت چندین فرمانده رده بالا، این نقطه را محاصره می‌کنند ولی در یک لحظه انفجار سنگر تعداد زیادی از آن‌ها را به هلاکت می‌رساند.

فضل الله نجفیان فرمانده گردان فتح در این خصوص می‌گوید: «من شخصاً چنین موردی را ندیده و نشنیدم.» اصغر حبیبی از آزادگان همین عملیات که در همین منطقه به اسارت درآمده، در این مورد می‌گوید: «خودم چنین چیزی ندیدم و فقط چیزهایی شنیدم.» هیچ‌کدام از نیروهایی که از پل عبور می‌کنند، برگشتی ندارند. فقط چند نفری که همان ابتدا روی پُل زخمی می‌شوند، نجات پیدا کردند؛ مثل مهدی شریفیان یا ابراهیم حداد که الآن جانباز قطع نخاع ۷۰ درصد است. سید ابوالفضل موسوی راوی قرارگاه بدر، معتقد است چهار نفر از نیروهای حاضر در این مأموریت، از هر گردان یک نفر، به جزایر برگشته‌اند. او در گزارش خود خاطرات یکی از این نیروها را می‌آورد که با توجه به گفته‌هایش باید جزء نیروهای لشکر ۳۱ باشد، چون از حضورش در مثلثی‌ها می‌گوید. این فرد بعد از عبور از پل طلائی، به هور زده و شناکنان خود را به گوشه جنوب شرقی مجنون جنوبی می‌رساند. خیر قطعی انهدام این گردان‌ها، حوالی چهار عصر به فرماندهی لشکر می‌رسد. هر کس در جزیره این خبر را می‌شنود، با این‌که خودش اوضاع خرابی دارد حسابی ناراحت شده، زانوی غم بغل گرفته یا گریه می‌کند.

محمدعلی مرادی فرمانده گردان انبیاء که پنجم اسفند، بدون نیروهایش وارد جزیره شمالی شده، در مورد شرایط روحی احمد کاظمی می‌گوید:

«رفتم جزیره جنوبی و احمد را پیدا کردم تا بپرسم چه موقعی ما را می‌فرستد خط. دیدم با روحیه‌ای درب و داغان، دستش را گذاشته روی سرش و فقط می‌گفت صلوات بفرستید. چیزی نمی‌گفت ولی هر کس می‌دیدش، متوجه می‌شد اوضاع خیلی بدی دارد.»

در پایگاه اطلاع‌رسانی «گلزار و مزار شهدا» وابسته به بنیاد شهید کشور، مشخصات ۹۶۵ شهید به عنوان رزمندگان شهید شده در تاریخ ۵ اسفند ۶۲ به ثبت رسیده که از این تعداد ۳۹۳ نفر مربوط به استان اصفهان هستند. بخش عمده شهدای استان اصفهان در این روز، مربوط به شهرستان‌های نجف‌آباد و فلاورجان بوده و بقیه از شهرهای دیگری مانند اصفهان، کاشان و خمینی‌شهر محسوب می‌شوند. مطابق اخبار مربوط به ویژه برنامه‌های برگزار شده در نجف‌آباد به مناسبت ۵ اسفند که به عنوان روز «حماسه و ایثار



مردم نجف آباد» نیز نام‌گذاری شده، طی عملیات خیبر نزدیک به دویست رزمنده<sup>۱</sup> از این شهرستان به شهادت رسیده‌اند. در شهرستان فلاورجان نیز، پنجم اسفند به عنوان «روز حماسه و ایثار فلاورجان» نام‌گذاری شده و تعداد شهدای این منطقه در این روز، حدود ۱۵۰ نفر اعلام شده است.

در پنجم اسفند ۹۴ و در آستانه انتخابات مجلس دهم، مردم شهرستان نجف آباد به مناسبت همین روز، دیداری تاریخی با مقام معظم رهبری داشتند.

### آغاز اسارت

بالاخره پس از دقایقی، «سالم» و «زخمی» نیروها هر طوری که بود خود را در محل تجمع عراقی‌ها تسلیم می‌کنند؛ زخمی‌هایی که مانند با تیر خلاص پذیرایی شدند. اسرا را به مقرر فرماندهی عراق در نزدیکی نشوه انتقال دادند. پیکر زخمی فضل‌الله نجفیان را اکبر محمدی که چند سال بعد از اسارت فوت کرد، به دوش گرفته و این کار را تا اردوگاه نیز ادامه می‌دهد.

عراقی‌ها نمی‌توانند باور کنند که این تعداد نیرو نزدیک به شصت کیلومتر راه را در عمق مواضع آن‌ها از جزیره مجنون جنوبی تا پل طلائی طمی کرده باشند؛ به اسرا می‌گویند: «شما حتماً با هواپیما هلی‌برن شده‌اید، پس چترتان کو؟ البته هیکل شما خیلی به تکاوران نمی‌خورد! دروغ می‌گید که پیاده اومدید!».

حتی پس از جنگ، احمد کاظمی از تفحص شهدای عملیات خیبر در نزدیکی پل طلائی متعجب می‌شود؛ او فکر نمی‌کرد نیروها با پای پیاده این قدر پیشروی کرده باشند. این مقطع، زمانی است که هنوز صدام قدرت را در دست دارد. کاظمی خطاب به نجفیان گفته بود: «در این منطقه خیلی پل هست. مطمئنید تا پل طلائی آمده‌اید؟!»

این نیروها به قدری به خط ایران در طلائی نزدیک شده بودند که در آخرین ساعات درگیری، گاهی شاهد فرود خمپاره‌های ایرانی در اطراف شان بودند؛ البته درست نمی‌توانستند تشخیص بدهند که خمپاره‌ها از چه سمتی می‌آیند.

۱. بر طبق شناسنامه لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر، این یگان در طول این عملیات، ۳۳۴ شهید و ۱۴۳۵ مجروح داشته است.

برخی نیروها از وجود فیلمی از تلویزیون عراق گفته‌اند که در آن بالگرد عراقی بالای جنازه‌های باقیمانده در این کانال‌ها چرخ می‌زنند. در این فیلم، تصاویری هم از رقص و پایکوبی نیروهای بعثی در اطراف اسرا به ثبت رسیده است.

یکی از اشتباهات متداول نیروهای ایرانی، بیان واضح و صریح مشخصات فرماندهان گردان‌ها پشت بی‌سیم بود. به همین دلیل وقتی اسرای ایرانی را در مقر نشوه حاضر می‌کنند، لیستی حاوی نام و نام خانوادگی فرماندهان وجود دارد که افسران عراقی به شدت دنبال پیدا کردن صاحبان این نام‌ها جهت کسب اطلاعاتی حیاتی از سازمان رزم و برنامه نیروهای ایرانی هستند.

دیگر مشکل برخی نیروها، لباس‌های‌شان بود؛ لباس‌هایی که گوشه و کنارش نام و نام خانوادگی‌شان را چندین بار و به اشکال مختلف نوشته بودند تا اگر شهید شدند و پلاکی همراه نداشتند، جزء مفقودی‌ها تقسیم نشوند؛ یک تجربه متداول که رزمندگان ایرانی به تدریج آن‌را یاد گرفته بودند. حالا که اسیر شده بودند، همین مشخصات دردسرساز بود. به ویژه برای کادر فرماندهی گردان‌ها که بعثی‌ها در به در دنبال‌شان می‌گشتند. به همین دلیل تا جایی که امکان داشت، لباس‌های این شکلی را درآورده و دور می‌انداختند. البته برخی مثل مرتضی بختیاری شانس آورده بودند و بیشتر قسمت‌های لباس‌شان که اسمی داشت، پاره یا خونی شده بود.

نجفیان توضیح می‌دهد:

«از همان اول که ما اسیر کردیم، دنبال فرمانده گردان‌ها می‌گشتند. به نظرم با شنود بی‌سیم‌ها اسامی را درآورده بودند یا شاید هم برخی نیروها به تصور این‌که فرمانده‌شان شهید شده، اسمش را همان لحظات اول گفته باشند. البته چون هنوز بازجویی‌ها شروع نشده بود، این احتمال ضعیف است.»

مرتضی بختیاری موضوع شنود به کمک اسرای خود فروخته را مطرح کرده و اظهار می‌دارد:

«کمی که از اسارت مان گذشت، یک ستوان ایرانی که مدت‌ها قبل از ما اسیر شده بود، با یک جیب آمد پیش مان و رفت منبر. از همه چیز و همه جا حرف زد ولی اصل منظورش این بود که اسارت، بهترین راه نجات است. باید راحت باشید و همکاری کنید. پیدا بود مکالمات چند ساعت اخیر بی‌سیم‌های مان را به خوبی

گوش داده چون سریع رفت سراصل مطلب و سراغ نجفیان و بختیاری را گرفت.

بچه‌ها هم گفتند که این‌ها کشته شده‌اند و جنازه‌شان در کانال افتاده.»

نیروهایی که زودتر اسیر شده‌اند، باید مدتی منتظر بمانند تا هم آمار اسرا تکمیل شده و هم خودرو برای انتقال‌شان پیدا شود. در همین لحظات است که آتش خمپاره‌ای ایران دوباره شدت گرفته و اطراف این نیروها را به شدت می‌کوبد. نیروهای عراقی از ترس می‌روند داخل سنگر و اسرا را هم منتقل می‌کنند به چند سنگر تانک که نسبت به زمین مسطح اطراف، امنیت بیشتری دارد. گفته شده طی همین انتظار، تعداد دیگری از اسرا به شهادت می‌رسند. به احتمال زیاد بخشی از این شهدا، زخمی‌های بدحال هستند که کار خاصی برای درمان‌شان انجام نشده و تعدادی هم بر اثر ترکش خمپاره‌های ایران به شهادت رسیده‌اند.

بعد از حدود یک ساعت، آتش خمپاره‌های ایران آرام گرفته و افسران عراقی کم‌کم جرات می‌کنند از سنگرها بیرون آمده و از فرصت موجود برای بازجویی اولیه برخی اسرا استفاده کنند. اولویت با پاسدارها است که احتمال فرمانده بودن‌شان بیشتر از بقیه خواهد بود و از نظر عراقی‌ها، پاسدار چند شاخصه دارد که مهم‌ترین‌شان لباس سبزی ریش بلند است. یکی از افرادی که در مقر نزدیک به طلائی، زیر بازجویی می‌رود، مرتضی بختیاری است. او می‌گوید:

«افسر بعضی آمد طرفم و همین‌طور که به ریشم اشاره می‌کرد، پرسید پاسدارم؟ من هم بدون این‌که حالت درازکشم را تغییر بدهم یا توجهی به سوالش بکنم، با عربی دست و پا شکسته فهماندم پارچه‌ای چیزی جور کند تا زخم‌هایم را ببندم. رفت و با چند تکه پارچهٔ خاکی و کهنه برگشت و با همان‌ها روده‌هایم را جمع و جور کردم تا بتوانم به اندازهٔ تکیه‌دادن از جایم بلند شوم. تکه‌ای را هم به زخم پایم بستم. دوباره آمد سراغم و سوالش را خشن‌تر از قبل تکرار کرد. جواب ندادم. سر تا پایم را برانداز کرد و یک سیلی محکم خواباند سمت راست صورتم؛ تنها جای سالم بدنم. طوری محکم زد که تا عمر دارم، دردش را فراموش نمی‌کنم. وقتی از شوک این کشیده خارج شدم، دوباره تلاش کردم راضی‌اش کنم برای بستن بقیهٔ زخم‌هایم ولی انگار فایده نداشت. با قنذاق کوبید به کمرم و پرتم کرد داخل گودالی در آن

نزدیکی.»

این گودال برای بختیاری آشنا است. چند ماه پیش که برای عملیات والفجر ۴ به کردستان و بانه رفته بودند، خوابش را دیده بود که داخل آن افتاده و همان جا شهید می‌شود. برای همین است که خوشحال شده و امیدوار می‌شود به تمام شدن زجرها و سختی‌های اسارت. بختیاری در این خصوص ادامه می‌دهد:

«منتظر بودم بیاد بالای سرم و تیر خلاص بزند ولی انگار تصمیمش عوض شد. شروع کرد چیزهایی پرسیدن که هیچ‌کدام را نفهمیدم. خیلی تشنه‌ام بود. گفتم ماء ماء و دستم را بردم طرف دهنم. اول فکر کرد می‌گویم مای و ماهی می‌خواهم! ولی هر طور بود حالی‌اش کردم و رفت با مقداری آب و بیسکویت برگشت. نفهمیدم چه اتفاقی افتاده بود ولی رفتارش عوض شد و بعد از خوردن آب و بیسکویت، آوردم بیرون و یک پتو هم گذاشت زیر بدنم!»

غروب پنجم اسفند، انتقال اسرا به عقبه عراق به تدریج شروع می‌شود. موقع سوار کردن اسرا به کامیون ۹۱۱، هر کس توان دارد با پای خودش بالا می‌رود و هر کس زخمی است و نمی‌تواند تکان بخورد، باید چشم به راه کمک دیگر اسرا یا نیروهای عراقی بماند. مرتضی بختیاری که از چندین قسمت زخم برداشته و توانی برای تحرک ندارد، از بچه‌ها می‌خواهد کمکش نکنند تا همان جا بماند و با یک تیر خلاص شود ولی دو نفر از اسرا به کمک یک عراقی، سردست بلندش کرده و به هر زجری بود، می‌اندازندش کف کامیون. بیشتر اسرای چهار گردان اول به مقری در نزدیکی طلائیه انتقال داده شده، بعد از آن به مقر سپاه سوم عراق در نزدیکی نشوه و در مرحله سوم راهی بصره می‌شوند. جابه‌جایی بعد، انتقال به استخبارات عراق در بغداد است که عمده بازجویی‌های اختصاصی در این نقطه انجام می‌شود.

در هر نوبت پیاده شدن، زخمی‌ها باید مصیبت مضاعفی را تحمل کنند. نگهبان‌های عراقی که کنار اسرا و نزدیک در سوار شده‌اند، به محض دریافت دستور تخلیه، همه را «بشمار سه» پایین کرده و هر کسی که توان پیاده شدن ندارد را از همان ارتفاع به زور مشت و لگد می‌اندازند پایین؛ البته اگر کسی خودش را داوطلبانه می‌انداخت پایین، از کتک معاف بود.

در اولین ساعات شام پنجم اسفند ۶۲، تعدادی از اسرای ایرانی در حالی وارد مقر سپاه سوم عراق در نشووه می‌شوند که قبل از آن‌ها، تعداد دیگری از اسرای چهار گردان به این نقطه منتقل شده بودند. مرتضی بختیاری می‌گوید:

«وقتی پیاده‌مان کردند، اسم هر نیرو و مشخصات فرمانده گردانش را پرسیدند. به عنوان نمونه خودم گفتم مرتضی هستم نیروی بختیاری. بعد از این مرحله انداختندمان داخل زیرزمینی و رفتند. اولین کسی را که پیدا کردم، فضل‌الله نجفیان بود. نشستیم تا عقل‌های مان را بریزیم روی هم و فکری به حال مشخصات مان بکنیم. تجربه و آموزش خاصی نداشتیم ولی ظرف چند دقیقه به نتیجه رسیدیم. باید طوری تغییر اسم می‌دادیم که اگر بعدها با همان مشخصات نامه‌نگاری می‌کردیم، خانواده‌ها متوجه شوند. نجفیان چون یک برادر به اسم اسدالله داشت، گذاشت اسدالله نجفی‌پور و من مرتضی مختاری.»

در این میان، برخی نیروهای مهم و مورد نظر دشمن، همان روزهای اول اسارت لو رفته و می‌روند زیر شکنجه و بازجویی تخصصی ولی نجفیان و بختیاری دو فرمانده گردان لشکر ۸ نجف، تا ماه‌ها، در پوشش نیروهای عادی باقی می‌مانند. فضل‌الله نجفیان در این خصوص می‌گوید:

«حدود یک سال پس از اسارت، یکی از اسرا اشتباهی مسئولیت من را لو داد و عراقی‌ها بلافاصله منتقل کردند به استخبارات بغداد. کسی که مسئول بازجویی ام بود، همانی بود که اطلاعاتی ارتش عراق را در رادیو می‌خواند. این را همان اولی که شروع کرد به حرف زدن، فهمیدم. ما هر وقت در منطقه بیکار می‌شدیم، رادیو عراق را گوش می‌دادیم و صدای این بابا که حالت خاصی هم داشت، برای مان آشنا بود. حرف‌ها را یک ایرانی ترجمه می‌کرد که خودش قضیه‌ای مفصل دارد. افسر عراقی اول از همه پرسید پاسداری؟ که گفتم نه ولی بلافاصله چهار، پنج نفر ریختند سرم و کتک مفصلی زدند. با زحمتی که دوستان کشیدند، پاسدار بودن را قبول کردم! مرحله بعد، سنواتم بود. اول گفتم یک ساله پاسدار شدم، بعدش شد دو سال و آخر بار رفتم روی ده سال. هر دفعه که سابقه‌ام را تغییر می‌دادم، مشت و لگد و فحش رکیک بود که نثارم می‌شد ولی عدد آخری که گفتم، بازجورا دیوانه

کرد!»

- فلان فلان شده! ده سال نیست انقلاب شده، اون وقت توده ساله پاسداری؟! تو چهار ساله که توی سپاهی!
  - بله، شما درست می‌گید!
  - چند وقت آموزش دیده‌اید؟
  - حدود پانزده روز
  - تو بازم داری دروغ می‌گی! قبل از این چیز دیگه ای گفته بودی!
- نجفیان ادامه می‌دهد:

«راست می‌گفت! حرف‌های قبلی‌ام که حدود یک سال قبل در بصره یا نشوه گفته بودم را یادم رفته بود و داشتم پس و پیش می‌گفتم. ایران که بودیم، آموزش داده بودند که چطور بازجویی پس بدهیم ولی همه را یادمان رفته بود. وقتی افسر بازجو رفت، مترجم مان شروع کرد به درد و دل. می‌گفت از بچه‌های اطلاعات عملیات یکی از لشکرهاست و در پنجوین اسیر شده. از همان اول گفته بود برای پناهندگی آمده و قرار بود آزادش کنند. برایم یک مثال از دو تا شدن حرف‌هایم آورد و گفت که خودش موقع ترجمه درستش کرده ولی باید حواسم را جمع کنم دوباره سوتی ندهم. می‌شد احتمال داد که دروغ بگوید و عامل منافقان باشد. احتیاط کردم و چیزی بهش نگفتم ولی حواسم را بیشتر جمع کردم.»

نجفیان، ادامه بازجویی‌اش را این‌گونه توصیف می‌کند:

«افسر عراقی وقتی دوباره برگشت، شروع کرد به تکرار این‌که تو دروغ‌گویی! از من انکار که همه‌اش را راست گفته‌ام و از او اصرار که دروغ گفته‌ای. گفت حکم دروغ‌گو مرگه و کلتش را از کشوی میز درآورد، گلنگدن کشید و با ضرب نشاندهش روی پیشانی‌ام. چند ثانیه‌ای نگه داشت و بعد مرخصم کرد. پیشانی‌ام زخم شد ولی نه در حد یک شلیک! به نظرم اگر صلیب سرخ ثبت نام مان نکرده بود، شلیک کرده بود. بعد از این قضیه چند روز دیگر نگه مان داشتند و بعد منتقل مان کردند تکریت و از آن جا به رمادیه.»

مرتضی بختیاری هم چندین ماه پس از شروع اسارت، لو می‌رود. بختیاری، توپ را

می‌اندازد در زمین عراقی‌ها و مدعی می‌شود خود عراقی‌ها، نام خانوادگی‌اش را اشتباه نوشته‌اند و او هم جرات نکرده بگوید که اشتباه نوشته‌اید! افسران عراقی، اول زیر بار این حرف نمی‌روند ولی در نهایت با پافشاری بختیاری، این ادعا را می‌پذیرند. از نکات جالب اسارت نیروهای چهارگردان، می‌توان به هفت‌ساله شدن یک وعده یک‌شبه اشاره کرد؛ کاظم عربها مسئول تدارکات گردان ثامن الائمه بود که یکی از نیروهای فضل‌الله نجفیان آزش می‌خواهد «یک امشب را مرد ما باش.» عربها با اسارت در نزدیکی پل طلائی، هفت‌سال دوری از ایران را متحمل می‌شود.

### اسارت آخرین نیروها؛ ۴۸ ساعت بعد

با توجه به روایت‌های رزمندگان خیبر، به نظر می‌رسد نیروهایی که پنجم اسفند ۶۲ به پل طلائی می‌رسند، در یک محدوده به نسبت کوچک به چند دسته تقسیم شده و هر کدام سرنوشت متفاوتی پیدا می‌کنند. قسمتی از نیروها، به جای عبور از پل‌ها و پیشروی به سمت مقرر عراق، همین طرف پل مقاومت کرده و تلاش دارند جایی برای مقاومت و فرصتی برای نجات پیدا کنند. اصغر حبیبی یکی از این افراد است. او می‌گوید:

«وقتی نجفیان و تعدادی از نیروها رفتند سراغ پل پایین‌تر و درگیر شدند، ما هم از این طرف زدیم به دل محاصره دورتادورمان و بعد از یک درگیری شدید ولی کوتاه، توانستیم اطراف‌مان را حوالی طلوع آفتاب پاک‌سازی کنیم. عراق در طلائی، دو مقر اصلی داشت؛ یکی همان که نجفیان رفت سراغش و یکی همین که سمت ما بود. این یکی به صورت بتنی و زیرزمین احداث شده و همه چیز کامل بود؛ البته جزئیاتش را سال‌ها بعد که برای تفحص برگشتیم این‌جا، دیدم. چند فضای کوچک و بزرگ به عنوان انبار داشت، جایی برای ذخیره مواد غذایی و اتاق فرماندهی که خیلی شیک درست کرده بودند. نیروهای ما دو دسته شده بودند؛ یک سری این طرف پل و بقیه آن طرف. به یک معنی، ما هم‌زمان دو تا سرپل در طرفین کانال داشتیم.»

حبیبی اضافه می‌کند:

«هوا داشت روشن می‌شد و مطمئن بودیم هیچ دسترسی به عقبه نداریم. وقتی با

بی سیم با لشکر و حاج احمد تماس می گرفتیم، مرتب می گفتند «مقاومت کنید، بچه ها دارند راه رو باز می کنند! تانک ها حالا می رسند!» داریم می بینیم تون» البته از جایی که ما بودیم، چیزی در حد یک عملیات جدی در طلائیة نمی دیدیم و فقط گاهی صدای درگیری های مختصر شنیده می شد. عراق هم که از شکسته شدن خط طلائیة مطمئن شده بود، هم زمان با ریختن آتش سبک و سنگین روی ما، شروع کرد به تقویت نیروهایش در اطراف مان. چند ایفا نیرو انداخته بودند روی جاده و می آمدند این سمت و کمی دورتر بالگرد ها داشتند نیرو پیاده می کردند.»

مرتضی کاظمی از نیروهای پیاده شرکت کننده در این مأموریت می گوید:

«به نظرم هیچ کس ما را نمی دید و الکی می گفتند که می بینیم! همین ندیدن هم عجیب بود! چطوری ما را نمی دیدند، وقتی این همه ماشین آتش زده بودیم و نور و دود این ها تا کیلومترها دیده می شد.»

سیف الله رهنما کنار دست احمد کاظمی، اوضاع را از دید فرماندهی لشکر دنبال کرده. او می گوید:

«با چشم غیر مسلح هر جایی که آتش می زدند را راحت می دیدیم. قشنگ مسیر حرکت شان مشخص بود.»

نیروهایی که این جا محاصره شده اند، نه راه پس دارند و نه راه پیش. تنها چاره شان جنگیدن است تا شاید بتوانند خودشان را به ایرانی های مستقر در طلائیة برسانند یا فرج دیگری پیدا شود. امتیاز این بچه ها، داشتن سه تانک و یک ضد هوایی تک لول غنیمتی است. تانک ها را همان دیشب دیده و در دسترس شان بود و حتی فرمانده گردان دستور انهدام تانک ها را داده بود تا عراقی ها نتوانند داخل شان مخفی شده و صبح شبیخون بزنند ولی یکی از نیروها دلش نیامده و قول داده بود تا صبح نگهبانی بدهد تا عراقی ها وارد تانک ها نشوند. از این سه تانک، یکی سالم است، یکی فقط برجک و توپش کار می کند و سومی به طور کامل از کار افتاده است.

۱. اصغر حبیبی: «تانک های لشکر ۲۷ آمده بودند ولی قبل از رسیدن به خاکریز اول دشمن، در محدوده ای که عراق آبگیری مصنوعی به عمق بیست سانتیمتر تا حدود یک و نیم متر درست کرده بود، گیر کرده و منهدم شده بودند. لاشه این تانک ها، هنوز هم در منطقه مانده است.»



سمت دیگر پل، دو کانال وجود دارد که عراق سال‌ها پیش آن‌ها را موازی با مرز بین‌المللی که در همین محدوده حالت زاویه قائمه پیدا کرده، ساخته است. به این معنی که یکی از کانال‌ها حالت شرقی‌غربی داشته و دومی بدون این‌که به اولی وصل باشد، حالت شمالی‌جنوبی و عمود بر کانال اول قرار گرفته. این کانال‌ها که توسط بیل مکانیکی احداث شده‌اند، حدود دو متر عرض و نزدیک به یک و نیم متر عمق دارند و در جداره داخلی‌شان، نقاطی برای استفاده به عنوان سنگر حفاری شده است. اگر این دو کانال را اضلاع یک قائم‌الزاویه فرض کنیم، در جایی که زاویه شکل گرفته، یک توپ ضد هوایی تک‌لول غنیمتی قرار گرفته که با روشن شدن هوا، خیلی به کار ایرانی‌ها می‌آید. این توپ را عراق برای حفاظت از مقرهایش کار گذاشته بود. اصغر حبیبی معتقد است نیروها با همین قبضه، توانسته‌اند یک بالگرد عراقی را ساقط کنند.

علیرضا خزائیلی که قبل از این با برخی تجهیزات زرهی کار کرده، می‌رود داخل تنها تانک سالم در دسترس نیروها و شروع می‌کند به شلیک. بعد از چند شلیک به سمت دشمن، قصد می‌کند برود سمت پل پایین دست و به نیروهای محاصره شده نجفیان کمک کند ولی بالگرد عراقی با شلیک یک راکت از دور، تانک را منهدم و او را شهید می‌کند. سه نفر از نیروها هم می‌روند سراغ تانکی که فقط برجک و توپش کار می‌کند و در همان شرایط، چند خودروی سبک و سنگین دشمن را منهدم می‌کنند. عمر این تانک هم خیلی طولانی نیست و بالگرد عراقی این یکی را هم با راکت هدف می‌گیرد. البته قبل از رسیدن راکت، اصغر حبیبی با یک داد و بی‌داد به موقع، نفرات را بیرون می‌کشد. خیلی طول نمی‌کشد که قبضه ضد هوایی را هم می‌زنند و بچه‌ها بی‌دفاع‌تر از قبل می‌شوند. مرتضی بختیاری معتقد است یکی از نیروهایی که پشت همین قبضه به شهادت می‌رسد، معاون گردانش قدم‌معلی براتی است. با حذف تنها ادوات سنگین در دسترس ایرانی‌ها، بالگردهای عراقی کم‌کم جرات کرده و نزدیک‌تر می‌آیند.

با تنگ‌تر شدن محاصره و افزایش آمار شهدا و زخمی‌ها، نیروها به تدریج خودشان را کشانده آن طرف پل و در کانال شرقی‌غربی سنگرمی‌گیرند. از اولین ساعات صبح، عراقی‌ها اسیر کردن ایرانی‌های باقی مانده در این محدوده را شروع کرده‌اند و از نحوه جنگیدن‌شان پیداست که بیشتر دنبال اسیر کردن هستند تا کشتن. یعنی طوری می‌زنند که طرف مقابل

زخمی شده یا برای تسلیم شدن قانع شود. نیروهای خارج از کانال، زودتر اسیر یا شهید می‌شوند و حوالی ظهر پنجم اسفند ۶۲، از چهار گردانی که دیشب راهی این مأموریت شدند، کمتر از یکصد رزمنده هنوز در صحنه نبرد مانده‌اند. فشار عراق به تدریج در حال افزایش است و لحظه به لحظه شدت و دقت شلیک سلاح‌های سبک و سنگین افزایش پیدا می‌کند؛ شلیک‌هایی که هر بار تعدادی را زخمی یا شهید کرده و بخشی از کانال را تخریب می‌کند. ایرانی‌ها کم‌کم خودشان را می‌کشند به سمت انتهای کانال تا از تیررس شلیک‌ها دورتر شوند. اصغر حبیبی از نیروهای حاضر در کانال، می‌گوید:

«سمت چپ مان هور بود و برخی بچه‌ها تصور می‌کردند می‌شود از داخل هور فرار کرد. البته خیلی بعید بود ولی چند نفری شانس شان را امتحان کردند. اولین کسی که دیدم زد به هور، حسینعلی معطری<sup>۱</sup> از فرمانده گروهان‌ها بود که یک تیرهم به پهلویش خورده بود. از کانال خودش را پرت کرد بیرون و دولادولا رسید به هور و بعد خوابید روی یک صندوق مهمات خالی و شروع کرد به دست و پا زدن. چند ثانیه بعد از معطری، یکی به نام ابطحی<sup>۲</sup> هم همین‌کار را کرد ولی جفت‌شان بعد از طی حدود سی متر وقتی که دیدند توانی برای رفتن ندارند و عراقی‌ها با شلیک‌های دقیق در اطراف‌شان، ول‌کن نیستند، پشیمان شدند و از همان راهی که رفته بودند، برگشتند داخل کانال.»<sup>۳</sup>

هم‌زمان با این تحولات، کادر فرماندهی لشکر ۸ نجف نیز تلاش دارد به شکلی باقیمانده نیروها در این محدوده را نجات دهد. احمد کاظمی حوالی ۷ صبح ششم اسفند طی

۱. در همین معرکه و ساعاتی بعد از این فرار در سن بیست و دو سالگی به شهادت رسید.

۲. در همین عملیات به اسارت درآمد.

۳. برخی نیروهای حاضر در جزیره مدعی‌اند که فقط و فقط یک نفر از نیروهای آذربایجانی توانسته با شنا خود را از این معرکه نجات دهد. نوار ضبط شده از داخل سنگر فرماندهی قرارگاه بدر در جزیره جنوبی در صبح ششم اسفند، این موضوع را اثبات می‌کند. در بخشی از این نوار، نشست غلامپور، بشردوست و کاظمی با مهدی باکری و نیرویی از لشکر ۳۱ به ثبت رسیده که طی آن، نیروی مذکور مشاهداتش از فرار از حوالی پل طلائی را شرح می‌دهد. او که ابتدای صبح پنجم اسفند به آب زده و عصر خود را به خط لشکر ۱۷ رسانده، بخش‌هایی از مسیر را که پایش به کف هور نمی‌رسیده، شنا کرده است. فرماندهان در جلسه با او، تلاش دارند اطلاعات بیشتری از جزئیات مسیر حرکت نیروها، پل‌های طلائی و شرایط دشمن در منطقه کسب کنند. در پایان این صحبت‌ها، غلامپور از رزمنده نجات پیدا کرده می‌خواهد که همان‌جا روی یکی از تخت‌های سنگر فرماندهی قرارگاه، استراحت کند. (نوار شماره ۱۴۲۴۴ مرکز اسناد)

تماسی با قرارگاه بدر، ضمن اعلام زنده ماندن بخشی از نیروها در این منطقه، پیشنهادهایی را برای نجات این گروه مطرح می‌کند. نوار پیاده شده مکالمات کاظمی با بشردوست، به دلیل تعدد مطالب و طرح موضوعات با کد و رمز، چندان واضح نیست ولی راوی قرارگاه بدر که از نزدیک شاهد مکالمات بوده، در گزارش خود تا حدودی موضوع را روشن کرده. او خلاصه این صحبت‌ها را چنین به ثبت رسانده:

«برادر احمد کاظمی گفت آن دو گروهانی که روی پل بودند، یک گروهانش شهید و زخمی شدند و یک گروهان دیگرش به سمت پاسگاه طلائیة کشیده و با گرای ۲۷ آن جا هستند و آن جا دوباره یک سیل بند هست و از توی نیزاران جا رفتند. آن‌ها قرار شد که به طرف پاسگاه طلائیة بیایند. آن جاده اصلی که سرپل دارد. حالا، قرار می‌شود یک هلی‌کوپتر بفرستند بروند شناسایی کنند. ببینند اوضاع چه جور است؟ آیا می‌شود بیرون شان کشید یا نه؟»<sup>۳</sup>

عراق، برای فشار بیشتر روی نیروهای کانال و شاید هم تخمین تجهیزات در اختیارشان، یک نفربرزهی را می‌فرستند نزدیک کانال تا با آتش سنگین تیربار و آرپی‌جی ۱۱، مقاومت نیروها را بشکنند. وقتی شلیک‌های نفربر، بی‌پاسخ می‌ماند، دو اتفاق می‌افتد؛ نفربر جلوتر آمده و سرو کله‌ی یک بالگرد عراقی غول‌پیکر هم پیدا می‌شود. اصغر حبیبی این بالگرد را مدل «سیکورسکی» ساخت آمریکا می‌داند و می‌گوید: «ملخ عقبش، با بقیه فرق داشت و داخل بدنه‌اش می‌چرخید.» البته در جست‌وجوی مختصری که راجع به این پرنده داشتیم، مدلی با چنین ملخی پیدا نکردیم. به هر حال مهم‌تر از این جزئیات، اصل اتفاقی است که با ورود این غول پرنده به معرکه نبرد روی می‌دهد. این بالگرد برخلاف چند بالگردی که خیلی دورتر پرواز کرده و گاهی راکتی شلیک می‌کنند، خیلی راحت تا بالای سر نیروها آمده و ضمن رصد اوضاع، گاهی از تیربار و راکت‌هایش استفاده می‌کند. اصغر حبیبی می‌گوید:

«قسمتی از بدنه‌اش حالت شیشه‌ای داشت و پاهای خلبان‌ها را در ارتفاع چند متری بالای سرمان می‌دیدیم. برایمان عجیب بود که هر قدر به سمتش آرپی‌جی یا تیربار شلیک می‌کردیم، اتفاقی نمی‌افتاد. چون هوا ابری بود و کمی تاریک، به یکی از بچه‌ها گفتم فشنگ رسام بگذارد داخل نوار تیربار و شلیک کند تا دقیق‌تر ببینیم چه اتفاقی

می افتد. یاللعجب! فشنگ‌ها خیلی راحت تا نزدیکی بدنه بالگرد می‌رفتند ولی یک دفعه منحرف می‌شدند.»<sup>۱</sup>

روز دارد به ظهر نزدیک می‌شود. نیروها یکی‌یکی شهید شده یا زخمی می‌شوند و مهمات دارد ته می‌کشد. الآن دیگر «تن» است که در برابر نفربر و بالگرد و موشک می‌جنگد. بیرون از کانال، آخرین رزمنده‌ها اسیر یا شهید شده و عراق تمام توان و تمرکزش را می‌گذارد روی این کانال. کمتر از چهل نیروی باقیمانده با مختصری مهمات، می‌روند انتهای کانال و از آن جا به سرعت خارج شده و با چندین متر دویدن و عبور از یک خاکریز، خودشان را به دومین کانال که حالت جنوبی‌شمالی داشت می‌رسانند. آتش عراق هم چنان ادامه دارد و تلفات می‌گیرد. کار خاصی از دست کسی ساخته نیست و باید منتظر تاریک شدن هوا بمانند تا شاید راهی برای گریز پیدا کنند؛ البته اگر تا آن موقع اسیر یا شهید نشوند. یکی از مجروحان، می‌گوید: «وقت نماز شده! آفتاب رسیده بالای سرم.» نیروها با همان حال گرسنگی، تشنگی، خستگی و بدن و لباس‌های خاکی و خونی، به سختی لابه‌لای پیکرهای شهدا و مجروح‌ها جایی پیدا کرده و می‌ایستند به نماز. فناصه‌چی‌های ماهر بعضی که از صبح تا آن موقع خیلی از بچه‌ها را شهید و زخمی کرده بودند، وقتی نماز خواندن بچه‌ها را می‌بینند، از لج‌شان شروع می‌کنند به زدن دست و پای نیروها. تا حوالی ساعت دو عصر، فشار عراق ادامه دارد ولی از آن به بعد حجم آتش کم شده و

۱. یکی از کارشناسان هوا و فضا در خصوص این مطلب می‌گوید: «این بالگرد فرانسوی به نام غزال مشهور شده و در چندین مدل مختلف ساخته شده است. بیشتر بالگردها، در زیر خود پوشش شیشه‌ای مانند دارند که خلبان‌ها بتوانند اطراف‌شان را بهتر ببینند. البته کبری‌ها به دلیل باریکی و دید بازر خلبان، این ویژگی را ندارند. در این بالگرد و حتی در جدیدترین بالگردها، توانایی خاصی برای انحراف گلوله‌ها دیده نشده ولی قدرت و وزش باد ملخ آن‌ها در فاصله‌ای مشخص می‌تواند این کار را انجام دهد. به نظر می‌رسد در این حادثه نیز بالگرد حداقل هزار متر با رزمندگان ایرانی فاصله داشته و به همین دلیل، شلیک‌ها کارگر نمی‌افتاده است.»

فرانسه، اولین مدل‌های غزال خود را حدود پنجاه سال پیش روانه بازار کرد. در طراحی این بالگرد، برای اولین بار ملخ عقب به صورت یک مکنده هوا در داخل بدنه تعبیه شد که این موضوع، غزال را به یکی از سریع‌ترین بالگردهای جهان تبدیل کرد. غزال‌های فروخته شده به عراق، به دلیل زره به نسبت ضعیف، در برابر آتش سلاح‌های نیمه‌سنگین و سنگین ایران خیلی آسیب‌پذیر بودند ولی قبل از عملیات رمضان در مرداد ۶۱، عراق به کمک مستشاران غربی به روش جدیدی در استفاده از این سلاح دست پیدا کرد. در این شیوه، ابتدا بالگردهای مقاوم‌تر در برابر پدافند پرواز کرده و آتش‌های مزاحم را خاموش می‌کردند و بعد از آن غزال‌ها به آسمان آمده و به راحتی و با سرعت بالا، انواع تجهیزات زرهی ایران را با درصد موفقیت بالا هدف قرار می‌دادند.

نزدیک ساعت چهار شلیک‌ها قطع می‌شوند و نفربر و بالگرد عراق هم می‌کشند عقب. با تاریک شدن هوا، باقیمانده نیروها که تعدادشان به زور به بیست نفر می‌رسد، از کانال خارج می‌شوند تا شاید بتوانند از محاصره خارج شده و خودشان را به نیروهای ایرانی برسانند. این نیروها که ترکیبی از نیروهای لشکر ۸ و ۳۱ هستند، بعد از یکی، دو ساعت بررسی منطقه و سبک و سنگین کردن شرایط، به این نتیجه می‌رسند که در آن تاریکی نمی‌توانند مسیر درستی برای رسیدن به یگانی از نیروهای ایرانی پیدا کنند و احتمال دارد راه را گم کرده و وارد محدوده دشمن شوند. بالاچار سنگری در همان حوالی پیدا کرده و تصمیم می‌گیرند طول روز شنبه ششم اسفند را همان جا بمانند تا شب بعد دوباره شانس شان را امتحان کنند. همان شب، سرو صدا و نور درگیری‌های شدید، توجه شان را جلب می‌کند که به طور قطع باید به تلاش دوباره یگان‌های ایرانی از سمت طلائی مربوط باشد. برخی نیروها مثل اصغر حبیبی معتقدند شب قبل که چهار گردان به امید شکستن طلائی و دست دادن با لشکر ۲۷ حضرت رسول به این نقطه آمده بودند، چنین حجمی از حمله ایران را ندیده‌اند و حملات در حد یک عملیات نبوده است. این درگیری‌ها هر چند خط را نمی‌شکند ولی تنها راه نجات را به نیروهای باقیمانده نشان می‌دهد.

هوا که روشن می‌شود، آخرین بازمانده‌های این مأموریت، در نهایت سکوت و استتار از سوراخ و سنبه‌های سنگر، اوضاع منطقه را زیر نظر می‌گیرند. در ظاهر عراق از استحکام حلقه محاصره‌اش برکانال مطمئن است و قصدی برای حمله مجدد ندارد؛ می‌شود حدس زد منتظرند اگر نیرویی زنده و سالم مانده، زیر فشار گرسنگی و تشنگی و اتمام مهمات، خودشان را تسلیم کنند. البته بخش اول تخمین بعضی‌ها درست است و این نیروها به غیر از مختصری مهمات، چیز دیگری ندارند ولی محاسبات شان در مورد تسلیم شدن درست از آب در نیامده. بچه‌ها که هیچ وسیله ارتباطی برای کسب تکلیف یا هماهنگی با لشکر ندارند، قصد کرده‌اند در شام ششمین روز اسفند، شانس شان را برای رسیدن به خط ایرانی‌های مستقر در طلائی امتحان کنند. در طول روز منطقه به نسبت آرام است و به جز درگیری‌های پراکنده‌ای که از سمت طلائی شنیده می‌شود، خبر دیگری نیست.

نیروها حوالی نیمه شب با احتیاط از سنگر خارج شده و راه می‌افتدند به سمت خط طلائی. نزدیک طلوع آفتاب، خودشان را می‌رسانند به خاکریز خط مقدم عراقی‌ها. نماز

خوانده و با آخرین مهمات باقی مانده، نیروهای حاضر در خط را غافلگیر کرده و بخشی از خط را تصرف می‌کنند. البته نمی‌توانند به سرعت از خاکریز عبور کرده و راه بیافتند به سمت خاکریز ایران؛ چون هم از موانع و زمین مقابل شان شناختی ندارند و هم به احتمال زیاد، ایرانی‌ها هم که از موضوع اطلاعی ندارند، آن‌ها را با وجود داشتن ظاهری ایرانی، به عنوان «بخشی از عملیات فریب عراق» خواهند زد. مجبورند بمانند تا شاید با روشن شدن هوا به شکلی بتوانند خودشان را به ایرانی‌های مستقر در خط مقابل معرفی کرده و نجات پیدا کنند. خیلی از استقرارشان در این محدوده نگذشته که عراقی‌ها از چپ، راست و پشت سر محاصره‌شان می‌کنند. درگیری که شروع می‌شود، ایرانی‌ها هم از جلو شروع به شلیک می‌کنند و هیچ فرصتی برای نجات باقی نمی‌ماند. از سبک و سیاق جنگیدن عراقی‌ها پیداست که دنبال کشتن نیستند و می‌خواهند همه را اسیر کنند. با این شرایط، آخرین بازمانده‌های یکی از مأموریت‌های مهم عملیات خیبر، بعد از شلیک آخرین فشنگ‌های خود، حوالی ظهر یک‌شنبه هفتم اسفند ۶۲ خسته و گرسنه و تشنه به اسارت در می‌آیند.

اصغر حبیبی در مورد سرنوشتش می‌گوید:

«ما را که ظهر هفتم اسفند اسیر شدیم، اول بردند مقری نزدیک طلائی‌ه و بعد هم جایی نزدیک بصره و در نهایت منتقل کردند به زندان اصلی. تا دو سال بعد از اسارت، که صلیب سرخ بالاخره از کمپ‌مان بازدید کرد و اسامی مان را ثبت کرد، حالت مفقودالاثر داشتیم. حتی برای خیلی‌ها مراسم گرفته و سنگ قبر گذاشته بودند و این قبرها را تا موقع برگشت صاحبش نگه داشتند. البته عراق گاهی با اسرای جدید مصاحبه رادیویی انجام داده و می‌خواست بچه‌ها ضمن تأیید رفتار انسانی بعضی‌ها، خبر اسارت خود و شهادت دوستان‌شان را اعلام کنند و به همین شکل، برخی از خانواده‌ها متوجه سرنوشت فرزندان‌شان می‌شدند ولی این موضوع برای ما انجام نشد.»

رژیم بعث، از این کار دو هدف مهم داشت؛ یکی تبلیغات انسان‌دوستانه و یکی هم تضعیف روحیه رزمندگان ایرانی. بیشتر کسانی که در این مصاحبه‌ها به زور شرکت می‌کردند، چاره‌ای جز اعتراف ظاهری به رفتار انسانی بعضی‌ها نداشتند ولی این موضوع را

طوری با کنایه و لحن خاص می‌گفتند که شنونده متوجه اصل موضوع می‌شد.

## تفحص شهدای خیبر

مرتضی بختیاری می‌گوید:

«در زمان تفحص شهدا، وقتی با سردار باقرزاده رئیس کمیته مفقودین و اسرا از مرز تا نقطه حرکت ما از پل سوئیب رفتیم، مشخص شد این ۴ گردان در آن شب نزدیک به ۴۷ کیلومتر را پیاده جنگیده و پیشروی کرده بودند. بعد از این همه سال، هنوز لاشه خودروهایی که ما آن شب بر روی جاده نشوه به طلایه منهدم کرده بودیم، وجود داشت. یکی از نقاطی که پنجم اسفند ماه بیشترین شهید را از ما گرفت، نزدیک دکل بود که از دو طرف به سمت ما تیراندازی می‌شد. وقتی به نیروهای ارتشی حدود منطقه را نشان دادیم، با کندن دکل نزدیک به ۱۸ پیکر شهید ایرانی شناسایی شد.»

با ادامه تفحص در همین محدوده، باقی مانده اجساد نزدیک به چهارصد شهید عملیات خیبر کشف می‌شود.

فضل‌الله نجفیان نیز می‌گوید:

«جایی که شهیدی<sup>۱</sup> بی سیم چی ام گلوله خورد به پیشانی اش و شهید شد را دقیق پیدا کرده بودم ولی خاک زیادی رویش را گرفته بود. بیل مکانیکی حدود یک و نیم متر برداشت ولی خبری نشد. بیشتر کسانی که همراه مان بودند، امیدی به پیدا شدن پیکر شهدا در این نقطه نداشتند. داشتیم می‌رفتیم که به اصرار من، چند بیل دیگر برداشتند و یک اورکت بسیجی گیر کرد به ناخن بیل و آمد بالا. لباس شهیدی بود و بقیه پیکرا و چند شهید دیگر لشکر در همان نقطه پیدا شد.»

چند هفته بعد هم گروه تفحص، با هماهنگی عراق از مرز عبور کرده و محدوده دیگری از محل مأموریت چهار گردان را بررسی می‌کنند. فضل‌الله نجفیان، در این خصوص می‌گوید: «در محدوده‌ای که ما اعتقاد داشتیم می‌شود تعدادی از پیکر شهدا را تفحص کرد، چندین سنگر ایجاد شده بود و به همین دلیل، عراقی‌ها،

۱. از رزمندگان اهل روستای عزیزآباد شهرستان تیران و کرون.

زیر بار خراب کردن سنگرها و تفحص منطقه نمی‌رفتند. اول پیشنهاد دادند که نقطه‌ای دورتر از آن محل، در کنار چند کانال را تفحص کنیم ولی ما قبول نکردیم. دستِ آخر هم سید محمد باقرزاده فرمانده وقت کمیته جست‌وجوی مفقودین، قول داد در ازای سنگرهایی که باید خراب می‌شد، چند سنگر مشابه در فاصله‌ای دورتر برای عراقی‌ها بسازد و با این حرف، مسئولان عراقی اجازهٔ تفحص در آن محدوده را دادند و توانستیم پیکر چندین شهید را تفحص کنیم.»

یکی دیگر از نقاطی که گروه تفحص به سراغ آن می‌روند، جادهٔ نشوه به طلائیه است. باقرزاده وقتی در آن حوالی لاشهٔ چند خودروی منهدم شده را می‌بیند، می‌خواهد که از این صحنه فیلم برداری کنند. او می‌گوید:

«تا قبل از این که این‌ها را ببینم، پیش خودم می‌گفتم این‌ها به چیزی برای خودشان می‌گویند! بعیده نیرو تا این جا آمده باشه!» افسر عراقی همراه گروه هم از جریان فیلم برداری تعجب کرده و می‌گوید این انهدامی‌ها مربوط به انتفاضهٔ شیعیان عراق است!

مرتضی بختیاری در خصوص دیگر تجربیات تفحص شهدا در این منطقه اظهار می‌دارد:

«دفعات قبلی که رفتیم طرف طلائیه و مسیر تردد چهار گردان، چون با خودرو بودیم، خیلی خوب نشد گوشه و کنار را بررسی کنم. غیر از آن، زمان صدام بود و دست‌مان بسته. الآن یک درخواستی داده‌ام که با بچه‌ها پیاده از سمت طلائیه برویم تفحص. چون خیلی از پیکرهای شهدا را تک، تکی در راه گذاشتیم و آمدیم. به نظرم اگر دقیق مسیر را بگردیم، چند پیکر دیگر پیدا می‌کنیم. نمونه‌اش، شهید ناصر ابراهیمی پسر خواهرم که این طرف پل سوئیب تیر خورد به پایش و تا جایی دنبال مان آوردیمش ولی از جایی به بعد گذاشتیمش کنار تا بعد برویم سراغش که دیگر نرفتیم.»

بختیاری، خاطرهٔ دیگری را هم از تفحص‌های ابتدای دههٔ هفتاد به یاد دارد. در آن مقطع، وقتی به احمد کاظمی محل تقریبی پیکر شهدای چهار گردان را نشان می‌دهد، کاظمی باور نکرده و می‌گوید: «به نظرم شما خواب دیده‌اید! آخه این جا که تو می‌گی، ایرانه! ما این جا پاسگاه داریم. مگه می‌شه شما اومده باشید این طرف!» فرماندهٔ لشکر برای



اطمینان بیشتر، مهدی ملکی مسئول ستاد لشکر را مأمور بررسی بیشتر در این خصوص می‌کند. البته بختیاری همان موقع معتقد است عمده شهدای گردان‌ها در حوالی پل‌های طلائی به زمین افتاده‌اند و این حرف موقع تفحص اثبات می‌شود. بختیاری در خلال همین تفحص، دکلی بازمانده از پاسگاه ارتش را نشان کرده و می‌خواهد که کنار دکل حفاری شود. بقیه خیلی با او موافق نیستند ولی وقتی اطمینان این فرمانده گردان را می‌بینند، حاضر به همکاری شده و در نهایت بیش از هفده پیکر شهید از جمله بدن سیف‌الله عموشاهی از یک گور دسته‌جمعی تفحص می‌شود. یکی دیگر از نیروهای مشارکت‌کننده در تفحص شهدا در این منطقه، اصغر حبیبی است. این راوی دفاع مقدس می‌گوید:

«خیلی از بچه‌ها در دو کانال موازی با مرز شهید شدند. عراق بعد از جنگ، همین کانال‌ها را پر کرد و رویش دژ ساخت. برای همین وقتی بچه‌ها رفتند برای تفحص، حدود شش متر خاک روی پیکرها بود.»

اصغر حبیبی نیز در مورد حال و هوای نیروها در این عملیات می‌گوید:

«بیشتر بچه‌ها می‌دانستند که چه سرنوشتی دارند. خود من وقتی خواستم بیایم منطقه، اتاقم را برای مراسم آماده کردم و یک قاب قشنگ از لفظ کلمه‌الله هلی العلیا را زدم به دیوار. از همان موقعی که در جفیر منتظر بالگردها بودیم تا برویم جزیره، خیلی‌ها به قول معروف نوربالا می‌زدند. یعنی روح‌شان شهید شده و رفته بود بالا و فقط جسم‌شان مانده بود؛ مثل همان تیربارچی آذربایجانی که رفت روی جاده و با این‌که بدنش سوراخ سوراخ شد، تا آخرین فشنگش را زد.»

طی مأموریت چهارگردان و در پنجمین روز اسفند ۶۲، نزدیک به دوپست رزمنده نجف‌آبادی در یک روز به شهادت رسیدند و به همین دلیل، این روز به عنوان «روز حماسه و ایثار مردم نجف‌آباد» نام‌گذاری شده است. به همین مناسبت نیز مردم نجف‌آباد در پنجم اسفند سال ۹۴ دیداری تاریخی با مقام معظم رهبری داشتند. البته مشابه این مناسبت، در شهرستان فلاورجان هم نام‌گذاری شده است. این شهرستان که در طول دفاع مقدس، سهم قابل توجهی در ترکیب نیروهای لشکر ۸ داشت، طی همین روز نزدیک به ۱۵۰ شهید در جمع نیروهای چهارگردان داشته است.

## حسرتی که از خیبر به دل احمد ماند

تمامی نیروهای ۴گردانی که شب چهارم اسفند ماه سال ۶۲ با عبور از پل سوئیب، تلاش می‌کنند با پیشروی به سمت طلائیه با دیگر نیروهای ایرانی الحاق کنند، شهید شده و یا به اسارت در می‌آیند. احمد کاظمی هم حتی تا پای پل همراهشان بوده ولی به دلایلی موفق به همراهی آنها نمی‌شود. این موضوع حسرتی را به دلش می‌گذارد که حتی تا اواخر عمر نیز بارها از آن یاد کرده بود.

محسن شهپری فرد که پایه‌پای احمد تا پایین پل هم رفته بود، در این خصوص می‌گوید: «به هر گردان حدود ۱۷ بی سیم داده بودیم، پیشنهاد کردم به دلیل حساسیت کار فرماندهی را همراه یک دستگاه بی سیم بر روی پل مستقر کنیم. همین که برای اجرای ایده ارائه شده، توقف کوتاهی کردیم برای سال‌ها از هم‌زمان جدا افتادیم. احمد کاظمی تا این اواخر هم از همراهی نکردن ۴گردان حسرت می‌خورد؛ معتقد بود شاید می‌توانسته به جای طلائیه به «نشوه» زده و مانع اتفاقات بعدی شود. البته خبرهایی که از طلائیه به ما می‌رسید هم در این واقعه بی‌تاثیر نبود. پشت بی سیم مرتب خبر از شکسته شدن خط و ادامه پیشروی‌ها می‌رسید.»

نجفیان فرمانده گردان فتح نیز تقریباً نظر مشابهی دارد:

«وقتی به خط اول عراقی‌ها بعد از پل سوئیب زدیم، با مقاومت شدیدی روبه‌رو بودیم. دلیل آن احتمالاً تصور دشمن برای حمله ما به مقرهای مستقر در اطراف نشوه بود. البته شاید حرکت به این سمت، دستاوردهای بیشتری به بار می‌آورد. با توجه به مأموریت انهدامی ما، وجود سپاه سوم عراق در این سمت دستاوردهای بیشتری را نصیب ما می‌کرد.»

نجفیان ادامه می‌دهد:

«البته تصور این‌که می‌توانستیم در زمینی وسیع و شناسایی نشده سرپلی به دست آوریم، چندان منطقی به نظر نمی‌رسد. خود من وقتی در مقر فرماندهی لشکر ۸ در مجنون جنوبی یک چایی از مجید کبیرزاده<sup>۱</sup> گرفتم، گفتم که این آخرین چایی

۱. مجید کبیرزاده، چند روز بعد از این اتفاق، با این پیش‌فرض که تمامی فرماندهان ۴گردان شهید شده‌اند، در مصاحبه با

است که در ایران می‌خورم، در چنین عملیات‌هایی الحاق کردن بسیار سخته و معلوم نیست چه سرنوشتی در انتظار ما باشد. البته کبیرزاده که کنار قاسم محمدی نشسته بود، از حرفم تعجب کرد.»

محسن شهپری فرد در خصوص اوضاع کادر فرماندهی لشکر ۸ در آن شرایط می‌گوید: «ساعات محاصره شدن نیروها، خیلی بر همه ما سخت گذشت. خبر زیاد و دقیقی از آخرین وضعیت صدها رزمنده نداشتیم و تا مدت‌ها، نمی‌دانستیم دقیقاً چه بلایی سرشان آمده.»

البته در این میان، برخی نیروهای لشکر خیلی زودتر از بقیه، سرنوشت نیروها را در روایی صادقانه می‌بینند. مرتضی قدوسی معاون وقت آشپزخانه لشکر در این خصوص می‌گوید:

«صبح ششم اسفند، نماز صبح را که خواندم، به رسم روزهای قبل چند دقیقه‌ای خوابیدم. در خواب دیدم شب شده و با رسول قدوسی پسر عمویم که نیروگردان فضل‌الله نجفیان بود و چند نفر دیگر، بین دو خاکریز اسیر شده‌ایم. همین که شروع کردند به انتقال مان به یک مینی‌بوس، فرار کردم و پریدم آن طرف خاکریز ولی وسط زمین و هوا دیدم که دارم سقوط می‌کنم داخل سنگرتانک. تا خواستم بترسم و پاهایم را جمع کنم، از خواب پریدم. همان لحظه حدس زدم که باید اتفاقی برای گردان نجفیان افتاده باشد.»

قدوسی ادامه می‌دهد:

«ما که در پایگاه بودیم، خبری از منطقه نداشتیم مگر این که رابط‌های تدارکات یا کسانی که برای کاری به اهواز می‌آمدند، خبری برای مان می‌آوردند. چند ساعت بعد که سرو کله حسین هادی یکی از پیک‌های حاج‌احمد پیدا شد، از احوال بچه‌های نجفیان پرسیدم که اولش دروغ گفت ولی وقتی گفتم که انگار اسیر شده‌اند، تعجب کرد که چه طوری قضیه را فهمیده‌ام وقتی هنوز خبر کامل پخش

---

راوی مرکز اسناد می‌گوید: «سپاه در آینده و در حال حاضر باید از چنین عزیزاتی که از دست می‌روند، خیلی قدردانی کند که نکرده و فقط از یک تعداد که دور و برش می‌بیند، قدردانی می‌کند. داریم فرمانده تیپ‌ها و فرمانده گردان‌هایی که شهید شدند و اصلاً اسم‌شان نرفته و نمی‌خواستند هم اسمی از آن‌ها برود. وظیفه سپاه است که در کارهایش، چنین مسائلی را انجام دهد که تا حالا هم انجام نداده است. خط شهدا را دنبال کنند تا ان‌شاالله، خداوند راضی باشد.»

نشده بود. وقتی هم چند روز بعد از سال تحویل سال ۶۳ برگشتم خانه، عمومیم مثل خیلی از خانواده‌های مفقودین خیبر، برای پسرش مراسم گرفت. شب سوم مراسم، رفتم و اصرار کردم که حداقل هفتم را برگزار نکنند چون رسول زنده است و برمی‌گردد ولی کسی باورش نمی‌شد. مراسم که تمام شد، داشتیم می‌رفتیم خانه که حاج آقا جعفر طباطبایی<sup>۱</sup> پدرزن رسول آمد و خبر داد که دامادش زنده است و صدایش را از رادیو بغداد شنیده‌اند. رسول وقتی برگشت و قصه خوابم را شنید، همه‌اش را تأیید کرد و گفت تنها تفاوتش با واقعیت این بوده که آن‌ها در روشنایی روز اسیر شده‌اند.»

البته رادیو عراق گاهی اسامی شهدا را هم اعلام می‌کند ولی فقط مشخصات فرماندهان را تا به نوعی قدرت‌نمایی کرده و روحیه ایرانی‌ها را تضعیف کند. در عملیات خیبر، رجبعلی چاوشی معاون گردان قمرینی‌هاشم تا چند هفته بعد از اتمام عملیات هیچ تماسی با خانواده نمی‌گیرد و در همین بازه زمانی، رادیوی عراق اسم او را به عنوان شهید اعلام می‌کند. در خانه و محله، همه به جز مادر رجبعلی قضیه را می‌دانند و چشم‌به‌راهند تا خبر موثق‌تری به دست‌شان برسد. چاوشی چند هفته بعد از انتشار خبر شهادتش و در یکی از روزهای بهاری سال ۶۳، با خط تلفن مستقیم فرماندهی لشکر با مادرش صحبت کرده و خبر سلامت و بازگشتش طی روزهای بعد را می‌دهد.

### شهادت ۳ برادر در ۲۴ ساعت

نجف‌علی کریمی فرمانده گردان ثامن الائمه لشکر ۸، اوایل چهارمین روز اسفند ماه در اوج درگیری‌های محدوده پل سوئیپ بر اثر اصابت تیر تک تیرانداز عراقی به قلبش، شهید می‌شود.

نجف‌علی کریمی که دو برادر دیگرش هم در این عملیات و با فاصله زمانی کمتر از ۲۴ ساعت به شهادت می‌رسند و پیکرشان مثل خودش در اواخر سال ۷۵ به زادگاه‌شان روستای هوره فلاورجان برمی‌گردد، چند شب مانده به عملیات، با رویایی صادقانه به شهید شدن مطمئن می‌شود.

۱. امام‌جماعت وقت مسجد صفا نجف‌آباد و از چهره‌های شناخته شده این شهر.

نعمت الله گردانی مسئول وقت آموزش لشکر با اشاره به جابه‌جایی نیروها تا ارتفاعات الله‌اکبر در نزدیکی بستان می‌گوید:

«شب را همان‌جا ماندیم و فردا صبح به پیشنهاد نجف‌علی و با همراهی مرتضی بختیار رفتیم موقعیت محرم یا همان پایگاه ۷۵ کیلومتری تا دوش بگیریم که گرفتیم و بلافاصله نشستیم پشت فرمان و برگشتیم به سمت نیروها. خیلی نیامده بودیم که نجف‌علی گفت که دیشب در خواب، دو تا حوری دستانش را گرفته و به آسمان برده‌اند و الآن هم غسل شهادت کرده چون مطمئن است در این عملیات شهید می‌شود. ما هم از خدا خواسته شروع کردیم به شوخی با نجف‌علی و گفتیم خوب نمی‌آمدیم حمام که لااقل مثل حنظله شهید می‌شدی یا حالا این حوری‌ها چه شکلی و چه رنگی بودند؟ شبیه زمینی‌ها بودند؟ بعد هم خواستیم که اگر شهید شد، آن دنیا دست ما را هم بگیرد که گفت در آن دنیا عمل به این قول و قرارها خیلی سخت است. من هم گفتم اگر قول ندی، خودرو را چپ می‌کنم تا دست و پایت بشکند و اصلاً نتوانی بروی عملیات! در کل، رفت و برگشت مان، بیشتر از ۵ ساعت طول نکشید ولی تمامش را گفتیم و خندیدیم.»

نجف‌علی در عین سادگی در پوششش، حرف زدن و رفتار، بسیار شجاع و نترس بود. در جلسه‌ای که دانشگاه شهید چمران میزبان بود، فرماندهان مختلفی صحبت کردند. کریمی سخنرانی تاثیرگذاری در این جمع داشت. مرتضی بختیاری که ارتباطی قدیمی و دوستانه با خانواده کریمی داشته و دو برادر دیگر نجف‌علی نیز در گردان او حضور داشتند، می‌گوید:

«از چند ساعت قبل از شهادت کریمی، تلاش می‌کردم با او تماس بگیرم. وقتی بی‌سیم چی نجف‌علی خبر شهادتش را داد، بی اختیار گوشی از دستم افتاد. قدرت‌الله و ولی‌الله برادران کریمی که این صحنه را دیدند، از شهادت برادرشان مطمئن شدند.»<sup>۱</sup>

بختیاری ادامه می‌دهد:

۱. رجبعلی جمالی جانشین نجف‌علی کریمی در گردان ثامن‌الائمه می‌گوید: «خود نجف‌علی خیلی اصرار داشت که حداقل ولی‌الله با ما باشد ولی من قبول نکردم و در نهایت هردو رفتند به گردان بختیاری.»

«نجف علی چند وقت قبل از خیبر در منزل ما حرف‌هایی شبیه به تحلیل مهدی باکری از دوران پس از جنگ زد. معتقد بود برخی ممکن است با پایان جنگ، نظام و ارزش‌ها را رها کرده و مسیر متفاوتی را انتخاب کنند. همان شب تأکید کرد که اگر احتمال چنین سرنوشتی برای من هم وجود دارد، از خدا می‌خواهم که در همین عملیات شهید شوم.»

بعد از انتشار خبر شهادت نجف علی کریمی، فرماندهان با التماس و حتی گریه اصرار دارند که برادرانش، در مأموریت چهارگردان شرکت نکنند ولی آن‌ها بقیه را دل‌داری داده و می‌گویند: «او برای خودش رفت و به هدفی که داشت رسید و ربطی به ما ندارد. ما هم وظیفه‌ای داریم که باید انجامش دهیم و تا آخرین لحظه خواهیم جنگید.» برادران کریمی جزء آخرین شهدای گردان چهارده‌معصوم هستند که حوالی ظهر پنجم اسفند نزدیک پل طلائی به شهادت می‌رسند.



اواخر بهمن ۱۳۶۲، دهلران، مقرنیروهای لشکر ۸ نجف قبل از عملیات خیبر  
 از راست: ۱. مرتضی بختیاری فرمانده گردان چهارده معصوم (ع)، ۲. شهید مجید کبیرزاده فرمانده گردان قمرینی هاشم (ع)، ۳.  
 شهید نجفعلی کریمی فرمانده گردان ثامن الائمه (ع)



گردان ثامن الائمه (ع) به فرماندهی نجف علی کریمی که قرار بود با عبور از ضلع غربی جزایر مجنون خودشان را به محدوده پل  
 سوئیب برسانند، دو ساعت زودتر وارد عملیات شدند و اولین گردانی بودند که از طریق آبراه زبره حرکتشان را در دل هور آغاز کردند.

# فصل ۷

## دوراهی ثبت و پیشروی





## روز دوم عملیات؛ ۵ اسفند ۶۲

هم‌زمان با اتفاقاتی که برای ۴ گردان روی می‌دهد، جزایر نیز شاهد اتفاقات دیگری است. به دنبال غافل‌گیری نیروهای عراقی در شب اول عملیات، از اولین ساعات بامداد پنجم اسفند پاتک بسیار سنگین عراقی‌ها از سمت جنوب غربی جزیره مجنون جنوبی آغاز می‌شود. عراق تلاش دارد با تصرف این منطقه مانع از الحاق نیروهای ایرانی حاضر در جزایر و گردان‌های عمل‌کننده از سمت محور طلائیة شده و به نوعی امکان دسترسی زمینی ایران به منطقه را از بین ببرد.

با وجود تخلیه بخشی از اسرای عراقی از جزایر، هنوز صدها نفر از آن‌ها در جزایر باقی مانده و به نوعی دست و پا گیر شده‌اند. احمد غلامپور، حوالی ۳ بامداد این روز در تماسی که گویا با یکی از مسئولان حاضر در جزایر برقرار شده، خواستار تسریع در روند تخلیه اسرا می‌شود. غلامپور می‌گوید: «اگر با بلم هم شده، این اسرا را باید از این جا ببرید! بابا! دیشب تعدادی از این‌ها در رفتند. بابا! دست و پایشان را ببندید. ۱۰ هزار متر طناب تهیه کنید و همه‌شان را ببندید. این‌ها، هر یکی‌شان که می‌روند، می‌گویند این‌ها وضع‌شان خراب است. هر شب دارد سه، چهار اسیر آزاد می‌شود. حالا هر طوری شده، اگر شده بلم بسیج کنید، هر طور شده این‌ها را بردارید بیاورید. متوجه هستید؟!»<sup>۱</sup>

صبح پنجم اسفند، گردان علی‌اکبر بعد از نزدیک به ۴۸ ساعت انتظار در محدوده جفیر، به طور کامل به جزیره شمالی هلی‌برن می‌شود. محمد طاهری فرمانده این گردان می‌گوید:

«گردان ما قرار بود عصر سوم اسفند در موج اول به جزایر تزریق شویم ولی وقتی عملیات شروع شد، گفتند قایق‌ها خراب شده و به تعداد کافی قایق نداریم؛ باید هلی‌برن شوید. کمبود امکانات به قدری بود که گردانی که قرار بود تا ۹ شب تمام نیروهایش وارد جزیره شمالی بشوند، ۵ صبح روز بعد، آخرین نیروهایش به سمت جزیره راه افتادند.»

فصل ۷، دوراهی تثبیت و پیشروی

یکی از گروهان‌های این گردان، شام چهارم اسفند و ۲ گروهان دیگر، تا حوالی ساعت ۹ صبح پنجم اسفند، زیر آتش فوق‌العاده شدید عراق به جزایر منتقل می‌شوند. در لحظات فرود بالگردها، انفجاری در نزدیکی یکی از شینوک‌ها چند نفر را شهید یا زخمی می‌کند که در بین زخمی‌ها یک فرمانده گروهان اهل رهنان اصفهان هم دیده می‌شود؛ جوانی که برخلاف اعزام‌های قبلی، به جای لشکر ۱۴ سراغ لشکر ۸ آمده است. آتش دشمن طوری است که نیروهای محمد طاهری در گردان علی‌اکبر، به سرعت خود را به کانالی با عمق دو متر در اوسط جزیره جنوبی می‌رسانند و تا وقتی هوا تاریک می‌شود، همان جا می‌مانند. محمد طاهری در مورد روند انتخاب محل استقرار گردانش می‌گوید:

«موقعی که در جزیره پیاده شدیم، با تعدادی از فرمانده گروهان‌ها در جزیره گشتی زدیم و یک جایی را پیدا کردیم که گلوله‌های دشمن کمتر می‌رسید و یک موانعی هم روی زمین بود که خطر هوایی دشمن برایمان کمتر بود.»

یکی دیگر از گردان‌های هلی‌برن شده به جزایر در این روز، گردان قمر بنی‌هاشم است که طی چند پرواز و با فاصله زمانی در جزیره شمالی پیاده می‌شوند. در این انتقال، یکی از بالگردها توسط جنگنده عراقی تهدید شده و خلبان نیروها را نرسیده به پد فرود، در زمین‌های باتلاقی تخلیه کرده و به سرعت از مهلکه دور می‌شود. تا چند ساعت بعد، کادر فرماندهی گردان درگیر جمع‌وجور کردن نیروها و آماده کردن‌شان برای حرکت به سمت جزیره جنوبی هستند.

محسن ابراهیمی یکی از نیروهای این گردان، ورودشان به جزایر را این‌گونه شرح می‌دهد: «همین‌طور که پیاده می‌رفتیم سمت جزیره جنوبی، هنوز تعدادی از جنازه‌های عراقی اطراف پاسگاه‌ها وجود داشت. در ذهنم تصور می‌کردم تازه امشب عملیات شروع می‌شود چون دیروز و دیشب، کیلومترها عقب‌تر بودیم و هیچ سروصدایی از عملیات نشنیده بودیم. حوالی عصر که عراق آتش سنگینی روز خط می‌ریخت، رسیدیم به شهرک نفتی در جنوب شرقی جزیره جنوبی و داخل کانال طولانی که چسبیده به شهرک وجود داشت، کنار نیروهای لشکر ۳۱ مستقر شدیم. خیلی نگذشت که بچه‌ها رفتند سراغ آشپزخانه و انبارهای شهرک و دلی از عزا درآوردند. همه چیز بود؛ از کنسرو گوشت خالص و گوشت گوساله گرفته تا شیرخشک.

هر چند نفر، چیزی مثل درِ دیگ یا سینی بزرگ پیدا کرده و رویش گوشت داغ می‌کردند.»

احمد کاظمی برای احتیاط، حسن سرباز مسئول واحد اطلاعات عملیات و غلامرضا قادری<sup>۱</sup> از نیروهای آموزش تخریب لشکر را مأمور می‌کند نزدیک پل مستقر شده و انفجار آن را امکان‌سنجی کنند تا اگر نیاز شد، پل را منفجر کنند. احمد سلیمانی نیروی واحد اطلاعات عملیات است. او فرمانده اش را موقعی می‌بیند که اسیری عراقی را عقب می‌برده و بعد از احوال‌پرسی مختصر، سرباز طلب حلالیت می‌کند. سلیمانی همان موقع مطمئن می‌شود که این آخرین دیدارش با حسن سرباز است.

سلیمانی می‌گوید:

«بدون اسلحه و حتی یک نارنجک، داشتم بین نيزارها چرخ می‌زدم تا ببینم خبری یا غنیمتی گیر می‌آورم یا نه که صدای خش خش آمد. فهمیدم کسی قايم شده، داد زدم لا تحرك! ارفع يدك. دست‌هایش را که آورد بالا، تازه یادم آمد چیزی همراهم نیست ولی کم نیاوردم. گفتم تعال، تعال. هر قدر آمد جلو، رفتم عقب و رفتم تا رسیدم به یک اسلحه. اسلحه را که دید، شروع کرد به التماس و گریه که نکشمش. قیافه و صورت تکه، پاره‌اش از گزش پشه نشان می‌داد همان اول عملیات فرار کرده و تا آن موقع آن جا قايم شده بود. چند صد متر آوردمش عقب تا تحویلش بدهم. همان جا سرباز و قادری را روی یک موتور دیدم که می‌خواستند بروند جلو سراغ پل.»

سرباز و قادری دقایقی بعد در نزدیکی پل مستقر شده و منتظر می‌مانند تا اگر قرارگاه دستور داد و احمد کاظمی تایید کرد، پل را منفجر کنند ولی ساعاتی بعد قادری به شهادت می‌رسد. ابراهیم چترایی در مورد شخصیت شهید قادری می‌گوید:

«غلامرضا، با حسن سرباز رفاقت و صمیمیتی خاص داشت و آدم بسیار پخته، باسواد و توانمندی محسوب می‌شد. ریش بلندی می‌گذاشت و با این‌که هیکل چندان درشتی نداشت، بیشتر اوقات اورکت بزرگی می‌پوشید که ابهت خاصی بهش می‌داد.»

۱. غلامرضا قادری ۱۵ اسفند ۱۳۶۲ طی عملیات خیبر در سن ۲۳ سالگی در جزایر مجنون به شهادت می‌رسد.

احمد کاظمی دستور می‌دهد یک گروهان با عبور از پل سوئیب، در محدوده تاسیسات نفتی سرپلی را در برابر حمله عراقی‌ها نگه دارند. با وجود اصرار شیروی و رجبعلی جمالی برای انجام مأموریت، نجف‌علی کریمی اوایل صبح زیر بارش شدید گلوله خمپاره و توپ، با حدود صد نیرو مشغول پدافند می‌شود. قاسم شیروی که این منطقه را برای فرمانده اش بسیار سخت توصیف کرد، می‌گوید:

«زیر فشار شدید دشمن، نجف‌علی اولین شهید نیروهای اعزامی بود؛ دو سه نفری را برای بازگرداندن پیکر او فرستادیم که پیکر را حدود دویست متر هم آورده بودند عقب ولی به خاطر آتش شدید عراق، بیشتر از آن را نتوانستند. نبرد آن قدر شدید بود که بچه‌ها مجنون را به 'جزیره مرگبار' بروزن زنگبار نام‌گذاری کرده بودند.»

رجبعلی جمالی در مورد آخرین تلاش‌ها برای بازگرداندن پیکر نجف‌علی کریمی می‌گوید:

«هنوز چهار گردان از ما رد نشده بودند که حمید باکری را پیدا کردم که من بروم نجف‌علی را بیاورم و ما با هم آمده‌ایم و باید کاری برایش بکنم. باکری ان قلت آورد که الان موقع عملیات است و بعد هم چه طوری می‌خواهی بیاوری اش؟ که گفتم می‌اندازمش در آب و می‌کشم و می‌آیم. هر چه گفتم و اصرار کردم، قبول نکرد و گفت الان نمی‌شود. البته رضایت دادم چون امید داشتیم پیشروی کنیم و دست‌مان به پیکر برسد.»

احمد کاظمی قبل از حضور محدوده پل سوئیب، از شهپری فرد می‌خواهد که بی‌سیم‌ها را خاموش کرده و فقط همراه خود حمل کند. شهپری فرد حتی پیشنهاد می‌کند که بی‌سیم را کناری گذاشته و به عنوان تک‌تیرانداز بجنگد ولی کاظمی قبول نمی‌کند. فرمانده لشکر سال‌ها بعد در توصیف فلسفه این کارش می‌گوید:

«می‌دانستم که گردان‌ها شرایط بسیار سختی دارند و فرماندهان چه جور صحبت‌هایی دارند؛ با خاموش کردن بی‌سیم‌ها دیگر نیازی به تشریح این اوضاع نبود و حرف‌ها را حضوری شنیدم. به دلیل شنود عراقی‌ها، بیان این مطالب زمینه‌ساز سوء استفاده دشمن می‌شد.»

صبح پنجم اسفند و در شرایطی که چهار گردان به شدت درگیر شده‌اند، در نقطه‌ای دیگر نیروهای حاضر در سرپل بیرون از سوئیب، باید به صف متراکم زرهی عراق در روبه‌رویشان

حمله کرده و اگر شد پیشروی کنند یا حداقل نظم و نظام دشمن را برهم زنند. شاید هم احمد کاظمی با این حمله می‌خواهد تمرکز عراق روی نیروهایش در پل طلائیہ را کم کند یا حتی بالاتر از آن اگر موفقیتی حاصل شد، روزنه‌ امید برای کمک به محاصره‌شدگان پیدا کند.

در بخشی از درگیری‌های این روز، یکی از بالگردهای عراقی تا آستانه‌ انهدام با موشک تاو نیروهای لشکرپیش می‌رود ولی مهارت خلبان، تمامی محاسبات را در دقیقه‌ نود تغییر می‌دهد. محمدرضا جلالی ماجرا را این‌گونه تعریف می‌کند:

«نزدیک پل مستقر بودیم که یک بالگرد عراقی خودش را رساند بالای سر نیروهایشان در نزدیکی ما تا به نوعی حامی‌شان باشد؛ به نظرم نمی‌دانست ما تاو داریم چون برد موثر قبضه‌ ما حدود ۳ کیلومتر بود و معمولاً از این فاصله نزدیک تر نمی‌آمدند و موشک‌شان را که حداقل ۴ کیلومتر برد داشت، از دورتر شلیک می‌کردند. بچه‌ها که این وضعیت را دیدند، شروع کردند به تشویق مان برای زدن بالگرد. حیدرعلی ملکی هم وقتی با دوربین قبضه مطمئن شد که بالگرد در تیررس مان است، شاسی را چکاند و با دوربین مسیر موشک را کنترل و تصحیح کرد تا به هدف بنشیند. چند ثانیه بعد که داشتیم خودمان را برای تکبیر و خوشحالی آماده می‌کردیم، خلبان که تا آن موقع پرنده‌اش را روبه ما و بدون حرکت نگه داشته بود، یک دفعه بالگرد را کشید بالا و موشک از زیرش رد شد. مهارت خلبان نجاتش داد چون اگر زودتر جابه‌جا می‌شد، ملکی هم مسیر موشک را تغییر می‌داد.»

حیدرعلی قریبعلی از نیروهای کادر فرماندهی گردان ثامن‌الائمه می‌گوید:

«ما که خودمان حداکثر سلاحی که داشتیم، آرپی جی بود ولی دیدم که حیدرعلی ملکی<sup>۱</sup> و چند نفر دیگه، موشک تاو داشتند و نزدیک ما و پل مستقر بودند. شب اول، فشار زیادی از عراق ندیدیم و بیشتر پیاده‌های عراق بودند که اذیت می‌کردند. شب‌ها و روزهای بعد، تعداد تانک‌ها خیلی زیاد شد.»

در پایگاه اطلاع‌رسانی کنگره شهدای نجف‌آباد، در بخشی از زندگی‌نامه شهید ملکی

---

۱. هفتم اسفند ۶۲ طی عملیات خیبر در جزایر مجنون در سن بیست و هشت سالگی به شهادت رسید و در قطعه سوم گلزار شهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد.

آورده شده: «سال ۱۳۶۲ یگان موشکی لشکر ۸ نجف اشرف را راه اندازی کرد و فرمانده این واحد شد. همیشه اصرار داشت با موشک انداز تاو کار کند. می گفت "انسان وقتی پشت قبضه می رود، روبه روی دشمن است؛ وقتی موشک انداز از خاکریز بالا می رود، توجه تمام تانک ها و گلوله ها جلب می شود. این جا انسان شهادت را می بیند."»

در ادامه این مطلب نیز گفته شده ملکی در عملیات خیبر، با یک موشک انداز تاو، یک خدمه، یک راننده و سه موشک وارد جزیره شده و طی درگیری های محدودۀ پل سوئیب، سه تانک را منهدم می کند ولی با اتمام مهمات، قبضه را به همراه راننده و خدمه اش به عقب فرستاده و اسلحه دست می گیرد.

احمد کاظمی در اوج درگیری ها و فشار دشمن، حواسش به همه چیز هست و از نیروهای زرهی می خواهد که از خط مقدم عقب بروند چون «اگه ادوات زرهی گیرمان بیاد، شماها باید بشینید پشتش! نیروی پیاده که نمی تونه.»<sup>۱</sup>

ابراهیم چترایی از نیروهای واحد تخریب لشکر ۸ در خصوص اهمیت احمد کاظمی به حفظ نیروهای تخصصی می گوید:

«جان همه نیروها برایش مهم بود ولی عقیده داشت نیروی تخصصی که ماه ها و گاهی سال ها طول کشیده تا چیزی یاد بگیرد و به سطحی قابل قبول از تجربه برسد، نباید به این سادگی ها از دست برود. به عنوان نمونه در عملیات والفجر و وقتی خواستم همراه گردان خط شکن بروم جلو، مانع شد و شرط کرد که فقط اجازه دارم تا بازکردن معبر در کنار گردان باشم و بعد باید برگردم. خیلی جدی گفت که اگر از دستورش تخطی کردم و شهید یا زخمی شدم، از لحاظ شرعی مدیون هستم. می گفت معلوم نیست جنگ چقدر طول بکشد و لشکر در آینده به نیروهای تخصصی اش نیاز دارد؛ به خصوص برای انتقال تجربه به نیروهای جدید.»

چترایی ادامه می دهد:

«در همین عملیات خیبر، تیم های انفجار ما چند روز در منطقه ماندند ولی حاج احمد به هیچ وجه اجازه نداد که اسلحه دست بگیرند و مثل نیروهای عادی بجنگند. البته این

۱. این دقت، منحصر به خط مقدم نیست و نیروهایی که در عقبه لشکر وظیفه ای دارند، مسئول آشپزخانه، بدون اجازه حاج احمد امکان حضور در خط یا حتی جزایر را ندارند و چنین تخلفی، با برخورد بسیار شدید فرمانده مواجه می شود.

نمود که هیچ وقت نیروی تخصصی را به دلِ خطر نفرستد و آن جایی که لازم بود، هیچ کدام از این ملاحظات را نداشت و نیرو را به کار می گرفت.»

حیدرعلی داوری از نیروهای بهداری پیرامون این موضوع می گوید:

«حاج احمد در تمامی عملیات ها، خیلی مراعات مان را می کرد و می گفت شما دانشجوی پزشکی اید، حواس تون باشه وقت تون الکی تلف نشه. هر وقت کار ندارید، بیایید جبهه و کارتون هم که تمام شد، فوراً برگردید سر درس و کلاس تون. به امثال ما، به چشم سرمایه های آینده کشور نگاه می کرد و تذکر می داد که بی خود و بی جهت، جان مان را به خطر نیاندازیم.»

در موضوع محدودیت های فرمانده لشکر برای حضور برخی نیروها در خط مقدم یا مأموریت های خطرناک، به این نکته باید اشاره کرد که این موضوع در مورد نیروهای متاهل، به ویژه آن هایی که بچه داشتند، افرادی که یک یا چند عضو خانواده شان شهید شده بودند و تک پسرها یا تک فرزندا نیز صدق می کرد. چنین محدودیت هایی گاه به طور مستقیم توسط فرمانده لشکر اعمال می شد و گاهی توسط مسئولان واحدها یا فرمانده گردان ها که نسبت به این شیوه نامه احمد کاظمی به طور کامل توجیه بودند. البته لفظ محدودیت، به معنای کنار گذاشتن یا استفاده نکردن از نیرو نبود و فقط در شرایطی که استفاده از دو نیرو نتیجه ای یکسان داشت، نیروها با شرایط خاص، در اولویت بعدی قرار می گرفتند.

گاهی نیز محدودیت ها، از مقطع اعزام شروع می شود ولی نیروها به شکلی آن ها را دور زده و خودشان را به منطقه می رسانند؛ مثل محسن گله داری<sup>۱</sup> نوجوان ۱۶ ساله ای که در آبان ۶۱ طی عملیات محرم به شدت زخمی شده و بخشی از استخوان کاسه سرش را از دست داده ولی به ترفندی خود را به خیبر می رساند. محسن ابراهیمی می گوید:

«غیر از بچه محل و هم بازی و رفیق صمیمی بودن، طوری با هم انس داشتیم که مادرهایمان آن یکی محسن را هم مثل محسن خودش دوست می داشت. با وضعیت جسمی که گله داری داشت، مطمئن بودم به این زودی ها به جبهه راهش نمی دهند ولی وقتی شب عملیات در جفیر دیدمش که داشت با یکی از

۱. محسن گله داری فرزند نادعلی، ۱۰ اسفند ۶۲ در ۱۶ سالگی طی عملیات خیبر در جزایر مجنون به شهادت می رسد.



گردان‌ها هلی‌برن می‌شد، فهمیدم اشتباه کرده‌ام. می‌گفت رفته سراغ طلبگی تا هم علاقه‌اش را جواب داده باشد و هم بتواند به عنوان مبلغ، اجازه ورود به منطقه را بگیرد. قبل از این که کمکش کنم تا با آن قدکوتاه و جثه ریزش سوار بالگرد شود، هم را بغل کردیم و بوسیدیم و قول دادیم هر کس زودتر شهید شد، شفاعت رفیقش را یادش نرود. وقتی چند روز بعد خبر شهادتش را در جزایر شنیدم، حسابی ریختم به هم.»

برگردیم به جزایر؛ طی این روز، شلیک‌های مینی‌کاتیوشا هم چنان ادامه دارد و تعدادی از نیروهای تخصصی و آموزش‌دیده هم به نفرات اولیه اضافه می‌شوند؛ افرادی مثل ایزدی‌خواه، محمدحسن مددی<sup>۱</sup>، پورشبان و تقی‌فارغ. با تزریق نیروهای جدید، محمدرضا پوراسماعیلی که اولین قبضه را به جزایر آورده و تا آن مقطع فعالش نگه داشته بود، سراغ کارهای خودش به عنوان جانشین واحد توپخانه لشکر می‌رود. اتفاق دیگر مرتبط با این قبضه، استقرار یک ضدهوایی دولول ۲۳ میلی‌متری در همان حوالی است. ده تا دوازده نفر از نیروها، این سلاح غنیمتی را از ده‌ها متر دورتر روی زمین کشانده و با فاصله از مینی‌کاتیوشا مستقر می‌کنند تا بتواند تا حدودی هوای نیروهای مستقر در خط و این قبضه را داشته باشد.

برای تقویت خط پدافندی لشکر، تعدادی نیروی جدید به خط مقدم تزریق می‌شوند. حسین جمشیدیان بیان می‌دارد: «باید هر چه سریع‌تر خودمان را به خط می‌رساندیم. با اکبرانتشاری شروع کردیم به سوار کردن نیروها در توپوتا. به حسن لطفی<sup>۲</sup> گفتم پیربالا تا بریم ولی کشیدم کنار و با حیاء خاصی و خیلی آرام گفتم اجازه بده همین جا در هور غسل واجبم را انجام بدم و بعد بیام ولی گفتم وقت نیست و همین حالا باید راه بیفتیم. نزدیک خط که رسیدیم، بچه‌ها پیاده شدند و پشت چند تانک و نفربر سوخته سنگر گرفتند و من با یک موتور برگشتم تا مهمات بیشتری بیاورم. کمی که دور شدم، به قدری عراقی‌ها به سمتم شلیک کردند که سَرِیک پیچ، خوردم زمین و همه تصور کردند شهید شده‌ام.»

جمشیدیان ادامه می‌دهد:

۱. محمدحسن مددی ۲۶ شهریور ۷۶ در سن ۳۱ سالگی طی یک مأموریت نظامی در حوالی اهواز بر اثر انفجار به شهادت رسید.  
۲. شهید حسن لطفی فرزند عباس، ۵ اسفند ۶۲ در ۲۱ سالگی طی عملیات خیبر در جزایر مجنون به شهادت می‌رسد.

«معجزه بود که طوری ام نشده بود. پاشدم و موتور را دوباره روشن کردم و رسیدم به عقبه. به راننده تویوتای مهمات، گفتم پشت سرم بیا و با سرعت راه افتادم. به هر سختی بود، خودم را رساندم به خط ولی همین که پیاده شدم، دیدم خبری از تویوتا نیست. بچه‌ها گفتند همان وسط راه دور زده و برگشته. پریدم روی موتور و دوباره برگشتم عقب و یقۀ راننده را گرفتم که چرا برگشتی؟! گفت ترسیده و نمی‌شه زیر این آتش، با خودرو رفت به خط. بقیه هم همین نظر را داشتند و کسی حاضر نشد بنشینند پشت فرمان تویوتا.»

با بروز این شرایط، تصمیم گرفته می‌شود مهمات تویوتا را که بیشترش فشنگ کلاش و قناصه بود، در تعدادی گونی تقسیم کرده و توسط نیروهای پیاده به خط برسانند. سعید عسگری یکی از افرادی است که این گونی‌ها را به پشت گرفته. عسگری می‌گوید:

«با چند نفر دیگر از بچه‌ها، گونی‌ها را زدیم به پشت مان و زیر آتش عراق که شدید و شدیدتر می‌شد، از سیل بند غربی جزیره جنوبی دویدیم و خودمان را رساندیم به باقیمانده یکی از گروهان‌ها در آن طرف پل که فرمانده‌شان یکی بود با نام خانوادگی بابایی. مهمات را رساندیم ولی فشار عراق خیلی زیاد بود و معلوم نبود بتوانند مقاومت کنند.»

قاسم شیروی معاون گردان که بعد از شهادت نجف‌علی کریمی، مسئولیت نیروها را بر عهده گرفته، با اشاره به ترک این محدوده طی شب گذشته با سه دسته از نیروهای باقیمانده‌اش می‌گوید:

«موقع آمدن به عمو شاهی گفته بودم که جای سختیه و راه برگشتی نخواهید داشت. صبح که خسته و کوفته به وسط مجنون جنوبی رسیدیم، گفتم بهتره قبل استراحت باقیمانده نیروها را سازماندهی کنم. هنوز دو دسته نیرو جمع و جور نشده بود که اعلام کردند برای کمک به طفلان مسلم، باید برگردیم سر جای قبلی مان. سال‌ها می‌گذرد ولی یادآوری خاطره‌اش هنوز بدنم را می‌لرزاند. وقتی برگشتیم و تلاش کردیم پاتک‌های عراق را پس بزنیم، خیلی از بچه‌ها که بیشتر اهل نجف‌آباد بودند، زنده زنده زیر شنی تانک‌ها شهید شدند! پشت بی‌سیم می‌گفتند هر کاری از دستتون برمیاد، انجام بدید. حتی نیروهای مخابرات را مسلح و همراه کردیم ولی

۱. حیدرعلی قریعی جانشین گروهان ۳ این گردان: «از سیصد نفری که وارد جزیره شدیم، فقط حدود ۳۵ نفر سالم ماندند.»

نبرد آن قدر شدید بود که حتی بی سیم چی خودم از ترس<sup>۱</sup> فرار کرد.»  
عراق از یک سمت با گردان تانک و از طرفی دیگر با پیاده‌های خود نیروهای کمکی را  
تحت فشار می‌گذارد.

رجبعلی جمالی معاون گردان ثامن الائمه می‌گوید:

«هنوز درست استراحت نکرده بودیم که احمد بی سیم زد که سریع راه بیفتید،  
دشمن داره میاد جلو و اگر شل بیایید، جزیره را می‌گیرد. باید سد شوید جلوی  
دشمن تا شب، لودر و بولدوزر بیاید و خاکریز بزند. با قاسم شیروی شروع کردیم  
به داد و بی‌داد و نیروها را جمع و جور کردیم. راه افتادیم ولی هر قدر جلوتر رفتیم،  
تلفات مان زیر آتش سنگین عراق بیشتر می‌شد. بچه‌ها، یکی یکی می‌افتادند ولی  
حتی نمی‌توانستیم به اندازه‌ای که بفهمیم شهید شده‌اند یا زخمی، بمانیم. باید  
می‌رفتیم و سریع می‌رفتیم. از رمضان جدیری<sup>۲</sup> مسئول مخابرات گردان مان خواستم  
بی سیم را از پشتش باز کند و برساند دست ما ولی هنوز از هم رد نشده بودیم، که  
جدیری افتاد زمین. یک نوجوان روحانی زاده از نجف‌آباد داشتیم به اسم هاشمی  
که به زور و به اسم مسئول تبلیغات گردان خودش را بین خط شکن‌ها جا داده بود،  
گفتم برود بی سیم را از جدیری باز کند و بیاورد ولی او هم چند متر بیشتر نرفته بود  
که افتاد زمین. خودم را رساندم بالای سربی سیم که حالا اطرافش چند نفر افتاده  
بودند. همین که خواستم از بدن بی سیم چی بازش کنم، فهمیدم ترکش خورده و به  
درد نمی‌خورد.»

طی این روز با وجود تمامی شجاعت‌ها و دل‌آوری‌ها، روز نیروهای ایرانی به خط دفاعی  
مستحکم عراق نمی‌رسد و تعداد زیادی از نیروها شهید یا زخمی می‌شوند. رجبعلی  
جمالی معاون گردان ثامن الائمه وقتی اوضاع را این‌گونه می‌بیند، از حمید باکری کسب  
تکلیف می‌کند. باکری به این نتیجه رسیده که دیگر امکان مقاومت وجود ندارد و باید تا

۱. مصطفی سمندری: «نمونه این اوضاع را در بدر هم داشتیم و شب آخری که عقب‌نشینی کردیم، شخصاً یکی از اعضای  
کادر فرماندهی گردان‌ها را که از ترس برگشته بود پیش حاج احمد راسه، چهار دفعه گذاشتم ترک موتورم و برگرداندم به خط.  
سری آخر، تهدیدش کردم که اگر دوباره برگرد، با تیر می‌زنمش.»

۲. رمضان جدیری سه‌رو فیروزی فرزند حسن، ۱۵ اسفند ۶۲ طی عملیات خیبر در جزایر مجنون، در سن ۱۹ سالگی به شهادت  
رسید و در گلزار شهدای فلاورجان خاکسپاری شد.

جایی که امکان دارد، عقب نشست. جمالی می‌گوید:

«با داد و بی‌داد و این طرف و آن طرف دویدن، به هر مصیبتی بود هر کس پای رفتن داشت را کشان‌دیم داخل جزیره و پشت سوئیب موضع پدافندی گرفتیم. همان حوالی بود که آخرین مکالمه معطری معاون گردان فتح را شنیدیم که گفت به امام سلام برسانید و بگویید گفتم حسین‌وار بجنگید و شهید شوید و ما همین کار را کردیم.»

احمد کاظمی از باقیمانده نیروهای گردان ثامن‌الائمه می‌خواهد تا به طور کامل از پل سوئیب عقب کشیده و جایی در جزیره شمالی مشغول استراحت شوند. نیروها باید در احتیاط بمانند تا اگر خبری شد و نیاز شد، به کارگیری شوند.

البته تمام نیروهای ثامن‌الائمه، خط‌پدافندی را ترک نمی‌کنند و تعدادی مانند قاسم شیروی که مسئولیت نیروها را برعهده دارد، در خط باقی می‌مانند. در همین لحظات، قاسم محمدی یکی از معاون‌های لشکر با شیروی تماس گرفته و پیگیر آخرین وضعیت خط می‌شود. خلاصه صحبت‌های شیروی، این چند خط است: «نیروها، مجبور شدند بیایند پشت کانال، دیروز هم با زور ننگه‌شان داشته بودیم. کلی شهید و زخمی دادیم. دیگه نمی‌شد آن طرف پل را ننگه داشت. این بچه‌ها هم روحیه جنگیدن ندارند. نمی‌دونم چرا این‌طور شدند! ۲ روزه توی آب‌اند و دیشب تا حالا هم توی آب نشسته بودند. راه چاره‌ای ندارند. اگر نیرو و تجهیزات بیشتر داشتیم، می‌شد خط را ننگه داشت.»

دقایقی بعد از این مکالمه، شیروی با سیف‌الله رهنما دیگر معاون لشکر تماس می‌گیرد. طی این مکالمه کوتاه، فقط صدای رهنما شنیده می‌شود و گفته‌های شیروی نامفهوم است ولی می‌توان حدس زد که او ضمن تشریح آخرین وضعیت خط، درخواست‌هایی برای تزریق نیرو و پشتیبانی دارد. رهنما نیز تلاش دارد به شیروی امید داده و آن‌ها را برای مقاومت تا تاریک شدن هوا ترغیب کند. خلاصه صحبت‌های رهنما، به این شرح است: «ناراحت نباش! پدرشون رو امشب در میاریم. تا یه ذره که هوا موش‌موشی می‌شه، یه ذره صبر کنید. (الآن) کاری نمی‌شه بکنی! متوجهین؟! الان از طریقای دیگه، پدرشون رو در میاریم ولی تا یه ذره هوا، موش‌موشی بشه، صبر کنید. مفهوم شد آقای شیروی؟»

مهدی رشیدزاده در توصیف شرایط خط می‌گوید:

«فاصله‌مان به حدی کم بود که با تیرکلاش، هم را می‌زدیم. در گوشه خط، یک

دوشیکا داشتیم که تسلط بسیار خوبی روی عراقی‌ها داشت و هر وقت شلیک می‌کرد، آتش عراقی‌ها تقریباً قطع می‌شد. یک بار یکی از نیروهای شجاع لشکر ۳۱ که سر تا پا بادگیر پوشیده بود، رفت پشت دوشیکا و شروع کرد به شلیک ولی هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که رگباری نشست روی سینه‌اش و در دم به شهادت رسید. برای تمام نیروها که دل‌شان به همین دوشیکا خوش بود، صحنه خیلی غم‌انگیزی بود.»

در ضلع شرقی جزیره جنوبی که لشکر ۱۷ عمل کرده، فاصله نیروهای ایران و عراق که دو طرف کانال سوئیب موضع گرفته‌اند، حداکثر ۱۰۰ متر است و این شرایط زمینه‌ساز گری خواندن طرفین شده. غلامرضا جعفری در توصیف این اوضاع می‌گوید: «عراقی‌ها می‌گفتند بیایید تسلیم شوید تا ببریم تان کربلا و ما از این طرف وعده می‌دادیم اگر تسلیم شوید، زائر امام‌رضا می‌شوید.»

مهدی زین‌الدین نیز در توصیف شرایط خط می‌گوید: «دیواره آن طرف کانال بلندتر از این طرف ماست و عراق کاملاً بر ما مسلط می‌باشد و با دوشیکا و تیربار، درست پشت خط را می‌زند به طوری که رساندن آذوقه برای بچه‌ها بسیار مشکل است و حتی آب خوردن هم ندارند. وقتی بچه‌ها بخواهند نارنجک بیاندازند، به دست‌شان تیر می‌خورد.»

حوالی ساعت ۱۲ ظهر، در جلسه‌ای که خارج از جزایر با حضور احمد غلامپور، علی هاشمی و قاسم سلیمانی تشکیل می‌شود، موضوعات مختلفی به ویژه آخرین وضعیت جزایر و طلائیة مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. در بخشی از این صحبت‌ها، قاسم سلیمانی اصرار دارد که نیروهایش در لشکر ۴۱ ثارالله نیز به جزایر انتقال داده شوند. قاسم سلیمانی می‌گوید: «آقای غلامپور! تأکید کنید باباجان! ما هم بیاییم این‌جا کار بکنیم. می‌دانید اگر به ما چیز نکنید (دستور ندهید)، ما خودمان می‌آییم این‌جا پیش بچه‌ها کار می‌کنیم. گوش به هر کسی هم نمی‌دهیم. می‌گوییم پیش احمد کاظمی کار می‌کنیم. جدی می‌گوییم! می‌آییم کار می‌کنیم. این‌جا نیرو نیست نیرو کار بکند و آن‌جا نیرو توی اردوگاه‌ها خوابیده است!»<sup>۲</sup>

در اولین دقیق تاریخ شدن هوا در پنجمین روز اسفند، ۲ گردان از لشکر ۸ نجف و ۲ گردان از لشکر ۳۱ عاشورا، مأمور می‌شوند از پل سوئیب عبور کرده و به دشمن ضربه بزنند. برخی

از فرماندهان این گردان‌ها، به جزئیات طرح اعتراض‌هایی دارند ولی احمد کاظمی توجیه‌شان می‌کند که چاره‌ای جز این اقدام نیست و باید بر اساس «تکلیف» عمل کرد. طی این ستون‌کشی پیاده، گردان قمربنی هاشم از لشکر ۸ نجف، جلو قرار گرفته و بعد از آن دو گردان از لشکر ۳۱ و در انتها گردان علی اکبر لشکر ۸ نجف به راه می‌افتند.

رجبعلی چاوشی معاون گردان قمربنی هاشم در مورد هدف این مأموریت می‌گوید: «حرف‌هایی مطرح بود که برویم همان سمتی که چهارگردان رفته بودند و نجات‌شان دهیم ولی به کبیرزاده گفتم بچه‌ها اگر خیلی هم مقاومت کرده باشند، تا الآن شهید یا اسیر شده‌اند و رفتن مان بی‌فایده است ولی مجید جواب داد حالا می‌رویم جلو تا ببینیم چه پیش می‌آید.»<sup>۱</sup>

محسن ابراهیمی معتقد است:

«خبر چهار گردان را چند ساعت قبل که نزدیک شهرک موضع گرفته بودیم، از حمید عزیزاللهی که داشت با نفربر غنیمتی، به خط مهمات می‌رساند، شنیده بودیم.» نیروهای این ۴ گردان، از کنار جاده منتهی به پل سوئیب حرکت کرده و خود را به محدوده پل می‌رسانند. در کمال تعجب و برخلاف شب‌های اخیر، خبرچندانی از درگیری و فشار عراق در این محدوده نیست و گردان‌ها بدون مشکل خاصی از جزایر خارج شده و بعد از چند کیلومتر پیشروی روی جاده‌ای که به سمت مثلثی‌ها می‌رود، در نقطه‌ای که جاده حالت سه‌راهی پیدا می‌کند، متوقف می‌شود. در این نقطه، نیروها کنار جاده یا به اصطلاح دژ متوقف شده و کبیرزاده و چاوشی از گردان قمربنی هاشم می‌روند آن طرف جاده‌ای که حالت شرقی غربی دارد تا شرایط منطقه را بهتر و بیشتر بررسی کنند.

چند ده متر جلوتر، این ۲ نیرو با موضعی مواجه می‌شوند که بر جاده مشرف بوده و با چهارلول تردها را رصد می‌کنند. در واقع نقطه‌ای که نیروها به آن رسیده‌اند، بخشی از مواضع موسوم به مثلثی‌ها است که به شدت محافظت می‌شود. در همان لحظات که چاوشی و کبیرزاده مشغول تصمیم‌گیری در مورد نحوه ادامه عملیات گردان هستند، سرو کله چندین دستگاه تانک عراقی که از روی جاده در حال رفتن به سمت جزایر هستند،

۱. به نظر می‌رسد هدف اصلی این مأموریت، ضربه زدن به خط دفاعی عراق بوده و نجات محاصره‌شدگان چندان موضوعیت نداشته.

پیدا می‌شود. بهتر است ادامه ماجرا را از زبان رجبعلی چاوشی بشنویم. او می‌گوید:

«به مجید گفتم اگر بزنیم به خط دشمن، خیلی که خوب کار کنیم در نهایت اتفاقی مثل چهارگردان برای ما می‌افتد و چاره‌ای نداریم جز عقب‌نشینی. بی‌سیم زدیم به احمد کاظمی و کسب تکلیف کردیم و او هم بعد از ۱۰ دقیقه، اختیار داد به خودمان که هر کاری بهتر است انجام دهیم که ما هم تصمیم به عقب‌نشینی گرفتیم. برگشتیم پیش گردان ولی دیدیم بیشتر نیروها از شدت خستگی و بی‌خوابی این چند شب، همان‌جا خواب‌شان برده. خیلی سریع و در عین حال بی‌سر و صدا، گفتیم همه را بیدار کردند و به همان ستون که آمده بودیم، عقب‌گرد کردیم حوالی ۳ بامداد راه افتادیم به سمت جزیره. راهی که آمده بودیم، به قدری باریک بود و کناره‌هایش باتلاقی، که نمی‌شد ستون را بچرخانیم و برگردانیم و به همین دلیل گفتیم همه درجا عقب‌گرد کنند.»

محسن ابراهیمی یکی از نیروهای گردان قمرینی هاشم که به دلیل سابقه‌اش در مخابرات لشکر، فرکانس بی‌سیم فرماندهی را گیر آورده و بیشتر مکالمات را گوش می‌دهد، می‌گوید:

«منطقه، آرامش عجیب و غریبی داشت و از آن آرام‌تر، راه رفتن ما بود که حتی صدای رادیوی عراقی‌ها را از داخل سنگرها یا نفری‌ها می‌شنیدیم. همان لحظاتی که دستور عقب‌نشینی دادند، عراق منطقه را با چند منور روشن کرد و خیلی روشن دیدیم که برایمان کوچه باز کرده‌اند تا همه‌مان را درو کنند. فقط و فقط معجزه بود که عراقی‌ها زیر نور آن همه منور که منطقه را مثل روز روشن کرده بود، ما را ندیدند و همه به سلامت حوالی طلوع آفتاب برگشتیم داخل جزیره.»

حسنعلی رحیمی<sup>۱</sup> فرمانده یکی از گروهان‌های گردان قمرینی هاشم، این اتفاق را چنین روایت می‌کند:

«عراقی‌ها به قدری نیرو مستقر کرده بودند که به نظرم عبورمان غیرممکن بود. ظاهر

---

۱. سال ۱۳۳۹ در نجف‌آباد به دنیا آمده و اوایل سال ۶۱ طی مراحل پایانی عملیات فتح‌المبین برای اولین بار وارد جبهه شد. این نیروی داوطلب که الآن شغل آزاد دارد و یکی از برادرانش در دفاع مقدس به شهادت رسیده، در بسیاری از عملیات‌ها به عنوان نیروی پیاده حضور داشته و در مقاطع مختلف به عنوان کادر فرماندهی فعالیت کرده. رحیمی در والفجر ۴، حدود ۲۴ ساعت در یکی از ارتفاعات منطقه، زیر آوری از سنگ و خاک با مرگ دست و پنجه نرم کرد و خبر شهادتش نیز به زادگاهش رسیده بود.

ماجرا نشان می‌داد نیروهای دشمن خوابند ولی در واقع همه‌شان بیدار و چشم به راه‌مان بودند. وقتی برگشتیم پیش نیروها، دیدیم درست متوجه پیام عقب‌نشینی کبیرزاده در بی‌سیم نشده‌اند و هنوز نشسته‌اند. همه را به سرعت به خط کردیم و دوان دوان، برگشتیم داخل جزیره.»

سیدابولفضل موسوی راوی قرارگاه بدر، در گزارش خود پیرامون حرکت ناتمام نیروهای لشکر ۸ و ۳۱ نوشته:

«هم‌زمان با این حرکت، نیروهای لشکر ۲۷ نیز یک‌بار دیگر به مواضع عراق در طلائیة حمله کردند ولی وقتی حوالی ۲ بامداد ششم اسفند، خبر شکسته نشدن طلائیة مخابره شد، این نیروها به سمت شمال جزیره برگشتند.»

در خط دفاعی شکل گرفته در نزدیکی پل، نیروها تا حدودی از آتش شدید عراق دور شده و در ظاهر باید بتوانند استراحتی کرده و نفس تازه کنند ولی این‌طور نیست. نفس‌حضور در سنگرهای پدافندی جزایر، سختی‌های زیادی دارد. روزها پراز گرد و غبار و گرم و خشک است و شب‌ها بسیار سرد؛ سرمایی به مراتب سخت‌تر از کوهستان‌های غرب کشور که برخی نیروها قبل از این تجربه‌اش کرده بودند. سرمای هور، می‌سوزاند و در گوشت و استخوان فرو می‌رود. به مشکلات شب‌ها، آواز بی‌امان و زابراه‌کننده لشکر قورباغه‌ها و گزش دردناک و مستمر پشه‌ها را هم باید اضافه کرد که خواب از چشم هر جنبنده‌ای می‌گیرد. نیروهایی که در خط مقدم و نزدیک‌ترین فاصله نسبت به عراقی‌ها مستقر شده‌اند، به گروه‌های چهار نفره تقسیم شده و هر کدام طول مشخصی از خاکریز را تحویل گرفته‌اند. هر گروه برای خودش، جایی سنگرمانند در دل خاکریز حفر کرده که تا حدودی از اصابت ترکش‌های توپ و خمپاره عراق مصون نگه می‌دارد؛ البته فقط تا حدودی. در واقع چاله‌ای است دست‌کننده و بودن گونی‌های خاک در نیمه بالایی خاکریز، که از جلو و چپ و راست به اندازه حدود نیم متر از سطح خاکریز پایین‌تر رفته و یک نیرو می‌تواند داخلش نشسته و هر بار، نگاهی به جلو یا طرفین بیاندازد. تنها سنگر خط که با گونی‌های خاک بنا شده بود، سنگر فرماندهی بود که آن هم بیشتر اوقات فرمانده به خود نمی‌دید و اگر کسی زخمی یا شهید می‌شد، همان‌جا می‌ماند تا با اولین خودرو به عقب انتقال داده شود. روزها از شدت گرما جایی برای خواب یا حداقل دراز کشیدن پیدا نمی‌شود و شب‌ها هم



هرشش ساعت یک بار نوبت نگهداری نیرو در همان به اصطلاح سنگراست. با این وجود اگر در همان شش ساعت نیرو استراحت می‌کرد، شاید توانش برای جنگیدن در روز بعد، تازه می‌شد ولی در عمل این موضوع اتفاق نمی‌افتاد. اگر از خوان پشه‌ها و قورباغه‌ها رد می‌شدی و برای چند لحظه خواب به چشم می‌آمد، رطوبت شدید زمین که از زیرانداز بالا می‌آمد، تورا بیدار می‌کرد. به هر چهار نیرو، دو پتو تحویل می‌دادند که یکی به عنوان روانداز و دیگری به عنوان زیرانداز استفاده می‌شد.

### روز سوم عملیات؛ ۶ اسفند ۶۲

نیروهای گردان علی‌اکبر که اوایل بامداد از مأموریت نیمه‌تمام دیشب، به داخل جزیره برگشته‌اند، بعد از چند ساعت پیاده‌روی، پیش از ظهر ششم اسفند در کانالی در شمال جزیره جنوبی مستقر شده و مشغول استراحت می‌شوند. این نیروها با وجود سردی هوا و نبود هیچ‌گونه امکانات گرمایشی، حتی پتو، از شدت خستگی در همان کانال خواب‌شان می‌برد. خیلی از شروع این خواب نگذشته که عراق، محدوده کانال را می‌گیرد زیر آتش شدید توپخانه و کاتیوشا. به نظر می‌رسد موقعیت کانال لو رفته و گردان باید به فکر جابه‌جایی باشد. این آتش، شدید است و برای خیلی از نیروها بی‌سابقه.

محسن رضایی، شدت این آتش را این‌گونه توصیف می‌کند:

«چهل کاتیوشا هم‌زمان طوری می‌زدند که در یک آن، محدوده‌ای به طول حدود یک کیلومتر و عرض ۱۰ متر می‌رفت زیر آتش. در شلیک بعدی، نوار آتش ده متر می‌آمد این طرف‌تر. خیلی از بچه‌ها حتی فرصت نکردند تجهیزات انفرادی‌شان را بردارند. عین گرگ که بزند به گله گوسفند، همه پخش و پلا شدند.»

نیروهای گردان علی‌اکبر مدتی بعد از آتش شدید عراق و پخش شدن در اطراف کانال، خودشان را پیدا کرده و جایی نزدیک به چهار راه مابین جزایر جمع می‌شوند. محمد طاهری فرمانده گردان در خصوص این محدوده می‌گوید:

«حالت بیابان داشت. نزار نبود و عراق یک چیزهایی مثل سنگرتانک درست کرده بود. هر تعداد از بچه‌ها، خودشان را چسبانند به یکی از همین عارضه‌ها. تا پیش از ظهر همه چیز آرام بود ولی یک دفعه سرو کله هواپیماهای عراقی پیدا شد.

باز هم ارتفاع پایین و مسلط روی بچه‌ها. قدرت گلوله‌های تیربارش به حدی بود که وقتی رد می‌شد، جای یک کانال روی زمین باقی می‌ماند. توپخانه‌اش که متر به متر می‌آمد جلو، طوری می‌زد که کیف هر گلوله با کناری‌اش، کمتر از یک متر فاصله داشت.»

زیرآتش سنگین عراق، محمد طاهری دوباره محدوده‌ای به نسبت امن را در شمال جزیره جنوبی برای استقرار نیروهایش پیدا کرده و در این نقطه مستقر می‌شود. او منتظر می‌ماند تا هوا تاریک شود و ببینند فرمانده لشکر چه دستوری می‌دهد. بخشی از نیروهای گردان ثامن الائمه لشکر ۸ که دو شب قبل را در خط پدافندی حضور داشته‌اند، بامداد ششم اسفند با پای پیاده از خط راه افتاده و حوالی طلوع آفتاب خودشان را به مقر موتوری جزیره جنوبی می‌رسانند. این نیروها مشغول استراحت و استفاده از غذاهای باقیمانده در مقر می‌شوند تا فرماندهی لشکر؛ تکلیف‌شان را مشخص کند؛ از جزیره خارج شوند یا در جای دیگری از جزیره مستقر شوند.

در این روز، چند واحد حمام صحرائی در گوشه‌ای از جزیره شمالی برپا شده و به کمک چند پمپ، آب هور به سمت این حمام‌ها کشیده می‌شود. دیگر تغییر مهم در روند پشتیبانی از جزایر، ورود هاورکرافت‌ها به این چرخه از ششمین روز اسفند است. تا قبل از این ناخدا اسفندیار حسینی فرمانده وقت نیروی دریایی ارتش، اعتقاد داشت امکان انتقال هاورکرافت‌ها از خلیج فارس به هور وجود ندارد ولی روز پنجم با این موضوع موافقت کرد. این اولین باری بود که هاورکرافت‌ها در جایی دور از ساحل مورد استفاده قرار می‌گرفتند و البته با مشکلاتی هم مواجه بودند؛ مثل پاره شدن بالشتک‌ها بر اثر برخورد با نی‌ها که تا حدود زیادی کارایی این وسیله را کاهش می‌داد.

با استقرار تانک‌های عراق در منطقه، تردد در پدهای جزایر سخت‌تر از قبل شده و راننده‌ها غیر از خمپاره و توپ، باید حواس‌شان به شلیک‌های مستقیم تانک‌ها نیز باشد. البته به تدریج نیروهای مهندسی لشکر به کمک دستگاه‌های غنیمتی، خاکریزهایی احداث می‌کنند که احتمال اصابت خودروهای عبوری را تا حدودی کاهش می‌دهد.

مهدی ملکی مسئول هماهنگی ارسال نیرو و تجهیزات لشکر ۸ از جفیر به جزایر می‌گوید: «تا قبل از ورود هاورکرافت‌ها، حدود چهل تا پنجاه بالگرد با مسئولیت کلی

رحیم صفوی وظیفه پشتیبانی از جزایر را داشتند ولی این پرنده‌ها مشکلات و محدودیت‌های خاص خودشان را داشتند. به هر حال منطقی بود که در آن شرایط شدید تحریمی که هیچ‌کس، هیچ‌چیزی به ما نمی‌داد، مواظب بالگردها باشیم و بی‌خود و بی‌جهت به خطر نیاندازیم‌شان. از وقتی هاورکرافت‌ها آمدند، اوضاع مان خیلی بهتر شد و حجم تدارکات انتقالی به جزایر، افزایش چشم‌گیری پیدا کرد. ما هاورکرافت‌ها را که هر کدام ظرفیت چند تویوتا داشتند را فقط شب‌ها به کار می‌گرفتیم و در طول روز، نیروهای ارتش هاورکرافت‌ها را در بخشی از ساحل هور استتار و مخفی می‌کردند.»

نیروهای مستقر در خط، برای مقاومت در برابر فشار تانک‌های عراق، از بچه‌های مینی‌کاتوشا هم کمک می‌گیرند. مسعود یوسفی، کسی است که قبضه را جلو می‌برد. یوسفی تعریف می‌کند:

«با دوازده گلوله رفتم جلو. چون ممکن بود جیب را بزنند، بیشتر از ظرفیت قبضه مهمات نمی‌بردیم. مجبور بودم به خاطر نبودن سکوی شلیک، از همان پایین خاکریز، به شکل منحنی بزنم. این‌جا به جای یک دیده‌بان، گروهی از دیده‌بان‌ها داشتم و تمام نیروهایی که یک‌بدن مانده به نوک خاکریز، موضع گرفته بودند، با هر شلیک گرایی جدید می‌دادند. همه می‌خواستند زاویه لوله را بیاورم پایین تا گلوله‌ها بخورد وسط پیاده‌هایی که پشت تانک‌ها حرکت می‌کردند. در چند مرحله، فرمان‌شان را بردم و به قدری زاویه را کم کردم که گلوله‌ها مماس بر خاکریز رد می‌شدند ولی باز هم کمتر به پیاده‌ها می‌خورد و بیشتر زرهی دشمن را اذیت می‌کرد.»

یکی دیگر از معدود تجهیزات نیمه‌سنگین لشکر که طی این روز به محدوده پل احضار می‌شود، تنها قبضه موشک انداز تاو این یگان است که حیدرعلی ملکی مسئولش و محمدرضا جلالی کمکی‌اش هستند. جلالی می‌گوید:

«وقتی احمد کاظمی پشت بی‌سیم دستور داد که بیایید جلو که اینا سفت گرفته‌اند و می‌خواهند بیاند جلو، با دو تا سه موشکی که عقب جیب داشتیم، از حدفاصل دو جزیره راه افتادیم به سمت پل. نزدیک سوئیب، کانال‌ها پر بود از پیکر شهدا و

سرجمع نیرویی که در خط داشتیم، خیلی نبود. وقتی جیب را گذاشتیم پایین دژ و با ملکی رفتیم بالا، دیدیم زرهی عراق خیلی دورتر از برد موشک مان است و فقط پیاده‌هایشان در دسترس اند که ارزش نداشت تا و نداشتند. وقتی موضوع را به احمد کاظمی گفتیم، دستور داد برگردیم عقب تا قبضه آسیب نبیند که فقط من برگشتم و ملکی ماند کمک بچه‌ها؛ می‌گفت شاید ماندنش فایده نداشته باشد ولی حداقل مقداری معطل‌شان می‌کند. از ملکی خبری نداشتیم تا دو شب بعد که پیکرش را برگرداندند.<sup>۱</sup>

جلالی توضیح می‌دهد:

«قبضه‌هایی که داشتیم، غنیمتی بود ولی موشک‌هایمان به تعداد محدود از ارتش تأمین می‌شد و وسواس زیادی برای شلیک‌شان به خرج می‌دادیم. یادم هست که آن موقع احمد کاظمی می‌گفت هر موشک حداقل یک میلیون تومان ارزش دارد و موقعی استفاده کنید که خاصیت داشته باشد و هدفی را بزیند. ما هم خیلی جاها پیش می‌آمد که چون می‌دیدیم شلیک‌مان فایده‌ای ندارد، از خیرش می‌گذشتیم. در مجموع، بیش از پنجاه درصد شلیک‌هایمان به هدف می‌خورد که به نظرم برای نیروهایی مثل ما که کمتر از یک ماه از آشنایی مان با این سلاح می‌گذشت، آمار خوبی بود.»

کمبود موشک‌های ضدزره، گاهی نیروهای لشکر ۸ را وسوسه می‌کند به مهمات دیگر یگان‌های حاضر در جزایر پاتک بزنند. محمدرضا امید می‌گوید:

«در رفت و آمد به خط دیده بودیم که بچه‌های لشکر ۳۱ عاشورا، موشک مالیوتکا دارند. سیدمحمد نصری زاده<sup>۲</sup>، ادعا داشت اگر یکی از این موشک‌ها را کیش برویم، می‌تواند با آن هواپیما بزند. یک شب با خود ناصرزاده رفتیم سراغ خط لشکر ۳۱ تا قبضه را تملک کنیم ولی نگهبان‌ها نگذاشتند و حتی نزدیک بود گلوله بخوریم که به خیر گذشت.»

۱. روایت پایگاه اطلاع‌رسانی کنگره شهدای نجف‌آباد، از شهادت حیدرعلی ملکی متفاوت است. در زندگی‌نامه این شهید آمده که او در این معرکه، سه تانک عراق را با سه موشک تاو منهدم کرده و بعد از نیروهایش می‌خواهد قبضه را عقب ببرند.  
۲. سیدمحمد نصری زاده فرزند سیدمحمدحسین، ۱۰ اسفند ۶۲ در ۱۸ سالگی طی عملیات خیبر در جزایر مجنون به شهادت رسید.

از اولین ساعات صبح امروز، عراق که خیالش تا حدود زیادی از طلائی‌ه راحت شده، تمام توانش را می‌گذارد برای شکستن خط دفاعی لشکر در جزیره جنوبی. نیروها تقریباً چسبیده به کانال سوئیب و نزدیک پل موضع گرفته و پاتک‌های عراق را با هرآن‌چه از مهمات و توان برایشان مانده، جواب می‌دهند.

تعدادی از نیروهای گردان قمرینی‌هاشم که بامداد امروز «معجزه‌وار» از دل دشمن زنده برگشته‌اند، در گوشه‌ای از خط لشکر جلوی تانک‌ها مقاومت می‌کنند. رجبعلی چاوشی در این خصوص می‌گوید: «صبح اول وقت که رسیدیم به جزیره، احمد کاظمی چون چند ساعت قبل از بی‌سیم ما شنیده بود که تانک‌ها دارند می‌آیند، خیلی مضطرب بود و همین‌طور که سرش را گرفته بود، می‌گفت بدوید که جزیره سقوط کرد! من با مجید کبیرزاده، محسن خدابنده، مهدی عربان<sup>۱</sup>، یکی از بچه‌های عرب زبان گردان، سیدحسن کافی موسوی<sup>۲</sup> و چند نفر از نیروها که سرنترسی داشتند، رفتیم به استقبال تانک‌ها. یکی از تانک‌ها را نشان کردم و با همان یک دستم<sup>۳</sup> تا آربی جی زدم ولی هیچ‌کدام به زره TV۲ ننشست و همه‌شان کمانه کرد. چهارمی را زدم به شنی‌اش تا بالاخره متوقف شد و خدمه‌اش فرار کردند. بقیه بچه‌ها هم چندتایی تانک یا نفربر را به آتش کشیدند و هم‌زمان با بسته شدن مسیر پیشروی‌شان، عقب‌تری‌ها شروع کردند به فرار. بلافاصله کلاش دست گرفتیم و خدمه تانک‌ها و پیاده‌هایی که از نفربرها فرار کرده بودند را روی جاده گرفتیم به رگبار.

به گفته محسن شهپری‌فرد، در همان لحظاتی که درگیری به اوج رسید، برای دقایقی مهمات دو طرف تمام شد و طرفین که فاصله کمی با هم داشتند، شروع کردند به فحش دادن. فشار عراق، باقیمانده نیروهای گردان نجف‌علی کریمی در آن طرف پل را مجبور به برگشت به داخل جزیره می‌کند. پس از این اتفاق، گردان غلامحسین عموشاهی در ضلع شرقی و گردانی از بچه‌های آذربایجان در ضلع غربی مستقر می‌شوند. حمید خدابنده در مورد شدت آتش عراق و کمبود مهمات نیروها در بخشی از خط مقدم می‌گوید:

۱. شهید مهدی عربان، ۱۰ اسفند ۶۲ در سن ۱۶ سالگی در جزایر مجنون به شهادت رسید.

۲. در حال حاضر در نجف آباد مغازه لوازم‌پدکی خودرو دارد.

«بیشتر مهمات مان تمام شده بود و حتی فشنگ کلاش نداشتیم. کاتیوشاهای عراق گرفتند روی نیروها و همه را تکه، پاره کردند. همین جور دست بود که می افتاد یک گوشه و پا بود که می رفت به هوا. هر کس که پای دویدن داشت، شروع کرد به دویدن و فرار. داد و بی داد می کردم سرشان که بایستند ولی فایده نداشت. چون فشنگی نداشتیم که با شلیکش بترسانم شان، شروع کردم به پرت کردن سنگ و کلوخ که این هم بی فایده بود. سراغ فرمانده شان هم رفتم ولی فایده نداشت و گفت کاری از دستش بر نمی آید!»

با وجود تمام این سختی ها و تلخی ها، نیروها هم چنان با روحیه اند و در بدترین اوضاع، شوخی را ادامه می دهند. حمید خدا بنده، مثالی از این روحیه دارد. او می گوید:

«یکی از بچه های خمینی شهر، گلوله تیربار گرینوف فرو رفته بود به پیشانی اش و نصفه اش بیرون بود ولی می خندید و می گفت کاش دوربین داشتیم، عکس می گرفتیم!»

راوی قرارگاه بدر، پیش از ظهر این روز، در گزارش خود درباره ویژگی آتش عراق نوشته:

«الآن، آتش دشمن روی عقبه ما متمرکز شده. به عبارتی روی جاده اصلی که وسط جزیره جنوبی قرار دارد. دیروز، احمد و این ها گفتند که یک خاکریز به وسیله همان دستگاه های عراقی، به فاصله ۵۰۰ متر، البته تقریباً طرف راست (غرب) این جاده اصلی جزیره جنوبی احداث شود که هم برای پدافندی خوب باشد و هم اگر نفربری و چیزی آمد، آن پشت برود. چیز دیگری که موثر است، این که امروز دشمن، متراکم پشت خاکریز را می زند و این یک حالت خوبی برای ما است. ما می توانیم از جاده عمود (بر جاده میانی)، از سمت چپ (شرق) جزیره جنوبی که خط لشکر علی بن ابیطالب هست، بتوانیم وسایل تدارکاتی مان را از آن جاده هم انجام بدهیم.»<sup>۲</sup>

آتش عراق روی جزیره جنوبی طوری است که بسیاری از نیروها برای توصیفش از عبارت «زدنِ وجب به وجب» استفاده می کنند. آتش، مثل پیشروی یک طوفان، از چندین متر مانده به خط مقدم ایران شروع شده و پله به پله بالا می آید و همه چیز را در هم می کوبد. برخی نیروها گفته اند دامنه آتش حتی به نزدیکی مجنون شمالی نیز رسیده است.

فصل ۷، دوراهی تثبیت و پیشروی

عصر ششمین روز اسفند، فشار فوق العاده دشمن کار خودش را می‌کند و خط دفاعی بیرون از پل سوئیپ، به دلیل کمبود نیرو و نرسیدن مهمات، می‌شکند. عراق با پاتکی سنگین نیروهای لشکر ۸ را از سرپل تصرف شده در طرف دیگر پل سوئیپ عقب رانده و به تدریج خودش را به ورودی جزیره نزدیک می‌کند. در این نقطه نیروهای تحت فرماندهی مهدی باکری، تلفات بسیار سنگینی داده‌اند و امکان مقاومت ندارند. هم‌زمان با این اتفاقات و با دستور قرارگاه، دو گردان از نیروهای لشکر ۲۷ به جزیره شمالی هلی‌برن می‌شوند تا در بازگشایی مسیر جزایر به طلائیه، به نیروهای تحت امر قرارگاه حنین در شرق جزیره جنوبی کمک کنند.

عراق با وجود این اتفاق، احتیاط کرده و بی‌محابا جلو نمی‌آید ولی شدت آتش خود بر جزایر و محدوده پل را حفظ می‌کند. عراق آن قدر روی نیروهای آن طرف پل آتش می‌ریزد که به قول احمد کاظمی «همه‌شان از سردنیا خلاص شدند.» یکی از شهدای محدوده پل سوئیپ<sup>۱</sup>، حمید باکری معاون لشکر ۳ عاشورا است.

احمد کاظمی، ۱۵ دی ۶۳ در مصاحبه‌ای با راوی مرکز اسناد، لحظات منجر به شهادت حمید باکری را چنین توصیف می‌کند:

«حمید کنار پل بود. رفتیم آن جا یک سر بزنیم. رفتیم خدمت ایشان که داشت نیروها را جابه‌جا می‌کرد. آتش خیلی شدید بود و یک گوشه‌ای بود بین پل و کانال که دشمن این جا آتش عجیبی باز کرده بود. نیرویی که می‌آمد از عقب برای کمک برای حفظ پل، آن جا یا شهید می‌شد یا زخمی. داشتیم با هم صحبت می‌کردیم و در رابطه با فشار دشمن داشتیم فکر می‌کردیم که بینیم چه کار بکنیم؟ حمید رفت سراغ نیروهایی که داشتند به ستون می‌آمدند که این‌ها را از یک راه دیگری بیاورد و یک فکری بکند که نیاند باز دوباره این جا با مشکلات مواجه بشوند و زیر این آتش قرار بگیرند که خیر آوردند خود حمید ترکش خورده. ما رفتیم نزدیک او. یا در حال شهادت بود یا شهید شده بود که من خودم همان لحظه آن جا بودم. (ترکش) ظاهراً خورده بود به دهانش یا گلو و اطراف سرش.»<sup>۲</sup>

سیف‌الله رهنما، از آخرین نیروهایی است که پیکر حمید باکری را دیده. او می‌گوید:

۱. در گزارش‌های قرارگاه یا برخی دیگر از منابع دفاع مقدس، پل سوئیپ بعد از شهادت حمید باکری به نام این شهید نامیده می‌شود ولی در این متن برای یک دستی و نظم بیشتر، تا پایان متن از همان نام سوئیپ استفاده خواهد شد.

«جلوتر از ما خیلی از نیروها درو شده بودند. تعدادی شهید و برخی زخمی که اگر می‌شد می‌آوردیم‌شان عقب‌تر تا شاید چیزی برای بستن زخم‌هایشان پیدا شود. بچه‌ها از بس بی‌مهمات شده بودند که قوطی خالی کنسرو و کمپوت پرت می‌کردند برای عراقی‌ها. تفنگ خیلی بود ولی هیچ‌کدام فشنگ نداشت. وسط آتش وحشتناک عراق، یک شیربچه، تویوتای مهمات را رساند وسط معرکه ولی اول خودش را زدند و بعد خودرو را. حمید باکری دولا دولا دوید سمت تویوتا تا مهماتش را قبل از انفجار نجات دهد. سه ربع از رفتن حمید گذشته بود که احمد هم بی‌سیم انداخت به پشتش و راه افتاد همان سمت. چند دقیقه‌ای که رفتیم جلو، یک دفعه صدایم زد و همین‌طور که با دستش جایی را نشان می‌داد، داد زد حمید! تیر خورده بود به گردن حمید و به نظرم در جا شهیدش کرده بود. همه شوکه شدیم. چند متر بیشتر با پیکر حمید فاصله نداشتیم. دوباره خواستیم راه بیفتیم ولی هنوز چند قدم نرفته بودیم که تیر خورد به دست و بی‌سیم احمد کاظمی.»<sup>۲</sup>

دکتر محمدعلی ابوترابی که کمی عقب‌تر از خط مقدم، مشغول رسیدگی به اوضاع مجروحان است، از احمد می‌خواهد برای درمان زخمش کاری بکند ولی با جواب «یه خورده جوشونده می‌خوریم، خوب می‌شیم.» مواجه می‌شود. اورژانسی‌ترین درمان، لیوان آب‌نمکی است که به دستور فرمانده مهیا می‌شود تا انگشت زخمی‌اش را برای لحظاتی داخل آن بزند. حمید خدابنده، معتقد است در زمان اصابت ترکش به دست فرمانده،

۱. سردار شهید حاج‌قاسم سلیمانی در یاوارة شهید مهدی باکری در تبریز در سال ۹۱ می‌گوید: «در مجنون جنوبی، رفتم در سنگر کوچکی. زین‌الدین، کاظمی و باکری آن‌جا بودند. آن‌روز حمید شهید شده و پیکرش جا مانده بود ولی هیچ آثاری از غم و ناراحتی در چهره مهدی ندیدم. وقتی خواستند جنازه برادرش را بیاورند عقب، اجازه نداد و گفت اگر پیکر بقیه شهدا را هم می‌آورد، مهدی را هم منتقل کنید.» احمد غلامپور نیز صبح هشتم اسفند، خطاب به راوی قرارگاه بدر می‌گوید: «من خودم در سوسنگرد برادرم شهید شد، یک لحظه نتوانستم برگردم به جبهه. هر چه تلاش کردم بمانم که کمک کنم، دیگر نتوانستم و برگشتم عقب. باکری، این قدر مقاوم و خوب و روحیه‌دار است که این‌طور مانده و استوار کار می‌کند و عین خیالش نیست. یک لحظه (هم) نیامد عقب و ما فقط صدایش را از بی‌سیم می‌شنیدیم»

۲. حمید خدابنده از نیروهای کادر فرماندهی گردان مجید کبیرزاده، شهادت حمید باکری را با مقداری تفاوت در ذهن دارد. خدابنده تعریف می‌کند: «سنگر حمید و بی‌سیم‌چی‌هایش، حدود ۱۰ متر با ما فاصله داشت، آنتن بی‌سیم‌هایشان مشخص بود. با مجید کبیرزاده و حسین عموشاهی داخل سنگرمان نشستیم بودیم که یک دفعه یک خمپاره ۱۲۰مستقیم نشست داخل سنگر حمید. کبیرزاده با حالتی خاص گفت 'بعدی‌اش نوبت ماست!'»



کنارش حضور داشته. او می‌گوید:

«ترکش که خورد، بند انگشت به یک پوست بند بود. احمد، انگشتش را کند و همان‌جا خاکش کرد. بعد هم گفت بروم یک لیوان آب و مقداری نمک بیاورم که از سنگری در همان نزدیکی آوردم. انگشتش را که کرد داخل آب نمک، تمام لیوان قرمز شد. دوباره آب را عوض کردم و دوباره مثل اولش شد. این دفعه بی‌خیال لیوان شد و رفت دنبال کارهایش. وقتی مجید کبیرزاده پشت بی‌سیم، قضیه را به دکتر ابوترابی گفت، قرار شد هر طوری هست احمد را منتقل کنیم عقب.»

مرتضی بختیاری در مورد این حادثه می‌گوید:

«می‌گفتند اگر رفته بود عقب و دوا و درمانش کرده بود، قطع نمی‌شد.»

البته سیف‌الله رهنما معتقد است فرمانده، برای پانسماں اولیه تا اورژانس لشکر در نزدیکی شهرک نفتی عقب آمده. رهنما می‌گوید:

«زخمش تازه بود و هنوز دردی حس نمی‌کرد. مختصر پانسماںی کرد ولی عقب

نمی‌رفت. می‌گفت تا یک دست و پایم قطع نشود، جایی نمی‌روم.»

زخم دست فرمانده، مثل هر زخم دیگری در روزهای بعد هم نیاز به رسیدگی و تعویض پانسماں دارد. یکی از این موارد را حیدرعلی داوری به خاطر دارد. داوری می‌گوید:

«احمد کاظمی چند روز بعد از قطع انگشتش، آمد به اورژانس تا سری بزند و اوضاع

را بررسی کند. وقتی دیدم یک پارچه خاک‌آلود و کثیف، دور زخمش بسته و خطر

عفونت وجود دارد، خواستم بنشیند لب یکی از تخت‌ها تا پانسماںش را عوض

کنم ولی قبول نکرد و خواست به مجروح‌ها برسیم. دلم طاقت نیاورد و چند دقیقه

بعد و این بار به کمک اصرارهای چند نفر دیگر از بچه‌ها، زخم دستش را تراشیدیم

و دوباره پانسماں کردیم.»

در روزهای بعد نیز اصرارها برای اعزام احمد کاظمی به عقب و تکمیل مراحل درمانی

دستش ادامه دارد ولی او به اشکال مختلف، حاضر به همکاری نمی‌شود. یکی از این

موارد، در مکالمات جلسه‌ای در قرارگاه حنین به ثبت رسیده. در این گفت‌وگو، یکی از

روحانیون حاضر در جمع که مشخصاتش اعلام نشده و در متن از او با عنوان «روحانی» نام

خواهید برد، تلاش دارد احمد کاظمی را به عقب بفرستد.

- روحانی: آقای کاظمی! شما با این وضع باید به عقب برید!
- کاظمی: حاج آقا! من اطلاعات امر می‌کنم. من مقلدم و این کار رو می‌کنم.
- روحانی: پس (اگه مقلدید)، من می‌گویم شما باید به عقب برگردید. الآن شما با این وضع درست نیست این جا بمونید. من الآن واقعاً متاثر شدم. بابا! یکی، دوروز برید و دست تان را معالجه کنید و برگردید. قبوله یا نه؟!
- کاظمی: بله
- روحانی: همین الآن بریم؟
- (نه)، خیلی از بچه‌ها مون این جو هستند. باید جمع و جور شون کنیم.
- روحانی: بچه‌ها را کسی هست که جمع و جور کند. شما با این وضع، باید عقب برید. آقا! یه ماشین آماده کنید تا با ایشان برویم پد هلی کوپترها و برگردیم.
- کاظمی: ان شاء الله ما میایم!
- روحانی: نه دیگه! نگاه کن! مقلد شدی!
- کاظمی: حالا ان شاء الله...
- روحانی: نه! ببین حاجی! گفتم مقلدم. شما اگه برید آن جا و ۲ روز باشید، خوب می‌شید و برمی‌گردید دیگه. کاری نداره که.
- کاظمی: (با هدف عوض کردن بحث): حاج آقا بشردوست! ما مأموریت مان معلوم نیست کجوس؟!
- بشردوست: نه. الآن فعلاً باید بچه‌هایت را عقب ببری. سیف الله (رهنما) یا یکی را این جا بگذار که این بچه‌ها را جمع و جور کنه.
- روحانی: آقا همین الآن می‌ریم پای پد هلی کوپتر و ایشان سوار می‌شوند که بروند.
- بشردوست: الآن هلی کوپتر نیست. باید با قایق برند.
- کاظمی: هر وقت هلی کوپتر اومد، می‌رم. چون با قایق اذیت می‌شم! دیروز، با قایق رفتم اذیت شدم (جدیدترین بهانه برای نرفتن).<sup>۵</sup>
- از موضوع جراحی دست فرمانده لشکر ۸ خارج شویم و برویم به سراغ جزایر. به دنبال شرایط به وجود آمده در جزایر، فرماندهی لشکر هر آن چه برایش مانده را به معرکه فرا می‌خواند. گردان انبیاء به فرماندهی محمدعلی مرادی یکی از ذخیره‌های لشکر برای روز

فصل ۷، دوراهی تثبیت و پیشروی

مبادا است که وقت استفاده اش رسیده. در این گردان، غلامعلی عابدی معاون اول است و ولی الله کریمی وظیفه معاون دوم گردان را بر عهده گرفته است. باید خودشان را به کادر فرماندهی لشکر در دل جزایر رسانده و کمک کنند. وقتی می‌گویند «بالگرد کم است و اگر پیریم، می‌زنند!»، تمام گردان مجبور می‌شوند حوالی ظهر ششم اسفند سوار قایق شوند. در هور، مشکلاتی مثل شلوغی آب راه‌ها، گیرکردن پروانه قایق‌ها بین روییدنی‌های کف هور و خراب شدن موتور قایق‌ها، سرعت جابه‌جایی را کاهش می‌دهد. گردان در چهار، پنج ساعتی که روی آب است، با شرایط ویژه‌ای هم مواجه می‌شود. جایی که قایق فرمانده، نزدیک قایق تندروی یک عرب بومی که رو به عقبه در حال حرکت است، خراب می‌شود. همه انتظار دارند مرد عرب، قایق خالی اش را با قایق خراب نیروها عوض کند ولی ظواهر امر چیز دیگری را نشان می‌دهد. مرد سیه‌چرده دشداشه پوش، به هیچ زبانی راضی به تعویض نیست و قصد رفتن دارد. در همین گیر و دار، چند رزمنده به سیم آخزده و شرایط را عوض می‌کنند. یکی پین نارنجک کشیده و تهدید می‌کند که اگر بشمار سه، قایق را ندهد، نارنجک می‌اندازد و دیگری، رگبار هوایی می‌زند. نظر مرد بومی ظرف چند دقیقه عوض شده و به سرعت قایقش که شاید تمام دارایی اش هست را با قایقی ساده و خراب عوض می‌کند.

نیروها هنوز دو کیلومتر از ساحل دور نشده‌اند که سرو کله یک شینوک ایرانی پراز نیرو که یک جیب ۱۰۶ هم بار زده، در آسمان هور پیدا می‌شود. بالگرد خیلی از ستون قایق‌ها دور نشده که دو جنگنده عراقی که دورتر گشت می‌زدند، به سمتش شیرجه می‌روند. یکی شان مانوری داده و با همان حالت زاویه گرفته با سطح هور که پرچم عراق در زیرش را بهتر از همیشه نشان می‌دهد، موشکی شلیک می‌کند. موشک، بالگرد را دو تکه می‌کند؛ بیشتر نیروهایی که نیمه جلویی هستند زنده مانده و تمام ساکنان قسمت دوم شهید می‌شوند. این را سرنشینان قایق‌ها به وضوح می‌بینند و چند قایق به کمک نجات یافته‌ها می‌روند. نیروها، انتظار داشتند جایی در جزیره جنوبی از قایق پیاده شوند ولی راهنمای گردان، همان اول مجنون شمالی همه را پیاده می‌کند. این را وقتی مطمئن می‌شوند که در اولین تماس، قاسم محمدی معاون لشکر از روی توصیفات که از محل برایش تعریف می‌کنند، می‌گوید که چند کیلومتری باید بیایند جلوتر. همین کار را می‌کنند و پیاده می‌افتند به

جاده. کمی جلوتر که خستگی پاهایشان را می‌گیرد، چند کمپرسی بنز به چشم‌شان آمده و همان‌ها را سوار می‌شوند به سمت جایی که محمدی چشم به راه‌شان است. یکی از کمپرسی‌ها در طول مسیر لخشیده و تا آستانه سقوط در هور می‌رود ولی در نهایت به خیر گذشته و حوالی چهار عصر ششم اسفند به شهرک نفتی در جزیره جنوبی می‌رسند. غلامعلی عابدی معاون گردان انبیاء در خصوص شرایط روحی نیروها در مقطع ورود به جزایر می‌گوید:

«توان رزمی نیروهایمان خیلی خوب بود ولی روحیه عملیاتی‌شان را از دست داده بودند چون تا آمدند وارد جزیره شوند، سه تا چهار مرتبه پای قایق‌ها و دو تا سه مرتبه پای بالگردها آمدند و دوباره برگشتند.»

قاسم محمدی در اولین دیدار با مرادی، شرایط سخت جزیره را در یک جمله با کمی چاشنی اغراق، توصیف می‌کند: «اوضاع خیلی خرابه! جزیره با ده هزار نیرو داره سقوط می‌کنه!»

سیف‌الله رهنما در مورد تنگ‌تر شدن محاصره جزیره می‌گوید:

«پشت یک کپه خاک چهار، پنج متری نشسته بودیم و با چهل میلی متری نارنجک می‌انداختیم آن طرف. قبضه دست احمد بود و من مهمات می‌رساندم. محسن شهپری فرد و چند تا دیگه هم بودند. گرم کار بودیم که یک دفعه یکی از بچه‌ها که از عقب داشت می‌آمد و دید بهتری داشت، داد کشید که این‌ها آمده‌اند جلو! هنوز حرفش تمام نشده بود که یک تیر خورد به شکمش و یکی هم نشست کف دست شهپری فرد. راست می‌گفت. عراقی‌ها خودشان را رسانده بودند به آن سمت کانال ولی ما هنوز فکر می‌کردیم عقب‌ترند. یقه احمد را گرفتم و قبل از این که کاری دست خودش بدهد، کشیدمش پایین.»

حوالی ظهر ششم اسفند، حسن سرباز مسئول وقت اطلاعات عملیات لشکر ۸ تلاش دارد پل سوئیچ را منفجر کند. یکی از حاضرین در این صحنه، مهدی رحیمی جانشین واحد مهندسی است. با ادامه فشار عراق، نیروهای لشکر حداقل پانصد متر از پل فاصله گرفته‌اند و امکان خرج‌گذاری مرسوم در پایه‌های سیمانی پل وجود ندارد. از طرف دیگر ایرانی‌ها سلاحی ندارند که بتواند پل سیمانی و استخوان‌دار جزیره را از فاصله دور منهدم

کند. در این شرایط، پیشنهاد مطرح می‌شود به کمک قدرت فوق‌العاده لودر، پایه‌های سیمانی پل در سمت نزدیک‌تر به نیروهای لشکر تخریب شود تا پل از بین برود. برای این مأموریت مهم و خطرناک که بالاجبار در روشنایی روز باید انجام شود، ابراهیم عزیزی از راننده‌های مهندسی لشکر داوطلب می‌شود. عزیزی خیلی خوب می‌داند چه خطری را به جان خریده و هر لحظه ممکن است با شلیک‌های دقیق قناصه‌چی‌ها، آتش خمپاره و توپ و یا تیرمستقیم تانک‌های عراقی به شهادت برسد.

مهدی رحیمی در تشریح این اتفاق می‌گوید:

«لودر کاترپیلاری که باید این کار را انجام می‌داد، به قدری بزرگ بود که نمونه‌اش را تا به امروز هم ندیده‌ام. خیلی حیف‌مان می‌آمد که این دستگاه را فدای پل کنیم ولی چاره‌ای نداشتیم و ابراهیم عزیزی اول با لودر رفت روی پل و یک خاکریز زد و بلافاصله برگشت سراغ یکی از پایه‌های پل. مقداری از ضخامت پایه را تراشیده بود که یک گلوله خمپاره خورد به لودر و سیستم هیدرولیک آن را از کار انداخت. به معجزه خدا، راننده آسیبی ندید و تند و فرزند برگشت پشت خاکریز. هیکل درشت این کاترپیلار و خاکریزی که زد، تا حدودی مسیر تردد روی پل را محدود کرد ولی ما را به هدفی که داشتیم، نرساند.»

این نیروی مهندسی در پاسخ به سوالی در مورد چرایی سالم ماندن راننده لودر با وجود آن همه آتش عراق و موقعیت بی‌دفاع او در روشنایی روز می‌گوید:

«همه بچه‌ها به معنای واقعی کلمه به تاثیر آیه و جعلنا و امداد‌های غیبی اعتقاد داشتند و وقتی آن را می‌خواندند، بدون ترس کارشان را می‌کردند و سرنوشت‌شان را به خدا می‌سپردند. به نظرم اگر امروز نیز همان اعتقادات را داشتیم، بسیاری از مشکلات مان حل می‌شد ولی متأسفانه اعتقادات مان آسیب دیده.»

ابراهیم چترایی منفجر نشدن پل را یکی از حسرت‌های احمد کاظمی در عملیات خیبر دانسته و می‌گوید:

«حاج احمد تا سال‌ها حسرت می‌خورد که کاش پل منفجر شده بود یا از آن عبور کرده و عملیات را ادامه می‌دادیم. این را هم بگویم که یکی از تیم‌های مجهز و با تجربه واحد تخریب شامل افرادی مثل مهدی قریبعلی و مرتضی سروی‌زاده، چند

روز زیر آتش شدید عراق کنار پل آماده باش بودند تا اگر قرارگاه دستور داد، پل را منفجر کنند ولی چون امیدوار به پیشروی و شکستن طلائی‌ه بودیم، این کار نشد و در روزهای بعد هم عراق محدوده پل را تصرف کرد.»

یکی از اتفاقات مهم روز ششم اسفند را باید زخمی شدن حسن سرباز مسئول اطلاعات عملیات لشکر ۸ دانست. غلامحسین عموشاهی که با حدود دویست نیروی گردان طفلان مسلم در خط پدافندی مشغول جنگیدن است، در مورد زخمی شدن سرباز می‌گوید:

«حسن، خواست سنگری را نشانش دهم که بهترین دید را روی مواضع عراقی‌ها داشته باشد. سنگری داشتیم که با وجود تسلط بر تحرکات عراقی‌ها، غیر قابل استقرار بود چون هر جنبنده‌ای در آن حضور پیدا می‌کرد، بلافاصله شکار تک تیراندازها یا تیربار تانک‌ها می‌شد؛ حتی به ۲ مقممه‌ای که برای امتحان بالا بردم هم رحم نکردند. با وجود مخالفت شدید من، سرباز اصرار داشت که باید مواضع دشمن را ببینم. در طول ۲ ساعت دلهره‌آوری که حسن سرباز مشغول دیده‌بانی بود، مرتب خواهش می‌کردم که سرت را بیار پایین.»

جواب‌های حسن سرباز به عموشاهی جالب است: «این جا خیلی صفا داره»، «تونمی دونی این جا چقدر با روحیه است.» هوا هنوز تاریک نشده بود که گلوله تک تیرانداز عراقی، کلاه سبزپشمی سرباز را با خون پیشانی‌اش رنگین می‌کند. غلامحسین عموشاهی از صفرعلی محمدی و حسین جمالی می‌خواهد که پیکر حسن را پایین بیاورند. سرباز هنوز شهید نشده است.

روایت حمید خدابنده در مورد سرباز، مقداری متفاوت است. او می‌گوید:

«احمد فرستاده بودش تا اوضاع خط را بررسی و گزارش کند. مجید کبیرزاده گفت "دیدن نداره! به تعدادی زخمی شدند، اونا هم که می‌بینی شهیدند و ما هم که هیچی به هیچی!" ولی اصرار داشت خودش دوربین بکشه روی خط عراق. تیر که خورد، به حال سجده افتاد روی خاک. از بس همیشه با وضو بود و مستحبات را هم واجب می‌دونست، اولش فکر کردم در این اوضاع و احوال، داره عبادت می‌کنه که اشتباه بود. وقتی کشیدیمش پایین، اول پرسید اذان گفته‌اند یا نه و وقتی فهمید

وقت نماز شده، خواست رو به قبله اش کنم و مُهرش را از جیبش در بیاورم تا نماز بخواند. کبیرزاده غُرزد که حالا با این حال و احوال، می‌خواست نماز هم بخونی که جواب داد "من که از این دنیا می‌رم، بگذار نماز رو خونده باشم". بعد هم شروع کرد به نماز و هر وقت به سجده می‌رسید، اشاره می‌کرد تا مهر بگذارم روی پیشونی اش.»

حسن را باید مصداق اعتدال در عبادت و دیگر ابعاد زندگی دانست. برعکس برخی که مواقعی بسیار پرشور عبادت کرده و برخی اوقات کاری به راز و نیاز نداشتند، او همیشه روندی به نسبت ثابت را دنبال می‌کرد. محمدعلی مشتاقیان در مورد این شهید می‌گوید:

«یکی از شب‌های جمعه استقرار در مهران بود که پس از اقامه نماز جماعت دو نفره، پیشنهاد خواندن دعای کمیل دادم. حسن خیلی راحت گفت «الآن حالِ دعا ندارم» و خوابید. نیمه‌های شب از صدای گریه دعای کمیلی که بعد از نماز شب دست گرفته بود، بیدار شدم. بیشتر اوقات حتی در فصول سرد نیز با یک پتو دم ورودی سنگر می‌خوابید؛ استدلالش این بود که جایی غیر از این خوابش سنگین می‌شود.» اوضاع معنوی نیروها روز به روز بهتر می‌شد، بیشتر نیروها آن قدر در مناجات و نماز شب غرق می‌شدند که ریا و دیده شدن اصلاً برایشان مفهومی نداشت. سنگرهای زیادی را می‌شد پیدا کرد که نیروهای مستقر در آن فارغ از دغدغه دیده شدن، مشغول عبادت بودند.»

عموشاهی فرمانده گردان طفلان مسلم جزء آخرین کسانی است که حسن سرباز، فرمانده اطلاعات عملیات لشکر ۸ را زنده می‌بیند. او که شاهد اصابت گلوله تک تیرانداز عراقی به پیشانی سرباز بوده، می‌گوید:

«به تصور شهادت سرباز، از بچه‌ها خواستم از روی خاکریز بیازندش پایین. با تعجب دیدم که هنوز زنده و بسیار با روحیه است. مناجات‌های عاشقانه و عارفانه اش، خیلی از نیروها را اطرافش جمع کرده بود. اشعار مربوط به مناجات‌های خواجه عبدالله انصاری و یا دیگر دعاها را می‌خواند و گریه می‌کرد. با خنک تر شدن هوا، تعداد نیروهای اطراف او زیادتر هم شد. مجبور شدم به دلیل خطر اصابت گلوله خمپاره و یا شروع پاتک عراقی‌ها، دو تا سه بار بچه‌ها را به زور فنداق تفنگ از اطرافش دور کنم. به فرماندهی لشکر خبرزخمی شدن سرباز و غیرممکن بودن انتقالش به عقب را دادیم.»

طی این شب، باقیمانده گردان ثامن الائمه از خط مقدم تخلیه می شوند. حیدرعلی قریبعلی از اعضای کادر فرماندهی این گردان می گوید:

«در مهتاب شام ششم اسفند، سوار چند کامیون که به خاطر چاله و چوله های زیاد جاده، خیلی یواش حرکت می کردند، داشتیم می رفتیم تا از جزایر خارج شویم. یک جا، تعداد زیاد و منظم گودال های حفر شده در کنار جاده توجهم را جلب کرد؛ شبیه گودی که برای درخت می کنند، با فاصله مساوی در ردیف و ستون. از کنار دستی ام که پرسیدم، گفت جای کاتیوشا است.»

در مقطعی، احمد کاظمی و معاونش قاسم محمدی در حال نزدیک شدن به کانون درگیری ها برای بررسی بیشتر اوضاع هستند. کاظمی در حال عبور از کنار کانالی که گروهانی از نیروها به حالت آماده باش در آن موضع گرفته بودند، پیگیر چرایی این استقرار می شود. وقتی جواب «منتظر تعویض با نیروهای گردان عموشاهی هستیم» را می شنود، دستور انتظار تا رسیدن خبر جدید را می دهد. نکته جالب برای یکی از مخاطبان این صحبت ها این بود که احمد برخلاف بقیه که در کانال تردد می کردند، بدون هیچ ترس و وحشتی سر کانال خیلی مقتدرانه راه می رفت.

در بخشی از خط که حمید خدابنده، مجید کبیرزاده و تعداد دیگری از نیروهای لشکر مستقر هستند، از حدود دوست نیروی اعزامی، چیزی در حدود چهل نفر سالم باقی مانده اند؛ آن هم خسته و با کمترین مقدار مهمات. برای همین، به احمد کاظمی گزارش می دهند که «ما دیگه کاری از دست مون برنمیداد! هر کاری خودت می دونی، انجام بده.» کاظمی هم چند دقیقه بعد دستور می دهد باقیمانده نیروها، حدود هشتصد متر بیابند عقب و پشت دیوی در حال احداث لشکر موضع بگیرند. موقع عقب نشینی، تعداد زخمی ها به حدی زیاد است که امکان بردن همه نیست. فقط زخمی هایی امکان انتقال دارند که بتوانند با کمک حداکثر یک نفر، جابه جا شوند. آن هایی که نیاز به برانکارد و سه، چهار نیرو داشته باشند، می مانند تا شاید بعدها شانس انتقال پیدا کنند که نمی کنند و بعد از عقب نشینی، همه می بینند که بعضی ها، تیر خلاص شان می زنند.

در همین لحظات، مجید کبیرزاده پشت بی سیم درخواست می کند تعدادی از قبضه های ضد هوایی لشکر، وارد جزایر و خط مقدم شوند. به نظر می رسد کبیرزاده، این درخواست را



به دستور احمد کاظمی مطرح کرده چون احمد کاظمی نیز، مطلب را به بیانی دیگر برای علیداد هاشمی، تکرار می‌کند.

- کبیرزاده: این رمضان محمدی، برات مفهومه؟

- هاشمی: بله، بله.

- کبیرزاده: ای رمضان محمدی رو بهش بگو این چکاننده‌ات رو با اون شریفی، بفرست بیاد این جو، مفهومه؟

- کاظمی: به ای رمزون بوگو، در رابطه با کار خودش، با ای چکاننده، وسیله خودش رو با او شریفی بفرسته بیاد موقعیت ما. این واسه خوب جا افتاد یا نه؟!

قبضه‌های پدافند، تنها احضارشدگان لشکر ۸ نجف به جزایر نیستند و چند دقیقه بعد از اتمام این مکالمه، شعبانعلی زینلی که در جفیر مانده تا ارسال نیرو و تجهیزات را هماهنگ کند، خبر می‌دهد که بالگردها اجازه ندارند قبضه‌های واحد ادوات ضدزره لشکر را منتقل کنند. ظاهراً خلبان‌ها اعلام کرده‌اند که فرمانده‌شان باید دستور دهد و او هم، چنین اجازه‌ای را مشروط به هماهنگی یکی از فرماندهان قرارگاه با فرمانده هوانیروز ارتش کرده. در طول این مکالمات، احمد کاظمی و محسن شهپری فرد، شعبانعلی زینلی و علیداد هاشمی مشارکت دارند. این نیروها، صدای مکالمات یکدیگر را گاهی شنیده و خودشان مستقیماً و قبل از رله‌کننده، جواب می‌دهند.

- زینلی: به شهپری [فرد] بگو اون چیزهایی که خواسته بودید در رابطه با کار انتشاری، باید از طریق واسطه اقدام کنید. از طریق ما ساخته نیست.

- هاشمی: کدوما رو؟ در رابطه با چی؟

- زینلی: در رابطه با چیزای انتشاری، از ما نمی‌شد. ما این جا گفتیم، قبول نکردند. باید خودتون از طریق دیگه بخواید تا براتون بفرستند.

- هاشمی (خطاب به شهپری فرد): این زینل می‌گه این چیزهایی که در رابطه با کار انتشاری می‌خواستید، الان از دست ما ساخته نیست. آگه شد، اقدام می‌کنیم. بله؟!

- کاظمی: «آگه شد» یعنی چه؟! بهش بگو اینا رو چیز کنه موقعیت ما.

- هاشمی: آقا! می‌گه از دست ما ساخته نیست.

۱. عبارت «بله» در این‌گونه مکالمات، برای گرفتن تاییدیه از طرف مقابل در خصوص فهمیدن مطلب، بیان می‌شود.

- کاظمی: آقا جون! به این زینل بگوای چیزس! ضروری اس، فهمیدی یا نه؟!  
 - هاشمی: زینل! اینو می‌گند ضروریه! در رابطه با کار انتشاری، می‌گند ضروریه و باید اقدام بشه. احمد می‌گه.
- زینل: به برادر احمد بگو که ما این جا رفتیم و گفتیم. گفته مون «باید» ولی اونا نمی‌کنند و می‌گند نمی‌شه! می‌گند نمی‌شه! باید از طریقِ دیگه به اینا گفته بشه. از طریق ما فایده نداره، باید از طریق همان جا به اینا گفته بشه تا اقدام کنند.
- هاشمی (خطاب به شهپری فرد): اینو من پیشون می‌گم. می‌گه از طریق ما ساقطه! اِگه از طریقای دیگه می‌شد، اقدام می‌کردیم. اینو به چیز بگو، بین می‌گند چه؟
- شهپری فرد (خطاب به کاظمی): آقا! ای می‌گه در توان ما نیست. آ، چی کار کنیم؟ نمی‌شد!
- ... (جواب کاظمی نامفهوم است).
- شهپری فرد: می‌گه من رفتهم و اونا، اونا گفتند باید از بابابزرگ دون چیز کنید تا اونا بتونند اون کار رو بکنند و الا نمی‌تونند. تموم شد و رفت. چی کار کنند؟!  
 - کاظمی (خطاب به هاشمی): آقا جون! با یه لحنی بهش بگو «دستت درد نکنه» که حساب کار خودش رو بکنه. فهمیدی؟!  
 - هاشمی: آقا من همه جوری بهش گفتم، همه جوری بهش می‌گم. می‌گد کو، باید شما خودتون به او بابابزرگ بگید تا او به ما بیگد. یعنی می‌گه ما به بابابزرگ خودمون گفتیم ولی می‌گه خودشون باید بیگند!
- کاظمی: بابا! بهشون بگو ما که نمی‌تونیم مستقیم با شما حرف بزنیم. مجبوره غیرمستقیم بگه. بهش بگو این حرف رو.  
 - هاشمی (خطاب به زینلی): می‌گد کو، آخه ما کو نمی‌تونیم مستقیم با او، بابابزرگ، بگویم. اینو، الان شما هر جوری می‌شد، احمد می‌گه، باید اقدام کنید. بله؟  
 - زینلی: من الان خودم میام اون جا با احمد صحبت می‌کنم.  
 زینلی، دقایقی بعد خود را به چادر (یا سنگر) محل استقرار هاشمی می‌رساند ولی هر بار که تلاش می‌کند مستقیماً با احمد کاظمی صحبت کند، جواب می‌شود: «دستش در حناست! هر وقت دستاش روشست، میاد حرف می‌زنه! معلوم نیست کارشون کی تموم بشه.»

زینلی، دقایقی بعد موفق به تماس با سیف‌الله رهنما شده و بخشی از درد و دل‌هایی که برای گفتن به احمد کاظمی آماده کرده را به معاونش می‌گوید.

- دست‌مون رو شکستی، پامون رو هم بسته‌ای. هیچی به هیچی! آخه چی چی می‌شه این؟! گنگ و کرو کور. هیچ و هیچ

- ما یخده این جا دست‌مون بند بوده. ان‌شالله فردا می‌اییم و در جریانات قرار می‌گیری.  
زینلی در ادامه، ضمن جویا شدن احوال و موقعیت احمد کاظمی، درخواست می‌کند حسن سرباز مسئول وقت اطلاعات عملیات لشکر، از خط‌مقدم آزاد شود تا در جفیر به عنوان فرمانده یکی از گردان‌های در حال تشکیل از نیروهای طرح لبیک، مشغول به کار شود ولی جواب می‌گیرد «سرباز به نظرم رفته موقعیت محمودی»<sup>۱</sup>

ساعت ۳ عصر ششم اسفند، غلامعلی رشید، احمد غلامپور و حسن دانایی‌فر<sup>۲</sup> به جزایر می‌آیند تا در شهرک جزیره جنوبی با احمد کاظمی، مهدی باکری و تعدادی از کادر فرماندهی لشکرها مانند سیف‌الله رهنما جلسه گذاشته و عملیات آن شب را برنامه‌ریزی کنند ولی شدت آتش عراق اجازه نمی‌دهد جلسه ادامه پیدا کند. تمامی فرماندهان به جز احمد کاظمی، از جزیره خارج شده و در قرارگاه نجف تشکیل جلسه می‌دهند. خلاصه خروجی جلسه این است که یگان‌های مختلف بار دیگر برای شکستن خط دفاعی عراق، خروج از جزایر و گرفتن یک سرپل مطمئن در این محدوده تلاش کنند. دو گردان از لشکر ۸ و دو گردان از بچه‌های ۳۱ عاشورا هم موظف به شرکت در عملیات می‌شوند. این لشکرها بخشی از توان‌شان را در خط‌مقدم به عنوان نیروی پدافندی گذاشته و بخشی را هم در جزیره شمالی یا محدوده جفیر نگه داشته‌اند تا به ضرورت از آن‌ها استفاده کنند. البته بیشتر این ذخیره‌ها، زخم خورده و خسته‌اند و ترکیب‌شان در زمان شکستن خط یا پدافند، تا حدود زیادی ضربه دیده و در شرایط عادی خیلی نباید از آن‌ها انتظار داشت.

در این جلسه، اوضاع جسمی و روحی کاظمی و باکری به دلیل فشار عملیات و از دست رفتن چهار گردان نیرو در مأموریت پنجم اسفند، چندان مناسب نیست و بعضاً صدایشان

۱. محمدعلی محمودی که چند ماه قبل، طی عملیات والفجر ۴، در جایگاه مسئولیت واحد تخریب لشکر ۸ نجف به شهادت رسیده بود.

۲. از فرماندهان سپاه که بین سال‌های ۸۹ تا ۹۶ سفیر ایران در بغداد بود.

در نیامده یا تمایلی به صحبت و بحث ندارند. شرایط خاص این دو فرمانده، باعث می‌شود گاهی بحث‌ها داغ شده و کار به داد و بی‌داد فرماندهان قرارگاه و طرح عبارات تند و تیز برسد. با توجه به تشکیل جلسه در پشت یک خاکریز و در نزدیکی خط مقدم، بخش قابل توجهی از مباحث، حول و حوش موضوعات مربوط به انفجارهای اطراف و حملات جنگنده‌های عراقی، چرخ می‌زند و چندان قابل ارائه در قالب کتاب نیست. در ادامه، مهم‌ترین مباحث مطرح شده در جلسه مرور خواهد شد.

در اوایل جلسه، وقتی از احمد کاظمی، راجع به آخرین وضعیت خط لشکر در محدوده پل سوئیب سوال می‌شود، او می‌گوید: «ده نفر، ده نفر می‌فرستادم اون طرف {کانال}، همه رو شهید کردند. خط، سر تا پیش، بیست تا آدم توی گردان نمونه. همه رو شهید کردند. یکی هست، زبان بسته یه تیر خورد توی دلش، رهبری (یکی از نیروهای لشکر ۸ نجف) بغل من نشسته بود، تیر خورد توی دستش. همین طور آدم پشت سر هم شهید می‌شدند.»

کاظمی در ادامه، پیشنهادش برای خروج از این شرایط را مطرح می‌کند. او در آن مقطع زمانی، بر این اعتقاد است که بیاد چندین گردان از لشکرهای دیگر وارد جزایر شوند تا به لشکرهای ۸ و ۳۱، برای عقب راندن عراق از محدوده پل و کانال سوئیب کمک کنند.

کاظمی بیان می‌دارد: «بیانند و برند اون طرف، یه تیربار بگذارند و دو تا آرپی جی بردارند برونند؛ حالا که این جا دارند شهید می‌شند، برند اون طرف شهید بشند. بذار از این جا، از این نهر، عبور کنند؛ تیربار و آرپی جی بزنند [تا عراقی‌ها] فرار کنند. خدا لعنت شون کنه. خدا شاهده با توکلی که داشتیم، اومدیم این جا. قبول کردیم که بندازیم روی این پل و برویم و حسین وار برویم. هیچ طوری نیست؛ مگه شهید نمی‌کنند همه مون رو... (رشید: اون وقت [مشکل حل] می‌شه؟! آره بابا حل می‌شه! خدا شاهده برادر رشید، دشمن هجوم می‌خواهد، هجوم! نه یه هجوم همین جوری، [یه هجوم] سرتاسری، همه لشکرها بیانند از همین جا.»

غلامعلی رشید، در جواب می‌گوید: «این همه لشکر را با چی بیاریم بابا! هلی‌کوپترها پدرشان در اومده از بس [نیروها] زیادند. جمهوری اسلامی، این قدر هلی‌کوپتر داره، دیگه بیشتر نداره. هی می‌گه همه لشکرها را بیاریم از این جا! آخه تو بگو همه مردم ایران بیانند از این جا برند؛ با چی بیاریم شان!؟»

رشید، البته با تزریق نیروی بیشتر به جزایر مخالف نیست ولی معتقد است روی یگان‌هایی باید حساب کرد که در همین محدوده حضور دارند و جابه‌جایی گردان‌هایشان با توجه به امکانات در دسترس، امکان‌پذیر است. او رو به احمد کاظمی اظهار می‌دارد: «احتیاط را نباید از دست بدهیم. یعنی دو گردان مهدی، دو گردان هم شما، این چهار گردان. خوبه؟ چند تا رستگارداره؟ (غلامحسین بشردوست: سه تا) سه تا، این هفت تا. یکی هم حضرت رسول؛ دو تا حضرت رسول، این نه تا. با این نه تا می‌توانیم چکار کنیم احمد؟» کاظمی، از آماده نبودن نیروهایش برای چنین حرکتی می‌گوید: «بچه‌های ما توی هور، وک و ویلو (سرگردان) هستند. من توی بدنم نیستم! بچه‌های ما توی هور هستند خیلی شون.» با این جواب، رشید دو گردانی که از لشکر ۸ رویشان حساب باز کرده بود را کنار گذاشته و خطاب به غلامپور می‌گوید: «خب حالا چی کار باید بکنیم با این هفت گردان؟!» پاسخ احمد غلامپور چنین است: «باید عرض کنم که این [تعداد گردان] برای این کار کمه. ما دیشب هم گفتیم. واسه این که این راهکار را بیایند و بزنند و باز بکنند، هفت تا [گردان] کمه؛ به خصوص این که مساله پدافندشان هم مطرح است. یعنی اگر فقط زدن و پاک‌سازی و باز کردن جاده باشه، هفت گردان خیلی هم خوبه، با قدرت هم ان‌شالله عمل می‌کنیم ولی این که [بخوانند] بایستند، دیگه نمی‌شه.»

رشید، از غلامپور و کاظمی راهکار می‌خواهد ولی هیچ‌کدام پیشنهاد خاصی ندارند و فقط غلامپور تأکید دارد که وضعیت فعلی نیروها شکننده است و باید فکری به حال این شرایط کرد.

رشید، صحبت‌هایش را این‌گونه ادامه می‌دهد: «پس هیچی بابا! بریم بگیم این‌ها بُریدند و خودشون هم نمی‌دونند باید چی کار کنند! می‌گند بیایید ما رو بکشید! ها؟ خب بلند شو پشت بی سیم تماس بگیر، بگو این‌ها همه شون بریدند؛ می‌گند ما یا باید بریم این جا کشته شیم یا بمونیم توی جزیره. (کاظمی: چی کار می‌شه کرد؟ بگو تا همون کار رو بکنیم!) خب بابا شما بگید چی کار می‌شه کرد؛ تو عمل‌کننده‌ای! (کاظمی: سرم نمی‌شه به قرآن!) هی می‌گید باید نیرو بیاد تا به عمل خوبی بکنیم! همه تون رو فحش می‌دند! (با عصبانیت و صدای بلند) با چی بیاریم؟ بابا خب بگید! برادرای عزیز! بگید برداریم [نیرو را] بندازیم توی آب [و] بیاریم! ها؟! با چی بیاریم!؟»

یکی از نیروهای حاضر در جلسه، پیشنهاد می‌کند نیروها را به کمک هاورکرافت به جزایر انتقال دهند.

رشید، از این پاسخ هم ناراحت شده و با صدای بلند جواب می‌دهد: «نمی‌آورند! تو علم هاورکرافت رو داری، طوری می‌گی مثل این که هاورکرافت آگه اومد، سه هزار تا [نیرو] می‌گذاره توی جزیره! بابا! یه چیزهایی بگید که دست مون رو نبندید. یه چیزهای محال نگید. اول می‌گند نمی‌دونیم یا می‌گند باید همه لشکرها بیانند این جا!»

در این قسمت از جلسه، مهدی باکری وارد می‌شود. بلافاصله، احمد غلامپور بحث را به دست گرفته و خطاب به رشید می‌گوید: «خب می‌گم بفرما، شما برنامه‌ات را بگو چکارکنیم؟ (یکی از نیروها: بعد تو می‌خوای با این گردان‌ها، با چه آتشی می‌خوای بری جلو؟) ما هفت گردان داریم، شکل منطقه هم یک طوری است که یک جایی نیستیم [که] جایی، منطقه کوچکی بگیریم و برویم.»

- رشید: ها احمد؟!

- کاظمی: چی چی بگم؟!

- رشید: بابا یه حرفی بزن! خب [اگر] نمی‌تونی، بلندشو با بچه‌هات برو.

- کاظمی: خب بابا چی کار کنم، اصلاً حرف نمی‌تونم بزنم!

مباحث بین فرماندهان، با طرح موضوعات متعدد و راهکارهای مختلف، برای دقایقی، ادامه پیدا می‌کند ولی در مجموع به نتیجه مشخصی نمی‌رسند و در نهایت قرار می‌شود برای گرفتن تصمیم نهایی از جزایر خارج شده و جلسه را با حضور عزیز جعفری در قرارگاه حنین ادامه دهند.<sup>۶</sup>

هم‌زمان با این جلسه، اوضاع در حوالی پل سوئیب نیز با سرعت در حال تغییر است. غلامحسین عموشاهی و باقیمانده نیروهایش در خاکریز چسبیده به کانال سوئیب، پیشانی لشکر ۸ در مواجهه با حملات شدید عراق محسوب می‌شوند. فشارهای فوق‌العاده شدید دشمن، عرصه را بر عموشاهی تنگ کرده و قاسم محمدی و سیف‌الله رهنما معاون‌های لشکر تلاش دارند، روحیه این فرمانده گردان را حفظ کنند؛ با حرف‌هایی که در بی‌سیم رد و بدل می‌شود.

- محمدی: یک حسین هستی ولی یک کوه از ایمان، داریم ان‌شالله...

- عموشاهی: باشه! آخرش چی کار کردی واسه ما؟  
- محمدی: ایشالله بچه‌ها این جا جمعند که مساله شون حل بشد. فقط دعا کن. توی این موقعیت هاست که خدا، دعا را مستجاب می‌کنه. به بچه‌ها هم بگو دعا کنید باباجون من! امام گفته این جا سرزمین کربلاست و بچه‌ها هم باید حسین وار بجنگند. این موقعیتی است که باید دعا بشود...

- عموشاهی: از همین وعده‌ها که به بختیاری دادی یا حقیقت داره؟!  
- محمدی: کدوما؟

- عموشاهی: همین که بچا دارند آماده می‌شند.  
- محمدی (با طعنه): دستِ شما درد نکنه! اگه نزدیک بودی، حضوری یه سری مسائل را بهت می‌گفتم که خودت بدونی.

- عموشاهی: خب، حالا به هر جهت منتظریم تا ببینیم چی پیش میاد!  
در ادامه، سیف‌الله رهنما که تمام این مکالمات را شنیده، وارد بحث می‌شود.  
- رهنما: پس بفرمایید که هیچی، آها؟! حسین جان! باور کن هیچ مساله‌ای پیش نیاد. وایسا اون جا، ما هم تقریباً یواش یواش نزدیکه که بیاییم پیشت و خوشحال بشی. متوجهی؟!  
پاسخ عموشاهی نامفهوم است ولی گویا خطر نفوذ عراق از نقاطی غیر از پل سوئیب را گوشزد می‌کند.

- رهنما: ببین! اونا زیاد چیز نیست، فقط این جریانه (پل سوئیب) هست که صبح ما پهلوش بودیم، همین رو محکمش کن. هیچ مساله‌ای نیست. الان دارد طوری می‌شد که اینا بنا کنند فرار کنند! متوجهی?!  
پاسخ‌های عموشاهی، به دلیل فاصله زیادش از محل ضبط صدا، واضح نیست ولی در مجموع به نظر می‌رسد، امید چندانی به وعده رسیدن نیرو به خط مقدم، ندارد.

در این مقطع، شعبانعلی زینلی که فقط چند ساعت از ورودش به جزایر گذشته، موفق می‌شود فرمانده لشکر که مقداری از خط مقدم دور شده را به گوش کرده و بخشی از محدودیت‌ها و مشکلات مربوط به هلی‌برن نیروها و تجهیزات و آخرین وضعیت گردان‌های ذخیره را برایش شرح دهد. زینلی در بخشی از صحبت‌هایش، بابت حضور

نیافتن در خط مقدم گله کرده و در جایی دیگر با بیانی صادقانه و صمیمانه، علاقه قلبی اش به فرمانده را نشان می دهد.

- برادر احمد، خودتی؟!

- خودمم، بفرما!

- شما کید؟!

- خودمم آقای زینلی! بفرما.

- حال دون خوبه؟

- الحمدالله، خدا حافظ شما.

- صدادون فرق کرده، نکنه خود احمد نیستی شما؟!

- چرا، من خود احمد هستم. یه ذره صدام «هم خوابیده»<sup>۱</sup>

- خوب برادر! حال دون خوبه؟ چی کار می کونی؟ باباجون! ما دیگه این جا مردیم. چرو

هم چی می کنی با ما؟!

- پشتیبانی کنید، پشتیبانی. وسایل و اینا را بفرستید بیاند. ان شاءالله به وقتش، شما هم میایند.

- مگه قرار نبود من پیام اون جا، همچی کو کار تحویل ملکی<sup>۲</sup> شد؟ پس چرو اجازه اش رو صادر نمی کنید؟

- آقای زینلی! حالا صلاح و مصلحت (که) شما باشید اون جو، کارا اون جو رو بکنید.

- این جا دیگه کاری با ما ندارند، همه کارها روی غلطکه. ملکی و رحیمی<sup>۳</sup>، همه شون به

کارند. ما این جو، یه چیز زائدیم. جدأ می گم برادر احمد. ما این جا اگه کاری داشته باشیم،

دیگه بی مورد! یعنی، این جو وایسادن مون هیچیه!

- حالا ما شما را گذاشتیم واسه لحظاتی بعد، آخه نگفتند که همه اش این رقم باشد.

- برادر! خلاصه ما راضی نیستیم به این امر. یک سری از بیجا مرادی موندند، فرستادیم شون

اومدند. بهشون بگو که برند جلوشون. همون جو که دیروز مرادی پیاده شد.

۱. در جریان مأموریت ۴ گردان، احمد کاظمی از بس داد می زند و گریه می کند، صدایش تا مدتی بالا نمی آید.

۲. مهدی ملکی، رئیس وقت ستاد لشکر ۸ نجف اشرف

۳. غلامرضا رحیمی، مسئول وقت پشتیبانی لشکر ۸ نجف اشرف



- چندی دیگه از مرادی مونده اون جو؟

- یه انگشت تقریباً مونده بود که فرستادیم اومد. آیک سری وسایل دیگه دنبالشه، (که) دارد میاد. با همو چیزای غلام، متوجهی؟

- آره، آره. خیلی ممنون. دست تون درد نکنه! حالا ان شالله شما باید باشید که بعداً شما بیایید. آخه اگر همه مون الآن بیاییم، آگه یه وقت هیچ کدوم مون نباشیم، بده!

- نه آقا جون! برادر من! جدی ما دیگه دل مون یه ذره شده، جدی می گم. یه ترتیبی بدید که ان شالله ما بیاییم اون جا. ببینیم آخه چی کار می خواییم بکنیم! شما بیایید این جا، ما میریم اون جا.

- شما، از ما اطاعت بکنید و قبول داشته باشید که ما حرفی رو که می زنم، حساب شده می زنم.

- برادر احمد! من قبول دارم. اطمینون دارم به همه چیز ولی آخه درست نیست که شما اون جلو و ما این جا باشیم. آخه این یخته، هم چین برای ما درست نیست!

- نه! شما اینو بدونید که ان شالله شما هم میاید این جو و ان شالله می جنگید ولی خوب الآن لازمه که همه مون این جا نباشیم. یعنی هر کسی یه جا باشه که بتونیم ان شالله کارها را پیش ببریم و الآن صلاحه که شما اون جو باشید. ان شالله به موقعش به شما می گم بیاید این جو.

از این لحظه به بعد، زینلی یک دفعه و بدون مقدمه، موضوع بحث را عوض کرده و سراغ بحث های فنی می رود.

- برادر احمد! دو تا از اون بچا بود که مشخص کرده بودید، یکی سرباز و یکی دیگه؛ ملکی می گفت یه نفر دیگه رو مشخص کرده بودید که بره بالاسر اونا. اینا را یه جوری بفرستین این جا که برند بالاسر کارشون وایسند. اون صنعتکار و اون گردانی، خوبه وضعیت شون. الآن مرتب و منظم اند و همه چیزشون آماده است ولی بقیه شون آماده نیستند و سر و صداشون هم خیلی بالاست. می گند چرا ما را این طوری علاف کردند... یه سری بچه ها هم امروز اومدند که خوب قبلاً بودند و اینا یه سری مسائل داشتند و می گند مگه ما

۱. به احتمال زیاد، منظور آمبولانس و تجهیزات امدادی است. در آن مقطع غلامرضا پوراسماعیلی مسئول واحد بهداری لشکر ۸ نجف بود.

نیستیم؟! ما قبلاً جنگ بوده‌ایم، فلانه و بهمانه. ما را بگذارند. از این حرفا. البته به ملکی گفتند ولی من نمی‌شناسم شون. می‌خواستم مساله‌اش را بیایید خودتون حل کنید. این واجبه! مساله‌اش باید حل بشه.

- خب، اگه کسی هست که می‌تونه مسئولیت بپذیرد، بهشون بدید. اگه کسی هست که می‌توند و عرضم به حضور شما، می‌تونه مسئولیت بپذیرد، بهشون بدید کار کنند.  
- من نمی‌شناسم آخه برادر! ما از کجومی شناسیم اینا رو! ما هیچ‌کدوم شون رو نمی‌شناسیم. نه قبلاًشون رو می‌شناسیم و نه هیچی! اینا را خودتون باید بیایید ترتیب شون رو بدید.  
- خب، من نمی‌تونم پیام. شما از آقای ملکی، اگه از قبل می‌شناسدشون و تایید می‌کنند، بهشون بدید.

- آخه نمی‌شد که! من نمی‌دونم! در توان ما نیست که این کار رو بکنیم.

- خیلی خب. شما هم ان‌شاءالله واسه فردا بیایید این جا. متوجه شدید؟!

- فردا چه موقع؟

- فردا، هر موقع که می‌باید و می‌تونید، و ردور بیا این جو.

- باشه آقا، باشه.

- خدا حافظ شما.

- سلام به همه بچه‌ها برسون. التماس دعا داریم برادر. مواظب خودتون هم باشید. خلاصه ما خیلی امید داریم. جدی می‌گم اینو. خیلی مواظب خودتون باشید. درست نیست شما اون جور، اون جا کار کنید و خدای نکرده مساله‌ای و اینا. امروز لشکر اسلام نیاز داره و شما تا حالا جور نشده که برید اون جا (شهید شوید). خلاصه، ما هستیم و نباید شما این کار رو بکنید. جدی می‌گم.

- باشه. خیلی خوب، باشه. ان‌شاءالله هر چی خدا بخواد. اگه اراده خدا به هر چی باشه، هیچ‌کس نمی‌تونه جلوشو بگیره. ای دیگه بهمون ثابت شده.

- او که درسته ولی خب امروز باید نیاز لشکر اسلام و مصالح رو هم دید. خلاصه، تصمیم این طوری یه وقت گرون تر تموم می‌شه برای اسلام. اینو خیلی مواظب باشید. خلاصه تا ما

---

۱. از جمع نیروهای طرح لیبیک که به لشکر ۸ مأمور شده‌اند، تا آن مقطع ۳ گردان تشکیل شده بود ولی گردان سوم، کادر فرماندهی نداشت و تعدادی از اعزام مجدد، متقاضی عضویت در کادر فرماندهی این گردان بودند.

هستیم، شما نباید این کار رو می‌کردید.

- باشه ما ان شاءالله حواس مون رو هم جمع می‌کنیم. خداحافظ شما!

- التماس دعا!

بلافاصله بعد از اتمام این مکالمه، بی‌سیم چی «هاشمی»، به احتمال زیاد هاشمی رفسنجانی، وارد مکالمه شده و بدون این‌که احمد کاظمی را بشناسد، سراغ احمد غلامپور و فرکانس تماسی اش را می‌گیرد. کاظمی هم با اشاره به ملاقات چند دقیقه پیش خود با غلامپور و مهدی باکری در خط مقدم، توصیه می‌کند برای پیدا کردن غلامپور، سراغ باکری را بگیرند.

به محض اتمام پاسخ احمد کاظمی به بی‌سیم چی قرارگاه، شعبانعلی زینلی که انگار با شنیدن نام غلامپور، چیزی به یادش آمده، روی خط آمده و صحبت‌هایش را ادامه می‌دهد.

- احمد! شما یک سری وسایل را که خیلی ضروری است را باید از طریق همان احمد غلام بگیرد تا اونا به بالا بیگند. این جا همه چیز آماده است، هر چی شما می‌دونید. فقط باید دستورش از اون جا داده بشه. یعنی از گفتن ما و اینا هیچ اثری نداره. ما این ۲، ۳ روز فقط گلومون پاره شده ولی اونا هر کاری که از اون بالا بهشون بیگند، سریع اون کار انجام می‌گیره. کار ما فقط اینه که آماده کنیم. به اون صورت، دخالت در ترابری اش و اینا نداریم. - خیلی خب. باشد، باشد. ما اینو می‌گوییم. اون چیزای انتشاری رو می‌خواهیم. زودتر بفرستند بیانند.

- همینو می‌گم! مثلاً همین یا همون چیز گلابی<sup>۱</sup> که ۲ روز بود این جا و ما داد می‌زدیم و بی‌داد می‌زدیم که یک دفعه از بالا گفتند که فلان چیزو فلان چیز بره. ما سریع گذاشتیم بالا و اومد. همین چیزای انتشاری، الان چند روزه این جا آماده اش و داره گرد می‌خوره و بیچاشون دیگه داغون شدند، بس که گرد خوردند. این چیزیه که بهش رسیدیم و باید این جوری باشد مسائل تا حل بشود.

۱. حمیدرضا زمانیان اعتقاد دارد، «گلابی» اسم رمز خمپاره است که به دلیل شباهت ظاهری اش با این میوه انتخاب شده ولی با توجه به مطالب مطرح شده در جلسه ۲۵ اسفند ۶۲ کادر فرماندهی لشکر که در آن از زخمی شدن یکی از مسئولان خمپاره لشکر با نام خانوادگی «گلابی» صحبت می‌شود، به نظر می‌رسد مطلب دوم صحیح باشد.

- باشد، باشد. ما ان شاء الله حلش می‌کنیم. خدا حافظ شما.

\*\*\*

و اما شرایط جزایر؛ اوایل شب، فرمانده لشکر تعدادی نیروی کمکی را برای تقویت خط پدافندی جنوب غربی مجنون فراخوان می‌کند. خود احمد کاظمی در خاکریزی حوالی پیچ جاده میانی مجنون مشغول کنترل اوضاع است. جواد صفاری یکی از نیروهای حاضر در این مأموریت می‌گوید:

«متوجه حرکات دست فرمانده لشکر برای تغییر مسیر و عبور امن تر از این محدوده نشدیم. از سنگر و ساختمان‌های موجود در گوشه جنوب غربی مجنون، آتش سنگینی بر روی ما اجرا می‌شد. نفر اول یا دوم بودم که از خاکریز عبور کردم، تا آدم به خودم بیایم، تیر خورد به کتفم و پهن شدم روی زمین. از اکبر رجایی که مقداری جلوتر شهید شد، خواستم من را بگذارد همان جا باشم تا امدادگرها برسند. چند دقیقه بعد امدادگرها رسیدند و هیکلم را از همان طرفی که تیر خورده بودم، گرفتند و پرتاب کردند عقب یک وانت، کنار شش، هفت مجروح بدحال و میانه حال.»

ساعت، حوالی ۸ شب را نشان می‌دهد که قرارگاه فرعی بدر، پیگیر مأموریت گردان‌های لشکر ۳۱ و لشکر ۸ در رسیدن به محدوده پل سوئیب می‌شود. لشکر ۳۱ جواب می‌دهد که گردان‌هایش حوالی ساعت ۱۰:۳۰ شب به حوالی پل می‌رسند و احمد کاظمی هم اعلام می‌کند به خاطر کمبود وسایل نقلیه، نیروهایش دیرتر از زمان پیش‌بینی شده به هدف خواهند رسید. دقایقی بعد خبرنهایی را می‌دهد و می‌گوید که گردان‌هایش حوالی ساعت ۱ بامداد به نقطه‌رهای خواهند رسید. با این اوضاع و احوال، فرماندهان قرارگاه تصمیم می‌گیرند عملیات در آن شب را لغو کرده و به شب‌های بعد موکول کنند چون بعید است نیروها قبل از روشن شدن هوا بتوانند کاری خاصی انجام دهند.

عزیز جعفری فرمانده قرارگاه حنین، وقتی متوجه این موضوع می‌شود، ناراحتی‌اش را این‌گونه بروز می‌دهد: «همه، توی آن جلسه اتفاق نظر داشتیم و گفتیم ساعت هشت حمله بشود. الان، چند ساعت می‌گذرد؟ ساعت دوازده و یک شد. الان، به ساعت یک هم راضی می‌شویم. یعنی به پنج ساعت راضی می‌شویم که ساعت یک هم حمله کنیم. در

صورتی که نه یک فکری، نه تدبیری، هیچی! دشمن فردا فشار می‌آورد، خوب جهنم! چهار ساعت دیگر، فشار هم بیاورد، فردا هم تحمل می‌کنیم ولی بهترین است که چهار، پنج گردان توی دل دشمن برود.»<sup>۷</sup>

سیف‌الله رهنما از اعضای شاخص کادر فرماندهی لشکر ۸، خاطره‌ای را روایت می‌کند که به احتمال زیاد بایستی مربوط به همین شب باشد. شبی که احمد کاظمی بعد از مطمئن شدن از ناممکن بودن حمله به خط دشمن، برای ادامه درمان زخم دستش به عقب رفته و رحیم صفوی، احمد غلامپور و غلامعلی رشید، در مقر فرماندهی لشکر ۸ با رهنما و مهدی باکری مواجه می‌شوند. رهنما شرایط آن جلسه با فرماندهان ارشد سپاه را این‌گونه توصیف می‌کند:

«اولش حرف از تأمین لشکر ۱۷ و جایگزینی آن‌ها با ما بود و بعد حرف رسید به این‌که باید حمله کنید تا حمله نکنند. وقتی آمار نیروهایمان را پرسیدند، من به دروغ گفتم دو دسته و مهدی باکری که دروغ بلد نبود، گفت دو گروهان. رفتند بیرون سنگرو با بی‌سیم از محسن رضایی مشورت گرفتند. تصمیم، همان بود و باید حمله می‌کردیم. یکی از آن "باشد، چشم" ها، گفتیم و آن‌ها رفتند. به مهدی گفتم می‌رویم زیرپتو و شروع می‌کنیم به الله اکبر گفتن و برو جلو و این حرف‌ها. چهار صبح روز بعد، رحیم صفوی فهمید که کاری نکرده‌ایم. شروع کرد به داد و بی‌داد پشت بی‌سیم که چرا فلان نکردید و بهمان نکردید! گفتم شرایط آن طوری نیست که شما از آن عقب و پشت شنود می‌فهمید. بیا این‌جا تا حرف‌مان را بفهمید!»

به نظر می‌رسد احمد کاظمی و مهدی باکری در این قضیه، هماهنگ با هم طوری عمل می‌کنند که نیروهایشان وارد آن عملیات نشوند چون انتقال به موقع یک یا دو گردان نیرو، کاری نیست که امثال احمد و مهدی از عهده‌اش بر نیایند. به احتمال زیاد مهدی باکری در جلسه قرارگاه هم با این نظر مخالفت کرده ولی زورش به فرماندهان رده بالاتر نرسیده و در نهایت هماهنگ با احمد کاظمی طوری رفتار می‌کنند که هم دستور مافوق را اجرا کرده باشند و هم نیروهایشان را بدون منطق هدر ندهند. شاید به همین دلیل باشد که احمد کاظمی، دوا و درمان زخم دستش را بهانه کرده و به عقب می‌رود تا مجبور به مواجهه با فرماندهان قرارگاه نباشد. البته این به معنای ترس یا تمرد این دو فرمانده شاخص نیست و

آن‌ها اگر کوچک‌ترین شانس برای موفقیت در این حرکت می‌دیدند، به طور قطع عملیات می‌کردند ولی در این مقطع خاص، شرایط طوری بوده که انجام عملیات هیچ ثمری به جز هدر دادن عده و عُدّه نداشت.

این دست از واکنش‌های باکری و کاظمی، باعث می‌شود برخی فرماندهان رده بالاتر، دچار سوءتفاهم شده و در همان لحظات، نظر متفاوتی نسبت به این دو فرمانده پیدا کنند. نظری که در مکالمه با دیگر فرماندهان نیز به زبان آمده و توسط راوی مرکز اسناد، به ثبت می‌رسد؛ «این‌ها خسته شده‌اند و دیگر نمی‌توانند فرماندهی کنند! احمد کاظمی و باکری دیگر فرمانده لشکر نیستند و هیچ رمق فرماندهی ندارند. دیشب، مهدی باکری در جلسه کِز کرده و هی او را از خواب بیدار می‌کردیم. (شب دیگری هم) باید ساعت ۸ عملیات می‌شد ولی باکری تا ۱۱ شب خواب بوده، اصلاً توان نداشته. احمد کاظمی (هم) انگشتش چرک کرده و دیگر رمقی برای او نمانده و دیگر قادر به هدایت (نیروها) نیست.»

محسن ابراهیمی یکی از نیروهای حاضر در این مأموریت می‌گوید:

«برعکس شب قبل، این بار نیروهای لشکر ۳۱ جلوتر از ما بودند ولی هنوز انتهای ستون از خط مقدم مان خیلی دور نشده بود که بدون این‌که درگیری خاصی داشته باشیم، دستور عقب‌نشینی دادند. می‌گفتند آن شب هم عراق کمین کرده بوده تا همه‌مان را قتل‌عام یا اسیر کنند.»

دقایقی بعد از بازگشت نیروهای ۴ گردان به موضع پدافندی، عراق پاتک بسیار سنگینی را همراه با آتش توپخانه و خمپاره و ستونی از تانک‌ها آغاز می‌کند. فرمانده گردان طفلان مسلم بلافاصله زخمی‌های بد حال را به عقب فرستاده و از سومین گروهان خود که در مرکز جزیره مستقر بودند، می‌خواهد به آن‌ها اضافه شوند. فرمانده، باقیمانده نیروها که سالم بوده و یا زخمی سطحی داشتند را در خط سازماندهی کرده و تلاش دارد مانع نفوذ عراقی‌ها به جزایر شود. عموشاهی می‌گوید:

«حجم آتش آن قدر شدید بود که تمامی نیروهای گروهان ذخیره در مسیر زخمی یا شهید شدند. بیشتر نیروهایی هم که در خط مقدم مشغول پدافند بودند، در سنگر نگهبانی به حالت نشسته شهید شدند. ده‌ها تانک، مواضع ما را با گلوله مستقیم به معنای واقعی کلمه «شخم» می‌زدند. و جب به و جب خط را با خمپاره‌های ۱۲۰، ۶۰

۸۱ می‌زدند. حتی از فاصله حدود ۱۲ متری، با نارنجک تفنگی و دستی سنگرها را می‌زدند. در طرفین کانال هشت متری سوئیب، دژهایی با عرض دو متر ساخته شده بود که دو طرف از آن به عنوان سنگر استفاده می‌کردند. بارش گلوله‌ها، حتی کانال را هم بی‌نصیب نگذاشت و خیلی از گلوله‌ها وسط کانال می‌خورد؛ مشخص بود که متر به متر را می‌زنند.»

برخورد گلوله‌ها در آب به نسبت کم عمق کانال، باعث شده بیشتر و شاید تمامی ماهی‌های داخل آن کشته شده و روی آب روان شوند. دیگر تاثیر این آتش‌بازی‌ها بر ظاهر کانال، خاک‌هایی است که بعد از سُرخوردن از دو طرف کانال، وارد آن می‌شوند؛ مثل جوی آبی که کشاورز اطرافش را بتراشد به قصد پُر کردن. در این شرایط تنها دلخوشی مدافعان، آتش دو قبضه توپ ۱۰۷ میلی‌متری بود که گاهاً مواضع و تجهیزات عراقی‌ها را هدف می‌گرفتند. در همین دقایق، احمد کاظمی در تماسی با غلامحسین عموشاهی، پیگیر آخرین وضعیت نیروهای لشکر در حوالی پل سوئیب می‌شود. عموشاهی، با اشاره به عبور بخشی از نیروها و تجهیزات عراق از روی پل، درخواست امکانات، نیرو و آتش می‌کند. کاظمی هم ضمن تأکید بر حفظ پل، می‌گوید: «خیلی خب بابا! مقاومت کنید. تاو (موشک) همین الان اومد از شون تانک زد. الان دوباره می‌ره هلی‌کوپتراشون را هم بندازند. یخته وایسید، ان‌شالله همه کارا حل می‌شد. درست صحبت کنید بابا! همه چیز می‌آزند واسه تون.» حسین جمشیدیان از نیروهای واحد ادوات لشکر معتقد است:

«احمد کاظمی، خواست خیلی سریع تعدادی قناصه‌چی‌ها ببرم به خط که بردم. آتش عراق به حدی شدید بود که بعد از چند ساعت، از آن جمعی که برده بودم، فقط چند نفر سالم باقی ماندند. من هم با کمک بچه‌ها، بین سی تا چهل پیکر شهید را گذاشتیم عقب تویوتا و روی آن‌ها چند زخمی خوابانیدیم و برگشتم عقب. اول مجروح‌ها را تحویل اورژانس دادم و خودرو را گوشه‌ای گذاشتم تا صبح شهدا را تخلیه کنیم.»

در بازه زمانی اواخر شام ششم اسفند تا ساعات منتهی به طلوع آفتاب در هفتمین روز اسفند، آتش عراق شدت بسیار بیشتری پیدا کرده است. اگر بخواهیم شدت این حملات را بهتر درک کنیم، می‌توانیم روایت یکی از نیروهای مهندسی لشکر که در همین ساعات

مشغول احداث خاکریز در داخل جزیره جنوبی و در فاصله‌ای نزدیک به خط مقدم عراق بوده را بشنویم. مهدی رحیمی می‌گوید:

«حدود شش راننده بودیم، با دو لودر و یک بولدوزر. طبق روال، دو قسمت شده بودیم. یک گروه باید از سر شب تا ۱۲ شب کار می‌کردند و گروه دوم که انتهای خاکریز، جایی پناه گرفته و استراحت می‌کردند، از نیمه شب تا روشن شدن هوا می‌نشستند پشت دستگاه. محمدرضا ابولقاسمی و محمد رستمی با لودر و ابراهیم عزیزی با بولدوزر کار می‌کردند و من حالت ناظر و نیروی احتیاط، بین دستگاه‌ها در رفت و آمد بودم.»

رحیمی ادامه می‌دهد:

«آن شب، از آن شب‌هایی بود که به معنای واقعی کلمه ترسیده بودم. هیچ ابایی هم ندارم که بگویم ترسیده بودم، چون یک حالت طبیعی و متداول بین نیروها بود؛ گاهی می‌شد که در صد معرکه خطرناک، هیچ ترسی نداشتیم ولی در یکی می‌ترسیدیم و برخی وقت‌ها برعکس. ترس، در وجود همه بود و اگر کسی بگوید نمی‌ترسیده، مطمئن باشید دروغ می‌گوید. ترس بود ولی کم و زیاد و گاه و بی‌گاه داشت<sup>۱</sup>. وسط آن شرایط، یک دفعه سروکله نیرویی که پتویی به سر کشیده بود، پیدا شد و ترسم را بیشتر کرد. مستقیم می‌آمد سمت من و چیزهایی به عربی می‌گفت که سردر نمی‌آوردم. هیچ اسلحه‌ای نداشتیم و کم‌کم همین‌طور که او پیش می‌آمد و حالا داشت ترکی حرف می‌زد، پس می‌رفتم تا برسم به لودر ابولقاسمی و اسلحه‌اش را بگیرم که گرفتم. اسلحه و دست‌هایم از ترس می‌لرزیدند و سیاهی که با دیدن اسلحه، در چند متری‌ام متوقف شده بود، شروع کرد به فارسی حرف زدن. گفت که راه گم کرده و سیگار می‌خواهد. من هم نمی‌دانم از روی ترس بود یا اطمینان زیادی، محل استراحت عزیزالله عمادی، رضا موحدی و یکی دیگر از راننده‌ها در آخر خاکریز را نشان دادم تا از آن‌ها بگیرد. گفتم این جا سیگاری نداریم.»

۱. حسین جمشیدیان: «ترس، دست خودت نبود و گاهی غلبه می‌کرد. نیرویی داشتیم که از ظاهرش و سابقه‌اش در عملیات‌های قبلی، فقط شجاعت برمی‌آمد ولی یک بار در همین عملیات خیبر، ایستاد روبه‌رویم و خیلی شفاف گفت ترسیده و به خط نمی‌رود!»



متقاضی سیگار، حدود ۱۵ دقیقه بعد دوباره پیش رحیمی برگشته و می‌گوید که کسی را پیدا نکرده. این بار رحیمی با او همراه شده و بعد از رساندن او به راننده‌های ذخیره و سیگار، و بعد از مرخص کردن این نیرو که از دیگرگان‌های حاضر در جزیره بوده، به جمع دوستانش اضافه می‌شود. نزدیک نیمه شب است و موقع تعویض راننده‌ها و رحیمی باید جابه‌جایی نیروها را انجام دهد.

رحیمی در بخش دیگری از صحبت‌های خود اضافه می‌کند:

«بعد از چند دقیقه که حرف‌مان به تعویض راننده‌ها رسید، رضا موحدی که از آن شیربچه‌های مهندسی بود و سال ۶۵ کربلای ۵ در شلمچه شهید شد، پا شد نشست و خیلی صریح گفت: «ببین مهدی! آگه امام‌زمان بیاد و بگه که ۵ متر خاکریز بزیند تا من ظهور کنم، بهش می‌گم شرمنده! داداشت امشب کُپ کرده و کارگن نیست! می‌خوای ظهور کن و می‌خوان نکن، ما از جامون تکون نمی‌خوریم!» من که اولین و آخرین بار بود چنین حرفی را از موحدی و بقیه راننده‌ها شنیده بودم، چند دقیقه‌ای با تعجب اصرار کردم و حرف زدم ولی حرف‌شان همان بود که بود. برگشتم پیش بچه‌ها و بعد از گفتن آن چه شنیده بودم، تصمیم گرفتم خودمان تا صبح کار را ادامه دهیم که دادیم. این خاطره را مرحوم عزیزالله عمادی که اوایل سال ۹۹ فوت کرد، بارها در جلسات مختلف نقل می‌کرد.»

برخی نیروهای لشکر معتقدند که در عملیات خیبر، برخی نیروهای دشمن به خط لشکر نفوذ کرده و قصد کشتن یا اسارت تعدادی از نیروهای شاخص را داشته‌اند. حسنعلی رحیمی فرمانده یکی از گروهان‌های گردان قمرینی‌هاشم می‌گوید:

«یک شب که آتش شدیدی روی خط می‌ریخت و بی‌سیم چی‌ام را نشانده بودم پشت خاکریز تا بی‌جهت آسیب نبیند، سر و کله نیرویی پیدا شد که قیافه و لباس‌هایش ایرانی بود ولی فارسی‌اش لنگ می‌زد. هر جا می‌رفتم، دنبال می‌آمد. اولش اهمیتی ندادم ولی چند دقیقه که گذشت، کلافه شدم و پرسیدم چرا راه

۱. مهدی رحیمی در روایت این خاطره، نظر خاصی در مورد چرایی حرکت این نیرو ندارد ولی می‌توان به استناد صحبت کردن عربی او در اولین مواجهه، حدس زد که او قصد داشته خودش را به عراقی‌ها تسلیم کند ولی وقتی برخلاف انتظارش با ایرانی‌ها مواجه می‌شود، سیگار را بهانه می‌کند.

افتاده‌ای دنبالم؟! جواب داد دنبال فرمانده‌مان می‌گردم، اسمش رحیمی است! یک لحظه شک کردم و جایی که بی‌سیم‌چی‌ام نشسته بود را نشان دادم و گفتم اون‌جا نشسته. همین‌که چند قدمی از من دور شد، دست بردم تا اسلحه‌ام را مسلح کنم ولی دیدم گلنگدن‌اش ترکش خورده و گیر کرده. کم‌نیاوردم و با همان اسلحه، ایستش دادم و درازش کردم روی زمین. وقتی مجید کبیرزاده قضیه را فهمید، گفت امشب چند نفر دیگر مثل همین را دستگیر کرده‌ایم که یکی‌شان دنبال احمد کاظمی می‌گشته.»

غلامحسین عموشاهی در مورد شرایط جزایر در آخرین ساعات ششم اسفند می‌گوید: «حملات خیلی سنگین بود ولی به نظرم می‌شد جزیره را تثبیت کرد ولی به تدریج ورق برگشت و همه چیز به هم ریخت.»

در این شرایط، نیروهای لشکر تلاش می‌کنند با شلیک مینی‌کاتیوشا، بخشی از فشار وارده به عموشاهی را بکاهند. یکی از نیروهای لشکر که صدایش شبیه «حسین جمشیدیان» معاون واحد ادوات است، در مکالمه‌ای با غلامحسین عموشاهی، درخواست تعیین گرا دارد.

- جمشیدیان: عموشاهی! این چیزهایی که الآن زد، چندی کمش کند یا زیادی کند؟
  - عموشاهی: من نگرفتم!
  - جمشیدیان: اینو حالا ببین. الآن چندی می‌تونه کمش کنه؟ این چیزا که ۱۲ تایی می‌زند. ببین از او قضیه‌اش، چندی کمش کنه تا بهش بگیم بزنه؟
  - ... (جواب عموشاهی نامفهوم است)
  - پ حالا یکی شلیک می‌کنه. تو بگیر. بعد ببین چندی کمش کنه و بزنه؟
- در مکالمه بعدی، جمشیدیان با گفتن «الله اکبر»، شلیک مینی‌کاتیوشا را به عموشاهی اعلام می‌کند ولی در نوار ضبط شده‌ی راوی مرکز اسناد، چیزی از مکالمات بعدی در این خصوص شنیده نمی‌شود.



شامگاه ۱۵ اسفند ۱۳۶۲، مجید کبیرزاده فرمانده گردان قمرینی هاشم (ع) در حال نماز و راز و نیاز با معبود. گردان او قرار است تا ساعاتی دیگر با گردان علی اکبر (ع) به جزیره مجنون هلی بِن شوند.



در طول شبانه روز اعزام نیرو از جفیریه جزایر مجنون از طریق ترابری هوایی بی وقفه ادامه دارد.

# فصل ۸

ورود جهادسازندگی نجف آباد  
به عملیات



## ورود جهادسازندگی نجف‌آباد به عملیات

بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب، دانشجویان دانشگاه‌های مطرح کشور به صورت خودجوش راهی مناطق محروم یا بحران‌زده کشور شده و مشغول ارائه خدمات مختلف به روستاییان و کشاورزان شدند. به تدریج، دانشجویان بیشتری از این کارالگوگیری کرده و در مناطق محروم کشور از جمله استان‌های محل اقامت‌شان، مشغول فعالیت‌های جهادی و جبران عقب‌ماندگی‌های طولانی دوران پهلوی‌ها شدند. این دانشجویان که برای انجام فعالیت‌های عمرانی و فرهنگی، از برخی امکانات دولتی و ارتش در کنار کمک‌های مردمی استفاده می‌کردند، در اوایل سال ۵۸ تلاش کردند ساختار شکل گرفته را نظم و نظام بیشتری بدهند که این امر در نهایت منجر به صدور دستور حضرت امام (ره) مبنی بر تشکیل «جهادسازندگی» در ۲۷ خرداد ۵۸ شد. در واقع در شرایطی که به دلیل شرایط خاص انقلاب، بسیاری از ارگان‌های رسمی کشور، قادر به ارائه کامل وظایف‌شان نبودند، نهال جوان جهادسازندگی این بار زمین افتاده را بردوش گرفت.

محمد رضا پزشکی خبرنگار دهه‌های ۴۰ و ۵۰ موسسه اطلاعات در نجف‌آباد، طی کتاب خاطراتش نوشته:

«اوایل انقلاب، بیشتر ادارات به قول بنی‌هندلی‌ها سیلو کار می‌کردند و کار خاصی از دست‌شان بر نمی‌آمد. روی همین حساب، جهاد نجف‌آباد که با ورود مخلص‌ترین جوان‌های شهر جان گرفته بود، به نوعی جای خالی ادارات را پر کرد. ساختمان جهاد عبارت بود از چند سوله به عنوان انبار تجهیزات و یک ساختمان اداری که هنوز هم پا برجاست. هر کدام از اتاق‌های این ساختمان را گذاشتند برای کمیته‌های مختلف مثل بهداشت و درمان، کشاورزی، قنوت و سوخت. در واقع هر کدام از این کمیته‌ها، به عنوان نماینده غیررسمی یکی از ادارات، کار خلق‌الله را راه می‌انداخت.»

شروع کار جهادسازندگی نجف‌آباد در جنگ را باید مربوط به اولین روزهای دفاع مقدس و مقاومت نیروها در خرمشهر دانست. مقطعی که تعداد محدودی از نیروهای جهاد این شهر هم چون شهیدان احمد حجتی و حسین پارسا، با دست خالی خود را به خرمشهر رسانده و بلافاصله با استفاده از امکانات موجود، شروع به کارهای مختلف به ویژه پشتیبانی از رزمندگان می‌کنند. این گروه، حدود ۲۰ روز بعد دوباره به نجف‌آباد برگشته و پس از چند روز که به تأمین امکانات، تجهیزات و فراخوان نیروها مشغول بودند، با عده و عده بیشتری راهی خرمشهر و آبادان می‌شوند.

با استقرار این نیروها، به نوعی حضور رسمی جهادسازندگی نجف‌آباد در دفاع مقدس شروع شده و این نیروها با تکیه بر تجربیات و توانمندی‌هایی که از ابتدای پیروزی انقلاب در خلال اجرای طرح‌های عمرانی و خدماتی در مناطق محروم کسب کرده بودند، به سرعت بر امور مسلط شده و توانایی‌های نیرویی و لجستیکی‌شان را افزایش می‌دهند. توانمندی‌های این واحد به حدی می‌رسد که فرماندهان ارشد جنگ، در بیشتر عملیات‌ها حساب ویژه‌ای روی جهاد نجف‌آباد باز کرده و سخت‌ترین کارها را به این مجموعه توانمند و شناخته شده در سطح کشور، محول می‌کنند.

حسینعلی مهدیه<sup>۱</sup> در خصوص وضعیت مدیریت جهاد نجف‌آباد در مقطع عملیات خیبر، این‌گونه روایت می‌کند:

«مدیر وقت جهاد، مهدی کامرانی بود ولی به خاطر مسئولیت‌های متعددی که در اموری مثل توزیع کود و گازوئیل و روغن، لایروبی قنوات، فعالیت‌های عمرانی روستاها مانند راه‌سازی، برق‌رسانی و ساخت حمام به همراه حمایت از صنایع روستایی و انجام کارهای فرهنگی داشت، عملاً نمی‌توانست در مسائل جنگ نقش مستقیمی ایفا کند. به همین خاطر، عمده کارهای برنامه‌ریزی و اعزام نیروها و امکانات مورد نیاز، به عهده واحد پشتیبانی جنگ و افرادی چون عباسعلی

۱. متولد ۱۳۳۷ در نجف‌آباد و جزء اولین نیروهای جهادسازندگی این شهر است که اواخر مهر و اوایل آبان ۵۹ راهی خرمشهر و آبادان شدند. البته حدود ۲۵ روز قبل از این اعزام و در اولین روزهای شروع جنگ، تعدادی از نیروهای جهادنجف‌آباد هم چون احمد حجتی، حسین پارسا و عبدالحسین جلالی، با دست خالی راهی خرمشهر شده و چندین هفته در منطقه فعالیت کرده بودند. مهدیه به تدریج به عنوان یکی از چهره‌های شاخص جهادنجف‌آباد مطرح شد و تا پایان دفاع مقدس به فعالیت‌هایش در این مجموعه ادامه داد.

فتاح، محمدعلی کبیرزاده و مهدی کاظمی بود. در مناطق جنگی هم افرادی مثل اسماعیل انتشاری، محمود حجتی و محمد موحدخواه مسئولیت مدیریت نیروهای جهاد نجف آباد را بر عهده داشتند.»

مهدیه ادامه می دهد:

«البته در جهاد نجف آباد مثل خیلی جاهای دیگر، روابط رئیس و مرئوس به معنای مرسوم و امروزی اش حاکم نبود و تمام نیروها با هر عنوان و جایگاهی که بودند، از ساده ترین تا پیچیده ترین کارها را انجام می دادند؛ از پنچرگیری، جوشکاری و شستن ظرف ها گرفته تا رانندگی لودر و بولدوزر و هدایت تیم های مهندسی. به عنوان نمونه اگر نیاز می شد، کسانی مثل عبدالرضا بیربایی و کاظم حجتی که در حد فرماندهی بودند، بیل دست گرفته و مثل یک نیروی ساده کار می کردند. تا چند سال اول جنگ، تعداد نیروها و تنوع تخصص ها هنوز به حدی نرسیده بود که واحدهای تخصصی درست کنیم و وقتی کاری پیش می آمد، چه بلد بودیم و چه بلد نبودیم، می رفتیم به دل کار و قضیه را جمع می کردیم. همین شد که خیلی از کارها که بلد نبودیم را به سرعت یاد گرفتیم و به قول حضرت امام (ره)، جبهه برایمان یک دانشگاه بزرگ شده بود که هر کس بر اساس علاقه و توانایی اش، رشته ای تخصصی را در آن یاد می گرفت.»

در ساختار کلی جهادسازندگی کشور، ۴ قرارگاه اصلی در مناطق جنگی تعریف شده بود که در چهارچوب سیاست های کلی جنگ، جهادهای مختلف را به کارگیری می کردند؛ قرارگاه کربلا در اهواز، قرارگاه نجف در کرمانشاه، قرارگاه حمزه در ارومیه و قرارگاه نوح در بوشهر. در تعیین مأموریت جهادها، باید به این نکته توجه داشت که این امر با تشخیص و دستور مسئولان رده بالای جهادسازندگی انجام می گرفت ولی به موضوع تعامل و هماهنگی جهادها با یگان های مورد نظر هم توجه می شد. به عنوان مثال به دلیل ارتباط قدیمی و نزدیک نیروهای جهاد نجف آباد با لشکرهای ۸ نجف اشرف و ۱۴ امام حسین، در بیشتر عملیات ها این مجموعه در کنار یکی از این ۲ یگان وارد معرکه شده یا به عنوان پشتیبان با آن ها همکاری کرده است.

حسینعلی مهدیه، توضیح بیشتری در این خصوص می دهد. او می گوید:



«این علاقه‌مندی بین نیروها بود که با فلان یگان کار کنند ولی این طور نبود که ما یا لشکرها شرط بگذاریم که فقط با یگان مشخصی کار کنیم. وقتی پشتیبان یگان یا یگان‌هایی می‌شدیم، تمامی امکانات مهندسی آن‌ها، در طول عملیات با فرماندهی جهادسازندگی نجف‌آباد کار می‌کردند. در واقع، هر کاری از دست‌مان برمی‌آمد برایشان انجام می‌دادیم و آن‌ها هم همین‌طور ولی این همکاری‌ها به این معنا نبود که هیچ‌کدام برویم زیر نظر دیگری. به عنوان نمونه در عملیات فتح‌المبین، احمد صالحی از نیروهای ما رفت به مقر لشکر ۱۴ و مشکل آب را برایشان حل کرد و بچه‌های امام حسین، در طول عملیات غذای نیروهای ما را پشتیبانی کردند.»

دیگر موضوع مهم مرتبط با جهاد در آن مقطع، برمی‌گردد به برنامه‌ریزی‌های کلانی که برای تشکیل «وزارت جهاد» انجام شده بود و در نهایت به تشکیل این وزارتخانه در اواخر سال ۶۲ منجر شد. بسیاری از نیروهای جهادسازندگی، مخالف این ایده بودند و هم‌چون مرحوم آیت‌الله منتظری اعتقاد داشتند «سعی کنید ادارات خودمان را جهادی کنیم، جهاد خودمان را اداری نکنیم.»<sup>۱</sup>

درستی این نظریه، سال‌ها بعد<sup>۲</sup> به اثبات رسید و به همه ثابت شد که اداری کردن جهادسازندگی و درگیر کردن آن در کاغذبازی‌های دست و پاگیر مرسوم دولتی‌ها، ضمن کاهش کارایی جهادی این مجموعه، صدمات زیادی به روح انقلابی آن وارد کرد. البته طی سال‌های اخیر، دانشجویان یک‌بار دیگر الگوی موفق جهادسازندگی را به شکل دیگری با «اردوهای جهادی» در سطح کشور زنده کرده‌اند.

برگردیم به موضوع فعالیت جهاد نجف‌آباد در عملیات خیبر؛ مقر اصلی جهادسازندگی نجف‌آباد در خوزستان، در جاده اهواز به ملاشیه روبه‌روی کارخانه لوله‌سازی سپینتا قرار داشت که بعد از شهادت شهید احمد حجتی طی عملیات بیت‌المقدس، به نام او نام‌گذاری شده بود.<sup>۳</sup> از چند ماه مانده به عملیات خیبر، جهادسازندگی نجف‌آباد به

۱. این مطلب را محمود حجتی در مصاحبه‌ای که اسفند ۶۲ در حاشیه شروع عملیات احداث جاده سیدالشهداء دارد، بیان می‌کند. (فیلم ۲۲۷، ۸ از آرشیو کنگره شهدای نجف‌آباد)

۲. سال ۷۹، وزارت جهاد سازندگی یک‌بار دیگر در وزارت کشاورزی ادغام شد و وزارت جهاد کشاورزی تشکیل شد.

۳. برخی نیروها، از این مقر با عنوان «سپینتا» یاد می‌کنند.

دستور قرارگاه کربلا به عنوان مجموعه بالادستی خود، در منطقه چنگوله در حوالی ایلام فعال می‌شود تا بخشی از زیرساخت‌های جاده‌ای مورد نیاز عملیات ایدایی طراحی شده برای این منطقه را ایجاد کند.

حسینعلی مهدیه که اواخر بهمن ۶۲ به همکارانش در چنگوله ملحق شده، مأموریت اصلی جهاد نجف‌آباد را احداث چندین کیلومتر جاده دسترسی، فراهم کردن برخی زیرساخت‌ها و انجام امور مهندسی عملیات دانسته و می‌گوید:

«بلافاصله بعد از اتمام عملیات که طی آن تلاش شد برخی ارتفاعات منطقه تصرف شود، دستگاه‌ها را بار زدیم و راه افتادیم به سمت دشت جفیر. اوایل عصر سوم اسفند، رسیدیم به منطقه. دلیل اصلی چالاکی مان در این جابه‌جایی، ترابری قوی جهاد بود که نمونه‌اش حتی در برخی استان‌های کشور، وجود نداشت.»

همین توانمندی باعث شده بود تا جهاد نجف‌آباد که سابقه درخشانی در کارهای عمرانی و محرومیت‌زدایی داشت، از کوچک‌ترین فرصت بین عملیات‌ها و مأموریت‌ها استفاده کرده و به سرعت امکانات خود را از مناطق جنگی به نقاط محروم انتقال داده و مشغول فعالیت‌های عمرانی شود.

مهدیه در توضیح چگونگی رسیدن جهاد نجف‌آباد به این سطح از توان ترابری می‌گوید:

«اولین تریلی که تملک کردیم، برمی‌گردد به مقطع حضورمان در آبادان که یک ماک، از پالایشگاه گرفتیم. دومین دستگاه را زمانی که در کیلومتر ۷ جاده آبادان مشغول کار بودیم، از شرکت ایران‌گاز آبادان تملک کردیم. مدتی بعد هم از محل پول‌های اهدایی مردم، یک تریلی از اهواز خریدیم و در عملیات ثامن‌الائمه هم یک تریلی شرکت نفت که حدود یک سال در کنار جاده رها شده بود را به ناوگان مان اضافه کردیم. مدتی بعد هم از محل کمک‌های نقدی دفتر مرحوم آیت‌الله منتظری به جبهه، یک تریلی دیگر از اصفهان خریدیم.»

مهدی رجایی در این خصوص می‌گوید:

«بچه‌های جهاد، خیلی روی مسائل شرعی حساسیت داشتند و اجازه خرید دستگاه از محل کمک‌های مردمی را از مرحوم شیخ‌عباس ایزدی امام‌جمعه نجف‌آباد که در حد یک فقیه بود را گرفته بودند.»

نیروهای جهاد، در اولین ساعات ورودشان به منطقه و براساس تجربه عملیات‌های قبلی، محدوده‌ای در ۳۰۰ متری سه‌راهی جفیر به سمت هور را به عنوان مقرر در نظر می‌گیرند. امتیاز مهم این محدوده که در فاصله ۵ کیلومتری سیل‌بند هور قرار گرفته، اتصالش به جاده آسفالت است که می‌تواند در هر شرایط آب‌وهوایی از جمله باران‌های شدید خوزستان، برقراری ارتباط مقربا عقبه را تضمین کند. در اولین قدم برای تبدیل این زمین ساده به یک مقر، چند دستگاه مشغول احداث خاکریز در دورتادور این محدوده می‌شوند و هم‌زمان ایجاد زیرساخت‌های مورد نیاز مانند سنگر، سرویس بهداشتی، محل استقرار تانکر آب، پارکینگ و فضای تعمیرگاهی شروع می‌شود. البته ایجاد برخی زیرساخت‌ها مانند آشپزخانه، به دلیل به صرفه نبودن از لحاظ تعداد نیروها، در دستور کار نیست. در عملیات‌های گوناگون، جهادها گاهی از یک آشپزخانه متمرکز استفاده می‌کنند و در پاره‌ای مواقع هر کدام از نزدیک‌ترین لشکر به خود، برای تأمین غذا کمک می‌گیرند.<sup>۱</sup> در گوشه دیگری از منطقه، تعدادی از دستگاه‌های جهاد نجف‌آباد مشغول ترمیم تعدادی از جاده‌های دسترسی و تکمیل یک پد بالگرد می‌شوند. با وجود تمامی این فعالیت‌ها، برخی از نیروهای جهاد معتقدند که این حضور هم مانند چنگوله، یک حرکت فریب است و به احتمال زیاد ایران از سمت جزیره مینوبه عراق حمله خواهد کرد. طی اولین روزهای عملیات و هم‌زمان با افزایش فشار عراق به جزیره جنوبی، فرماندهی جنگ تصمیم می‌گیرد با فعال کردن گردان‌های مهندسی جهاد در حد فاصل زید تا طلائیه، به نوعی از فشار وارده بر جزایر بکاهد. مرتضی و رشابی از فرماندهان ارشد جهادسازندگی کشور در آن مقطع می‌گویند:

«از ما خواستند فاصله ۶ کیلومتری زید تا طلائیه را خاکریز زده و پشت آن جاده‌ای احداث کنیم تا دشمن را در این منطقه خفه کنیم یا حداقل آتش جزایر را کاهش دهیم. با شناسایی‌ها و بررسی‌های انجام شده، مطمئن بودیم به محض شروع کار، دشمن هوشیار شده و با آتشی سنگین، کار را متوقف کرده و تلفات زیادی به ما وارد می‌کند؛ چه از لحاظ نیرو و چه از لحاظ دستگاه‌ها.»

۱. این مقر، تا ماه‌های ابتدایی سال ۶۴ پابرجا است و جهادسازندگی نجف‌آباد از امکانات آن برای پشتیبانی از مأموریت‌هایش در عملیات بدر استفاده می‌کند.

به همین دلیل، مسئولان وقت جهاد با این پیشنهاد مخالفت می‌کنند ولی وقتی هاشمی‌رفسنجانی به عنوان فرمانده عالی جنگ، به آن‌ها تکلیف می‌کند، می‌پذیرند. مرتضی و رشابی می‌گویند:

«بنده را پیش ایشان بردند و خواستند حتماً این کار را قبول کنیم. دیگر بر بنده تکلیف شده بود چون جهادی‌ها هرگز از زیر بار تکلیف، شانه خالی نمی‌کردند. به هر جهت، با وجود آگاهی از امکان انهدام گردان‌های مهندسی و تحمل تلفات سنگین، پذیرفتم.»

طبق برنامه‌ریزی و تصمیم مسئولان ارشد جهاد، جهاد خوزستان در نزدیکی زید فعال شده و جهادهای فارس و اصفهان بالاتراز پاسگاه زید و پایین‌تر از طلائیه مشغول کار می‌شوند. در حوالی طلائیه نیز، جهادسازندگی نجف‌آباد مأموریت پیدا می‌کند.

عراق، بعد از آزادسازی خرمشهر چون می‌دانست بصره هدفی مهم برای ایرانی‌ها محسوب می‌شود، شروع می‌کند به ایجاد و تقویت استحکامات مختلف در مسیرهای احتمالی حمله ایران به سمت این شهر مهم. یکی از این نقاط، طلائیه بود که در ماه‌های منتهی به عملیات خیبر، میزبان حجم گسترده‌ای از فعالیت‌های مهندسی عراق بود. جهاد نجف‌آباد، باید زیرآتش سنگین عراق، به جنگ این موانع برود.

همان روزی که نیروهای جهاد نجف‌آباد، باید راهی طلائیه شوند، تعدادی دستگاه مهندسی و کمپرسی صفرکیلومتر وارد منطقه شده و تحویل این واحد می‌شود. گفته می‌شد این تجهیزات را هاشمی‌رفسنجانی، از طریق مذاکره با شرکت بنزآلمان وارد کشور کرده است.<sup>۱</sup>

حسینعلی مهدیه می‌گوید:

«تا قبل از تزریق این تجهیزات که با وجود تحریم‌ها به شکل کشوری خریداری و بین جهادهای مختلف توزیع شد، عمده داشته‌هایمان غنیمتی بود. دستگاه‌های جدید که مستقیم وارد جنگ شده بودند، به تدریج در سطح کشور پخش شدند و هنوز هم بسیاری از کامیون‌ها و دستگاه‌های مهندسی فعال در کشور، از نسل

۱. قبل از انقلاب، محمدرضا شاه بخشی از سهام بنزرا با پول ایران خریداری کرده بود و ظاهراً این صحبت مربوط به تسویه حساب همین مبلغ باشد.

همان‌ها هستند. آن موقع، حدود ۸ بولدوزر کوماتسو ۱۵۵ و ۲۰ کمپرسی مایلرنوبه ما دادند که تمام‌شان را با دستگاه‌هایی که از قبل داشتیم را همان شب راه انداختیم سمت طلائیة. البته به قدری با عجله که حتی فرصت نکردیم ریبرهای پشت بولدوزرها را ببندیم؛ البته مأموریت مان طوری نبود که به ریبر نیاز داشته باشیم.»

در بین تجهیزات تحویلی، حدود ۲۰ کامیون مایلر نیز دیده می‌شود. مهدی رجایی در خصوص امتیاز این کامیون‌ها می‌گوید:

«این کامیون‌ها، بین دنده سبک و سنگین‌شان، یک نیم دنده داشتند که اگر تا کمر هم در گل گیر می‌کردند، همین نیم‌دنده نجات‌شان می‌داد. اواسط جنگ هم تعدادی از همین مایلرها را با تسهیلات ویژه در اختیار برخی نیروهای با سابقهٔ جهاد گذاشتند که از نجف‌آباد هم چهار، پنج نفر موفق به خریدشان شدند.»

لشکر ۸ نجف اشرف هم از کامیون‌های صفرکیلومتر، بی‌نصیب نمی‌ماند. اسدالله موحدی از نیروهای پشتیبانی لشکر که در مقطع عملیات خیبر، در نجف‌آباد وظیفهٔ تهیه و ارسال تدارکات را بر عهده داشته، می‌گوید:

«یک‌روز از اهواز زنگ زدند و خواستند تعدادی رانندهٔ داوطلب که ماهر و کاربلد هم باشند، بفرستم تهران تا ۱۰ یا ۱۲ کامیون مایلر ده‌چرخ جدید که به لشکر داده بودند را منتقل کنند اهواز. رفتم اتحادیه کامیون‌داران نجف‌آباد در بالاتراز پلیس‌راه و تعدادی رانندهٔ داوطلب را انتخاب و با مسئولیت یکی از نیروهای ذوب‌آهن با نام خانوادگی بابلخانی که به ترابری سپاه مأمور شده بود، با یک مینی‌بوس فرستادم تهران. به همه‌شان مقداری خورد و خوراک و پول نقد برای خرج راه دادم و خواستم در مسیر برگشت، همه به یک ستون و با احتیاط رانندگی کنند. یکی از راننده‌ها که بیشتر می‌شناختم را تعیین کردم به عنوان رانندهٔ جلوی ستون تا مواظب اوضاع باشد.»

موحدی ادامه می‌دهد:

«خوشبختانه ستون کامیون‌ها به خوبی و سلامتی به پایگاه شهیدمدنی اهواز

---

۱. ریبر یا شیارزن، قطعه‌ای دراز و چنگال‌مانند است که به صورت تکی یا چندتایی در پشت بولدوزر نصب شده و برای ایجاد شیار یا سست کردن خاک استفاده می‌شود.

رسیدند و از آن موقع به بعد، اوضاع لشکر از لحاظ کامیون خیلی بهتر شد چون تا قبلش، فقط تعداد محدودی کامیون غنیمتی از نوع هینو داشتیم که محدودیت‌های خاص خودشان را داشتند.»

البته تزریق خودروهای نوبه جبهه‌ها، منحصر به اقلام سنگین نیست و در بخش خودروهای سبک نیز صحبت‌هایی مطرح است که از احتمال تعویض تمامی خودروهای غنیمتی با نمونه‌های صفر، حکایت دارد. رضاقلی طاهری می‌گوید:

«با پخش این خبر، خوشحال شدیم که از شر خرابی‌ها و دردسرهای خاص خودروهای غنیمتی و قدیمی<sup>۱</sup> خلاص می‌شویم ولی خبری نشد که نشد!»

و اما بخوانید از مأموریت جهاد نجف‌آباد در طلائیه؛ در محدوده واگذار شده، کانالی ۶ متری و عمیق احداث شده که استقرار تیربارهای عراقی در خاکریز چسبیده به آن، اجازه نمی‌دهد ایرانی‌ها در این قسمت پیشروی کنند. بعد از چندین تلاش ناموفق برای عبور از این نقطه، پیشنهاد می‌شود خاکریزی هلالی شکل و دوجداره<sup>۲</sup> طوری احداث شود که نوک قوس آن بر کانال مذکور مماس شود و از این طریق بتوان مقاومت عراقی‌ها را متزلزل کرد.

نیروها به سرعت کارشان را در ۵ تیم زیر نظر ابولقاسم حجتی<sup>۳</sup> شروع می‌کنند. البته این نیروها مثل خیلی از رزمندگان هنوز خبر قطعی و موثقی درباره سرنوشت ۴ گردان ندارند و برخی هدف از این تلاش‌ها را نجات این نیروها روایت می‌کنند. جزئیات این کار را محمود حجتی<sup>۴</sup> به نمایندگی از ستاد کربلا برای نیروهای جهاد نجف‌آباد شرح داده و می‌گوید:

۱. رضاقلی طاهری، همان تویوتایی که سال ۶۱ در عملیات رمضان تحویل می‌گیرد را بعد از مجروحیتش در عملیات کربلای ۴ در سال ۶۵، تحویل لشکر می‌دهد. مهم‌ترین تغییرات ظاهری این خودرو که به طور مرتب در خطوط مقدم فعال بوده، گلوله‌هایی بود که در عملیات بدر و در جریان فرار طاهری از دل عراقی‌ها، به آن اصابت کرده بود.

۲. در این طرح، دو خاکریز با فاصله ۸ تا ۱۰ متر موازی با یکدیگر احداث می‌شوند تا نیروها امنیت به نسبت بیشتری نسبت به آتش‌های منحنی به ویژه توپخانه‌ها داشته باشند. با تغییر کوچک‌ترین مقیاس گرای توپخانه‌ها، محل فرود گلوله به طور معمول بین ۸ تا ۱۰ متر جابه‌جا می‌شود و اگر گرای نخستین، قبل از خاکریز اول اصابت کرده باشد، به احتمال بسیار زیاد، گرای دوم هم خارج از محدوده خاکریز دوجداره به زمین می‌نشیند.

۳. یکی از شهدای خانواده حجتی در نجف‌آباد که چهار پسر (احمد، ابولقاسم، کاظم و محمدعلی)، یک داماد (حیدرعلی امامی) و یک نوه (محمدعلی حجتی) از آن‌ها در طول دفاع مقدس به شهادت رسیده‌اند.

۴. برادر ۴ شهید از خانواده حجتی که الان در تهران ساکن شده. محمود حجتی وزیر سابق جهاد، پسرخاله این شهدا محسوب می‌شود.

«کلید بهشت دستِ شماست! باید هر طوری که می‌توانید، این خاکریز را تمام کنید.»

هر تیم جهاد نجف آباد به طور متوسط دارای ۳۵ نیرو، ۴ دستگاه لودر، همین تعداد بولدوزر، چند آمبولانس که هر کدام یک راننده و یک کمکی داشتند، یک تانکر سوخت رسانی، تعدادی نیرو و خودروی پشتیبانی و گاهی یک بیل مکانیکی بودند. برای هر دستگاه یک راننده اصلی و یک تا چند جایگزین پیش‌بینی شده بود که موقع خستگی، جراحت یا شهادت نفر اصلی، تعویض می‌شدند. در قسمت پشتیبانی هر تیم، چند حلقه لاستیک وجود دارد تا در صورت نیاز، در همان محل با لاستیک‌های ترکش خورده تعویض شوند. تعدادی نیروی فنی مانند مکانیک، باتری‌ساز و رادیاتورساز هم در جمع نیروهای پشتیبانی حضور دارند تا اگر دستگاهی خراب شد یا آسیب دید، به سرعت رفع عیب کرده و دستگاه را به چرخه فعالیت برگردانند. البته گاهی عیب و نقص دستگاه، در حدی نیست که بتوان در محل رفع شود و نیاز است دستگاه را با کفی تریلی به تعمیرگاه مجهز سپنتای اهواز انتقال دهند.

یکی از راننده‌های آمبولانس در تیم‌های پشتیبانی جهاد، ابولقاسم عابدینی کارمند وقت مخابرات نجف آباد است که معمولاً ۱۰ روز مانده به عملیات به عنوان نیروی فرهنگی مأموریت جبهه گرفته و تا حدود ۲ هفته بعد از عملیات هم در منطقه می‌مانده است. عابدینی که شب‌های عملیات یکی از کارهایش مداحی برای بچه‌ها است، در مورد نحوه ورودش به منطقه می‌گوید:

«هر وقت عملیاتی بود، مهدی کاظمی از بچه‌های قدیمی جهاد نجف آباد زنگ می‌زد که حالا دیگه وقتشه! و خودمان می‌فهمیدیم که باید چکار کنیم. در خیبر هم این قضیه تکرار شد ولی برعکس دفعات قبلی تا قبل از شروع عملیات، نمی‌دانستیم از کجا عمل می‌شود و حتی وقتی نزدیک عملیات شدیم، فقط از کلیات کار برآیمان گفته بودند.»

نیروهای جهاد نجف آباد، کار احداث خاکریز را با ۴ تیم شروع می‌کنند. برای رسیدن به محدوده مورد نظر، مسیری را در دل میدان مین باز کرده و حدودش را با نوار سفید تعیین می‌کنند تا دستگاه‌ها بتوانند خودشان را جلو بکشند. آتش عراق به حدی سنگین است که برای انتقال راننده‌های ذخیره به جلو، همه را داخل بیل لودر سوار کرده و راننده، دهنه بیل را طوری رو به عقب نگه می‌دارد که احتمال زخمی شدن نیروها به حداقل برسد.

عمده فعالیت دستگاه‌های مهندسی در طول شب انجام می‌شود ولی عراق چنان دید و تیری روی منطقه دارد که تمامی تیم‌ها در مدت زمان کوتاهی ضربه خورده و تجهیزات‌شان از کار می‌افتد. هر شب علاوه بر انهدام جزئی یا کلی دستگاه‌ها، تعدادی از رانندگان هم زخمی یا شهید می‌شوند. ابولقاسم عابدینی راننده آمبولانس می‌گوید:

«ما روی زمین می‌چسبیدیم به خاکریز یا در سنگرهای دست‌ساز کوچک پناه می‌گرفتیم ولی راننده‌ها در روشنایی که نورافکن تانک‌های عراقی یا شلیک منورها ایجاد کرده بودند، به وضوح دیده شده و بدون جان‌پناه خاصی کار می‌کردند. تلفات خیلی زیاد بود و همان شب اول حدود هشت نفر زخمی و شهید داشتیم.» حسینعلی مهدیه در مورد شدت حملات عراق می‌گوید:

«آتش به قدری شدید و وحشتناک بود که همان شب اول حضورمان در پلائی، یکی از بهترین و شجاع‌ترین راننده‌هایمان گفت که شب بعد، پشت دستگاه نمی‌نشیند و نشست و برگشت عقب. صدای انفجارها به حدی زیاد بود که پرده گوش‌مان درد گرفته بود.»

با ادامه فعالیت جهاد نجف‌آباد در این محدوده، تلفات نیرویی و تجهیزاتی به حدی افزایش پیدا می‌کند که یکی از تیم‌های باقیمانده در جفیرا به پلائی احضار می‌کنند. مسئول تیم، مهدی رجایی است. او می‌گوید:

«حوالی ساعت ۲ نیمه شب بود که ابولقاسم عابدینی آمد پیشم و گفت که حاجتی خواسته تو هم بیایی آن طرف. ما هم بلافاصله دستگاه‌ها را سوار کمرشکن کردیم و راه افتادیم. وقتی رسیدیم، بیشتر خاکریزها بچه‌ها زده بودند و ما بعد از دو شب، کارشان را تکمیل کردیم.»

شدت آتش عراق فقط به تلفات انسانی محدود نبود و به قدری ریخت و پاش می‌کردند که بخش زیادی از خاکریز احداثی در طول شب، صبح روز بعد متلاشی می‌شد. همین باعث شده بود که کار در این محدوده خستگی مضاعفی داشته باشد؛ چون نیروها مجبور بودند برعکس خیلی از تجربیات گذشته که محل و کیفیت مأموریت مرتب تغییر می‌کرد، هر روز یک‌کار مشابه را در نقطه‌ای ثابت انجام دهند.

مهدی رجایی در مورد شدت آتش دشمن می‌گوید:



«گاهی که بچه‌ها روی دستگاه تیریا ترکش می‌خوردند، از همان پایین پیکرشان را می‌کشیدیم پایین و چون مطمئن بودیم راننده بعدی را بلافاصله می‌زنند، دستگاه را می‌گذاشتیم دنده عقب تا خودش برگردد تا چند ساعت بعد که اوضاع کمی آرام‌تر می‌شد، برگردیم و کار را ادامه دهیم. یک بار هم خودم به چشم دیدم دونوجوان بسیجی شیرازی تیپ ۳۳ المهدی همان‌طور که در چاله‌ای در سینه‌خاکریز در بغل هم خوابیده بودند، خمپاره ۶۰ خورد وسط‌شان و سرهایشان را قطع کرد. وقتی این صحنه را دیدم، یادم افتاد به روضه‌ طفلان مسلم که ابولقاسم عابدینی مرتب برایمان می‌خواند.»

با وجود فداکاری‌ها و تلاش‌های زیاد نیروهای جهاد نجف‌آباد، مأموریت واگذار شده به دلیل حجم فوق‌العاده آتش دشمن و تلفات بالای انسانی و تجهیزاتی، ناموفق بوده و نیروها مجبور به یک عقب‌نشینی سریع می‌شوند. شدت آتش عراق به حدی است که نیروها حتی نمی‌توانند تعدادی از دستگاه‌های مهندسی را از تیررس عراق خارج کنند و بولدورهای که فقط چند روز از ورودشان به منطقه می‌گذشت، می‌مانند و منهدم شده و بعدها که عراق منطقه را آب می‌اندازند، سر جایشان به گل می‌نشینند.

مهدی رجایی معتقد است:

«انگار عراق دست‌مان را خوانده بود. صبح همان شبی که خاکریز تا حدود زیادی کامل شده بود، عراقی‌ها بخشی از کانال چسبیده به خاکریز را پُر کرده و نیروهایشان را کشیدند این طرف. البته این را خودم به چشم ندیدم چون موقعی که داشتم دستگاه‌ها را می‌کشیدم عقب، گلوله مستقیم تانک خورد کنارم و با جراحت پهلو و کمر برگشتم عقب و این موضوع را بچه‌ها برایم تعریف کردند.»

این وضعیت، منحصر به جهاد نجف‌آباد نبود و طبق گزارش فصلنامه شماره ۵۱ نگین، گردان‌های مهندسی که در روزهای ابتدایی عملیات، از زید تا طلایه فعالیت کردند، بین ۸۰ تا ۹۰ درصد منهدم شدند.

# فصل ۹

## بازگشت عراق به جزایر



## روز چهارم عملیات؛ ۷ اسفند ۶۲

در بامداد هفتم اسفند، عراق که از روز گذشته جای پای خوبی در نزدیکی پل سوئیپ و سه‌راهی در محدوده لشکر ۱۷ پیدا کرده، آتش فوق‌العاده سنگین‌اش که از حوالی ۹ شب دیشب شروع شده را بعد از توقیفی کوتاه دوباره از سر می‌گیرد؛ منطقه هدف تغییری نکرده و محدوده پل سوئیپ و سه‌راهی آماج آتش عراق است. سه‌راهی، جایی است در شرق جزیره جنوبی که یک سمت آن به داخل جزایر رفته، یک مسیرش به سمت پل سوئیپ آمده و راه سوم از طریق یک پل، از جزایر خارج شده و به جاده مواصلاتی طلائی به نشوه متصل می‌شود. سکوت شب‌های هور، صدای انفجارها و ترسناکی‌شان را چند برابر کرده. ساعتی بعد از این آتش تهیه سنگین، تیپ ۶۵ نیروی مخصوص سوار بر قایق از طریق کانال و یک گردان تانک از تیپ ۱۶ زرهی عراق از مسیر پل سوئیپ و سه‌راهی، تلاش دارند وارد جزیره شوند.

در بامداد هفتم اسفند، تنها نیروهای باقیمانده از لشکر ۸ در خط پدافندی، بچه‌های گردان خط شکن طفلان مسلم و فرمانده‌شان غلامحسین عموشاهی به همراه تعداد محدودی نیرو از دیگر واحدها هستند. وقتی آتش شدید عراق در ساعت ۶ صبح آرام می‌گیرد، عموشاهی بر اساس تجربه مطمئن می‌شود که این آرامش قبل از طوفان است و دشمن به زودی وارد جزیره جنوبی خواهد شد. عموشاهی قبل از هر کاری به سراغ تک‌تک سنگرهای نیروهایش می‌رود تا ببیند چند نیروی جنگی برایش باقی مانده؛ فقط ۳ نفر از دویست نفری که عصر چهارم اسفند وارد این خط پدافندی شده بودند، طلوع هفتمین روز را می‌بینند. ده‌ها نفر از نیروهایش، طی آتش فوق‌العاده شدید همان چند ساعت، در سنگرها به همان حالت نشسته شهید شده بودند.

چند ساعت قبل از این، قاسم محمدی مکالمه‌ای با غلامحسین عموشاهی دارد که طی آن، عموشاهی تعداد نیروهای باقیمانده‌اش را ۱۰۰ نفر اعلام می‌کند؛ البته آمار واقعی حدود

۱۰ نفر است و معمولاً در این گونه شرایط، برای فریب شنود دشمن، این گونه اعلام می شد.<sup>۱</sup> در این مکالمه، صدای عموشاهی درست شنیده نمی شود ولی از واکنش های محمدی می توان حدس زد که عموشاهی، از کمبودها و سختی حفظ خط می گوید.

خلاصه ای از صحبت های قاسم محمدی، در این مکالمه به این شرح است: «عموشاهی! خدا ان شاء الله توفیق تون بده. همه دارند تلاش می کنند. یه مسأله ای هست که ان شاء الله تا یه ۲ ساعت دیگه، رفتن به پشت شون و پدرشون رو در میارند. نیگا رو ساعت بکن و ببین چقدر... (نامفهوم) داره. این حرفونزن! این جا که نیرو الحمدالله خیلی هست! باید وایسید ترتیبش رو بدید اون جا! پدر اونا باید در بیاد! شما می خوای این حرف رو بزنی؛ فلان و بهمان و اینا، نیمشید کو! صبح تا حالا یادت نیست؟! پس تو اون جو وایسادی اون ور کو چی کار کنی؟ ها؟! ۱۰۰ نفر نیرو کمه؟ بچا مهدی هستند اون جو. زیاد هستند اون جا...»

عموشاهی طی جلسه هم روایی خاطرات عملیات خیبر، می گوید:

«آخرین نفراتی که آن طرف پل شهید شدند، نعمت الله کریم جعفری<sup>۲</sup> و کرامت الله شمشی<sup>۳</sup> بودند و حمید قاهری از بچه های قهدریجان هم اسیر شد. آن طرف کامل سقوط کرد و حالا نوبت ما شده بود. فقط من مانده بودم و حسین جمالی یکی از فرمانده دسته ها که جزء نیروهای پیشتاز وارد جزایر شده بود و صفرعلی محمدی از اطلاعات عملیات لشکر ۱۴ موشک آرپی جی و یک و نیم خشاب فشنگ کلاش باقی مانده بود که بین خودمان تقسیم شان کردیم و در سنگری نزدیک به پل موضع

۱. سیف الله رهنما نیز در خصوص مکالمه اش با عموشاهی در اولین دقایق طلوع آفتاب هفتم اسفند، می گوید: «پشت بی سیم گفت ما سیصد، چهارصد نفریم. فهمیدیم که سه، چهار نفر باقی مانده اند.»

۲. نعمت الله کریم جعفری ورنوسفاد رانی فرزند رضا، اسفند ۶۲ طی عملیات خیبر در ۲۰ سالگی در جزایر مجنون به شهادت رسید و پیکرش سال ها بعد تفحص و تیر ۸۳ در گلزار شهداء امام زاده سید محمد خمینی شهر به خاک سپرده شد. در پایگاه اطلاع رسانی بنیاد شهید، تاریخ شهادت او ۳ اسفند ذکر شده و روی سنگ مزارش، به تاریخ ۱۵ اسفند اشاره شده. به دلیل همین تناقضات که در مورد برخی دیگر از شهدا نیز دیده می شود و تاحدودی با توجه به شرایط آن زمان طبیعی است، به روایت حسین عموشاهی فرمانده اش استناد کرده و شهادت او را در هفتمین روز اسفند روایت می کنیم.

۳. شهید کرامت الله شمشی، اسفند ۶۲ طی عملیات خیبر در جزایر مجنون در سن ۱۹ سالگی به شهادت رسید و پیکرش سال ها بعد تفحص و در بهمن ۷۵ در گلزار شهداء امام زاده سید محمد خمینی شهر به خاک سپرده شد. در مورد شهید شمشی نیز (مثل مورد شهید نعمت الله کریم جعفری) بنیاد شهید تاریخ ۴ اسفند را به عنوان زمان شهادت در پایگاه اطلاع رسانی اش ذکر کرده و روی مزارش ۱۵ اسفند عنوان شده.

گرفتیم. همین طور که منتظر ورود عراقی‌ها بودیم، گزارش آخرین وضعیت مان را به حاج احمد دادم، جفت مان می‌دانستیم تنها کاری که از دست مان ساخته است، انتظار است و انتظار.»

سیف‌الله رهنما در خصوص علت نرسیدن نیروهای کمکی به آخرین نفرات گردان طفلان مسلم می‌گوید:

«شام ششم اسفند، با احمد رفته بودیم دنبال مداوای دستش. از شدت درد، دستش را مثل بچه دبستانی‌های مؤدب جمع کرده بود در سینه‌اش و مرتب آخ و وای می‌کرد. غصه‌ام بود برای زجرش و حرص می‌خوردم برای ماندنش. قرار شد همان شب قاسم محمدی دو گردان ببرد جای بچه‌های عموشاهی و آزادشان کند تا برگردند عقب.»

با ادامه فشار عراق، ساعت ۸ صبح نیروهای لشکر ۳۱ که سمت چپ لشکر ۸ در نزدیکی شهرک نفتی مستقرند، مجبور به عقب‌نشینی و استقرار پشت خاکریز احداث شده در سیصد متری پل سوئیب می‌شوند. هم‌زمان باقیمانده گردان قمرینی هاشم لشکر ۸ نیز به همین خاکریز که جاده میان جزیره جنوبی را قطع می‌کرد، انتقال داده می‌شوند. محسن ابراهیمی می‌گوید:

«نیروهای لشکر ۳۱، شرق جاده بودند و ما غرب آن. مجید کبیرزاده دستور داد گردان ۲ که من و حسین پورشبانان به طور مشترک فرماندهی‌اش می‌کردیم، چسبیده به جاده مستقر شود و ۲ گروهان دیگر در دنباله خاکریز موضع بگیرند. هنوز خیلی از استقرارمان نگذشته بود که سرمسأله‌ای با پورشبانان بحثم شد و چون ترسیدم اختلاف مان به جمع نیروها کشانده شود و روحیه‌شان تضعیف شود، همان لحظه از گردان جدا شدم و بعد از چند ساعت، کار جدیدی برای خودم دست و پا کردم. شروع کردم با یک کامیون هینو<sup>۱</sup>، به نقل و انتقال نیرو و تدارکات از پد بالگردها به خط مقدم.»<sup>۲</sup>

۱. شرکت ژاپنی تولیدکننده انواع کامیون، تریلی و اتوبوس که بیشتر محصولاتش را در اروپا عرضه کرده. در طول جنگ تعدادی از تولیدات این شرکت، از عراق به غنیمت گرفته شد.

۲. مجید کبیرزاده فرمانده گردان، چند روز بعد متوجه قهر و جدایی فرمانده گروهانش می‌شود و از همان لحظه تا زمان

چند ساعت بعد از رفتن ابراهیمی، پورشبانان با اصابت ترکشی که اول ساعتش را متلاشی کرده و بعد وارد دستش می‌شود، به عقب منتقل شده و معاونش محمدرضا امید، فرماندهی گروهان را برعهده می‌گیرد.

برویم سراغ عموشاهی در نزدیکی پل؛ او در خصوص ادامه پیشروی عراقی‌ها می‌گوید: «حوالی ۹ صبح هشت نفر از عراقی‌ها آماده عبور از پل شدند. این‌ها خودشان را سینه خیز از شیب پل بالا می‌کشیدند و در تیررس ما پشت بیل یک لودر انهدامی در وسط پل مستقر می‌شدند. این لودر را دیشب خودم کشانده بودم آن‌جا تا برایمان خاکریز بزنند ولی قبل از این‌که حتی یک بیل خاک بریزد، منهدمش کرده بودند. عراقی‌ها، پشت بیل منتظر می‌ماندند تا تعدادشان به یک حد نصابی برسد و بعد وارد جزیره شوند ولی هر بار ما جلوی تجمع‌شان را می‌گرفتیم. هر موقع که آمارشان می‌رفت بالا، یک گلوله آرپی جی خرج‌شان می‌کردیم کشته و زخمی شده و یا از ترس به داخل کانال پرت می‌شدند.» او ادامه می‌دهد: «گروه‌های بعدی هم بی‌خبر از همه‌جا در این تله می‌افتادند و یا کشته می‌شدند یا از ترس‌شان می‌پریدند داخل کانال یا فرار می‌کردند. لابه‌لای شلیک با آرپی جی، با تنها کلاش فعال مان به صورت تک‌تیرهم شلیک می‌کردیم. آخرین گلوله را خودم زدم ولی کمانه کرد روی پل و چهار، پنج عراقی سالم وارد جزیره شدند. تنها چیزی که برایمان باقی مانده بود، یک نارنجک بود.»

سه، چهار نیروی باقی مانده از گردان طفلان مسلم، با اتمام مهمات آماده اسارت می‌شوند؛ ضمن خداحافظی، آخرین وضعیت جنوب مجنون را به احمد کاظمی گزارش کرده و بی‌سیم‌ها را نابود می‌کنند. به امید «فَرَجی» به طرف خط پدافندی لشکر ۱۷ علی‌ابن‌ابیطالب در جنوب شرقی جزیره راه می‌افتند ولی با دیدن نفوذ عراقی‌ها و انبوهی از تانک‌ها، امیدشان ناامید می‌شود.

بازگشت عراق به جزایر از ۲ نقطه، از آن دست مطالبی است که چندان در خاطرات شفاهی رزمندگان لشکر ۸ نجف دیده نمی‌شود و تا مقطع تدوین این کتاب، تعداد محدودی از نیروها بدین موضوع اشاره داشته‌اند. دلیل این موضوع، قرار گرفتن نقطه دوم، علاوه بر پل

---

شهادتش، به نوعی با هم شهری‌اش «سرسنگین» می‌شود.

سوئیب، در شرق جزیره جنوبی و محدوده عملکرد لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب است. با این وجود، برخی فرمانده گردان‌های لشکر، چنین مطلبی را تأیید کرده‌اند؛ مثل عموشاهی که در صحنه حضور داشته و محمد طاهری فرمانده گردان علی اکبر که در آن مقطع، چند کیلومتر بالاتر مستقر بودند.

غلامحسین عموشاهی آخرین دقایق آزادی اش را این‌گونه شرح می‌دهد:

«با بی سیم باقیمانده از مدافعان جزیره، خبر ورود و استقرار زرهی عراق را به احمد کاظمی دادم. از کانال سوئیب تا خاکریز کم ارتفاعی که به خط پدافندی وسط جزیره متصل می‌شد، حدود ۳۰۰ متر خشکی وجود داشت. به دو نفری که با هم بودیم گفتم آگه بتونیم خودمان را به خاکریز برسانیم، احتمال نجات داریم. من امتحان می‌کنم، اگر موفق شدم شما هم بیایید ولی آگه نشد، جایی مخفی شوید تا شب فرار کنید. حتی گرای لازم را روی قطب‌نماها ثبت کردیم تا در تاریکی شب به مشکل برنخوریم. بعد از دویدن مسافت نزدیک به ۲۵۰ متر با سرعتی که هیچ‌گاه در زندگی‌ام تکرار نشد، ناگهان خود را در میان زمین و هوا احساس کردم. حوالی یک عصر که هوش آمدم، خونریزی شدید و خستگی رَمقی برای بلند شدن و یا سینه خیز رفتن نگذاشته بود؛ نیروهای حاضر در پدافند وسط جزیره من را دیده بودند ولی تسلط دید و تیر عراقی‌ها دست‌شان را برای کمک بسته بود. به تدریج خود را با غلتیدن پیش صفری و جمالی رساندم.»

تیر کتف عموشاهی را هدف قرار داده بود ولی خون جمع شده در بادگیرش این تصور را ایجاد می‌کند که زخم در ناحیه شکم یا پهلوست. دو نیروی همراه فرمانده، با چفیه شکم و پهلو او را خیلی محکم می‌بندند. با سرنیزه، چاله کوچکی را برایش تدارک دیده و یکی‌شان ۵۰ متر دورتر در گودال آب حاصل از سنگرتانک مخفی شده و سومین نفر هم چیزی به جز یک «بوته» برای استتار پیدا نمی‌کند. نیروهای عراقی هم سرمست از فتح ورودی جزیره، در گوشه و کنار منطقه تردد کرده، سنگرها را پاک‌سازی نموده و صدای شعر و آواز خود را به گوش آخرین بازماندگان گردان می‌رسانند.

عموشاهی که خود را اولین اسیر عملیات خیبر می‌داند، آخرین لحظات آزادی اش را این‌گونه توصیف می‌کند:



«تعدادی از عراقی‌ها که محدوده استقرار لشکر ۱۷ را پاک‌سازی می‌کردند، با زاویه ۳۰ درجه و بدون این‌که ما را دیده و یا مد نظر قرار داده باشند، به سمت مرکز مجنون حرکت کردند. وقتی اتفاقی بالای سرم رسیدند، بحث زنده و مرده بودن این ایرانی که 'دَمَرُ' روی زمین افتاده بود، بالا گرفت. یکی گلنگدن کشید و شلیک کرد که تیرش از کنار گوشم رد شد و با تکان ناخودآگاهی که خوردم، لورفت که هنوز زنده‌ام.»

وقتی عراقی‌ها از بین جنازه‌ها یک اسیر پیدا می‌کنند، به وجود اسیران بیشتر در این محوطه امیدوار شده و شروع به جست‌وجو می‌کنند. نیم‌ساعت بعد صفرعلی محمدی و چند دقیقه بعد حسین جمالی را به اسارت می‌گیرند و از بین پیکر شهدای لشکر ۱۷ هم زنده‌ای قزوینی به نام «دوست‌علی» گیر می‌آورند. هیکل درشت و قد بلند دوست‌علی خیلی به کار سه اسیر دیگر می‌آید و هر بار که کسی برای کتک و بازجویی سراغ‌شان می‌آید، سه نفری پشت این بنده خدا سنگ‌گرفته و او را سیبل ضربات باتوم و مشت و لگد می‌کنند. عراقی‌ها هم باورش‌شان شده و مرتب به دوست‌علی می‌گویند: «تو با این هیکل‌ات، حتماً فرمانده‌ای چیزی هستی! یا لا حرف بزن.»

تجربه عراقی‌ها ثابت کرده بود چیزهایی مثل لباس سبز پاسداری، ریش بلند، کلت منور، قطب‌نما و کارت شناسایی سپاه نشانه‌های خوبی برای شناسایی فرماندهان ایرانی هستند و عموشاهی تقریباً تمامی این شناسه‌ها را داشت؛ به جز کلت منور که در آخرین دقایق قبل از اسارت زیر خاک کرده بود. البته روی لباس فرم، بادگیر پوشیده بود ولی دیر یا زود، شناسایی می‌شد و باید فکری به حال عطش شدید عراقی‌ها برای حرف‌کشیدن از یک فرمانده ایرانی در اولین ساعات اسارت می‌کرد.

عراقی‌ها حوالی ظهر این اسرا را به مقرزهی خود در جنوب شرقی جزیره می‌برند، جایی که ده‌ها اسیر دیگر هم منتظر نشسته‌اند. دقایقی بعد افسری که ظاهرش با بقیه فرق دارد و ظاهراً استخباراتی است، وارد این جمع شده و سراغ بختیاری، نجفیان و عموشاهی را می‌گیرد. پیدا است که مثل همیشه بی‌سیم‌ها شنود بوده و خوب می‌دانند باید دنبال فرمانده گردان‌ها باشند.

عموشاهی، اول خودش را «غلام طاهمی» معرفی می‌کند و «عموطاهی» یا «عموتاهی» را به

عنوان نام خانوادگی به افسران بازجویی گوید.

موازی با پد میانی جزیره، کانالی وجود داشت که نیروها گاهی اوقات برای پیشروی و تردد به خاکریز اصلی، از آن استفاده می‌کردند. سرعت تحولات خط مقدم به حدی بالا است که معاون لشکر تا آستانه اسارت می‌رود و برمی‌گردد. محسن رضایی می‌گوید:

«به دستور احمد کاظمی، با قاسم محمدی راه افتادیم برای شناسایی. همین که آمدیم از آخرین خاکریز رد بشیم، یکی پرید و پاهایمان را گرفت و صفر محمدی که چند متر جلوتر در حال اسیر شدن بود را نشان داد و گفت که غیر از صفر، چند نیروی دیگر هم جلو بودند ولی عقب نیامدند و اسیر شدند. رضا کرمی به موقع فرار کرده بود و ما را هم نجات داد.»

محسن رضایی، بیشتر عملیات خیبر را درگیر اجرای دستورات فرمانده لشکر بود و کمتر امکان سرکشی به نیروهای اطلاعات عملیات را پیدا می‌کند.

هم‌زمان با ورود و گسترش نیروهای عراقی در ورودی‌های جزیره جنوبی، احمد غلامپور خودش را به کاظمی و باکری رسانده و قرار می‌شود دو اقدام انجام شود؛ اول این‌که یک گروهان از لشکر ۸ از روی سیل بند غربی جزیره پیشروی کرده و از پشت به عراقی‌های وارد شده در جزیره ضربه بزند و دوم این‌که از پیچ جاده وسط جزیره، یک خاکریز به سیل بند شرقی جزیره احداث شود. این گروه از نیروهای لشکر ۸، که تا این لحظه با قطعیت مشخصاتی از نیروها یا فرمانده‌اش پیدا نکرده‌ایم، با حرکت از ضلع غربی جزیره خود را به نزدیکی پل سوئیب و تانک‌های عراق رسانده و موفق می‌شود تعدادی از آن‌ها را منهدم کند. این اقدام در کنار مقاومت نیروها در خط مقدم، پیشروی زرهی عراق را متوقف می‌کند ولی آتش منحنی و مستقیم دشمن هم چنان ادامه دارد و تلفات می‌گیرد.

به نظر می‌رسد، در این حرکت از موشک تاو در ترکیب با تعدادی نیروهای آرپی جی زن استفاده شده است. محسن رضایی، از دستور احمد کاظمی به او برای متوقف کردن ستون زرهی عراق به کمک یک موشک انداز تاو سخن می‌گوید. رضایی معتقد است:

«با ابلاغ فرماندهی، همراه راننده جیب و کمکی موشک انداز، از چهار راه موجود در بین جزایر گذشتیم و پس از عبور از کنار نیروهایی که برای تأمین مسیر گذاشته بودیم، بر روی پد غربی مجنون جنوبی تا نزدیک ورودی پل سوئیب جلورفتیم. طوری

مستقر شده بودیم که ستون زرهی عراق از پهلو در تیررس ما قرار گرفته بود. به دلیل فاصله کم، با اولین شلیک، تانک جلودار ستون را زدیم<sup>۱</sup>. تانک پشتی، لاشه جلویی را هل داد و در نیزار انداخت. چند تانک دیگر را هم زدیم و منطقه برای لحظاتی آرام شد. با شلیک‌های موفق بعدی، تانک‌ها محل‌مان را تشخیص دادند و لوله چرخاندند سمت ما. هنوز شلیکی نکرده بودند که دو همراهم، سوار بر ماشین فرار کردند. جیب که رفت، تیربارها متوجه من شدند. چنان می‌زدند که انگار یک‌گردان نیرو دیده‌اند. دو لادولا تا اولین خاکریز مان که بچه‌های اطلاعات عملیات هم آن‌جا بودند، دویدم. چنین حرکتی برای قذبلندی مثل من، بی‌سابقه بود و ثمره‌اش کم‌مرددی شد که تا چند روز اذیتم کرد.»

از طرف دیگر، احمد سلیمانی از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر ۸، طی جلسات هم‌روایی، خاطره‌ای را تعریف می‌کند که تا حدود زیادی به روز هفتم اسفند و همین معرکه، نزدیک است. به گفته او، طی این روز تعدادی از نیروهای گردان خط‌شکن ثامن‌الائمه، جایی نزدیک به پد غربی جزیره جنوبی و پشت یک خاکریز نصفه و نیمه، مشغول پدافند بوده‌اند. مهم‌ترین نیاز این گروه خسته ولی مصمم، مهمات است ولی هر تویوتایی که روی جاده می‌افتد تا چند صندوق مهمات بیاورد، نرسیده به این محدوده با شلیک سنگین و دقیق تانک‌ها، منهدم می‌شود. برخی شاهدان این صحنه اعتقاد دارند: «از بس تانک چیده بودند کنار هم، آگه می‌توانستی از پشت خاکریز سر بلند کنی و آرپی جی بزنی، به طور حتم به یکی‌شان می‌خورد! ولی مشکل همان قسمت اولش بود که نمی‌شد سر بلند کنی؛ تانک‌ها، یک‌ریز سینه خاکریز را می‌زدند و چند بالگرد، دورتر از برد هر سلاحی که ما داشتیم، چرخ می‌زدند تا هر آن‌چه تانک نمی‌دید، جبران کنند یا آمار ایرانی‌ها را از آن زاویه دید، به تانک‌ها بدهند.»

چاره این است که تا جایی که به تیررس تانک‌ها نرسیده، مهمات را با تویوتا بیاورند و از آن به بعد همه چیز، که خیلی هم نبود به جز موشک آرپی جی و فشنگ کلاش، را گونی کنند و یکی یک گونی بدهند دست هر نیروی پیاده تا برسانند به هدف. احمد سلیمانی به همراه

۱. موشک تاو می‌تواند زره را شکافته و به کمک موج انفجاری که به مهمات داخل تانک می‌رساند، آن‌را منهدم کند. قدرت این ضدزره، در حدی است که اگر به قسمت ضعیف برجک اصابت کند، می‌تواند آن‌را از جا بکند.

۳۰ نیروی دیگر، مأمور به بردن این گونی‌ها می‌شوند. از نقطه شروع حرکت تا حوالی یک دژ در جنوب غربی جزیره، تمامی این نیروها در کنار هم حرکت می‌کنند ولی از این جا به بعد، عراق که انگار رد نیروها را زده، جهت آتش سنگینش را می‌چرخاند روی این محدوده؛ «اگر انگشتت را بالا می‌بردی، حداقل یک گلوله می‌خورد!»

احمد سلیمانی، از این جا به بعد ماجرا را چنین تعریف می‌کند:

«قرار شد از کنار دژی که به سمت پل می‌رفت، ادامه مسیر دهیم تا هر جا که شد، بیاییم توی دشت و برویم پیش بچه‌ها. دولا، دولا و با احتیاط شروع کردیم به دویدن و جلورفتن. جلوتر از همه بودم و چون عجله داشتم، خیلی به پشت سرم نگاه نکردم. چند دقیقه‌ای که رفتیم، حس کردم آتش سبک شد. نگاه کردم، فقط سه نفر پشت سرم می‌آمدند. گفتند بقیه ترسیدند و نیامدند. وقتی هم نفر سوم رفت دنبال بقیه، ماندیم سه نفر که آن دو تا از خودم هم بچه‌تر بودند.»

سلیمانی ادامه می‌دهد:

«سه نفری باز هم رفتیم جلوتر تا جایی که آتش عراق کامل قطع شد. با تعجب از یک بریدگی آمدیم به دشت و دیدیم رسیده‌ایم پشت تانک‌های عراق. امداد غیبی بود که از سی نفر، سه نفر آمده بودیم این جا و اگر غیر این بود، بالگردها همه‌مان را دیده بودند. تمام تانک‌ها، خدمه‌شان و پیاده‌هایی که در پناه همان‌ها جلومی‌رفتند، حواس‌شان به سمت خاکریز ما بود و می‌شد با همان مختصر مهماتی که همراه داشتیم، غافلگیرشان کنیم. به خصوص در وضعی که حسابی به خاکریز ما نزدیک شده بودند و دور نبود که از آن هم عبور کنند. می‌دانستند مهمات بچه‌ها ته کشیده و همین جری‌ترشان کرده بود. به دلم خدا را شکر کردم و یکی از بسیجی‌های کم سن و سال را فرستادم دنبال یک قبضه آرپی جی. در لحظاتی که داشتم آرایش تانک‌ها را بالا و پایین می‌کردم که کدام را بزنم، تانکی خودش را گذاشت روی خاکریز ما. یکی از بچه‌ها جفت گرفت روی تانک تا نارنجک بیاندازد داخلش ولی خدمه در را محکم گرفته بودند. بنده خدا داشت تقلی می‌کرد که پیاده‌های دشمن رفتند سر وقتش و کشاندندش پایین و با قنداق طوری کوباندند به پایش که در یک آن، دولا شد و فرس شد روی زمین. به همان حال، کشان کشان بردندش در یک نفری به اسارت.»

بین آن همه تانک و نفربر، یک نفربر که چند تانک دوره‌اش کردند، نظر سلیمانی را جلب می‌کند. حدس می‌زند باید نفربر فرماندهی باشد که درست است. بسیجی، با یک قبضه آرپی جی که از داخل آب پیدا کرده، برمی‌گردد. سلیمانی اول مقداری غُرمی‌زند که «قبضه نوه‌م گاهی شلیک نمی‌کند، چه برسد به این که تو آوردی» ولی در نهایت با همان شروع به شلیک می‌کند. بعد از سه، چهار شلیک نفربر موشک خورده و منهدم می‌شود. بلافاصله چند نیرو که باید فرمانده رده بالا باشند، از نفربر خارج شده و شروع به فرار می‌کنند. احمد سلیمانی از دومین بسیجی که همراهش مانده و مویی در صورت ندارد، می‌خواهد که همه را ببندد به رگبار ولی این بنده خدا بعد از خالی کردن اولین خشابش، مرتب می‌گوید «خشاب جا نمی‌رود!» از بس هول شده، خشاب قبلی را خارج نکرده، می‌خواهد بعدی را جا بزند. البته خیلی طول نمی‌کشد که به خودش مسلط شده و آن چند فرمانده را خلاص می‌کند. با حذف فرماندهی زرهی عراق در این حمله، تانک‌ها شروع به عقب‌نشینی کرده و خط پدافندی ایران حداقل تا فردا صبح که نوبت پاتک بعدی شود، نجات پیدا می‌کند. پیش از ظهر، فرماندهان قرارگاه تشکیل جلسه داده و تلاش دارند طرحی برای عقب راندن عراق بریزند ولی به دلیل نامشخص بودن وضعیت پیشروی دشمن، کاری از پیش نمی‌برند. کمی که از ظهر می‌گذرد، عراق دوباره پاتک می‌کند و این بار خیلی شدیدتر از صبح.

هم‌زمان با این حمله، غلامعلی رشید خبر می‌دهد که عراق قصد فریب نیروها را دارد؛ به این شکل که تمام حواس‌ها را مشغول جنوب جزیره کند و از آن طرف در شمال هلی‌برن کند. به دنبال این خبر، یگان‌های حاضر در جزایر قبضه‌های پدافند خود را در شمال متمرکز کرده و مقدار بیشتری نیرو به این محدوده تزریق می‌کنند ولی به جز پرواز شناسایی چند بالگرد عراقی، خبری از هلی‌برن نمی‌شود چون پیشروی زمینی نیروهای عراقی، مشکل خاصی پیدا نکرده و هم‌چنان ادامه دارد.

راوی قرارگاه بدر، ساعت ۲ عصر در گزارش خود می‌نویسد:

«الآن ۱۰۰ الی ۲۰۰ تانک دشمن از آن دو تا پلی که گرفته، توی دشت آمده و این‌را گسترش داده. حواس این‌ها را این‌جا مشغول کرده و احتمال دارد از حد شمالی جزیره، هلی‌برن کند. ۲ تا از هلی‌کوپترهایش هم ساعت یک ربع به ۲، برای

شناسایی این جا آمده بودند. برادرها، الآن جلسه گذاشتند که بتوانند نیروی لشکر حضرت رسول را ببرند جلوی هلی برن را بگیرند. ان شاء الله.»  
راوی، دقایقی بعد این گونه ادامه داده:

«الآن، به احمد کاظمی مأموریت دادند که هر طور شده، آن خاکریز، یعنی از آن خاکریز که صبح داشتند می زدند را ادامه بدهند تا آن خاکریز دیروزی و هر طور شده آن خط وسط جزیره جنوبی را حتماً باید نگه دارند.»<sup>۱</sup>

به دلیل نبود آتش سنگین روی نیروهای دشمن، دومین پاتک روز هفتم اسفند با پیشروی بیشتری همراه شده و عراق خود را به پیچ جاده وسط جزایر نزدیک می کند و ظرف چند ساعت نیروهای لشکر ۱۷ در سیل بند شرقی به اندازه پنج کیلومتر و بچه های لشکر ۸ در سیل بند غربی در حدود سه کیلومتر عقب نشینی می کنند.  
راوی قرارگاه بدر، این لحظات را چنین توصیف کرده:

«هنوز آتش شدید دشمن (برقرار است). این، پاتک بعد از ظهرش است. الآن دشمن روی خاکریز وسط جزیره جنوبی که ما خاکریز زده بودیم، آتش شدیدی دارد. او با جناح آتش توپخانه و تانک خودش که نزدیک آمده، حتی تا پد هلی کوپتر ما را می زند. الآن، خط آتش عجیبی روی نیروهای ما درست کرده است. ضمناً این قدر توپخانه آن نزدیک شده که جزیره شمالی، یعنی چاه های نفتی مجنون را هم می زند. الآن تصمیم گرفتیم که یک گردان از لشکر حضرت رسول به اضافه چند تا ۲۳ و چهارلول و این ها را توی خط شمالی ببرند.»<sup>۲</sup>

ساعت ۵ عصر، سه بالگرد کبری ایران با فرماندهی یک بالگرد تی ۲۴، به سمت پل سوئیب پرواز کرده و با انهدام چند تانک دشمن، تا حدودی روحیه نیروها را تقویت می کنند.  
طبق طرح قرارگاه برای عملیات در شام هفتم اسفند، تیپ سیدالشهداء باید به کمک دو گردان انتقال داده شده از لشکر ۲۷ به جزایر، در ضلع شرقی جزیره عمل کرده و یکی از گردان های لشکر ۳۱ از روی جاده میانی جزیره به سمت جنوب تک کنند و ضمن الحاق با هم، نیروهای عراقی را از جزیره پس بزنند. گردان های انبیاء و علی اکبر از لشکر ۸ نیز مأموریت دارند هم زمان به سمت جنوب جزیره پیشروی کنند؛ گردان علی اکبر باید از روی سیل بند غربی جزیره و گردان انبیاء از جاده میانی جزیره به سمت پل سوئیب پیشروی

فصل ۹، بازگشت عراق به جزایر

کنند. در طرح کلی، یگان‌های حاضر در جزیره باید از آن خارج شده و به سمت طلائی حرکت کنند تا با نیروهای لشکر ۲۷ که همان شب به خط می‌زنند، الحاق داشته باشند. فرماندهی ارشد جنگ، هم‌چنان به باز شدن مسیر طلائی امید دارد و تمام توانش را برای تحقق این هدف به کار گرفته است.

حوالی ساعت ۹ شب هفتمین روز اسفند، محمد طاهری فرمانده گردان علی‌اکبر و محمد علی مرادی فرمانده گردان انبیاء به سنگر فرماندهی لشکر احضار شده و جزئیات مأموریت آن شب به آن‌ها ابلاغ می‌شود. قرار می‌شود گردان علی‌اکبر از سیل‌بند غربی به سمت پل سوئیپ و عراقی‌های نفوذ کرده به جزیره حرکت کنند و گردان انبیاء از سمت مقابل، به حالت گازانبری کنند تا در مجموع زمینۀ عقب راندن عراقی‌ها فراهم شود. ماهیت مأموریت و مجموع شرایط حاکم بر عملیات، برخی اعضای کادر فرماندهی گردان‌ها و حتی نیروهای معمولی را در موفقیت این حرکت، دچار شک و تردید کرده و به استناد همین موضوع، فرماندهان بالاتر را به چالش می‌کشند.

محمد طاهری در خصوص شرایط روحی نیروها می‌گوید:

«شرایط خاصی بود، چند شب قبل چهار گردان در هم کوبیده شده بودند بدون این‌که حتی توانسته باشیم جزایر را کامل بگیریم. نیروها، قوم و خویشی در چهار گردان داشتند و روحیه‌ها خاص شده بود. مثل ماه‌ها یا حتی سال‌های اول جنگ نبود که فرمانده چیزی بگوید و نیرو بدون پرس و سوال، همه را قبول کند. رزمندگان به تدریج با تجربه شده و چرا و اگر و برای چی می‌آوردند. این حالت در بین مردم عادی هم شکل گرفته بود؛ یعنی توضیح می‌خواستند و پیگیری می‌کردند. دیگر خبری از آن جوش و خروشی که نیرو فقط چشم‌به‌راه اعلام ساعت حمله می‌ماند و کاری به یک ساعت بعدش نداشت، دیده نمی‌شد و طوری بود که اجرای چنین دستورهایی سخت می‌آمد.»

به هر شکلی هست، نیروها و کادر فرماندهی گردان‌ها نسبت به مأموریت توجیه می‌شوند ولی این پایان مشکلات نیست. نیروهایی که قرار است راهی جزیره جنوبی شوند، به خاطر کیلومترها پیاده‌روی و چندین شبانه‌روز بی‌خوابی، نای راه رفتن ندارند و مهم‌ترین درخواست‌شان، طی بخشی از مسیر با کامیون است ولی انگار مشکلاتی وجود دارد.

محمد طاهری اعلام می‌کند:

«تا پل، حدود ۲۰ کیلومتر همراه بود و نیروها بیش از ۳۵ ساعت می‌شد که مرتب در حال پیاده‌روی و جابه‌جایی بودند و خسته و کوفته. نیرو، معطل بود یک جا خمپاره منور بیفتند و بگوئیم بنشین تا همان جا بخوابد. خیلی زور می‌گفت که بخواهیم این مسیر را هم پیاده برویم. هر قدر داد و بی‌داد کردم که ما را تا جایی با کامیون ببرند، کسی گوش نداد که نداد. یکی از ایرادات مان این بود که تشکیلاتی نداشتیم که این کامیون‌های غنیمتی را بین بخش‌های مختلف لشکر توزیع کند و هر کس زرنگی کرده و زودتر رسیده بود، یکی از کامیون‌ها را برداشته بود. معطل آمدن یا نیامدن کامیون‌ها بودیم که احمد کاظمی بی‌سیم زد و گفت معطل این قضیه نشویم و راه بیفتیم؛ که اگر نجنبیم، عراق باز هم جلوتر می‌آید.»

به هر صورت، گردان‌ها حوالی ده شب حرکت به سمت پل سوئیب را شروع می‌کنند. آن‌ها در طول مسیر، وقتی به پد غربی جزیره جنوبی می‌رسند، «مهدی محمدرحیمی»<sup>۱</sup> از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر را دنبال‌شان می‌برند تا مشکلی از نظر پیدا کردن مسیر نداشته باشند. البته چون تعداد جاده‌ها یا همان پدهای جزایر بسیار محدود بود و همان تعداد کم هم مستقیم و بدون پیچیدگی خاص بودند، نیاز چندانی به راهنمایی کردن احساس نمی‌شد ولی در این فقره خود محمدرحیمی، اصرار به همراهی گردان طاهری داشته است.

دقایقی پس از حرکت، یک انفجار شرایط مأموریت را عوض می‌کند. صدا، نه صدای گلوله توپ است چون هم تک است و هم آن ساعت شب توپخانه عراق چندان فعال نیست و نباید خمپاره باشد چون فاصله نیروها از خط عراق زیاد است. وقتی فرمانده به صحنه حادثه می‌رسد، محسن زمانیان<sup>۲</sup> یکی از فرمانده دسته‌های شجاع و وارسته‌اش را می‌بیند که نارنجک متصل به بند حمایلش بر اثر حادثه‌ای منفجر شده و او را با شکمی پاره پاره، به

۱. در پایگاه اطلاع‌رسانی کنگره شهدای نجف‌آباد، مشخصات یک شهید به همین نام آمده که جزء گردان‌های پیاده اعلام شده. این شهید سیزدهم تیر ۶۶ در بیست و یک سالگی در سردشت طی عملیات نصره به شهادت رسیده است.

۲. در پایگاه اطلاع‌رسانی کنگره شهدای نجف‌آباد، اطلاعات یک شهید نجف‌آبادی با همین مشخصات وجود دارد که در بیست و یک سالگی به شهادت رسیده. تاریخ شهادت او، هفتم اسفند ۶۲ عنوان شده است. همین اطلاعات در پایگاه مزار شهدا، وابسته به بنیاد شهید کشور نیز تأیید شده است.



شهادت رسانده است.

محمد طاهری دلیل اتفاق را این‌گونه روایت می‌کند:

«چون رفته بودیم برای درگیری، برخی بچه‌ها به رسم چنین شرایطی، پین ضامن نارنجک‌شان را صاف کرده بودند تا بتوانند به سرعت از نارنجک استفاده کنند. موقع برگشتن، یکی از نیروهای بسیار خوب و با تجربه‌مان که فرمانده دسته بود، پین نارنجکش همین‌طور که روی فانسقه‌اش بسته بود، درآمد و منفجر شد<sup>۱</sup> و در دم شهیدش کرد.»

کنارزمانیان، چندین نفر دیگر هم زخم برداشته‌اند به طوری که در مجموع یکی از دسته‌های گردان، در عمل از انجام مأموریت حذف می‌شود. این شرایط با آن به هم ریختگی کادر فرماندهی گردان که جنگنده‌های عراق موقع ورود به جزیره درست کرده بودند، ادامه کار را برای محمد طاهری و نیروهایش سخت‌تر می‌کند.

مسیری که گردان علی‌اکبر طی می‌کند، از دو طرف با آب و باتلاق محاصره شده و نیروها قدرت مانور چندانی ندارند؛ یک طرف هور است و طرف دیگر باتلاق‌های داخل جزیره. با نزدیک شدن نیروهای گردان علی‌اکبر به انتهای جزیره جنوبی، حوالی ۲ بامداد سر و کله اولین سری از کمین‌های تازه‌ساز عراقی‌ها که در اولین ساعات بازگشت‌شان به جزیره برپا کرده‌اند، پیدا می‌شود. این کمین‌ها، به خوبی روی سیل‌بند تسلط دارند و به محض نزدیک شدن نیروها، شروع به اجرای آتش پرحجمی می‌کنند. نیروها، بالاجبار از روی سیل‌بند پایین رفته و تقلا می‌کنند با حرکت در مسیر بسیار باریک موجود، خودشان را به کمین نزدیک کرده و خاموشش کنند.

محمد طاهری در توصیف آن شرایط اظهار می‌دارد:

«توپخانه می‌زد توی آب و موج آب تا زانوی نیروها می‌زد و بچه‌ها می‌افتادند داخل

۱. روش کار نارنجک‌های تاخیری، نوع متداول در دفاع مقدس، به این شکل است که اول باید اهرم نارنجک را فشار داد و بعد، پین را خارج کرد. اگر اهرم در این شرایط رها می‌شد، با ضربه زدن به چاشنی، نارنجک را بعد از ۳ تا ۵ ثانیه منفجر می‌کرد. اگر اهرم به همان حالت نگه داشته می‌شد و پین به جایش برمی‌گشت، نارنجک حالت ایمن پیدا می‌کرد. پین نارنجک، در یک سمت ضخیم‌تر است و در طرف دیگر حالت خم شده دارد که گاهی سمت خمیده را صاف می‌کردند تا سرعت استفاده از نارنجک را افزایش دهند. در این حالت اگر اهرم نارنجک به هر دلیلی، فشار ناخودآگاه خود نیرو یا دیگری، فشرده شده و پین می‌افتاد، به محض برگشتن اهرم به حالت اولیه، نارنجک منفجر می‌شد.

آب و گل. هیچ‌کدام از تیربارهایمان فعال نبود و از ۲۷ قبضه آرپی جی گردان، فقط ۴ تایشان شلیک می‌کرد. نیروها مرتب می‌افتادند داخل گل و دوباره پا می‌شدند. بیشتر اسلحه‌ها، گلی شده بود. هر قدر جلوتر می‌رفتیم، تعداد بیشتری از نیروها به خصوص کادر فرماندهی گردان، زخمی و شهید می‌شدند. با این همه، برای حفظ روحیه خودمان و شکستن امید دشمن، پشت بی‌سیم مرتب می‌گفتم که داریم با سرعت کمین‌ها را می‌زنیم و پیشروی می‌کنیم که دروغ هم نمی‌گفتم ولی این پیشروی به نسبت کند و با تلفات قابل توجهی بود.»

طاهری هم‌زمان، آخرین شرایط پیشروی نیروهایش و محدودیت‌های موجود را پشت بی‌سیم به احمد کاظمی گزارش می‌دهد. این گزارش‌ها، فرمانده لشکر را قانع می‌کند ولی گویا فرماندهان حاضر در قرارگاه که هم‌زمان تمامی این مکالمات را می‌شنوند، به این سرعت از پیشروی قانع نیستند. محمد طاهری می‌گوید:

«فرمانده لشکر، خیلی خوب در جریان کیفیت زمین بود و قبول می‌کرد که جایمان خوب نیست و مشکل است آن‌جا پیشروی کردن ولی قرارگاه به هیچ وجه برایش قابل قبول نبود. می‌گفت به هر طریقی که شده باید جلو بروید و با هر تعدادی که برایتان می‌ماند، باید به پل برسید. البته ما هم اطاعت می‌کردیم و می‌گفتم ما می‌رویم جلو ولی به آن چیزی که شما می‌گویید، نمی‌رسیم.»

برویم سراغ دیگر گردان لشکر در این مأموریت؛ گردان انبیاء که از روی جاده میانی جزیره، حرکت به سمت پل سوئیب را چند ساعت مانده به غروب آفتاب شروع کرده. قرار است گردان برود جلوتر تا شب در موقعیتی بهتر، طبق دستور عملیات کند. ستون نیروها هنوز خیلی جلونکشیده که یکی از تانک‌های عراقی، یک دودزا و بلافاصله یک گلوله جنگی

---

۱. مجید کبیرزاده فرمانده گردان قمرینی هاشم لشکر ۸ نجف: «اصولاً ما تا حالا خبری از قرارگاه ندیدیم. بدون رودریایی، قرارگاه تا الآن کاری نکرده. هر چی کار کردند، همین بسیجی‌ها کردند. قرارگاه فقط سوار استیشن می‌شود و این طرف و آن طرف می‌رود و دستور می‌دهد که فایده‌ای هم ندارد. هر موقع از استیشن‌ها پایین آمدند و مثل بسیجی‌ها گردمالی و خاک مالی شدند، آن موقع می‌شود کار کرد. حالت‌های اول جنگ را نباید فراموش کنیم. هر چه از حالت‌های عرفانی و الهی اولیه جنگ خارج بشویم، همین مسائل به وجود می‌آید که می‌بینیم. والفجرمقدماتی، والفجرا، والفجرا و والفجرا نباید از یادمان برود. خدا به همه‌مان نشان داد موقعی که تلاش‌مان را روی کار گذاشتیم، خدا هم کمک‌مان می‌کند. اصولی نمی‌شود، با حرف نمی‌شود. باید عین بسیجی فکر کرد و با بسیجی کار کرد تا بشود همه کار کرد.»

شلیک می‌کند. گلوله، درست کنار ستون به زمین نشسته و چند زخمی و یک شهید از گردان می‌گیرد. محمدعلی مرادی می‌گوید:

«اولین شهیدمان طلبه‌ای نجف‌آبادی به اسم احمد انتشاری<sup>۱</sup> بود که در جفیر خیلی زور زدیم نیاید جلو ولی آخرش زور آمد و آمد. آخرین لحظاتهش بود و داشت قرآن می‌خواند. گذاشتیمش عقب موتوری که رضا قدیری معاون گردان دنبالش آورده بود و گفتیم ببرندش عقب. بقیه زخمی‌ها را هم به شکلی فرستادیم اورژانس و پشت بی‌سیم به قاسم محمدی گفتیم که دارند ما را می‌زنند. او هم گفت همان اطراف جایی که امن‌تر است موضع بگیریم تا هوا گرگ و میش بشود.»

در ادامه مسیر، یکی از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر آن‌ها را همراهی می‌کند تا دست‌شان را بگذارد در دست مجید کبیرزاده که کمی جلوتر با تعدادی از نیروهای لشکر مشغول پدافند است. حوالی ساعت ۹ شب هفتمین روز اسفند ۶۲، نیروها به کبیرزاده می‌رسند. اوضاع نشان می‌دهد، شرایط خیلی سخت گذشته و بیشتر اطرافیان مجید که نجف‌آبادی هم بودند، شهید یا زخمی شده‌اند. به نظر می‌رسد کبیرزاده همان جایی مستقر شده که در نهایت به عنوان آخرین حد پیشروی ایران در جزایر، تثبیت می‌شود. کبیرزاده می‌گوید که کمک خاصی نیاز ندارد و گردان برود جلوتر تا جلوی پیشروی تانک‌های عراق را بگیرد.

محمدعلی مرادی فرمانده گردان انبیاء، موقع عبور از آخرین خط پدافندی لشکر ۸ در این محدوده، فرمانده گروهان‌هایش را توجیه می‌کند که از این جا به بعد حواس‌شان باید بیشتر جمع باشد؛ اول برای این که به اشتباه هم را نزنند و دوم این که احتمال مواجهه با عراقی‌ها بیشتر می‌شود و همه باید هوشیار باشند. با عبور از این نقطه که در آن مقطع، نیروهای گردان قمرینی‌هاشم در آن محدوده حضور داشتند، گردان بعد از مقداری پیاده‌روی به دشتی مسطح و بدون نیزار می‌رسد که در آن حدود ۱۰ تانک عراقی آرایش گرفته‌اند. ظواهر امر نشان می‌دهد که این بخش از نیروهای دشمن، هنوز متوجه نزدیک شدن ایرانی‌ها نشده‌اند. از این جا به بعد، سه گروهان گردان انبیاء، هر کدام وظیفه‌ای پیدا می‌کنند.

۱. در پایگاه اطلاع‌رسانی کنگره شهدای نجف‌آباد، تاریخ شهادت این طلبه، ۸ اسفند ذکر شده. ۲. احتمال وجود دارد؛ تاریخ شهادت دقیق ذکر نشده یا شهید احمد انتشاری فرزند محمدعلی، تا روز بعد دوام آورده و بعد به شهادت رسیده.

گروهان اول با فرماندهی صفرعلی مرادی باید از کنار جاده و طوری که خدمهٔ تانک‌های عراقی متوجه نشوند، خودشان را به سمت پل سوئیب جلو بکشند و گروهان‌های ۲ و ۳ با فرماندهی رجبعلی طاهری و سیامک جعفری تا اطلاع بعدی منتظر بمانند تا دستور بعدی بسته به شرایط، صادر شود. کسی خبر دقیقی از اوضاع جلو ندارد و باید احتیاط کرد تا نیروها به تله نیفتند.

گروهان اول چند دقیقه بعد از شروع حرکت، از مشاهدهٔ ۳ نیروی گشتی عراق خبر می‌دهد که بلافاصله با دستور فرماندهٔ گردان، همه را کشته و به پیشروی ادامه می‌دهند. صفرعلی مرادی وقتی به پل سوئیب نزدیک می‌شود، بی‌سیم می‌زند: «این قدر تانک و نفربر آورده‌اند داخل جزیره که نمی‌شه شمرد! شکل لوزی آرایش گرفته‌اند و وسط‌شان نیروی پیاده هست. آگه اینا از خودمان نباشند، هیچ‌کاری شون نمی‌تونیم بکنیم!»

محمدعلی مرادی فرماندهٔ گردان، اوضاع را به فرماندهی لشکر اطلاع داده و کسب تکلیف می‌کند. قرار می‌شود تا دستور بعدی کسی کاری نکند ولی درست در همان لحظات که احمد کاظمی دارد هشدار می‌دهد که «صدایتان در نیاد تا خبرتان کنم»، یکی از نیروها سرخود، یک آرپی جی شلیک می‌کند. همین کافی است تا تانک‌های عراقی شروع کنند به زدن منور و فعال کردن کالیبرهایشان. اوضاع، حسابی می‌ریزد به هم؛ گروهان اول چند صد متر جلوتر با انبوهی از تانک‌ها درگیر شده و عقب‌تر، دو گروهان دیگر در دشتی بی‌پناه، در تیررس گروه دیگری از تانک‌های عراق هستند. تیربار تانک‌ها طوری سطح دشت را با تیرتراش می‌زنند که تمام نیروهای گروهان‌های ۲ و ۳ مجبور به فرار می‌شوند؛ البته غیر از آن‌هایی که شهید یا زخمی می‌شدند. بخشی از نیروها با حرکت به سمت جلو، تلاش می‌کنند خودشان را به گروهان ۱ برسانند و تعدادی هم رو به عقب حرکت می‌کنند تا شاید موضع بهتری برای مقاومت پیدا کنند.

محمدعلی مرادی فرماندهٔ گردان، از آن شرایط سخت می‌گوید:

«رفتم روی بی‌سیم رجبعلی طاهری؛ می‌گفت خودش مانده و بی‌سیم چی اش. هر دسته‌ای به سمتی رفته بود و چون بی‌سیم نداشتند، نمی‌شد پیدایشان کرد. قبل عملیات، می‌گفتیم که پنج، شش بی‌سیم خیلی کم است ولی گفتند بیشتر از این نداریم و نمی‌شود. وقتی دسته‌ای را می‌فرستادیم جایی تا کاری بکند، این دیگر

ارتباطش با خدا بود! نمی فهمیدیم موفق شده‌اند یا شکست خورده‌اند! هر گروهان یک بی سیم داشت و فرماندهی گردان هم به طور معمول دو بی سیم داشت که یکی برای ارتباط با فرماندهی لشکر بود و یکی برای گردان‌ها.»

هم‌زمان با درگیری‌های این ۲ گردان از لشکر ۸ نجف، در جنوب شرقی جزیره، نیروهای تیپ سیدالشهداء به خوبی پیشروی کرده و توانسته‌اند از سه راهی رد شوند. با مخابره این خیر، قرارگاه نجف که محسن رضایی فرمانده کل سپاه در آن مستقر است، از احمد کاظمی می‌خواهد به محض رسیدن نیروهایش به پل سوئیب، آن را منفجر کنند. با همین هدف، تیمی ۲ نفره از تخریب قرارگاه به سمت موضع لشکر ۸ حرکت می‌کنند تا پل را منفجر کنند. هم‌زمان به تعدادی از نیروهای تخریب لشکر هم آماده باش داده می‌شود تا در صورت نرسیدن یا موفق نبودن نیروهای قرارگاه، آن‌ها کار انفجار را انجام دهند. به نظر می‌رسد فرماندهی سپاه، به خروج نیروها از جزیره جنوبی و باز شدن طلائیة امیدوار شده و تلاش دارد با حذف پل سوئیب، مانع از بازگشت دوباره عراق به جزیره شود.

در همین لحظات، یکی از گردان‌های تیپ سیدالشهداء گزارش می‌دهد که بخشی از زرهی و پیاده عراق که در ضلع شرقی جزیره شکست خورده‌اند، تلاش دارند از سمت پل سوئیب فرار کنند. بعد از انتشار خبر عقب‌نشینی عراق از ضلع شرقی جزیره، احمد غلامپور از گردان انبیاء لشکر ۸ می‌خواهد تا یک گروهانش را به کمک دیگر گردان لشکر در سیل‌بند غربی بفرستد. دقایقی بعد و پس از این‌که احمد کاظمی سرو سامانی به وضعیت دو گردانش می‌دهد، این نیروها یک بار دیگر و با توانی بیشتر، بر خط دفاعی مقابل‌شان فشار آورده و ضمن هماهنگی با نیروهای لشکر ۳۱ موفق به پیشروی بیشتر می‌شوند. حوالی ساعت ۶ صبح، نیروهای گردان انبیاء خود را به خاکریز احداث شده در سیصد متری پل می‌رسانند. در خیز بعدی، این نیروها خودشان را به پل سوئیب رسانده و بعد از انهدام تعدادی تانک عراقی و عبور از پل، یک سرپل در آن سمت را تصرف می‌کنند. با بسته شدن پل، تانک‌های عراقی که از شرق جزیره پس زده شده‌اند، در محدوده نزدیک به پل گیر می‌افتند؛ گیج و سردرگم با تعداد زیادی نیروی پیاده که روی آن‌ها سوار شده‌اند.

کمی دورتر از این محدوده و روی سیل‌بند غربی، نیروهای گردان علی اکبر، با هر مصیبتی هست، کمین‌ها را یکی یکی خاموش کرده و حوالی اذان صبح خود را به پل و محدوده

پشت تانک‌های در حال فرار عراق می‌رسانند. طاهری به سرعت باقیمانده نیروهای فعالش را که به زور بالغ بر ۲۰ نفر می‌شوند را در دو گروه سازماندهی کرده و با تشکیل یک نیم حلقه در برابر مسیر خروج تانک‌ها از روی پل، آن‌ها را محاصره می‌کند. بلافاصله شکار تانک‌ها شروع شده و تا حوالی طلوع آفتاب، حدود ۱۵ تانک از دشمن منهدم می‌شود. گاهی انهدام چند تانک دشمن، زمینه‌ساز عقب‌نشینی آن‌ها می‌شود ولی در مقاطعی با وجود زدن تعداد قابل توجهی از این ادوات زرهی، نشانه‌ای از شکست دیده نشده و حمله دشمن ادامه پیدا می‌کند. حسنعلی رحیمی معتقد است:

«بچه‌ها می‌گفتند هر تانکی را که می‌زنی، بذرش می‌افتد روی زمین و بلافاصله چند تانک دیگر سبز می‌شود.»

علی‌رغم تصرف دوباره پل و استقرار باقیمانده گردان‌های انبیاء و علی‌اکبر در این محدوده، هنوز برخی نقاط به ویژه محدوده بین سیل‌بند غربی و جاده میانی جزیره پاک‌سازی نشده و عراقی‌های حاضر در این محدوده، فشار زیادی به هر ۲ گردان لشکر ۸ نجف وارد می‌کنند. از طرف دیگر، با نزدیک شدن به زمان طلوع آفتاب، هر لحظه احتمال حمله بالگردهای عراقی وجود دارد.

### پنجمین روز عملیات؛ ۸ اسفند ۶۲

عراق، از ۶:۴۵ دقیقه صبح هشتم اسفند، پاتک شدید خود را با آتش توپخانه، خمپاره و حملات هوایی و زرهی شروع می‌کند. بر روی زمین، تیپ ۳ زرهی از لشکر ۶ عراق با بیش از صد تانک روی پل سوئیب فشار آورده و هم‌زمان تانک‌های عراقی گیر افتاده در جزیره، از عملیات شب قبل، شروع به مانور و شلیک به سمت نیروهای ایرانی می‌کنند. بخشی از این آتش، از یک طرف متوجه ضلع شرقی جزیره و نیروهای تیپ سیدالشهداء است و از سمت دیگر نیروهای لشکر ۳۱ و لشکر ۸ را در بخش غربی تحت فشار گذاشته.

ساعت ۷:۲۰ دقیقه صبح، فرماندهی لشکر ۸ خطاب به قرارگاه اعلام می‌کند که برای مقاومت در برابر فشار شدید عراق و نگه داشتن پل، به نیروی کمکی نیاز دارد. قرارگاه امید می‌دهد که به زودی یک گردان نیرو از سمت شرق جزیره به پل نزدیک می‌شود که نمی‌شود، چون به دلیل توجیه نبودن به مسیر و نداشتن راهنما، در مسیر حرکت از شرق به

غرب جزیره سرگردان مانده‌اند. با تداوم فشار عراق و نرسیدن تدارکات و نیرو، گردان‌های انبیاء و علی‌اکبر از لشکر ۸ که دیشب موفق به گرفتن سرپلی خارج از جزیره شده‌اند، حوالی ساعت ۸ صبح تا پشت پل عقب زده می‌شوند. طی این عقب‌نشینی، نیروهایی که از تخریب قرارگاه و لشکر ۸ مأمور به انهدام پل شده بودند، به شهادت رسیده و ایران شانس حذف پل را از دست می‌دهد.

در همین لحظات احمد غلامپور در توصیف شرایط فرماندهان لشکرهای ۸ نجف و ۳۱ عاشورا، خطاب به راوی حاضر در قرارگاه بدر می‌گوید: «آن جا جهنم است. ۴ روز است که صبح تا شب آتش می‌بینند. می‌بینند که گل‌هایشان، پرپر، جلویشان می‌ریزد.» در این شرایط، گردان علی‌اکبر که نیروی چندانی برایش باقی نمانده و به شدت تحت فشار است، با مشورت فرمانده لشکر، به سرعت نیروهایشان را سازماندهی کرده و رو به خط‌پدافندی لشکر، عقب‌نشینی می‌کند.<sup>۱</sup> هنوز دقایقی از عقب‌نشینی این نیروها نگذشته که چند بالگرد عراقی وارد منطقه شده و از ترس غنیمت گرفته شدن تانک‌های باقیمانده در محدوده جلوی پل، همه را منهدم می‌کنند.

محمد طاهری در خصوص علت انهدام این بالگردها معتقد است:

«به خاطر این بود که شب وقتی حمله کردیم، این مسأله را زبانا به ما نگفتند؛ توی بی‌سیم فرمانده قرارگاه گفت که این خرچنگ‌ها را هر کدام سالم بگیرید، علیه خودشان استفاده می‌کنیم و این‌ها، هر کدامش به قیمت شهر بصره است. فکر می‌کنم، این‌را شنودهایشان گرفته باشند و به خاطر همین مسأله، بالگردهایشان آمد و منهدم کرد تانک‌ها را.»

هم‌زمان با عقب رفتن گردان علی‌اکبر، فشار فوق‌العاده شدید عراق، گردان انبیاء را هم طی چند مرحله عقب می‌راند و تا قبل از ظهر هشتمین روز اسفند، تمام محدوده‌ای که دیشب تصرف شده بود، بار دیگر به دست عراقی‌ها می‌افتد.

احمد سلیمانی نیروی اطلاعات عملیات لشکر که در این مقطع روی سیل‌بند غربی

---

۱. محمد طاهری: «با تمام سختی‌ها، فکر عقب آمدن در ذهن بچه‌ها نبود. حتی وقتی لشکر دستور عقب‌نشینی داد، خیلی از بچه‌ها قبول نمی‌کردند و می‌گفتند که آیت‌الله طاهری فرموده اگر فرمانده‌هایتان هم گفتند بیایید عقب، شما نیاید. تمام دلایل عقب‌نشینی را به آن‌ها گفتیم تا عقب آمدند.»

جزیره و چند صدمتر جلوتر از خط پدافندی به همراه تعداد دیگری از نیروها به عنوان نیروهای شناسایی و کمین حضور دارند، شاهد رفت و برگشت گردان علی اکبر بوده است. سلیمانی می‌گوید: «چند ساعت که از عبور گردان طاهری گذشت، روی بی سیم شنیدم که داشت به احمد می‌گفت رسیده به پل و خوراک هفت تیر می‌خواهد ولی مدتی بعد دیدم تعدادی از نیروهاش دارند برمی‌گردند. پرسیدم کجا می‌روید که گفتند فرمانده گفته برگردید. گفتم همین الان نیرو می‌خواست! یکی از بسیجی‌ها که اصرارم را دید، گلنگدن کشید و اسلحه‌اش را تحویل داد و گفت آگه فکر می‌کنی ترسیدم و دروغ می‌گم، بزنم! دیدم بحث بی فایده است و تمامش کردم.»

عراق با وجود نفوذ دوباره به جزیره جنوبی، نسبت به دیروز پیشروی محدودتری داشته و تانک کمتری وارد مجنون می‌کند. به عقیده احمد غلامپور، عراق این ترس را دارد که در جزیره غافلگیر شده و زرهی‌اش نابود شود. غلامپور هم چنین به عنوان فرمانده قرارگاه بدر، از رده‌های بالاتر پیگیری است لشکر ۴۱ ثارالله را وارد جزایر کرده و دولشکر ۳۱ عاشورا و ۸ نجف که چندین شبانه‌روز نبرد طاقت فرسا را پشت سر گذاشته‌اند، آزاد کند ولی این تلاش‌ها هنوز به جایی نرسیده است.

احمد کاظمی، عصر روز گذشته در جلسه با بشردوست و غلامپور فرماندهان قرارگاه بدر، پیش‌بینی کرده بود که در صورت تصرف مجدد این محدوده، امکان نگه داشتن آن وجود ندارد؛ پیش‌بینی که امروز محقق شد.

- کاظمی: حاج‌آقا! ما جا نداریم بگیریم. اگر سرپلی داشتیم، می‌گرفتیم ولی جا نیست!  
- غلامپور: می‌گیرید. همان سرپلی که آقای بشردوست می‌گوید (را می‌گیرید).  
- کاظمی: باباجون من! ما آن‌ور سرپل نداریم! یه تیربار گذاشتند روی جاده، دشمن نمیداد سراغ ما؟!!

- غلامپور: خب شما که نمی‌توانید این‌ور پل بمانید و داغون بشید. باید حتماً آن‌ور برید!  
- کاظمی: نداریم! خدا شاهده آگه سرپل داشتیم، اون‌ور می‌رفتیم!  
- غلامپور: حالا باید ان‌شالله برید اون‌ور یه چیزی پیدا کنید. شما شب برید.  
- کاظمی: لا اله الا الله! باباجون! من با موتور که رفتم این‌جا (اشاره به نقشه)، دو سه ساعت تاب خوردم. بلد هستم. چیزی نیست که برویم پشتش سرپل بگیریم!



- غلامپور: خودتون گفتید دشمن یه خاکریز زده!

- کاظمی: دشمن، توی عملیات تانک داره. میاد و می‌ره! (نیازی به خاکریز نداره)<sup>۲</sup>  
طی این روز، جمعی از نیروهای زرهی لشکر ۸ نجف که گویا در نوبت خروج از جزایر قرار گرفته بودند، زیر آتش شدید کاتیوشا ضربه می‌خوردند. مصطفی سمندری در این خصوص می‌گوید:

«چون دستگاه زرهی خاصی در جزایر پیدا نشد که ما استفاده کنیم و احمد کاظمی نمی‌خواست نیروهای تخصصی لشکر ضربه بخورند، دستور داد هر چه سریع‌تر از جزایر خارج شویم. من و چند تا از بچه‌های زرهی آمدیم در کانالی در جزیره جنوبی و نزدیک به شهرک مستقر شدیم تا وسیله‌ای برای خروج از جزایر پیدا شود. کانال، حالت جنوبی‌شمالی داشت و دهانه‌اش رو به خط مقدم قرار گرفته بود و این حالت، احتمال ورود گلوله و موشک به داخل آن را افزایش می‌داد. به همین خاطر، در کناره‌های کانال سنگ‌رهایی معروف به لانه روباهی درست کرده و مستقر شده بودیم. نزدیک ظهر دیدم محمدتقی امینی<sup>۱</sup> در همان سنگ‌ر نصفه و نیمه‌اش مشغول دعا و راز و نیاز شده. رفتم سراغش و گفتم که ببین تقی! این تو بمیری از اون تو بمیری‌ها نیست! این سری که بریزه، صاف روی سرمونه! هنوز چند دقیقه از این حرفم نگذشته بود که عراق یک چهل تایی کاتیوشا شلیک کرد و یکی از موشک‌ها، نیم‌متری مان خورد به زمین. بیشتر بچه‌ها، فقط از شدت انفجار گیج و منگ شده بودند و زخم چندانی نداشتند ولی علیرضا سلیمانی بدجوری زخمی شده بود. موج انفجار طوری گوشت ران‌هایش را برده بود که سفیدی استخوان‌هایش را قشنگ می‌دیدم. به کمک محمد سلمان زاده، سلیمانی را گذاشتیم توی پتو و گذاشتیم داخل نفربر تا سلمان زاده منتقلش کند جزیره شمالی و از آن جا با بالگرد ببرندش بیرون. اوضاع خودم هم چندان روبه‌راه نبود و از گوش‌هایم چرک می‌آمد ولی ترجیح دادم در جزیره بمانم و سوار بالگرد نشوم؛ راستش می‌ترسیدم بالگرد را وسط زمین و هوا بزنند.»

۱. محمدتقی امینی بعد از جنگ، برای مدتی عهده‌دار فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف شد و مهر ۹۵ جای خود را به سیف‌الله رشیدزاده دیگر نیروی زرهی لشکر داد.

سیف‌الله رشیدزاده در خصوص این حادثه می‌گوید:

«همه ما را موج انفجار گرفته بود و گیج و منگ بودیم. محمدتقی امینی و خداداد نادری نژاد پیدایشان نبود و سلیمانی با همان حال و روزی که داشت، مرتب سراغ امینی را می‌گرفت. همین‌که سلیمانی را گذاشتیم داخل پتو تا منتقلش کنند عقب، دیدیم یک پا از خاک بیرون مانده. کشیدیم اش بیرون و دیدیم امینی است که نزدیک بود خفه شود. کنارش، نادری نژاد را پیدا کردیم که او هم برباثر موج انفجار، از گوش‌هایش خون می‌آمد.»

این ماجرا، شاهدان دیگری هم در بیرون از کانال دارد که مهدی رحیمی از نیروهای مهندسی، یکی از آنهاست. رحیمی، رضا موحدی و یکی دیگر از راننده‌های مهندسی، تمام طول شب گذشته را در خط مشغول احداث خاکریز بوده‌اند و بعد از اصابت و از کار افتادن دستگاه‌هایشان، با پای پیاده و تنی خسته و کوفته، سلانه سلانه در حال برگشت به مقر مهندسی در جزیره جنوبی هستند.

مهدی رحیمی می‌گوید:

«نزدیک شهرک که رسیدیم، دکتر ابوترابی و یکی از نیروها را دیدیم که کنار کانکس اورژانس مشغول صحبت بودند که حال و احوال مختصری کردیم و رد شدیم. جلوتر، رسیدیم به کانال و بچه‌های زرهی، سیف‌الله رشیدزاده، محمد سلمان زاده، مصطفی سمندری و علیرضا سلیمانی. از بس خسته بودیم و نای راه رفتن نداشتیم، التماس شان کردیم ما را جا بدهند تا استراحتی بکنیم و دوباره راه بیفتیم ولی قبول نکردند و خواستند برویم جلوتر و جای دیگری پیدا کنیم. من هم که حسابی دمق شده بودم، به شوخی و جدی گفتم امیدوارم ما که رفتیم، یه گلوله بیاد این جا و همه تون رو نیست و نابود کنه! هنوز ۱۰ متر از آن محدوده دور نشده بودیم که زمین و زمان ریخت به هم و عراق منطقه را به شدت کوبید. علاوه بر بچه‌های زرهی، دکتر ابوترابی هم که در آن نزدیکی بود، زخمی شد و نیرویی که داشت با او حرف می‌زد، به شهادت رسید.»

دکتر احمد کاظمیان، ساعات منتهی به زخمی شدن دکتر ابوترابی را این‌گونه شرح می‌دهد:

«با دکتر ابوترابی این طوری برنامه‌ریزی کرده بودیم که در طول روز، هر دو نفرمان در

اورژانس حضور داشتیم و شب‌ها را دو قسمت کرده بودیم؛ از ۸ شب تا نیمه شب، یکی مان بالای سرمجروح‌ها بود و از نصفه شب تا اذان صبح، نفر دوم. آن شب، عراق از شب تا حوالی ۳ صبح، یک ریزروی جزیره جنوبی آتش ریخت و مجروح زیادی آوردند به اورژانس که همه شان را تا نزدیکی طلوع آفتاب، پانسمان و آتل بندی کرده و فرستادم عقب. نماز صبح را که خواندم، رفتم به سنگر استراحت مان تا سیگاری بکشم و چایی بخورم و دکتر را هم صدا کنم ولی گویا زودتر رفته بود اورژانس.»

کاظمیان ادامه می‌دهد:

«دقایقی بعد که عراق دوباره منطقه را گرفت زیر آتش، برگشتم سمت اورژانس. دیدم دکتر ابوترابی، همین‌طور که زخمی شده، دارد به مجروح‌ها می‌رسد؛ غیر از ترکی که از کنار ریه اش رد شده بود، چند جای دیگر بدنش هم زخمی شده بود. جلوی یک موتوری را گرفتم و دکتر را نشاندم ترک موتور. در گوش راننده هم گفتم دکتر را هر جوری هست، حتی اگر با زور، می‌رسانی به بالگرد تا برگردد عقب برای دوا و درمان.»

دکتر ابوترابی، طی این حادثه برای ساعاتی از جزایر خارج شده و بلافاصله بعد از پانسمان زخم‌هایش، به خط مقدم برمی‌گردد ولی چند روز بعد، عده‌ای در زادگاهش، «یک کلاغ، چهل کلاغ» می‌کنند. دکتر کاظمیان می‌گوید:

«در نجف آباد شایع شده بود که پای ابوترابی قطع شده و کاظمیان هم نابینا و هردو را برای درمان برده‌اند خارج از کشور. وقتی عامل این شایعه که از چهره‌های تندروی شهر بود را دیدم، از علت کارش پرسیدم که گفت وقتی دیدیم عملیات مجروح و شهید زیادی دارد، شما دکترها را انداختیم سر زبان تا ملت آرام شوند!»

برگردیم به مجنون جنوبی و نیروهایی که هم‌زمان با دکتر ابوترابی زخمی شدند. علیرضا سلیمانی یکی از این نیروها است که در توصیف حادثه می‌گوید:

«ما از اولین لحظه‌هایی که وارد جزیره شدیم، درگیر بودیم و بعد از چهل و هشت ساعت جنگ شدید، دستور رسید که از محدوده پل سوئیب بریم عقب‌تر و داخل کانالی مستقر بشیم. چون آتش سنگین و شبانه‌روز عراق را دیده بودیم، اولین کاری که کردیم، کندن جان‌پناه‌هایی معروف به لونه روباه بود. البته برای امثال من که

درشت‌هیکل بودیم، چیزی که حاصل می‌شد، بیشتر «لونه خرس» بود تا روباه. البته در عین درشتی، ورزیده بودیم. به عنوان مثال هر وقت فراغتی پیدا می‌شد، پیاده‌روی می‌کردیم یا در فضای بین تانک‌ها والیبال می‌زدیم و خیلی وقت‌ها «ابولی‌شابوبولی»<sup>۱</sup> بازی می‌کردیم. خلاصه با هر زحمتی بود با کمک منصور تدین که او هم جزء بزرگان بود، حفره‌ای در دیواره کانال درآوردیم که وقتی با هم داخلش می‌رفتیم، حداکثر بالاتنه مان را می‌پوشاند. حول و حوش ۹ صبح بود که حمیدرضا رادی که آن موقع جزء ادوات بود و الان پزشک شده، با موتور بالای کانال ایستاد و تدین را با خودش برد. هنوز چند دقیقه از رفتن‌شان نگذشته بود که عراق شروع کرد به زدن و من دیگه چیزی نفهمیدم.»

سلیمانی ادامه می‌دهد:

«سیف‌الله رشیدزاده، اولین کسی بود که رسید بالای سرم و هیکل درشت و درب و داغانم را از زیر خاک کشید بیرون. غیر از پاهام که از قسمت ران کامل متلاشی شده بود، شکم و کمرم هم اوراق شده بود. خود سیف‌الله تعریف می‌کنه که هیچ وقت قیافه من را در آن حالت فراموش نمی‌کند. من که تا قبل از این هر کس زخمی می‌شد را به کول می‌گرفتم، حالا وبال بقیه شده بودم. هیچ تاب و توانی برای واکنش به اطراف نداشتم ولی گوش‌هایم هنوز کار می‌کرد؛ مثل دقایق مانده به بیهوشی یا بعد از به هوش آمدن در عمل‌های جراحی زیادی که این سال‌ها انجام داده‌ام. بعضی‌ها که این وضع را می‌دیدند، می‌گفتند وِلش کنید، این شهید می‌شه! یا پاهاش رو باید قطع کرد! اینا دیگه واسه اش پا بشونیس!»

این جانباز در پایان اعلام می‌دارد:

«من را با نفربر غنیمتی که از روز اول دست محمد سلمان زاده بود، منتقل کردند به پد بالگرد. هواپیماهای عراق مرتب در منطقه می‌چرخیدند و اگر بالگردی می‌دیدند، می‌زدند. هنوز خیلی از گذاشتن برانکارد من کنار پد نگذشته بود که سرو کله هواپیماهای عراقی پیدا شد. می‌شنیدم که می‌گفتند برید سنگر بگیری، این که دیگه فایده نداره! لاقل خودتون رو نجات بدید. بیشترشان رفتند ولی ناصر

۱. اصطلاح بومی بازی که در آن نفرات به ترتیب حالت رکوع می‌گیرند تا نفرات قبلی از روی کمرشان بپرند.

هادی ماند و خوابید روی بالاتنه ام تا بیشتر از این ترکش نخورم.»

روز دوشنبه هشتم اسفند، هاشمی رفسنجانی بلافاصله بعد از دیدار با حضرت امام، راهی جنوب و قرارگاه نجف می‌شود. او پیام مهمی از طرف امام به این مضمون دارد؛ «سرنوشت اسلام به این جنگ وابسته است.» هاشمی وقتی ساعت ۶ عصر وارد قرارگاه می‌شود، بلافاصله خطاب به محسن رضایی فرمانده سپاه می‌گوید: «ما اعلام کرده‌ایم که هر کس، هر چه در چنته دارد، بیاورد به میدان.» رضایی هم جواب می‌دهد: «ما هم گفته‌ایم که افراد تا حد فرمانده لشکر باید سلاح بردارند و بجنگند. حتی اگر سازمان رزم سپاه مختل شود.» با اعلام پیام حضرت امام، حال و هوای خاصی بین فرماندهان پیدا شده و همه تاکید دارند به هر شکلی شده امشب باید گره کور جزایر و طلائیه باز شود. حتی احمد غلامپور کاغذها و اسناد موجود در جیب‌هایش را خالی کرده و می‌گوید خودش هم امشب به میدان می‌آید. بلافاصله نیز فرماندهان یگان‌های حاضر در جزیره، به قرارگاه فراخوانده می‌شوند تا طرح عملیات در آن شب مشخص شود.

در ابتدای این جلسه که ساعت ۸ شب شروع می‌شود، غلامعلی رشید می‌گوید: «خواهش من از برادران این است که این جلسه را مانند جلسات همیشه تصور نکنید، بلکه شاید اضطراری‌ترین شرایطی که طی این چهار سال با آن روبه‌رو شده‌ایم، همین لحظه‌هاست. همه ما صبح به گریه افتادیم. گزارشی از وضعیت به گوش امام رسید. در این عملیات، اگر اوضاع همین‌طوری پیش برود، بی‌گمان اسلام شکست می‌خورد. جمهوری اسلامی در معرض شکست است. در این چهار سال، ما هر چه از دست مان برآمده انجام داده‌ایم و همه برادران خالصانه جنگیده‌اند. ما چاره‌ای نداشتیم که این عملیات را آغاز کنیم. کجا برویم؟ از بالای مرز تا پایین آن هر جا امکان آن هست که با دشمن بجنگیم، جنگیده‌ایم.» رشید ادامه می‌دهد: «شما که در جزایرید، نمی‌دانید در دنیا چه محشری به پا شده است. اگر در این عملیات موفق نشویم، قطعاً در جنگ شکست خورده‌ایم. این عملیات را مانند سلسله عملیات‌های والفجر ندانید. آقای هاشمی از قول امام از تهران دستور اکید آورد که هر چه توان دارید، بیرون بریزید و بجنگید و حسین‌وار هم بجنگید. شما تصور نکنید که می‌توانید در جزایر بمانید و بالگرد و قایق شما را تدارک می‌کند. همت به خرج دهید و هر چه نیرو دارد، از جزیره بیرون ببرید و به سمت نشوه حرکت کنید. مسئولان

جمهوری اسلامی، اجازه تخلیه جزیره یا ماندن و قتل عام شدن را به ما نمی دهند. امشب، تا رده فرمانده لشکر اجازه دارند بروند و بجنگند.»

غلامعلی رشید بعد از این صحبت ها که به ذکر بخش های مهم آن بسنده کردیم، آماری از نیروهای آماده نبرد یگان های مختلف می گیرد که به اذعان راوی قرارگاه بدر، این اعداد و ارقام چندان زیاد و قابل توجه نبود.

طبق تصمیم قرارگاه نجف، قرار می شود در هشتمین شب اسفند، لشکرهای ۸ نجف و ۳۱ عاشورا، هر کدام یک تا دو گردان نیرو به میدان آورده و عراقی های وارد شده به جزیره را عقب برانند تا در مرحله بعد، گردان های دیگری به سمت نشوه حرکت کنند. در ضلع شرقی جزیره جنوبی و طلائی هم دیگر یگان های سپاه بایستی بعد از پاک سازی جزیره و شکستن خط، با یکدیگر الحاق کنند.

حوالی ساعت ۱۰ شب هشتم اسفند، احمد کاظمی گردان های علی اکبر و انبیاء را مأمور به پیشروی به سمت پل سوئیپ و کانال می کند. گردان علی اکبر که فقط چند ساعت از شروع استراحت نیروهایش گذشته، باید از روی سیل بند غربی جزیره حرکت کند و گردان انبیاء نیز از جاده میانی جزیره جنوبی، عملیات مشابهی را انجام دهد. گردان محمد طاهری در آستانه حرکت، با مشکلی مواجه می شود. محسن رضایی در این خصوص می گوید: «جایی که نیروها در آن مستقر و استراحت کرده بودند، پوشیده از نفت سیاه حاصل از فعالیت چاه های نفت بود که مقداری خاک روی آن را پوشانده بود. لباس بیشتر نیروها به این مایع قیر مانند چسبیده بود و نزدیک به یک ساعت معطل شدیم تا لباس جدید آورده و آماده حرکت شویم.»

با شروع حرکت گردان علی اکبر از لشکر ۸ نجف بر روی سیل بند غربی جزیره، فرماندهی گردان طبق تجربه عملیات قبل، بین هشت تا ده نیروی زبده خود را به عنوان «پیش قراول» یا «تیم ویژه» جلوتر می فرستد تا اتفاقاتی پیش بینی نشده، کل گردان را غافلگیر نکند. فاصله این گروه با گردان در عملیات های مختلف، بسته به زمین منطقه بین چند ده تا چند صد متر متغیر بود. علاوه بر این گردان، یکی از گردان های لشکر ۳۱ عاشورا به فرماندهی اصغر قصاب نیز مأمور کمک به تحقق این هدف می شود. این نیروها، موازی و با فاصله از بچه های محمد طاهری شروع به حرکت می کنند. نیروهای گردان علی اکبر در مسیر نزدیک

شدن به دژ، از زبان قاسم شیروی معاون گردان خط‌شکن ثامن‌الائمه می‌شنوند که خبر خاصی از حضور عراقی‌ها در پشت دژ نیست ولی دقایقی بعد خلاف این موضوع ثابت می‌شود.

محمد طاهری می‌گوید:

«تازه دوازده شب را رد کرده بودیم و نیروهای پیشتاز، هنوز شصت متر از دژ رد نشده بودند که همه را بستند به رگبار. انگار عراق دور از چشم ما چند کمین نزدیک دژ زده بود. اول چند نفر رفتند سراغ کمین‌ها و خاموش‌شان کردند و بعد نیروها را دو ستون کردم تا از چپ و راست به حالت دولا دولا بروند جلو. تعداد شهدا کم شد ولی مرتب زخمی می‌دادیم.»

حرکت نیروها در نزدیکی هور، یک امتیاز داشت و آن هم نقش آب بود در مهار قدرت تخریب ترکش‌ها و موج انفجارها. به این معنی که وقتی گلوله توپ یا موشک کاتیوشا در آب منفجر می‌شد، خسارت به نسبت کمتری بر جا می‌گذاشت. با این وجود، آتش تیربارهای عراق سبک‌شدنی نبود و هر سنگری که خاموش می‌شد، یکی دیگر جایش را می‌گرفت. انگار پشت سرهم سوار شده و با حذف هر کدام، بلافاصله یکی جایگزین می‌شد. به روشنی پیداست که عراق به خوبی تمام حرکات نیروهای ایرانی در جزایر را پیش‌بینی کرده و با تمام توان جلوی تحقق این اهداف ایستاده. به همین دلیل، نیروهای محمد طاهری تا ۶ صبح نهم اسفند هر چه می‌زنند، به در بسته خورده و کاری از پیش نبرده و در نهایت مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند.

گردان انبیاء لشکر ۸ نیز، هم‌زمان حرکتش به سمت پل سوئیب از روی جاده میانی جزیره را شروع کرده و اوایل بامداد نهم اسفند، خودش را به محدوده پل می‌رساند. این نیروها به محض نزدیک شدن به پل، با شدت با تانک‌های عراقی حاضر در منطقه درگیر می‌شوند. در پلانیه و ضلع شرقی جزیره هم با وجود برخی پیشروی‌های محدود، موفقیتی به دست نیامده و تعداد قابل توجهی از نیروهای عمل‌کننده، زخمی شده یا به شهادت می‌رسند. احمد بیگدلی از تحلیل‌گران عملکرد لشکر ۲۷ در خصوص چرایی شکسته نشدن پلانیه می‌گوید: «از چهارم اسفند به بعد که عراق خودش را پیدا کرد و از آن گيجی شب اول عملیات خارج شد، تمام راه‌کارها را سفت و محکم بست و فقط یک زمین ۲ کیلومتری در

۲ کیلومتری ماند برای مانور و حرکت لشکر ۲۷.»

محسن رضایی در مورد حوادث آن شب می‌گوید:

«آتش به حدی شدید بود که پیکر شهدا تا شب بعد همان جا ماند ولی با همه این فشارها، برخی نیروها تا نزدیکی پل هم جلو رفتند و همان جا شهید شدند. مثل محمود حیدری و حسین پرستار<sup>۱</sup> معاون گردان علی اکبر.»

در این درگیری‌ها، برخی نیروها هم تا آستانه اسارت یا شهادت پیش رفته ولی معجزه‌وار نجات پیدا می‌کنند. یکی از این نیروها، محمدرضا امید فرمانده گروهان ۲ گردان قمرینی هاشم است که با بخشی از نیروهایش، به کمک گردان‌های عمل‌کننده آمده. امید روایت می‌کند:

«وقتی عراقی‌ها با تانک و هله‌کنان کشیدند جلو، آخرین نیروهایی که سالم ماندند بودند و تعدادشان خیلی هم زیاد نبود، عقب نشستند و آن محدوده از خط خالی شد. ماندم تا همه رفتند و بعد با چند متر دویدن و یک پشتک، پریدم داخل کانالی که خاکریز، با چند متر فاصله و موازی با آن احداث شده بود. از روی چند پیکر شهید رد شدم و خودم را رساندم به دست‌کنده‌ای که بچه‌های خودمان همین چند روز در بدنه کانال درست کرده بودند. فقط هی‌کلم در آن نیم‌سنگر جا شد و همین‌طور که تکیه داده بودم و پاهایم بیرون بود، از شدت خستگی چند شب جنگ و بی‌خوابی، از هوش رفتم.»

این رزمنده اضافه می‌کند:

«نمی‌دانم چقدر گذشت ولی با لگدمال شدن پاهایم زیر پوتین پیاده‌های عراقی که به هوای زدن تیر خلاص مجروحان به کانال آمده بودند، از خواب پریدم. هیچ تکانی به بدنم ندادم و صبر کردم تا عراقی‌ها از آن محدوده دور شوند و بعد با احتیاط از کانال خارج شدم و به کمک ستاره قطبی خودم را رساندم به خاکریزی از خودمان، چند صد متر عقب‌تر. بیشتر نیروها چشم به راه برگشت جنازه‌ام بودند و

۱. در سایت «گلزار شهدا» وابسته به پایگاه اطلاع‌رسانی بنیاد شهید کشور، تاریخ شهادت این دو شهید به ترتیب ۸ و ۹ اسفند ۶۲ در جزایر مجنون ذکر شده. این امکان وجود دارد که شهید پرستار، روز بعد بر اثر شدت جراحات به شهادت رسیده باشد.



از زنده بودنم تعجب کردند. رفتم و گوشه‌ای از خاکریز، کنار کسی که زیر پتویی خوابیده بود، دراز کشیدم و پتورا تا صبح با هم نصف کردیم. صبح که رفتم برای وضو و نماز، تازه فهمیدم پیش یک شهید خوابیده بودم.»

در آخرین ساعات این روز، گردان حضرت رسول لشکر ۸ نجف که اکثریت شان را نیروهای طرح لیبک تشکیل می‌دهند، با فرماندهی اکبراعتصامی وارد جزایر می‌شوند.

### ششمین روز عملیات؛ ۹ اسفند ۶۲

عراق، روز به روز امیدش برای بازپس‌گیری جزایر بیشتر می‌شود، چون توانسته ضربات سنگینی به نیروهای ایرانی در مناطق شمالی عملیات وارد کرده و یگان‌های عمل‌کننده را مجبور به عقب‌نشینی کند. حتی مهندسی جهاد که تعدادی از بولدوزرها و لودرهای خود را به کمک پل‌های شناور موسوم به «دوبه» و «خضر» به ساحل غربی هور وارد کرده و ضمن قطع جاده‌ی القرنه برای ساعاتی، موفق به احداث خاکریز در ساحل دجله شده بود، با دستور فرماندهان ارشد قرارگاه عقب‌نشینی می‌کند.

عراق با این موفقیت‌ها، توان بیشتری از یگان‌هایش را آزاد کرده و روی جزایر و طلائیه متمرکز می‌کند. هم‌زمان با افزایش فشارهای دشمن، امکان تدارکات‌رسانی به جزایر تحت تأثیر حملات شدید هواپیماها و بالگردهای عراق محدود شده و نیروهای حاضر در جزایر مجبورند تا آخرین توان به مقاومت ادامه دهند.

در نزدیکی پل سوئیب، درگیری گردان انبیاء لشکر ۸ نجف با تانک‌های عراقی که از حوالی نیمه‌شب شروع شده، هم‌چنان ادامه دارد و گاهی تانک‌ها جلو آمده و پاره‌ای اوقات پیاده‌های ایرانی پیشروی می‌کنند. در نهایت حوالی ساعت سه صبح، نیروهای گردان انبیاء از آن تار و مارشدگی اولیه خارج شده و کم‌کم یکدیگر را پیدا می‌کنند. شدت درگیری‌ها تا حدودی کم شده و هم‌زمان نیروها جان‌پناه‌های بهتری هم پیدا کرده‌اند و این آمار شهدا و زخمی‌ها را کاهش داده ولی به نظر می‌رسد عراق، کوتاه‌بیا نیست. عقربه‌ها، ساعت چهار صبح را نشان می‌دهد که از سمت شرق، تعدادی نیرو به سمت بچه‌های انبیا نزدیک می‌شوند. هوا هنوز تاریک است و درست نمی‌توان تشخیص داد دوست هستند یا دشمن. فرماندهی لشکر می‌گوید ایرانی هستند و نباید شلیک کرد؛ مثل قبل که

گفته بود اگر نیرویی در ساختمان‌های سفید روبه‌روی سوئیب و خارج جزیره دیدید، نزدیک چون از خودمان هستند. البته معلوم نیست این حرف‌ها را برای فریب شنود یا دلگرمی نیروها یا به اشتباه زده‌اند یا به واقع نیرویی خارج از جزیره هم درگیر بوده است. هر چه بود، نیروها به این قول اطمینان کرده و می‌گذازند آن نفرات جلو و جلوتر بیایند. کمی که می‌گذرد، رجبعلی طاهری فرمانده یکی از گروهان‌ها، روی جاده رفته و برای طرف مقابل دست تکان می‌دهد. آن‌ها هم جواب داده و دستی تکان می‌دهند ولی بلافاصله یک تیرقناصه می‌گذارند وسط پیشانی طاهری.<sup>۱</sup> تانک‌های عراقی در فاصله هشتصد متری، با هم هماهنگ شده و با شلیک منور و دادن گراهای دقیق‌تر، تلاش می‌کنند باقیمانده گردان انبیا را محاصره کنند. احتمال دارد این تانک‌ها، همان تانک‌هایی باشند که گردان قمرینی هاشم لشکر در نفوذ چند ساعت قبل خود به حوالی مثلثی‌ها، آن‌ها را دیده بودند. محمدعلی مرادی فرمانده گردان، رگب زده و یک گروهان می‌گذارد مقابل پیاده‌های عراق و بقیه نیروها را می‌گذارد برای متوقف کردن تانک‌های عراق. این وسط، از هر لحاظ کم و کسری داشته باشند، برای ولخرجی در شلیک آربی جی مشکلی ندارند چون از قبل فکرش را کرده و به تعداد زیاد موشک همراه دارند. محمدعلی مرادی می‌گوید:

«قبل این‌که بیایم در جزیره، به همه گفتم که کارمان خیلی سخت است و آربی جی این‌جا هم تانک است، هم ۱۰۶ و هم توپخانه. چیز دیگری نیست که کمک مان دهد. برای همین همه موشک آوردند؛ حتی تک‌تیراندازها. بچه‌ها شروع کردند به شلیک سمت تانک‌ها و نفربرها. به جز چندتایی که نشست به هدف، بقیه شلیک‌ها هدر رفت ولی فشار پیاده و زرهی عراق را شکست و نقشه‌شان را به هم ریخت.»

با روشن شدن هوا، قاسم محمدی از گردان انبیا می‌خواهد حدود یک کیلومتر عقب کشیده و کنار کانال و خاکریزی که حالت مورب دارد، موضع بگیرند. به محض این‌که نیروها شروع به عقب آمدن می‌کنند، عراق که انگار با شنود یا از ظواهر امر متوجه موضوع شده، آتش کالیبرهای تانک را چند برابر کرده و همه را درو می‌کند. گفته شده در این عقب‌نشینی

۱. در پایگاه اطلاع‌رسانی «گلزار شهدای کشور» تاریخ شهادت شهید رجبعلی طاهری خوزانی، ۱۹ اسفند ۶۲ عنوان شده. شهید طاهری که در زمان شهادت ۲۸ سال داشته، تا چندین سال به عنوان جاویدالاث‌شناخته می‌شد.

تدریجی که تا حوالی یازده صبح ادامه پیدا می‌کند، حدود پنجاه نیرو شهید و بیش از دویست نفر مجروح شده‌اند. بارانی از گلوله‌های سبک و سنگین دشمن باریدن گرفته و برخی نیروهای سالم را مجبور می‌کند اسلحه‌ها را بگذرند کنار و دست و پای مجروحی را بگیرند تا بیاورند عقب. یکی از مجروح‌ها، «حاج اسدالله شیخی» است که صبح همان روز با یک توپوتا و تعدادی مین ضدتانک و چند نفر دیگر، قصد کرده بود خودش را به پل سوئیب برساند و با انفجارش، جلوی ورود بیشتر عراق را بگیرد ولی گلوله خورده و کنار خودرو افتاده بود. رو به قبله و با حالتی که انگار چند لحظه دیگر شهید می‌شود. خودش اصرار به ماندن و شهادت دارد ولی فرمانده گردان به چند نفر سفارش کرده که او را جزء اولویت‌های انتقال از جزایر انتقال دهند.

خاکریزی که یکصد و پنجاه نیروی باقیمانده گردان انبیا پشت آن مستقر می‌شوند، به قدری گلوله خورده که نمی‌شود به استحکامش پشت راست کرد و مطمئن بود که جلوی تیر و ترکش را می‌گیرد. به دستور فرمانده و با نظارت ولی‌الله کریمی معاون دوم او، ده تا پانزده نفر از نیروها شروع می‌کنند به پُر کردن گونی‌ها از خاک پدها و برخی سنگرهای عراقی متلاشی شده در گوشه و کنار منطقه تا با آن سنگرهای انفرادی نیروها در پشت خاکریزها محکم کنند. برای حفظ آمادگی و هوشیاری در برابر پاتک‌های عراق، هر پنجاه تا صد متر، دو نیرو داخل سنگری نصفه و نیمه مستقر می‌شوند تا یکی مراقب دشت مقابل باشد و دومی همان‌جا استراحت کند.

تا روز نهم اسفند بخواهد شب شود، تکمیل سنگرها و توزیع نیروها در طول خط انجام شده و وظیفه پدافندی نیروهای گردان انبیا شروع می‌شود. البته همان شب احمد کاظمی می‌خواهد که مرادی و نیروهای هر طوری هست به مواضع عراق حمله کنند و اصرار هم دارد ولی در نهایت فرمانده گردان با این حرف‌ها که «بچه‌ها خسته‌اند، نمی‌تونند. آگه نیروی جدید می‌دید، می‌شه کاری‌اش کرد وگرنه این‌ها حتی نمی‌تونند تگون بخورند!» می‌تواند کادر فرماندهی لشکر را برای لغو حمله جدید، توجیه کند. این نیروها تا حوالی پانزدهم اسفند، کار پدافند در این خط را انجام می‌دهند. پانصد متر جلوتر از این خط هم حدود ده نیرو در یک سنگر کمین مستقر می‌شوند تا اگر قصد غافلگیری داشت، بقیه را خیر کنند.

خط لشکر در مجنون جنوبی، یک دست و مستقیم نیست و در طول این خاکریز که گاهی جلوتر و گاهی عقب تر است، شرایط نیروها مرتب در حال تغییر و تحول است؛ برخی نیروهای دشمن را عقب زده و برخی عقب می‌نشینند.

برویم سراغ دیگر گردان لشکر ۸؛ نیروهای محمد طاهری در گردان علی اکبر. صبح نهم اسفند ۶۲، باقیمانده گردان علی اکبر که حداکثر یک گروهان هستند، از محدوده نزارها خارج شده و در دشتی مسطح حرکت شان را ادامه می‌دهند. از این جا به بعد است که کسی ادامه حرکت گردان لشکر ۳۱ که باید دوشادوش آن‌ها حرکت کنند را نمی‌بیند و در بی‌سیم هم صدایی از مکالمات شان شنیده نمی‌شود. حالا دیگر دیده بان‌های عراقی، ستون نیروها را واضح تر از هر وقتی دیده و گرفتن گرا روی آن‌ها را شروع می‌کنند. از این طرف هم بچه‌های محمد طاهری چندان دست بسته نیستند و با آرپی جی شروع می‌کنند به زدن تانک‌های دشمن که حالا در تیررس شان هستند. اگر هم نزنند، لاقل هدف‌گیری خدمه تانک را مختل کرده و سنگینی آتش را سبک می‌کنند.

نیروها، امیدوار به پیشروی‌اند و شرایط طوری است که می‌تواند این امید را محقق کند ولی ورود سه بالگرد عراقی، معادلات را به هم می‌زند. آتش بالگردها روی مواضع نیروها، آن‌ها را مجبور به پخش و پلا شدن در دشت کرده و همین موضوع آن‌ها را بیشتر از گذشته در دید و تیر دشمن قرار می‌دهد. چند لحظه بیشتر نمی‌گذرد که قناصه‌چی‌های عراقی، محمد طاهری فرمانده گردان را از حرکات و بی‌سیم‌چی همراهش شناخته و قصد جانش را می‌کنند. یک تیر طوری به زیر نرمی شصت دست طاهری می‌خورد که از آن طرف، انگشت کوچک را شکافته و بیرون می‌آید.

محمد طاهری در مورد ادامه شرایط می‌گوید:

«قناصه‌چی خیلی دقیق زد، ما هیچ وقت یاد نگرفتیم مثل آن‌ها بنزیم. بالگردها، باقیمانده استعداد و توان مان را پاشاندند و نمی‌شد ادامه بدیم. آن زمان چهار نفر پشت بی‌سیم با من حرف می‌زدند؛ احمد کاظمی، سیف‌الله رهنما، قاسم محمدی و یک نفر از قرارگاه که نمی‌شناختم. سه نفر اولی شرایطم را درک می‌کردند ولی چهارمی مرتب غرمی زد چرا این‌ها کُند هستند و اصرار داشت برویم جلوتر. احمد می‌گفت شرایط این‌ها سخته و بگذارید به حال خودشان باشند.»

با شرایط پیش آمده، محمد طاهری مطمئن می‌شود ادامه کار فقط به کشتن دادن باقیمانده نیروها است و باید عقب‌نشینی کنند. این نظر را مسئولان لشکر و قرارگاه به طور غیرمستقیم تأیید می‌کنند ولی نه به زبان؛ بعد از تأیید حضور بالگردهای عراقی در آسمان منطقه، سکوت می‌کنند و فرمانده گردان‌ها در طول سال‌های جنگ یاد گرفته بودند که وقتی با این دست سکوت‌ها مواجه می‌شوند، یعنی مختارند هر طور صلاح است اقدام کنند. طاهری، باقیمانده نیروهایش را تا جایی که آخرین نی‌ها از سمت موضع ایران قد کشیده‌اند، عقب آورده و داخل چند سنگر کمین سابق دشمن، آرایش پدافندی می‌دهد. طی این روز، بخشی از نیروهای لشکر از جمله تعدادی از بچه‌های گردان ثامن‌الائمه که چهل‌وهشت ساعت ابتدای عملیات را جنگیده و بعد از آن چند روزی معطل تعیین تکلیف مانده بودند، با هاورکرافت از جزیره خارج شده و در جفیر مستقر می‌شوند. قرار است نعمت‌الله گردانی مسئول وقت آموزش لشکر، گردانی جدید تشکیل و سازماندهی کند و برای پدافند راهی خط مقدم جزایر شود.

در این میان، احمد کاظمی مرتب بین خط مقدم و عقبه در تردد است. طی یکی از همین رفت و آمدها، احمد کاظمی باز هم تا آستانه شهادت پیش می‌رود. حمید خدابنده تنها شاهد باقی مانده از این ماجرا است. او می‌گوید:

«با مجید کبیرزاده، نشسته بودیم پشت یک خاکریز. بقیه نیروها کمی عقب‌تر، از ما فاصله داشتند. تانک‌های عراقی کشیده بودند جلو و مسلط و شدید، شلیک می‌کردند. دیدیم هیچ کاری خاصی از دست مان بر نمی‌آید. مجید پیشنهاد داد چایی درست کنیم و بلافاصله کتری کوچکش و پلاستیکی که مقدای قند و چای در آن بود را از کوله‌اش خارج کرد. من رفتم سراغ خرد کردن یک صندوق مهمات و برپا کردن آتش و مجید هم خیلی آرام، کتابی که به نظرم راجع به مرگ و قیامت بود، از گوشه کوله‌اش خارج کرد و دراز کشید به خواندن. همین‌طور که مشغول درست کردن چایی بودم، خواستم کتاب را بلند بخواند ولی نخواند چون چیزی توجهش را جلب کرد و کتاب را گذاشت کنار. یک جیب با سرعت داشت نزدیک می‌شد. مجید، نیم خیز شد و گفت «حمید! این احمده! جوئمی جون، الانه که یه گوله تانک بخوره زیر جیبش!». نشستیم به تماشا؛ عین یک فیلم جنگی، با کیفیت بالا

والبته پخش زنده. چشم مان به فرمانده بود و گوش مان به لوله تانک‌ها.<sup>۱</sup> به محض شلیک اولین گلوله، احمد چابک و چالاک خودش را پرت کرد پایین و غلت زد پایین پد. شلیک تانک، جیب را چند متر به آسمان نزدیک کرد و برگرداند.»  
خدا بنده ادامه می‌دهد:

«احمد، نیم‌خیز و دولا، دولا خودش را رساند به ما. هنوز سلام و علیک نکرده، چشمش افتاد به کتری و چایی خواست. مجید گفت "این چایی مال ماست، تو که اون عقبا چایی گیت میاد، بگذار هر وقت رفتی عقب، چایی بخور!" ولی فرمانده باز هم اصرار کرد. مجید را راضی به پذیرایی کردم و از احمد یک جعبه فشنگ خالی خواستم تا برایش چایی بریزم. یکی پیدا کرد، پُر از خاک. مقداری تکانش داد و گرفت زیر لوله کتری. همین طور که به زاجرات از جعبه فلزی مکعبی شکل چایی می‌خورد، خواست که زیاد برایش چایی نریزم!»

مسعود یوسفی در مورد عادت چایی خوردن در جبهه می‌گوید:

«بیشتر نیروهای پیاده لشکر، به خصوص بچه‌های نجف‌آباد، در عملیات‌ها همیشه بساط چایی داشتند؛ البته نه آن چیزی که شما تصور می‌کنید. مقداری قند یا شکر و مختصری چایی داخل یک نایلون می‌ریختند و هر وقت موقعیتی پیش می‌آمد، اگر کتری یا قوری پیدا نمی‌کردند، داخل قوطی خالی کمپوت به کمک شعله صندوق مهمات مقداری آب جوش می‌آوردند و در همان چایی می‌ریختند. حتی در گرمای جزایر، یک چایی عطش را کم و خستگی را رفع می‌کرد.»

به نظر می‌رسد در این حادثه، سیف‌الله رهنما کنار دست احمد کاظمی نشسته بوده چون او هم اتفاق مشابهی را به یاد دارد.<sup>۲</sup> رهنما می‌گوید:

«کنار دستم در جیب نشسته بود و داشتیم می‌رفتیم خط مقدم جزیره. روز بود و دو طرف هم را خیلی واضح می‌دیدیم. حواسم، بیشتر از رانندگی و جاده، به تانک‌هایی

۱. برخی نیروها، ضمن تأیید این خاطره، عامل انفجار جیب را شلیک موشک ضدزره، به احتمال زیاد مالیوتکا، دانسته‌اند.  
۲. البته امکان دارد این روایت مربوط به ۲ حادثه مختلف در مقاطع زمانی جداگانه باشد ولی تشخیص آن به دلیل مشخص نبودن تاریخ دقیق روایت‌ها، امکان‌پذیر نیست.

بود که شنی به شنی، جلویمان صف کشیده بودند. همین که یکی شان شلیک کرد، حسم گفت این برای ماست! چندباری به احمد گفتم بپر پایین ولی وقتی دیدم گوش نمی‌دهد، هُلش دادم پایین و خودم از آن طرف پریدم پایین. گلوله تانک مستقیم آمد زیر جیب و پرتش کرد چند متر دورتر.»

احمد کاظمی، دقایقی بعد از ورود به خط، درخواست می‌کند یک موشک تاو و یک قبضه مینی‌کاتیوشا با بالگرد به جزیره انتقال پیدا کرده و مستقیم وارد خط شوند. مدتی بعد که این سلاح‌ها در جزایر تخلیه می‌شوند، مهدی صادقی مأمور می‌شود با موتور به پیشواشان رفته و آن‌ها را تا خط مقدم راهنمایی کند. صادقی می‌گوید:

«خیلی سریع خودم را رساندم و از راننده‌های تاو و مینی‌کاتیوشا خواستم راه بیفتند دنبالم. نزدیک خط که شدیم، دیدم یکی از تویوتا‌های گازوئیلی غنیمتی را گذاشته‌اند وسط راه؛ به نظرم قصدشان این بود که دید عراقی‌ها روی جاده را کم کنند. از موتور پریدم پایین و رفتم پشت تویوتا تا هُلش بدهم پایین که همان لحظه، گلوله تانک خورد به تویوتا و زخمی و کوفته، پرت شدم یک طرف.»

با حذف تویوتا از روی جاده، تاو و مینی‌کاتیوشا به سرعت خودشان را به پشت خاکریز لشکر رسانده و با شلیک‌هایشان، پاتک عراق را متوقف می‌کنند.

عراق، طی این روز، سرپل‌های تصرف کرده‌اش در پل سوئیب و سه‌راهی را با احداث چند خاکریز مقطع و اجرای سیم خاردار و میدان مین در جلوی آن‌ها، تقویت و حفظ می‌کند. روی پل هم سه پروژکتور بسیار قوی نصب می‌کنند که نور آن‌ها تا شعاع ۲۰ تا ۲۵ کیلومتری را روشن می‌کرد. مجموع این اقدامات، خروج ایران از جزایر را سخت و سخت‌تر می‌کرد.

ساعت ۱۰:۴۰ دقیقه شب نهم اسفند، غلامعلی رشید در جلسه‌ای در جزیره شمالی با حضور فرماندهان یگان‌های درگیر، توان و امکانات موجود را تجزیه و تحلیل کرده و جدیدترین دستورات و تصمیمات قرارگاه را ابلاغ می‌کند. بعد از توضیحات اولیه رشید در خصوص شرایط کلی عملیات، احمد کاظمی و مهدی باکری آخرین شرایط نیروهایشان در جزیره جنوبی را توضیح می‌دهند. کاظمی می‌گوید: «خط ما در جنوب غربی جزیره، خیلی ضعیف شده و نیروی زیادی هم پشت آن نداریم.» باکری هم از نداشتن خاکریز و خط پدافندی قوی گله کرده و ادامه می‌دهد: «امروز اگر خدا کمک نکرده بود، عراق

خط‌مان را می‌گرفت.»

رشید در صحبت‌هایش ضمن هشدار نسبت به احتمال فشار بسیار شدید دشمن در روز دهم اسفند برای بازپس‌گیری جزایر، خطاب به کاظمی و باکری می‌گوید: «می‌خواستیم بچه‌های قاسم سلیمانی را بیاوریم کمک‌تان ولی عراق لشکرشان را شیمیایی زده و بیشتر کادر فرماندهی‌اش را مجروح یا شهید کرده. فقط یک گردان از تیپ سیدالشهدا می‌آوریم در احتیاط جزیره. خودتان باید با هر نیرویی که برایتان مانده، خط را محکم نگه دارید و اگر نیرویی دارید که واقعاً توان عملیات ندارد، بفرستید عقب. حواس‌تان هم به جزیره شمالی باشد تا عراق از آن جا هلی‌برن نکند.»

رشید در بخش دیگری از صحبت‌هایش، از لشکر ۱۷ می‌خواهد یک گردانش را در جزیره جنوبی نگه دارد تا اگر عراق فشار زیادی در حد عقب‌نشینی آورد، برای حداقل یک ساعت آن‌ها را معطل کند تا بقیه نیروها بتوانند تخلیه شوند. در همین راستا و اواخر شب، چهار گردان از این لشکر در جزیره شمالی مستقر می‌شوند.

بعد از حدود پنج روز از شروع عملیات، واحد پدافند لشکر موفق به ایجاد انبار مهمات خود در مجنون شمالی می‌شود. این انبار در جایی درست شده که خاک حالت خاکستری دارد و موقع راه‌رفتن، تا بالای ساق نیروها را می‌گیرد. برخی به این بافت «خاک پُقه‌ای» نیز گفته و معتقدند تا چند سانتیمتر از روی خاک را خاکستر سوختن نیزارها پوشانده بوده است. در عملیات بدر نیز، از همین انبار برای ارسال مهمات از روی پد ابالفضل استفاده شد و به گفته مسئول وقت این واحد، تا بعد از عملیات والفجر ۸ در زمستان ۶۴، انبار مذکور استفاده می‌شده و نیروهای واحد به نوبت در آن مستقر بوده‌اند.

دیگر اتفاق مهم این روز، برمی‌گردد به قرارگاه نجف و فرماندهی عالی جنگ. هاشمی رفسنجانی و دیگر فرماندهان ارشد سپاه و ارتش، به این نتیجه می‌رسند که برای شکستن خط طلائی، لشکر ۱۴ امام حسین را از منطقه زید آزاد کرده و به کمک لشکر ۲۷ بیاورند. هاشمی شخصاً این مأموریت را به خرازی و همت ابلاغ کرده و هم‌زمان با فرمانده نیروی هوایی ارتش صحبت می‌کند تا هواپیماها نیز برای تأمین آسمان منطقه، وارد گود شوند. به

۱. این حالت خاکستر مانند را بسیاری از نیروهای حاضر در خط‌پدافندی جزیره جنوبی نیز روایت کرده‌اند. آن‌ها گفته‌اند خاک طوری سست بوده که گاهی گلوله مستقیم تانک، صحیح و سالم از دل خاکریز خارج می‌شده است.



دنبال این تصمیم، در شام ۹ اسفند، عملیاتی از سمت طلائیہ انجام نمی‌شود و نیروهای تعاون لشکر ۲۷ فرصتی پیدا می‌کنند پیکر شهدا را از منطقه جمع‌آوری کنند. در این روز، عراق مثل روزهای قبل عقبه لشکر در جفیر را هم تحت فشار می‌گذارد؛ با بمباران‌های شدید و متوالی. مرتضی پیرمردیان از نیروهای تخریب که همراه تعداد دیگری در جفیر منتظر مانده‌اند تا به دستور فرماندهی وارد جزایر شوند، می‌گوید:

«برادرم در پدافند بود و می‌دیدم که بچه‌ها با دوش پرتاب‌هایی مثل مالیوتکا تلاش می‌کنند هواپیماها را بزنند. یک قبضه ۵۷ میلی‌متری هم نزدیک اسکله فعال بود و صدای شلیک‌هایش را می‌شنیدیم.»

### بوق و کرنای اشتباهی

در این مقطع از عملیات خیبر، اتفاقاتی در سطح کشور و صدا و سیما می‌افتد که از نظر برخی رزمندگان حاضر در جزایر، تأثیرات نامطلوبی بر کلیت عملیات می‌گذارد. گویا طی اولین روزهای عملیات و به محض رسیدن برخی یگان‌های عمل‌کننده در شمال منطقه عملیاتی به نزدیکی جاده بصره‌العماره، صدا و سیما ایران با صدور اطلاعیه‌هایی، از یک پیروزی قریب‌الوقوع خبر می‌دهد.

اگر بخواهیم به نمونه‌ای از این فضاسازی‌ها اشاره کنیم، می‌توان به بخشی از برنامه صبح‌گاهی رادیو سراسری ایران طی روز چهارم اسفند، اشاره کرد. این قطعه صوتی، بر روی نوار راوی مرکز اسناد که در مرکزی سیم لشکر حضور دارد، ضبط شده است. مجری رادیو، در حالی که مارش نظامی در زیر صدایش پخش می‌شود، می‌گوید: «ای توحیدیان کفرستیز، ای یاوران دین خدا! به پیش ای تاریخ‌سازان پرتوان. که چشم‌های مشتاق هزاران مادر داغ‌دیده، در انتظار پیروزی شماست. ای یاوران سپیده و ای راویان نور. شما یاران، ارمغان آورندگانِ رهایی و آرامش و سربلندی و افتخارید. شما عزم آن کردید که دشمن متجاوز را تعقیب نموده و خلع‌سلاح کنید. اراده کرده‌اید که بازوی بعثی صهیونیستی شیطان بزرگ را بشکنید. مصمم‌اید که کانون آتش‌افروزی و توسعه‌طلبی و تجاوز در منطقه را نابود سازید.»

عصر چهارم اسفند نیز، رادیوی ایران، اطلاعیه‌ای را به نقل از ستاد مشترک عملیات ارتش

و سپاه قرائت می‌کند که در آن، عملیات خیبر بسیار گسترده خوانده شده و از انهدام تعداد قابل توجهی از نیروها و امکانات دشمن در حدفاصل العماره تا بصره سخن گفته می‌شود. از طرف دیگر، رادیوی عراق نیز ادعا می‌کند که از زمان شروع عملیات تا به آن لحظه، حداقل ۳۸۰۰ نفر تلفات به ایرانی‌ها تحمیل کرده است.

در قرارگاه‌های عملیاتی نیز، تدارک ویژه‌ای برای پیروزی قریب‌الوقوع ایران دیده شده است. راوی قرارگاه بدر، ۳ اسفند ۶۲ و در شرایطی که نیروهای پیش‌تاز هنوز به اهداف شان نرسیده‌اند، نوشته: «برای تبلیغ پس از تسخیر، حدود ۱۰۰ نفر روحانی آماده بودند که قرار شد با لباس به جزایر و شهرهای آزاد شده بیایند و بلندگو برای آن‌ها تدارک شود.»

محمد طاهری فرمانده گردان علی‌اکبر لشکر ۸ نجف، ۱۳ اسفند ۶۲ طی مصاحبه‌ای با راوی مرکز اسناد، تحلیلی متفاوت از فضاسازی‌های رسانه‌ای داخل کشور در مقطع عملیات خیبر دارد. گزیده‌ای از صحبت‌های او را در ادامه می‌توانید مرور کنید:

«حرفم این است که برنامه‌ای که این قدر روی آن تدارک دیدند و کلیه امکاناتش را جمهوری اسلامی آماده کرد و این قدر اعلام کرد که آخرین عملیات مان است، ای کاش تدابیر بهتری به کار می‌زدند و مقداری هم به احتمالاتش اهمیت می‌دادند. خیلی زود عملیات را در بوق و کرنا گذاشتند. صبح بود، تا نیروها رسیدند به جاده بصره العماره، دیگر مسئولین مان هیچ فکر نکردند. نمی‌دانم کی بود؟ مگر ما وحدت فرماندهی نداریم؟ آن فرمانده که پای اطلاعیه را امضاء کرد، مگر خودش ندیده بود که هنوز جزایر پاک‌سازی نشده؟! مگر نمی‌دانست گردان‌های لشکر ۸ نجف که باید می‌رفتند سراغ نشوه، آن موقع هنوز در جزیره درگیر بودند. با چه جراتی برداشت این مسأله را توی بوق و کرنا گذاشت؟ آخه چه فکری کرد که برداشت توی بوق و کرنا گذاشت و دنیا حواس شان رفت آن جا و خبرنگاران شان را فرستادند. عراق هم حساس شد روی آن جا و قدرتش را جمع و جور کرد و نیروهایمان آن جا منهدم شد. خیلی زود بود، خیلی کار غیر عاقلانه‌ای بود این اطلاعیه که همان اول صبح دادند. هر روز می‌بینیم که یک سری کارهای ناعاقلانه‌تری سر می‌زند از مسئولین. حالا من ناقابل، من یکی از مسئول گردان‌های این سپاه با این عظمت هستم. ده‌ها و صدها مسئول گردان دیگر هم هستند که همه این‌ها هم این مطالب را می‌گویند.

لابد این‌هایی را که ما می‌گوییم، بهترش را دارند می‌گویند و هیچ نتیجه‌ای گرفته نشده. چون هر چه به این طرف می‌رویم، یک تصمیم‌هایی گرفته می‌شود که اصلاً توی هیچ قوطی عطاری پیدا نمی‌شود!

نیروها را انداختیم در دهان اژدها و هنوز هیچ راهی برای نجاتش پیدا نکرده‌ایم. حتی یک درصد هم راهی پیدا نکردیم اما فوری به همه دنیا اعلام می‌کنیم. کارمان تقریباً شبیه کار آمریکایی‌ها توی طبس بود ولی از یک نظر برعکس بود. آمریکا، با آن قدرت و ید و بیضاء به جایی اعلام نکرد که من این کار را کردم. تعداد زیادی نیرو پیاده کرده بودند و برخی ایرانی‌ها را هم توی جاده طبس کشته و داشتند تدارک می‌دیدند که به طرف تهران حرکت کنند ولی هنوز به دنیا اعلام نکرده بودند.

برنامه ریزی اطلاعیه‌های ایران، خیلی مفتضحانه بود و خیلی ضایع شد.»

اصغر پورشبانان یکی از پیک‌های فرماندهی لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر، ۱۲ اسفند ۶۲ طی مصاحبه‌ای با راوی مرکز اسناد، بخشی از مشکلات عملیات را مربوط به پشت جبهه می‌داند. پورشبانان که یکی از برادرهایش و چندین نفر از اقوام نزدیکش در این عملیات به شهادت رسیده‌اند، می‌گوید:

«یک سری چیزها باید نگویند. تبلیغات بی خود نکنند. مثلاً جزایر هنوز تثبیت نشده بود که آمدند در نماز جمعه گفتند. عقیده‌ام اینه، ما تا جایی را نگرفته‌ایم و تثبیت نکرده‌ایم، نگویند. آگه ملت می‌خواهند با تبلیغ بیایند جبهه، می‌خواهم نیایند! ملت باید واسه اسلام بیایند. بیاد خودش ببینه. ما پشتِ رادیو، هر چی داد بکشیم که آقا جزایر شمالی را گرفتیم، ۵ حلقه چاه را گرفتیم؛ ملت، جزیره و حلقه چاه سرش نمی‌شه! نمی‌دونه چیه!»

قاسم محمدی معاون لشکر ۸ نجف نیز ۱۱ اسفند ۶۲ در مصاحبه با راوی مرکز اسناد، نظرات مشابهی دارد:

«علت اصلی ضعف ما، بر اثر مقطعی فکر کردن مسئولان مان است. چون ما هر عملیاتی که (بعد از آزادسازی خرمشهر) انجام می‌دادیم، می‌گفتیم این عملیات آخری است که با دشمن داریم همین‌که این عملیات شد، دیگر کار صدام تمام می‌شود؛ صدام هست و همه هم هستند پای کار. در رابطه با نیروها هم یک

تصمیم‌هایی می‌گیریم که دشمن را به اصطلاح قوی می‌گیریم و متاسفانه در رابطه با کارهای خودمان، کمی شل برخورد می‌کنیم و این مسائل بوده که دشمن توانسته خودش را پیدا کند و برخلاف ما، قوی‌تر بشود. او، باید هم قوی بشود چون حالت پدافندی دارد و ما حالت آفندی داریم و مسلماً حالت آفندی هم نیروخور است. در رابطه با نیروها، قول‌هایی می‌دهیم و صحبت‌هایی که می‌کنند، به جایی می‌رسد که بعضی فرماندهان و مسئولین خجالت می‌کشند توی روی مردم نگاه کنند. خب، مردم هم به اصطلاح همان حالت چوپان دروغگو می‌شود و یک حالت انفعالی به آن‌ها دست می‌دهد و بی‌تفاوت می‌شوند به بعضی مسائل. وقتی اهداف و نتایجی را برای مردم تشریح می‌کنیم که به آن‌ها نرسیده‌ایم، در مردم یک حالت ناباوری به وجود می‌آید و نیرو به تبلیغات، بی‌توجه می‌شود. به قول امام، جنگ به خاطر جریان‌های سیاسی نیست و به خاطر اسلام است و مردم هم به خاطر اسلام، بچه‌هایشان را می‌فرستند. این، های و هوی به آن صورت ندارد و تبلیغات قبل از این‌که ما به پیروزی برسیم، ندارد. در رابطه با همین جزایر، یک سری مسائل بود که اصلاً بعضی بچه‌ها اطلاع نداشتند ولی در خطبه‌های نماز جمعه و سخنرانی‌ها گفته شد. واقعاً شاید ضعف نظامی ما باشد که این صحبت‌ها را سیاسیون در تبلیغات می‌کنند. این خودش، غیرمستقیم ضربه می‌زند به نیروها و کمک می‌کند به دشمن.

یکی دیگر، استفاده نکردن از اخبار داخل کشور عراق است. فکر نکنم ما سرمایه‌گذاری به آن صورت کرده باشیم روی اخباری که می‌توانیم از نیروهای ستون پنجم در عراق داشته باشیم. فقط در حد این‌که نیروی بسیج برود و بجنگد، واقعاً جنگ یک محوری فایده‌ای ندارد. می‌توانستند خیلی کار بکنند، ان‌شاءالله اگر کار کرده‌اند که خیلی ضعیف بوده و باید قوی‌تر با آن برخورد کنند و خیلی خوب می‌توانند از طریق نهضت‌ها این کار را انجام دهند.»

۱. سازمان نهضت‌های آزادی‌بخش با هدف صدور انقلاب اسلامی و حمایت از نهضت‌های مسلمان و محروم جهان، اوایل انقلاب به عنوان سازمانی مستقل توسط شهید محمد منتظری بنیان‌گذاری و مدتی بعد به ترکیب نهاد تازه تاسیس سپاه اضافه شد. این واحد در سپاه، مدت‌ها با مسئولیت سیدمهدی هاشمی برادر داماد مرحوم آیت‌الله منتظری و یکی از

## روز هفتم عملیات، ۱۰ اسفند ۶۲

از ساعت ۲ بامداد دهم اسفند، توپخانه عراق شروع به کوبیدن جزایر، به ویژه جزیره جنوبی می‌کند. این آتش که تا حدودی نسبت به روزهای قبل سبک شده، تا ساعت هفت و نیم صبح ادامه دارد و از آن به بعد جنگنده‌های عراق سه بار منطقه را بمباران می‌کنند. کمی بعد از این بمباران، غلامعلی رشید فرماندهان یگان‌های حاضر در جزایر را در جلسه‌ای دور هم جمع کرده و تصمیم‌هایی برای امشب می‌گیرند.

به نظر می‌رسد فرماندهان نظامی و سیاسی ایران، به تدریج قانع می‌شوند که در جزیره جنوبی خط‌پدافندی تشکیل داده و در همین حد باقی بمانند. از دیروز که عراق شروع به استحکام خط تصرف شده‌اش در جزیره جنوبی کرد، می‌شد حدس زد که دشمن با خیال راحت از دیگر نقاط عملیات، آمده تا تمام توانش را برای جلوگیری از خروج ایران از جزایر در مرحله اول و بازپس‌گیری این نقاط در مراحل بعد، به کار گیرد. در ادامه اقدامات روز گذشته، نیروهای عراقی امروز علاوه بر ادامه روند احداث خاکریز و اجرای میدان مین و سیم خاردار، چندین قبضه چهارلول را در پل و سه راهی مستقر می‌کند.

در این سمت ایران قصد دارد مواضع پدافندی‌اش در جزایر را محکم کند تا بتواند از این دستاورد دفاع کند. برای نگه داشتن جزایر، دو مشکل باید حل می‌شدند؛ اول تحمل آتش دشمن و دوم عقب زدن پاتک‌های عراق که اگر اولی حاصل می‌شد، برای فقره دوم می‌شد برنامه ریزی کرد. به همین منظور، تمامی یگان‌های حاضر در جزایر مأمور می‌شوند حداکثر امکانات خود از لحاظ تراورس، پلیت و گونی را به جزیره انتقال دهند تا سنگرهای محکمی برای نیروهایشان احداث کنند. دیگر نشانه تصمیم ایران برای ماندن در جزایر را باید ورود تیمی مفصل از نیروهای مهندسی سپاه به جزایر با مسئولیت علیرضا عندلیب دانست. این گروه وظیفه دارند هر کجای جزایر که قرارگاه نجف تشخیص داد، وارد شده

---

بنیان‌گذاران سپاه فعالیت کرد ولی مجموعه اقدامات هاشمی که بعدها محاکمه و اعدام شد، زمینه‌ساز انحلال این واحد را در اردیبهشت ۶۱ فراهم کرد. در مقطع عملیات خیبر، واحد نهضت‌ها به طور رسمی وجود نداشت ولی برخی افراد، از مبارزان انقلابی خارج از ایران که این روزها با عنوان «محمور مقاومت» شناخته می‌شوند، با عبارت «نهضت‌ها» یاد می‌کردند.

۱. علیرضا عندلیب، متولد ۱۳۳۶ در اصفهان است. دفاع مقدس را با فرماندهی سپاه سوسنگرد و دزفول شروع کرد، سال ۶۱ معاون حسن باقری شد و بعد مسئولیت مهندسی قرارگاه خاتم را پذیرفت. بعد از جنگ، در دانشگاه امام حسین و مسئولیت‌های نظامی مشغول بود و الآن با مدرک دکترای شهرسازی مشغول کار است. (پایگاه نشر آثار شهید حسن باقری)

و به کمک دستگاه‌های مهندسی غنیمت گرفته شده از عراق که هنوز سالم هستند، اقدامات مورد نیاز را انجام دهند.

پیش از ظهر و بعد از جلسه فرماندهان، عزیز جعفری و احمد غلامپور به سراغ مهدی باکری در جزیره جنوبی رفته و مأموریت احداث یک خاکریز محکم را به او واگذار می‌کنند. این خاکریز، باید حدود یک و نیم کیلومتر پایین‌تر از پیچ جاده وسط جزایر احداث شود. در پلائیة نیز، حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ خود را به محمد ابراهیم همت رسانده تا با هم‌فکری یکدیگر و برآورد آخرین وضعیت خط دشمن، طرحی را برای شکستن طلسم پلائیة آماده کنند.

در این روز اکبر انتشاری یک بار دیگر با توپ ۱۰۶ وارد خط شده و قبل از این که تانک‌های عراقی بخواهند آرایش بگیرند، چند عدد از آن‌ها را منهدم می‌کند.

یکی از گردان‌های حاضر در خط مقدم لشکر ۸ نجف، بخشی از نیروهای طرح لبیک هستند که با فرماندهی اکبر اعتصامی و با نام گردان حضرت رسول وارد جزیره شده‌اند. این نیروها که بین‌شان رزمندگان با تجربه لشکر هم به عنوان کادر فرماندهی حضور دارند، بعد از چندین روز درگیری سخت و مقاومت جانانه، عصر دهم اسفند به شرایطی می‌رسند که مهمات‌شان ته می‌کشد؛ به جز چند موشک آرپی جی و تعدادی نارنجک دستی. تارسیدن خودروی تدارکات یا تاریک شدن هوا، هنوز چند ساعتی مانده و با کمیت و کیفیتی که تانک‌های عراق جلو می‌آیند، اگر چاره‌ای نکنند خط به احتمال زیاد سقوط می‌کند.

اعتصامی، بعد از رصد آخرین اوضاع دشمن و مهمات گردان، فرمان «مکت آتش» می‌دهد؛ به این معنی که تمامی نیروها تا لحظه‌ای که او با شلیک آرپی جی علامت دهد، باید خاموش و ساکت پشت خاکریز منتظر بمانند تا تانک‌های عراقی به مناسب‌ترین نقطه از نظر فرمانده برسند. قرار است بعد از علامت اعتصامی، نیروها دسته‌جمعی به سمت تانک‌های عراقی حمله کرده و تلاش کنند با انداختن نارنجک در داخل تانک، این غول‌های آهنی را متوقف کنند. این فرمانده گردان قصد دارد با ساکت نگه داشتن نیروهایش، عراقی‌ها را به این اشتباه بیاندازد که هیچ رزمنده‌ای پشت خاکریز باقی نمانده است تا بتواند در یک لحظه غافل‌گیرشان کند. نقشه به خوبی پیش رفته و وقتی تانک‌های عراقی تا پنجاه متری خاکریز لشکر جلو می‌کشند، اعتصامی یک آرپی جی شلیک می‌کند.

در یک لحظه، ده‌ها نیروی پیاده به سمت تانک‌ها حمله کرده و تعدادی را به آتش می‌کشند و البته تعدادی هم با شلیک تیربارهای تانک، شهید و زخمی می‌شوند. با وجود تلفات وارد شده به گردان، حمله موفق است و عراق علاوه بر از دست دادن چند دستگاه تانک، تعدادی اسیر و کشته هم می‌دهد. یکی از اسرا وقتی به این طرف خاکریز انتقال داده می‌شود، باور نمی‌کند با آن همه آتشی که تا دقایقی قبل روی خط می‌ریخته‌اند، این تعداد نیروی ایرانی زنده مانده باشند.<sup>۱</sup>

حسنعلی رحیمی فرمانده یکی از گروهان‌های گردان قمرینی هاشم، مشابه این شرایط را در عملیات خیبر تجربه کرده است. او، از توصیه‌ای متفاوت برای نیروهایش در این‌گونه اوضاع روایت می‌کند:

«به بچه‌ها می‌گفتم وقتی ضامن نارنجک را می‌کشید، یک لحظه صبر کنید و بعد پرتابش کنید تا عراقی‌ها فرصت نداشته باشند نارنجک را به سمت خودتان برگردانند. گاهی هم پیشنهاد می‌کردم اول یک کلوخ پرتاب کنید تا عراقی‌ها دراز بکشند و حواس‌شان پرت شود و فرصت عکس‌العمل نداشته باشند.»

با وجود شرایط بسیار سخت و شکننده خط لشکر که هر لحظه امکان تصرف خط توسط عراق را متصور می‌کند، دکتر محمدعلی ابوترابی و تعدادی از هم‌کارانش، در نزدیک‌ترین نقطه به خط مقدم و در نزدیکی شهرک نفتی حضور دارند و اولین مراحل رسیدگی به مجروحان را انجام می‌دهند. ابوترابی برای کاهش احتمال اصابت مجدد تیر و ترکش به مجروحان، آن‌ها را در کانالی در همان نزدیکی خوابانده و سرم‌ها را به بوتنه‌های لبه کانال آویزان کرده تا در اولین فرصت به نقطه‌ای امن‌تر منتقل شوند. این حضور روحیه‌دهنده و فوق‌العاده مؤثر در کاهش تلفات نیروها، هر چند وقت یک‌بار با مخالفت نیروهای لشکر مواجه شده و تلاش می‌شود دکتر را به عقب انتقال دهند ولی کمتر کسی است که زورش به دکتر برسد.

نبرد دو طرف، به مصاف آرپی‌جی‌زن‌های ایران و تانک‌های قلدر عراق محدود نیست

۱. مهدی ملکی، خاطره‌ای را از زبان اکبر اعتصامی شنیده که احتمال دارد مربوط به همین واقعه باشد. ملکی می‌گوید: «اعتصامی تعریف می‌کرد که در آستانه شکستن خط و وقتی مضطرب شده بود، به حضرت زهرا متوسل می‌شود و خط، معجزه‌وار نجات پیدا می‌کند.»

و عراق بارها تلاش دارد با نفوذ نیروهای پیاده‌اش، جزایر را در چند مرحله تصرف کند. این درگیری‌ها گاهی به جنگ تن به تن کشیده شده و خطوط دو طرف دست به دست می‌شود. فاصله پیاده‌های دو طرف به حدی نزدیک است که در چندین مورد نیروهای عراقی در آتش سنگین خودشان از بین می‌روند. رجبعلی چاوشی می‌گوید: «اوضاع گاهی خیلی بلمبشو می‌شد؛ به عنوان نمونه یک بار که عراق را در گوشه‌ای از خط عقب زدیم و رفتیم پشت خاکریزشان، دیدم یک دیگ پراز غذا در گوشه‌ای مانده و تعدادی از بچه‌های خودمان دارند با دست از سردیگ غذا می‌خورند. سریع خودم را رساندم و چون به خاطر سرعت عقب‌نشینی دشمن، احتمال می‌دادم تله‌ای گذاشته و غذا را مسموم کرده باشند، همه را پس زدم و دیگ را چپ کردم روی زمین.»

چاوشی در شرح نمونه دیگری از این شرایط، اظهار می‌دارد:

«یک بار «کُندری» بی‌سیم چی ریزنقشم، نفس زنان آمد پیشم و ترسان و لرزان گفت که وقتی رفته پشت کانال برای قضای حاجت، یک عراقی قلدر اسیرش کرده، مدتی روی کمرش نشسته و دست‌آزادش کرده.»

با وجود قانع شدن نسبی ایران به تصرف جزایر، احمد کاظمی باز هم با آخرین توان باقی‌مانده برای نیروهایش، تلاش دارد به دشمن ضربه زده و از شدت حملات آینده او بکاهد. نیروهای گردان علی‌اکبر که دیشب عقب‌نشسته بودند، امشب با آخرین توان، مهمات و نیرویی که برایشان باقی مانده، به سمت کمین‌های عراق در نزدیکی پل سوئیب حمله کرده و بعد از یک درگیری تن به تن، موفق به پاک‌سازی چند کمین و عقب آوردن هفت، هشت پیکر شهیدای تیم پیشرو در عملیات شب قبل می‌شوند.

بعد از این اتفاق، احمد کاظمی بعد از احوال‌پرسی از دست طاهری و اظهار نگرانی از امکان خروج او از جزیره به دلیل عفونی شدن زخمش، می‌خواهد خود را آماده یک حمله جدید کند. طاهری، استعداد نیروهایش را ضعیف و امکان آماده‌سازی‌شان برای یک حرکت جدید را غیرممکن می‌داند ولی فرمانده قول می‌دهد نیروی جدید به آن‌ها اضافه شده و مشکل برطرف شود. طاهری، متقاعد شده و شروع به جمع و جور کردن آخرین نفس‌های گردانش می‌کند. جلوی ترخیص نیروهایی که در حد خودش زخم برداشته و هنوز توان جنگیدن دارند را گرفته و آماده دستورات بعدی می‌شود. با وجود تمامی این



اقدامات، نیروی جدیدی به گردان اضافه نشده و شب بعد، تمامی نیروها به عقبه انتقال داده شده و راهی اردوگاه جفیر می‌شوند.<sup>۱</sup>

در همین شب، احمد کاظمی یکی از نیروهای اطلاعات عملیات لشکر را می‌فرستد جلوتاً امکان اعزام مجدد نیرو به سمت دشمن را بررسی کند. محسن رضایی می‌گوید:

«از خط مقدم مان رد شدم و افتادم داخل کانالی که موازی با سیل بند تا نزدیکی پل می‌رفت جلو. هنوز هشتصد متر نرفته بودم که در یک لحظه ۴۰ موشک کاتیوشا اطرافم منفجر شد. در گنجی انفجارها بودم که تکه بزرگی از دیواره سیمانی کانال، کنده شد و خورد به پشتم. حدود یک ساعتی به حالت دَم‌روزی زمین افتاده بودم تا بالاخره حالم جا آمد و به محل استقرار گردان برگشتم.»

رضایی بعد از بازگشت به نقطه حرکت، در تماس با احمد کاظمی، مأموریت اعلام شده را به دلیل هوشیاری بالای عراقی‌ها تقریباً غیر ممکن می‌داند و احمد کاظمی هم آن را می‌پذیرد.

دهمین روز اسفند، بدون اتفاق و حادثه خاصی در داخل جزایر به شب می‌رسد و آتش عراق به نسبت دیگر روزها کاهش چشم‌گیری پیدا کرده ولی در سمت طلائی، لشکرهای ۲۷ و ۱۴ با وجود اقدام ارتش عراق در رهاسازی حجم زیادی از آب در محدوده مانور این دو لشکر، با فشار و اصرار قرارگاه نجف و فرمانده عالی جنگ، خود را برای عملیات آماده می‌کنند.

حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴، پیش از ظهر دهم اسفند در چادر مخابرات لشکر ۲۷ می‌گوید: «آقای هاشمی گفته که حضرت امام فرموده‌اند اگر می‌خواهید اسلام را زنده نگه دارید، باید مشکل طلائی را با برقراری الحاق بین این جبهه و جزیره مجنون حل کنید.» غلامعلی رشید نیز نقل قولی از هاشمی رفسنجانی دارد. هاشمی گفته: «من خیلی غصه

---

۱. طاهری، در خصوص سرنوشت گردانش در خیبر بیان می‌دارد: «در جفیر، از نیروهای تازه اعزامی که به سپاهیان محمد مشهور بودند، به بدنه گردان تزریق کردند و بعد از کامل شدن، شروع کردیم به تداوم آموزش و تمرین تا دوباره اعزام شویم به جزیره. در همان چند روزی که مشغول تمرین بودیم، باران شدیدی بارید و همه زندگی مان را آب برد. وقتی اوضاع مقداری روبه‌راه شد، رفتیم اهواز تا دست زخمی‌ام را درست و حسابی معالجه کنیم. وقتی برگشتم به جفیر، دیدم که نیروهای گردان را مرخصی داده‌اند و بیشتر نیروهای باسابقه گردان، برگشته‌اند به شهر و دیارشان. به نظرم چون حجم زیادی نیرو وارد منطقه شده بود، به ادامه حضور گردان ما نیاز نبود.»

سپاه را می‌خورم و آبرو و حیثیت سپاه بدین جا ختم شده و اگر این جا شکست بخورید، بگویید دیگر نمی‌توانیم جنگ کنیم و بروید.» به نظر می‌رسد، رفسنجانی با استفاده از چنین عبارت‌هایی تلاش دارد روحیه جنگ‌آوری فرماندهان سپاه را تقویت کند.

در طلائیه، علاوه بر استحکامات و تجهیزات بسیار قوی عراق که طی شب‌های اخیر مانع از شکسته شدن خط شده، از دیروز عراق یک مشکل جدید دیگر هم درست کرده و آن، رهاسازی آب در مسیر حرکت نیروها است. آب به تدریج، کانال‌های موجود را پر کرده و به سمت خط دفاعی ایران در طلائیه پیش می‌آید. با وجود این مانع جدید که به طور قطع سرعت پیشروی نیروها را کند یا در جاهایی متوقف می‌کند، حسین خرازی و محمدابراهیم همت تلاش دارند از حداقل راه‌کار باقی‌مانده در منطقه، برای پیشروی استفاده کنند. البته بیشتر اعضای کادر فرماندهی لشکر ۲۷ که تجربه چندین شب نبرد در این منطقه را دارند، معتقدند که امشب با این آب‌گرفتگی، امکان پیشروی وجود نخواهد داشت و حتی در مقاطعی بحث‌شان با فرماندهی لشکر بالا می‌گیرد. در نهایت، قرار می‌شود هم‌زمان با ادامه برنامه‌ریزی‌ها و انتقال نیروها برای حمله، دستاورد به نمایندگی از همت راهی قرارگاه نجف شده و شرایط موجود را برای فرماندهی عالی جنگ شرح دهد.

با تاریک شدن هوا در دهم اسفند، آب معبر پیش‌بینی شده برای لشکر ۲۷ را به طول کامل گرفته و معبر لشکر ۱۴ هم در آستانه غرق شدن قرار می‌گیرد. با این وجود گردان‌های سلمان و میثم از لشکر ۲۷ و گردان‌های امام حسن و امام حسین از لشکر ۱۴ به خط زده و درگیری‌ها شروع می‌شود. نیروهای حسین خرازی، پیشروی خوبی دارند و همین باعث می‌شود تا همت دو گردان خود را به راه‌کار آن‌ها هدایت کند. نیم‌ساعت به دوازده شب، با رشادت و شهادت فوق‌العاده نیروهای عمل‌کننده، بخشی از خط عراق شکسته و نیروها در غرب کانال ۳۰ متری نفوذ می‌کنند.

## روز هشتم عملیات؛ ۱۱ اسفند ۶۲

حوالی ساعت یک بامداد روز یازدهم اسفند، محمدرضا دستواره فرمانده تیپ سوم ابوذر لشکر ۲۷ حضرت رسول که به نمایندگی از همت، مأمور به ارائه گزارشی از آخرین وضعیت خط طلائیه شده، بعد از حضور در قرارگاه نجف و در حضور هاشمی رفسنجانی و محسن

رضایی از عدم امکان پیشروی لشکرهای ۱۴ و ۲۷ به دلیل رها شدن آب در مسیر پیشروی این دو یگان می‌گوید. هاشمی‌رفسنجانی با شنیدن این صحبت‌ها عصبانی شده و می‌گوید: «این امر امام است که شما در هر شرایطی باید بروید جلو. اگر ما نتوانیم این هفت، هشت کیلومتر را برویم جلو، دیگر نمی‌توانیم بجنگیم. الان صدام آن تبلیغات را به پا کرده، صد هزار نفر نیرو پشت سر شما معطل مانده و آبروی جمهوری اسلامی در خطر است. هر طور می‌توانید خودتان را به دشمن برسانید.»

فرمانده عالی جنگ در بخش دیگری از صحبت‌های خود ادامه می‌دهد: «حتی اگر هزار شهید هم بدهید، باید راه را باز کنید. اسلام را خفت نیاورد؛ بلند شوید بروید و توکل کنید. ان شاء الله راه باز می‌شود.»

محمدرضا دستواره فرمانده تیپ سوم ابوذر لشکر ۲۷ حضرت رسول، با جوابی کوتاه این نشست را ترک می‌کند؛ «باشه چشم! برمی‌گردیم، یا شهید می‌شیم یا دیگه این جوری پیش شما نماییم!»

همان شب هاشمی‌رفسنجانی در جلسه دیگری در جمع فرماندهان قرارگاه نجف می‌گوید: «من خدمت امام هم عرض کردم و ایشان هم تأیید کردند که طوری برنامه‌ریزی کنید که در همین جا، جنگ را تمام کنیم. چون این امر، دیگر برای کشور قابل تحمل نیست.»

برویم سراغ طلائی و آخرین وضعیت نیروهای خرازی و همت؛ عراق از اولین ساعات بامداد یازدهم اسفند ۶۲ فشار شدیدی بر نیروهای این دو لشکر وارد کرده و با ادامه این روند تا حوالی غروب که با چندین پاتک سنگین همراه بود، چهار گردان شرکت‌کننده این لشکرها در عملیات ضربه خورده و در نهایت مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند. در همین معرکه است که حسین خرازی به شدت مجروح شده و دستش را از دست می‌دهد. حجت‌الاسلام عبدالله میثمی نماینده حضرت امام در قرارگاه خاتم که از نزدیک شاهد این نبرد سنگین بود، می‌گوید: «هر کس در طلائی ایستاد، اگر در کربلا هم بود، می‌ایستاد.» لشکر ۲۷ حضرت رسول، طی هشت شب از عملیات خیبر، شش بار به خط طلائی می‌زند ولی استحکام فوق‌العاده موانع حادثاتی و توان بالای عراق، اجازه عبور به این یگان نمی‌دهد.

در همین شب، نامه‌ای به امضای یکی از فرماندهان قرارگاه<sup>۱</sup> به احمد موحدی مسئول زرهی لشکر ۸ که همراه با مهندسی و توپخانه لشکر در نزدیکی طلائیه مستقر بودند، تحویل داده می‌شود. در این نامه، از واحد زرهی لشکر ۸ خواسته شده تعدادی نفربر در اختیار نیروهای لشکر ۱۴ قرار دهد تا در روند انتقال مجروحان و پیکر شهدای این یگان مشارکت کنند. حامل نامه، تاکید دارد که تعداد زیادی از مجروحان و شهدا در نزدیکی خط دشمن باقی مانده‌اند و باید قبل از طلوع آفتاب، به دادشان رسید. احمد موحدی، تلاش می‌کند با احمد کاظمی تماس گرفته و اجازه بگیرد ولی به دلیل فاصله زیاد طلائیه با جزیره جنوبی، تماسی برقرار نشده و موحدی در نهایت تصمیم می‌گیرد همراه تعداد دیگری از نیروها، سوار نفربر شده و راهی محل درگیری‌ها شوند.

اصغر عرب‌پور جانشین واحد زرهی، معتقد است اگر احمد کاظمی خیردار می‌شد، اجازه چنین کاری را نمی‌داد. او در مورد سرنوشت این مأموریت می‌گوید:

«نفربرهای ما تا نزدیکی کانون درگیری‌ها جلو می‌روند ولی تانک‌های عراقی، هر دو را زده و مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند. بچه‌ها، همین‌طور که از گوشه و کنار نفربرها دود بلند می‌شد، برشان می‌گردانند عقب. در بین راه، آتش به یکی از موشک‌های مالیوتکا می‌رسد و مجبور می‌شوند موشک را بیاندازند بیرون. تازه هوا داشت روشن می‌شد که برگشتند پیش مان. از بس دود خورده بودند، فقط دندان‌ها و چشم‌هایشان پیدا بود. همین اتفاق، مدتی بعد زمینه‌ساز برکناری احمد موحدی از فرماندهی واحد زرهی شد»<sup>۲</sup>

۱. اصغر عرب‌پور راوی این مطلب، بین علی شمشانی و رحیم صفوی شک دارد.

۲. اصغر عرب‌پور: «وقتی احمد کاظمی قضیه را فهمید، موحدی را بازخواست کرد که چرا این‌کار را کردی؟ لشکر ۱۴ خودش نفربر به قدر کافی داشتند و نیازی به امکانات ما نبود. وقتی فرمانده، توجیهات موحدی را قبول نکرد، مطمئن شدم که به محض اتمام عملیات، برکنارش می‌کند و من را می‌گذارد جایش. قصد کردم موقع ارائه چنین پیشنهادی، قبول نکنم تا شاید موحدی سر جایش بماند. هم‌زمان، مصطفی سمندری، حاج‌محمدی و مطهری که از شاخص‌های واحد بودند را هم توجیه کردم که اگر بعد از نپذیرفتن من، به آن‌ها پیشنهادی شد، قبول نکنند. در نهایت، بعد از اتمام عملیات، احمد کاظمی در جلسه‌ای با حضور من، احمد موحدی و نفرسومی، بعد از دقایقی بحث‌های جدی و چالشی، موحدی را به‌طور رسمی کنار گذاشت و خواست من مسئولیت قبول کنم که نکردم. فرمانده که جا خورده بود، بلافاصله به نفر سوم پیشنهاد داد که او چیزی نگفت و همین سکوت، قضیه را تمام کرد و موحدی راهی جهادسازندگی نجف‌آباد شد. البته چند ماه بعد، با اصرار احمد کاظمی، مسئولیت واحد زرهی لشکر را قبول کردم.»

و اما آن چه در جزایر می‌گذرد؛ در مقطعی از این روز، احمد کاظمی در حالی که با قاسم محمدی در خط مقدم مشغول بررسی آخرین وضعیت منطقه است، از بهداری لشکر می‌خواهد ۲ امدادگر به خط بفرستد. وقتی غلامرضا پوراسماعیلی مسئول وقت بهداری، طرح موضوع می‌کند، ۲ دانشجوی پزشکی داوطلب رفتن به خط می‌شوند. یکی از آن‌ها، حیدرعلی داوری است. داوری می‌گوید:

«با احمد علی فردوسی<sup>۱</sup>، ماسک و تجهیزات و کیسه‌چی تنقلات تحویل گرفتیم و سوار آمبولانس شدیم. راننده، قرار بود از مسیری دور از دید و تیر عراقی‌ها، ما را برساند ولی تبلی کرد و چند صد متری خط، پشت یک خاکریز پیاده‌مان کرد و برگشت. روبه‌رویمان دشتی بود که به ۲ ردیف خاکریز موازی و نزدیک به هم، با نیروها و تجهیزاتی که در طول خاکریز پخش شده بودند، ختم می‌شد. چون تصور می‌کردیم هر دو خاکریز از خودمان است، با خیال راحت آمدیم به دشت و همان طور که آجیل می‌خوردیم و گپ می‌زدیم، سلانه سلانه راه افتادیم به سمت خط. همین‌طور که جلو می‌رفتیم، گاهی صدای ویژی می‌آمد و گلوله‌ای از کنارمان رد می‌شد. این‌را گذاشته بودیم به حساب شوخی‌های گاه و بی‌گاه پیاده‌ها که وقتی چشم‌شان به پزشک جماعت می‌افتاد، اطراف‌مان را می‌زدند تا بترسیم و دراز بکشیم و آن‌ها بخندند.»

این پزشک بسیجی ادامه می‌دهد:

«وقتی تعداد و دقت شلیک‌ها بیشتر شد، فردوسی گفت که حیدر! این هم شهری‌ها ت خیلی نامردند! خیلی نزدیک می‌زنند! گفتم طوری نیست، عوضش دیگه بهمان نمی‌خندند. رفتیم و رسیدیم به نزدیکی خاکریز اول که خیلی هم کوتاه بود. همین‌که رسیدیم، یکی از نیروها از سنگر کوچکش دوید بیرون و شروع کرد به داد و بی‌داد که بخوابید زمین، عراقی‌ها حالا می‌زنندتان! دولا، دولا خودمان را رساندیم به خاکریز و به زور کنار دیواره کوتاه یکی از سنگرها، پناه گرفتیم. یکی از نیروها تعریف کرد که دیروز در همین مسیری که ما آمده بودیم، با قناصه زده

۱. در حال حاضر به عنوان پزشک متخصص چشم، در تهران فعالیت می‌کند.

بودند وسط پیشانی یک افسر ارتشی.<sup>۱</sup> بعد غرغر کرد که الآن فکر می‌کنند دو فرمانده به خط آمده‌اند و همه جا را می‌گیرند زیر خمپاره که همان هم شد. بعد از حدود یک ساعت که خط آرام شد، خواستند بریم پیش فرمانده خط تا تکلیف مان را مشخص کند. چند سنگر جلوتر، رسیدیم به جایی که احمد کاظمی و قاسم محمدی مشغول بررسی نقشه بودند. به محض این‌که احمد من را دید، عصبانی شد و گفت که من امدادگر می‌خواستم، نه دانشجوی پزشکی! آگه بلایی سر شما بیاد، واسه من مسئولیت داره. بعد هم بلافاصله دستور داد ما را از مسیری امن، برگردانند عقب.»

داوری در پایان به نکته‌ای هم اشاره دارد:

«شخصاً برایم خیلی جالب و تعجب‌آور بود که فرمانده لشکر و معاونش را در آن فاصله نزدیک نسبت به خط عراق می‌دیدم. تا قبل از آن هر چه شنیده و خوانده بودم، از فرمانده‌هایی بود که کیلومترها عقب‌تر و در سنگرهای مستحکم، نیروهایشان را هدایت می‌کردند.»

در این روز، احمد کاظمی آماری از نیروی برخی واحدهای تخصصی لشکر می‌گیرد تا آن‌هایی که به کمتر از حد نصاب رسیده‌اند را به بدنه گردان‌های پیاده تزریق کند. یکی از این واحدها، مهندسی رزمی است که در آن مقطع به اندازه یک دست هم نیروی سالم برایش نمانده؛ فقط مهدی رحیمی و محمدرضا فاضل.<sup>۳</sup> دستگاه چندانی هم وارد جزایر نشده و بیشتر غنیمتی‌ها منهدم شده‌اند، پس نیروها قادر به انجام کار تخصصی نیستند و باید به نیروی پیاده تبدیل وضعیت دهند.

با شکست تلاش‌ها برای باز کردن مسیر زمینی به جزایر در یازدهمین روز اسفند ماه و عقب‌نشینی ایران در مناطق شمالی عملیات، عراق خود را آماده عقب راندن ایران از جزایر می‌کند. به همین دلیل آتش عراق بر جزیره جنوبی به تدریج و در مقایسه با روزهای

۱. طی این عملیات، گاهی نیروهایی از ارتش در قالب خدمه موشک‌های ضدزره، در خط مقدم حضور پیدا می‌کردند.

۲. گردان مهندسی رزمی در عملیات خیبر نزدیک به نوزده شهید داشته است.

۳. محمدرضا فاضل فرزند حسینعلی که ۲۲ اسفند ۶۲ در هفده سالگی در جزایر مجنون طی عملیات خیبر به شهادت رسید.

قبل، مقداری کاهش پیدا می‌کند ولی همه می‌دانند که این آرامش قبل از طوفان است. با وجود کاهش نسبی فشار عراق، به دلیل کمبود شدید امکانات و نیرو در جزایر و شکسته نشدن طلائی، برخی زمزمه‌ها از سوی فرماندهان ارشد جنگ در خصوص لزوم تخلیه جزایر به گوش می‌رسد. ابراهیم چترایی در خصوص شرایط خط لشکر ۸ در مقطع طرح چنین ایده‌ای می‌گوید:

«سلاح و نیروی چندانی برای مان نمانده بود و برای عقب راندن زرهی عراق، تقریباً هیچ سلاحی نداشتیم. جایی از جزیره را نمی‌توانستی پیدا کنی که گلوله نخورده باشد و خودمان متعجب مانده بودیم که چه شکلی زنده مانده‌ایم. موضوع عقب نشینی به حدی جدی بود که یکی از تیم‌های تخصصی واحد تخریب را از جزیره فرستادیم بیرون تا آماده خروج باشیم.»

در خط مقدم لشکر ۸ نجف اشرف، وقتی نیروهای باقیمانده در جزایر، چند ساعت به ظهر این موضوع را می‌شنوند، همه از نیروهای عادی گرفته تا مسئولان واحدها، کادر فرماندهی و خود احمد کاظمی، حسابی ناراحت شده و با گریه و ناراحتی می‌گویند: «این همه شهید و زخمی ندادیم که حالا به این راحتی جزایر را خالی کنیم! اگر قرار است کشته شویم، همین جا می‌مانیم و تا آخرین نفس می‌جنگیم.» به پیشنهاد قاسم محمدی از نیروهای کادر فرماندهی لشکر، قرار می‌شود خاکریزی در نیمه پایینی مجنون جنوبی و عمود بر پدمیانی جزیره احداث شود و باقیمانده نیروها که تعدادشان به زور به ۲۰۰ نفر می‌رسد، پشت همان خاکریز جلوی پیشروی عراق را بگیرند.»

مهدی رحیمی در مورد شرایط احداث این خاکریز می‌گوید:

«این خاکریز که برای اولین بار در طول روز احداث کردیم، حدود ۷ کیلومتر طول داشت ولی همه‌اش را یک دفعه نزدیم چون امکانات نداشتیم. صدمترش را می‌زدیم و بعد از پنجاه متر، دوباره یک صد متری می‌زدیم. بریده، بریده می‌زدیم تا کار زودتر تمام شود و نیروها بی‌پناه نمانند.»

فشار عراق روی این خاکریز در شب‌های بعد به حدی است که خاکریز هر شب ترمیم و نیروهایش جایگزین می‌شدند. البته به نظر می‌رسد عقب‌نشینی ایران در مجنون جنوبی، طی چند مرحله انجام گرفته و هر بار خاکریز جدیدی برای نیروها احداث می‌شده است.

شاید به همین دلیل است که نیروهای مهندسی اعتقاد دارند «ما هر شب یک خاکریز می‌زدیم.» بخشی از این حرف باید مربوط به ترمیم خاکریزهای قبلی باشد و مقداری هم راجع به خاکریزهای جدید. مهدی رحیمی می‌گوید: «کار ما این بود که هر شب خاکریز بزنیم. به فاصله پنج‌متر، متر، سی متر. امشب این یکی را می‌گرفت و فردا شب یکی دیگه می‌زدیم.»

اوضاع خط لشکر ۸ نجف خوب نیست و کادر فرماندهی برخی گردان‌های پیاده که بخش عمده توان‌شان را با جراحی یا شهادت نیروها از دست داده‌اند، در مقاطعی تا مرز اسارت پیش می‌روند. رجبعلی چاوشی که با باقیمانده نیروهای گردان قمرینی هاشم در نزدیکی محل سابق شهرک نفتی مشغول پدافند است، عصر یازدهم اسفند و طی آخرین پاتک عراق، فرکانس بی‌سیم‌اش را عوض کرده و آماده می‌شود با چند نیروی محدود، جلوی پیشروی صدها عراقی کلاه قرمز که تا نزدیکی خط جلو کشیده‌اند را بگیرد. چاوشی می‌گوید:

«فرمانده عراقی به حدی از خالی شدن خط ما مطمئن بود که خودش و چند نفر دیگر روی جاده حرکت می‌کردند و دو ستون نیرو در چپ و راست جاده جلو می‌آمدند. خودم را چسباندم به سینه خاکریز و خیلی نرم رفتم بالا و قبل از این که ببینندم، با آرپی جی، فرمانده‌شان و اطرفیان‌ش را لت و پار کردم. با این شلیک، عراقی‌ها که انگار جا خورده بودند، شروع کردند به فرار و تا نزدیکی پل دویدند.»

در آخرین ساعات این روز، باقیمانده گردان قمرینی هاشم لشکر از جزایر خارج شده و جای خود را به نیروهایی از لشکر ۴۱ ثارالله می‌دهند. البته برخی اعضای کادر فرماندهی گردان مانند رجبعلی چاوشی در جزایر می‌مانند تا پیکر برخی شهدای گردان که در مأموریت‌های شب‌های قبل شهید شده و پیکرشان بین خط ایران و عراق جا مانده را بازگردانند. یکی از معدود زمان‌هایی که امکان بازگرداندن پیکر شهدا از حدفاصل خط ایران و عراق وجود دارد، فاصله اذان صبح تا طلوع آفتاب است. در این مقطع زمانی به نسبت کوتاه، تعدادی از نیروها به سرعت و با احتیاط از خط خودی عبور کرده و در نقاطی که طی شب یا شب‌های گذشته دیده‌اند پیکر شهیدی افتاده یا حدس می‌زنند بتوانند پیکری را پیدا کنند، شروع به جست‌وجو می‌کنند. پیکرهای پیدا شده، در اولین فرصت از جزایر خارج شده و تحویل واحد تعاون لشکر می‌شود تا بعد از ثبت مشخصات شناسنامه‌ای و تاریخ



شهادت، به پایگاه شهید مدنی اهواز و در ادامه زادگاه شهدا انتقال پیدا کند. بازگرداندن پیکر شهدا، بیشتر در تاریکی هوا انجام می‌گیرد. در آن تاریکی مطلق، با لمس لباس اجساد می‌شد ایرانی یا عراقی بودن آن‌را تا حدود زیادی تشخیص داد. ایرانی‌ها بادگیر پوشیده بودند و نیروهای دشمن از پُلپوره‌های مخصوص به خود استفاده می‌کردند. البته این قید، عام نیست و لباس رزمنده‌های لشکر بسته به واحد تخصصی، سلیقه نیرو و امکانات موجود متفاوت است. یعنی می‌توانی رزمنده‌ای را ببینی که یک دست لباس پارچه‌ای (خاکی یا پاسداری) پوشیده، یا پیراهن و شلوار بادگیر به تن کرده و در حالت سوم ترکیبی از این‌ها دارد. گرمای هوا و فعالیت زیاد رزمنده‌ها نیز باعث شده بسیاری از آن‌ها علاقه‌ای به پوشیدن بادگیرهای گرم نداشته باشند.

فضل‌الله عابدنیا، یک بار به دستور محسن رضایی از نیروهای باسابقه اطلاعات عملیات لشکر ۸، مأمور به برگرداندن تعدادی از پیکرهای شهدا می‌شود. روایت او را بخوانید:

«با رضا کرمی سوار بر توپوتا تا نزدیک محل رفتیم. پیکر شهدا را مسافتی آورده و عقب خودرو می‌انداختیم. چند شهید که آوردیم، رضا را گم کردم. یک سیاهی را طرف دیگه جاده می‌دیدم ولی هر قدر صداش زدم، جواب نداد. رضا را چندین متر عقب‌تر پیدا کردم؛ یک عراقی که احتمالاً برای شناسایی یا انجام وظیفه‌ای مثل ما جلوآمده بود را با رضا کرمی اشتباه گرفته بودم. آن شب حدود ۱۸ پیکر شهید را برگرداندیم. به روشنی که رسیدیم، دیدم که از بادگیرها خون‌آبه می‌چکد.»

این میزان اهمیت به بازگرداندن پیکرها، مختص ایرانی‌ها است و طبق مشاهدات رزمندگان، بعضی‌ها چندان به این موضوع اهمیت ندادند و گاهی اجساد کشته‌شدگان‌شان به حدی در نقاطی مانند کانال‌ها باقی می‌ماند که متعفن شده و به سرعت متلاشی می‌شود. طی شب‌هایی که گردان‌های پیاده تلاش دارند از مسیر کانال‌ها خود را به خط عراق نزدیک کنند، زیاد پیش می‌آید که پای نیرو وارد جنازه‌ای عراقی شده و آلوده‌امعاء و احشاء بدبوشود.

برخی مجروحان لشکر، زیر آتش شدید عراق و با وخیم‌ترین اوضاع جسمی، بقیه را به خودشان ترجیح می‌دهند. حمید خداننده چهاردهم اسفند ۶۲ در مصاحبه با راوی مرکز اسناد، خاطره‌ای دست‌اول را از جنس همین فداکاری‌ها روایت می‌کند. خداننده می‌گوید:

«شب‌ها که بچه‌ها می‌زدند به تانک‌های عراقی، بی‌انصاف‌ها نورافکن روی تانک را می‌انداختند توی چشم بچه‌ها و بعد همه را با تیربار درو می‌کردند. نزدیک صبح بود که زرهی عراق کشید عقب تا نفسی تازه کند و صبح علی‌الطالع دوباره بکشد جلو و ما هم در این فاصله اول رفتیم سراغ زخمی‌ها و بعد پیکر شهدا تا برگردانیم شان پشت خط. جوانی بود که تیر، کاسه زانویش را پاشانده بود و از زانو به پایین، فقط به پوستی مانده بود. رفتم سراغش ولی نگذاشت انتقالش دهم و گفت هر وقت بقیه را بردید، بیا سراغ من. تا آمدم بقیه زخمی‌ها را سرو سامانی بدهیم، صبح رسید و سرو کله عراقی‌ها پیدا شد و بالاجبار برگشتیم پشت خاکریز. آن بنده خدا هم همان جا ماند و بعدش نفهمیدم چه بر سرش آمد ولی به احتمال زیاد شهید شد.»

### معجزه نوجوان ۱۶ساله

اولین دقایق طلوع آفتاب یازدهمین روز اسفند، نیروها روزشان را با اتفاقی معجزه‌وار شروع می‌کنند. طی انتقال پیکر شهدا از فاصله خطوط دوطرف که از آخرین ساعات دیشب تا حوالی اذان صبح ادامه داشت، نوجوان شانزده ساله‌ای بعد از حداقل ۷۲ ساعت خونریزی شدید و تحمل تشنگی و گرسنگی، زنده پیدا شده است. این نوجوان نجف‌آبادی، ۴۸ ساعت بعد از شروع عملیات در قالب یکی از گردان‌های پیاده لشکر ۸ وارد جزایر شده و بلافاصله در خط مقدم مستقر می‌شود. یکی از گروهان‌های این گردان،<sup>۱</sup> یک یا دو شب بعد از ورود به جزایر، مأموریت پیدا می‌کند به خط عراق نفوذ کرده و آرایش شبانه تانک‌ها را به هم بریزد. طی این مأموریت، «محمد قاهری»<sup>۲</sup> با اصابت گلوله تیربار تانک به پایش به شدت زخمی شده و در منطقه جا می‌ماند.

قاهری، ۲۲ بهمن ۶۳، حدود یک سال بعد از این اتفاق و در شرایطی که برای عملیات بدر

۱. حسنعلی رحیمی، فرمانده گروهان: «آن شب مجید کبیرزاده آمد سراغم و خواست گروهان را بکشم جلو و با تانک‌ها درگیر شویم. گفتم گروهان ما بیشتر از بقیه زیر فشار بوده و بچه‌ها خسته‌اند. خواستم گروهان دیگری را بفرستد ولی قبول نکرد و بعد از جایگزینی نیروی دیگری به جای من، بچه‌ها را فرستاد جلو. هنوز خیلی دور نشده بودند، که به شدت پشیمان شدم و نشستم پای بی‌سیم تا از احوال‌شان بی‌خبر نباشم.»

۲. محمد قاهری فرزند غلامحسین، ۲۲ اسفند ۶۳ در ۱۷ سالگی طی عملیات بدر در جزایر مجنون به شهادت رسیده و در قطعه ۳ گلزار شهدای نجف‌آباد، خاک سپاری می‌شود.

آماده می‌شود، جزئیات این اتفاق را روی کاغذ می‌آورد:

«تیربارها شروع به کار کرد و اولین کسی که زخمی شد، من بودم. وقتی تیر به پایم خورد، فقط احساس کردم که یک چیزی رد شد ولی کمی که راه رفتم، پخش بر زمین شدم. بچه‌های دیگر را نفهمیدم که چطور شدند. خودم را کشان‌کشان با اسلحه به پشت خاکریز کوچک تانک رساندم و در آن جا با سختی بسیار، بوته‌های دور و برم را جمع و خودم را استتار کردم. در این موقع، صدایی شنیدم. همان‌طور که زیر بوته‌ها بودم، مشاهده کردم که یک عراقی در کنار من نشست. من از هر جهت بر او غالب بودم ولی این‌که او اسلحه نداشت و من داشتم و من آماده‌ام برای تیراندازی؛ به طرف او بودم ولی قُدرتای خداوند (از قدرت خدا)، او بلند شد و آن جا را ترک کرد. شب اول را با همهٔ سرماهایش، کمی از گناهم را پاک کردم. روز شد. من در موقعیت بدی قرار داشتم. اصلاً مثل یک آدم فلج شده بودم و تکان نمی‌توانستم بخورم. عراقی‌ها با تیربارهایشان می‌توانستند من را هدف بگیرند.

صبح که شد، نه موقعیت دشمن را می‌دانستم و نه موقعیت نیروهای خودی را. همین‌که دستم بالا می‌رفت برای آگاه کردن نیروهای خودی که حدود ۳ کیلومتر با من فاصله داشتند، تیربارهای دشمن کار می‌کرد. بدون هیچ غذایی و آبی، روز اول را سپری کردم. روز دوم، چاره‌ای جز فریاد زدن نداشتم. ۲ نفر از برادران دیگر از دستهٔ ۸ نفرهٔ ما، در چند متری من پشت یک خاکریز دیگر تانک افتاده بودند. این ۲ نفر زخمی بودند ولی یکی از آن‌ها قادر به راه رفتن بود. ایشان پیش من آمد و قبل از این‌که من از او طلب آب کنم، او از من درخواست آب کرد و من هم به او گفتم که من هم آبی ندارم. در این جا بود که فهمیدم برادر عزیز و گرانقدر، برادر مصطفی رحیمی<sup>۱</sup> به شهادت رسیده است. بله، شهادت لیاقت می‌خواهد و ایشان هم بالاتر از این‌ها را داشت. خلاصه، روز دوم را دوباره بدون آب و غذا به پایان رساندیم. این بعضی‌های از خدا بی‌خبر، روز که ما را مشاهده کرده بودند، شب آن قدر خمپاره برای ما زدند که دیگر جای سوراخ نشده‌ای باقی نگذاشتند و باز هم عجیب این‌که یک گلولهٔ آن در این محوطهٔ خاکریزی که من افتاده بودم، نیفتاد و باز هم جای تعجب که ترکش‌های خمپاره به خدا قسم تا کنار گوش من و اعضای بدن من می‌رسید ولی مثل این‌که یکی آن‌ها را فقط هدایت به طرف خاک کرده بود.

۱. مصطفی رحیمی فرزند غضنفر، ۱۷ اسفند ۶۲ در ۲۱ سالگی طی عملیات خیبر به شهادت می‌رسد.

خلاصه روز سوم سپری شد. در این روز از فرط تشنگی ناچار به خوردن ادرار خودم شدم. بله، ای انسان گنهگارِ دین پوچ و بی اساس ... (بقیه ناخوانا)

روز چهارم هم سپری شد و شب فرا رسید. در آن شب با هر زحمتی بود، نماز دو رکعتی خواندم و از خدا خواستم که دیگر مرا به لطف و کرم خود، ببخشد و ما را نجات دهد. بله الحمدلله، خداوند دعای این بنده روسیاهش را اجابت کرد و آن شب ساعت ۱۰ بود که برادران ترک تبریز، از شناسایی که قبلاً داشتند ما را پیدا کرده و یکی از آن‌ها آمد بر بالین من. من او را قسم دادم که ما را از این جا ببرند و او گفت که اصلاً برای نجات شما آمده‌ایم. آن جا بود که برانکاری را آورده و مرا به زحمت روی آن گذاشتند و دوستان دیگرم را هم به این منوال، به اورژانس بردند و شهید مصطفی رحیمی را که مفقودالاثراً اعلام کرده‌اند، آن جا ماند.

هر کس که این خاطره را می‌خواند، توجه کند که من برای خودنمایی، خدا نکرده، این مطالب را ننوشته‌ام. بلکه فقط برای این نوشتم که به آن یاوه‌سرایان بی‌فکری که می‌گویند، اسلامی در این جبهه‌ها و در این ملت نیست، بفهمانم که تقدیر، تقدیر الهی است و هر آن چه او بخواهد، می‌شود و خداوند توبه گناهکاران را قبول می‌کند و اگر سخت باشد گناه آن‌ها، آن خدای مهربان آن را با لطف و کرمش می‌بخشاید.

والسلام علیکم ورحمت‌الله وبرکاته، شب ۶۳/۱۱/۲۲

### تحلیل شهید کاظمی از طلائی و همت

شهید احمد کاظمی، سال ۱۳۷۵ در مصاحبه با گروه تلویزیونی روایت فتح، تحلیلی شنیدنی از چرایی نشکستن طلائی و عملکرد شهید محمدابراهیم همت دارد. بخش‌هایی از این مصاحبه در تدوین نهایی مستند «سردار خیبر» با موضوع شهید همت آورده شده است. در ادامه بخش‌هایی از صحبت‌های شهید کاظمی که در کتاب «شراره‌های

۱. طبق دست‌نوشته شهید قاهری، طی این حادثه، چند نیروی دیگر نیز شرایط او را داشته‌اند ولی دقیق مشخص نیست که از جمع آن‌ها هم کسی زنده مانده یا او تنها بازمانده ماجرا است. دیگر رزمندگان خیبر نیز تاکنون فقط از او گفته‌اند و روایت دیگری از سایر افراد، به دست‌مان نرسیده است.

۲. پیکر این شهید، سال‌ها بعد تفحص و به کشور برگردانده شد.

خورشید»، عملکرد لشکر ۲۷ در عملیات خیبر، نیز منعکس شده را با مختصری تغییرات در علائم نگارشی و عبارات، می‌توانید مرور کنید:

در این منطقه کلیدی، محور طلائی به نشوه را سپردند به همت و لشکرش. هم جای مهمی بود و هم فوق‌العاده سخت. به خاطر اهمیتش، فوق‌العاده سخت بود و اگر می‌توانستیم آن را بگیریم، خیلی کارها می‌توانستیم بکنیم و تا خیلی جاها می‌توانستیم پیش برویم. دشمن، این را می‌دانست و نمی‌خواست جاده طلائی بشود عقبه ما و راهی برای پیشروی‌های بیشتر. از طرفی هم، ما برای عمل در جزیره یا گذر از آن، به طلائی احتیاج داشتیم.

همت، سنگ تمام گذاشت و سپاه سوم عراق هم از تمام امکاناتش استفاده کرد تا جاده طلائی باز نشود. جنگ همین است دیگر؛ یعنی سختی. یعنی بتوانی از پس این سختی بریایی. اگر ما امکانات پیشروی داشتیم و می‌توانستیم کمی از منطقه هور را در اختیار همت و لشکرش بگذاریم، می‌توانست به کمک آب و زمین، برود و جبهه‌اش را باز کند. من این را از دید خودم می‌گویم که آن زمان و بعد از آن، به خیلی چیزها کنجکاو شدم و به این نتیجه رسیدم که ما ابراز و امکانات این جنگ را نداشتیم. دشمن هم این را فهمیده بود و به هیچ قیمتی، نمی‌خواست بگذارد جای پای مان در طلائی محکم شود.

این را البته بعد فهمیدیم که دشمن همان لحظه پای کار نیامده و از خیلی وقت پیش، طلائی را مجهز می‌کرده. شاید چون منطقه فعال نبوده و ما هم تحرک آن‌ها را ندیده بودیم، فکر می‌کردیم آن جا حساس نیست ولی بعد با آن همه موانع، میدان مین، سیم خاردار و کانال، مشخص شد که دشمن خیلی وقت است که دارد به آن جا فکر می‌کند. منظورم این است که عقیده ندارم همت برای آن جا کم مایه گذاشته. آن جا واقعاً جای مشکل و

---

۱. احمد بیگدلی معاون دفاعی، سیاسی لشکر ۲۷ حضرت رسول: «شهید همت در سخنرانی‌هایش طی سال‌های ۶۱ و ۶۲ گفته بود که محسن رضایی، در بین تمام یگان‌های سپاه، روی سه تایگان حساب ویژه‌ای باز کرده؛ لشکر نجف اشرف، لشکر ۱۴ امام حسین و لشکر ۲۷ حضرت رسول. مقصود او این است که در هر جا که کار عملیات سخت می‌شد، امید ما به این سه لشکر است. این سه لشکر، عمده توان هجومی سپاه پاسداران در میدان جنگ را در برمی‌گیرند.»

۲. شهید کاظمی هم چنین در مقطعی که شهید همت وارد خط‌پدافندی جزایر می‌شود، وقتی در کنار تعداد دیگری از فرماندهان مشغول مکالمه با قرارگاه هستند، برای روحیه دادن به نیروها، همین‌طور که نیم‌نگاهی به همت دارد، می‌گوید: «همین که همت با ماست، مشکلی نداریم.»

پیچیده‌ای بود. جنگیدن با زمینش و با موقعیت جغرافیایی‌اش، یک جنگ بود و مقابله با عراقی‌ها، یک جنگ دیگر.

تمام نیروهای عراقی شرق بصره و تمام امکانات زرهی و هرچی که بود، متمرکز شده بود آن‌جا. جادهٔ آسفالت هم که زیر پای دشمن بود و راحت می‌توانست هر کاری که دلش می‌خواهد، روی خشکی بکند. اما ما؛ چی بگویم؟ از یک طرف باید با موانع می‌جنگیدیم، از طرف دیگر آن حجم وحشی آتش را باید تحمل می‌کردیم.

همت، خیلی سماجت داشت که خیبر موفق شود. یادم هست در زمان توجیه عملیات، وقتی شنید می‌خواهد آن‌جا عملیات بشود، خیلی خوشحال شد. خط را هم که به او دادند، خیلی با اشتیاق و علاقه شروع کرد. حتی وقتی از طلائی‌ه جدا شد و آمد کنار ما در جزیره، باز به فکر بود طلائی‌ه را هر جور هست، آزاد کند. حالا در چه شرایطی؟ در شرایطی که همت از همه طرف در فشار بود؛ فشار از دست دادن طلائی‌ه، فشار خسارت‌های تسلیحاتی، فشار از دست دادن نیروها، فشار اجرای عملیات پشت عملیات و فشار شکنندهٔ حرف فرماندهان یگان‌های دیگر و فرماندهی که چرا موفق نشدی؟



اهواز، پایگاه شهدا، مقر زرهی لشکر ۸ نجف اشرف، شهید احمد موحدی

شب ۱۲ اسفند ۶۲، نامه‌ای به امضای یکی از فرماندهان قرارگاه به احمد موحدی مسئول زرهی لشکر ۸ که همراه با مهندسی و توپخانه لشکر در نزدیکی طلائیه مستقر بودند، تحویل داده می‌شود. در این نامه، از واحد زرهی لشکر ۸ خواسته شده تعدادی نفربر در اختیار نیروهای لشکر ۱۴ قرار دهد تا در روند انتقال مجروحان و پیکر شهدای این یگان مشارکت کنند. حامل نامه، تأکید دارد که تعداد زیادی از مجروحان و شهدا در نزدیکی خط دشمن باقی مانده‌اند و باید قبل از طلوع آفتاب، به دادشان رسید. احمد موحدی، تلاش می‌کند با احمد کاظمی تماس گرفته و اجازه بگیرد ولی به دلیل فاصله زیاد طلائیه با جزیره جنوبی، تماسی برقرار نشده و موحدی در نهایت تصمیم می‌گیرد همراه تعداد دیگری از نیروها، سوار نفربر شده و راهی محل درگیری‌ها شوند.



قاسم محمدی جانشین و مسئول یکی از محورهای عملیات (نفر اول) محسن شهپری فرد مسئول مخابرات لشکر ۸ نجف (نفر دوم) و سیف‌الله رهنما مسئول طرح و عملیات لشکر (نفر چهارم) در تمام لحظات عملیات خیرکنار دست احمد کاظمی بودند.

# فصل ۱۰

## دسترسی به جزایر





## احداث پل خیبر

با ناموفق بودن تلاش‌ها برای شکستن طلائی، نصب پلی شناور بر روی هور به طول بیش از سیزده کیلومتر در دستور کار قرار می‌گیرد. مسیر انتخاب شده برای احداث پل، روبه‌روی سه‌راهی فتح و در نزدیکی اسکله شهید باقری در نظر گرفته می‌شود. سه‌راهی فتح، با یک جاده شرقی غربی از سمت جفیر به سمت جزایر آمده و در نزدیکی اسکله شهید باقری به ۲ شاخه شمالی و جنوبی تقسیم می‌شود. مسیر شمالی، روبه پاسگاه برزگر رفته و مسیر جنوبی تا طلائی ادامه پیدا می‌کند. عملیات احداث پل شناور خیبر، از نهم اسفند شروع شده و ۲۷ اسفند با اتصال به سیل بند واقع در شمال شرقی جزیره شمالی، به پایان می‌رسد. در این بازه زمانی، اجرای پل به دلایلی به مدت سه روز متوقف می‌شود و در واقع نیروها می‌توانند طی ۱۵ شبانه‌روز فعالیت سه شیفته، کار انتقال و نصب قطعات پل را انجام دهند.

البته طراحی، ساخت و انتقال قطعات این پل شناور، چیزی نبود که در بحبوحه عملیات صورت گرفته باشد و اولین گام این طرح عظیم، اواخر تابستان همان سال برداشته شده بود. در آن زمان، فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش، جمعی از مسئولان ارشد مهندسی جنگ جهادسازندگی را به قرارگاه لشکر ۷۷ خراسان در جنوب دعوت کرده و از آن‌ها می‌خواهد پلی را به طول حداقل ۳۰ کیلومتر طراحی کنند که با استفاده از آن بتوان از یک رودخانه با عرض حداقل ۹۰۰ متر و سرعت بسیار کم آب عبور کرد.

نیروهای جهاد، تا قبل از این تجربه‌هایی در ساخت پل‌های کوچک با استفاده از تخته، بشکه‌های نفت و حتی یونولیت داشتند ولی تا آن زمان هیچ‌کس در ایران و حتی جهان، پلی را با مجموع این شرایط نساخته بود. با این وجود نیروهای جهاد، مدتی بعد طرح‌های

۱. خبرگزاری فرانسه ۳ فروردین ۶۳ گزارش داد: «مسئولان آمریکایی معتقدند، ساخت پل قایقی با چنین طولی، در تاریخ نظامی مدرن جهان بی‌سابقه است.»

خود را ارائه داده و در نهایت یکی از طرح‌ها که در آن قطعات پل از تلفیق فوم و فایبرگلاس ساخته شده، انتخاب و در دریاچه ورزشگاه آزادی امتحان می‌شود. در نهایت، سپاه سفارش ساخت ۳۰ کیلومتر از این نوع پل را در مدت ۲/۵ ماه به جهاد ابلاغ می‌کند. به دنبال این تصمیم، موضوع در جلسه هیات دولت مطرح شده و ساخت قطعات پل با مشارکت وزارت خانه‌های صنایع سنگین، صنایع سبک، بازرگانی و سپاه با مشارکت جهاد شروع می‌شود. البته از همان ابتدا برخی وزرا، چنین کاری را غیرممکن و بعید دانسته و نظر خود را صریح اعلام می‌کنند.

محسن رفیق دوست و زیروقت سپاه معتقد است:

«بعد از تأیید طرح در هیأت دولت، وزارت سپاه اجرایش را عهده‌دار شد. در واقع ما

طرح جهاد را سبک و سنگین کرده و ابعاد قطعات پل را تغییر دادیم.»

در نهایت طی یک کار شبانه‌روزی که با مشارکت بیش از چهارصد نفر در کارخانه‌های مختلف همراه بود، ۶ هزار قطعه پل به ابعاد ۳ در ۵ متر و وزن ۱۲۰۰ کیلوگرم با سطحی مقاوم از پروفیل و محفظه‌ای از پلی‌اورانان فوم که با فایبرگلاس پوشیده بود، برای آب‌های با سرعت حداکثر ۲ متر بر ثانیه، با تحمل وزن ۶ تن ساخته شد.

در مرحله بعد، ابتدای گروهی ویژه نصب قطعات پل در تهران آموزش داده شده و هم‌زمان کار انتقال قطعات پل به جنوب از اواخر آذر و اوایل آبان ۶۲ با رعایت دستورالعمل‌های حفاظتی شروع می‌شود. این قطعات، ابتدا با قطار به پادگان شهید حبیب‌اللهی اهواز در فاصله ۱۰۰ کیلومتری هور انتقال داده شده و از آن جا تا نزدیکی هور با تریلی حمل می‌شد. انتقال با تریلی‌ها، در تاریکی مطلق شب انجام می‌گرفت به طوری که راننده تقریباً هیچ‌جا به جز چراغ موتوری که جلوتر از او به عنوان راهنما حرکت می‌کرد را نمی‌دید. دیوی جدید قطعات پل، تا نقطه‌ای روی سیل‌بند هور که برای احداث اسکله پیش‌بینی شده بود، حدود هفتاد کیلومتر فاصله داشت.

حدود ۱۰ روز بعد از شروع عملیات و به محض تصمیم فرماندهی ارشد جنگ برای احداث پل، یک پد ۷۵ متری با عرض ۳ و ارتفاع ۳/۵ متر طی هشت شبانه‌روز در ساحل هور ساخته شده و در فاصله جاده آسفالتی نزدیک هور تا ساحل، جاده‌ای به طول تقریبی ۱۶ کیلومتر احداث می‌شود. نوبت که به احداث پل می‌رسد، قطعات پل با سرعت به هور انتقال داده

می‌شود به طوری که روزانه ۳۰ تا ۴۰ و گاهی تا ۷۵ تریلی حامل این قطعات، چهار قطعه در هر تریلی، انتقال داده شده و تحویل نیروهای نصب‌کننده می‌شود. عملیات نصب در آب و هوای سرد منطقه و با وجود کمبود امکاناتی مانند لباس غواصی، با سختی‌های زیادی همراه است و برخی فرماندهان میدانی، چنین کاری را سخت‌ترین کار دوران دفاع مقدس می‌دانند.

در این میان، برخی نیروهای حاضر در منطقه، از تلاش ایران برای احداث نوعی پل فلزی متفاوت از خیبری‌ها سخن گفته و معتقدند که این کار به دلیل هزینه‌های زیاد و عدم امکان ترمیم سریع قطعات بعد از حملات هوایی و توپخانه‌ای دشمن، متوقف شده است. با افزایش طول پل و به منظور جلوگیری از نوسان بیش از حد آن بر اثر جریان آب یا وزش باد، در طرفین پل و در فاصله‌هایی مشخص، عملیات «شمع‌کوبی» انجام می‌شد. برخی راننده‌های تدارکات لشکر ۸ که از اولین روز عملیات در صحنه حضور داشته‌اند، معتقدند روند احداث پل در اوایل کار به خاطر شدت بمباران‌ها و آتش توپخانه عراق، به نسبت کند بوده و بیشتر وقت و امکانات نیروها، صرف مرمت قطعات انهدامی می‌شده است. در خصوص روند اجرا نیز باید به این نکته اشاره داشت که با وجود محوریت قرارگاه و سپاه در عملیات احداث پل، بخشی از توان یگان‌های حاضر در جزیره هم به میدان آمده است. مهدی رحیمی جانشین مهندسی رزمی لشکر ۸ معتقد است:

«تعدادی از نیروها با مسئولیت رضا موحدی را با عنوان گردان پل گذاشته بودیم پای کار تا به بچه‌های قرارگاه کمک کنند.»

قطعات پل، در ساحل هور مونتاز شده و در ادامه با وسایلی مثل قایق، خشایار یا هاورکرافت به دل هور انتقال داده می‌شد. برای عبور این وسایل از لابه‌لای نیزارها، وزارت سپاه از دستگاهی کمک می‌گیرد که چندین ماه قبل ساخته ولی این دستگاه که قرار است نی‌ها را تا عمق نیم‌متری برش دهد، در عمل به دلیل لحاظ نشدن برخی نکات فنی، جواب نداده و روند اجرای پل برای سه روز متوقف می‌شود. برای حل مشکل، نیروها به سراغ دستگاهی می‌روند به نام «بُرمايه» که عراق از آن برای کوبیدن نیزارها و احداث آب‌راه استفاده می‌کرد. این دستگاه در اصل تراکتور بزرگ و قدرتمندی بود که به جای چرخ‌های لاستیکی، چرخ‌های فلزی به قطر ۳ تا ۳/۵ متر و عرض یک متر روی آن نصب کرده و با

نبشی یا سپری برایش آج‌هایی گل‌درشت درست کرده بودند. محسن رفیق دوست، این دستگاه را یک «نی کوب آلمانی» دانسته و می‌گوید:

«یکی از این دستگاه‌ها، در جزیره جنوبی بود ولی خراب بود و احتیاج به تعمیر داشت. بچه‌ها خیلی سریع راهش انداختند و ماشین‌سازی اراک هم یکی از روی آن برایمان ساخت و مشکل‌مان حل شد. همان اوایل کار، یک‌روز همت گفت که هر ساعتی که شما پول را زودتر احداث کنید، ما یک شهید کمتر می‌دهیم.»

هم‌زمان با اجرای پل، ایستگاه‌هایی در طول آن به کمک قرار دادن چند قطعه در کنار هم ایجاد می‌شد تا به عنوان پست‌امداد یا محل استقرار پدافند هوایی استفاده شود. در نهایت در ۲۷ اسفند ۶۲، پل به جزیره شمالی رسیده و در اولین شب، پانصد تویوتا در مجموع نزدیک به ۵۰۰ تن تدارکات را وارد جزایر می‌کنند. احداث پل، علاوه بر مزایایی مانند افزایش کمیت و کیفیت پشتیبانی از جزایر، بستر مناسبی شده برای کشیدن خطوط تلفن صحرائی که میزان شنود مکالمات را تا حد زیادی کاهش می‌دهد.

رضاقلی طاهری از نیروهای تدارکاتی لشکر در خصوص شرایط استفاده از این پل می‌گوید:

«رفت و برگشت روی پل نوبتی بود؛ یعنی از ساعتی که هوا تاریک می‌شد تا دوازده شب، فقط می‌شد برویم داخل جزیره و از دوازده تا زدن آفتاب، از جزیره خارج می‌شدیم. در تاریکی مطلق، وقتی مقداری روی مسیر حرکت کنی، هم چشمت به مسیر عادت می‌کند و هم مسیر به نسبت اطرافش، روشن‌تر به چشم می‌آید.»

ابوالقاسم عابدینی از رانندگان آمبولانس، ضمن تأیید صحبت طاهری می‌گوید:

«عرض پل، کمی بیشتر از یک ماشین بود و در طول روز منطقه در دید هواپیما و هلی‌کوپترهای دشمن قرار داشت به همین خاطر سعی می‌کردیم در شب و چراغ خاموش تردد کنیم. البته عرض کم پل، ترددمان را خیلی سخت و حساس

۱. فرزند رضا و متولد ۱۳۳۱ در نجف‌آباد. کودک و نوجوان که بود، در روستای موسی‌آباد در غرب نجف‌آباد مشغول کشاورزی و دامداری بود و اوایل جوانی می‌آید نجف‌آباد و کنار دست برادر بزرگترش، استاد قالب‌بندی و آرماتوربندی می‌شود؛ کار پیمانکاری برمی‌دارند در شهرهای مختلف و وضع‌شان خوب است. وقتی آگهی جذب نیروی سپاه، با شرط ندادن حقوق، را می‌بیند، پیش خودش حساب می‌کند که هفته‌ای یک‌روز قالب‌بندی کرده و بقیه‌اش را می‌گذارد برای سپاه. از اواخر والفجر مقدماتی که اواخر سال ۶۰ هم هست، جذب پشتیبانی لشکر ۸ شده و همین‌جا تا بازنشستگی از سپاه باقی می‌ماند.

می کرد ولی با یک بار تردد در روز، مسیر را نشان می‌کردیم و دفعات بعد راحت‌تر می‌رفتیم.»

محمد رضا ابراهیم‌زاده در این خصوص می‌گوید:

«وقتی از شیشه سمت راننده، فاصله چرخ جلو تا آب را تنظیم می‌کردیم، طرف دیگر خودبه‌خود حل می‌شد و عبور می‌کردیم. نکته دیگر تردد از پل این بود که خودروها باید از هم فاصله می‌گرفتند تا در آن ظلمات و با آن سرعت، کمتر با هم برخورد کنند.»

سید مرتضی موسویان که در اولین روز سال ۶۳ از روی پل عبور کرده، حرکت پل زیر چرخ خودروها را به بالا و پایین رفتن یک پتو تشبیه کرده و ادامه می‌دهد:

«در لبه‌های پل تعدادی علائم شب‌نما نصب بود که با نشان کردن شان، می‌شد مطمئن‌تر رانندگی کرد.»

مهدی ملکی که به دلیل مسئولیتش در موضوع هماهنگی ارسال تدارکات مورد نیاز لشکر به جزایر، بارها سوار بر بالگرد، قایق یا هاورکرافت یا از روی پل به جزایر تردد کرده تا آخرین و مهم‌ترین نیازهای لشکر را شخصاً برآورد و تعیین کند، در خصوص نحوه تردد بر روی این پل معتقد است:

«تا حد امکان از راننده‌های باتجربه یا کسانی که سابقه مسئولیتی در واحدها داشتند و در عملیات وظیفه خاصی به دوش نداشتند، استفاده می‌کردیم تا کمترین حادثه را داشته باشیم. خودروها خیلی آهسته تردد می‌کردند به طوری که گاهی مسیر سیزده، چهارده کیلومتری پل را در ۲ ساعت یا بیشتر طی می‌کردند. با وجود تمامی این پیش‌بینی‌ها، حادثه اجتناب‌ناپذیر بود و گاهی تویوتاها از پل می‌افتادند پایین. البته چون سرعت شان کم بود، بیشتر وقت‌ها فقط چرخ‌هایشان می‌رفت داخل آب و به ندرت پیش می‌آمد که خودرویی به طور کامل غرق شود. البته تیم‌هایی نیز سوار بر قایق پیش‌بینی شده بودند که موقع حادثه، به داد تویوتاها می‌رسیدند.»

رضاقلی طاهری معتقد است:

«من موردی نشنیدم که خودرویی از لشکر، موقع عبور از پل بیافتد داخل هور و

غرق شود. ما فقط در جایی که پل به جزیره وصل می‌شد، مقداری مشکل داشتیم و به خاطر باتلاقی بودن این محدوده، گاهی خودروها برای وارد شدن به جزایر دچار مشکل می‌شدند؛ به خصوص اگر باران می‌آمد، شرایط خیلی سخت‌تر می‌شد و خودرو لیز می‌خورد یا بکسوات می‌کرد.»

### احداث جاده سیدالشهداء

پل‌های خیبری با وجود امتیازهایی مانند سرعت بالای نصب، سبک بودن و قابلیت سریع جایگزینی قطعات در صورت آسیب دیدن بر اثر حملات توپخانه‌ای و هوایی دارای مشکلاتی مانند عرض کم مسیر و محدودیت تردد تجهیزات سنگین بود. علاوه بر آن، تعمیر یا جایگزینی قطعات این پل در بلندمدت به صرفه نبود. در مجموع پل شناور به طور کامل نمی‌توانست نیازهای تدارکاتی ایران را فراهم کند و به همین دلیل هم‌زمان با ساخت پل، احداث جاده نیز از ۸ اسفند ۶۲ شروع می‌شود. مسیر جاده، چند صد متر پایین‌تر از پل خیبر و موازی با آن طراحی می‌شود.

طبق مطالب فصلنامه شماره ۵۱ نگین که در یکی از مقالات خود به عملکرد مهندسی جنگ جهاد در عملیات خیبر می‌پردازد، طی طرح احداث جاده سیدالشهداء، مراکز پشتیبانی و مهندسی جنگ جهادسازندگی سمنان، زنجان، آذربایجان غربی، نجف‌آباد، اصفهان و خوزستان حضور داشته و زیر نظر ستاد حمزه سیدالشهدا فعالیت کرده‌اند. البته نیروهای جهاد نجف‌آباد، اعتقاد دارند که احداث جاده، مأموریت اختصاصی آن‌ها بوده و به تدریج و هر کجا که نیاز به کمک بوده، دیگر جهادها نیز وارد شده‌اند. با این وجود، تا لحظه تدوین این کتاب، هیچ‌کدام از اسناد موجود از عملیات خیبر، به صراحت این نظریه را تأیید نکرده و همگی از مشارکت چندین جهاد در ساخت جاده سخن گفته‌اند. در تبیین چرایی این اختلاف نظر، باید گفت که متأسفانه نیروهای جهادسازندگی نجف‌آباد، بسیار «سخت‌مصاحبه» بوده‌اند و هستند و بیشترشان، به دلایل مختلف، حاضر به بیان خاطرات‌شان نیستند و شاید به همین دلیل است که در اسناد گردآوری شده، کمتر نام و نشانی از جهاد نجف‌آباد دیده می‌شود. با این وجود، برخی اسناد تاریخی، نظریه بچه‌های نجف‌آباد را تأیید می‌کند؛ مانند فیلمی که اسفند ۶۲ و هم‌زمان

با اولین روزهای احداث جاده ضبط شده و در آن محمود حجتی از نیروهای ارشد جهاد نجف آباد، به صراحت می‌گوید که احداث جاده، به آن‌ها واگذار شده است. این گفته را از آن جهت می‌توان معتبر و دقیق دانست که در شرایط خاص معنوی جبهه‌ها که رزمندگان، در یک قدمی شهادت قرار داشتند، خیلی بعید بود جلوی دوربین، حرفی غیر مستند و ضعیف را مطرح کنند.

مهدی رجایی که از اولین روزهای احداث جاده به عنوان مسئول یکی از تیم‌های اجرایی جهاد نجف آباد، روی جاده حضور داشته، می‌گوید:

«زدن جاده را موازی با پل خیبر و بدون این‌که مطالعه و بررسی خاصی روی جزئیات کار انجام شده باشد، شروع کردیم و مثل خیلی از مقاطع جنگ، در همان معرکه نبرد تصمیم‌گیری و طراحی می‌کردیم. به عنوان مثال چیزی به اسم مکان‌یاب جهانی (G.P.S) نداشتیم و به کمک یک نقطه کمکی<sup>۱</sup> در داخل جزیره، جهت تقریبی جاده را تنظیم می‌کردیم. به همین خاطر جاده در نقطه شروع ۲۰۰ متر با پل فاصله داشت و موقع رسیدن به جزیره، حدود ۷۰۰ متر فاصله گرفته بود.»

در ابتدای احداث جاده، وقتی کامیون‌ها حاکی در هور می‌ریزند، آب به سرعت ذرات رُسی که املاح زیادی هم دارد را شسته و اجازه پیشرفت به جاده نمی‌دهد ولی به تدریج به قدری خاک در هور ریخته شده و کامیون‌ها روی آن تردد می‌کنند که می‌شود تا حدودی گفت که جاده‌ای در حال ساخته شدن است. البته مشکل کیفیت پایین خاک وقتی برداشت‌ها به لایه‌های پایین‌تر زمین می‌رسد، تا حدودی رفع شده و سرعت کار افزایش پیدا می‌کند. یکی از مسئولان به شوخی به راننده کامیون‌ها می‌گوید: «دیدیم شما بیکارید، گفتیم هور را پُر کنیم!»

تأمین خاک کافی و با کیفیت برای احداث جاده، دیگر چالش نیروهای جهاد است. سطح آب‌های زیرزمینی در خوزستان به ویژه در نزدیکی هور، بالاست و نمی‌توان در نقاطی گودال‌هایی ایجاد کرد تا خاکش به مصرف جاده برسد. چاره‌ای نیست جز این‌که در نزدیک‌ترین نقاط به جاده، محوطه‌هایی انتخاب شود تا بولدوزر خاک را به صورت سطحی تراش داده و گوشه‌ای دپو کند تا لودر، کامیون‌ها را پر کنند. هر قدر طول جاده بیشتر

۱. نقطه‌ای که یک شاخصه متمایزکننده داشت؛ مثل یک دکل با ارتفاع بلند.



می‌شود، دیوهای نزدیک به جاده، تَه می‌کشند و باید نقاط جدیدی را پیدا کرد که بالطبع فاصله بیشتری از جاده دارند و این به معنی کار بیشتر است.

عرض جاده از همان ابتدا طوری در نظر گرفته می‌شود که ۲ کامیون به راحتی از کنار یکدیگر رد شوند؛ حداقل در روز. شب‌ها به دلیل محدودیت دید و خطر افتادن در هور، راننده‌ها بیشتر به سمت وسط جاده متمایل می‌شدند و به همین دلیل بود که بسیاری از کامیون‌ها، آینه بغل نداشتند. شانه‌ها یا دستک جاده هم طوری احداث می‌شود که حالت یک خاکریز کوچک یا متوسط را داشته باشد و تا حدودی امنیت تردد را تأمین کند. این امنیت را از ۲ جنبه می‌توان لحاظ کرد؛ یکی سد شدن این خاکریز کوچک در برابر ترکش گلوله‌ها یا بمب‌هایی که در هور منفجر می‌شوند و دیگری جلوگیری از ورود سریع و بدون مقدمه کامیون‌ها به دل هور. وقتی چرخ کامیون به این محدوده می‌رسد، کامیون کج شده و راننده این فرصت را دارد تا با بهره‌گیری از مهارتش، از سقوط در هور فرار کند. البته اگر سرعتش اجازه دهد و خواب‌آلودگی ساعت‌ها رانندگی و کم‌خوابی، سطحی کافی از هوشیاری برای یک واکنش سریع برایش باقی گذاشته باشد.

در هر ۱۰۰ یا ۱۵۰ متر، پارکینگ‌های کنار جاده‌ای موسوم به «پَد» احداث می‌شود تا کامیون‌ها امکان سروته کردن در آن را داشته باشند. کامیون‌ها معمولاً تا آخرین پد احداث شده را روبه جلو حرکت کرده و در ادامه، باقیمانده مسیر تا نقطه تخلیه خاک در هور را دنده عقب حرکت می‌کنند. البته اگر شدت آتش عراق زیاد بود، گاهی پیش می‌آمد که کامیونی خاکش را چندین متر قبل از نقطه انتهایی جاده یا آخرین پد، تخلیه و به سرعت منطقه را ترک کند.

در مقطع پایان جاده، همین پدها توسط جهادسازندگی همدان از نظر طولی و عرضی گسترش و ترمیم پیدا کرده و به محل‌های مناسبی برای استقرار قبضه‌های پدافند یا استقرار نیروها تبدیل می‌شوند.

احداث جاده، تا ۲ یا ۳ روز در روشنایی روز دنبال می‌شود ولی به دلیل تشدید تدریجی حملات توپخانه‌ای و هوایی عراق که با تحمیل تلفات قابل توجهی همراه بود، مسئولان جهاد تصمیم می‌گیرند کار را در شب ادامه دهند. حسینعلی مهدیه، دلیل چنین تصمیمی را بیشتر شرح می‌دهد:

«تلفات انسانی و تجهیزاتی مان خیلی زیاد بود و به دلیل محدودیت‌هایی که از نظر نیروی ماهر و دستگاه داشتیم، اگر به همین منوال ادامه می‌دادیم، امکان متلاشی شدن ساختار جهاد نجف‌آباد وجود داشت.»

حملات عراق به جاده، همیشه موفق نیست و گاهی پیش می‌آید که بمب‌ها هدر روند. مهدی رجایی می‌گوید: «یک بار وسط روز، هواپیمای عراقی بمب‌هایش را ریخت ولی نفهمیدم چرا اصابت نکرد و همه‌اش ریخت داخل آب. اگر بخوادم عیب را به گردن نقص تجهیزات و مهارت خلبان‌های عراقی بیاندازم، خیلی درست نگفته‌ام ولی به نظرم درستش این بود که آن زمان، تمام تمرکزشان را روی عقب راندن ایران از جزایر گذاشته بودند و به نظرم هنوز گیج بودند.»

رجایی ادامه می‌دهد:

«شاید به همین دلیل تا مدتی خبری از استقرار قبضه‌های ضد‌هوایی در اطراف جاده نبود که البته بهتر بود؛ چون نفس حضور ضد‌هوایی در یک نقطه، حساسیت برانگیز بود و جنگنده‌ها و بالگردهای دشمن را به خودش جذب می‌کرد. البته شاید هم چون هنوز پدهای کنار جاده احداث نشده بود، قبضه‌های پدافند امکان استقرار نداشتند.»

برای فعالیت شبانه دستگاه‌ها، جهاد نجف‌آباد پیش‌بینی‌های خاصی دارد. تعدادی فانوس نفتی<sup>۱</sup> فراهم شده و تمامی سطح شیشه آن‌ها، به جز یک نقطه، گل اندود می‌شود تا نور فانوس، به دشمن گراندهد. فانوس‌ها، هر شب در طرفین جاده، با فاصله‌هایی مشخص و پشت دستک‌ها طوری قرار داده می‌شوند که تنها نقطه نورانی‌شان، توسط راننده‌ها دیده شود. به این معنی که در مسیررفت که کامیون‌ها برای تخلیه حرکت می‌کنند، نقطه نورانی به سمت شرق (ابتدای جاده) قرار گرفته و در برگشت به طرف غرب (انتهای جاده). در واقع وقتی کامیون در مسیررفت است، راننده می‌تواند حد جاده را با چراغ‌ها تنظیم کند و طوری از شانه جاده فاصله بگیرد که نه با کامیون‌های روبه‌رو برخورد کند و نه به هور بیفتد. در برگشت نیز، مشابه این معادله صدق می‌کرد.

وظیفه آماده‌سازی، گذاشتن در ابتدای شب و جمع کردن در اولین دقایق روز، بر عهده

۱. در بین نجف‌آبادی‌ها، به «چراغ‌مرگی» معروف است.

نیروی است به نام نصرالله یوسفان که هر شب سوار بر یک وانت وارد جاده شده و مأموریتش را انجام می‌دهد. یوسفان که به همین واسطه به «فرماندهٔ چراغ مرکبی‌ها» معروف شد، در طول روز مشغول تعمیر چراغ‌ها، تأمین نفت و پر کردن آن‌ها می‌شود. البته برخی دیگر از نیروهای جهاد، این وظیفه را برعهدهٔ مظاهررادی دانسته‌اند.

فانوس‌ها، از ابتدای جاده تا آخرین پدی چیده می‌شدند که رانندگان در آن باید سروته می‌کردند. از این نقطه تا جایی که خاک باید تخلیه می‌شد، کامیون مجبور بود به حالت دنده عقب حرکت کند و این شرایط، به تمهیدات جدیدی نیاز داشت. در این بخش از جاده، به صورت هم‌زمان فقط یک کامیون، یک بولدوزر و تعدادی نیروی پیاده حضور داشتند و تا موقع برگشت کامیون قبلی، نیروهایی که حوالی آخرین پد ایستاده بودند، اجازه عبور به کامیون بعدی را نمی‌دادند چون نمی‌شد به‌طور هم‌زمان، بیشتر از یک کامیون را فرمان داد. بخش دیگری از این نیروها، باید کامیون را در مسیر تخلیهٔ خاک و برگشت به پد، هدایت می‌کردند. به این شکل که راننده، شیشهٔ سمت خودش را می‌آورد پایین و گوشش به دهن راهنما در پایین بود تا به چپ برود یا راست، ترمز بگیرد یا ادامه دهد و چه موقع خاک را خالی کند. کسانی که روی جاده به عنوان راهنما کار می‌کردند، از شب تا صبح به خاطر سرو صدای زیاد دستگاه‌ها، مجبور بودند داد بزنند و اکثر صبح‌ها صدایشان در نمی‌آمد.

برخی نیروها، از روشی جایگزین نیز برای راهنمایی راننده‌ها سخن گفته‌اند. حیدرعلی صداقت می‌گوید:

«اگر نمی‌شد با داد و بی‌داد فرمان بدیم، به خاطر گرفتگی صدا یا صدای زیاد دستگاه‌ها و نرسیدن صدا به هم، رانندهٔ کامیون شیشه را می‌داد پایین و دستش را می‌داد به نفر پایینی. تا وقتی دست راننده گرفته شده بود، یعنی می‌توانست آرام آرام عقب بیاید و وقتی دست رها می‌شد، راننده می‌فهمید که رسیده لب آب و باید بایستد و خاک را تخلیه کند.»

هم‌زمان با پیشرفت جاده، تعداد بیشتری از کامیون‌های صفرکیلومتر خریداری شده، در اختیار جهادها قرار داده می‌شود یا از دیگر یگان‌ها مانند مهندسی لشکر ۸ نجف به کمک می‌آیند ولی این تعداد، هنوز جوابگو نیست و با وجود فعال شدن نزدیک به ۳۰۰ کامیون

در احداث جاده، هنوز به ورود کامیون‌های جدید نیاز است. ستادهای پشتیبانی جهاد، برای حمایت از کامیون‌دارانی که قصد مشارکت در این طرح را دارند، اعلام می‌کند که هر کامیونی<sup>۱</sup> که ۱۵ روز روی جاده کار کند، علاوه بر دریافت هزینه‌های سوخت، روغن و سرویس، ۲ حلقه لاستیک نیز که در آن مقطع متاعی کمیاب محسوب می‌شد، دریافت خواهد کرد. این راهکار، تعداد کامیون‌های فعال را افزایش می‌دهد ولی به همان نسبت نیازهای تدارکاتی و تعمیراتی این ناوگان نیز رشد پیدا می‌کند. یکی از مشکلات، پنجر شدن زیاد تایر کامیون‌ها به دلیل وجود ترکش‌های زیاد در سطح جاده‌ها است. حیدرعلی صداقت، معتقد است در بخش‌هایی از جاده، از غلطک نیز استفاده شده است. صداقت می‌گوید:

«بیشتر اوقات، تردد کامیون‌ها همان‌کار غلطک را می‌کرد ولی جاهایی که جاده حالت باتلاقی پیدا می‌کرد، مقداری ماکادام ریخته و غلطک پاچه‌بُزی<sup>۲</sup> می‌زدیم تا جاده زودتر و بهتر شکل بگیرد. در مجموع حتی وقتی جاده شکل می‌گرفت، به خاطر ساخته شدن بر روی آب، عین یک کمر بند بالا و پایین می‌رفت.»

تا ۶ کیلومتر ابتدایی جاده که به نوعی نیمه اول آن محسوب شده و تکمیل آن حدود ۱۲ روز طول می‌کشد، شدت جریان آب در حدی نیست که بخواهد مزاحم احداث جاده شود ولی در نیمه دوم چندین نقطه مجبور به لوله‌گذاری در کف هور و احداث جاده بر روی آن می‌شوند. پیشرفت جاده بر اساس عمق هور و حجم خاکی که باید به دل هور ریخته شود، متفاوت است ولی در مجموع به طور متوسط، احداث جاده روزانه بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ متر پیشرفت دارد.

در فصل نامه شماره ۵۱ نگین در مورد فشار عراق بر عملیات احداث جاده آمده:

«دشمن در مدت اجرای طرح، بیش از ۱۲ هزار گلوله روی جاده و اطرافش ریخت. بالگردهای عراقی هم به صورت مرتب، دستگاه‌های راه‌سازی و کامیون‌ها را با

۱. حیدرعلی صداقت از نیروهای جهادسازندگی نجف‌آباد، معتقد است از تریلی‌های جک‌دار نیز برای انتقال خاک به عملیات احداث جاده، استفاده شده است.

۲. استوانه این نوع غلطک، دارای پایه‌هایی متصل به هم است که عمل کوبش را مشابه ضربه زدن بر روی زمین انجام می‌دهد.

موشک هدف قرار می‌دادند. این فشار و حملات، در هفته‌ها و روزهای منتهی به اتصال جاده به جزایر، افزایش چشمگیری پیدا کرد و بخش عمده‌ای از حملات، متوجه کمپرسی‌ها و رانندگان آن‌ها شده بود. عراق تلاش داشت به هر شکلی که شده، جلوی اتمام جاده را بگیرد.»

حیدرعلی صداقت، معتقد است سطح جاده در مرحلهٔ احداث، به دلیل چاله‌های متعدد و بعضاً عمیقی که بر اثر تردد کامیون‌ها و دیگر دستگاه‌ها ایجاد شده بود، چندان مناسب تردد آمبولانس‌ها و خودروهای سبک نبوده و بیشتر مجروح‌ها یا شهدا، با کامیون به عقب انتقال داده می‌شدند. صداقت اعتقاد دارد:

«این‌طور چاله‌ها را روزها هر وقت آتش عراق سبک می‌شد و خطر جنگنده‌های دشمن کمتر بود، ماکادام ریخته و با بولدوزر صاف می‌کردیم.»

مدتی بعد از شروع عملیات جاده از سمت سیل‌بند ساحل هور، نیروهای داخل جزایر نیز با محوریت جهاد سمنان و به کمک دستگاه‌های غنیمتی باقی‌مانده، کار ساخت جاده را از سمت مقابل شروع می‌کنند<sup>۱</sup> به طوری که در مقطع اتمام جاده، حدود ۲۲۰۰ متر از سمت جزایر کار انجام شده بود.

با وجود تمامی تهدیدهای عراق، راننده‌های جهاد نجف‌آباد که ماه‌ها در عرصه‌های خدمت‌رسانی و جبهه تجربه کسب کرده‌اند، در احداث جاده از این تجربه‌ها به خوبی استفاده کرده و کار را با سرعت و دقت بالا پیش می‌برند. در بین این راننده‌ها، مهارت

---

۱. طبق محتوای نواری که از جلسه قرارگاه بدر ضبط شده، گروهی از نیروهای جهاد، یازدهم اسفند ۶۲ وارد جزایر شده و در جلسه‌ای با فرماندهان این قرارگاه، نسبت به وضعیت کلی جزایر توجیه می‌شوند. آن‌ها قصد دارند به کمک دستگاه‌های مهندسی غنیمتی سالم‌مانده در جزایر، ضمن شروع احداث جاده از داخل جزایر، بر اساس دستور فرماندهان رده بالای سپاه، امکان احداث باند فرود هواپیمای غول‌پیکر C۱۳ را هم بررسی کنند. در این جلسه اعلام می‌شود که حداقل باند مورد نیاز، باید ۱۲ متر عرض و ۳ کیلومتر طول داشته باشد که با توجه به محدودیت امکانات، پیشنهاد می‌شود نیم‌متر از ارتفاع یکی از جاده‌های موجود که حدود ۱۰ متر عرض دارد، برداشته شود تا عرض مورد نظر به دست آید. در این میان، محدودیت‌های دیگری مانند نامناسب بودن خاک جزایر برای احداث جاده، دید و تیرداشتن دشمن بر روی بیشتر نقاط و محدودیت تعداد جاده‌های مناسب و عدم امکان اختصاص یکی از آن‌ها به ایجاد باند فرود هواپیما مورد بحث قرار می‌گیرد. در نهایت نیز نیروهای جهاد اعلام می‌کنند که اصلی‌ترین اولویت‌شان در شرایط فعلی، کمک به ساخت جاده و راه‌انداختن دستگاه‌های از کار افتاده است و بعد از تکمیل جاده، اگر امکان داشت احداث باند هواپیما یا دیگر پیشنهادها را پیگیری خواهند کرد. (نوار شماره ۱۴۲۶۸ مرکز اسناد، صفحه ۷ نسخه پیاده شده مرکز)

یکی بیشتر به چشم می‌آید؛ مرد میان‌سالی که با وجود وابستگی به منقل و بافور، طوری با بولدوزر جاده را درست می‌کند که انگار گریدر این کار را کرده.

مدتی بعد از شروع کار احداث جاده، تعدادی از نیروهای جهادسازندگی نجف‌آباد به مأموریت دیگری اعزام می‌شوند. آن‌ها بایستی مقدمات ساخت تعدادی سوله در حوالی دزفول را با اجرای خریاها و تسطیح زمین، فراهم کنند. حیدرعلی صداقت، می‌گوید:

«چون شغل و تخصص اصلی‌ام، جوشکاری بود، قرار شد برگردم نجف‌آباد و تعدادی جوشکار داوطلب را ببرم دزفول. من هم رفتم و از اتحادیه‌مان، حدود ۴۰ نیرو گرفتم و بردم پای کار. از صبح تا شب جوشکاری می‌کردیم و شب‌ها می‌نشستیم پشت کامیون و لودر و کار انتقال خاک و تسطیح زمین سوله‌ها را انجام می‌دادیم. لابه‌لای این کار که حدود ۴۵ روز طول کشید، گاهی هم سری به جاده می‌زدم و هر کاری از دستم برمی‌آمد، انجام می‌دادم. برای بچه‌های جهاد نجف‌آباد، این‌طور کار کردن خیلی غریب نبود و خیلی وقت‌ها پیش می‌آمد که نیروها به‌طور هم‌زمان در چندین نقطه فعالیت کنند.»

با وجود تمامی تمهیدات در نظر گرفته شده، بروز حادثه برای کامیون‌ها به خصوص واژگونی در حاشیه جاده اجتناب‌ناپذیر است به طوری که هر شب، بین ۱ تا ۲ حادثه از این دست اتفاق می‌افتد.<sup>۱</sup> کامیون‌هایی که هر کدام بین ۱۰ تا ۱۵ مترمکعب خاک بار زده‌اند، اگریش از حد به شانه جاده نزدیک شوند، امکان دارد به دلیل خالی شدن زیر چرخ و وزن زیاد کامیون، چپ کنند. در چنین شرایطی، امکان «جک زدن» کامیون برای تخلیه خاک وجود ندارد<sup>۲</sup> و نیروها مجبورند تا قبل از اذان صبح که هوا رو به روشنی می‌رود و هر لحظه امکان انهدام کامیون توسط دشمن وجود دارد، اول خاک کامیون را بیل خالی کرده و بعد آن را به حالت اولیه برگردانند. برای این کار، تقسیم وظایف مشخص و ثابتی وجود ندارد و هر کس با هر جایگاه و مسئولیت، اگر جایی درگیر نیست، آستین‌ها را بالا می‌زند. حسینعلی مهدیه در مورد مصائب این کار می‌گوید:

۱. حیدرعلی صداقت از نیروهای جهادسازندگی نجف‌آباد، اعتقاد دارد که گاهی در یک شب، ۱۰ کامیون دچار حادثه می‌شدند.

۲. در این شرایط، اگر کامیون جک می‌زد، به دلیل نداشتن تعادل، به‌طور کامل به داخل هور فرو می‌رفت و نجاتش تقریباً غیرممکن می‌شد.

«در آن تاریکی، باید چند تن خاک را با بیل تخلیه می کردیم؛ خاکی که چسبندگی و رطوبتش، کارمان را چندین برابر سخت تر کرده و از نفس مان می انداخت. بعد از خالی کردن خاک، باید کامیون را با بستن سیم بوکسل و کشیدن بولدوزر، صاف می کردیم. این کار گاهی با کشیدن از یک سمت حل می شد ولی گاهی موقعیت کامیون طوری بود که باید یک بولدوزر از پهلو می کشید و هم زمان بولدوزر دیگری از روبه رو می کشید تا کامیون بنشیند روی جاده. برای اتصال سیم های بوکسل به کامیون، گاهی نیروها مجبور می شدند در آن آب و هوای سرد، وارد آب و باتلاق شده و بوکسل را به شاسی کامیون وصل کنند. مجموع این کارها به قدری سخت بود که صبح، توان و نفسی برایمان نمی ماند ولی چون نیرو کم بود و کارها زیاد، بیشتر بچه ها بعد از نماز و مختصری صبحانه و استراحت که سرجمع به ۴ ساعت هم نمی رسید، می رفتند سراغ کارهای دیگر.»

کامیونی که از این شرایط نجات پیدا می کند، اگر آب به موتورش نرسیده باشد، مشکل چندانی ندارد و به سرعت عملیاتی می شود ولی آنهایی که آب وارد سرسیلندرشان شده باشد، باید تعمیر شوند. در چنین مواقعی، مکانیک های داوطلب که همیشه موقع عملیات ها خودشان را به منطقه می رساندند، سریع و چابک دست به آچار شده و مشکل را برطرف می کردند. این گروه، مراحل تعمیر و سرویسی که در حالت عادی حداقل یک شبانه روز طول می کشید را ظرف ۲ ساعت انجام می دادند. از جمله این مکانیک ها که در طول دفاع مقدس، خارج از زمان عملیات هم کارهای جبهه را در مغازه هایشان در نجف آباد به صورت رایگان انجام می دادند، می توان به محمد حسن بارفروش<sup>۱</sup>، عبدالحسین جلالی<sup>۲</sup>، محمد حسین پاینده، مرحوم محمود جلالی، ابوالقاسم شمس، عباس محمودیان، جعفر کبیرزاده و حسن پاینده اشاره کرد.

یکی از محدودیت های عملیات اجرایی جاده، بارش باران است که هم زمان کارکرد

۱. شهید محمد حسن بارفروش فرزند حسینعلی، ۶ خرداد ۶۰ در ۲۴ سالگی در خط پدافندی فیاضیه در آبادان به شهادت رسید.

۲. شهید عبدالحسین جلالی فرزند محمد، ۷ بهمن ۶۱ در ۳۵ سالگی طی عملیات والفجرمقدامی در تنگه ذلیجان به شهادت رسید.

دپوهای جمع‌آوری خاک و تردد کامیون‌ها را تحت تأثیر می‌گذارد. خاک منطقه، رسی است و کم‌ترین باران، آن را چسبنده و سنگین کرده و امکان تراش و جمع‌آوری خاک را بسیار سخت و گاهی غیرممکن می‌کند. باران، سطح جاده را هم صابونی و فوق‌العاده لیز کرده و می‌تواند باعث سُرخوردن کامیون‌ها و افتادن آن‌ها به دلِ هور شود. به همین دلیل، احداث جاده در مقاطعی متوقف یا کند می‌شود ولی در مجموع ۷۵ روز بعد از شروع کار، جاده هم‌زمان با سالروز میلاد امام حسین به جزیره شمالی متصل شده و به همین مناسبت جاده به نام «سیدالشهداء» نام‌گذاری می‌شود. حدود ۱۲ کیلومتر از این جاده ۱۴۲۰۰ متری، از سمت هور و بقیه از جانب جزایر احداث شد و متوسط ارتفاع آن از کفِ هور، ۳ متر برآورد شده است. اگر بخواهیم یک برشی عرضی از جاده را بررسی کنیم، باید بگوییم جاده به شکل ذوزنقه‌ای است که قائده بزرگ‌ترش با طول متغیر ۲۰ تا ۳۰ متر در کف هور قرار گرفته و قائده کوچک‌ترش، با متوسط عرض ۲۰ متر، عرض مفید جاده را تشکیل می‌دهد.

در مجموع، طی عملیات احداث این جاده، حدود ۵۰ دستگاه راه‌سازی و ۴۰۰ کامیون بر روی جاده فعال بودند و بیش از ۱۰۰۰ کامیون کمپرسی نیز در قسمت حمل‌شِن و ماسه و خاک از فواصل دورتر به نزدیکی منطقه کار می‌کردند. تعداد رانندگان کمپرسی فعال در این طرح نیز بیش از ۸۰۰ نفر برآورد شده است.

مجید یزدانی در مورد اولین تجربه‌اش در تردد روی جاده می‌گوید:

«چند شب بعد از این‌که گروه دوم پزشک‌ها را با قایق رساندم به مجنون شمالی، خواستم برگردم که یکی گفت بیا از جاده برویم. تعجب کردم. گفتم جاده کجا بود؟!»

برخی نیروها که از روی این جاده تردد کرده‌اند، گفته‌اند رفت و آمد در این مسیر، نوبتی بوده و در دو طرف خودروها باید منتظر می‌ماندند تا با بی‌سیم هماهنگ شده و اجازه حرکت می‌دادند تا خودروها در طول مسیر به علت عرض کم جاده، به هم برخورد نکنند. گویا در ورودی‌های جاده در دو طرف هم نورافکن‌های بسیار قوی کار گذاشته شده تا خودروها در شروع حرکت، مشکل خاصی نداشته باشند.

یوسف سلیمانی نیروی پشتیبانی لشکر، در این خصوص می‌گوید:

«جاده وقتی تکمیل شد که حجم نیروی جزایر خیلی زیاد بود و به همان نسبت



تردد خودروهای تدارکاتی داشتیم. قبل از تاریک شدن هوا باید بارمان را پشت تویوتا محکم می‌کردیم و منتظر می‌ماندیم تا بعد از غروب، قرارگاه اجازه عبور بدهد. شده بود که ۲۰۰ تا ۳۰۰ تویوتا پشت دژبانی جاده صف کشیده باشند.»

با تکمیل جاده، خیلی از تجهیزات که قبل از آن امکان انتقال به جزایر نداشتند، راهی منطقه می‌شوند؛ مثل توپ‌های ۱۲۲ میلی‌متری. با وجود احداث جاده، آشپزخانه لشکر ۸ هم چنان در پایگاه شهید مدنی به کار خود ادامه می‌دهد و برنامه‌ای برای پخت و پز در جزایر وجود ندارد چون تعداد نیروهای خط‌پدافندی در حدی نیست که انتقال تجهیزات و فراهم کردن امکاناتی مانند آب شرب بهداشتی و گاز به صرفه باشد.

اتصال جاده به جزایر، پایان کار نیروهای جهاد نیست و جهاد زنجان، آذربایجان غربی، اصفهان و نجف‌آباد هم زمان با شروع تردها از جاده، مشغول شن‌ریزی و تسطیح نهایی مسیر می‌شوند تا ضمن افزایش کیفیت تردد بر روی جاده، مانع از تولید گرد و غبار بیش از حد در زمان تردد خودروها بر روی جاده شوند. این گرد و خاک، هم محدودیتی است برای «میدان دید» رانندگان و هم می‌تواند گرای خوبی به توپخانه دشمن بدهد و به همین دلیل باید از حجم آن کاست.

برای این‌کار، جهاد خوزستان چند معدن شن در نقاطی مانند رامهرمز، سبزآب اندیمشک، ۱۵ کیلومتری خرمشهر و پادگان حمید را فعال کرده و بخشی از توان جهاد اصفهان مأمور انتقال شن و ماسه‌ها به دپوی در نظر گرفته شده در نزدیکی جاده می‌شود. جهاد اصفهان در مجموع طی عملیات احداث جاده، بیش از هزار سرویس با کمپرسی‌ها کار کردند و ۱۲۰ هزار مترمکعب شن و بالغ بر ۸۵۰ هزار مترمکعب خاک و سنگ را از متوسط فاصله ۱۶۰ کیلومتری، به محل پروژه انتقال می‌دهند.

حسینعلی مهدیه در این خصوص می‌گوید:

«خاک بیشتر نقاط خوزستان، حالت ریزدانه رُسی داشت و برای لایه نهایی جاده که در معرض بیشترین فرسایش قرار می‌گرفت، مناسب نبود. چاره‌ای نبود جز این‌که از مخلوط سنگ‌های ریز و درشت بسترودخانه‌ها استفاده کنیم که همان کارکرد شن و ماسه را داشت.»

در این مرحله از کار، دست جهاد برای استفاده از کامیون‌های شخصی، بیشتر باز می‌شود.

این دسته از راننده‌ها، سالیانه برای مدت مشخصی از طرف اتحادیه‌ها یا ارگان‌های دولتی مأمور به فعالیت در مناطق جنگی شده و مجبورند کارکرد مشخصی را ثبت و ارائه کنند تا از برخی امتیازات برخوردار شده یا پاره‌ای جرایم مشمول‌شان نشود. بخشی از این راننده‌ها، برای حضور در مناطق جنگی، شرط و شروطی دارند و حاضر به فعالیت در مناطق پرخطر نیستند. به همین دلیل، چرخه انتقال شن و سنگ از کیلومترهای دورتر از خط مقدم، فرصت مناسبی برای این دسته است که مأموریت‌شان را با کمترین خطر انجام دهند. این گروه، مخلوط شن و سنگ را از معادن به دپویی نزدیک به مقر جهاد نجف‌آباد انتقال داده و بلافاصله برمی‌گردند برای بارگیری. انتقال شن‌ها از این دپو تا سطح جاده، به عهده کامیون‌های داوطلب یا کامیون‌های سازمانی جهاد است.

در مرحله شن‌ریزی و تسطیح جاده، کار شبانه‌روزی است به طوری که جاده‌های زنجان و آذربایجان غربی در طول روز کار کرده و جهاد نجف‌آباد و اصفهان، شب‌ها انجام این وظیفه را بر عهده دارند. هم‌زمان با این مرحله، جهاد همدان نیز مأمور تحکیم و گسترش پدهایی می‌شود که در مقطع احداث جاده، به عنوان محل دور زدن کامیون‌ها استفاده می‌شد. این پدها قرار است کاربردهایی مثل محل استقرار قبضه‌های ضد هوایی یا ایجاد سنگ‌پیدا کنند.

بعد از مرحله شن‌ریزی، نوبت به ریختن «مازوت»<sup>۱</sup> یا «نفت سیاه» بر روی سطح جاده می‌شود؛ کاری که تا چند ماه تأثیری مشابه با آسفالت کردن دارد و می‌تواند حجم گرد و خاک را چندین برابر کاهش دهد. حسینعلی مهدیه معتقد است:

«جهاد سازندگی نجف‌آباد، از اوایل جنگ که در آبادان حضور داشت، امکانات انتقال و پاشش مازوت را به دست آورده بود و برای اجرای این پوشش سیاه‌رنگ بر روی جاده، مشکل خاصی از لحاظ امکانات و تجربه نداشت. این کار را به محض اتمام مرحله شن‌ریزی شروع کردیم و در سریع‌ترین زمان ممکن، به پایان رساندیم.»  
دیگر اقدامی که از ابتدای این طرح شروع شده و هم‌چنان ادامه دارد، ترمیم و تقویت قسمت‌هایی از جاده است که با آب هور در تماس‌اند. هور، گاهی موج برمی‌دارد و

۱. یکی از ارزان‌ترین مشتقات نفت‌خام که در قدیم به عنوان سوخت برخی حمام‌ها یا نانوایی‌ها استفاده می‌شد و در حال حاضر نیز برخی موتورهای دیزل یا نیروگاه‌ها، از آن به عنوان سوخت استفاده می‌کنند.

سرعت می‌گیرد و قسمت‌هایی از جاده را می‌شوید و نیروها باید حواس‌شان به ترمیم این خوردگی‌ها باشد.

سیف‌الله رشیدزاده از نیروهای زرهی لشکر ۸ نجف، در خصوص ترمیم جاده سیدالشهداء می‌گوید:

«بعد از این‌که منطقه به نوعی تثبیت شد، عراقی‌ها شروع کردند به پمپاژ حجم بالای آب به محدوده جزایر تا جاده، پدها و سنگ‌هایمان را غرق کنند. برای همین، مایلرها شب‌ها خاک می‌آوردند و روی سطح جاده می‌ریختند تا جاده زیر آب نرود. چندباری به چشم دیدم که مایلرها، از جاده رفتند پایین و چپ کردند و چون وقت زیادی به طلوع آفتاب نمانده بود، مایلرها با بولدوزر هُل می‌دادند داخل آب و رویش خاک می‌ریختند تا روز بعد، جنگنده‌های عراقی نتوانند پیدایشان کنند. مایلر، همان‌جا می‌ماند تا شب بعد، سر وقت و با حوصله، نجاتش دهند.»

به استناد اسناد مهندسی جنگ جهاد، در طول اجرای این جاده، بر اثر حملات هوایی و توپخانه‌ای عراق، بیش از ۳۰ کامیون کمپرسی به‌طور کلی منهدم شد و ۱۴۰ دستگاه نیزبین ۱۰ تا ۵۰ درصد آسیب دیدند. از دستگاه‌های مهندسی نیز از خودروی سبک گرفته تا لودر و بولدوزر، خسارت دیده یا به‌طور کلی نابود شدند.

اگر بخواهیم در یک جمع‌بندی کلی، مجموعه اقدامات «مهندسی جنگ جهاد سازندگی کشور» را در قبل، حین و بعد از عملیات خیبر مرور کنیم، می‌توانیم به گزارش درج شده در فصلنامه ۵۱ نگین ایران استناد کنیم. در این گزارش آمده که اقداماتی مانند زیرسازی راه‌آهن از نوع درجه یک در پادگان حمید، احداث ۷ حمام صحرایی با بیش از ۳۰ دوش، ۸ حسینیه و نمازخانه، ۶ قرارگاه تاکتیکی و احداث و ترمیم دو اسکله در جزایر مجنون توسط مهندسی جنگ جهاد انجام شده است.

احداث بیش از ۱۴۵ کیلومتر انواع جاده‌های عملیاتی و مواصلاتی، ترمیم و تکمیل و شن‌ریزی حداقل ۲۰۵ کیلومتر جاده با عرض متوسط ۱۰ متر و ارتفاع نیم تا ۳ متر که برخی در آب یا باتلاق ایجاد شدند، احداث پل رمضان، ساخت بیش از ۲۹ کیلومتر دژ و سیل‌بند با عرض متوسط ۱۰ متر، احداث ۵ هزار مترمربع پد در داخل جزایر، احداث بیش از ۱۳۰۰ سنگرانفرادی، اجتماعی و پارکینگ زیرزمینی، احداث ۱۰۴ سکوی توپ‌های ضد‌هوایی،

احداث و راه‌اندازی ۴ سایت موشک‌انداز به همراه سنگرها و استحکامات مورد نیاز، ایجاد یک باند ویژه بالگرد، ساخت یک بیمارستان صحرایی بزرگ و مجهز، احداث مقر کربلا، راه‌اندازی دو کارگاه بزرگ ساخت قطعات سنگرهای پیش‌ساخته و ساخت اسکله خاکلی شهید بقایی در دژ شرقی جزیره شمالی با ظرفیت تخلیه و بارگیری ۳۰ تن طی پنج شبانه‌روز کار سخت، از دیگر اقدامات مورد اشاره در این گزارش هستند.

در مجموع، جهادسازندگی کشور در طول عملیات خیبر، بیش از ۱۰۰ شهید و نزدیک به ۷۰۰ زخمی داشت که از ابتدای جنگ تا آن موقع، بی‌سابقه محسوب می‌شد.

بعد از تثبیت کامل جزایر و خروج بخش عمده نیروهای نظامی از منطقه، فعالیت نیروهای جهادسازندگی نجف‌آباد کاهش پیدا می‌کند ولی تعطیل نمی‌شود. حسینعلی مهدیه معتقد است:

«این‌طور نبود که همه چیز را جمع و جور کنیم و برگردیم نجف‌آباد یا دیگر مناطق عملیاتی یا مناطق محرومی که نیاز به کار عمرانی داشتند؛ بخشی از نیروها و امکانات مان در همان مقر نزدیک سه‌راهی جفیر باقی ماندند و مشغول کارهایی مثل تقویت یا توسعه پدهای داخل جزایر، احداث جاده‌های دسترسی جدید یا ترمیم و نگهداری جاده‌های موجود، از جمله جاده سیدالشهدا، شدند. در مجموع، کار جهاد تعطیل بردار نبود و فقط بسته به شرایط منطقه، افت و خیز داشت. فعالیت ما در جزایر، طی ماه‌های بعد هم ادامه داشت و خیلی از زیرساخت‌های مورد نیاز عملیات بدر در اسفند ۶۳، توسط جهادسازندگی نجف‌آباد آماده شد.»



پل‌های خیبری با وجود امتیازهایی مانند سرعت بالای نصب، سبک بودن و قابلیت سریع جایگزینی قطعات در صورت آسیب دیدن بر اثر حملات توپخانه‌ای و هوایی دارای مشکلاتی مانند عرض کم مسیر و محدودیت تردد تجهیزات سنگین بود. علاوه بر آن، تعمیر یا جایگزینی قطعات این پل در بلندمدت به صرفه نبود. در مجموع پل شناور به طور کامل نمی‌توانست نیازهای تدارکاتی ایران را فراهم کند و به همین دلیل هم‌زمان با ساخت پل، احداث جاده نیز از ۱۸ اسفند ۶۲ شروع شد. مسیر جاده، چند صد متر پایین‌تر از پل خیبر و موازی با آن طراحی گردید.



# فصل ۱۱

## تجمیع در جزایر



## روز نهم عملیات؛ ۱۲ اسفند ۶۲

آرامش نسبی حاکم شده بر جزایر که از یازدهم اسفند شروع شده، هم‌چنان ادامه دارد و عمده توجه‌ها به خط‌مقدم و تأمین نیازهای نیروها معطوف شده است. صبح امروز، همت که دیشب بعد از توقف عملیات در طلاییه، عمده نیروهایش را به پادگان دوکوهه فرستاده، وارد جزایر شده و از خطوط پدافندی بازدید می‌کند؛ او باید باقیمانده نیروهایش را به سرعت بازسازی کرده و به جزیره بیاورد.

با وجود کاهش نسبی آتش منحنی عراق، زرهی دشمن هم‌چنان فشار می‌آورد. اوایل عصر تانک‌های عراقی به سرعت جلوآمده و تلاش دارند از گوشه خاکریز لشکر ۸ نفوذ کرده و خط را بشکنند. در این شرایط، احمد کاظمی که نیروی پیاده چندان در آن بخش ندارد، تنها قبضه موشک تاو لشکر را به جلو فرامی‌خواند تا به شکلی جلوی حرکت تانک‌های دشمن را بگیرد. محمدرضا جلالی که بعد از شهادت حیدرعلی ملکی، مسئولیت قبضه را بر عهده گرفته، می‌گوید:

«وقتی رسیدیم به سنگر احمد کاظمی، دیدم یک قبضه تاو با خدمه‌اش همان نزدیکی منتظرند که البته قرار نبود جلو بیایند و فقط به درخواست فرمانده لشکر، موشک‌هایشان را به ما دادند. با قاسم محمدی که منطقه را کامل توجیه بود، افتادیم به راه و همین‌طور که جیب موشک‌انداز پشت سرمان می‌آمد، بعد از دو کیلومتر پیاده روی رسیدیم به خط. محمدی، شرایط را توضیح داد و توصیه کرد

---

۱. در آن مقطع، چند قبضه موشک ضدزره از لشکر ۲۷ حضرت رسول، به لشکر ۸ نجف و خط‌مقدم جزیره جنوبی مأمور شده بودند. ۱۱ اسفند ۶۲ که فرماندهان قرارگاه در حال برنامه‌ریزی برای تحویل بخشی از خط لشکر ۸ نجف به تیپ ۴۴ قمرینی هاشم هستند، عزیز جعفری خطاب به علی زاهدی این‌گونه می‌گوید: «راستی به مطلبی! به قبضه تاو مال این رسول الله است. با یک یا دو قبضه میلان توی خط است. این‌ها را پیدا کنید و به جای مناسب برای پاتک بگذارید. البته خودشان طرح‌ریزی کردند که چند تایشان کجا باشد. از نظر تدارکات هم به آن‌ها برسید که یک دفعه... بلند شوند بروند. چون این‌ها خیلی به دردتان می‌خورد.» (نوار شماره ۱۴۲۶۸ مرکز اسناد، صفحه ۴۸ نسخه پیاده شده مرکز)



اجازه دهیم تانک‌ها خوب جلو بیایند و بعد شلیک کنیم. قاسم برگشت عقب تا به کارهایش برسد و چند دقیقه بعد، یک توپ ۱۰۶ و یک دوشیکا هم آمدند جلو که خدمه دوشیکا، گهواره‌اش<sup>۱</sup> را به خاطر سنگینی و فاصله زیاد نیاورده بودند و سلاح بی‌استفاده بود.»

محسن حری مسئول ۱۰۶ و جلالی، خط خالی از نیرو را برای پیدا کردن محلی مناسب برای شلیک جست‌وجو می‌کنند ولی هیچ سکویی نیست و اگر شلیک کنند، فقط مهمات‌شان را هدر داده‌اند. آن‌ها چندباری جیب‌ها را به بالای خاکریز می‌برند تا شاید فرجی شده و زاویه مناسبی برای شلیک پیدا کنند ولی فایده‌ای ندارد و برمی‌گردند پایین. لحظات به سرعت طی شده و تانک‌های عراقی با خیال راحت، لحظه به لحظه نزدیک‌تر می‌شوند. برخی نیروهای حاضر در این معرکه نیز، علت نشدن امکان استفاده از تجهیزات نیمه‌سنگین را آتش فوق‌العاده شدید عراق می‌دانند.

با ادامه این وضعیت، محمدرضا جلالی پشت بی‌سیم به فرمانده لشکر گوشزد می‌کند که کاری از دست آن‌ها بر نمی‌آید و حداکثر تا ۵ دقیقه دیگر، تانک‌ها از خاکریز عبور خواهند کرد. احمد کاظمی جواب می‌دهد: «حسین‌گونه مقاومت کنید و حسین‌گونه شهید شوید.» جلالی ادامه این اتفاق را این‌گونه شرح می‌دهد:

«وقتی احمد این حرف را زد، گوشی را پرت کردم گوشه‌ای و طوری که بقیه بشنوند، گفتم مرد حسابی اگه می‌خوای شهید بشی، خودت بیا شهید شو! من حرفم اینه که کاری از دستم برنمیاد، اگر می‌شد کاری کرد و بعدش اسیر را شهید شویم، یک چیزی؛ وگرنه هیچ‌کس که از شهادت بدش نمیاد! بلافاصله هم با کمکی‌ام نشستیم داخل جیب و راه افتادیم به سمت عقب. محسن حری و بقیه خدمه ۱۰۶ و چند نفری که دوشیکا آورده بودند هم برگشتند.<sup>۲</sup> وقتی به سنگر فرماندهی رسیدیم، احمد کاظمی سؤال کرد چی شد؟! قبضه منهدم شد؟ جواب دادم نه خودمان

۱. قطعه‌ای فلزی و سنگین که در پایین‌ترین فاصله ممکن نسبت به زمین، از سه نقطه به سه پایه وصل شده و وظیفه‌اش جذب و مهار تکان‌ها (لگد) دوشیکا است. بدون این قطعه صفحه مانند، قبضه با هر شلیک ممکن است به جهات مختلف منحرف شود و دقت و کارایی‌اش را از دست بدهد.

۲. حسین جمشیدیان اعتقاد دارد تعدادی قناصه چی به این نقطه آورده که تا چندساعت بعد در همین نقطه مانده‌اند و همگی به شهادت رسیده‌اند.

نزدیک بود منهدم شویم که نشدیم!»

با وجود عقب‌نشینی نیروهای لشکر از این قسمت، در اتفاقی عجیب تانک‌های عراقی تا چند ده متری خاکریز جلوآمده و ناگهان برمی‌گردند. برخی معتقدند، عراقی‌ها با دیدن بالا و پایین رفتن چندین باره جیپ‌ها، حدس زده‌اند نیروی زیادی در پشت خاکریز به کمین‌شان نشسته و واکنشی ندارند تا عراقی‌ها را به تله بیاندازند. با همین حساب و کتاب اشتباه، عراقی‌ها خطر نکرده و از خیر تصرف خط می‌گذرند.

جلالی در مورد سرنوشت دیگر قبضه‌های ضدزره در این عملیات می‌گوید:

«قبضه دراگون را از همان اول نتوانستیم راه بیاندازیم ولی میلان و مالیوتکا روزه‌های اول عملیات آوردیم به جزایر ولی چون بازدهی خاصی نداشتند، احمد کاظمی دستور داد که ببریم‌شان عقب. دلیلش این بود که از میلان فقط چند موشک داشتیم و با مالیوتکا هم کسی نتوانست کار کند؛ خودم چندباری با مالیوتکا شلیک کردم ولی همه‌اش ده‌ها متر دورتر می‌خورد زمین. مالیوتکا پیچیدگی‌های خاصی داشت و تا والفجر ۸ در فاو طول کشید تا تعدادی از نیروهایمان در شیراز آموزش ببینند و بتوانیم چند قبضه از آن را به‌کارگیری کنیم.»

در گوشه دیگری از خط و چند ساعت بعد از تاریک شدن هوا، رجبعلی چاوشی با اکبر طالب<sup>۱</sup> سوار بر موتور از خاکریز عبور کرده و تا مسافتی که صدای موتور، عراقی‌ها را حساس نکند جلو رفته و چند ساعتی پیاده گشت می‌زنند و محل پیکر حداقل ۱۳ شهید از نیروهای لشکر به ویژه رزمندگان گردان قمرینی هاشم را پیدا کرده و نشان می‌گذارند تا صبح روز بعد، قبل از روشن شدن هوا، پیکرها را برگردانند. این دو نفر در بازگشت، با نیروهای لشکر ۴ ثارالله در خط مقدم مواجه می‌شوند که در اولین لحظه آن‌ها را نشناخته و نزدیک است به سمت‌شان شلیک کنند که در نهایت به خیر می‌گذرد.

رژیم بعث در این چند سال، وقتی در معرکه نظامی کم می‌آورد، به سراغ اهرم فشار «جنگ شهرها» رفته و خبیر نیز از این قاعده مستثنی نیست. جنگنده‌های عراقی هم‌زمان با ایستادگی ایرانی‌ها در جزایر مجنون، بارها و بارها شهرهای مختلف را بمباران می‌کنند و گاهی موشک‌های دوربرد اهدایی غربی‌ها، شهرهای ایران را ویران می‌کنند. بخشی از

۱. از نیروهای پیاده که مدتی هم در واحد تخریب لشکر ۸ کار کرده بود.

جنگنده‌های عراقی، از آسمان جفیر عبور می‌کنند و نیروها تجربه کرده‌اند هر شب که یک یا چند جنگنده را در ارتفاع بالا می‌بینند، در اخبار روز بعد منتظر شنیدن خبر حمله به برخی شهرها باشند.

نیروهایی که از جزایر خارج می‌شوند، با وجود تمام مصیبت‌ها و ماتم‌هایی که دیده‌اند و می‌بینند، روحیه‌شان را حفظ کرده و گاهی در همین شرایط سخت نیز باب شوخی و تفریح را باز می‌کنند. محمدرضا امید می‌گوید:

«داشتیم با مجید کبیرزاده در محوطه اطراف چادرها چرخ می‌زدیم و صحبت می‌کردیم که چشم‌مان افتاد به چند صندوق مهمات کوچک که شکل و شمایل‌شان برایمان تازگی داشت. به استناد فضولی همیشگی‌ام، در یکی‌شان را باز کردم و دیدم ظاهراً نارنجک است ولی نارنجکی که قیافه‌اش جدید بود و با سؤال از بقیه فهمیدیم اولین سری از نارنجک‌های تولید داخل است. برای امتحان قدرت تخریب این مهمات جدید، ضامن یکی‌شان را کشیدم و انداختم داخل چاله یکی از مجموعه دستشویی‌ها در آن نزدیکی. همین‌که منفجر شد، یکی از داخل دستشویی‌ها به حالت پرتابی افتاد بیرون و هم‌زمان با ما که از خنده ریسه رفته بودیم، شروع کرد به ناله و نفرین.»

### تودیع و معارفه حفاظتی

در ۱۲ اسفند ۶۲، گروهی از مسئولان رده بالای واحد حفاظت اطلاعات سپاه، وارد مقر لشکر ۸ نجف اشرف شده و طی جلسه‌ای با مهدی ملکی مسئول وقت ستاد لشکر، «ناصر حمیدی» را به عنوان مسئول جدید واحد تازه تاسیس حفاظت اطلاعات لشکر معرفی می‌کنند؛ واحدی که تا پیش از این فردی با نام خانوادگی «دهقان» مسئولیت آن را بر عهده داشته.

در خصوص تاریخ دقیق و مکان برگزاری این جلسه، اطلاعات کاملی در دست نداریم ولی با توجه به طرح موضوع «احضار شهید احمد کاظمی به دادستانی» در این نشست و غیبت احمد کاظمی به دلیل حضور در جزایر، به نظر می‌رسد این جلسه تودیع و معارفه، طی ۲ هفته پایانی اسفند ۶۲ برگزار شده باشد.

از مجموع صحبت‌های مطرح شده در این جلسه، چنین برمی‌آید که مسئول قبلی واحد حفاظت اطلاعات لشکر ۸ نجف، به دلایلی در کار خود موفق نبوده و طی این نشست که فضایی سنگین و رسمی دارد، مسئولان قرارگاه تلاش می‌کنند ستاد لشکر را برای همکاری بیشتر با مسئول جدید، قانع کنند.

در خصوص علت موفق نبودن مسئول قبلی واحد حفاظت اطلاعات، می‌توان حدس زد که او از خارج از بدنه لشکر به این مسئولیت انتخاب شده و همین موضوع در کنار اصطکاک‌هایی که با واحدهای مختلف پیدا کرده، او را ناکام گذاشته؛ همان سرنوشتی که به احتمال زیاد در انتظار مسئول جدید است.

در این جلسه، ابتدا جوانی حدوداً ۲۵ ساله با نام خانوادگی «تقوی» صحبت می‌کند. او، خود را مسئول وقت حفاظت اطلاعات «قرارگاه خاتم الانبیاء» و «قرارگاه نجف» در منطقه عملیاتی خیر معرفی کرده و با برشمردن عوامل قدرتمند شدن عراق در ماه‌های اخیر، داشتن اطلاعات قوی از جبهه ایران را یکی از عوامل مهم این قدرت‌نمایی می‌داند. از نظر تقوی، چنین قدرتی در سایه ضعف ایران در موضوع حفاظت اطلاعات کسب شده است. بخشی از صحبت‌های تقوی را می‌توانید مرور کنید:

«الآن حفاظت چندان قوی‌ای نداریم. این حفاظت فعلی، مثل دیگر واحدهایی که در این چند سال در سپاه به صورت خودجوش درست شدند، خوب و جوان است ولی چون دیرتر از بقیه پا گرفته، باید کمکش کرد. خطی که اخیراً مسعود رجوی ملعون به عواملش داده، اینه که شروع کنند یک نوع تخریب‌هایی در سطح جبهه‌ها و تیپ‌ها و لشکرها به وجود بیاورند. احیاناً زاغه‌ای منفجر کنند، انبار مهماتی روی هوا ببرند، ارتباطات مون رو قطع و وصل بکنند و... در لشکر ۸ نجف، واحد حفاظت کمی دیرتشکیل شد و با مشکلاتی مواجه بود که ما انتظار نداشتیم. برادر دهقان، مدتی این جا بودند و الآن برادر ناصر مسئول اطلاعات منطقه ۲ که از بچه‌های قوی حفاظت اطلاعات هستند، برای لشکر معرفی شده‌اند.

لشکر ۸، یکی از لشکرهای خط‌شکن و خوب ما است و نیاز به حفاظت خوب دارد. درهای جبهه‌ها باز است و منافقین و گروهک‌های دیگری می‌توانند نفوذ کنند. ما چندان در زمینه‌های پیشگیری قوی نیستیم و تنها کاری که می‌توانیم بکنیم،

این است که ممانعت کنیم از ضربه زدن این‌ها. امیدواریم با نیروهایی خوبی که از اطلاعات سپاه نجف‌آباد، برای برادر ناصر فرستاده شده، بتوانند خدمتی کرده باشند.

اگرستاد را مثل پدر و واحدها را مثل بچه‌ها حساب کنیم، این پدر هفت، هشت بچه خوب دارد که یکی‌شان عقب‌مانده‌تر از بقیه است چون دیرتر تشکیل شده و باید بیشتر به آن رسیدگی کرد. باید طرح‌هایی که راجع به زاغه مهمات، مقرستاد، مقر فرماندهی و قرارگاه‌های تاکتیکی داده می‌شود از طرف این واحد، این‌ها را اجرا کنند تا نقاط قوت و ضعف آن مشخص شود و این‌ها رشد کنند. انتظار دارم از مسئول ستاد و برادر احمد که کمک بیشتری به ما بدهند. این واحد هم مثل بقیه، می‌خواهد در خدمت فرماندهی لشکر کار کند. این واحد، آن چیزی که در ذهنیت دیگران ایجاد شده، نیست و ان‌شاءالله نخواهد بود. آمده برای خدمت کردن ولی این برمی‌گردد به رئیس ستاد و فرماندهی؛ اگر به او به عنوان تافته جدا بافته نگاه کنند، بزند توی سرش و باهاش برخورد خصمانه کنند، مطمئناً این رشد نخواهد کرد و نمی‌توان انتظار داشت که یک واحد خوب شما باشد.

اگر به این تحلیل رسیدید که حفاظت، مسأله مهمی است در جبهه، به این واحد بیشتر توجه خواهد شد. این لشکر، یکی از امیدهای سازمان رزم ماست.»

بخش دوم این جلسه را فردی با نام خانوادگی «محمودزاده» ادامه می‌دهد؛ مسئول وقت حفاظت اطلاعات قرارگاه کربلا. او این‌گونه بحثش را مطرح می‌کند:

«قبلاً سعادت نداشتم خدمت برسم ولی تماس‌هایی که به دلیل شرایط کاری که با برادر تقوی داشتم، یک سری مشکلاتی که در رابطه با کار حفاظت در این لشکر وجود دارد را دورادور می‌دیدیم. امیدواریم ان‌شاءالله در آینده با تماس‌های بیشتری که برادر ناصر می‌گیرند، این مشکلات برطرف بشود. برای حفاظت، از طرف شورای عالی سپاه شرح وظایف نوشته شده و کاملاً ابعاد کارش مشخصه و یک مقداری از وظایفش، عمداً مبهم و باز گذاشته شده؛ از جمله کشف و پیگیری عواملی که باعث تضعیف روحیه، ضربه زدن به جنگ یا نقض سلسله مراتب فرماندهی می‌شوند.»

اجرای دقیق این وظایف، برخوردهایی با واحدهای دیگر پیدا می‌کند. باید محدوده کار برادران مشخص شده و اجازه داده شود در آن محدوده کار بکنند. از جمله مسائلی که برخورد کردیم، «رابط دادستانی» است. ما الآن در ساختار سپاه، چیزی به این اسم، هیچ جا نداریم.<sup>۱</sup> نمی‌تواند فرد با عنوان رابط دادستانی، حکم بازرسی و بازجویی بدهد. فقط فرماندهی می‌تواند و این اختیار را دارد.»

در پایان این جلسه که لابه لای صحبت‌های آن، گاهی صدای تردد موتور و خودرو شنیده می‌شود، قرار می‌شود ناصر حمیدی مسئول جدید واحد حفاظت اطلاعات لشکر ۸ نجف، جلسه‌ای با مهدی ملکی رئیس ستاد لشکر برگزار کرده و طی آن ریز مسائل را مطرح کند. مهدی ملکی در خصوص این جلسه می‌گوید:

«این مقطع، اولین بار بود که حفاظت اطلاعات را در لشکر ۸ نجف اشرف تجربه می‌کردیم. چادرشان هم درست کنار چادر من بود و زیاد می‌آمدند سراغم تا اطلاعاتی کسب کنند. به عنوان مثال، راجع به گردان‌ها، ترکیب کادر فرماندهی‌شان، کیفیت نیروها، محل مأموریت و شرح فعالیت‌هایشان سؤال می‌کردند که البته جواب درست و حسابی گیرشان نمی‌آمد. دلیلش هم این بود که احمد کاظمی، مخالف همکاری با این واحد بود و خیلی میدان‌شان نمی‌داد. به همین دلیل و از همان زمان، بخشی از پرونده‌سازی‌ها برضد احمد کاظمی شروع شد.»

### روز دهم عملیات؛ ۱۳ اسفند ۶۲

چند ساعت به طلوع آفتاب صبحگاهی سیزدهم اسفند ۶۲، رجبعلی چاوشی و اکبر طالب که چند ساعت پیش محل تعدادی از پیکر شهدا را در حدفاصل خط ایران و عراق شناسایی کرده بودند، یک تویوتا و راننده‌ای میان سال تحویل می‌گیرند تا پیکرها را برگردانند. آن‌ها تخمین زده‌اند که اگر بخواهند پیاده به سراغ پیکرها بروند، چند شب طول کشیده و امکان دارد اتفاقاتی بیفتد که شهدا از دسترس خارج شوند. چاوشی می‌گوید:

«آن ساعت صبح را انتخاب کردیم چون بیشتر عراقی‌ها خواب بودند یا خیلی

۱. مهدی ملکی رئیس ستاد لشکر در این بخش، وارد صحبت شده و می‌گوید: «دادستانی اخیراً به ابلاغی کرده که خلاف قانون است.»

روی خط حساس نبودند. مقداری که رفتیم جلو، راننده ترسید و خواست برگردد ولی راضی‌اش کردیم که منطقه امن است و فقط تا پشت خاکریزی که قبلاً خط مقدم مان بود، جلومی‌رویم. وقتی رسیدیم به خاکریز و دنبال یک بریدگی بودیم تا برویم به دشت، بنده خدا شصت‌ش خبردار شد که چه خوابی برایش دیده‌ایم. زد کنار و شروع کرد به التماس و گریه که شما می‌خواهید من را با شش سرعائله به کشتن بدید. حتی حاضر شد توپوتا را بیخشد به ما و خسارتش به سپاه را با فروختن خانه‌اش جبران کند و جلوتر نیاید که نیامد و خودمان دو نفری رفتیم.»

چاوشی ادامه می‌دهد:

«غیر از شهدایی که دیشب نشان کرده بودیم، تعداد دیگری هم پیدا کردیم و با ۲۰ پیکراز جمله شهیدان ابراهیم باستانی<sup>۱</sup> و مهدی عربان شروع کردیم به برگشت. هنوز خیلی نرفته بودیم که کسی از زیرتانک‌های نیم سوخته صدایم زد. رفتم نزدیک و دیدم مجروحی است از بچه‌های خمینی شهر که از چند شب پیش آن‌جا افتاده و بدنش از شدت خونریزی و گرسنگی و تشنگی، مثل شهدا خشک شده بود. در برگشت، وقتی با فرمانده نیروهای کرمانی در آن قسمت از خط مواجه شدیم، اولش خیلی بد و بی‌راه گفت که کار خیلی خطرناکی کرده‌اید ولی بعد که فهمید یک زخمی را هم نجات داده‌ایم، نرم شد و شروع کرد به تعریف از بچه‌های لشکر ۸.»

راویان مرکز تحقیقات دفاع مقدس، هم‌زمان با خروج نیروها از جزایر و استقرارشان در عقبه عملیات، به سراغ تعدادی از نیروها رفته و با آن‌ها در خصوص شرایط عملیات مصاحبه می‌کنند. محمدعلی مرادی فرمانده گردان انبیاء که به تازگی از معرکه بازگشته، سیزدهم اسفند ۶۲ در تحلیلی کلی در خصوص عملیات خیبر می‌گوید:

«جایی که برای عملیات انتخاب کردند، خوب بود ولی یکی از نقطه ضعف‌های ما این است که وقتی در حمله‌ای خط دشمن شکسته شد، باید عملیات را ادامه داد تا دشمن استحکامات و مین‌گذاری نکند و نیز اگر نیرو باشد که به آن‌ها حمله کنیم، دیگر دشمن نمی‌تواند کاری بکند.»

در این روز فرماندهی لشکر با توجه به شرایط حاکم بر جبهه، تصمیم می‌گیرد بخشی از

۱. ابراهیم باستانی ۱۲ اسفند ۶۲ طی عملیات خیبر در جزایر مجنون در سن ۲۱ سالگی به شهادت رسیده است.

سیل‌بند مشرف به خط‌مقدم را تخریب کند تا آب بیفتد زیر پای دشمن و قدرت تحرک تانک‌هایش کاهش پیدا کند. برای این مأموریت، تیم انفجارات واحد تخریب آماده شده و خود را آماده می‌کنند ولی در آستانه اعزام آن‌ها، بررسی‌های بیشتر نشان می‌دهد که شکافتن سیل‌بند، هم‌زمان با ایجاد آب‌گرفتگی در زمین دشمن، سنگرها و مواضع نیروهای لشکر را هم زیر آب خواهد برد و به همین دلیل، اجرای مأموریت متوقف می‌شود. البته عراق با توجه به امکانات فراوان و ارتباط زمینی با جزایر، دست‌بالا را در جنگ مهندسی و آب دارد و در طول عملیات خیبر، چندین بار از حربه شکافتن دژها و رها کردن آب با هدف مختل کردن نقشه‌های جنگی ایران استفاده می‌کند. یکی از این نمونه‌ها، موردی است که فصلنامه نگین شماره ۵۱ با محوریت نقش مهندسی جنگ جهاد در عملیات خیبر، به آن پرداخته است. در این مقاله آمده: «گردان‌های جهاد به کمک دستگاه‌های غنیمتی، تلاش داشتند دژی شرقی غربی در جزیره جنوبی احداث کنند که ضلع مرکزی جزیره را به سیل‌بندهای شرقی و غربی متصل می‌کرد. با وجود ۱۲ شبانه‌روز تلاش طاقت‌فرسا و قبل از اتصال قطعات دژ به یکدیگر، عراق متوجه این نقشه شد و با روانه کردن حجم زیادی از آب به این محدوده، جلوی تکمیل دژ را گرفت.»

تردد قایق‌ها در هور به عنوان تنها وسیله تردد و تدارکات، با تشدید حملات هوایی عراق هر روز سخت و سخت‌تر می‌شد و زیاد پیش می‌آمد که قایقی با آتش بالگرد یا هواپیماهای ملخی PCV، منهدم شده یا در آب واژگون شود. ابراهیم چترایی که با یک پای مصنوعی وارد عملیات خیبر شده، یکی از این موارد را تجربه کرده. چترایی می‌گوید:

«داشتیم با قایق برمی‌گشتیم به جزیره که بالگرد عراقی یک موشک زد به سمت مان و سکان‌دار فرمان را طوری سریع چرخاند که قایق برگشت داخل هور. بلافاصله خودم را از زیر قایق کشاندم بیرون تا خفه نشوم. همه داشتیم دست و پا می‌زدیم و کم و زیاد خودمان را روی آب نگه داشته بودیم تا قایق به شکلی سرپا شود و برگردیم به راه. بین آن همه نیرو، شرایط من خاص بود و قطعات ابری داخل پای مصنوعی‌ام، آب گرفته و سنگین شده بود و هر لحظه احتمال می‌دادم کشیده شوم پایین. خیلی سریع پا را جدا کردم و خودم را سبک کردم.»

در بامداد این روز، مجید کبیرزاده فرمانده گردان قمرینی هاشم لشکر که از اولین روزهای



عملیات در خط حضور داشت و چند روز بعد با باقیمانده گردانش از جزایر خارج شده بود، با ترکیب تعدادی از نیروهای قدیمی<sup>۱</sup> و نیروهای طرح لبیک، گردان جدیدی تشکیل داده و به جزیره برمی‌گردد تا در خط مقدم مستقر شود. برای افزایش آمادگی رزمی نیروهای طرح لبیک که برخی اولین حضورشان در جبهه را تجربه می‌کنند، پیش از ورود به جزایر یک رزم شبانه فشرده در جفیر برگزار می‌شود و طی آن نیروهای تخریب تلاش می‌کنند با ایجاد انفجارهای مختلف، فضای واقعی عملیات را برای این نیروها شبیه‌سازی کنند. مرتضی پیرمردیان از نیروهای حاضر در این گردان می‌گوید:

«به محض ورود به جزایر، عراق شیمیایی زد ولی خوشبختانه تلفات زیادی ندادیم و خودمان را رساندیم به خط مقدم. خاکریزی که ما پشت آن مستقر شدیم، دوجداره شده بود و به نسبت روزهای اول عملیات که بچه‌ها وصفش را برایم گفته بودند، آتش خمپاره و توپخانه دشمن تلفات کمتری از ما می‌گرفت.»

### روز یازدهم عملیات؛ ۱۴ اسفند ۶۲

طی این روز، احمد کاظمی به نعمت‌الله گردانی مسئول وقت آموزش لشکر، مأموریت می‌دهد با گردانی که از ترکیب باقیمانده گردان‌های وارد عمل شده در روزهای گذشته و نیروهای طرح لبیک تشکیل داده، وارد جزیره شود. در این گردان که به نام گردان امام حسن نام‌گذاری شده و با بالگرد وارد جزیره می‌شود، افرادی مانند ولی‌الله کریمی، قاسم شیروی، مهدی صالحی، محمدعلی شیخی و رجبعلی جمالی که در گردان‌های متلاشی شده لشکر در روزهای قبل مسئولیت داشته‌اند، به عنوان کادر فرماندهی به نعمت‌الله گردانی کمک می‌کنند. گردانی تا قبل از این، مشغول ساماندهی انتقال نیروها به جزایر در اسکله ساحل جفیر بود.

گردانی، که در روزهای تدوین کتاب بر اثر عوارض شیمیایی و جراحات‌های متعدد خانه‌نشین شده و شرایط جسمانی سختی پیدا کرده، در یکی از جلسات هم‌روایی می‌گوید:

۱. محمدرضا امید: «کبیرزاده، نیروهایی که از سری اول حضور در جزایر، باقی مانده بودند را با خودش نبرد و از طرح لبیک یا دیگر گردان‌ها نیرو گرفت. ما را چند روز بعد از خروج از جزایر، پایانی دادند و فرستادند خانه.»

«وقتی در اولین پد مجنون شمالی پیاده شدیم، دیدم آن چه غم، اندوه و ماتم است از جزیره می بارد. یادم به حرف حضرت زینب به امام حسین در زمان ورود به کربلا افتاد که گفت برادر این جا دیگر کجاست؟ این جا بوی غم و مصیبت می دهد. چند ساعت بعد، احمد کاظمی که همراه ابراهیم همت در گودالی نشسته بودند، احضارم و روی نقشه، گوشه جنوب غربی جزیره جنوبی را نشانم داد و گفت باید بروید آن جا و کنار دست نیروهای لشکر ۲۷، پاتک های عراق را جواب بدهید.»

نیروهای گردانی در مسیر رسیدن به خط مقدم هدف بمباران شیمیایی قرار می گیرند و کمی بعد تعدادی از آن ها که اطلاعی از آلودگی هور ندارند، از آب هور استفاده کرده و مصدوم می شوند. قاسم جوانمردی یکی از مجروحان شیمیایی است که چشم هایش قرمز شده و با زبانی ورم کرده، مرتب می گوید «سوختم.»

این گردان تازه نفس وقتی در تاریکی اوایل شب خود را به نزدیکی خط مقدم می رساند، مجبور می شود از کانالی عبور کند که پراست از پیکر شهدای شب های قبل و به اجبار و با اکراه، پا می گذارند بر پیکرهایی که در آن لحظه برایشان ناشناس است و شاید بعدها این فرصت را داشته باشند که دوست یا خویشاوندی را از بین شان شناسایی کنند.

در مقصد نهایی، اکبر اعتصامی فرمانده گردان حضرت رسول لشکر ۸ و باقیمانده نیروهایش، مستقر هستند. اعتصامی به محض دیدن گردانی، می گوید: «فرشته نجات مان رسید! بیایید، بیایید تا خودتان بفهمید این جا چه خبره! فقط در مهمات صرفه جویی کنید.» اعتصامی، مقداری از مهمات و تجهیزات نیروهایش را برای گردان جدید باقی گذاشته و بعد از تحویل خط، حوالی نیمه شب با نیروهایش به سمت عقبه راه می افتد.

در این مقطع، سمت راست جاده اصلی جزایر (غرب منطقه)، بچه های لشکر ۱۴ هستند و سمت چپش نیروهای لشکر ۸. نیروهای لشکر ۲۷ نیز در حدفاصل لشکر ۸ تا سیل بند شرقی جزیره جنوبی مشغول پدافند هستند. بخشی از خاکریز نیروهای لشکر ۸، حالت نیم دایره ای دارد و در مجموع به نسبت عقبه های منطقه، آتش سبک تری را تحمل می کند. مهدی رشیدزاده، گوشه ای از شرایط خط را این گونه وصف می کند:

«سنگرها که معمولاً به اندازه ۵ تا ۱۰ نفر در حالت نشسته ظرفیت داشتند، با گونی و صندوق مهمات ساخته شده و با پلیت، سقفی در حد سایه بان برایشان زده بودند.

روی سقف، چند سانتیمتری خاک هم می‌ریختند ولی در حدی نبود که جلوی نفوذ ترکش از سمتِ سقف را بگیرد.»

در خط‌پدافندی لشکر ۸، هنوز برخی محدودیت‌ها و مشکلات روزهای شروع عملیات، پابرجاست؛ مثل کمبود آب خوراکی سالم.

احمد کاظمی، این شرایط خاص را دی ماه ۶۳، طی مصاحبه‌ای با راوی مرکز اسناد، این‌گونه شرح می‌دهد:

«یک روز نوبی خط دیدیم که برادران همه می‌گفتند فقط به ما یک خرده آب برسانید و هم‌رزم‌های ما از تشنگی، شکم‌شان را روی خاکریز گذاشته‌اند و شهید شدند یا تعداد زیادی‌شان تشنه شهید شدند. حالا اگر نمی‌توانید به ما مهمات برسانید، یک خرده آب برسانید. آن‌جا، یک خاک تقریباً کود شده‌ای بود. یک خاک فاسدی بود که ما خاکریز زده بودیم. همین خاکی که ته نشین هور بود و یک خرده باد که می‌آمد، این‌ها را به صورت گرد و خاک عجیبی در می‌آورد و خیلی ناراحت‌کننده بود. بچه‌ها در یک فشار خیلی زیادی قرار گرفته بودند ولی با روحیه خیلی خوشحال و راضی از فشارهایی که در راه خدا به آن‌ها می‌آید، فقط تقاضا می‌کردند که به ما آب برسانید و شهدا و مجروحین ما را تخلیه بکنید.»<sup>۱</sup>

حیدرعلی قربعلی نیز در این خصوص می‌گوید:

«بچه‌های پشتیبانی به خصوص غلامرضا سلیمانی، هر روز آب و تدارکات می‌آوردند ولی تعدادمان زیاد بود و هوا گرم و آب کم می‌آوردیم. برای هر چهار، پنج سنگریک ۲۰ لیتری آب می‌آوردند که به هر کدام مان روزانه یک تا حداکثر دو قمقمه آب می‌رسید. آب هور شیرین بود ولی سالم نبود؛ از بس جنازه داخلش افتاده بود، شیمیایی زده بودند و گلوله خورده بود. همه چیز داخل آب پیدا می‌شد. نمی‌دانم، شاید قبل از عملیات قابل خوردن بوده. یک روز که تشنگی بی‌طاقت مان کرده بود، یکی از بچه‌ها با نام خانوادگی ایزدی، رفت با سرنیزه مقداری زمین را کند و به آب هم رسید ولی آب شور بود.»

قربعلی یک خاطره متفاوت هم از حضور در خط پدافندی دارد. او می‌گوید:

«با یکی از بچه‌های نجف‌آبادی که نام خانوادگی اش یادم نیست، بهجتی یا

سهیلی، و بعدها شهید شد، در یک سنگر نگهداری می دادیم. چون خبری نبود و کار خاصی نداشتیم، خیلی اوقات می نشستیم پای رادیوی باتری خور کوچکی که از یکی از سنگرهای عراقی پیدا کرده بودیم. هر روز حوالی ۱۱ ظهر، رادیویک ویژه برنامه داشت با گزارش‌هایی از گوشه و کنار جبهه‌ها. خبرنگار داشت می‌گفت 'هم‌اکنون در جبهه‌های جنوب در خدمت یکی از رزمنده‌ها هستیم. از ایشان خواهش می‌کنیم خودشان را معرفی کنند'. هنوز حرفش تمام نشده بود که شروع کردم به معرفی خودم! یعنی از شدت خستگی و بی‌خوابی، همه چیز را قاتی کرده بودم. نکته جالبش این‌جا بود که رفیقم هم دقیقاً همین حس را داشت و او هم قصد کرده بود خودش را معرفی کند!»

طی این روز، نیروهای لشکر ۲۷ که به تازگی وارد جزایر شده و قرار است در ضلع شرقی و ضلع مرکزی مشغول پدافند شوند، تلاش می‌کنند با همان اندک تجهیزات مهندسی باقی مانده از غنائم، خاکریز ضلع شرقی را به خط مرکزی جزیره جنوبی و محل پدافند نیروهای لشکر ۸ متصل کنند.

همت فرمانده لشکر ۲۷، بیشتر وقت خود را در قرارگاه تاکتیکی لشکر ۸ در جزیره جنوبی می‌گذراند و مسئولیت هدایت نیروهایش در شرق و مرکز جزیره را به اکبرزجاجی جانشین خود و عباس کریمی مسئول واحد اطلاعات عملیات داده است.

در این روز، نامه‌ای به ستاد لشکر ۸ می‌رسد که محتوای آن «احضار فرمانده لشکر به دادستانی» است. در این نامه که هفتم اسفند توسط دادستانی منطقه ۸ سپاه مستقر در کیانپارس اهواز تنظیم شده، از احمد کاظمی خواسته شده ساعت ۱۰ صبح شنبه ۱۳ اسفند ۶۲ در محل دادستانی حضور پیدا کند. در تصویر این نامه، اشاره‌ای به دلیل احضار فرمانده لشکر نشده و تأکید شده اگر احضار شونده بدون عذر موجه در وقت مقرر حاضر نشود، برگه جلب برای او صادر خواهد شد. مطابق دومین سند مرتبط با این موضوع که به امضاء مهدی ملکی رئیس وقت ستاد لشکر ۸ رسیده، احضاریه در تاریخ ۱۴ اسفند به این ستاد وصول شده است. ملکی در شانزدهم اسفند، پاسخ احضاریه دادستانی را در سه بند داده است. او در بند اول این نامه نوشته: «نامبرده (احمد کاظمی) در منطقه جنگی به سر می‌برند و حضور ایشان در دادستانی میسر نیست.» در بند دوم نامه هم ضمن اشاره

به مسئولیت احمد کاظمی به عنوان فرمانده لشکر ۸ نجف، احضار او به دادستانی در شأن فرمانده کل سپاه دانسته شده و در سومین بند نیز به وصول نامه، یک روز بعد از «وقت حضور» تأکید شده است.

تالحتظه آماده سازی این کتاب، پیگیری ها برای مشخص شدن دلیل این احضار به جایی نرسیده و مهدی ملکی، امضاء کننده پاسخ مکتوب لشکر به احضاریه، گفته که دلیل این احضار را به خاطر ندارد. اسدالله موحدی از نیروهای پشتیبانی لشکر در این خصوص می گوید:

«از این احضاریه اطلاعی ندارم ولی گاهی در عملیات ها حادثه هایی در مناطق غیرنظامی، مثل تصادفات فوتی و جرحی، رخ می داد که یک طرف دعوا لشکر بود و گاهی می شد که فرمانده لشکر را می خواستند تا جوابگو باشد.»

محسن ابراهیمی نیز که از اوایل سال ۶۳ برای چندین ماه به عنوان نیروی کادر فرماندهی در کنار شهید احمد کاظمی فعالیت کرده، در این خصوص معتقد است:

«آن زمان هنوز برخی ساختارها مثل واحد قضایی در لشکر شکل نگرفته بود و خیلی از ارگان ها و مجموعه ها، سلسله مراتب را رعایت نکرده و کوچک ترین مساله و مشکل را به طور مستقیم با فرماندهی لشکر در میان می گذاشتند. از این احضاریه اطلاعی ندارم ولی زیاد پیش می آمد که شهروندان عادی بر سر موضوعات مختلف با لشکر یا نیروهای آن مشکلی پیدا کرده و برونند شکایت کنند و دادگاه هم چون ساختاری نمی شناخت که با آن مکاتبه کند، فرمانده لشکر را خطاب قرار می داد.»

## مجنون امام

چهاردهم اسفند، فرمانده سپاه به تهران احضار شده و در جلسه ای با حضرت امام، پیامی با این مضمون از ایشان دریافت می کند: «جزایر حتماً باید نگه داشته شوند، هر طور که شده.»

البته به نظر می رسد، این صحبت حضرت امام، در روزهای قبل هم با مضامین مشابهی به فرماندهان جنگ انتقال داده شده ولی طی این روز به نوعی «رسماً» اعلام می شود. یکی از دلایل این ادعا، اشاره محمد ابراهیم همت در سخنرانی دوازدهم اسفند او در پادگان

دوکوهه است. همت می‌گوید: «دیروز، حضرت امام یک پیام خصوصی به برادرهای مستقر در قرارگاه خاتم‌الانبیاء داده بود که هر جور شده، بایستی جزایر را حفظ کنید.» شهید احمد کاظمی در مصاحبه با گروه تلویزیونی روایت فتح در قالب ساخت مستند «سردار خیبر»، اولین لحظه شنیدن پیام حضرت امام در سنگر فرماندهان حاضر در جزیره را توصیف می‌کند. شهید کاظمی می‌گوید:

«من و همت و باکری و زین‌الدین، در همان سنگر معروف بودیم. داشتیم نتیجه می‌گرفتیم که «همه چیز تمام شد»؛ چون موضعی برای دفاع نداشتیم و عراقی‌ها هم آمده بودند داخل جزیره. هم نفر پیاده‌شان آمده بود و هم زرهی‌شان. کاملاً در سرازیری بودیم و خودمان هم خبر نداشتیم. یادم نیست روز چندم بود. نزدیکی‌های ظهر، ناگهان همت از جا بلند شد و رو به ما گفت «خودمان که نمرده‌ایم؛ اسلحه دست می‌گیریم و می‌رویم می‌جنگیم»»

کاظمی ادامه می‌دهد: «همت رفت از گوشه سنگر یک تیربار برداشت و گفت که من با این می‌روم. مهدی باکری هم گفت می‌رود اسلحه بر می‌دارد و فلان جا می‌جنگد. داشتیم همین طوری بین خودمان تقسیم کار می‌کردیم که آمدند و پیام امام را ابلاغ کردند. قبل و بعدش را البته درست یادم نیست ولی شور و هیجان و امیدش را کاملاً یادم هست که بچه‌ها را انگار زنده کرد. وضع جبهه عوض شد. عراق آن قدر کم آورد که مجبور شد آب ول کند و جزیره را زیر آب ببرد.»

او توصیفی هم در مورد شرایط روحی خاص شهید همت دارد؛ «همت بدجوری در خودش بود. آن روز آمده بود پیش من، در همان قرارگاه فرماندهی‌اش، که سنگری بود ساخته شده از چند تکه الوار و گونی در نزدیکی خط مقدم. داشتیم با هم حرف می‌زدیم که یک خمپاره خورد به سنگر. محمدابراهیم فقط یک صلوات فرستاد و ساکت شد. انگار نه انگار که خمپاره خورده آن‌جا! از خودم می‌پرسیدم چرا این قدر خونسرد شده؟!»

احمد غلامپور از فرماندهان ارشد سپاه، سال‌ها بعد از اتمام جنگ در خصوص شرایط خاص عملیات خیبر و پیام امام به رزمندگان می‌گوید:

«یادم هست که عراقی‌ها فشار غیر قابل تحملی می‌آوردند، غیر از توپ و تانک

۱. متولد ۱۳۳۵هـ.ق، از فرماندهان ارشد سپاه که در حال حاضر در دانشگاه امام حسین (ع) تدریس می‌کند.

آن قدر آتش بر سر ما میریختند که خسته شدند و حتی شروع کردند به ریختن آهن آلات با هواپیما. هر ۵۰ تا ۱۰۰ متر را به یک فرمانده داده بودیم. شرایط به گونه ای شده بود که می گفتیم فقط جنازه مان باید از جزایر بروی بیرون. همان موقع پیامی از قول امام آمد که حفظ جزایر برابر است با حفظ نظام جمهوری اسلامی. بچه ها حسابی متحول شدند و با تمام وجود چنان ایستادگی کردند که عراق خسته شد.»

ابراهیم چترایی در مورد حال و هوای نیروهای لشکر بعد از شنیدن پیام حضرت امام می گوید:

«ما پیام را از بلندگوهای تبلیغات لشکر شنیدیم. وضعیت عجیبی شد و بچه های پشت خاکریز چون می دانستند آربی جی به T۷۲ها کارگر نیست، انداخته بودند دنبال تانک ها و نارنجک می انداختند داخل شان. جنگ تانک شده بود با تن و اتفاقاً تن بود که پیروز شد و تانک ها از ترس شان عقب نشستند. اگر این ترس به دل عراقی ها نیفتاده بود و فقط دو ساعت دیگر فشار آورده بودند، تمام جزایر را تصرف می کردند. تمام بچه ها هم دل شده بودند که یا حرف امام را عملی کنند یا شهید شوند و زمین ماندن حرف امام را نبینند.»

### برنامه ریزی برای تقویت خط لشکر

۱۴ اسفند ۶۲ به دنبال انتشار پیام حضرت امام خمینی، جلسه ای در اردوگاه جفیر لشکر تشکیل می شود که طی آن آخرین وضعیت گردان های پیاده و واحدهای مختلف لشکر ۸ نجف اشرف بررسی شده و برای ترمیم آن ها از لحاظ نیرو و تجهیزات، برنامه ریزی می شود. طی این جلسه که در غیاب احمد کاظمی با مسئولیت شعبانعلی زینلی معاون لشکر شروع می شود، مهدی ملکی رئیس ستاد، کریم رضایی مسئول پرسنلی و تعداد دیگری از مسئولان لشکر حضور دارند. کاظمی، ساعاتی پیش به جلسه ای مهم در قرارگاه احضار شده و قرار است در ادامه به جلسه ملحق شود.

در این مقطع، تعدادی از گردان های پیاده لشکر ۸ نجف، از جزایر خارج شده و بخشی از خط نیز به دیگر یگان های سپاه تحویل داده شده ولی هم چنان بخشی از توان لشکر در خط مقدم جزیره جنوبی مستقر است. به نظر می رسد در این مقطع، فرماندهان ارشد سپاه

با توجه به پیام حضرت امام، تلاش دارند تمام توان شان را برای حفظ جزایر به کار بگیرند و در این میان با وجود ضرباتی که لشکر ۸ از ابتدای عملیات تا آن زمان دیده، روی توان این یگان نیز حساب کرده‌اند.

در ابتدای این جلسه، صحبت‌ها به گونه‌ای است که گویا همه منتظرند تا احمد کاظمی از جلسه قرارگاه برگردد و تکلیف قطعی و نهایی را مشخص کند. در این شرایط که برخی یگان‌های سپاه از منطقه خارج شده‌اند، فضای عمومی جلسه کادر فرماندهی لشکر ۸ نجف، بر محور باقی ماندن نیروها در منطقه می‌چرخد.

فرماندهان گردان‌ها و واحدهای لشکر ۸ نجف در این نشست که گاه صمیمانه و گاه با طرح انتقادات تند و تیز همراه است، به تشریح آخرین وضعیت مجموعه خود از لحاظ تعداد نیرو و کادر فرماندهی پرداخته و در کنار برشمردن کمبودها و مشکلات، گاهی سراغ آسیب‌شناسی عملیات هم می‌روند.

در ابتدای جلسه و بعد از مقدمه چینی زینلی در خصوص هدف این نشست، مجید کبیرزاده فرمانده گردان قمربنی‌هاشم به عنوان اولین فرمانده شروع به صحبت کرده و می‌گوید: «ما، یه گردان ۷۲ تن داریم فعلاً که حدوداً صد تاشون فراری‌اند. فرار کردند از این جو (جزایر) و رفتند خونه هاشون. آمارشون جزء مفقودی‌ها رد شده (ولی یه عده شون) الان دارند برمی‌گردند. ۳۵ تاشون (از ۷۲ نفر) می‌خواند بزنند، ۲۰ تاشون هم می‌خواند تلفن بزنند و بقیه شون هم وایسایند. یه سری فرمانده گروهان داریم که توی جهادند. اومدن این جو و ما با هاشون صحبت کردیم. از طرف پرسنلی آگه بتونند اینا رو از جهاد (نجف‌آباد) بسونند،<sup>۱</sup> به دردمون می‌خورند. محمد،<sup>۲</sup> خودش گفته هر وقت خواستید، بگید تا اینا رو بدمدون. یه نفر هم داریم توی اورژانس، آقای حیدر کارشناس، به عنوان تخلیه (مجروح و شهید) داره کار می‌کنه.»

محمد طاهری فرمانده گردان علی اکبر، با اشاره به باقی ماندن حدود ۱۷۰ نیرو برای گردانش

۱. مجید یزدانی: «موقع جنگ، خیلی از این حرف‌ها که الان باب شده، نبود. این گروه و آن گروه و سپاه و جهاد مطرح نبود. جوری وحدت و هم‌دلی داشتیم که فقط حل مشکل و پیشرفت کار برایمان مهم بود. اگر این شکلی کار نمی‌کردیم، نمی‌شد جلوی عراق که تمام دنیا حمایتش می‌کردند، بایستیم.»

۲. محمد موحدخواه از مسئولان ارشد جهادسازندگی نجف‌آباد



و توصیه پزشک برای در گچ ماندن دست زخمی اش برای حداقل ۲ ماه، می گوید: «بچه‌ها ما تا پریروز فقط می گفتند تصمیم تون چیه و ما هم می گفتیم صبر کنید فرمانده مون بالاخره سرو کله اش پیدا می شه و اون می گد به ما و ما هم به شما می گیم. ولی دیروز و امروز دیگه آوای رفتن مرخصی یا حداقلش تلفن زدن به کله شون زده. که اینا هنوز جواب قاطعی از ما نشنیده اند و نمی دونیم باید سفت و سخت بگیم برید رد کارتون یا بهشون بگیم صبر کنید.»

در این لحظه، بعد از این که یکی از حاضرین می گوید «مرخصی در کار نیست» و نفر دوم اضافه می کند «تلفن باید بیارند»،<sup>۱</sup> طاهری ادامه می دهد: «باید جدی باهاشون برخورد کرد و گفت مگه سخنرانی امام را نشنیدی؟! سخنرانی نماینده امام را نشنیدی؟! دیگه تازه کار نیستند این جمعی که این جا نشستند. نیرو اگه عشق به عملیات نداشته باشه، پیروز پیروزش که باشه، نیمه کاره...<sup>۲</sup> (رها کرده و می رود). چه برسه به اون موقع که خدای نخواست، از یه گوشه و یه وقت از دشمن ضربه بخوره! نیرو باید عشق به عملیات داشته باشه!»

شعبانعلی زینلی در جواب طاهری می گوید: «عشق عملیات، دست کیه؟ باید خودش پیدا کنه!»

طاهری بلافاصله جواب می دهد: «بهانه دستش نباشه! لااقل آدم دلیلی نداشته باشه. خرش<sup>۳</sup> را بگیره؛ تو که دل خواهی اومدی، خودت اومدی، چرا مطیع مقررات نبودی؟ فوری جواب نداشته باشه به آدم بده.»

محمدعلی مرادی فرمانده گردان انبیاء معتقد است: «مشکلی که هست، اینه که یه تانکر تویوتا آب واسه گردان میارند که به زور تا یه ساعت بعد می مونه.<sup>۴</sup> اکثر نیروها می خواهند بروند حمام بکنند ولی وضعیت حمام این چندروز جور نبوده، آب نبوده. چون تصمیم

۱. در جفیر، زیرساخت تلفن عمومی وجود نداشت و نیروها برای تماس با خانواده، راهی جز رفتن به اهواز نداشتند. تردد به اهواز، زمینه ای شده بود که برخی نیروها دیگر به جفیر برنگردند.

۲. محمد طاهری در این جا به برخی فرمانده گروهان های لشکر اشاره می کند.

۳. یقه اش را گرفتن.

۴. نیاز نیرو به آب در خط مقدم، عمدتاً منحصر به آب خوردن می شود ولی در عقبه، نیاز به حمام و شست و شوی لباس ها، مصرف را افزایش می دهد.

کلی در مورد این که بریم عملیات یا این جا وایسیم گرفته نشده، نیروها سرگردان اند.»  
مرادی سرجمع نیروهایش را حدود ۱۰۰ نفر عنوان کرده و ادامه می دهد: «۶۰ تاشون با خودم از خط برگشته اند، ۲۰ تاشون در جفیر بوده اند و ۲۰ نفرشون هم خرده خرده از اهواز برگشتند به گردان. تعدادی هم همین طور ول کرده اند رفته اند منطقه خودشون. تعدادی هم نرفته اند اهواز (تا خبر سلامتی بدهند) ولی چون بین خانواده هاشون پیچیده که خیلی ها شهید شده اند، اینا می خواهند برگردند. خیلی ها، همین جور که دنبال مجروح ها می نشستند توی قایق یا هلی کوپتر، اومدند عقب و سر سه راه (جفیر) پیاده شون کردند و رفتند اهواز.»  
بحث که به این جا می رسد، در ددل محمد طاهری هم باز می شود؛ «خیلی بی برنامه گی داشتیم! یکی اون جا نبود پای این قایق ها و هلی کوپترها! لا اقل هر کی میاد بره، اسمش را بنویسه. اول که چرا بره و دوم لا اقل معلوم باشه. (در جواب شخصی که می گوید همه لشکرها این طور بودند) خب همه لشکرها بذارند، ما حرف از خودمون می زنیم. چی کار به اونا داریم!»

در این بخش از جلسه، شعبانعلی زینلی تأکید می کند که تمام گردان ها و واحدها، لیست نیروهایی که بدون دلیل از جزایر خارج شده را تحویل پرسنلی داده و تکلیف سلاح و تجهیزات تحویل شده به آن ها را هم مشخص کنند.

مسئول بعدی، حسین صنعتکار مسئول وقت واحد تخریب لشکر است که با توجه به شرایط خاص عملیات، در آستانه آغاز عملیات، گردانی از نیروهای طرح لبیک اعزامی از کاشان را با نام «امام رضا» تحویل گرفته و مشغول تمرین و تکمیل آموزش ها در دشت جفیر می شود. صنعتکار در این جلسه، بیشتر نیروهایش را اعزام مجدد و با تجربه دانسته و با اشاره به حضور آن ها در ترکیب لشکر ۱۴ امام حسین طی چندین عملیات، از کیفیت عملیاتی آن ها اظهار رضایت می کند.

صنعتکار می گوید: «در مورد گردان های طرح لبیک گفتند هر گروهان یه تیربارچی داشته باشه. خمپاره اصلاً ندادند و در رابطه با بی سیم چی هم گفتند فقط ۵ تا بی سیم هستش که ۲ تاش مربوط به گردان می شه و ۳ تاش هم مربوط به گروهان ها است. اینا، باید وضعیت اش برامون مشخص بشه که نیرویش را در نظر بگیریم الان. یعنی اگر بناست خمپاره داشته باشیم یا اگر بناست فرض بفرمایید هر دسته یه تیربارچی داشته باشه، باید نیرویش رو از

الآن در نظر بگیریم که بشه روش کار بشه. چون الآن هر گروهانی به تیربارچی داره. البته وضع آرپی جی زنش، مثل گردان‌های قبلی می‌مونه.»

صنعتکار در ادامه با اشاره به تکمیل کادر فرماندهی گردانش و نداشتن کادر اضافه برای تزریق به دیگر گردان‌ها، تنها کمبود فعلی نیروهایش را چهار، پنج آرپی جی زن و بی‌سیم برای دسته‌ها دانسته و اعلام می‌کند که برای تقویت کیفی نیروها، خواسته که تک‌تک نیروها آموزش تیربار، آرپی جی، خنثی‌سازی مین، آرپی جی ۱۱ و دوشیکا دیده و در کنار آن برای هر دسته آموزش کار با ۲ لول و ۴ لول ارائه شود.

او در پایان اظهار می‌دارد: «فقط یه مساله در رابطه با کار خودمون هستش که ما قبلاً نه مسئول گروهانی بوده‌ایم و نه مسئول گردانی بوده‌ایم. کارمون توی تخریب بوده. آگه یه برادری باشه، که هستن رفقا این‌جا یا از جاهای دیگر، من نمی‌دونم بیان این مسئولیت رو قبول کنن. ما خلاصه حرفی نداریم کنارش و ایسیم ولی آگه کسی نیست توی میدون، حرفی نداریم؛ وایمیسیم. دیگه وظیفه شرعی بود که من خودم بگم الآن»<sup>۲</sup>

رجبعلی جمالی از اعضای کادر فرماندهی گردان ثامن‌الائمه، در غیاب قاسم شیروی جانشین گردان، آخرین وضعیت این نیروهای خط‌شکن را شرح داده و با اشاره به باقی ماندن ۶۵ نیرو از ترکیب اولیه گردان، اعلام می‌کند:

«بقیه شهید شدند یا زخمی و کسی نداشتیم که فرار کرده باشد. به تعدادی از بچه‌ها اومدند و می‌گند که چرا اگر شما می‌گید مرخصی و پایانی نیست، فرقی که بین لشکرهای اسلام

---

۱. حسین رضوان‌نژاد معاون یکی از گروهان‌های این گردان می‌گوید: «با دستور احمد کاظمی و قبل از اعزام گردان به خط‌پدافندی جزیره جنوبی، ۲ گروهان از این گردان با گروهان‌هایی از دیگر گردان‌ها جابه‌جا شدند تا اگر اتفاقی افتاد، تلفات یک شهر خاص زیاد نباشد. به همین خاطر گروهان ما مأمور شد به گردان محمد طاهری ولی صنعتکار با یک گروهان از بچه‌های کاشان، یک گروهان از خمینی‌شهر و یک گروهان از نجف‌آباد و لنجان، رفت داخل جزایر و چند شهید و زخمی هم داد که محمد شاه‌میری بزرگی بی‌سیم چی‌اش، یکی از شهدا بود. صنعتکار هم ترکش مختصری خورد و زخمی شد ولی منطقه را ترک نکرد.»

۲. صنعتکار در ادامه این جلسه، ۲ بار دیگر این صحبتش را تکرار می‌کند ولی صنعتکار توجهی به آن نمی‌کند ولی دقایقی بعد رضا نورمحمدی جوابش را می‌دهد: «بعضی مون می‌گیم آگه بهتر از ما هست، بیاد سرکار و ما نمی‌تونیم. امام فرمود آگه مساله کنار رفتن باشه، شاید من از همه شما مستحق‌تر باشم. الآن این وضعیت نیست که بگی ما نمی‌تونیم و یکی دیگه رو بگذارید. این طرز صحبت کردن، مال این موقعیت نیست. مسئولین رده بالای لشکر (دادن این مسئولیت‌ها را) تشخیص داده‌اند.»

نیست، چرا لشکر عاشورا مرخصی داده به نیروهایش و رفتند و به ما مرخصی نمی‌دید؟ گفتیم خب ما نمی‌تونیم، (کاری نداریم) که اونا چیکار کردند و ما چیکار می‌کنیم. اونی که الآن مطرح شده، گفته‌اند می‌خواهیم (نیروها را) سازمان دهی کنیم. نمی‌تونیم برادرانمون اون جا شهید شده باشند و توی دشت مانده باشند و ما بایستی حتماً سازماندهی بشیم.» نفر بعدی که باید راجع به گردانش صحبت کند، اکبراعتصامی است؛ فرمانده گردانی از نیروهای طرح لبیک با نام «محمد رسول الله» که بیشترشان اعزام مجدد بوده و حتی سابقه حضور در لشکر ۸ را هم دارند. اعتصامی، همکاری نکردن برخی واحدها در موضوع در اختیار گذاشتن نیروی تخصصی برای آموزش نیروها را یکی از مشکلات دانسته و با اعلام نیاز به احداث یک خاکریز در نزدیکی محل استقرار نیروها جهت برگزاری بهتر تمرین‌ها می‌گوید: «از نظر کارهای رزمی، تا حالا ۳ مرتبه بردیم شون (رزم) و در سطح بالایی قرار دادند. در حدود ۱۰، ۲۰ تاشون پیرمرد و دست و پا شل و دل‌دردی و این حرفا (داشتند) که عقب زدیم و کلاً خالص شون کردیم.»

اوج مباحث این جلسه را باید به مباحث جدی و چالشی مسئولان واحد ادوات ضدزره، به خصوص حسین جمشیدیان جانشین واحد، با معاون لشکر و مسئول پرسنلی دانست. در ابتدا از تلفات پایین واحد و آمادگی کامل واحد گفته شده و بلافاصله اکبرانتشاری مسئول واحد، قضیه باقی ماندن بخشی از نیروهای واحد در خط پدافندی جزایر را پیش می‌کشد. طی این گفت‌وگوی چند دقیقه‌ای که چندین بار تا مرز درگیری لفظی پیش می‌رود، زینلی هم‌زمان به چالش‌های جمشیدیان و انتشاری جواب می‌دهد.

- انتشاری: جریان ای برادری که اون طرف در جزیره هستند، جریان شون رو روشن کنید. اگه قرار است که اون طرف باشند، که ما یخده نیروهامون رو ببریم اون طرف که سریع‌تر بیاریم شون این طرف تا اونا هم استراحت کنند. چون تو عملیات بودند.

- زینلی: همون تعداد ۱۰۶ که قرار بود اون جا باشه؟! (خب) نیروشون باید بالا سرشون باشه دیگه! فعلاً باید باشند. دیگه (سؤالی دارید)؟!!

- انتشاری: این نیرو، با چه عنوانی؟ با عنوانی که این قبضه ۱۰۶ رو نگهداری کنند یا با عنوان این که عمل کنند، کار کنند. به چه عنوانی؟!!

- زینلی: کار کنند اون جا. ۱۰۶ بزنند. اگه عراق حمله کرد، بنا کنند کار کردن.

- جمشیدیان: ما باید یه گردان پیاده هم در کنارش داشته باشیم. نمی شد نیروی ۱۰۶ رو اون جا ببریم، خسته اش بکنیم، وایسد و پس فردا هم بخوایم وارد عملیاتش کنیم. این مساله رو باید در نظر بگیریم. نیرو الان داره مطرح می کنه؛ می گه من رو برده اید اون جو هشته اید، نه لشکری این جوس نه سازمانی ازش هس. نه تدارکاتی، نه فلانی داریم.

- زینلی: گُشنگی مگه می خوردند اون جو؟! اون روز که ما اون جو بودیم، یه واحد از موشکی حضرت رسول اومده بودند، یه واحد تاو، عین بچه های بسیجی توی خط بودند و کار می کردند. چه فرقی می کنه؟!

- انتشاری: واسه ما جا افتاده هست ولی واسه اونا تا میای توجیه اش کنی... می گه شما ما رو چند عملیات نیوردی و حالا که عملیات نیست و خلاص شده، آوردید؟!

- زینلی: عملیاته و همه باید وایسند! خودتون باید توجیه شون کنید.

- جمشیدیان: قبول نمی کنند! اگه قبول می کردند، مساله ای نبود واسه ما! ما نه خودمون توجیه شدیم و نه می شه اونا رو توجیه کنیم. باید دلیل قانع کننده (بیاوردید). حرف، باید منطقی باشه. نمی شد که از لشکر نه سازمانی، نه برنامه ای و نه هیچی اون جو نیس و ۳ تو ۱۰۶ بردیم اون جو و والسلام! هیچ کس هم نیست بالاسرشون وایسد!

- زینلی: خب خودتون برید بالاسرشون وایسید! اینا مأمور شدند به اون لشکری<sup>۱</sup> که اون جو مستقره. چون اونا ۱۰۶ نداشتند، (و نیروهای لشکر ۸) نخواستند ۱۰۶ شون رو دست کس دیگه بدن، گفتند خود لشکری که قبلاً ۱۰۶ کار می کرده، بره همون جو وایسه.

- جمشیدیان: (خوب) ۳ تو ۱۰۶ بفرستند بره اون جو کار کنه. چی طور می شه؟!

- زینلی: (با حالتی قاطعانه) نمی خواستم کس دیگه ای ببرم اون جا! شما می گی ۳ تا ۱۰۶ بفرستم اون جا، با چی بفرستم؟! شما، مساله راه و توجیه بودن منطقه و تمام اینا رو حساب بکنید. تا میاد کس دیگه توجیه بشه روی این منطقه...

- جمشیدیان: گردانش، نیروی پیاده رو آورده! تمام سازمان و تشکیلاتش رو آورده اس اون جو، چی طور می شه ۳ تا ۱۰۶ رو نتونه بیاره توجیه کنه؟! می شه هم چی چیزی؟!

بحث ها هم چنان ادامه دارد و بقیه هر وقت احساس می کنند کار دارد بیخ پیدا می کند، با شوخی و خنده مقداری فضا را تلطیف می کنند. در نهایت، این بحث تمام می شود

۱. در این مقطع، نیروهای تیپ ۴۴ قمرینی هاشم، بخشی از خط لشکر ۸ را تحویل گرفته بودند.

ولی جمشیدیان موضوع دیگری را پیش کشیده و گرمای جلسه را حفظ می‌کند. این بار، انتشاری کنار کشیده و جملات فقط بین جمشیدیان وزینلی رد و بدل می‌شود.

- ای نیروهای طرح لبیک، نیروهایی که قبلاً در ادوات بودند، اینا رو ما بیاریم شون؟ نیاریم شون؟! ما الآن طبق همان برنامه که قبلاً داشتیم، نیرو داریم تا حدودی. یعنی کمبودی نداریم به اون صورت. ما می‌خواهیم ببینیم آگه قرار است تشکیلات مون رو اضافه‌تر کنیم، بیاریم اضافه‌تر کنیم و آگه قرار نیست اضافه کنیم، به همین صورت نگاه‌اش داریم.

- آگه نیرو باشه، شما اضافه کنید! متوجهی؟ نیرویی که ادوات و ۱۰۶ را قوی کار کرده و تجربه داره، نره تک‌تیرانداز بشه! این دیگه با پرسنلیه.

- خب ما آگه قرار باشه بیاریم این جو و پس صابا سربار ما باشند، ما می‌خواهیم نباشند! نیرو، میاد این جو می‌مونه، دو، سه ماه می‌خوره، بعد میاد داد و فریاد! الآن داریم دیگه؛ بابا می‌گه انتقالی ام رو بده تا برم. می‌خوام برم تو پیاده. چرو من رو نبردی توی عملیات؟! همه نیروها وارد عمل شدند، ما رو این جونیکه داشتید! من، چی چی بهش بگم؟! شما که نمیاید اون جو که ببینید نیرو چی چی داره می‌گه! ۲۴ ساعت غربه ما می‌زنه! نق می‌زنه! می‌گد شما ظلم کردید در حق ما. فلان شده و بهمان شده...

در این قسمت از جلسه و بعد از جملات کوتاه و بعضاً نامفهومی که بین نیروها تبادل می‌شود، اکبراعتصامی می‌گوید: «نیرو، یه جوری باشه که پاس نخوره! این بزرگ‌ترین ضربه است.»

در ادامه، موانع پذیرش نیروهای با تجربه و اعزام مجدد در واحدهای مختلف مطرح شده و حسین جمشیدیان، از رویه لشکر در تزریق نیروهای واحدهای تخصصی به گردان‌های پیاده در طول عملیات، انتقاد می‌کند. او اعتقاد دارد نباید نیروهایی که چندین ماه برای تربیت‌شان زحمت کشیده شده و تجربه چند عملیات دارند را وارد گردان پیاده کرد. از نظر او، این نیروهای تخصصی در عملیات‌هایی مانند خیبر، منهدم شده و به واحد ضربات جدی وارد می‌شود. جانشین واحد ادوات در ادامه، حضور کوتاه‌مدت بخشی از نیروها در جبهه را مانعی جدی برای ارائه آموزش‌های تخصصی به آن‌ها دانسته و به اظهار نظر برخی نیروها اشاره می‌کند که بعد از شنیدن دستور مأمور شدن به گردان‌های پیاده، به او و

انتشاری فحش داده و گفته‌اند «شما با ما کینه و عقده دارید که می‌خواهید بفرستیم مون در گردان‌ها!»

در این بخش، کریم رضایی<sup>۱</sup> مسئول وقت نیروی انسانی لشکر وارد بحث شده و می‌گوید: «مردم هجوم آورده‌اند و فرمان امام را لَبیک گفتند. ببینید! الآن به تعداد زیادی، در حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ نیرو، توی پایگاه‌اند (پایگاه شهید مدنی اهواز). اینا رو ما هیچ‌کاری نداریم بهشون بدیم. بنده‌های خدا هم علافند اون‌جا. این علافی، خیلی اوراق شون کرده. حالا من نمی‌دونم، به هر صورت، هر واحدی ۱۰ تا ۲۰ تاش رو بگیره، مشکل ما حل می‌شه.»  
جمشیدیان در پایان صحبت‌هایش در این جلسه، می‌گوید: «ما خدا را شکر می‌کنیم. قدم شون رو می‌بوسیم. خاک کف پاشون رو می‌بوسیم. به چشم مون می‌گذاریم. ما آرزو می‌کردیم به هم چی روزی پیش بیاد ولی خب کار باید درست بشه. به راهش باشه. جواب باید منطقی باشه!»<sup>۲</sup>

حمیدرضا زمانیان مسئول دیده‌بانی لشکر، آخرین نفری است که در این جلسه به بیان نقطه نظراتش می‌پردازد. زمانیان از شهادت یکی از نیروهای دیده‌بانی و زخمی شدن ۳ نفر از بهترین دیده‌بان‌ها گفته و تأکید می‌کند: «بقیه آماده‌اند و کسی مرخصی نخواست.» تنها ناراحتی بچه‌ها اینه که چرا در عملیات از آن‌ها استفاده نشده. به مشکل مان اینه که تعدادی از نیروهایمان در منطقه‌اند و برخی در اهواز و آن‌هایی که در پایگاه اهواز هستند، سرپرست و مسئول مشخصی ندارند و یکی باید تعیین بشه تا اوضاع‌شان را سرو سامان

۱. رضایی در مقطع تدوین کتاب، درگیر بیماری بود و امکان مصاحبه نداشت.

۲. جمشیدیان که رزم و جهاد را برای اولین بار در خانواده کردستان و قبل از شروع جنگ تجربه کرده، بعد از عملیات خیبر و در ۲۵ سالگی، لشکر ۸ و جبهه را برای همیشه ترک کرده و در زادگاهش گلدشت، مشغول فعالیت‌های کشاورزی می‌شود. جمشیدیان در تشریح دلیل جدایی‌اش از لشکر می‌گوید: «بعد از عملیات خیبر، شایع شده بود که می‌خواهند تمامی خودروهای غنیمتی را منتقل کنند عقب و به جایش خودروهای صفر کیلومتر از آلمان وارد کنند. در جلسه‌ای که با حضور فرماندهان و احمد کاظمی تشکیل شده بود، من این بحث را پیش کشیدم و خطاب به فرمانده لشکر گفتم که خود شما بارها گفته‌اید که لشکر ۸ در عملیات ثامن الائمه، فقط یک خودرو داشته و همه این‌هایی که الآن دارد را از عراق غنیمت گرفته. چرا باید این‌ها را که سرمایه بیت‌المال و ثمره خون شهداست، بگذاریم کنار و دوباره از جیب مردم این همه خرج کنیم؟! سر همین موضوع، دلم چرک شد و تصمیم به جدایی گرفتم. البته واقعیتش را اگر بخواهید، مدتی بود خسته شده بودم و دنبال بهانه‌ای برای رفتن می‌گشتم.» شایعه مورد اشاره جمشیدیان، همان موضوع خرید کامیون از شرکت بنزدر این مقطع است که به این شکل در بین برخی نیروها پخش شده بود.

بدهد<sup>۱</sup>

یکی از مباحث مطرح شده در این جلسه، مشکل کمبود بی سیم در سطح لشکر است. مجید کبیرزاده معتقد است: «اگه بخواند بی سیم ندهند، فایده نداره! ما اگه بی سیم نباشه، جدی می گم، به قس خودم نمی تونم. بی سیم را روی مانوری که مشخص می کنند، باید بدهند. توی کوهستان، هدف مشخصه ولی توی دشت، کنترل نیرو خیلی سخته؛ اون هم توی تاریکی. ۴ تا دسته های ما بی سیم نداشتند و این مساله پیش اومد که ۲ تانک را زدند ولی چون ارتباط نداشتند (جهت را گم کرده) و رفته بودند خورده بودند به نیروهای مرادی و فکر کرده بودند عراقی اند و برگشته بودند. به قرارگاه هم بهشون بگید. اگه بی سیم ندارند، گردان ها را کم شون کنید و بی سیم ها را بدید توی گردان ها.»

محمدعلی مرادی نیز می گوید: «ما یه گروهان مون رو دسته ای وارد عمل کردیم و اصلاً رابطه باهاشون نداشتیم. ۲ گروهان دیگر مون رو دسته ای وارد کردیم تا گم نشوند. گروهانی که دسته ای شدند، گم شدند و تا ساعت ۱۰ صبح، یکی یکی از توی دشت بر می گشتند. اگه قرار باشه این طوری عملیات بشه، دسته ها به هرنحوی هست، باید بی سیم اش تهیه بشه. خیلی ضربه خوردیم.»

از دیگر مشکلات مطرح شده در این نشست می توان به تنوع کم غذاها و منحصر شدن وعده های غذایی به انواع کنسرو، کمبود آب شرب، ظرفیت پایین حمام و کمبود آب گرم و نبود مهمات های آموزشی مورد نیاز برای تمرین گردان های پیاده اشاره کرد. البته تمامی این موارد، مربوط به مقطع حضور نیروها در اردوگاه جفیر است.

در ادامه این جلسه، رضا نورمحمدی که در عملیات خیبر به عنوان نیروی کادر فرماندهی و مسئول محور فعالیت می کرد، طی یک جمع بندی به برخی موارد مطرح شده جواب می دهد. نورمحمدی می گوید: «در رابطه با این وضعیت بی سیم که برادرا مطرح کردن، این نکته رو بایستی بگیریم که ما یه تعداد بی سیم مشخص داشتیم اول عملیات و در حین عملیات، یه تعدادی از بین می روند یا مفقود و خراب می شوند. ما یه تعمیرگاه بسیار مجهز و مدرنی در سطح کشور نداریم که سریع، اینا رو تعمیر کنه یا سازنده داشته باشه که اینا رو

۱. زمانیان، دی ۹۹ در مصاحبه ای می گوید: «منظورم این بود که واحد را تعیین تکلیف کنند؛ اگر عملیات است و نیازمان دارند، همه بیاییم به جفیر و جزایر و اگر برنامه ای نیست، من و بقیه هم برویم اهواز تا واحد را جمع و جور کنیم.»



بسازه. قرارگاه، به سری محدودیت‌هایی رو مطرح کرده در مورد دادن بی سیم. ما با مشکلات زیادی، گردان‌هامون رو مجهز به بی سیم کردیم و وارد عمل کردیم و الآن از لحاظ دستگاه مخابراتی، وضع مون چندان بهتر نشده. مسألهٔ دوم اینه که ما تا قبل از عملیات والفجر و والفجر ۲، سازمان رزم گذشته را داشتیم و سازمان رزم بی سیم چی هامون، این جور بودنند. مشخصات دشت باز هم اینه که احتیاج نداره به هر دسته، به بی سیم داده بشه، مگر به مأموریت مشخص باشه. مثلاً در این عملیات، به ۲ دسته از گردان عموشاهی می‌گند به مأموریت جدا از گردان داشته باشه. در این جا به مأموریت مستقله و احتیاج به بی سیم داره ولی اگه بخوان سازمان ۱۷ بی سیم داده بشه،<sup>۱</sup> یکی یا دو تاش ممکنه مفید و حساس باشه ولی بقیه اش همین طور زیر دست و پا ریخته. کما این که توی این عملیات، توی کانال‌ها پرید از بی سیم و از بین رفتند. اگریه مأموریت ویژه‌ای برای یک دسته یا گروهانی در نظر گرفته بشه، مشخص کنند تا به به دسته بی سیم بدن ولی همه را نه مقدوره بدیم و نه مفیده! اینه که انتظار مجهز شدن به اون بی سیم‌ها را نباید داشته باشیم.»

نورمحمدی، در ادامه سراغ دغدغهٔ تکمیل کادر گردان‌ها می‌رود. او می‌گوید: «ما معمولاً به سری نیروهایی داشتیم تا قبل این عملیات، می‌اومدند سازمان گردان‌ها، گروهان‌ها و دسته‌هامون رو سازماندهی می‌کردیم و می‌گذاشتیم روی کار. الآن، خوب به تعداد زخمی شدند، به تعداد شهید شدند و به تعداد مفقود شدند. الآن هم که به فرمانده گردان مطرح می‌کنه ما فرمانده گروهان نداریم، آقای زینلی یا احمد، توی جیب نداره که بگه آقا بیا این فرمانده گروهان را بگیر یا جایی نیست که بگه تو فرمانده گروهان‌ات را بده. الآن تمام لشکرها و نیروها به کار گرفته شده‌اند. حداکثر کاری که می‌تونیم بکنیم، اینه که دقیقاً نیرویی که توی دست داریم، شناسایی بکنیم و از این نیرو کار بکشیم.»

این مسئول محور اضافه می‌کند: «مسألهٔ بعدی، در رابطه با تعاونه. تعاون، باید درست توجیه بشه به نقشه و کارش که مثلاً یک هفته از عملیات گذشته، وارد عملیات نشه. (باید) همان شب اول وارد عمل بشه. ما شب اول ممکنه خیلی بریم جلو و شب دوم

---

۱. در ساختار ۱۷ بی سیم، ۲ دستگاه در اختیار فرمانده گردان قرار داده می‌شد که در بیشتر مواقع یکی اش استفاده شده و دومی حالت جایگزین داشت، ۲ بی سیم هم به هر فرماندهٔ گروهان تعلق می‌گرفت (سرجمع ۶ عدد) و برای تمامی ۹ دستهٔ گردان نیز هر کدام یک بی سیم پیش‌بینی می‌شد.

نتوانیم و برگردیم ۲ کیلومتر عقب. اون مقداری که رفتیم جلو، هم‌زمان با حرکت نیروی پیاده‌مون، (تعاون باید) شهدا و مجروح‌ها را بیاورد عقب. حتی (باید) برایش خط‌کشی (در منطقه) هم بکنی تا شهید و مجروحی نمونه.»

موضوع بعدی که نورمحمدی سراغ آن می‌رود، نظم و نظام گردان‌های پیاده است. او می‌گوید: «برادر زینل! یه واحدی باید تشکیل بدیم که در حین عملیات، نیروهامون رو جمع‌آوری بکنه. به محض این‌که صبح عملیات می‌شه، یه تعداد نیرومون می‌ره خونه، یه تعداد نیرومون برمی‌گرده، یه تعداد نیرو پراکنده می‌شه و لای شکاف‌ها و شیارها می‌خوابه! یه واحدی از ستاد باشه، از پرسنلی باشه که مسئول جمع‌آوری نیرو باشه. یعنی بگرده دنبال نیرو، نیرو را سریعاً برداره، باهاش صحبت کنه، توجیه کنه و بیاره در سازمانش قرار بده. یعنی (طوری شده که) گردان امشب عملیات داشته، عصر که می‌خواد ادامه عملیات بده، می‌بینه نصف گردان نیست!»<sup>۱</sup>

با اتمام صحبت‌های رضا نورمحمدی، تعدادی از حاضران در جلسه شروع به بیان نقطه نظرات‌شان در موضوعات مختلف می‌کنند. یکی، از لزوم دادن آموزش‌های تخصصی به بخشی از گردان‌های پیاده می‌گوید تا در زمان عملیات، امکان استفاده سریع و موثر از امکانات غنیمتی را داشته باشند و دیگری از بی‌فایده بودن توزیع قبضه‌های خمپاره بین پیاده‌ها می‌گوید؛ البته قبضه‌های سنگین‌تر از خمپاره ۶۰. از نظر این فرمانده، نیروها قبضه‌ها را به دلیل وزن زیاد و فاصله طولانی ستون‌کشی‌ها، در گوشه و کنار رها کرده و قبضه‌ها مفقود یا نابود می‌شوند. یکی دیگر از نیروها، پیشنهاد می‌دهد به جای چند قبضه خمپاره ۶۰، یکی بدهند ولی با تعداد گلوله بیشتر. بحث بعدی که پیش کشیده می‌شود، کمبود برانکار در سطح گردان‌ها است. نیروها اعتقاد دارند وقتی برانکار به تعداد کافی موجود نباشد، برخی نیروها به بهانه «کمک به انتقال مجروح‌ها» از معرکه نبرد فرار می‌کنند. یکی از فرمانده گردان‌ها هم با تایید این حرف، از کاربردهای گسترده برانکار می‌گوید؛ عبور از میدان مین، گذشتن از روی سیم خاردار و کانال و گاهی خوابیدن و استراحت کردن.

۱. شعبانعلی زینلی در پاسخ به این پیشنهاد می‌گوید که بهتر است چنین واحدی از دل گردان‌ها تشکیل شود تا شناخت بهتری از نیروها داشته باشند.

چند دقیقه بیشتر از شروع این بحث‌های متفرقه نگذشته که ورود احمد کاظمی به محل جلسه، همه چیز را عوض می‌کند. همه ساکت شده و منتظر می‌مانند تا آخرین تصمیم‌ها و اخبار را از زبان فرمانده لشکر بشنوند.

### ورود فرمانده به جلسه

در اولین دقایق ورود احمد کاظمی به این جلسه، برخی پیشنهادها برای شیوه ترمیم گردان‌ها مطرح می‌شود که فرمانده لشکر، آن‌ها را با ارائه توضیحاتی رد کرده و در ادامه ضمن تشریح برخی نقاط ضعف عملیات، نکاتی را برای تقویت خط لشکر در جزیره جنوبی مطرح می‌کند:<sup>۱</sup>

اسکلت گردان‌ها را به هم نزنید، گردان‌ها را بازسازی شون کنید. (اگر) ۱۰ نفر از یه گردان مونده، جداش نکنید. نیروش بدید تا بشه سازمانی. هر گردانی که اومده توی عملیات و سازمانش از اون سازمان رزمی که ما مشخص کرده بودیم، اضافه بوده، اون تعداد که شهید شدند، اسیر شدند و مفقود شدند، مسئولیتش با اوناست که سازماندهی کردند و اونایی که فرماندهی کردند و اونایی که آوردند توی جنگ. طبق صحبتی که صبح کردیم (باید گردان‌ها ترمیم شوند). حرفا رو همین‌طور ننشستیم این‌جور که حرف بزیم که جلسه رو تمومش کنیم، حرف زده‌ایم که می‌خواهیم فردا بریم بجنگیم. می‌خواهیم فردا عملیات شروع کنیم. گفتیم ۷۲ ساعت، در حد نهایت، وقت داریم. اون وقت تا حالا هم هر تعداد ساعتی ازش گذشته، دیگه گذشته‌اس. الآن هم یه ساعت دیگه بگذره، یک ساعت گذشته. فردا می‌گند فلان گردان سوار شه، یا علی بره تو خط وایسه و عملیات انجام بده.

الآن هم گردان‌هایی که نیرو دارند؛ ۵ نفر، ۱۰ نفر یا ۱۵ نفر، می‌رید براشون صحبت می‌کنید. آقای پرسنلی و تبلیغات می‌زند می‌گند آقا ما به هیچ‌کس مرخصی نمی‌دیم، پایانی نمی‌دیم و اجازه هم نمی‌دیم برید. این جنگ هم جنگ امام حسین! مال دین خداست. مال

۱. از نکات جالب این بخش از جلسه، سکوت کامل برخی فرماندهان است که تا دقایقی پیش و در غیاب فرمانده لشکر، انتقادات بسیار تند و در بیشتر موارد غیرمنطقی را مطرح می‌کردند. به نظر می‌رسد جذبه خاص فرمانده، جو خاصی ایجاد کرده و مانع از ادامه برخی بهانه‌گیری‌ها شده است. محمدرضا ابراهیم‌زاده در این خصوص اظهار می‌دارد: «شهید کاظمی، روی بیان انتقاد در جمع نیروها حساس بود و می‌گفت حتی اگر حرفم را قبول ندارید، جلوی جمع بگویید چشم و بعد خصوصی بیایید و دلایل مخالفت‌تان را شرح دهید و اگر توجیه می‌شد، دستورش را لغو می‌کرد.»

خداست. هر کی می خواد، وایسه و کاروان امام حسین رو به حرکت دربیاره و به حرکتش ادامه بده و توی این کاروان شرکت بکنه، یا الله! هر کدوم هم که حاضر نیستند، ما هیچ مجوز قانونی یا غیرقانونی امضاء نمی‌کنیم به کسی بدیم بگویم یا علی بفرما برو شهرت استراحت بکنی! تو برو داداشت شهید شده، زخمی شده و فلان. به هیچ عنوان، به هیچ آقایی (برگه تسویه حساب) نمی‌دیم. هر کی می خواد بره، جلوشو نگیرید. دوباره فردا بیاید بنشینید بگید ما ۳۰ نفر داریم، می‌گند ما می‌خواهیم بریم! گفتیم برادر! هر کی می خواد بره، اصلاً حرفش رو نزنید. حالا هر کسی می خواد باشه. از مسئولین، نیروی بسیجی، پاسدار و همه این افرادی که در این جنگ خیبر شرکت می‌کنند. همه، (باید) افراد داوطلب، شهادت طلب، آماده فداکاری برای حرکتی سخت، مشکل و مهم. اینایی که این شرایط را حاضرند بپذیرند، خودشون رو آماده کنند. اونایی (هم) که حاضر نیستند، به امید خدا! وقت نیست! الآن شما نبایست بنشینید! جلسه باید به ساعت پیش خلاص شده باشه و برید به کارتون برسید. هر چی زودتر، خودتون رو سازماندهی کنید. حموم تون رو برید، صورت تون رو بشورید و خودتون رو ترو خشک کنید. آماده باشید برای عملیات، هیچی وقت نداریم. وقت دادن ما به اینه که دشمن، هزار جور پدرسوختگی بکنه!

خط کاری مشخص شده و هیچ‌گونه مشکلی نداریم. نیروهایی هم که این جا هست، اجازه داده شده به سازمان قدس (طرح لبیک) دست بزنید. نیروهای اعزامی رو به هر شکلی که می‌تونید، به کار بگیرید. سازمان نیروها، روی ترکیبی که شایسته است و لازمه، ترکیب بشند. (همان) سازمانی که مشخص کرده‌ایم، اون دسته‌های ایده‌آلی که مشخص کرده‌ایم و نتیجه‌ای بوده که ما از ۳ سال جنگ گرفته بودیم.

الآن با صدای بلند خدمت برادر می‌گم! اون برادری که سازمان دهی کرده، اون برادری که فرماندهی کرده و این تعداد نیرو رو اضافه بده است توی جنگ، او مسئولیت داره! می‌خواهیم به برادرای پرسنلی به سازمانی بگویم که تشکیل بدنند و بعد اگه خودمون لازم دونستیم، با همون سازمان (نیروی جدید را) مأمور می‌کنیم به گردان‌ها که بفهمیم چند نیرو برده‌ایم توی عملیات. نه گردان ۳۴۵ نفری، ۴۰۰ نفر بره توی عملیات! گردانی که ۲۷۵ تا بوده، ۳۴۵ تا وارد عملیات شده! این سازمانی که مشخص کرده‌ایم، روی وسیله‌ای که

۱. مجید کبیرزاده در جواب به این انتقاد، می‌گوید: «این اضافه‌ها رو، شب عملیات بقیه واحدها مثل تخریب و اورژانس به

می‌خواد حمل تون کنه مشخص کردیم. (اگر گفتیم فلان گردان، ۲ گروهان باشه، مأموریت ۲ گروهان رو براشون مشخص کردیم. گفتیم گردان، ترکیبش اینه. یه ترکیب شایسته، خوب، در خور سلاحش و در خور دشمن. (مثلاً) یه آرپی جی زن می‌فرستی با ۲۵ تک تیرانداز، خب اینا برند چی کار کنند؟! ۲۵ نفر فدا می‌شنند، شهید می‌شنند. یه آرپی جی زن هم (که) می‌تونه کار کنه، اون هم شهید می‌شه! نکنید این کارها رو!

یه جایی هم مشخص کنید و (بزرگ) بنویسید افرادی که حاضر نیستند در جنگ امام حسین، کمک امام حسین بدنند و علیه کفار بچنگند، سلاح و وسایل بیت‌المال رو بریزند این جو؛ همین‌طور بنویسید و بزنید یه گوشه جا. بجنبید! دارند میدون مین‌ها رو تقویت می‌کنند. کانال می‌کنند، آب می‌اندازند و از این کارها... .

در این قسمت، صحبت‌های احمد کاظمی از حالت سخنرانی خارج شده و فرمانده لشکر مشغول جمع‌بندی نتایج جلسه و تشریح آخرین دستورها می‌شود. اولین موضوع، سخنرانی برای کل نیروهای لشکر است که قرار می‌شود صبح فردا، قبل از روشن شدن هوا، تمامی نیروها در نزدیکی چادرها جمع بشوند تا احمد کاظمی توجیه‌شان کند؛ به ویژه در مورد ماندن در منطقه و مقاومت در برابر پاتک‌های دشمن.

موضوع بعد، سازماندهی گردان‌ها است. اول از همه احمد کاظمی دستور می‌دهد نام گردانی که در اختیار اکبر اعتصامی است، از محمد رسول‌الله به چهارده معصوم و اسم گردان حسین صنعتکار، از امام حسین به فتح تغییر پیدا کند. به نظر می‌رسد هدف فرمانده لشکر

---

ما اضافه می‌کردند.» احمد کاظمی هم در جواب تاکید می‌کند که اجازه این کار داده نشود و فقط اگر نیروی جدید، قوی‌تر از نیروهای موجود بود، با هم تعویض شوند.

۱. مطابق آثار منتشر شده در حوزه تاریخ شفاهی برخی یگان‌ها سپاه، طی روزهای منتهی به شروع عملیات‌ها، تعداد نیروهای داوطلب تزریق شده به بدنه لشکر، به حدی زیاد می‌شده که گاهی آمار نیروهای گردان‌های پیاده، ۲ برابر و بیشتر شده و نظم یگان به هم ریخته است. در مورد شرایط این لشکرها گفته شده که به بخشی از این نیروها اسلحه نرسیده و خیلی اوقات بدون هماهنگی با فرمانده گردان، به جمع نیروها اضافه می‌شده‌اند. این موضوع، به معضلی تبدیل شده و در جلسات به عنوان یک چالش مطرح می‌شده است.

محسن ابراهیمی در این خصوص می‌گوید: «خیلی اوقات پیش می‌آمد که تا چند هفته یا چند ماه قبل از عملیات، به عنوان نمونه ۶ گردان داشته باشیم و با شنیده شدن زمه‌م عملیات، این تعداد ۲ برابر بشود ولی این وضع به شکلی نبود که کنترلش از دست فرماندهی خارج شود. شهید کاظمی، خیلی دقیق و مستمر همه چیز را شخصاً کنترل می‌کرد و به هیچ وجه اجازه تبدیل این فرصت به یک تهدید را نمی‌داد.»

از چنین کاری، احیاء نام گردان‌های متلاشی شده‌اش در این عملیات است تا به این واسطه، هم روحیه نیروهایش را تقویت کرده و هم از اثر روانی بازگشت این نام‌ها، در مسیر جنگ روانی با دشمن استفاده کند. دیگر دستور احمد، این است که باید ۲ گردان چهار گروهانه، ۱ گردان با دو گروهان نیرو، ۱ گردان منها (کمتر از سیصد نفر) و ۲ گردان تقویت شده سازماندهی و آماده شوند. کاظمی تأکید دارد نیروهای این گردان‌ها که باید ۲۴ ساعت دیگر آماده نبرد شده باشند، از نیروهای با تجربه، ماهر در شلیک آرپی جی،<sup>۱</sup> شهادت طلب و افرادی که وصیت‌نامه‌هایشان را نوشته‌اند، انتخاب شوند. فرمانده لشکر، دو دستور دیگر هم برای این گردان‌ها دارد؛ اول این که به هر گردان علاوه بر تخریب چی‌هایی که در سازمان کلی گردان در نظر گرفته شده، ۵ نیروی تخریب اضافه تر بدهند و دوم این که نیروهای یک گردان، هم شهری نباشند. او می‌خواهد که گردان‌ها، دسته به دسته یا گروهان به گروهان، نیروهایشان را با گردان‌های دیگر جابه‌جا کنند. احمد کاظمی، تلاش دارد گردان‌ها طوری ترکیب شوند که اگر برای یکی از آن‌ها اتفاقی افتاد، تمامی تلفات از یک شهر به خصوص نباشد.<sup>۲</sup>

۱. به دنبال طرح این موضوع، احمد کاظمی از مسئول پرسنلی سوال می‌کند که آیا امکان تشکیل یک گروهان ویژه آرپی جی زن وجود دارد که جواب منفی است ولی یکی از حاضرین تأکید می‌کند که موشک آرپی جی، به خصوص نوع ایرانی‌اش که گویا در آن مقطع به تولید انبوه رسیده و خبرش برای برخی تعجب‌آور است، به تعداد کافی وجود دارد. این نیرو ادامه می‌دهد که موشک‌ها در مقایسه با نمونه‌های موجود، سنگین‌تر و دارای برد بیشتر است.

۲. به دنبال اتفاقی که برای ۲ گردان لشکر ۸ در مأموریت پنجم اسفند می‌افتد، برخی در نجف‌آباد و دیگر شهرهای تأمین‌کننده نیرو برای لشکر ۸، فضای سنگینی را بر علیه احمد کاظمی و شیوه فرماندهی‌اش ایجاد می‌کنند. دامنه این انتقادات، حتی به روزهای پایانی حضور لشکر در منطقه عملیاتی خیبر نیز می‌رسد و تعدادی از مسئولان وقت سپاه نجف‌آباد، با سفر به جعفر، طی نشست با فرمانده لشکر، انتقادات تند و تیزی را خطاب به او مطرح می‌کنند. این گروه مدعی بودند که سرو صدای مردم بابت تعداد زیاد شهدا و اسرا درآمده و احمد کاظمی باید در شیوه فرماندهی‌اش تجدید نظر کند. یکی از حاضرین در این جلسه روایت می‌کند: «این‌گونه افراد چون کمتر در جنگ و جبهه شرکت داشتند، درست نمی‌توانستند شرایط خاص عملیات را درک کنند و شهید کاظمی به همین خاطر خیلی با آن‌ها بحث و جدل نکرد و خلاصه حرفش این بود که حفظ جزایر، دستور حضرت امام بوده و ما به وظیفه‌مان عمل کرده‌ایم. بروید به امام بگویید که چرا دستور دادند که جزایر حفظ شود.»

محمد طاهری فرمانده گردان علی اکبر در همین خصوص می‌گوید: «یکی داشتیم فوق‌العاده موثر و شجاع. خیلی جاها که آتش بود و نیرو کم می‌کرد، راحت می‌رفت روی خاکریز و چند قدم می‌زد و بچه‌ها را جاگن می‌کرد. عملیات که تمام شد، بحث‌ها راجع به کل عملیات به ویژه موضوع چهار گردان خیلی بالا گرفت. من هم در دلم خیلی ناراحت بودم که چرا نپختگی شد و این‌ها رفتند و برنگشتند ولی به زبان نمی‌آوردم. از نظر من وقتی قرارگاه، اختیار کامل داده بود به احمد

مجموع صحبت‌ها، برنامه‌ریزی‌ها و اقدامات احمد کاظمی نشان می‌دهد که او با توجه به صحبت‌هایی که از قرارگاه با او شده، قصد دارد لشکر را برای یک مقاومت سخت و سنگین در جزیره جنوبی آماده کند. این جلسه، با خروج فرماندهان گردان‌های پیاده و باقی ماندن مسئولان واحدهای مختلف، وارد دستورکار جدیدی می‌شود.

### توجیه واحدهای لشکر

احمد کاظمی در ادامه جلسه، توجیه مسئولان واحدهای لشکر را با دیده بانی شروع می‌کند. کاظمی از حمیدرضا زمانیان مسئول وقت واحد می‌خواهد چند اکیپ ۲ تا ۳ نفره دیده بانی برای فردا یا پس فردا آماده کند تا به جزایر بروند. او تأکید دارد که هر ۳ قبضه مینی کاتیوشا لشکر و هر آن چه از خمپاره هست، در عملیات پیش‌رو به کارگیری شوند و روی همین اصل، از زمانیان می‌خواهد برای تمامی مینی کاتیوشاها، اکیپ دیده بانی آماده کند. در این میان، از فرمانده لشکر سؤال می‌شود که آیا امکان استفاده از توپخانه ارتش در این عملیات وجود دارد که او هم جواب می‌دهد: «در مرحله اول بعیده ولی شاید در مراحل بعدی، امکانش باشد. این را خودم هم دقیق نمی‌دانم. بگذارید پیرسم و خبرش را می‌دهم.» واحد بعدی، ادوات ضدزره است که فرمانده لشکر، توصیه‌هایش را خطاب به دو نفر شرح می‌دهد. احمد کاظمی در ابتدا از حسین جمشیدیان می‌خواهد که حداقل ۱۰ کاتیوشا و ۳ آرپی جی ۱۱ با نیروهای مورد نیاز را سازماندهی و وارد جزایر کنند و هم‌زمان به فکر جذب و آموزش نیروهای جدید هم باشند. تعداد نیروهای واحد بایستی در حدی باشد که به اندازه همان تعدادی که بالای سر قبضه‌ها می‌ایستند، نیروی ذخیره و جایگزین هم وجود داشته باشد. در مجموع فرمانده لشکر تأکید دارد که واحد ادوات بایستی به گونه‌ای تقویت شود که هم بتواند وظیفه‌اش را به عنوان واحد ادوات انجام دهد و هم در صورت نیاز، در قالب یک گردان پیاده به کارگیری شود. دستور بعدی، خطاب به اکبر انتشاری است؛ او باید

---

کاظمی، نباید زاویه پیدا می‌کردیم با فرمانده ولی برخی مثل همین بنده خدا تحت تاثیر جو خاص آن زمان، دچار این حالت شد و علنی به احمد انتقاد می‌کرد.»

قبضه‌های ۱۰۶ لشکر که در جزایر، نزد نیروهای تیپ ۴۴ قمرینی هاشم به امانت مانده<sup>۱</sup> را تحویل گرفته، ساماندهی و آماده‌ی عملیات کند.

دیگر موضوع مرتبط با این واحد، تعیین تکلیف موشک‌های ضدزره لشکر است. احمد کاظمی اعتقاد دارد که موشک‌ها به دلیل نبود مهمات، عمر درازی نخواهد داشت و بهتر است تا آن موقع، زیر نظر ادوات باشند ولی مسئولان این واحد به دلیل ناآشنایی با موشک، چندان موافق نیستند. احمد کاظمی می‌گوید: «این به زودی منحل می‌شه، چون مهماتش نیست! خیلی دوام بیاره، تا آخر این عملیاته! مهماتش دست آمریکایی هاست و گفتند تا نیایید صلح کنید، بهتون نمی‌دیم! میلانش هم دست فرانسوی هاست. من خودم خیلی ازشون راضی‌ام. اون وقتی که هیچی نداشتیم، فقط تاو (جواب می‌داد). خیلی بچه‌های نترسی (داشتند). فقط حواس تون باشه تاواها در خط نمونند، بیاریدشون (یک خط) عقب‌تر. فقط تونستیم ۱۰ تا موشک براشون بگیریم که این هم آخرین سرمایه‌ی سپاهه، موشکش نیست! برادر! ما مظلومیم. محرومیم. این چادرها رو واسه مون از کره (جنوبی) میارند! گونی رو واسه مون از پاکستان میارند!»

فرمانده، برای واحد اطلاعات عملیات نیز دستورهایی دارد. این نیروها بایستی وارد جزایر شده و چند مسیر مشخص را شناسایی کنند.

نیروهای خمپاره لشکر نیز وظیفه پیدا می‌کنند حداقل ۴ قبضه خمپاره ۱۲۰، ۳ قبضه خمپاره ۸۱ و ۵ قبضه خمپاره ۸۲ میلی‌متری را با تمامی نفرات و مهمات مورد نیاز آماده کرده و وارد جزایر کنند. مأموریت واحد تخریب هم این است که ۲ تیم پنج نفره از نیروهای ماهر و آماده خود را به همراه تعداد کافی از مین‌های ضدتانک و ضدخودرو، به جزایر بفرستند تا در صورت نیاز، اقدام به احداث میادین مین با طول کم یا متوسط بکنند. فرماندهی

---

۱. در جلسه‌ای که ۱۱ اسفند ۶۲ با حضور بشردوست جانشین قرارگاه بدر، عزیز جعفری فرمانده قرارگاه حنین و فرماندهان تیپ ۴۴ به منظور انجام آخرین هماهنگی‌ها برای تحویل بخشی از خط مقدم جزیره جنوبی به این یگان تشکیل شده، عزیز جعفری خطاب به علی زاهدی می‌گوید: «باید همه چیزشان را تحویل بگیرید. از احمد و مهدی باکری، هر چه دارند باید تحویل بگیرید. از خمپاره، ۱۰۶، کاتیوشا، کمپرسی، توپوتا و موتور. یک دانه چیزی نمی‌توانند عقب ببرند. همه چیزشان را شما باید تحویل بگیرید و بعد هم بنویسید که مشابه‌اش را مثلاً آن‌جا به آن‌ها تحویل بدهند. لخت و عور بفرستید برود. این جور حالتی باشد. خیلی هم چیز به شما می‌رسد. یعنی هرچی مال مهدی و احمد است، دوتایی به شما می‌رسد.» (نوار ۱۴۲۶ مرکز اسناد، صفحه ۴۵ نسخه پیاده شده مرکز)



تأکید دارد که این نیروها بایستی خودشان را آمادهٔ مواجهه با هر شرایطی بکنند؛ ممکن است مأمور به کاشت صدها متر مین شوند یا اصلاً هیچ مأموریتی به آن‌ها محول نشود. این تخریب‌چی‌ها بایستی هم در کاشت مین توانمند باشند و هم در صورت نیاز، بتوانند همان مین‌ها را به سرعت جمع‌آوری کنند.

در ادامهٔ این جلسه که گاهی با شوخی‌ها و خنده‌های نیروها، فضایی متفاوت پیدا می‌کند، احمد کاظمی از اورژانس لشکر هم می‌خواهد در همان محلی که طی روزهای اخیر در داخل جزایر فعال بوده، دوباره با قدرت و تجهیزات کامل تر مستقر شده و هم‌زمان اورژانس جفیرا هم آماده کند.

برای هماهنگی انتقال نیروها و تجهیزات به داخل جزایر، شعبانعلی زینلی و محمود محمدی<sup>۱</sup> تعیین شده و قاسم محمدی و رضا نورمحمدی نیز وظیفه پیدا می‌کنند راهی جزایر شده و بستر ورود، استقرار و عملیاتی شدن نیروهای لشکر فراهم نمایند. کار انتقال نیروها به داخل جزایر، از سمت اسکله شهید باقری انجام می‌گیرد.

در دقایق پایانی جلسه، مسئول یکی از واحدها، کمبود زمان برای آماده‌سازی نیروها را مطرح کرده و از دیر اعلام شدن این مأموریت انتقاد می‌کند. احمد کاظمی جواب می‌دهد: «نیم ساعت پیش، (در مقر لشکر ۸) یه چایی برامون ریخته بودند که گفتند چایی‌ات را هم نخور که تورو خواستند! رفتیم اون‌جو (قرارگاه)، بهمون گفتند حصر آبادان چی طور شد که شکست؟ گفتیم خدا خواست. گفتند نه، به اضافهٔ خدا خواست، چی چی بود؟ گفتیم بچه‌ها اخلاص داشتند. گفتند نه، به اضافهٔ این، یه چیز دیگه هم بود. گفتیم والا نمی‌دونیم. خودشون گفتند چون امام گفته بود باید حصر آبادان شکسته بشه. حالا هم امام دستور داده و گفته جزایر باید حفظ بشه. پاشو برو. گفتیم چشم. دیگه ولایت فقیه گفته، یعنی ولایت فقیه گفته برو توی آتیش.»

در این لحظه، یکی از نیروها وارد کلام فرمانده شده و با حالتی خاص و در انتقاد از مشکلات ترابری عملیات، می‌گوید: «امام، در مورد هاورکرافت، چیزی نگفته بوده؟!» کاظمی، بعد از چند ثانیه که صحبت‌های متفرقه فضای جلسه را اشغال می‌کند، با لحنی آرام و دوستانه جواب می‌دهد: «اون روز که امام گفت برید انقلاب کنید، می‌خواست بهش

۱. از نیروهای بسیجی واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف که در مقطعی به عنوان پیک فرماندهی فعالیت داشت.

بگید در مقابل اسلحه‌اش نمی‌خواهید یه چیزی بگید؟ ما اسلحه نداریم، دشمن تیر می‌زنه!»

نوار مربوط به این نشست، در شرایطی به پایان می‌رسد که آخرین صداهای ضبط شده، حاکی از خداحافظی نیروها و خروج‌شان از چادر است.

### روز دوازدهم عملیات؛ ۱۵ اسفند ۶۲

حوالی ظهر این روز، فشار زرهی عراق به خط لشکر به حدی می‌رسد که فرماندهان هر لحظه احتمال می‌دهند خط شکسته شود. به دستور احمد کاظمی، یک بار دیگر قبضهٔ تاو به خط احضار می‌شود تا شاید بتواند با انهدام چند تانک عراق، پیشروی‌شان را کند یا حتی متوقف کند. محمدرضا جلالی در خصوص این مأموریت می‌گوید:

«جیب را انداختم روی دژ منتهی به خط و با آخرین سرعتی که می‌شد، جلورفتم. هر قدر به خط نزدیک‌تر می‌شدم، تعداد و دقت گلوله‌های تیربار و تانکی که به سمتم شلیک می‌شد، افزایش پیدا می‌کرد. همین‌طور که به چپ و راست می‌رفتم و از گلوله‌ها فرار می‌کردم، می‌دیدم که برخی پیاده‌ها تلاش دارند از تانک‌ها بالا رفته و نارنجک بیاندازند داخل‌شان که تعدادی موفق بودند و تعدادی را تیربار تانک‌ها می‌زدند. وقتی به چند کیلومتری خط رسیدم، از دژ و تیررس تانک‌ها آمدم پایین تا قبضه را به اصطلاح هم‌محور<sup>۱</sup> کنم و برگردم بالا برای شلیک. چند لحظه بعد، قبضه آماده شد ولی همان لحظه سه بالگرد عراقی از سمت دیگری وارد منطقه شدند و شروع کردند به شلیک راکت به سمت نیروها. با این اوضاع و احوال، دیدم نه می‌توانم تانکی بزنم و نه بالگردی و تلاشم فقط هدر دادن موشک‌ها است و احتمالاً خود قبضه. چون تاو این‌طور نیست که شلیک کنی و برگردی به نقطه‌ای امن؛ باید همان‌جا بمانی و موشک را هدایت کنی که در این حالت، بی‌برو و برگرد با گلولهٔ تانک‌ها یا موشک بالگردها از بین می‌رفتم، بدون این‌که هدفی رازده باشم. به همین خاطر برگشتم عقب.»

با وجود تثبیت نسبی خط و تحرکات عراق برای ایجاد میدان مین و چند لایه سیم خاردار

۱. در اصطلاح به تنظیم دوربین با محور قبضه و اطمینان از دقت نشانه‌گیری آن گفته می‌شود.

که خود نشانه دیگری است از ناامیدی عراق برای بازپس‌گیری جزیره، برخی فرماندهان رده بالایی سپاه اصرار دارند لشکر ۸ و نیروهای مهدی باکری باز هم به عراق حمله کرده و به قول آن‌ها «آرایش دشمن را بریزید به هم تا حمله نکنند.»

سیف‌الله رهنما می‌گوید:

«عصر پانزدهم اسفند بود که خبردار شدیم که عزیز جعفری دارد می‌آید. احمد کاظمی شصت‌ساعت خبر شد که چه خبر است و خودش را زد به خواب تا از بحث و جدل بی‌فایده فرار کرده باشد. رشید، بعد از مختصری حال و احوال و سؤال از اوضاع خط و نیروها، دوباره رفت در این فاز که باید حمله کنید و خط عراق را بریزید به هم. من و چند تا از بچه‌ها هم که خستگی و چندین شبانه‌روز دیدن آتش و خون، اعصابی برای مان نگذاشته بود، سریع ریختیم به هم و داشت بحث‌مان با عزیز بالا می‌گرفت که احمد از حالت خواب خارج شد و به عزیز گفت آخه ما به کجا حمله کنیم؟! اینا فقط از همان جایی که هستند آتش می‌ریزند. جلو که نمی‌آیند. به آتش هم که نمی‌شه حمله کرد!»

نیروهایی که وارد جزیره می‌شوند، به معنی واقعی کلمه باید تا آخرین نفس بجنگند و فقط موقعی خارج می‌شوند که عده و عده‌ای برایشان باقی نمانده باشد؛ مثل آخرین بازمانده‌های گردان ثامن‌الائمه که بعد از حدود ده شبانه‌روز نبرد سخت و جانانه که با کاهش هشتاد درصدی ترکیب گردان همراه بود، با مسئولیت رجبعلی جمالی به جفیر منتقل می‌شوند؛ یک بازگشت تلخ و سخت که مجنون در اسفند ۶۲ بارها و بارها مشابهنش را تجربه کرد.

جمالی به تدریج و با هماهنگی احمد کاظمی نیروهای خسته گردان را به مرخصی فرستاده و خود با تعداد محدودی از باقیمانده کادر فرماندهی، در منطقه می‌ماند. طی روزهای بعد، سه گردان نیروی تازه‌نفس از خمینی‌شهر، خوراسگان و لنگان به اردوی نیروهای لشکر اضافه می‌شوند و احمد کاظمی نظر دارد که سه گردان جدید از ترکیب نیروها درست شده و به جزیره تزریق شوند. به این معنی که در هر گردان، ترکیبی از اهالی سه شهر وجود داشته باشند تا اگر اتفاقی برای هر گردان افتاد، تبعات اجتماعی کمتری داشته باشد و مثل قضیه چهار گردان نباشد که در یک‌روز نزدیک به دویست نفر از نجف‌آباد و حدود ۱۵۰ نفر از

منطقه لنجان به شهادت برسند. غیر از این نیروها، تعدادی داوطلب دانشگاهی (دانشجو یا کارمند) هم بین تازه‌واردها وجود دارد که بین گردان‌ها پخش می‌شوند و احمد کاظمی در جلسه‌ای می‌گوید: «این‌ها را قاتی بقیه نکنید، حیف‌اند!» ولی رجبعلی جمالی اعتقاد دارد: «نه اتفاقاً خیلی خوبند! هیکل‌های درشت و خوبی دارند. جان می‌دهند برای حمل مجروح!»

در نهایت سه‌گردان از این جمع تشکیل شده که یکی با نعمت‌الله گردانی راهی خط پدافندی جزیره شده، یکی گردان تار و مار شده محمد طاهری را بازسازی کرده و سومی در اختیار محمدعلی مرادی قرار می‌گیرد.

مدتی که از آموزش‌ها می‌گذرد، نیروها بهانه عملیات گرفته و حاضر به ادامه تمرین‌ها نیستند. می‌گویند «یا بفرستیدمان جلو یا مرخص مان کنید!» برای حل مشکل، احمد کاظمی یک شب بین نیروها حاضر شده و با آن‌ها حرف می‌زند و در نهایت قرار می‌شود به قدیمی‌ترها که در جزیره جنگیده‌اند مرخصی بدهند که می‌دهند ولی آن‌هایی که جدید آمده‌اند نیز صدایشان درآمده و بنای رفتن می‌گذارند. چون جزیره حالت پدافندی گرفته و حجم زیادی نیرو از دیگر یگان‌ها وارد آن شده، چاره‌ای جز دادن مرخصی به بیشتر نیروها نیست و مدتی بعد به جز فرمانده گردان و حدود سی نیرو، کسی در منطقه نمی‌ماند. باقیمانده این نیروها تا حوالی شانزدهم اسفند که بارش شدید باران گزارش شده، در چادرهای جفیر هستند و بعد از آن به سختی و مصیبت از اردوگاه غرقاب شده خارج و بعد از یک کیلومتر پیاده‌روی در جاده اهواز، سوار اتوبوس‌هایی می‌شوند که از پایگاه شهید مدنی برای بردن‌شان اعزام شده بودند. این اتوبوس‌ها، گردان دیگری را هم با خود از منطقه خارج می‌کنند؛ گردان دوباره تاسیس شده چهارده معصوم. گردان چهارده معصوم، در خیبر کامل منهدم شد ولی احمد کاظمی خواسته بود «اکبر اعتصامی» دوباره این گردان را با کمک نیروهای تازه‌وارد احیا کند که او هم داشت انجام می‌داد. بیشتر این نیروها بعد از ورود به پایگاه شهید مدنی، به تدریج مرخصی گرفته و به شهر و دیار خود برمی‌گردند. برخی از این نیروها، نزدیک به چهار ماه است که مرخصی نرفته‌اند. محمدعلی مرادی یکی از آن‌ها است. او می‌گوید:

«از آبان ۶۲ که رفتم کردستان برای کارهای بعد از عملیات والفجر ۴، خانه نرفته

بودم. فرمانده گردان‌ها باید از احمد کاظمی مرخصی می‌گرفتند ولی وقتی درخواست دادم، اول قبول نکرد و بعد که شرایطم را گفتم، فقط سه روز امضا کرد که شد سه ماه. چون رفتم دنبال دوا و درمان دست مجروحم که چرکی شده بود و دستم را بند کرد.»

### لشکری فراری از دوربین و ضبط

حسینعلی حاجی‌بزرگی راوی مرکز اسناد در فاصله روزهای ۱۳ تا ۱۵ اسفند ۶۲، چندین مصاحبه با نیروهای مختلف لشکر دارد که در آن‌ها تعدادی سؤال مشترک از مصاحبه‌شوندگان می‌پرسد. از جمله سؤال‌های حاجی‌بزرگی در این مصاحبه‌ها می‌توان به زمان و نحوه توجیه نیروها نسبت به منطقه، کیفیت پشتیبانی، میزان خسارت‌های وارد شده به دشمن و نیروهای لشکر، کیفیت روحیه نیروهای لشکر، نقاط قوت و ضعف لشکر در این عملیات، عملکرد فرماندهان گردان‌ها، واحدها یا فرماندهی لشکر به همراه کیفیت مقاومت نیروهای عراقی در کنار نوع و میزان استحکامات بازدارنده آن‌ها در جزایر اشاره کرد.

تمرین‌ها و آموزش‌های قبل از عملیات، مسائل خاص پیش آمده در جریان عملیات، میزان غنائم گرفته شده، جزئیات مأموریت گردان‌های پیاده و میزان موفقیت آن، امدادهای غیبی، اطاعت‌پذیری نیروها از فرماندهان، چگونگی تخلیه پیکر شهدا و مجروحان از منطقه، کیفیت پشتیبانی آتش توپخانه و حملات هوایی از نیروها، توانایی جسمی رزمندگان، عقب‌نشینی در برابر فشارهای دشمن و میزان مشارکت دیگر مجموعه‌ها هم چون جهادسازندگی و ارتش<sup>۱</sup> در عملیات در زمره دیگر مطالب مطرح شده راوی طی این گفت‌وگو محسوب می‌شوند.

بخش زیادی از مطالب مطرح شده در این گفت‌وگوها، تکرار خاطرات شفاهی است که در این کتاب به آن‌ها پرداخته‌ایم و قسمتی نیز انعکاس شرایط روحی و اجتماعی خاص آن مقطع زمانی محسوب می‌شود که نمونه‌هایی از آن در صفحات قبلی مورد اشاره قرار گرفت

۱. محمدرضا سلیمانی نیروی گردان ثامن الائمه لشکر نجف: «در گردان مان، یک افسر ارتشی داشتیم که زن و بچه داشت و ۲۰ روز مرخصی گرفته بود تا بیاید جبهه و در عملیات شرکت کند. او همان روزهای اول به شهادت رسید.»

یا در صفحات باقی مانده از کتاب مورد توجه قرار می‌گیرد. در این میان، برخی مطالب هم به دلیل احاطه نداشتن نیرو به کلیت عملیات و منطقه، برآوردهای اشتباهی محسوب می‌شوند که امکان استفاده از آن‌ها در کتاب وجود ندارد.

یدالله کاظمی بی‌سیم چی گردان طفلان مسلم، محمدرضا سلیمانی تک‌تیرانداز گردان ثامن‌الائمه، کریم رضایی مسئول پرسنلی لشکر، مهدی رحیمی طلبه واحد تبلیغات و نیروی گردان قمرینی‌هاشم، ناصر حجتی از نیروهای تسلیحات گردان فتح، اصغر پورشبانان پیک فرماندهی، سیامک جعفری فرمانده گروهان سوم از گردان انبیاء، محمود حیدری بی‌سیم چی، عباسعلی صالحی و رضا نصرالله از نیروهای گردان طفلان مسلم، غلامعلی عابدی و محمد علی مرادی معاون و فرمانده گردان انبیاء، مرتضی آقایی و حسین ستوده از نیروهای اطلاعات عملیات که به کادر فرماندهی گردان‌ها مأمور شده بودند و محسن رضایی مسئول موقت این واحد پس از شهادت حسن سرباز، سیف‌الله شعبانی و علی‌اکبر عسکری معاون گردان و مسئول گروهان ۱ گردان علی‌اکبر، رجبعلی جمالی معاون گردان ثامن‌الائمه، مهدی رستگاری نیروی تبلیغات، صفرعلی مرادی فرمانده گروهان ۱ گردان انبیاء، حمید خدابنده معاون گروهان ۳ گردان قمرینی‌هاشم و حیدرعلی قریعلی معاون گروهان گردان ثامن‌الائمه از جمله مصاحبه‌شوندگان هستند.

البته در این بین با احمد کاظمی فرمانده لشکر، محمد طاهری فرمانده گردان علی‌اکبر، مجید کبیرزاده فرمانده گردان قمرینی‌هاشم و قاسم محمدی معاون لشکر نیز مصاحبه‌هایی انجام شده که بخش‌های شاخص آن در تدوین این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است. حالا که به موضوع راوی مرکز اسناد در لشکر ۸ طی عملیات خیبر رسیدیم، بد نیست گذری کوتاه داشته باشیم به عملکرد او. «حسین حاجی‌بزرگی» مثل بیشتر راویان مأمور شده به لشکر، به دلایل مختلف نتوانسته مطلب زیادی در مورد لشکر تهیه و تدوین کند. یکی از مهم‌ترین دلایل عدم توفیق راویان در لشکر ۸، برمی‌گردد به خصلت‌های خاص نیروهای این لشکر به ویژه احمد کاظمی که علاقه چندانی به حضور در مقابل دوربین یا نشستن پای ضبط صوت نداشتند و بیشتر اوقات در حد توان از مواجهه با فیلم‌برداران و راویان فرار می‌کردند.

مسعود یوسفی که مدتی در جمع کادر فرماندهی لشکر ۸ حضور داشته، در این خصوص

می‌گوید:

«شهید کاظمی در بیشتر عملیات‌ها به شکلی راویان مرکز اسناد<sup>۱</sup> را که باید پا به پای فرمانده باشند را قال می‌گذاشت و بندگان خدا چیزی دست‌شان را نمی‌گرفت و حتی بالاتراز آن دستور می‌داد نوارهای ضبط شده را به شکلی کِش برونند. البته برخی راوی‌ها قِلیق حاج‌احمد را یاد گرفته و هرطوری بود کارشان را انجام می‌دادند و همان نوشته‌ها و نوارها الآن به منابعی ارزشمند تبدیل شده‌اند.»

به دلیل مواردی که شرح‌شان در بالا رفت، یکی از اصلی‌ترین و مهم‌ترین مشکلات نویسندگان تاریخ شفاهی عملکرد لشکر ۸ نجف اشرف، نبود یا سختی پیدا شدن فیلم و صوت از سال‌های حضور این یگان در دفاع مقدس است. تعداد فیلم‌ها، نوارهای کاست و تصاویر به جا مانده از رزمندگان این لشکر در مقایسه با بیشتر یگان‌های سپاه، بسیار کم است و همین تعداد محدود نیز در بسیاری موارد به دلایل مختلف در دسترس عموم علاقه‌مندان و حتی نویسندگان تاریخ شفاهی جنگ قرار ندارد. بهتر دیدیم علت این موضوع را لابه‌لای خاطرات یا مصاحبه‌های نیروهای لشکر جست‌وجو کنیم.

رجبعلی جمالی از نیروهای کادر فرماندهی گردان خط‌شکن ثامن‌الائمه در عملیات خیبر است. او که بعد از چندین روز جنگ و نبرد، همراه باقی‌مانده نیروهای گردان از جزایر خارج شده و در جفیر مستقر می‌شود، در اولین ساعات بازگشتش با یک فیلم بردار مواجه می‌شود.

رجبعلی جمالی ماجرا را این‌گونه روایت می‌کند:

«نزدیک اذان صبح بود که رسیدیم به چادرها. گفتم نماز بخوانید و بخوابید چون شمایی که من می‌بینم، معلوم نیست کی بیدار شوید! نزدیک ظهر بود که پسر حاج‌حیدرعلی ستاری تکانم داد و بیدارم کرد که «اصفهانی»<sup>۲</sup> از جهاد آمده و

۱. نیروهای لشکر ۸ نجف، راویان مرکز اسناد را بیشتر با عنوان «سیاسی» می‌شناسند؛ صفتی که هیچ ارتباطی با «سیاست» ندارد و به نوعی، جزء عبارات اختصاصی نیروهای لشکر محسوب می‌شود. نمونه دیگر این عبارات‌های اختراعی، «واحد ۸» است که در عملیات والفجر ۴ برای کسانی استفاده می‌شد که به دلایل مختلف توسط احمد کاظمی از مسئولیت‌شان برکنار شده بودند.

۲. محمود باهنر، معروف به «محمود اصفهانی» زاده و زیسته ۱۳۲۸ تا ۱۳۹۷ در نجف آباد بود. بیشتر عمر را به کتاب‌فروشی مشغول بود اما از ابتدای نهضت ضد شاهنشاهی با تشکیل جلسات قرآن و گروه هنری برای نوجوانان و جوانان وارد میدان

می‌خواد فیلم بگیره.»

جمالی از این جا به بعد را با بغضی سنگین و چند قطره‌ای اشک ادامه می‌دهد:

«اعصابم مثل بقیه خرد بود و داغان. همین که رسیدم به این بنده خدا، نه گذاشتم و نه برداشتم و دو تا کشیده آب‌دار خواباندم توی صورتش که این آقای اصفهانی کجا بود که قبل عملیات نیامد؟! حالا آمده از کی فیلم برداری کنه؟!»

در ظاهر، محمود اصفهانی در این صحنه دست به دوربین نشده و می‌رود و تا لحظه تنظیم این متن هم مشخص نشده که این فیلم بردار شناخته شده، از رزمندگان لشکر ۸ نجف در عملیات خیبرفیلمی ثبت کرده یا نه. حمید خدابنده نیز اتفاقی مشابه را در مورد خبرنگاری از قرارگاه، به خاطر دارد. او می‌گوید:

«تازه از خط برگشته بودیم که آمد سراغ‌مان برای مصاحبه. از بس خون دیده بودم،

حوصله و اعصاب نداشتم و گفتم چیزی بلد نیستم.»

مسعود یوسفی که در بسیاری از عملیات‌های لشکر ۸ حضور داشته و با دوربین شخصی‌اش، صدها تصویر ثبت کرده، در باب مقایسه عملکرد لشکر ۸ با لشکر ۲۷ حضرت رسول در موضوع ثبت و ضبط خاطرات دوران دفاع مقدس می‌گوید:

«بچه‌های تهران، از قدیم جلوتر و به روزتر از ما بودند و در قضیه تدوین تاریخ شفاهی لشکر هم زودتر از ما اقدام کردند. البته طبیعی است یگانی که از پایتخت اعزام شود، بالطبع امتیازات و شرایط خاصی هم دارد که به ثبت بهتر عملکردشان کمک می‌کند. به عنوان نمونه، بیشتر خبرگزاری‌ها و روزنامه‌ها در تهران متمرکزند و همین دلیلی می‌شود تا در هر اعزامی، تعدادی عکاس و خبرنگار همراه نیروهای لشکر ۲۷ باشند و به ثبت خاطرات کمک کنند. موضوع دیگر، دسترسی ساده‌تر به وزارت‌خانه‌ها و ارگان‌ها است که باعث می‌شد سطح امکاناتی مثل دوربین و ضبط صوت در لشکر ۲۷، خیلی بیشتر از بقیه یگان‌ها باشد.»

فرهنگی و انقلابی شد. توسط ساواک دستگیر و مدتی در زندان دستگرد اصفهان محصور بود. در سال‌های دفاع مقدس به عنوان خبرنگار و تصویربردار مردمی با همراهی نیروهای رزمنده لشکر ۸ نجف اشرف و جهادسازندگی نجف‌آباد در جبهه‌ها بود. مردم نجف‌آباد بیشتر او را با نمایش‌های اجتماعی و انقلابی دهه اول انقلاب و حضور در ستاد برگزاری مراسمات می‌شناسند. حاج محمد زمانی که برای جهاد کار می‌کرد، یک اتاق پراز فیلم و عکس از رزمندگان لشکر ۸ نجف تحویل صداوسیما داد ولی در حال حاضر اطلاعی از سرنوشت این آثار ارزشمند در دست نیست.



یوسفی که در فاصله سال‌های ۶۴ تا ۷۰ در لشکر ۲۵ کربلا حضور داشته، ادامه می‌دهد: «البته نباید همه را به گردن دوری از پایتخت و امکانات گذاشت چون لشکر ۲۵ هم مثل لشکر ۸، یگانی خارج از پایتخت بود ولی شرایط خیلی بهتری از این نظر داشت و الآن فیلم‌ها و تصاویر زیادی از واحدهای مختلف این لشکر وجود دارد.»

ابراهیم چترایی، این موضوع را از دید متفاوتی تشریح می‌کند. او می‌گوید:

«هیچ وقت تصور نمی‌کردیم زنده بمانیم و یک روزی بخواهیم خاطرات آن روزها را بازگو کنیم. اگر این عملیات شهید نمی‌شدیم، چشم به راه عملیات بعدی می‌ماندیم. حتی اسم و رسم خیلی از نیروها را به خاطر نمی‌سپردم چون پیش خودم می‌گفتم من که همین چند وقت شهید می‌شم، این چیزها به چه دردم می‌خوره! خاطراتم را تا سال ۶۳ به صورت روزنوشت ثبت می‌کردم ولی از آن به بعد ادامه ندادم. بعد از جنگ، فیلم‌سازی از تهران با نام خانوادگی محبوب نسخه اصل این خاطرات را گرفت تا مستند بسازد ولی تا الآن نه خبری از مستندش شده و نه خبری از دفترچه خاطراتم. چند سال پیش هم پیگیر شدم و رفتم به تنها نشانی که ازش داشتم ولی گفتند چند سالی این جا مستأجر بوده و بعد رفته.»

چترایی ادامه می‌دهد:

«از عملیات محرم تا خیبر، حدود ۱۲۰ عکس پرسنلی از بچه‌های تخریب گرفتیم و در پوشه‌ای جمع کردم ولی همه را فردی به امانت برد و دیگر برنگرداند. در واحد تخریب، چندین آلبوم عکس داشتیم که بعید می‌دانم بعد از بازنشستگی مان، چیزی از آن باقی مانده باشد. اگر کوچک‌ترین احتمالی می‌دادیم که این بلا به سر آلبوم‌ها می‌آید، حتماً با خودمان می‌آوردیم بیرون. بارها گریه‌ام گرفته که چرا از فلان شهید هیچ تصویری باقی نمانده. متأسفانه بعد از جنگ خیلی به این مسائل اهمیت داده نشد و حتی بچه بسیجی‌های لشکر به نوعی رها شدند، در حدی که گاهی از هم‌رزم‌هایشان فرار می‌کنند. البته شهید کاظمی خیلی دوست داشت و تلاش کرد که این وضعیت پیش نیاید ولی مشغله‌ها و مسئولیت‌های زیادی که داشت، اجازه نداد بیشتر از این کاری انجام دهد.»

این نیروی تخریب انتقادات جدی هم به ارگان‌ها و دستگاه‌های متولی حوزه ایشار و

شهادت دارد. او دردمندانه می‌گوید:

«خیلی از رزمنده‌ها و شهدا، در زمان دفاع مقدس خاطرات‌شان را در دفترچه‌های مخصوصی که پشتیبانی جنگ توزیع می‌کرد، می‌نوشتند و در کوله شهدا از این دفترچه‌ها زیاد دیده می‌شد ولی الآن چیز خاصی از این آثار باقی نمانده. خیلی از یادگاری‌های دفاع مقدس را ارگان‌های متولی حوزه ایثار و شهادت، در دیدار با خانواده شهدا به امانت گرفتند و پس ندادند. تا سال‌ها وعده می‌دادند که همه را تحویل تهران داده‌اند که فلان کند و بهمان ولی پیگیر که شدیم، مشخص شد همه را از بین برده‌اند. این، قصه پُر قصه بیشتر خانواده‌های شهدا و ایثارگران است.»

گذشته از تمامی مباحثی که شرحش رفت، در حال حاضر نیز بسیاری از رزمندگان لشکر ۸ نجف، به دلایل مختلف حاضر به مصاحبه و بازگویی خاطرات‌شان نیستند. یکی از دلایل‌شان این است که تصور می‌کنند مخاطب‌شان چنین خاطراتی را باور نخواهد کرد.

نعمت‌الله گردانی مسئول وقت آموزش لشکر ۸ نجف در مقطع عملیات خیبر، شهریور ۸۷ طی جلسه هم‌روایی این عملیات می‌گوید:

«سال‌ها از آن روزها گذشته و خیلی از جزئیات را فراموش کرده‌ایم. البته باز هم خدا به بانیان چنین جلساتی خیر بده ولی به نظرم دیر اقدام کردیم. به نظرم این حرف‌های ما را اگر الآن عده‌ای بشنوند، اول که باورش‌شان نمی‌شود و بعد هم پیش خودشان می‌گویند این‌ها حتماً دیوانه بوده‌اند که این کارها را می‌کردند.»

مرتضی قدوسی مسئول وقت آشپزخانه لشکر در عملیات خیبر نیز می‌گوید:

«چند سال بعد از جنگ که با چند تا از بچه‌های قدیمی لشکر دور هم بودیم، محمدتقی امینی که آن زمان فرمانده لشکر بود، رو کرد به من و گفت: «قدوسی! دوست دارم یک روز بیایی آشپزخانه لشکر و به این امروزی‌ها یاد بدی که چه جوری ده تا پانزده روز پشت سر هم، هر وعده هفت، هشت هزار غذا می‌پختید! ما الآن با این همه امکانات، اگر بخواهیم هزار تا غذا اضافه کنیم، باید از یک هفته زودتر اعلام کنیم و بعد هم ده، پانزده نفر را بگیریم به کار و دست آخر هم یک جای کار می‌لنگد!» جواب دادم که من، خودم هم که وسط گود بودم، باورم نمی‌آید که با

اون همه مشکلات و کمبودها، این کارها را می‌کردیم! حالا انتظار دارید اینا باورشون بیاد؟! اگه الآن واسه هر کسی تعریف کنیم، می‌گند برو بابا پی کارت! کمتر دروغ بگو! این قدر خالی نبند!..»  
قدوسی اضافه می‌کند:

«واقعاً همین‌طوره و بیشتر بچه‌های لشکر باورشون نمیداد که یک‌روزی این شکلی کار می‌کرده‌اند. من و امثال من که موقعی هفت، هشت هزار نیرو را با کمترین امکانات غذا می‌دادیم، الآن اگر بخواهیم برای صد نفر یک غذای ساده آماده کنیم، دماغ‌مان درمیاد! یک وقت‌هایی که می‌نشینم و فکرش را می‌کنم، پیش خودم می‌گویم من چه شکلی این همه دوندگی را اداره می‌کردم؟! باور کنید، باورم نمی‌شود!»

### روز سیزدهم عملیات؛ ۱۶ اسفند ۶۲

بعد از این‌که امیدها برای الحاق در طلاییه در یازدهمین روز اسفند ناامید شد و آتش عراق به نسبت روزهای قبل سبک شد، همه فرماندهان مطمئن بودند که عراق به زودی حملات شدیدی را برای بازپس‌گیری جزایر شروع خواهد کرد. این انتظار، شانزدهم اسفند به پایان رسید و عراق از اولین ساعات صبح شانزدهم اسفند، حملات شدیدی را برضد جزایر شروع می‌کند. موضوع برای صدام حسین به حدی اهمیت دارد یکی از بهترین و زبده‌ترین یگان‌های خود، موسوم به «گارد ریاست جمهوری» را که معمولاً چند لایه عقب‌تر از خط مقدم مستقر بود را به خط مقدم می‌آورد. فشار عراق در مقاطعی به حدی بالا است که جزیره طی چندین نوبت در خطر سقوط قرار می‌گیرد. محسن رضایی فرمانده سپاه خطاب به یکی از روحانیون حاضر در سنگر فرماندهی می‌گوید: «در طول جنگ، ما این جور ذوب نشدیم!»

کمبود نیرو در جزایر باعث می‌شود از هر جایی که ممکن است، درخواست نیرو شود. مهدی رجایی که در قالب نیروهای جهاد نجف‌آباد مشغول احداث جاده سیدالشهداء بود، تعریف می‌کند:

«یک شب احمد آمد پیش‌مان و گفت که باید اختلاف‌ها و دلخوری‌ها را بگذاریم کنار و هر کس می‌تونه تفنگ دست بگیره، بیاد توی جزیره! آن موقع تعدادی از

نیروهای لشکر (بیشتر از زرهی) سر مسائل مختلف با احمد مشکل پیدا کرده و آمده بودند جهاد. مثل عبدالرضا بیربایی<sup>۱</sup> و احمد ابراهیمی.»

بیربایی چند ماه بعد از عملیات خیبر، شرایط نبرد در جزایر را برای مهدی رجایی این گونه توصیف می‌کند: «شرایط خیلی سخت بود و با کمترین نیرو و تجهیزات در خط مقاومت می‌کردیم. موقعی شد که فقط پنج نیروی سالم و پای کار در خط مانده بودیم. تانک‌های عراقی هم با آرایش پیکانی تا ۳۰۰ متری مان آمده و داشتیم برای شهادت یا اسارت آماده می‌شدیم. در اوج استیصال و خستگی، بچه‌ها چند تانک جلویی را زدند. همین شد که بقیه‌شان برگشتند و امیدوار ماندیم به تاریکی هوا.»

عمده نیروهایی که قبول کرده‌اند به عملیات بیایند، داوطلب‌اند و انتظار هر سختی و خطری را در جزایر دارند و بسیاری از آن‌ها عملیات‌های سختی را پیش از این تجربه کرده‌اند ولی واقعیت این است که شرایط عجیب و غریب جزیره جنوبی، گاهی طوری رقم می‌خورد که معدودی از همین نیروهای آموزش دیده را وادار به فرار می‌کند؛ حالا چه فراری که تابلو است و همه متوجه‌اش می‌شوند و چه فراری که ظاهر فرار ندارد و به بهانه زخمی شدن یا مراجعه به عقبه برای کارهایی خاص صورت می‌گیرد. مهدی رستگاری از پاسداران گردان قمرینی هاشم لشکر، پانزدهم اسفند ۶۲ در مصاحبه با راوی مرکز اسناد می‌گوید:

«اگر مسأله معنویت برای نیروها حل شود و نیرو توجیه شود که برای رضای خدا آمده و چه بکشد و چه کشته شود، پیروز است، حتی اگر دشمن قوی باشد او تا آخرین نفس می‌ایستد. اما اگر نیرو توجیه نباشد، با یک گلوله خمپاره عقب‌نشینی می‌کند و ما هم نیروی این شکلی داشتیم و طبیعی است هر جایی نیروی خوب و بد وجود دارد.»

نعمت‌الله گردانی شاهد فرار معاون یکی از گروهان‌هایش بوده. او می‌گوید:

«یک روز که شرایط خیلی سخت شد، یکی از نیروها نشانم دادند که داشت به حالت سینه‌خیز از خاکریز دور می‌شد. شناختمش، معاون یکی از گروهان‌ها بود و داشت خودش را می‌کشاند به شکافی در خاکریز پشت سرمان تا برود عقب. کلاش

۱. عبدالرضا بیربایی ۱۲ اسفند ۶۴ در سن ۲۵ سالگی طی عملیات والفجر ۸ در جزیره فاو به شهادت می‌رسد.

برداشتیم که بزمنش ولی تا آمدم بجنیم، رفته بود.»  
مهدی رشیدزاده بیان می‌دارد:

«گاهی شرایط به قدری وحشتناک می‌شد که هر نیرویی تحمل آن را نداشت و برخی با بهانه‌هایی از خط مقدم فرار می‌کردند. در همین عملیات، نیروهایی بودند که یک دفعه غیب شدند و بعدها که پشت جبهه دیدم‌شان، ادعا کردند که زخم برداشته‌اند یا دچار موج انفجار شده‌اند. از نظر من، این بخش از جنگ را هم باید گفت تا ارزش آن‌هایی که ماندند و استقامت کردند، مشخص شود.»

محمدعلی مرادی فرمانده گردان انبیا لشکر ۸ در مورد شرایط سخت پدافند می‌گوید:  
«شرایط آن قدر سخت بود که برخی بچه‌ها کم می‌آوردند و تیر می‌زدند توی پایشان تا از جزیره خارج‌شان کنند.» مرادی که با نیروهایش بین نهم تا شانزدهم اسفند، در خط پدافندی حضور داشته‌اند، ادامه می‌دهد: «حمله‌های عراق از شش صبح شروع می‌شد. با همه چیز می‌زدند؛ تانک، توپ، بالگرد، خمپاره و تیربارهای سبک و سنگین. به بچه‌ها می‌گفتم کاری‌شان نداشته باشند تا تانک‌ها به سیصد، چهارصد متری برسند و بعد یک دفعه همه بلند می‌شدند و هم‌زمان پنجاه تا صد آرپی‌جی شلیک می‌شد. خوب، بیشتر این‌ها نمی‌خورد ولی چند تایی هم اصابت می‌کرد و عقب‌نشینی می‌کردند. یک بار دیگر نزدیک ظهر پاتک می‌کردند و عصرها هم یک تا دو پاتک این شکلی داشتند و شب‌ها می‌کشیدند عقب تا تانک‌هایشان شکار نشود.»

نعمت‌الله گردانی یکی از فرمانده گردان‌هایی است که مأمور پدافند در جنوب شرقی مجنون جنوبی می‌شود. او از هفت شبانه‌روز حضور در این نقطه به عنوان یکی از سخت‌ترین مقاطع جنگ یاد کرده و می‌گوید:

«شدت آتش عراقی‌ها آن قدر بود که به معنای واقعی کلمه، زمین سه خیشه شده بود. حتی به راحتی می‌شد مسیر حرکت گلوله‌ها در آسمان را دنبال کرد. از اکبر انتشاری که مسئول وقت ادوات بود، درخواست آتش کردم. گفت که ۲ تا گلوله بیشتر ندارم، یکی حالا می‌زنم و دومی را برای روز مبادا نگه می‌دارم.»

گردانی ادامه می‌دهد:

«در این مدت تدارکات مان به خاطر آتش شدید عراق خیلی محدود شده بود و پیکر خیلی از شهدا، برای چند شبانه‌روز در گوشه‌ای از خط مقدم باقی ماند و خیلی از زخمی‌ها که اوضاع‌شان چندان حاد نبود را همان‌جا با امکانات موجود پانسمان کردیم و فقط کسانی که حال‌شان اورژانسی بود را می‌گذاشتیم در اولویت انتقال. امکان تزریق نیروی جدید به خط هم وجود نداشت چون تمام خودروها را می‌زدند و اگر نیرو متراکم می‌شد، به همان نسبت تلفات افزایش پیدا می‌کرد. در این هفت شبانه‌روز، تمام فکر و ذکر نیروها این بود که حرفِ امام شهید نشود و جزایر سقوط نکنند. بیشترمان در این مدت خواب و خوراک درست و حسابی نداشتیم و اکثر نمازها را با پوتین خواندیم.»

بیشتر نیروها بر اساس تجربه عملیات‌های قبلی، وقتی گلوله‌ای شلیک می‌شود تا حدود زیادی می‌توانند محل فرود آن را حدس بزنند و نقطه امنی پیدا کنند ولی شدت آتش به حدی زیاد است که تقریباً هیچ جای سالمی در جزیره برای پنهان شدن پیدا نمی‌شود. از نظر برخی نیروهای با سابقه لشکر، عراق در عملیات خیبر به اندازه مهماتی که در ۲ سال گذشته مصرف کرده بود، در جزایر ریخت و پاش کرد. سیف‌الله رهنما اوضاع جزایر را این‌گونه روایت می‌کند:

«خاک جزایر اول بار بکر بود ولی بعد از یک هفته، شد عین زمینی که چهار، پنج بار شخم خورده بود. گفته می‌شد عراق ۱۷۰۰ توپ و لوله کاتیوشا گرفته روی جزایر. عراق خیلی وقت‌ها، به خصوص بعد از تثبیت خط، از بمب‌های ناپالم یا آتش‌زا استفاده کرد تا نیزارها را به آتش بکشد و امتیاز اختفاء در این پوشش را از ما بگیرد یا اگر تجهیزاتی بین نی‌ها داریم، از بین ببرد. این تلاش‌های دشمن گاهی موفق بود و گاهی به دلیل رطوبت نی‌ها، حجم زیاد آب در جزایر یا عمل نکردن بمب‌ها به ثمر نمی‌نشست.»

ایستادگی نیروها در جزایر به حدی است که حتی برای تشکیل جلسه فرماندهان نیز کسی عقب نمی‌رود. قرار می‌شود جلسه را به جزیره بیاورند. غلامعلی رشید و برخی دیگر از فرماندهان ارشد سپاه در گوشه‌ای از مجنون شمالی تشکیل جلسه می‌دهند. یکی از عراقی‌ها که طی روزهای بعد به اسارت در می‌آید، از مقاومت ایرانی‌ها در جزایر

اظهار شگفتی کرده و می‌گوید: «آن قدر با گلوله تانک و توپ خاکریز شما را زدیم که از ارتفاع دو متری اش، فقط نیم متر باقی مانده بود ولی باز هم صدای کلاش می‌آمد. تصور می‌کردیم شاید این نیروها از زمین بالا می‌آیند که تمام نمی‌شوند!» برخی برآورد کرده‌اند حجم آتش عراق در بخشی از این عملیات به مرز سه میلیون انواع گلوله در یک مساحت محدود نیز رسیده است.

مهدی رشیدزاده نیز می‌گوید:

«یک بار طی یکی از حملات پیاده‌های عراق به خط مقدم، نیرویی از دشمن را اسیر کردیم. او آمار وحشتناکی از حجم گلوله‌های شلیک شده به سمت خط‌مان داد و گفت همه ما تعجب می‌کردیم که با این همه آتشی که می‌ریختیم، شماها چه جووری زنده مانده و جواب می‌دادید. در مجموع، شرایط عملیات خیبر حتی از کربلای ۵ و والفجر ۸ هم سخت‌تر بود. درست است که در شلمچه و فاو هم عراق آتش فوق‌العاده سنگینی می‌ریخت ولی امکانات پدافندی، زرهی و پشتیبانی و استحکام سنگرهایمان خیلی بهتر از خیبر بود و می‌شد شرایط را تحمل کرد.»

رجبعلی جمالی معاون اول گردان ثامن الائمه می‌گوید:

«ما با ۳۶۵ نیرو آمدیم در جزیره و با ۶۲ نفر برگشتیم.»

نعمت‌الله گردانی فرمانده گردان امام حسین لشکر ۸ نجف می‌گوید:

«آن قدر با گلوله تانک زده بودند که خاکریز تقریباً نصف شده بود، احمد کاظمی پشت بی‌سیم مرتب کربلا و عاشورا را یادآوری می‌کرد. تأکید امام به حفظ جزایر را بازگو می‌گفت فقط دعا کنید زودتر شب شود. عراقی‌ها از یک سمت با نیروی پیاده و از طرف دیگر با تانک فشار می‌آوردند. حتی روزهای آخر، تانک‌های خالی را می‌فرستادند سمت خط ما.»

مصطفی سمندری در خصوص شدت حملات عراق می‌گوید:

«از چند سال جنگ تجربه کرده بودیم که دو وقت آتش عراق آرام می‌شود؛ یکی صبح زود و یکی غروب. اما این‌جا آتش شبانه‌روزی بود و مهلت نفس کشیدن نمی‌داد.»

برخی نیروهای لشکر ۸ نیز اعتقاد دارند که عراق در عملیات‌های قبل، کمتر جرات می‌کرده

حملات شبانه داشته باشد ولی در خیبر، شب‌ها نیز پاتک می‌کرده. از نظر آن‌ها، در این عملیات تنها مقطعی که عراقی‌ها آرام می‌گرفتند، حدفاصل اذان صبح تا طلوع آفتاب بود که به نوعی مطمئن می‌شدند، ایرانی‌ها در این چند ساعت حمله نمی‌کنند.

سختی شرایط جزایر، فقط حرفِ نیروهای عمل‌کننده در جزایر نیست و حتی نیروهای لشکر ۲۷ که یکی از سخت‌ترین عملیات‌های دوران دفاع مقدس خود را در طلاییه تجربه کردند، شرایط جزایر را بسیار سخت‌تر توصیف می‌کنند. نصرت‌الله اکبری معاون گردان مالک‌اشتر لشکر ۲۷، که همراه دو گردان از این یگان، بین پنجم تا نهم اسفند به جزیره جنوبی مأمور شده، خطاب به همت و دیگر اعضای کادر فرماندهی لشکر ۲۷ می‌گوید: «آن‌جا که می‌روی، می‌بینی عینِ زندان است. اصلاً شرایط آن‌جا از زندان هم بدتر است. در عوض، وقتی که به این طرف (طلاییه) می‌آیی، انگار که خودت را رسانده‌ای به ساحل آزادی!»

حسین بهشتی، جانشین مخابرات لشکر ۲۷ هم در توصیف شرایط جزایر می‌گوید: «یکی از وقایع منحصر به فردی که واقعاً تا آن موقع از جنگ اتفاق نیفتاده بود، جنگیدن داخل جزایر مجنون بود. طی عملیات خیبر، رزمنده‌هایی که وارد جزیره مجنون می‌شدند، چون هیچ عقبه و پشتیبانی نداشتند، تنها اتکیشان به خدای متعال بود. این حالت جدا افتادگی از پشتیبانی‌ها، حمایت‌ها، رفاقت‌ها و محرومیت از هرگونه امکانات مادی، بچه‌های داخل جزیره را به خدا نزدیک‌تر می‌کرد. احساس می‌کردیم، وارد دنیای دیگری شده‌ایم که با دنیای بیرون، زمین تا آسمان تفاوت دارد. البته این حالت در حاج‌همت، بیشتر نمایان بود.»

علی هاشمی فرمانده قرارگاه نصرت هم فشار عراق در این عملیات را تا آن مقطع، امری بی‌سابقه می‌داند. در بین شهدا، خیلی از پیکرها را می‌شود پیدا کرد که سردرد بدن ندارند. این نیروها، با اصابت مستقیم کالیبرهای سنگین یا ترکش‌های بزرگ به سر، به شهادت رسیده‌اند.

آتش شدید و یکپارچه عراق در شانزدهم اسفند ۶۲، دامن بهداری و اورژانس صحرائی لشکر ۸ را هم می‌گیرد. چندین گلوله خمپاره ۱۲۰ به اورژانس اصابت کرده و علاوه بر آسیب رساندن به چند آمبولانس، تعدادی از کادر درمانی از جمله دکتر محمدعلی ابوترابی را



زخمی می‌کند. البته ترکش‌هایی که یه شکم و کتف دکتور خورده، ریزاست و خونریزی و درد طوری نیست که بتواند ابوترابی را در آن شرایط سخت از پا بیاندازد. او دور از چشم بقیه، جایی در پشت اورژانس خلوت کرده و خودش ترکش‌ها را از بدن خارج می‌کند. وقتی هم مجید یزدانی قضیه را می‌بیند و از خون‌های تازه روی لباس‌های دکتور سؤال می‌کند، می‌گوید: «چیزی نیست! خون مجروح‌ها است!»

مجید یزدانی به استناد خاطرات روزنوشتش معتقد است یکی از بیشترین تعداد مجروح‌های انتقال داده شده از خط مقدم به اورژانس و عقبه لشکر، طی همین روز به ثبت رسیده است. بین سه تا چهار راننده آمبولانس، کار انتقال مجروحان از خط مقدم به اورژانس را با دو خودرو انجام می‌دهند. این نیروها که ابراهیم ذغال‌فروشان و شریفی جزء آن‌ها هستند، بین خودشان لوحه‌ای تنظیم کرده و طبق همان کار را به شکل شیفتی انجام می‌دهند. هر راننده‌ای که نوبت استراحتش می‌شود، در سنگری در مجنون شمالی می‌ماند و به دلیل حساسیت کار و سختی تردد، امکان خروجش از جزیره وجود ندارد. ابولقاسم عابدینی، راننده آمبولانس جهاد نجف‌آباد در این عملیات است. او در مورد کادر یک آمبولانس می‌گوید:

«هر آمبولانس یک راننده داشت و یک کمکی. کار کمکی این بود که اگر راننده مسیر را بلد نبود، نشانش دهد یا اگر جایی کمک می‌خواست برای حمل مجروح‌ها یا پیکر شهدا، کنارش باشد. اگر هم راننده زخمی یا شهید می‌شد، همین کمکی جایش را می‌گرفت. بیشتر راننده‌ها، تا حدودی امدادهای اولیه و بستن زخم و بند آوردن خونریزی را بلد بودند و خیلی نیاز نمی‌شد یک امدادگر کنار دستشان بنشینند.»

طی این روز نیروهای محمدعلی مرادی در گردان انبیا لشکر که هفتم اسفند وارد جزایر شده و بعد از چهل و هشت ساعت درگیری شدید، در فاصله روزهای نهم تا شانزدهم اسفند در یکی از خطوط پدافندی مجنون جنوبی مستقر بوده‌اند، از جزایر خارج می‌شوند. مرادی در مورد خروجش از جزیره می‌گوید:

«بچه‌ها به قدری خسته و کوفته بودند که نمی‌توانستند راه بروند. من خودم وقتی رفتم اورژانس، فشارم شش بود و با دو تا سرم سرپا شدم. روبه‌راه که شدم، گفتند

دوباره باید گردانی آماده کنم برای رفتن به جزیره. یک سری نیروی لیبیکی با تعدادی پاسدار از ستاد مرکزی سپاه آورده بودند در جفیر که یک گردانش را که تا آن موقع با عبدالکریم کاظمی<sup>۱</sup> کار کرده بودند، دادند به من. شروع کردیم به آموزش و تمرین نیروها. با نیروهایی که از جزایر به جفیر می آمدند، شرط می کردند چیزی از شرایط سخت خط مقدم، برای دیگر نیروها و به خصوص طرح لیبیکی ها تعریف نکنند تا روحیه ها خراب نشود.»

### روز چهاردهم عملیات؛ ۱۷ اسفند ۶۲

از سحرگاه امروز، عراق دوباره فشار شدیدی به جزایر را شروع می کند. مهم ترین معضله مدافعان ایرانی، کمبود نیرو و مهمات گزارش می شود. غلامی رشید از داخل جزیره هشدار می دهد: «اگر به همت نیرو نرسد، احتمال سقوط خطش زیاد است.» بعضی ها هم زمان با جنگ سخت، جنگ نرم را هم تشدید کرده اند. سرلشکر ستاد ماهر عبدالرشید، روی مکالمات ایرانی ها آمده و می گوید: «اگر جزایر را خالی نکنید، آن جا را با موشک های زمین به زمین اسکاد می کویم و با تمام قدرت توپخانه مان، جزایر را شخم می زنیم.»

حوالی ظهر، شنود ایران از انتشار پیامی متفاوت از صدام حسین در شبکه مکالمات نیروهای عراقی خبر می دهد. مضمون پیام این است که صدام وعده داده به اولین پنج افسری که وارد قسمت شمالی و چاه های نفت مجنون شوند، یک خودرو، یک کلت و هزار دینار داده می شود. به بیست سربازی هم که زودتر از بقیه خودشان را به جزیره شمالی برسانند، جایزه داده خواهد شد.

---

۱. عبدالکریم کاظمی از نیروهای بسیجی و اهل نجف آباد لشکر نجف محسوب می شود که در آستانه عملیات خیبر، در واحد اطلاعات عملیات لشکر حضور داشته و در شناسایی های مهران نیز حضور دارد. این کارمند بازنشسته اداره مخابرات نجف آباد که دو برادرش به نام عبدالحسین و محسن نیز در دفاع مقدس به شهادت رسیده اند، در عملیات خیبر به دلیل کمبود کادر فرماندهی گردان، به همراه تعداد دیگری از نیروهای اطلاعات عملیات، به گردان های طرح لیبیک مأمور می شوند. در آخرین روزهای عملیات، احمد کاظمی در جلسه ای که برای ترمیم گردان ها تشکیل شده، از عبدالکریم کاظمی به عنوان نیرویی شایسته برای فرماندهی گردان یاد کرده و تعجب می کند که چرا او حاضر به قبول چنین مسئولیتی نیست. به نظر می رسد کاظمی در این عملیات، وظیفه داشته نیروهای جدیدالورود به منطقه را تا مقطع تحویل به فرماندهای دیگر، سازماندهی و تمرین دهد چون نعمت الله گردانی هم نقل کرده که گردانش را از کاظمی تحویل گرفته. کاظمی که بعدها وارد گردان های پیاده می شود، طی عملیات خیبر زخمی می شود.

بیت حضرت امام، مرتب با قرارگاه‌های مختلف در تماس است و ضمن رصد آخرین تحولات میدانی نبرد، پیام‌هایی شفاهی از طرف امام برای فرماندهان مخابره می‌کند. یکی از این پیام‌ها این است: «عاشورایی استقامت کنید و جزایر مجنون را به هر طریق ممکن، حفظ کنید!»

مهدی رشیدزاده بازنشر این پیام توسط فرمانده لشکر را این‌گونه شرح می‌دهد: «احمد کاظمی آمد به جمع نیروها و گفت که امام فرموده‌اند اگر استقامت کنید، پیروزید. ما هم روی کلمه «اگر» تأکید می‌کردیم و می‌گفتیم امام گفته اگر استقامت کنید، پیروز می‌شید؛ پس مقاومت کنید.»

در داخل جزایر، فرماندهان یگان‌های عمل‌کننده، گاهی به معنای واقعی کلمه «مضطرب» می‌شوند. از یک طرف دستور حضرت امام را دارند و از طرف دیگر فشار بی‌سابقه عراق و کمبود شدید نیرو و امکانات. در این روز احمد کاظمی برای چند ساعت با بالگرد از جزیره خارج شده و به قرارگاه می‌آید تا چاره‌ای برای خروج از این شرایط پیدا کند. محسن شهپری فرد مسئول وقت مخابرات لشکر ۸، یکی از نیروهای است که همراه کاظمی وارد قرارگاه می‌شود. او می‌گوید:

«مقداری که راجع به این موضوع بحث شد، محسن رضایی با تلفن امنی که در قرارگاه بود، زنگ زد بیت حضرت امام. حالا چه کسی پشت خط بود را نمی‌دانم، شاید سید احمد بود یا کس دیگری، ولی بعد از چند جمله‌ای که حرف زد، آقا محسن به آن طرف خط گفت که این جمله را دوباره تکرار کن و بلافاصله گوشی را داد به حاج احمد. حاجی، چی شنید را هیچ‌کدام مان نشنیدیم ولی هر چه بود، رنگ از چهره‌اش پرید و بدون این‌که توضیحی بدهد، دستم را گرفت و همین‌طور که پا شدیم تا از جلسه برویم بیرون، گفت «محسن! باید بریم توی جزیره و دیگه هم بیرون نیاییم!» و ماندیم تا زمانی که جاده سیدالشهداء رسید به جزایر.»

نیروهای نعمت‌الله گردانی در خط مقدم لشکر ۸، جایی مشغول پدافند هستند که یک سمت شان نیروهایی از لشکر ۲۷ مستقر شده‌اند. در یکی از پاتک‌های سنگین عراق، خط نیروهای همت به هم ریخته و احتمال شکسته شدن آن افزایش پیدا می‌کند. گردانی در این خصوص می‌گوید:

«آرایش عراق طوری بود که پیاده‌هایشان سمت ما بودند و تانک‌هایشان طرف لشکر ۲۷. ما به هر زجر و زوری بود اوضاع سمت خودمان را کنترل کردیم ولی در همان لحظات خط لشکر ۲۷ شکست و نیروهایشان پخش و پلا شدند. رفتیم روی بی‌سیم همت و قضیه را گفتم که گفت کمک‌شان بده تا چند ساعت دیگر نیروی تازه نفس بیاورم به خط. من هم چند آرپی جی زن فرستادم کمک‌شان و با انهدام چند تانک و نفربر، شرایط تثبیت شد.»

هم‌زمان با این تحولات، محمدابراهیم همت که چشم‌به‌راه جایگزینی نیروهایش با لشکر ۱۴ است، تلاش دارد تعدادی نیرو جور کرده و خطش را نگه دارد. قاسم سلیمانی فرمانده لشکر ۴ ثارالله، میرافضلی مسئول واحد اطلاعات عملیات خود را مأمور می‌کند با همت به عقبه رفته و یک گروهان از نیروهای لشکر را در اختیار او بگذارد. موتور حامل این دو نفر، در حدفاصل جزایر شمالی و جنوبی، محدوده‌ای موسوم به «سه‌راهی شهادت»، با شلیک مستقیم تانک هدف قرار گرفته و هر دو به شهادت می‌رسند. البته به دلیل قطع شدن سر شهید همت و شناسایی نشدن پیکر، شهادت این فرمانده با تاخیر به اثبات رسیده و سه روز بعد به شکل رسمی اعلام می‌شود.

در حوالی مرکز مجنون جنوبی تعدادی از نیروها متوقف شده بودند که در میان آن‌ها افرادی مانند رضا صابری، حمید حاجیان، حمیدرضا هادی، مرتضی آقایی، عبدالعلی پریشانی، مجتبی نوروزی، محمدرضا عسکری، فضل‌الله عابدنیا و صالحی دیده می‌شدند. با سخت‌تر شدن اوضاع خط پدافندی در جزیره جنوبی، تعدادی از همین نیروها مأمور رساندن مهمات به خط مقدم می‌شوند.

قرار می‌شود بچه‌ها هر چقدر که می‌توانند با خود مهمات حمل کنند؛ از جعبه فشنگ کلاش گرفته تا کوله آرپی جی و نارنجک. این افراد در مسیر مأموریت خود حوالی وسط مجنون جنوبی به گروهانی بر می‌خورند که فرماندهی آن‌را حیدرعلی قریعلی عهده‌دار داشت. یک دسته از این گروهان با مسئولیت «بابایی» قبول می‌کنند نیروها را تا نقطه مورد نظر همراهی کنند.

محمدرضا عسکری در خصوص سرنوشت این مأموریت می‌گوید:

«پشت پد میانی دراز کشیدیم تا شرایط عبور به سمت مقابل را بررسی کنیم.»

تیربارهای عراقی چنان سطح جاده را به صورت تراش می‌زدند که احتمال عبور سالم نیروها از این نقطه بسیار ضعیف بود. هماهنگ کردیم که من، عابدنیا، حاجیان و صابری بریم آن طرف و بعد هم نیروهای بابایی به ما ملحق شوند. یک الله‌اکبر گفتیم و آن طرف پد منتظر بقیه شدیم، هر قدر صبر کردیم خبری نشد؛ صداشون زدیم ولی جوابی نشنیدیم. صابری معتقد بود که رفته‌اند ولی من این احتمال را ضعیف می‌دانستم.»

عسکری ادامه می‌دهد:

«غروب آن روز، مجنون غم‌بار و دل‌گیر بود. بیشتر نیروها شهید و یا زخمی شده، تانک‌های عراقی تا عمق مواضع پدافندی ما نفوذ کرده و حتی در یک مورد نیروی عراقی از تانک پیاده شد و مچ دو نیروی بی‌سلاح ما را گرفت و با خود برد. ما از صدمتری شاهد این صحنه‌ها بودیم ولی کار خاصی از دست مان ساخته نبود. وقتی برگشتیم آن طرف پد، خبری از دسته بابایی نبود و همه از ترس فرار کرده بودند.»

فاصله به قدری کم و مهمات اندک است که محدود نیروهای باقیمانده، با تک‌تیر عراقی‌ها را هدف می‌گیرند. تسلط دشمن در این محدوده به حدی بود که ده‌ها دستگاه تانک و ایفا از عراق به سرعت وارد می‌شدند و تقریباً کسی برای جلوگیری از ورود آن‌ها سالم نمانده بود. برخی نیروها تلاش می‌کردند خود را به تانک‌ها رسانده و داخل آن‌ها نارنجک بیاندازند ولی دشمن با تسلطی که داشت، همه را شهید یا مجروح می‌کرد. عراقی‌ها بسیاری از مجروحان را تیر خلاص می‌زدند.

فضل‌الله عابدنیا اظهار می‌دارد:

«یکی از گردان‌های لشکر تلاش داشتند با عبور از این خط، مسیر پُل را بسته و دشمن را در دشت محاصره کنند ولی آتش سنگین اجازه چنین کاری را به آن‌ها نداد. از مجموع این نیروها، فقط حدود شصت نفر سالم برگشتند. وقتی خودم را به طرف دیگر خاکریز رساندم، فقط توانستم یکی از بچه‌های فلاورجان با نام فامیلی 'شمس' را به عقب برگردانم. تیر به قوزک پایش خرده بود.»

نفراتی که مأموریت رساندن مهمت را داشتند، در مسیر بازگشت بودند که تک‌تیرانداز

عراقی پیشانی حمید حاجیان<sup>۱</sup> را می‌زند و برگرداندن پیکر شهید می‌ماند برای بعد.

### روز پانزدهم عملیات؛ ۱۸ اسفند ۶۲

طی این روز، عراق ضمن تکرار حملات روزهای قبل، با همان کیفیت و شدت، باز هم از حملات شیمیایی استفاده می‌کند. غلامعلی رشید که تا همین چند ساعت قبل در جزیره جنوبی بوده، در جمع فرماندهان قرارگاه می‌گوید:

«وضع خط خراب است. عراق، مرتب نیرو می‌آورد و شدت عمل به خرج می‌دهد. نیروها خسته شده‌اند و آتش به شدت زیاد است. جاده، آب، غذا و نیرو کم است. پلیت و الوار برای ساختن سنگر، نیست و لودر و بولدوزر برای احداث خاکریز وجود ندارد. از شدت حمله دشمن، بچه‌ها دیگر قادر نیستند فکر کنند. این جزیره طلسم شده و ما هر کاری می‌کنیم، با مشکل مواجه می‌شویم.»

در خط لشکر ۸، احمد کاظمی برای کاهش فشار دشمن، واحد تخریب را مأمور اجرای میدان مین در نزدیکی خاکریز لشکر می‌کند. برای اجرای این مأموریت، گروهی از تخریب‌چی‌های لشکر چند ساعت بعد از تاریک شدن هوا، از خاکریز لشکر عبور کرده و چند ده متر جلوتر کار ایجاد میدان مین را شروع می‌کنند. این نیروها، قصد دارند ترکیبی از مین‌های ضد نفر و ضد خودرو و ضدتانک را اجرا کنند تا هم‌زمان، پیشروی تانک‌ها و پیاده‌های عراق را کند یا متوقف کنند. در اولین دقایق شروع کار، موضوعی مشخص می‌شود که می‌تواند کار را برای حداقل یک شبانه‌روز به عقب بیاورد ولی استفاده از روشی ابتکاری، مشکل را حل می‌کند. مین‌های ضد خودرو و ضدتانکی که به جزیره منتقل شده‌اند، به دو دلیل چاشنی ندارند؛ اول این‌که چون به عنوان بار همراه نیروهای پیاده حمل شده و چاشنی‌شان برای امنیت بیشتر جدا شده و دوم این‌که قرار بوده برای انفجار پل استفاده شوند و در این کارکرد، نیازی به چاشنی نداشتند. رفع چنین نقصی کار را به شب بعد و تأمین چاشنی‌ها از خارج جزایر موکول می‌کند و امکان دارد در این فاصله، خط

۱. در پایگاه اطلاع‌رسانی بنیاد شهید کشور، اطلاعات یک شهید به نام حمیدرضا حاجیان فروشانی فرزند غلامعلی به ثبت رسیده که تاریخ شهادتش ۱۷ اسفند ۶۲ به ثبت رسیده. پیکر این شهید ۲۰ ساله، در خمینی شهر خاکسپاری شده است.

بشکنند یا حداقل ده‌ها زخمی و شهید روی دست لشکر بگذارند. برای حل این مشکل، نیروهای تخریب ابتکاری به خرج داده و از مین‌های ضدنفر که با شرایط متفاوتی به جزایر حمل شده و دارای چاشنی هستند، در ترکیب با مین‌های ضدتانک و ضدخودرو استفاده می‌کنند. به این صورت که اول مین ضدنفر را کار گذاشته و روی آن مین ضدخودرو را تعبیه می‌کنند. با این کار، اگر فشاری در حد وزن یک تانک یا خودرو به مین بالایی وارد شود، چاشنی مین کوچک‌تر عمل کرده و هر دو مین را منفجر می‌کند. دیگر مزیت این روش، روز بعد که عراقی‌ها قصد خنثی کردن مین‌ها را دارند، رونمایی می‌شود؛ تخریب‌چی عراقی وقتی صفحه مین بالایی را باز می‌کند و اثری از چاشنی نمی‌بیند، مطمئن می‌شود که همه چیز امن و امان است ولی به محض تکان دادن مین ضدخودرو، مین پایینی عمل کرده و تا شعاع چند متری، از دشمن تلفات می‌گیرد. طی روز بعد، چندین نیروی عراقی به همین شکل کشته شده و شدت حملات به مقدار قابل توجهی کاهش پیدا می‌کند.

الآن که به این موضوع رسیدیم، شاید این سؤال پیش بیاید که چرا زودتر از این، جلوی خط لشکر ۸ مین‌گذاری نشد تا فشار کمتری را تحمل کنند. مرتضی پیرمرادیان از نیروهای واحد تخریب لشکر در پاسخ می‌گوید:

«مهم‌ترین دلیلش این بود که ایران هنوز امیدوار به پیشروی و خروج از جزایر بود و اگر مین می‌کاشتیم، احتمال داشت شب یا شب‌های بعد خودمان پشت آن مانع گیریم. مین را در حالت دفاع می‌کاشتند، نه حالت حمله؛ موقعیت ما آفندی بود نه پدافندی. دلیل دیگرش این بود خط دفاعی مان، صاف و ثابت نبود که بخواهیم زمین مشخصی را مسلح کنیم و پشت همان بایستیم. نکته دیگر این بود که نمی‌توانستیم یک نقشه کامل و دقیق از میدان مین‌های داشته باشیم تا اگر نیاز شد طبق همان از میدان عبور کنیم. دلیلش این بود که شاخص‌های منطقه، زیر آتش فوق‌العاده شدید عراق به سرعت تغییر می‌کردند و گاهی خاکریز شب قبل ناپدید شده و خاکریز جدید، جای دیگری بالا می‌آمد که تمام نشانی‌های ما را به هم می‌ریخت.»

ابراهیم چترایی نیز در این خصوص می‌گوید:

«خط ما یک کیلومتر و دو کیلومتر نبود که بتوانیم به راحتی و با آن محدودیت امکانات، همه‌اش را مین‌گذاری کنیم. شرایط منطقه هم به سرعت در حال تغییر بود و امکان داشت در این لحظه نیاز به میدان مین باشد ولی تا بخواهیم از عقبه مین تأمین کنیم، حداقل نصف روز طول بکشد و با تغییر معادلات، آن نیاز برطرف شود.»

چترایی، کاشت مین در فاصله چند صد متری خط دشمن را اقدامی شجاعانه دانسته و می‌گوید:

«کار هر کسی نبود که زیر آتش شدید برود به دل دشمن و در حالی که هر لحظه امکان سررسیدن گشتی‌های دشمن و اسارت یا شهادت وجود داشت، مین بکارد. مینی که به خودی خود خطرناک بود و حتی اگر کارکشته بودی و اشتباهی نداشتی، احتمال داشت یک ترکش کوچک، تو و مین‌هایت را در یک لحظه دود کند.»

### حملات شیمیایی

رژیم بعث، برای اولین بار در طول دفاع مقدس، به طور گسترده از حملات شیمیایی بر علیه رزمندگان ایرانی استفاده می‌کند. احمد غلامپور در تشریح چرایی این اقدام عراق می‌گوید: «متأسفانه بعضی‌ها با نگاه ظاهری و فیزیکی، عملیات خیبر را عملیات موفق نمی‌بینند. در حال که ما شواهد و قرائنی داریم که نشان می‌دهد، عملیات خیبر عملیات بسیار مهم و ارزشمندی بوده و لو در حد همین ۳۰ درصد اهداف فیزیکی که گرفته شد. دشمن، از اول جنگ و حتی بعد از این‌که عملیات بزرگی را علیه‌اش انجام دادیم، نه در حصر آبادان، نه در طریق القدس، نه در فتح‌المبین، نه در بیت‌المقدس و نه در عملیات‌های بعدی، هیچ‌جا از شیمیایی به آن شکل وسیع استفاده نکرد. ولی در عملیات خیبر، برای اولین بار می‌آید در حد بسیار وحشیانه‌ای از شیمیایی استفاده می‌کند.»

هاشمی رفسنجانی در خاطرات روزنوشت خود در سه‌شنبه ۹ اسفند ۶۲، گریزی به حملات شیمیایی عراق زده و می‌نویسد:

«عراق، بمب شیمیایی زیادی به کار برده و تاکنون بیش از هزار نفر آسیب دیده به بهداری مراجعه کرده‌اند. منطقه برای عراق آن قدر حیاتی است که از ارتکاب هیچ



جنایتی ابا نخواهد داشت.»

کینت آر. تیمرمن نویسنده آمریکایی در کتاب «لابی مرگ» حملات شیمیایی عراق را این‌گونه توصیف می‌کند:

«خلبان‌های عراقی با بالگردهای ساخت شوروی، فرانسه و آلمان با هواپیماهای سوخو ۷ و سوخو ۲، بمب‌های شیمیایی را که به تازگی در کارخانه‌های سامره و سلمان‌پاک تولید شده بود را روی نیروهای ایرانی می‌ریختند. یک پمپ الکتریکی کوچک در داخل بمب باعث می‌شد که بمب در اولین برخورد، منفجر شده و ابر مرگ‌باری را ایجاد کند. ایرانی‌ها بر اثر این بمب‌ها، ظرف چند دقیقه مایع زردرنگی بالا آورده، پوست‌شان ملتهب شده و برخی قبل از رسیدن نیروهای امدادی جان می‌دادند. برخی دیگر صورت‌شان بر اثر استنشاق گاز به طرز وحشتناکی سیاه می‌شد و بر بدن آن‌ها تاول‌هایی کهربایی رنگ ظاهر شده و مشکل تنفسی پیدا می‌کردند.»

احمد کاظمی، طی مصاحبه‌ای که یازدهم اسفند ۶۲ با راوی مرکز اسناد دارد، در خصوص تاثیر حملات شیمیایی می‌گوید:

«این حملات، تا حالا در رابطه با سرنوشت خود عملیات هیچ اثری نگذاشته ولی خب ضایعاتی داشته که از بمب‌های انفجاری بیشتر بوده. البته معجزات زیادی در رابطه با همین بمب‌های شیمیایی مشاهده کردیم. در جزایر، تعدادی از نیروهای احتیاط ایستاده بودند ولی وقتی هواپیماهای دشمن بمباران شیمیایی کردند، بمب‌ها عمل نکرده بود و آسیبی به کسی نرسید. خارج از جزایر را شنیده‌ام که این بمب‌های شیمیایی اثر داشته ولی داخل جزایر را چیزی نفهمیدم.»

برای مقابله با حملات شیمیایی، بهداری لشکر ۸ نجف در گوشه‌ای از مجنون شمالی، یک حمام صحرائی ویژه مجروحان شیمیایی دایر می‌کند. هم‌چنین دو توپوتا معروف به «شم‌ر» تجهیز و در اختیار لشکر قرار داده می‌شود تا در نقاطی که درگیر حمله شیمیایی می‌شوند، با پاشیدن پودر مخصوص سفید رنگی، جلوی تاثیر بیشترین حملات را بگیرند. مجید یزدانی در مورد آماده‌سازی نیروها برای مقابله با حملات شیمیایی می‌گوید:

«اولین باری که شیمیایی را از نزدیک تجربه کردم، عملیات والفجر ۲ در تابستان ۶۲

بود. از آن زمان تا خیبر که برای اولین بار بین نیروها برخی امکانات برای مقابله با حمله شیمیایی توزیع شد، قرارگاه در چند مرحله دوره‌های آموزشی برگزار کرد و کارهایی شد. در خیبر، در کوله رزمنده‌ها آتروپین می‌گذاشتیم تا اگر خبری شد، خودشان تزریق کنند یا پودرهای مخصوصی می‌دادیم که اگر طاول زازند، بمالند به دست و صورت‌شان تا کمتر اذیت شوند. برای وقت‌هایی هم که عامل خون می‌زد، آمپول‌هایی معروف به آمیل‌نیتريت داده بودیم نیروها که باید می‌شکستند داخل ماسک و استنشاق می‌کردند تا خون‌شان لخته نشود.»

بسیاری از نیروهای حاضر در جزیره، هیچ‌آشنایی با سلاح شیمیایی و عوارض آن ندارند. اصغر جلالی می‌گوید:

«همان اولی که انبار مهمات مان را در جزیره شمالی راه انداختیم، نزدیک مقرمان یک گلوله شیمیایی زدند که عمل نکرد و بچه‌ها بی‌خبر از همه جا می‌رفتند تکی یا چند نفری کنارش عکس می‌گرفتند. حتی چند نفری رفتند همان را دست‌کاری کردند و شیمیایی شدند.»

در پاره‌ای از موارد نیز، نیروها با وجود برخورداری از برخی امکانات حفاظتی، باز هم دچار آسیب می‌شوند. مهدی رشیدزاده که یک بار در شروع عملیات با گردان خط‌شکن ثامن‌الائمه و دفعه بعد در چهاردهم اسفند با گردان امام‌حسن وارد جزایر شده، با اشاره به تجربه کردن حملات شیمیایی در مقطع دوم می‌گوید:

«بخشی از نیروهایمان، ماسک و آمپول و دیگر تجهیزات ضد شیمیایی داشتند ولی به دلیل کامل نبودن آموزش‌ها و استفاده غلط از تجهیزات یا ترس از زدن آمپول به ران‌شان، شیمیایی شدند. بعضی هم فقط به مالیدن پودرهای مخصوص به دست و صورت‌شان اکتفا کردند و با استنشاق گازهای شیمیایی آسیب دیدند.»

حیدرعلی داوری از دانشجویان پزشکی حاضر در اورژانس لشکر، انفجار بمب‌های شیمیایی در جزایر را به ترکیدن گونی گچ پرتاب شده از ارتفاع، تشبیه کرده و می‌گوید:

«وقتی نیمه اسفند با بقیه هم‌دانشگاهی‌ها از جزایر خارج شدیم و رفتیم ورزشگاه تختی اهواز، قسمت‌های مختلف بدن مان می‌سوخت که تشخیص مان عرق‌سوز

۱. ورزشگاهی چندمنظوره در نزدیکی دانشگاه شهید چمران اهواز (پایگاه اصلی لشکر ۸ در خوزستان) که در بسیاری

بود ولی گفتند سریع لباس‌هایتان را عوض کنید و دوش بگیرید که شیمیایی

شده‌اید. البته شیمیایی که در خیبرزدند، اصلاً قابل مقایسه با بدر نبود.»

برخی نیروهای حاضر در خیبر، مجموع حملات شیمیایی صورت گرفته در جزایر را محدود و بسیار کمتر در مقایسه با عملیات بدر دانسته‌اند. حملات شیمیایی عراق، محدود به جزایر نیست و عقبهٔ یگان‌ها را هم هدف گرفته به طوری که وقتی اواسط اسفند ۶۲، باقیماندهٔ نیروهای خط‌شکن ثامن‌الائمه از جزیره خارج شده و در جفیر مستقر می‌شوند، چندین نوبت درگیر حملات هوایی شیمیایی شده و مجبور به جابه‌جایی مجدد و خروج از منطقهٔ اولیه می‌شوند.

برخی رزمندگان درگیر در عملیات خیبر از لشکر ۸ نجف، با وجود حضور در نقاط مختلف جزایر که در بعضی موارد طی مقاطع زمانی مختلف صورت گرفته، هیچ مشاهده‌ای از انجام حملات شیمیایی نداشته‌اند. در این میان، تعدادی خبرهایی از این حملات را به نقل از دیگر رزمنده‌ها روایت می‌کنند و عده‌ای نه دیده‌اند و نه شنیده‌اند.

در مجموع به نظر می‌رسد عراق در جزایر مجنون به علت نزدیکی نیروهای دو طرف، استفادهٔ کمتری از بمباران شیمیایی، در مقایسه با منطقهٔ شمالی عملیات، کرده و این موضوع در خاطرات بیشتر رزمندگان لشکر ۸ نجف نمود داشته است.

---

عملیات‌ها، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

حماسهٔ مجنون

# فصل ۱۲

## تثبیت جزایر



## روز شانزدهم عملیات؛ ۱۹ اسفند ۶۲

نوزدهم اسفند ۶۲، باران شدید و مستمری در منطقه می بارد که بیش از ۲۴ ساعت طول می کشد. این بارش که به «باران عربی» معروف است، حملات عراق که عمده اش بر پایه زرهی استوار شده را تا حد زیادی کند یا متوقف می کند.

این باران با وجود تمامی امتیازهایش، مشکلاتی هم دارد؛ به ویژه برای مقرهای برپا شده در منطقه جفیر. حجم بالای بارش و بافت نفوذناپذیر زمین در این محدوده باعث می شود آب در نقاط گود جمع شده و بیشتر چادرها و تجهیزات موجود را به زیر آب ببرد. برخی نیروها گفته اند که شدت آب گرفتگی به حدی بوده که مجبور به استفاده از قایق شده اند. اصغر جلالی می گوید:

«تجربه اش را نداشتیم که اگر می خواهیم در دشتی مثل جفیر مقرر بنیم، طوری باشد که آب به داخل نفوذ نکند. این جا بیشتر مهمات هایمان رفت زیر آب و تا چند وقت دست مان بند بود به خارج کردن و خشک کردن مهمات ها. از این تجربه برای بدر استفاده کردیم تا دوباره درگیر مشکل مشابه نشویم.»

ابراهیم چترایی در مورد این اتفاق می گوید:

«اولین شبی بود که بعد از چندین شبانه روز بی خوابی و جنگیدن، جای به نسبت امن و آرامی برای خواب گیر آورده بودیم. به قدری خواب مان عمیق بود که زیر آن باران شدید و پرسر و صدا، حوالی ۳ صبح وقتی بیدار شدیم که آب تا نزدیک دهان مان آمده بود بالا و پتوها روی آب شناور شده بودند. خیلی اوضاع افتضاحی شده بود و چاله های فاضلاب دستشویی، زده بود بالا. همه بچه ها از نیروی عادی گرفته تا فرماندهان با پای برهنه آمدند کمک و اوضاع را سرو سامان دادند. جالبش این بود که بچه ها در آن سرمای هور که نه می شد آتش روشن کرد و نه لباسی داشتند که عوض کنند، می دویدند تا لباس شان خشک شود. چند روز بعد هم که

آب خورد رفت و زمین تا حدودی خشک شد، مهندسی لشکر سکوهایی به ارتفاع حداقل یک متر برای زدن دوباره چادرها احداث کرد.»  
غلامعلی شریف دوست مسئول وقت ترابری لشکر معتقد است:

«به حدی باران آمد که نزدیک بود تمام خودروهایمان بروند زیر آب. باران هم که بند آمد، بولدوزر آوردیم تا توانستیم خودروها را از گل و لای بیرون بکشیم.»  
بارش این دست باران‌ها، در روزها و هفته‌های آینده نیز تکرار شده و در دسرهایی برای نیروها ایجاد می‌کند. مجید یزدانی که خاطراتش از خیبر را همان ایام با ذکر دقیق تاریخ می‌نوشته، به استناد همان دست‌نوشته‌ها یکی از این موارد را روایت می‌کند. او می‌گوید:  
«اول عملیات را بودم و بعد رفتم نجف‌آباد و پنج‌شنبه دوم فروردین ۶۳ وقتی برگشتم که پل خیبر احداث شده بود. تعداد شهدا و زخمی‌ها خیلی کم شده بود و بچه‌ها فرصت داشتند سفره هفت سین بیاندازند.

بعد از نماز صبح، کنار سفره مشغول حرف و صحبت بودیم که بارانی که از حدود دو ساعت قبل شروع شده بود، شدید شد و آب به سرعت آمد داخل سنگرو سفره را برد به دل هور. اول زدیم به شوخی و خنده ولی یک‌دفعه دیدیم کار از این حرف‌ها گذشته و آب دارد همه زندگی‌مان را می‌برد. تمام چادرها، سنگرهای تجمعی و سنگرهای آمبولانس را آب گرفته بود. همه بادگیر پوشیده بودیم و جد و جهاد می‌کردیم تجهیزات و امکانات را از دل آب بیرون بکشیم. براتی هم چند عکس از آن اوضاع و شرایط گرفت.»

رضاقلی طاهری سرنوشت چادرهای آب‌گرفته را این‌گونه شرح می‌دهد:

«چون چادرها را خودمان زده بودیم، خودمان هم باید بعد از تمام شدن عملیات، جمع‌شان می‌کردیم. چند نیروی داوطلب از واحدهای مختلف گذاشتند در اختیارم و کار را شروع کردیم. اول باید چیزهایی مثل پتو که داخل چادرها باقی مانده بود را خارج می‌کردیم و بعد نایلونی که روی چادر کشیده بودیم را بر می‌داشتیم. مرحله بعد، آزاد کردن چادر از زمین بود که به خاطر خاک‌هایی که روی لبه‌های چادر ریخته بودیم و حالا گل شده بود، سخت‌ترین بخش کار محسوب می‌شد. پتوها، چادرها و نایلون‌ها را جمع و دسته‌بندی کرده و می‌فرستادیم پایگاه شهید

مدنی. این کار، حدود یک ماه طول کشید.»

طاهری، در خصوص مقطع ورود این اقلام به دانشگاه اهواز اضافه می‌کند:

«دقیق یادم نیست پتوها را داخل پایگاه شستیم یا دادیم بیرون ولی نایلون‌ها را گذاشتیم انبار و شروع کردیم به دوخت و دوز سوراخ سمبه‌های چادرها. این کار را پیرومردهایی انجام می‌دادند که به خاطر شرایط جسمانی‌شان، کمتر به منطقه می‌رفتند. البته این طور نبود که تمامی سوراخ‌ها و پارگی‌های یک چادر را بدوزیم و چون وقت نداشتیم، قسمت‌های پایین چادر که می‌رفت زیر خاک یا نقاطی که خیلی مهم نبود یا امکان دوختن نداشت را دست نمی‌زدیم. چادرهای تعمیر شده، می‌رفت انبار تا عملیات بعدی و تحویل به نیروها؛ البته نیرو خیلی بدش نمی‌آمد که چادر نو تحویل بگیرد ولی تا جایی که امکان داشت، از همان تعمیراتی‌ها تحویل‌شان می‌دادیم.»

برگردیم به عملیات و جزایر مجنون؛ با تاریخ شدن هوا در نوزدهمین روز اسفند ۶۲، واحد مهندسی سپاه سوم ارتش عراق، شروع به اجرای موانع مختلف در مقابل خط خود می‌کند؛ مانند مین‌گذاری، انواع تله‌های انفجاری و سیم‌های خاردار. نوع و کمیت این موانع، نشان می‌دهد که عراق از عقب راندن ایران از جزایر مایوس شده و خط خود را برای شرایط تثبیت عملیات، آرایش می‌دهد.

از این طرف هم احمد کاظمی نیروهای واحد تخریب را مأمور می‌کند جلوی خط لشکر را مین‌گذاری کنند. حوالی ساعت ۱۰ شب گروهی از نیروهای تخریب راهی این مأموریت شده و با نشان کردن تعدادی از تانک‌های منهدم شده دشمن، محدوده مورد نظر را مین‌گذاری کرده و برمی‌گردند. در برگشت، همه هستند به جز ابراهیم جمشیدیان. سعید جمشیدیان از هم‌شهری‌های او معتقد است که او درست پشت سرش حرکت می‌کرده و مطمئن است تا نزدیکی خاکریز خودی هم آمده ولی در آخرین لحظه غیث زده. از طرف دیگر احمد کاظمی به محض شنیدن خبر انجام مأموریت، سراغ سلامت نیروها و بازگشت آن‌ها را گرفته و متوجه بازنگشتن یکی از نیروهای تخریب می‌شود. با دستور و

۱. غلامعلی شریف‌دوست اعتقاد دارد، خارج کردن تعدادی از چادرهای به گل مانده، تا تابستان ۶۳ و خشک شدن کامل منطقه طول کشیده است.



تأکید فرمانده لشکر، تعدادی از نیروهای تخریب به محل برمی‌گردند تا جمشیدیان را پیدا کنند. احتمال داشت لابه‌لای آتش‌های گاه و بی‌گاه عراق، ترکشی به او اصابت کرده و گوشه‌ای شهید یا مجروح شده باشد. دقایقی بعد از شروع جست‌وجو، نیروی مفقود شده را در حالی زیریکی از نفربرها پیدا می‌کنند که از شدت خستگی و چند شبانه‌روز بی‌خوابی، به خواب عمیقی فرو رفته. جمشیدیان تعریف می‌کند که چند لحظه قبل از عبور از خاکریز، به فکرش می‌رسد که زیریکی از نفربرهای انهدامی نزدیک خط را مین‌گذاری کند تا اگر پیاده‌های عراق خواستند در آن جا موضع بگیرند، تلفات بدهند که همین کار را هم می‌کند ولی بعدش را دیگر به خاطر ندارد.

البته عمر این میدان مین چندان طولانی نیست و حوالی ۲ بامداد احمد کاظمی به دنبال ابلاغ مأموریت جدید قرارگاه در خصوص حمله به خط عراق، دستور می‌دهد نیروهای واحد تخریب، میدان ایجاد شده را دوباره جمع کنند تا نیروهای پیاده با خیال راحت پیشروی کنند.

### روز هفدهم عملیات؛ ۲۰ اسفند ۶۲

طی این روز قاسم محمدی معاون لشکر، سوار بر موتور خودش را به خط مقدم لشکر رسانده و از نزدیک آخرین وضعیت نیروهای نعمت‌الله گردانی را بررسی می‌کند. گردانی در این خصوص می‌گوید:

«محمدی، اولین نیروی فرماندهی لشکر بود که بعد از گذشت چند شبانه‌روز از حضورمان در خط، به سراغ‌مان می‌آمد. اولش گفت که چه خبرتان است که این همه پشت بی‌سیم، برای رساندن نیرو و تدارکات داد و بی‌داد می‌کنید و بعد دلیل این مشکلات را توضیح داد. چند دقیقه‌ای که حرف زدیم و از اوضاع جزایرو عملیات گفتیم، گفت که همان شب با یک‌گردان به خط عراق می‌زند تا آرایش‌شان را به هم ریخته و صبح فردا از فشارشان کاسته شود. این کار را هم کردند و تا نزدیکی پل پیش رفتند ولی چون عراق هوشیار شده بود، حرکت چندان موفق نبود.»

نزدیک‌ترین خط به نیروهای عراقی، بین یگان‌های مختلف سپاه تقسیم شده و هر کدام در بخشی از آن مشغول پدافند هستند. در بخش واگذار شده به لشکر نجف‌اشرف،

تعدادی سنگر آماده شده که در هر کدام دو نیرو به نوبت نگهبانی می دهند. برای هر چهار تا پنج سنگر نیز یک پاسبخش انتخاب می شود تا در طول شب به سنگرها سرکشی کرده و مواظب خواب و بیداری نیروها باشد. چون نیروها در طول روز به خاطر شدت گرمای هوا و گرد و غبار، امکان خوابیدن ندارند، احتمال خواب رفتن شان در نوبت نگهبانی زیاد است. حیدرعلی قریعلی که بعضی از این شب ها پاس بخش بوده، تعریف می کند:

«چهار سنگر تحویلیم بود. از حدود ده شب شروع کردم به سرکشی. یک دور که زدیم و با نگهبان ها چند کلمه ای حرف زدیم، پایین یکی از سنگرها، جایی شبیه یک قبر کم عمق پیدا کردم تا چند دقیقه ای دراز بکشم و دوباره بروم سراغ بچه ها. هنوز چشم هایم گرم نشده بود که صدای تیربار و خمپاره، خواب از سرم پراند. اول از همه رفتم سراغ همان سنگری که نزدیکش خوابم برده بود؛ هر دو تاشون خواب بودند. آمدیم پایین و رفتم سراغ بقیه سنگرها؛ آن ها هم از شدت خستگی از هوش رفته بودند و این همه سرو صدا، تکان شان نمی داد. البته، درگیری طرف خط بچه های لشکر ۱۴ بود و کاری به ما نداشت.»

در اولین روزهای عملیات، هور پاک و پاکیزه است و خیلی از نیروها اگر به حمام نیاز پیدا می کنند، به دل هور می زدند ولی به تدریج که تعداد جنازه های عراقی در آب و دامنه حملات شیمیایی افزایش پیدا کرد، نمی شد با خیال راحت از این آب استفاده کرد. این شرایط، وضعیت را برای نیروهایی که از حمام های عقبه دور بودند یا به خاطر حساسیت موقعیت، فرصت تردد به عقب نداشتند را بسیار سخت می کرد. به همین دلیل، بسیاری از نیروها پس از گذشت نزدیک به سه هفته از آغاز عملیات، رنگ حمام و دوش را ندیده اند. مهدی رشیدزاده که چنین شرایطی را طی عملیات خیبر تجربه کرده، توضیح می دهد:

«وقتی گردانی برای اولین بار وارد خط می شد، چند روز طول می کشید تا تمام زیرساخت های مورد نیاز نیرو مانند سنگر امن و محکم و سرویس های بهداشتی را ایجاد یا تکمیل کنند. گاهی هم مثل همین عملیات، آتش دشمن در مقطعی به قدری شدید بود که فقط می توانستی در ساعت های مشخص و محدودی، از سنگر خارج شوی و بالطبع فرصت تکمیل زیرساخت ها یا حتی استفاده از آن ها را پیدا نمی کردی. به عنوان نمونه، حوالی ظهر که عراقی ها می رفتند برای ناهار و

استراحت یا صبح‌های زود در فاصله اذان صبح تا طلوع آفتاب که نیروهای دشمن مشغول استراحت و آماده‌سازی تجهیزات‌شان برای تک صبح‌گاهی می‌شدند، حجم آتش سبک می‌شد.»

محمدرضا جلالی، مسئول یکی از قبضه‌های فعال تاو لشکر ۸، عصر این روز به سنگر احمد کاظمی مراجعه کرده و درخواست دارد چند ساعتی از جزایر خارج شود تا دوشی گرفته و لباس‌هایش را عوض کند. جلالی از نتیجه این درخواست می‌گوید:

«احمد، شوخی و جدی گفت اگر حمام می‌خواهی، این همه آب. بیرون رفتن ندارد! گفتم بقیه را نمی‌دانم ولی من می‌ترسم لابه‌لای این جنازه‌ها شنا کنم. این را گفته و نگفته، از سنگر آدمم بیرون رفتم دنبال کارهایم ولی ۱۰ دقیقه نگذشته بود که فرمانده لشکر احضارم کرد و گفت امشب قرار است نیروهای مجید کبیرزاده در گردان قمرینی هاشم و تعدادی از زخمی‌ها برگردند عقب. تو هم آماده باش تا خبرت کنم که کرد.»

جلالی ادامه می‌دهد:

«موقع سوار شدن به بالگرد، تعدادمان به حدی زیاد بود که حتی روی در عقب بالگرد هم نیرو ایستاد و قبل از پرواز، همه را فشردند به هم و روی هم تا در بسته شد. این وسط، سلیمان سلیمانی تعدادی کلاش غنیمتی بین نیروها تقسیم کرده بود تا کمکش بیاورند آن طرف. از شانسم، یکی از کلاش به دوش‌ها درست جلویم بود و وقتی جمع فشرده شد، خشاب اسلحه نشست روی پایم و آن قدر فشار داد تا دادم درآمد که فایده‌ای هم نداشت و فقط باید تحمل می‌کردم. البته این درد و فشار، مشکل کوچک مان بود و بالگرد سه بار نیم خیز شد که پرواز کند ولی هر بار از شدت سنگینی با ضرب می‌خورد زمین. هر دفعه که این اتفاق می‌افتاد، بیشتر از قبل می‌ترسیدیم و فکر می‌کردیم الآن است که دسته جمعی شهید شویم که نشدیم و با ترس و لرز و نذر و نیاز رسیدیم به مقصد. موقع پیاده شدن، یکی از خدمه پرواز همین طور که تعداد نیروهای در حال خروج را می‌شمرد، تعریف کرد که معجزه را فقط شنیده بوده ولی حالا دیده. می‌گفت بالگرد سه برابر حالت استاندارد سنگین شده بود و گروه پروازی، هر لحظه چشم به راه سقوط بودند!»

## روز هجدهم عملیات؛ ۲۱ اسفند ۶۲

در هجدهمین روز عملیات، مصطفی نصر با گردان تازه نفس «انبیاء ۲» که اکثریت نیروهایش را اعزامی‌های طرح لبیک از مناطق شرق اصفهان تشکیل می‌دهند، جایگزین نعمت‌الله گردانی و باقیمانده نیروهایش در پدافند مجنون جنوبی می‌شود. نصر برای تکمیل کادر فرماندهی گردانش، از نیروهایی مانند مهدی رضایی از واحد اطلاعات عملیات و صرامی از بچه‌های اصفهان استفاده کرده است. عراق در این مقطع، تعداد و شدت پاتک‌هایش را کاهش داده و بیشتر روی آتش خمپاره، توپ و کاتیوشا متمرکز شده.

نصر در خصوص استقرارش در خط می‌گوید:

«اولین باری که سنگر فرمانده خط را دیدم، یادم به کرتونه مرغ افتاد؛ از بس کوچک و کوتاه بود که البته خیلی برایم مهم نبود. بعد از چند روز که در خط بودیم، احمد کاظمی با قاسم محمدی آمدند بازدید. قاسم، یک جفت پوتین قرمز پوشیده بود که من را به یاد تعزیه انداخت. فرمانده لشکر وقتی سنگر فرماندهی خط را دید، دستور داد که خیلی سریع یک سنگر برای خودش بسازیم؛ مطمئن بودم که سنگر را برای یکی مثل من می‌خواد و خودش اهل این چیزها نیست و فقط هدفش این بود که سنگر را به بهترین شکل بسازند.»

این پاسدار بازنشسته ادامه می‌دهد:

«احمد موقعی که می‌خواست برگردد عقب، از من سوال کرد که فلانی، اگر بخوایم خط‌مان را ببریم عقب‌تر، به نظرت کجا را باید خاکریز بنسیم؟ من هم بلافاصله جواب دادم هیچ‌جا! باید برویم بیرون جزایر. فرمانده از این جوابم خیلی خوشش آمد.»

نصر در مورد سختی‌های خاص حضور در خط مقدم، می‌گوید:

«همه سختی خط یک طرف و این‌که مجروح جلوی چشمت جان می‌داد یک طرف. مجروح، حتی اگر زخمش کاری و اورژانسی بود، باید تا تاریک شدن هوا زجر می‌کشید تا اگر زنده می‌ماند، برگردانده شود عقب. همه ما این صحنه‌ها را می‌دیدیم و کاری از دست‌مان بر نمی‌آمد.»

مصطفی نصر تا چند روز بعد از نوشدن سال ۶۳، با نیروهایش در این خط پدافندی باقی

مانده و پس از آن خط پدافندی را تحویل یکی از گردان‌های لشکر ۴۱ ثارالله می‌دهند. طی این روز، فرماندهی لشکر ۸ به دلایلی تصمیم می‌گیرد یک بار دیگر به خط عراق ضربه بزند. سیف‌الله رهنما در این خصوص می‌گوید:

«همراه بخشی از نیروها از جزایر رفتیم بیرون و بچه‌ها داشتند آماده برگشت به شهر و دیارشان می‌شدند که دوباره حاج‌احمد احضارم کرد و گفت که مقداری نیرو آماده کنم تا بزنیم به خط عراق. به نظرم بچه‌هایی که استراق‌سمع می‌کردند، چیزهایی شنیده بودند که براساس همان‌ها تصور داشتند خط دشمن ضعیف شده و همین را گزارش داده بودند که به نظرم درست نبود و عراق، تکان نخورده بود. در نهایت، من و تعدادی از فرمانده‌ها، با حاجی حرف زدیم و با دلیل و منطق ثابت کردیم که اوضاع تغییری نکرده و از خط‌مان نباید تکان بخوریم.»

و اما بشنوید از حال و هوای آخرین بازماندگان گردان قمرینی هاشم که شب گذشته از جزایر خارج شده و در دشت جفیر مستقر شده‌اند. تعداد این نیروها به عدد آشنای ۷۲ رسیده و در عقبه لشکر، آن‌ها را به اسم «گردان ۷۲ نفر» می‌شناسند؛ نامی که با زنده کردن یاد اصحاب کربلا و شب‌عاشورا، فضایی خاص ایجاد کرده. محمدرضا امید ماجرا را این‌گونه شرح می‌دهد:

«وقتی رسیدیم جفیر، دیدیم بچه‌های تدارکات چادرهایمان را آماده کرده‌اند که رفتیم و مستقر شدیم ولی خیلی نگذشته بود که کبیرزاده همه را احضار کرد بیرون. نشستیم در محوطه بین چادرها و به دستور مجید، هر چه موتور و خودرو در آن حوالی بود را چیدند دورتادورمان و چراغ‌هایشان را انداختند روی نیروها. فرمانده گردان که خستگی و بی‌خوابی در صورتش داد می‌زد، خیلی سریع رفت سر اصل مطلب و گفت «می‌خواهیم برگردیم جزایر، هر کس آمدنی است، بماند و هر کس به هر دلیلی نمی‌خواهد بیاید، همین حالا برو و مطمئن باشد هیچ‌کس کاری باهاش ندارد». بعد هم دستور داد چراغ موتورها و خودروها را خاموش کنند. حال و هوای عجیبی شده بود و بیشتر بچه‌ها گریه می‌کردند و به جز چند نفر، هیچ‌کس جمع را ترک نکرد. بعد از آن شب که تصویرش بعد از سال‌ها، هنوز برایم زنده مانده، چند روزی به حالت آماده‌باش در جفیر ماندیم و بعدش تمام‌مان را مرخص کردند.»

حسنعلی رحیمی، یکی از اعضای کادر فرماندهی گردان است که به ترکیب جدید گردان، وارد نمی‌شود. رحیمی، چرایی این تصمیمش را این‌گونه شرح می‌دهد:

«وقتی کبیرزاده، مجید پزشکی را فرستاد دنبالم، شوخی و جدی گفتم که بهش بگو من نمیام! سلام برسون و بگو امام‌زمان کارم داره و گفته همین جا بشینم تا بیاد! کبیرزاده از این پیام خیلی عصبانی شد و کلی غرزد ولی باز نفتم چون از نظر من، بیشتر نیروهای گردان ترمیم شده، از اعزامی‌های طرح لیبک بودند و هم به منطقه آشنا نبودند و هم نمی‌شد باهاشون کار کرد. باید این نیروها را با افراد باتجربه قاتی کرد تا بشود کاری از پیش برد.»

### روز نوزدهم عملیات؛ ۲۲ اسفند ۶۲

با وجود تثبیت خط در جزیره جنوبی، فعالیت مهندسی لشکرهم‌چنان ادامه دارد و این فعالیت حساسیت نیروهای عراقی، آتش آن‌ها و شهدا و مجروحانی را به دنبال دارد. با تاریک شدن هوا در این روز، دو بولدوزر از لشکر ۸ برای احداث و تقویت بخشی از خاکریزهای نزدیک به خط مقدم، حرکت‌شان را شروع می‌کنند. یکی از دستگاه‌ها را علی جولایی هدایت می‌کند و دیگری را محمدرضا فاضل. چند ساعت بعد از آغاز فعالیت این دستگاه‌های مهندسی، عراق هر دو را زده و هم‌زمان نیروهایش به خط نفوذ کرده و اطراف دستگاه‌ها را محاصره می‌کنند. باک چند صد لیتری یکی از دستگاه‌ها که درست پشت صندلی راننده تعبیه شده، آتش گرفته و اطراف بولدوزرها مثل روز روشن شده. وقتی نیروهای لشکر از پشت خاکریز، به محل اصابت دوربین می‌کشند، اثری از راننده‌ها نمی‌بینند و چون می‌دانند بیشتر نیروهای لشکر ۸ به این راحتی‌ها تن به اسارت نمی‌دهند، حدس می‌زنند راننده‌ها زخمی شده‌اند و جایی مخفی تا بعد از رفتن عراقی‌ها، خودشان را از مهلکه نجات دهند.

روز بعد، حدس و گمان‌ها تا حدودی درست از آب در می‌آید و علی جولایی که جراحتش چندان جدی نیست، در اورژانس دیده می‌شود ولی هنوز خبری از سرنوشت فاضل نشده و نیروهای مهندسی تصمیم می‌گیرند با تاریک شدن هوا، خودشان را به محل دستگاه‌ها برسانند تا فاضل را پیدا کنند؛ چه پیکرش را و چه بدن زخمی‌اش که توان عقب ماندن

نداشته و به امید کمک هم‌زمانش جایی مخفی شده. مهدی رحیمی جانشین وقت مهندسی لشکر که بیشتر از بقیه پیگیر پیدا کردن محمدرضا فاضل است، بعد از فرستادن چند دستگاه دیگر به گوشه دیگری از خط مقدم، با همراهی سید محمد طباطبایی و قنبر سلیمانی راهی محل مفقود شدن فاضل می‌شوند.

رحیمی در مورد رابطه‌اش با فاضل می‌گوید:

«محمدرضا تک‌پسر خانواده بود و خواهرهایش همه ازدواج کرده بودند. او که تازه هفده سالش تمام شده بود، به من که سه سال از خودش بزرگ‌تر بودم، خیلی وابستگی داشت و به اصطلاح نُرِ من بود. عصر روز قبل از آن اتفاق که با او و زین‌الدینی در چادر مهندسی دراز کشیده بودیم، بی‌مقدمه از فاضل که سرش را گذاشته بود روی دستم، پرسیدم تو دلت می‌خواهد شهید شوی؟! جواب داد هم آره و هم نه! گفتم دلیل آره‌اش را که همه بلدیم چون هیچ‌کدام مان‌امیدی به برگشت نداریم ولی نخواستن‌ات را نمی‌فهمم! گفت رحیمی! راستش مادرم کسی را ندارد، الآن که من این جام، مطمئنم که کپسول گازش تمام شده و به هیچ‌کس رو نمی‌زند تا خودم بروم و کپسولش را عوض کنم. بی‌گاز می‌ماند تا من برگردم.»

رحیمی ادامه می‌دهد:

«تا نزدیکی بولدوزرها با توپوتا رفتیم و از جایی به بعد، قنبر سلیمانی را گذاشتیم پای ماشین و با طباطبایی رفتیم جلوتر. احتمال داشت عراق نزدیک دستگاه‌ها کمین گذاشته یا چیزی تله کرده باشد ولی برای مان مهم نبود می‌خواستیم به هر قیمتی که شده، فاضل را برگردانیم. چند دقیقه‌ای که اطراف دستگاه‌ها را جست‌وجو کردیم و چیزی پیدا نکردیم، عراق متوجه حضورمان شد و آن محدوده را گرفت زیر آتش. به حدی شدید می‌زد که دو نفری چسبیده بودیم به زمین و تکان نمی‌خوردیم. این آتش چندین دقیقه بیشتر طول نکشید ولی باورتان بشود یا نشود، وقتی تعداد گلوله‌های عمل نکرده را بر اساس تفاوت صدای برخوردشان به زمین شمردیم، دیدیم در همان مدت کوتاه نزدیک به یکصد گلوله عمل نکرده در اطراف مان زمین خورده؛ حالا شما حساب کنید چند گلوله شلیک کردند که درصد خطایش شده ۱۰۰گلوله!»

بعد از دقایقی که عراقی‌ها مطمئن می‌شوند هر نیرویی که نزدیک دستگاه‌ها شده، از بین رفته و شلیک‌ها را قطع می‌کنند، رحیمی و طباطبایی یک بار دیگر جست‌وجوی شان را ادامه می‌دهند ولی این بار با احتیاط بیشتر و بدون جلب توجه دیده‌بان‌های دشمن. رحیمی، این لحظات پراضطراب و دلهره‌آور را این‌گونه روایت می‌کند:

«به طباطبایی گفتم بگذار یک بار دیگر دستگاهش را نگاه کنم. دوباره که رفتم بالا، چشمم افتاد به حجم سوخته‌ای که پایین صندلی جمع شده بود. مطمئن شدم که محمدرضا در همان اصابت اول و هم‌زمان با آتش گرفتن صدها لیتر گازوئیل در پشت سرش، شهید شده و چیز زیادی از پیکرش باقی نمانده. باقیماندهٔ پیکر که با اشارهٔ دست متلاشی می‌شد را ریختیم داخل یک پتو و بردیم عقب و تحویل تعاون لشکر دادیم.»

### روز بیست و دوم عملیات؛ ۲۵ اسفند ۶۲

این روز را به نوعی باید پایان نیروهای مهندسی در جزایر و عملیات خیبر دانست. تمامی دستگاه‌های غنیمتی یا آن‌هایی که با هاورکرافت به جزایر حمل شده‌اند، به جز یک دستگاه، منهدم شده یا طوری آسیب دیده‌اند که امیدی به استفاده از آن‌ها، حداقل در کوتاه‌مدت، نیست. از جمع راننده‌ها نیز فقط دو نفر سالم و پا به کار مانده‌اند؛ سعید مغزی هجده ساله و مهدی رحیمی که با بیست سال سن، جانشین واحد مهندسی محسوب می‌شود. البته از خانواده مغزی، سعید تنها نیروی حاضر در جزیره نیست و پدرش «حاج حسن» هم به عنوان یکی از نیروهای شاخص گردان استحکامات واحد مهندسی، در عملیات حضور دارد. در این گردان، مسئولیت نیروها همیشه بین حسن مغزی، جعفر یزدانی و محمود کمالی در چرخش است و هر بار یکی از این «حیب‌ابن‌مظاهر»های لشکر فرماندهی را بر عهده دارد که البته هیچ فرقی هم در روند کارها و مدیریت نیروها ندارد و کسی نمی‌شنود کدام‌شان رئیس است و کدام جانشین یا معاون.

برگردیم به سرنوشت آخرین بازمانده‌های مهندسی در جزایر؛ چند ساعت به غروب ۲۵ اسفند ۶۲، مهدی رحیمی و حسن مغزی سوار بر آخرین لودر، به سمت خط مقدم راه می‌افتند. در راه، رحیمی که یک دستش چند شب قبل در فرمان توپوتا گیر کرده و هم‌زمان



با فرار فرمان در یک چاله عمیق، شکسته بود و گچ گرفته بود، همین طور که رانندگی می‌کند، رو به مغزی می‌گوید: «حسن! امشب یکی مان زنده برمی‌گرده! من که مطمئنم ماندنی‌ام ولی بیا قول بدیم هر کس شهید شد، آن یکی را شفاعت کنه.» در مسیر رسیدن به خط مقدم، لودر به شهرک نفتی جزیره جنوبی می‌رسد که در آن مقطع به مقر نیروهای خمپاره و ۱۰۶ لشکر تبدیل شده بود. ادامه ماجرا را از زبان مهدی رحیمی بخوانید:

«به حسن گفتم، تا هوا کامل تاریک بشه، وقت داریم و اگر الان بریم جلو، زود می‌زنندمان. بیا حالا که وقت داریم بریم و یک حالی به این خمپاره‌چی‌ها بدیم و چند سنگر و خاکریز برایشان روبه‌راه کنیم تا بعد به روح‌مان صلوات بفرستند که خدا بیا مرز، قبل شهادتش این کار را برای ما کرد. پیچیدیم به سمت شهرک و رفتیم جلوی سنگری که اکبرانتشاری مسئول وقت واحد و سعید عاطفی جلوی پیش ایستاده بودند. اکبر، همان لحظه اول که دیدمان، گفت رحیمی چی شده که امشب دل‌تان به حال ما سوخته؟!»

حدود یک ساعت بعد و در تاریکی کامل هوا، لودر از شهرک خارج شده و بعد از دقایقی به محدوده‌ای می‌رسد که باید چند کیلومتری خاکریز احداث کند. به پیشنهاد مغزی، او پشت لودر نشسته و رحیمی سی متر دورتر، مشغول استراحت می‌شود تا از ۱۲ شب به بعد، جای او را بگیرد.

مهدی رحیمی می‌گوید:

«بهش توصیه کردم چون آتش عراق خیلی سنگین است، مرتب دستگاه را این طرف و آن طرف ببر تا سریع نزنندت که گفت چشم. در حالت چرت و استراحت بودم که حوالی ساعت یازده و نیم دیدم دستگاه گاز می‌خورد ولی حرکت ندارد و بیلش هم در هوا مانده. دویدم و از دستگاه رفتم بالا و دیدم که سعید تیر خورده و دردم شهید شده و پایش روی گاز و دستش روی اهرم گیر کرده. دستگاه را آزاد کردم و پیکر شهید مغزی را گذاشتم سینه خاکریز و کارم را تا صبح ادامه دادم. بعد هم پیکر سعید را گذاشتم داخل بیل لودر و برگشتم عقب.»

## روز بیست و چهارم عملیات؛ ۲۷ اسفند ۶۲

بیست و هفتم اسفند، اکبر اعتصامی با ترکیبی از نیروهای سازمانی لشکر و نیروهای طرح لبیک، به جزایر برمی‌گردد. در شرایطی که اعتصامی نیروهایش را آماده حرکت به سمت خط می‌کند، اتفاقی می‌افتد و او با حالتی عصبانی راهی مقر پشیمانان لشکر در مجنون شمالی می‌شود. گویا نیروها هنوز جیره‌ای دریافت نکرده‌اند و فرمانده گردان این موضوع را از چشم یوسف سلیمانی می‌بیند. سلیمانی می‌گوید:

«خیلی برزخ بود و فقط داد و بی داد می‌کرد که چرا جیره به نیروهایش نداده‌ام. هر چی گفتم که پدرت خوب! مادرت خوب! جیره‌ها را دادم فلانی رابط پشیمانان گردان، باور نمی‌کرد و کوتاه نمی‌آمد. قاسم محمدی معاون لشکر هم که برای کاری آمده بود پیش مان، مرتب می‌گفت "حق با یوسفه، اعتصامی کوتاه بیا" ولی فرمانده با همان حال و احوال، نشست روی موتور و راه افتاد که برود جلو. خیلی نرفته بود که روی گل و شل جاده لیز خورد و افتاد زمین. خدا شاهده این حرفش خیلی برایم سنگین بود ولی خوشحال نشدم از زمین خوردنش.»

سلیمانی ادامه می‌دهد:

«حقیقتش را بخواهید، یک تصور اشتباهی بین برخی نیروها وجود داشت که بچه‌های تدارکات سر سفره نشسته‌اند و هر وقت، هر چیزی بخواهند می‌توانند از انبار بردارند. فکر می‌کردند در تدارکات بخور، بخور است و به ما خوش می‌گذرد. وقتی مطمئن بودیم خیلی از این بچه‌ها که دارند جیره یا هر چیز دیگری می‌گیرند، می‌روند که برونند، وجدان مان قبول نمی‌کرد کم بگذاریم. نمی‌توانستیم شرمنده‌شان باشیم.»

چند ساعت بعد که گردان اعتصامی جلورفته و آن طرف خط پدافندی لشکر ۸ نجف با نیروهایی از دشمن درگیر می‌شود، رابط گردان پیش سلیمانی آمده و اعتراف می‌کند که تمام جیره‌ها را داخل چادرش گذاشته و چشم به راه بوده تا کسی دستور توزیع‌شان بین نیروها را بدهد. سلیمانی با عصبانیت و تحکم می‌خواهد رابط گردان، خودش را به محل درگیری رسانده و جیره‌ها را تقسیم کند که آن بنده خدا هم در ظاهر قبول می‌کند ولی بعدها معلوم می‌شود هیچ وقت این کار را نکرده است. گویا از ترس رفتن به معرکه درگیری،

چند کیلومتر مانده به محل استقرار گردان، خودش را «چیزخور» می‌کند (شاید با نفت) تا حال مزاجی‌اش بریزد به هم و از جزیره فرار کند. در نهایت هم، یکی از نیروها که برای کاری به عقب برگشته، جیره‌ها را پیدا کرده و به خط مقدم می‌برد.

این اتفاق، تمام ماجراهای آن روز یوسف سلیمانی نیست. او که نیروی رسمی سپاه است، به طور معمول سه تا چهار نیروی بسیجی را کنار خودش در مقر پستی‌بانی دارد. یکی از شجاع‌ترین و پیگیرترین<sup>۱</sup> آن‌ها در عملیات خیبر، راننده‌ای است چهل‌وسه ساله به نام غلامرضا سلیمانی که هر روز در غروب آفتاب، با تویوتا به خط رفته و آب و غذا و گاهی مهمات بین نیروها توزیع می‌کند. سلیمانی که خستگی امانش را بریده، قبل از این‌که گوشه‌ای از سنگربخوابد، به یوسف می‌گوید: «این جوری فایده نداره! عصر که برم جلو، به اعتصامی می‌گم این بابا رو بگذاره کنار! آدم به این ترسویی به درد تدارکات گردان نمی‌خوره! منو به ساعت دیگه بیدار کن!»

سلیمانی، کمتر از یک ساعت بعد خودش بیدار شده و آماده رفتن می‌شود. چند بسته (باکس) سیگار می‌گذارد داخل جیب بادگیرش تا ببرد برای سیگاری‌ها؛ به خصوص چند پیرمردی که دیروز سراغش را گرفته بودند. یوسف سلیمانی آخرین دیدارش با غلامرضا را این‌گونه وصف می‌کند:

«قبل این‌که از سنگریه بیرون، برگشت و پرسید بروم؟ گفتم خوب برو! چند قدم رفت و دوباره سوال کرد بروم؟ همان لحظه فهمیدم که دیگه برگشتی در کارش نیست. برگشت یه نگاه خاصی به دورتادور سنگرو من انداخت و رفت که رفت. یه ساعت بعدش، قاسم محمدی گفت اگه می‌خوای غلامرضا رو ببینی، بیا بریم. پیکرش را گذاشته بودند عقب تویوتایش و برگردانده بودند عقب.»

مصطفی نصر فرمانده نیروهای حاضر در خط، درباره شهادت سلیمانی می‌گوید:

«آن روز خیلی شهید و زخمی داشتیم و غلامرضا قول داد که وقتی غذا را تحویل

---

۱. غلامعلی شریف دوست، شاهدی دیگر بر پیگیر بودن و دلسوزی غلامرضا سلیمانی را به خاطر دارد: «موقعی که نیروها در دهلران آموزش می‌دیدند، هر روز صبح چند دیگ می‌گذاشت عقب تویوتای دیزلی و می‌رفت خرمشهر از بازاری‌های تهران که برای رزمندگان آش، حلیم و عدسی می‌پختند، غذا می‌گرفت و اول نیروهای پایگاه شهید مدنی را صبحانه می‌داد و بعد می‌رفت پایگاه ۷۵ کیلومتری در جاده اندیشک و بعد به دهلران. حدود یک ماه، تک و تنها این‌کار سخت را بدون این‌که کسی از او خواسته باشد، انجام داد.»

داد، در برگشت تعدادی از زخمی‌ها و شهدا را بگذارد عقب تویوتا و برگردد ولی هنوز اولین مجروح را سوار نکرده بودیم که تیر خورد پشت سرش و از دهنش خارج شد.»

بیست و چهار ساعت بعد، مشابه این صحنه برای یوسف سلیمانی تکرار می‌شود؛ این بار برای مهدی قربعلی از نیروهای تخریب لشکر که نزدیک مقر پشتیبانی مستقر بودند. وقتی نیروهای قربعلی جیره غذایی گرفته و آماده حرکت می‌شوند، قربعلی برگشته و مقر پشتیبانی و نیروهایش را متفاوت‌تر از همیشه نگاه می‌کند، می‌رود و دوباره برمی‌گردد و همان نگاه را بدون این‌که کلامی حرف بزند، دوباره تکرار می‌کند. هر کس این صحنه را می‌بیند، مطمئن می‌شود که قربعلی برگشتنی نیست.

### روز بیست و پنجم عملیات؛ ۲۸ اسفند ۶۲

طی این روز بخشی از نیروهای پدافندی لشکر که حدود دو هفته از حضورشان در خط می‌گذرد، جزایر را ترک می‌کنند. این نیروها در طول این مدت به صورت شبانه‌روز در خطی به فاصله دو کیلومتری نیروهای دشمن مستقر بودند. برخی از این نیروها اعتقاد دارند در این مدت با وجود این‌که آتش شدیدی تبادل نشده ولی حتی یک بار نتوانسته‌اند وضو بگیرند یا حمام بروند و فقط گاهی به اندازه چند لحظه پوتین‌ها را در می‌آوردند تا مختصر استراحتی داشته باشند. حیدرعلی قربعلی می‌گوید:

«خط آرام بود و خبری نشد که بخواهیم تیراندازی کنیم. فقط گاهی کلاه آهنی مان را سرچوبی از خاکریز می‌بردیم بالا و عراقی‌ها که با چشم غیر مسلح می‌دیدیم شان، شلیک می‌کردند. به نظرم از سنگر کمین ما هم خبری نبود؛ چون ندیدم نیرویی به آن جارت و آمد کند یا حرفش جایی زده شود.»

قربعلی که دقیقاً پنج ماه پیش برادر هجده ساله‌اش «محسن» طی عملیات والفجر ۴ در دشت شیلر به شهادت رسیده بود، یک برادر دیگر هم در عملیات دارد؛ «مهدی قربعلی»<sup>۱</sup> از مربیان آموزشی کاربلد و با تجربه پادگان امام حسین نجف‌آباد و نیروی تخصصی واحد تخریب. همان شبی که حیدرعلی و بقیه با پای پیاده در حال برگشت از خط هستند،

۱. مهدی قربعلی ۲۸ اسفند ۶۲ طی عملیات خیبر در سن ۲۷ سالگی به شهادت رسید.

مهدی با تعداد دیگری از نیروهای تخریب، مأموریت دارند محدوده جلوی خاکریز لشکر را مین‌گذاری کنند. مأموریتی که بخشی از برنامه ریزی لشکر ۸ برای بازگشت به جزایروانجام دوباره عملیات محسوب می‌شود. موقع رد شدن این دو گروه از برابر هم، دو برادر بدون این‌که حدس بزنند آخرین دیدارشان است، احوال‌پرسی مختصری دارند.

این تیم از تخریب، مأموریت‌شان را با موفقیت کامل انجام داده و برمی‌گردند ولی در آخرین لحظه، مهدی قربعلی را از دست می‌دهند. مصطفی اناری، آن شب در مسیر برگشت جلوی قربعلی حرکت می‌کرده و به محض رد شدن از خاکریز لشکر، صدای فرود خمپاره‌ای را در آن سمت می‌شنود. وقتی برمی‌گردند، پیکر غرق خون قربعلی را می‌بینند که با اصابت ترکشی به سر، شهید شده.

حیدرعلی قربعلی در مورد شنیدن خبر شهادت برادرش می‌گوید:

«نزدیک اذان صبح رسیدیم به چادرهای جفیر. مقداری استراحت کردیم و مشغول کارهای شخصی مان شدیم. من جزء آن‌هایی بودم که داشتیم آماده می‌شدیم با گردان بعدی برویم جزیره ولی همان روز عصر حسینعلی میرعباسی<sup>۱</sup> با یک نفر دیگر آمد سراغم که تو حتماً باید بروی مرخصی. از من انکار که نمی‌خواهم بروم و کار دارم و از او اصرار که باید با هم برگردیم نجف‌آباد. دست آخر زورم به ماندن نرسید و با حدود پانزده نفر دیگر از جمله میرعباسی، از اردوگاه جفیر زدیم بیرون و راه افتادیم کنار جاده آسفالت تا وسیله‌ای برای رفتن گیر بیاوریم. جاده و شانه‌اش، خیس باران بود. یک تویوتا رسید که تا خواست ترمز بگیرد، چند متر رفت جلوتر و تعداد دیگری را سوار کرد. چند لحظه بعد یک وانت نیسان سوارمان کرد و پشت سرتویوتا راه افتادیم. سیصد متر نرفته بودیم که تویوتا لیز خورد، چپ کرد و چند تایی شهید و زخمی داد.»

قربعلی ادامه می‌دهد:

«دانشگاه اهواز که رسیدیم، با اتوبوس راه افتادیم به سمت اصفهان و نجف‌آباد. میرعباسی که از جفیر حواسش را جمع من کرده بود، نشست کنارم و خرم‌آباد خبر شهادت برادرم را داد. هم باور کردم و هم نکردم. گذشت تا چند روز بعد از سال

۱. جانباز قطع عضو و جزء نیروهای بازنشسته آموزش و پرورش نجف‌آباد است.

تحویل که حدود هشتاد شهید در نجف‌آباد تشییع کرده بودند، ابراهیم خیری آمد در خانه مان و خبر را به پدرم داد.<sup>۱</sup>

با وجود تثبیت نسبی خط، عراق که از شکستن مقاومت ایرانی‌ها با انواع فشارها به نوعی ناامید شده، در چند مورد اجرای عملیات‌های ایذایی و نفوذ از گوشه و کنار خط را در دستور کار قرار می‌دهد. عصر این روز، گروهی از نیروهای پیاده عراق در پوشش نینزارهای جزیره، خود را به خاکریز لشکر ۸ رسانده و قسمت انتهایی آن که چسبیده به هور است را تصرف می‌کنند. تصرفی که زیاد طول نکشیده و با پاتک سریع نیروهای لشکر، نیروهای نفوذی قبل از طلوع صبح فردا عقب زده می‌شوند. همه می‌دانند اگر عراق جای پایش را این جا محکم کند، حفظ خط و حتی جزایر به خطر می‌افتد.

### روز بیست و هفتم عملیات؛ ۳۰ اسفند ۶۲ و ۱ فروردین ۶۳<sup>۲</sup>

صبح این روز، حسین جمشیدیان از نیروهای کادر فرماندهی واحد ادوات که حدود یک ماه قبل به سیدمرتضی موسویان قول داده بود به هر شکلی شده، او را به جزیره ببرد، تلاش می‌کند قولش را عملی کند. او، موسویان و تعداد دیگری از نیروهای ادوات را که از شروع عملیات تا آن موقع، در مقر واحد در جفیر مشغول آموزش نیروهای تازه وارد و پشتیبانی از نیروهای حاضر در خط بودند را به جزایر فراخوان می‌کند. سیدمرتضی موسویان می‌گوید:

«با محمدرضا ابراهیم‌زاده، جلال کریمی و هوشنگ (اصغر) فخرالدین راه افتادیم به سمت ساحل هور تا با قایق برویم داخل جزیره. آن موقع پل احداث شده بود

۱. حیدرعلی قریبعلی: «وقتی از خیبربرگشتم، چون دو برادرم در پنج ماه شهید شده بودند، اجازه اعزام ندادند و من هم ماندم نجف‌آباد و کارهای استخدام در سپاه را انجام دادم. از حوالی خرداد ۶۳ به طور رسمی پاسدار شدم ولی تا اواخر جنگ که یک دوره ۴۵ روزه اعزام شدیم خرمشهر، رنگ منطقه را ندیدم. در خرداد یکی از همین سال‌ها، به مناسبت سالگرد قیام مسلحانه منافقان قرار بود تعدادی ایست و بازرسی در ورودی‌ها و نقاط حساس شهر مستقر کنند. گفتند تو هم باید بروی. گفتم نمی‌رم! چون احتمال داره شهید بشم! این جا از جبهه هم خطرناک‌تره! البته آخرش رفتم و برنامه بدون اتفاق خاصی برگزار شد.

۲. به استناد پایگاه اطلاع‌رسانی مرکز تقویم دانشگاه تهران، سال ۶۲ کیبسه بوده و اسفند آن ۳۰ روز داشته. سال ۶۳ نیز حوالی ساعت ۲ عصر روز سه‌شنبه ۳۰ اسفند، تحویل شده است.

ولی در آن ساعت اجازه تردد نداشتیم و باید تا شب صبر می کردیم که ما صبرش را نداشتیم. البته هاورکرافت ها نزدیک همان نقطه بودند ولی آن ها هم اگر شرایط نبود، در روز حرکت نمی کردند. وقتی از عقب توپوتا پیاده شدیم، دیدیم خبری از رضاقلی طاهری که آن موقع مسئول کنترل رفت و آمد قایق ها بود، نیست. ابراهیم زاده رفت دنبال طاهری و وقتی برگشتنش طولانی شد، بازیگوشی مان گل کرد و با فخرالدین شروع کردیم به قایق بازی در هور. قایق را که موتور نداشت، با دست و پا رو حدود سیصد متر بردیم جلو و داشتیم برای خودمان چرخ می زدیم که یک جنگنده عراقی در ارتفاع پایین رسید و شیرجه رفت به سمت هاورکرافت ها و همین طور که می چرخید به سمت هور، چند بمب انداخت.»

موسویان و فخرالدین با سرعت و تقلای زیاد، خودشان را به ساحل و توپوتا می رسانند. از همراهان شان کسی آسیب ندیده و هاورکرافت ها هم به ظاهر سالم اند ولی بمب ها، اسکله یکی دیگر از یگان های سپاه در آن نزدیکی را به هم ریخته است. جنگنده عراقی، هم زمان از بمب های معمولی و شیمیایی استفاده کرده و تعدادی را شهید و زخمی کرده. یک رزمنده که موقع حمله هوایی در دستشویی بوده، طوری با انفجار بمب در نزدیکی اش به شهادت رسیده که بیشتر گوشت و پوستش و تکه هایی از مو و مغزش، در اطراف پراکنده است. نیروهای ادوات لشکر، تازه مشغول کمک به زخمی ها شده اند که ابراهیم زاده بر می گردد و می گوید قایق ها هم در طول روز تردد ندارند و باید شب از روی پل عبور کنند. موسویان ادامه ماجرا را توضیح می دهد:

«از همان لحظه ای که رفتیم بالای سر شهید، نفس مان تنگ شد و قفسه سینه مان سنگین. در مسیر برگشت، رحیمی از بچه های حاجی آباد<sup>۱</sup> که داشت برای قرارگاه فیلم برداری می کرد را رساندیم و بعد از چند ساعت انتظار، به محض تاریک شدن هوا وارد جزیره شدیم و در سنگر بزرگ و محکم ادوات که جایی در نزدیکی تقاطع دو جزیره بود، مستقر شدیم. اوایل عصر، سال را با چشم هایی که درد می کرد و نفس هایی که به سختی بالا می آمد، نو کردیم و چسبیدیم به کارهای زمین مانده»

۱. یکی از روحانیون اهل روستای حاجی آباد شهرستان نجف آباد که در جمع اولین گروه اعزامی روستا به سوسنگرد در شروع جنگ حضور داشته.

واحد. چند روز طول کشید تا حال و روزمان با قرص‌هایی که از بهداری گرفتیم، بهتر شد و به شرایط عادی برگشتیم.»

### پایان عملیات خیبر

عمده نیروهای رزمی لشکر ۸، قبل از پایان سال ۶۲ جزایرو منطقه را ترک می‌کنند ولی برخی درگیری‌ها و حملات هوایی هم‌چنان ادامه دارد و در واحدهای مختلف لشکر، نیروها بسته به وظایف‌شان و شرایط جزایر تا روزهای پایانی فروردین ۶۳ یا قبل و بعد آن در منطقه حضور دارند.

در واحد بهداری، از بیست و چهارم اسفند خروج تدریجی نیروها از جزیره شروع می‌شود. مجید یزدانی از نیروهای این واحد می‌گوید:

«بیشتر نیروهای مان حالت سی یا چهل و پنج روزه داشتند و وقتی دیدیم شرایط رو به آرامی رفته و نیازی به حضور تمام بچه‌ها نیست، یک سوم را فرستادیم پایگاه شهید مدنی اهواز تا محمد لطفی کارهای پایانی‌شان را انجام دهد و همه برگردند شهر و دیارشان. روز بیست و هفتم نیز یک جلسه در بهداری گذاشتیم و قرار شد من مسئول اورژانس خارج از جزیره باشم و راوش به عنوان مسئول جدید بهداری، همین‌کار را در محنون عهده‌دار شود. یک روز مانده به سال تحویل هم گروه دکترابوترابی را از منطقه خارج کردیم. کار دیگری که انجام شد، اعزام دوازده آمبولانس معمولی و دو آمبولانس نیمه‌باز به محنون به کمک‌ها و راکرافت بود.»

در همان روزی که نیروهای گروه دکترابوترابی از منطقه خارج می‌شوند، گفته شده حمله‌ای هوایی به بیمارستان صحرایی قرارگاه در جاده اهواز به خرمشهر انجام می‌گیرد که طی آن تعدادی از پزشک‌ها و کادر درمانی به شهادت می‌رسند؛ از جمله دو پزشک بهداری سپاه اصفهان.

در اولین روزها و هفته‌های بهار ۶۳، فرماندهی لشکر با توجه به آرام شدن منطقه، از بهداری می‌خواهد بخش عمده استعدادش را از منطقه خارج کند. این دستور اجرا شده و تنها یک تا دو آمبولانس با تعداد محدودی از تجهیزات امدادی برای احتیاط در منطقه باقی می‌ماند که همین اقلام نیز در اختیار بهداری لشکر ۳۱ عاشورا قرار می‌گیرد. این نیروها،



سوله بزرگ و ایمنی در نزدیکی پاسگاه بزرگ که روزهای اول عملیات به بچه‌های لشکر ۸ بخشیده بودند را یک بار دیگر در اختیار گرفته و کار را ادامه می‌دهند.

سال ۶۲ رو به پایان است و بیشتر مردم ایران، کم یا زیاد خودشان را برای نوروز آماده می‌کنند ولی در جزایر، هنوز حال و هوای جنگی حاکم است و گردان اکبر اعصابی باید به مأموریت بروند. یکی از کارهایی که نیروهای پشتیبانی باید برای نیروهای اعزامی انجام دهند، تحویل «جیره غذایی» است؛ مجموعه‌ای مختصر و کم حجم از مواد غذایی مقوی که اگر به هر دلیل، غذایی به نیرو نرسید، بتواند به کمک آن‌ها یک تا دو روز سرپا بماند. البته این جیره، غیر از آن «کیسه چی»هایی است که رزمندگان لشکر به طور معمول از خانه می‌آوردند. جیره‌های لشکر ۸ به برکت کمک‌های مردم نجف‌آباد، همیشه غنی و قابل توجه است و بیشتر وقت‌ها می‌شود چیزهایی مثل مغز بادام، پسته، گردو، نان برشته، کاکائو و خازک<sup>۱</sup> را در آن پیدا کرد. برخی دیگر از رزمندگان از وجود شکلات‌های قهوه‌ای رنگ و بسیار خوشمزه و گرم و مغذی شده با کنجد در بین جیره‌های انفرادی گفته‌اند. این جیره‌ها بر اساس آمار هر گردان، به رابط تحویل می‌شد تا او موقع اعزام، بین بچه‌ها توزیع کند.

این جیره‌های غذایی، پاکت‌های پلاستیکی بسته‌بندی شده‌ای بودند که به صورت آماده از نجف‌آباد به منطقه ارسال می‌شد. اسدالله موحدی از نیروهای پشتیبانی در مورد روند آماده‌سازی این بسته‌ها می‌گوید:

«در طول دوران جنگ، مردم در نماز جمعه یا مراسم‌های مشابه به صورت اهدای پول نقد یا جواهرات به جبهه کمک می‌کردند. تعدادی صندوق مخصوص برای این کار وجود داشت و گاهی نیز بین صفوف کیسه می‌چرخاندند. وجه نقد این کمک‌ها صورت جلسه شده و تحویل حسابدار سپاه می‌شد تا بسته به درخواست یگان در منطقه عملیاتی، اقلام مختلف تهیه و ارسال شود.»

موحدی ادامه می‌دهد:

«گاهی این قدر پول جمع می‌شد که بتوانیم از آجیل‌هایی مانند پسته، فندق، مغز

۱. خازک در اصطلاح، به شکل خشک شده خرما در یکی از مراحل رشد گفته می‌شود و در نجف‌آباد به آن «خرما خَرکی» هم می‌گویند.

بادام، نخودچی و کشمش چند تن بخیریم. همه را تحویل خانه شهیدان منوچهری<sup>۱</sup> می‌دادیم تا حاجیه خانم محترم لطفی برایمان بسته‌بندی کنند. سه پسر این خانم در سال‌های مختلف جنگ به شهادت رسیدند و یکی‌شان هم آزاده است. برای این کار مراسم مذهبی ویژه زنان می‌گرفتند و در حاشیه‌اش آجیل‌ها را در پاکت‌هایی با وزن مشخص بسته‌بندی می‌کردند. البته فعالیت خانه منوچهری‌ها فقط به این کار محدود نمی‌شد و خیلی اوقات زن‌ها برای دوخت و دوز لباس رزمنده‌ها و کارهای مشابه در این خانه جمع می‌شدند.»

\*\*\*

یوسف سلیمانی در مورد استفاده بخشی از نیروهای لشکر ۸ نجف اشرف از سیگار می‌گوید: «احمد کاظمی با سیگار مخالف بود و اگر می‌دید غرمی زد ولی چاره‌ای نبود. هم سیگاری داشتیم و هم بین کمک‌های مردمی، سیگار می‌فرستادند. پاسدارها را می‌شد اجبار کرد که سیگار نکشند ولی برخی بسیجی‌ها قضیه‌شان فرق می‌کرد.» اسدالله موحدی دیگر نیروی پشتیبانی لشکر معتقد است:

«حاج احمد از عملیات محرم به بعد، سیگار را ممنوع کرد. می‌گفت وقتی بزرگترها سیگار می‌کشند، برخی بسیجی‌های کم سن و سال هم وسوسه می‌شوند سیگار بکشند که راست می‌گفت. این سیگاری شدن، در بین گردان‌های پیاده خیلی بیشتر به چشم می‌خورد، چون خیلی اوقات باید در حالت انتظار می‌ماندند تا خبری شود و همین بیکاری، زمینه خوبی می‌شد برای آشنایی با سیگار. وقتی سیگار ممنوع شد، در مقر خاکی دهلران بودیم. برخی راننده‌های ترابری دسته جمعی و به حالت اعتراض کلید خودروها را تحویل دادند. یکی، یکی می‌آمدند جلو و دسته کلید خودرو که سنگین<sup>۲</sup> هم بود را می‌گذاشتند کف دستم و می‌رفتند آن عقب‌ها.

۱. اولین شهید خانواده منوچهری، سعید بود که تیر ۶۲ طی عملیات والفجر ۲ در سن ۱۸ سالگی به شهادت رسید و چند ماه بعد، محمدرضا و حمید به ترتیب در سن ۱۷ و ۲۱ سالگی طی عملیات والفجر ۴ در مهر ۶۲ به شهادت رسیدند.  
۲. معمولاً خودروهای سبک یا نیمه‌سنگین غنیمتی، دسته کلیدهای سنگین و شلوغی داشتند. یک کلید برای درها، یکی برای روشن کردن موتور، یکی دیگر برای قفل جعبه بغل، لید دیگری برای قفلی که به کاپوت زده بودند و از این دست.

کم کم دستم سنگین شد و همه را گذاشتم داخل سبدي روی یک بلوک سیمانی. چشم به راه بودند بیفتم به التماس و امتیاز دادن ولی خیلی خونسرد رفتم دسته تلفنی که گوشه پارکینگ ترابری بود را چرخاندم و نشان دادم که دارم با مسئول دفتر حاج احمد حرف می‌زنم. گفتم راننده‌های ما به خاطر دستور سیگار، می‌خواهند تسویه کنند و برگردند. بی‌زحمت از هرگردان پیاده، چند راننده برایمان بفرستید تا جایگزین‌شان کنم، بعد هم رفتم سراغ کارهای خودم. خیلی نگذشت که یکی، یکی آمدند و حرف‌شان را پس گرفتند.»

موحدی ادامه می‌دهد:

«من ندیدم بین کمک‌های مردمی سیگار هم بفرستند. بیشتر سیگارها، غنیمتی بود و از نوع مرغوب وینستون که از سنگر عراقی‌ها غنیمت گرفته می‌شد. گاهی هم ممکن بود گردان‌ها داخل انبارهایی که برای خودشان داشتند، مقداری سیگار از قبل ذخیره کرده باشند و به تدریج استفاده کنند.»

غلامعلی شریف دوست مسئول وقت ترابری لشکر در عملیات خیبر نیز در این خصوص معتقد است:

«بیشتر راننده‌های ما را بسیجی‌ها تشکیل می‌دادند و خیلی نمی‌شد قوانین و محدودیت‌های سخت‌گیرانه برایشان اعمال کرد؛ چون داوطلب بودند و اگر جبهه را رها می‌کردند، جایگزینی‌شان در آن شرایط کمبود شدید نیرو، کار خیلی سخت و حتی غیرممکنی بود. سیگاری‌ها، هر هفته چند بسته سیگار از نشان‌های تجاری مختلف سهمیه داشتند که در مقاطعی ممنوع می‌شد و گاهی آزاد که نمونه‌اش زمانی بود که برای عملیات والفجره در فاو آماده می‌شدیم. آن زمان، از برخی استان‌های دیگر هم برای لشکر نیرو آورده بودند که تعدادی از پیرمردهایشان، زمانی که در مقر داود در نزدیکی خرمشهر مشغول تمرین بودند، ممنوعیت سیگار را طاعت نیاورده و سوار تیوپ شده بودند تا بروند آن طرف کارون و از بومی‌های منطقه سیگار تهیه کنند. شهید کاظمی وقتی متوجه این موضوع شد، شبانه تماس گرفت با ما و خواست چند کارتن سیگار بفرستیم به مقر.»

\*\*\*

در آخرین روزهای حضور نیروهای عملیاتی در جزایر، احمد کاظمی جانشین حسن سرباز مسئول واحد اطلاعات عملیات که اوایل عملیات به شهادت رسید را معرفی می‌کند. انتخاب او، «حسین ستوده» از بچه‌های باسابقه و کاشانی این واحد است. فضل‌الله عابدنیا، مراسم معارفه ستوده را این‌گونه روایت می‌کند:

«گوشه‌ای از اردوگاه جفیر داشتیم فوتبال می‌کردیم که محسن رضایی سر رسید و گفت فرمانده همه‌مان امام زمانه ولی احمد گفته از این به بعد ایشون مسئول شماست.»

در اولین روزهای بهار ۶۳، محدوده سنگر ادوات لشکر، میزبان چندین قبضه دوشیکا و آرپی‌جی ۱۱ و تعدادی موشک ضدزره است که به دلیل خرابی یا کاهش درگیری‌ها در خط مقدم و نیاز نبودن به استفاده از آن‌ها، به این نقطه انتقال داده شده‌اند. نیروهای ادوات، به ویژه آن‌هایی که به تازگی وارد جزایر شده‌اند، تلاش دارند وضعیت موجود را سر و سامانی داده و در حد توان، سلاح‌های معیوب را راه‌اندازی کنند.

سیدمرتضی موسویان می‌گوید:

«بعضی سلاح‌ها سالم و فعال بودند مثل دوشیکایی که با آن به سمت جنگنده‌های عراقی شلیک می‌کردیم، کاری بی‌فایده. بعضی سلاح‌ها هم خراب شده و گوشه و کنار رها بودند؛ مثل یک قبضه آرپی‌جی ۱۱ که ظاهرش سالم بود ولی شلیک نمی‌کرد. رفتم سراغش و شروع کردم به باز کردن و شست‌وشوی قطعات مختلف که اتفاقاً افاقه کرد و با حذف دوده یکی از قسمت‌ها، قبضه راه افتاد. بلافاصله با اجازه حسین جمشیدیان معاون واحد، یک موشک شلیک کردم و قبضه رفت در جمع عملیاتی‌ها.»

در این مقطع درگیری‌ها هم‌چنان در نقاط مختلف خط به صورت پراکنده ادامه دارد و تعدادی از سلاح‌های نیمه‌سنگین واحد ادوات لشکر هنوز فعال هستند؛ هر چند بسیار کمتر در مقایسه با اوج فشارهای عراق. به همین دلیل، یکی دیگر از وظایف نیروهای ادوات، کار با این سلاح‌ها، تأمین مهمات، سرویس و نگهداری و انتقال قبضه‌های معیوب به عقبه است. در این میان، برخی نیروها با وجود حضور در جزایر، به دلیل اهمیت فعالیت‌شان در تعمیر و راه‌اندازی قبضه‌ها، اجازه رفتن به خط را ندارند.

سیدمرتضی موسویان روایت می‌کند:

«یک روز عصر قرار شد همراه تعدادی از بچه‌ها با خودروی غذا برویم خط و جایگزین شویم ولی دقیقه ۹۰ که عقب تویوتا نشسته بودم و داشتیم از سنگرادوات دور می‌شدیم، حسین جمشیدیان برم گرداند و مأموریت داد با حسین امیرخانی از جزایر برویم بیرون و تعداد سلاح بیاوریم. بعد هم که برگشتیم، جمشیدیان اجازه رفتن نداد و دستور داد بمانم و کارم را ادامه بدهم. شاید یک دلیلش این بود که من یتیم بزرگ شده بودم ولی دلیل اصلی اش این بود که اگر می‌رفتم خط، کسی نبود سلاح‌ها را در جزایر تعمیر کند و مجبور می‌شدند همه را بفرستند عقبه که خیلی زمان بر بود.»

محمدرضا ابراهیم‌زاده دلیل مهم‌تری برای این پدیده قائل است. او می‌گوید:

«نیرویی که تعمیرات اسلحه‌ها را انجام می‌داد، حضورش خیلی بیشتر از رزمش اهمیت داشت چون فعالیت او، چندین رزمنده را در خط مقدم فعال نگه می‌داشت.»

در نهایت، حوالی نیمه فروردین ۶۳ نیروهای ادوات لشکر تمامی سلاح‌های خود را از خط جمع‌آوری کرده و از منطقه خارج می‌شوند.

در مجموع، می‌توان این‌طور گفت که روند تثبیت جزایر و خروج نیروهای لشکر ۸ نجف اشرف از جزایر مجنون که به نوعی از روزهای پایانی اسفند ۶۲ شروع شده بود، در این مقطع به پایان می‌رسد. در واقع، بررسی‌های میدانی، حجم و نوع استحکامات اجرا شده در خط عراق و دیگر شرایط حاکم بر منطقه، نشان از آن دارد که عراق هیچ تصمیمی برای پیشروی و تصرف دیگر قسمت‌های جزایر ندارد که بهترین گواه آن، رها کردن حجم زیادی آب در حدفاصل خطوط مقدم طرفین، توسط عراق است. به همین دلیل، فرماندهی ارشد جنگ در ایران نیز به استقرار در همین وضعیت رضایت داده و تحقق دیگر اهداف عملیات خیبر را به تلاش‌های بعدی در آینده موکول می‌کند.

خروج نیروها از جزایر، پایان کار برخی واحدها است ولی تعدادی هنوز کارهایی دارند که باید انجام دهند؛ مثل بچه‌های پشتیبانی که باید تمام چادرهای دوازده یا هجده نفره باقیمانده در اردوگاه جفیر را جمع و جور کرده و تمیز و مرتب تحویل انبار تدارکات لشکر در

پایگاه مدنی اهواز دهند. کاری به ظاهر ساده که باید سریع انجام شود ولی در عمل بسیار سخت و زمان بردنبال می‌شود. یوسف سلیمانی در این مورد می‌گوید:

«چادرهایی که مانده بود، از آن‌هایی که قبل عملیات زده بودیم، بیشتر بود. چون به مرور نیروی زیادی آمده بود منطقه و بیشتر چادرهایمان را برپا کرده بودیم. مشکل اصلی مان این بود که در سیلاب‌های منطقه، تمام خاکی که کف چادرها ریخته و گونی‌های خاکی که روی بیرونی چادرها چیده بودیم، گل شده بود و هیچ بیل و کلنگی به این توده‌های سنگین رُسی کارگر نبود. رُس مان درمی‌آمد تا یک چادر را از گل بکشیم بیرون. سختی دیگرمان، جمع و جور کردن و شست‌شوی وسایل جا مانده از نیروها بود. بخشی از بیت‌المال بود و تعدادی وسایل شخص نیروها که به قطع نمی‌توانستیم صاحب‌شان را پیدا کنیم ولی حیف بود دور بیاندازیم و همه را تحویل انبار تدارکات می‌دادیم. البته دست تنها نبودیم و بچه‌های توپخانه و ادوات به دستور احمد کاظمی آمده بودند کمک.»

در آشپزخانه لشکر، بیشتر نیروهایی که حدود دو ماه از حضورشان در منطقه می‌گذرد، به تدریج مرخص می‌شوند و تعداد کمی نیرو به اندازه‌ای که کفاف پخت‌وپز باقیمانده نیروهای لشکر را بدهد، در آشپزخانه باقی می‌مانند. اتفاقات آینده، چندان قابل پیش‌بینی نیست و ممکن است مأموریتی به لشکر داده شود که انجامش به نیروهای تازه‌نفس نیاز داشته باشد و به همین دلیل حتی اگر نیرویی به ماندن در پایگاه تمایل داشته باشد، موظف است به اندازه یک استراحت مختصر به خانه برگشته و دوباره برگردد. با اتمام عملیات خیبر، برخی واحدهای لشکر دستخوش تغییراتی می‌شوند. از جمله آن‌ها می‌توان به واحد تازه تاسیس موشک‌ها اشاره کرد که به دلیل شهادت، جراحت یا انتقال تعداد قابل توجهی از نیروهایش، با ۲ قبضه فعال موشک تاو و حدود ۱۶ نیرو در واحد ادوات ادغام می‌شود.

### مصاحبه بغض آلود شهید کاظمی

شهید احمد کاظمی، در اواخر اسفند ۶۲ یا اوایل بهار ۶۳ و در شرایطی که هنوز پانسمان انگشت قطع شده‌اش در عملیات خیبر دیده می‌شود، در گوشه‌ای از هور در مقابل دوربین

نشسته و صحبت‌هایی متفاوت در رابطه با این عملیات بیان می‌کند. نکته قابل توجه این مصاحبه شش دقیقه‌ای، بغض سنگین فرمانده است که او را چندین بار تا آستانه گریستن پیش می‌برد. در ادامه می‌توانید متن کامل این مصاحبه را با مختصری ویرایش در کلمات و جملات، مطالعه کنید:

«در این فرصتی که پیش آمده و صحبت‌ها ضبط می‌شود و می‌ماند، چند کلمه‌ای در رابطه با عملیات خیبر صحبت کنیم. روزهایی که صحبت می‌شد از عملیات و خودمان را آماده می‌کردیم برای عملیات، پیش آمدهایی که قبل از عملیات بود و حال و هوایی که قبل از عملیات بود، شاید ما نمی‌توانستیم به راحتی درک کنیم و بفهمیم که در آینده، چه در پیش داریم. حال و هوا و وضعیت قبل از عملیات، جووری بود که صحبت می‌کردند از یک روزهای خیلی خوب و شاهد یکی از عظیم‌ترین صحنه‌های جنگ مان باشیم؛ روزهایی که در تاریخ اسلام و در تاریخ انقلاب مون به نام روزهای فداکاری و ایثار ضبط می‌شه ولی خوب ما نمی‌فهمیدیم. عملیات شروع شد و نام عملیات به نام «خیبر» نام‌گذاری شد. نام خیلی زیبا و قشنگی دارد. خیبر، نام جنگی است در صدر اسلام که پیامبر در آن حضور داشتند و برضد کفار مبارزه کردند و با تمام سختی‌ها، پیروزی‌های ظاهری دنیا را به دست آوردند. در عملیاتی که ما داشتیم، شاهد عجیب‌ترین صحنه‌های فداکاری، ایثار و از خودگذشتگی بودیم که اگر الان فکرش را بکنیم و بخواهیم آن صحنه‌ها را در نظرمان بیاوریم، واقعاً برای خودمان غیر قابل تصور است که ما چنین صحنه‌هایی داشتیم. اگر قبل از عملیات سوال می‌کردند یا برای ما تعریف می‌کردند، برای مان غیر قابل قبول و غیر قابل باور بود که ما می‌توانیم چنین فداکاری و ایثاری را شاهدش باشیم. ولی خداوند در این عملیات به ما نشان داد که می‌شود با توکل بر خودش، صحنه‌های عظیم و بزرگی را به وجود بیاوریم. ما دیدیم که در مدت چند روزی که جنگ در این جزایر مجنون بود و سنگین‌ترین سلاح مان آرپی جی بود و نتوانستیم از سلاح‌های اجتماعی مان استفاده کنیم، رزمندگان اسلام با این سلاح‌های انفرادی چگونه مقاومت کردند و به جای آتش توپخانه، به جای تانک و به جای سلاح‌های اجتماعی، از جان خودشان و از خون خودشان مایه گذاشتند و از اسلام عزیز، در

این صحنه و در این منطقه خیلی محدود، دفاع کردند. واقعاً با فداکاری و ایثار خون‌شان اجازه ندادند که دشمنان اسلام بتوانند هدف‌هایی که تصرف کرده بودیم را پس بگیرند.»

### غصه برای شهید نشدن احمد کاظمی

از نظر سید محسن موسویان، شهادت کمترین پاداش برای ویژگی‌های اخلاقی خاص احمد کاظمی بود. موسویان در خصوص یکی از خاطراتش از احمد کاظمی می‌گوید: «یک بار فرمانده لشکر با همراهی محمدعلی مشتاقیان مسئول اطلاعات عملیات لشکر، برای سرکشی سراغ محور ما آمدند. احمد کاظمی بعد از توضیحات ارائه شده، تعریفی از من داشتند که ان‌شاءالله در قیامت هم تکرار کند. گفت که موسویان مرد با تدبیر و خوبی است. من که چیزی از تعارفات معمول بلد نبودم، جواب دادم "آره جون خودت، خودتی!". از این حرف خیلی شرمنده شدم ولی احمد آن را نشنیده گرفت.»

کاظمی نفوذ معنوی عجیبی بین نیروها داشت، هر جا حاضر می‌شد نیروها چنان اطرافش را می‌گرفتند که نمونه آن را امروزه در مورد ورزشکاران و بازیگران معروف می‌توان دید. طوری بوسیده و تبرکش می‌کردند که انگار نه انگار این همان فرمانده‌ای است که با فرمانش به دلِ خطر رفته، سختی کشیده و حتی مجروح و شهید می‌شدند. در سخنرانی‌ها حرف‌های قلمبه و سلمبه‌ای برای گفتن نداشت، ساده و صمیمی از تاریخ اسلام، اهداف انقلاب و آینده دفاع مقدس سخن می‌گفت.

در سخت‌ترین شرایط به فکر نیروها بود، در عملیات کربلای ۵ وقتی تعدادی به اصطلاح «کُتلت» یا همان «تا گیوه» را به عنوان شام به مقر فرماندهی لشکر مستقر در زیر یک پل آوردند، احمد کاظمی به شدت با چنین تصمیمی برخورد کرد. معتقد بود نباید از چنین غذایی برای نیروهای مستقر در خط مقدم استفاده نمود. فرمانده‌ای که نگران غذای نیروها بود، چگونه می‌توانست برای جان نیروها اهمیتی قائل نشده و آن‌ها را به کشتن بدهد! چنین قضاوتی در مورد احمد کاظمی را باید



کمال بی انصافی دانست.

وقتی در اتوبان‌های همت، باکری و خرازی رانندگی می‌کردم، شخصاً برای شهید نشدن احمد کاظمی غصه می‌خوردم. شهادت حقی بود که سال ۸۴ پس از سال‌ها هجران، به آن رسید. البته این شهید نشدن برای ما به نوعی تسلی دهنده بود؛ وقتی کسی مثل او با آن همه سابقه جهاد و شجاعت به آرزویش نرسیده بود، از ما نباید انتظاری داشت.»

# فصل ۱۳

## عملکرد واحدهای لشکر در خیبر



## مهندسی لشکر نجف در عملیات خیبر

مهندسی رزمی یا به اختصار «مهندسی»، واحدی است که شاید عنوانش برای برخی غلط‌انداز باشد و تصورشان برود روی کارهای فنی و تئوری که از فارغ‌التحصیل‌های دانشگاهی رشته‌های مهندسی برمی‌آید. مهدی رحیمی که از تابستان ۶۱ وارد این واحد شده و در عملیات خیبر جان‌نشین فرماندهی محسوب می‌شود، در مورد نحوه ورودش به این واحد می‌گوید:

«پایگاه شهید مدنی بودیم که احمد کاظمی یه نگاهی به من انداخت و گفت که می‌خواهی بروی مهندسی؟ من هم که تصور می‌کردم میزی هست و یک دفتر و صندلی و این چیزها، گفتم نه نمی‌خواهم، پیاده بهتره گروه خون‌مان می‌خورد! ولی راضی‌ام کرد بروم مهندسی و دیدم مهندسی یعنی لودر، بولدوزر و این چیزها. اولین وسیله‌ای که نشستم پشت فرمانش، یک تراکتور رومانی غنیمتی بود که عراقی‌ها در خرمشهر جا گذاشته بودند.»

رحیمی با اشاره به نقش مهندسی در احداث سریع خاکریز، این موضوع را پیش‌نیاز مهم و ضروری مقاومت پیاده‌ها دانسته و ادامه می‌دهد:

«از نظر من، مهندسی یکی از رکن‌های اساسی جنگ بود؛ حالا اگر بعد از جنگ، این واحد را به عنوان چهار تا راننده حساب کرده‌ایم، حرف دیگری است. اگر خاکریز زده نمی‌شد، هیچ‌کس کاری از دستش بر نمی‌آمد. وقتی نیرو می‌آمد پشت خاکریز، شاید هیچ‌کدام نمی‌دانستند این خاکریز چه شکلی احداث شده. دستگاهش به چه شکل آمده و سوختش را کی از کجا جور کرده؟ بچه‌های مهندسی و زرهی جزء واحدهایی بودند که هر وقت می‌آمدند منطقه، دو تا سه ماه باید می‌ماندند. فقط وقتی از منطقه می‌رفتند بیرون که زخمی یا شهید می‌شدی. مهندسی، مایه دل‌گرمی و قوت قلب نیروها بود. خیلی وقت‌ها از لابه‌لای صحبت‌های نیروهای

پیاده می شنیدم که به هم می گفتند «این مهندسی ها دارند کار می کنند! چه جوری ما ول کنیم و برگردیم عقب؟!».

مسئول مهندسی لشکر ۸ طی عملیات خیبر در جزایر مجنون ادامه می دهد:

«واحد مهندسی، از آن دست واحدهایی بود که باید هفته ها یا ماه ها قبل از عملیات به منطقه می آمد و به همین نسبت بعد از پایان عملیات هم در منطقه می ماند. در این بازه زمانی، تدارکات و امکانات چندانی در منطقه نبود و نیروها با حداقل ها، ایام را سپری می کردند. بعد از تمام شدن هر عملیات، باید هر آن چه از امکانات در منطقه مانده بود را جمع می کردیم؛ شاید باورش سخت باشد ولی ما حتی گونی هایی که با آن سنگ درست کرده بودند را خالی کرده و جمع می کردیم. پلیت، چوب و الوار سنگرها را هم جداسازی و جمع آوری می کردیم. آن زمان مثل حالا نبود که خیلی از امکانات وجود داشته باشد، جبهه ها به معنی واقعی کلمه از محرومیت و نداری رنج می بردند.»

در عملیات خیبر، رمضان رضایی فرماندهی و مهدی رحیمی جانشینی گردان مهندسی را که به طور معمول بین چهارصد تا پانصد نیرو داشت، بر عهده دارند و در زیرمجموعه های آن واحدهایی مثل استحکامات، رزمی و ساخت پل تعریف شده بود که مسئولیت هر کدام را به ترتیب محمود کمالی<sup>۱</sup>، محمدرضا فاضل<sup>۲</sup> و احمدرضا بدیهی به طور مشترک و احمد موحدی<sup>۳</sup> بر عهده داشتند. برای آموزش دادن نیروهای جدید نیز، پایگاه ۷۵ کیلومتری در نظر گرفته شده بود و در آن نیروها به تدریج کار با دستگاه های مختلف را یاد می گرفتند. به همین دلیل، در طول سال همیشه تعدادی لودر یا بولدوزر در این مقربه چشم می خورد. در آستانه عملیات خیبر، رمضان رضایی طی یکی از حملات هوایی به پاسگاه بزرگ زخمی شده و مجبور به ترک منطقه می شود و جانشینش مهدی رحیمی، مدیریت واحد را به دست می گیرد. رضایی که اهل یزد و فوق العاده محبوب احمد کاظمی فرمانده لشکر بود، با وجود تشکیل تیپ مستقل ۱۸ الغدیر یزد در مهر ماه سال ۶۲، هم چنان به حضور در

۱. محمود کمالی فرزند علی اکبر ۲۴ دی ۶۵ در ۴۶ سالگی طی عملیات کربلای ۵ در شلمچه به شهادت می رسد.

۲. محمدرضا فاضل فرزند حسینعلی در ۲۲ اسفند ۶۲ در ۱۷ سالگی در جزایر مجنون طی عملیات خیبر به شهادت می رسد.

۳. احمد موحدی فرزند غلامرضا، ۶ بهمن ۶۵ در ۲۴ سالگی طی عملیات کربلای ۵ در شلمچه به شهادت می رسد.

لشکر ۸ نجف ادامه داده بود.

در عملیات خیبر، هشت نیروی منتخب مهندسی لشکر که از چند هفته قبل از شروع عملیات به گردان‌های پیاده فتح و چهارده معصوم مأمور شده بودند، وظیفه دارند هم‌زمان با این گردان‌ها و در اولین ساعات عملیات، وارد جزایر شده و دستگاه‌های مهندسی غنیمت گرفته شده در جزایر را به کار بگیرند. مهدی رحیمی، محمدرضا فاضل، رضا موحدی، عزیزالله عمادی، محمد رستمی، علی جولایی، ابراهیم عزیزی و جوانی از خوانسار با نام خانوادگی «زین‌الدینی» از جمله این افراد هستند. این گروه وقتی اوایل صبح چهارم اسفند با بالگرد در مجنون شمالی می‌نشینند، نزدیک به بیست لودر و بولدوزر و بیش از سی کمپرسی و چندین تانکر آب را در گوشه و کنار جزایر به خصوص در حوالی پل سوئیب و شهرک نفتی نزدیک به آن پیدا می‌کنند. یکی از اولین کارهای نیروهای مهندسی در جزایر، به‌کارگیری کامیون‌های موجود برای نقل و انتقال نیروهای پیاده از اسکله جزیره شمالی به خطوط درگیری در جزیره جنوبی است. آن‌ها هم‌چنین تانکر سوختی که در شهرک پیدا کرده‌اند را بلافاصله با خاک می‌پوشانند تا از تیر و ترکش‌های عراق در امان باشد و بتوانند از گازوئیل داخل آن برای سرپا نگه داشتن دستگاه‌ها استفاده کنند.

دیگر اقدام نیروهای مهندسی، تبدیل یک تویوتا استیشن عراقی به خودروی تدارکاتی و آمبولانس واحد است که برای این کار، صندلی‌های ردیف عقب آن را می‌کنند تا هم بتوانند با آن دبه‌های ۲۰ لیتری گازوئیل و بنزین که توسط قایق به جزیره شمالی حمل می‌شود را حمل کنند و هم در صورت نیاز از آن به عنوان آمبولانس بهره بگیرند. دیگر کارکرد این خودرو، استفاده از برخی تجهیزات تعمیرگاهی داخل آن بود که گاهی به کمک آن‌ها می‌شد تعمیرات مختصری روی دستگاه انجام داد و در همان محل روبه‌راهش کرد یا قطعه خاصی را از دستگاه‌های انهدامی باز کرد و برای دستگاه آسیب‌دیده استفاده کرد؛ به اصطلاح دو تا یکی کرد. البته گاهی صدمات وارد شده به دستگاه‌ها به حدی بود که امکان تعمیرشان در خط مقدم وجود نداشت و نیروهای مهندسی مجبور می‌شدند دستگاه را شبانه به عقبه مهندسی در جزایر بوکسل کنند تا تعمیرات اساسی روی آن انجام شود. به اذعان راننده‌های واحد مهندسی لشکر، هر دستگاه در طول یک شب فعالیت، حداقل ۱۰ تا ۱۵ ترکش می‌خورد و به طور قطع، نیازمند تعمیر و بازسازی می‌شد. البته جایی

که به عنوان عقبه مهندسی تعیین شده، مثل دیگر نقاط جزایر هیچ پناه و حفاظتی در برابر حملات هوایی یا آتش منحنی دشمن ندارد و در خلال انجام تعمیرات، هر لحظه امکان انهدام دستگاه و زخمی یا شهید شدن نیروها وجود دارد.

دیگر کار نیروهای مهندسی، این است که با خودروهای سبک در کار انتقال مهمات کمک بدهند یا مهمات پراکنده در سطح جزایر را در نقطه‌ای مشخص جمع کرده و به خط مقدم برسانند. گاهی نیز دبه‌های آب را از تانکرهای غنیمتی پُر کرده و در خط مقدم پخش می‌کردند. با وجود تمامی این فعالیت‌ها، کار اصلی نیروهای تخصصی مهندسی، شب‌ها است و آن‌ها از اولین ساعات تاریک شدن هوا، کار احداث خاکریز را بنا به دستور فرماندهی لشکر و نیاز نیروهای خط مقدم، شروع می‌کنند. در واقع این‌طور نیست که راننده‌ها که شب تا صبح بیداری و زحمت کشیده‌اند، با روشن شدن هوا بروند برای استراحت و حوالی غروب برگردند؛ آن‌ها هم مثل دیگر نیروهای لشکر، وظایفی مشخص در طول روز دارند.

نیروهای لشکر ۸ به خاطر روحیات خاص خود که عمده‌اش بر می‌گردد به رسم قناعت و دوری از اسراف بیشتر شهرهای استان اصفهان، در استفاده از وسایل و تجهیزات بیت‌المال حساسیت خاصی دارند و این حساسیت را دستورها و تأکیدهای همیشگی احمد کاظمی، دو چندان کرده است. این روحیه، در عملیات خیبر به دلیل شرایط جغرافیایی منطقه و سختی رساندن تدارکات، به نوعی مضاعف‌تر از قبل شده. مهدی رحیمی از نیروهای مهندسی، مصداقی از این ویژگی اخلاقی را شرح می‌دهد. او می‌گوید:

«به جرأت قسم می‌خورم حاضر بودیم تکه‌تکه شویم ولی یک ترکش به دستگاه مان نخورد. چون اگر از دست می‌رفت، دیگر هیچی نداشتیم. غیر از این، نظر داشتیم که جنگ به هر حال تمام می‌شود و بعد از آن باید به کمک همین دستگاه‌ها، به مردمی که همه چیزشان را برای جبهه‌ها داده‌اند، خدمت کنیم.»

اولین دستگاه مهندسی غیرغنیمتی که قبل از احداث جاده و در همان روزهای اول عملیات وارد جزایر می‌شود، ماجرای شنیدنی دارد. ابعاد این لودر طوری است که به راحتی در هاوکرافت نمی‌نشیند و مجبور می‌شوند در چند مرحله از گوشه و کنارش بزنند

تا در هاورکرافت جا بشود. اول، باد لاستیک‌ها را خالی می‌کنند تا ارتفاعش کم شود که جواب نمی‌دهد. در مرحله بعد، لوله آگروز که ارتفاعش از کابین راننده بیشتر است را باز می‌کنند و در نهایت برخی دیگر از تجهیزات دستگاه مثل قطعه‌ای که پشت صندلی راننده تعبیه شده را باز می‌کنند تا لودر خیلی خیلی متری در هاورکرافت جا شود. البته هاورکرافت برای بارگیری دستگاه‌ها فقط از لحاظ ارتفاع مشکل دارد و از نظر طول محدودیت خاصی نیست و در اولین تجربه انتقال دستگاه‌های مهندسی، یک قبضه مینی کاتیوشا هم پشت سرلودر بارگیری می‌شود. آن‌چه گفته شد، تمام ماجرای انتقال نیست و تخلیه دستگاه در جزیره هم دردسرهای خاصی دارد. طی اولین تجربه انتقال دستگاه‌های مهندسی به جزایر، هاورکرافت به دلایلی به جای پهلو گرفتن در کنار سیل بند، روی آن رفته و به نوعی گیر می‌افتد.

مهدی رحیمی می‌گوید:

«دقیق نمی‌دانم چرا ولی خیلی پیش می‌آمد که هاورکرافت‌ها موقع ورود به جزیره، گیر می‌افتادند و ما با لودر باید می‌رفتیم کمک. این‌ها تخت‌گاز می‌آمدند و به جای ایستادن روی سطح زمین، از جاده می‌رفتند بالا و همان‌جا به حالت الاکلنگ گیر می‌افتادند. به نظرم باید باد بالشتک‌ها را موقع ورود به ساحل کم می‌کردند یا سرعت‌شان را کاهش می‌دادند تا این اتفاق نیفتد. هر بار که این اتفاق می‌افتاد، می‌فرستند دنبال بچه‌های مهندسی. ما هم می‌رفتیم و با ناخن بیل یا وینچ بولدوزر، سیم بوکسلی که به هاورکرافت وصل می‌شد را می‌کشیدیم تا وسیله آرام برگردد داخل آب. گاهی هم شرایط طوری بود که یکی، دو دستگاه را باید از چپ و راست هماهنگ می‌کردیم که با هم، هاورکرافت را هل داده و برگردانند به هور. نجات هاورکرافت‌ها به دلیل باتلاقی بودن زمین‌های اطراف و محدودیت تردد دستگاه‌ها و هم چنین حملات هوایی عراق، کار بسیار سخت، زمان‌بر و خطرناکی بود.»

طی روزهای بعد، چندین دستگاه مهندسی مانند «کوماتسو ۹» و «کاوازاکی ۷۰» به کمک هاورکرافت‌ها به جزایر انتقال داده می‌شوند.

احداث خاکریز در جزایر، به دلیل شرایط خاص حاکم بر عملیات، با سختی‌های خاصی همراه است و گاهی چند دستگاه محدود مهندسی، مجبورند در یک شب بیش از



۱۳ کیلومتر خاکریز احداث کنند تا روز بعد نیروها امکان حفظ خط را داشته باشند. این حجم از کار، در روزهایی که نیروهای مهندسی خاطراتشان را روایت می‌کنند، حتی برای خودشان قابل باور نیست و معتقدند این حجم از تاب و توان، چیزی به جز قدرت و معجزه الهی نبوده است.

برای افزایش سرعت کار و فرار از آتش پرحجم عراق، در مرحله اول یکی از دستگاه‌ها با نظارت یکی از مسئولان وقت مهندسی و با کمک گرایی که او از فرماندهی گرفته، به سرعت مسیر احداث خاکریز را خط می‌زند تا بقیه دستگاه‌ها همان مسیر را نشان کرده و طی چند مرحله خاکریز را کامل کنند. مشخص کردن مسیر خاکریز به این شکل است که اولین دستگاه، مطابق گرای قطب‌نما، هر چند متریک بار یک بیل خاک برداشته و پیش می‌رود و دستگاه بعدی با فاصله از دستگاه اول حرکت کرده و به هر کُپه خاکی که می‌رسد، یک بیل خاک اضافه می‌کند و در همان زاویه به سراغ شاخص بعدی می‌رود. این روش باعث می‌شود دستگاه‌های مهندسی در خطی طولانی پخش شده و احتمال اصابت‌شان کاهش پیدا کند و در عین حال روند احداث خاکریز سرعت قابل قبولی داشته باشد. در موضوع احداث خاکریز، به این نکته هم باید اشاره کرد که راننده‌ها در برخی شرایط نیاز چندانی به استفاده از قطب‌نما و گرای آن نداشتند و می‌توانستند با نشان کردن عوارض سطح زمین مانند جاده، کانال یا خاکریزهای قبلی، کارشان را پیش ببرند. این شیوه کار، چندان هم بی‌خطر نیست و گاهی حوادث پیش‌بینی نشده، جان نیروهای مهندسی را به خطر می‌اندازد. مهدی رحیمی یکی از این موارد را به یاد دارد. رحیمی که بعد از پایان جنگ، از لشکر ۸ به بنیاد شهید رفته و الآن بازنشسته همان جا است، می‌گوید:

«اولین دستگاه را زین‌الدینی جلو می‌برد و من کنار دستش با یک بی‌سیم و کلاش به پشت، گرا را تنظیم می‌کردم. حدود دو کیلومتر به آخر خاکریز مانده بود که خستگی امانم را برید و پریدم پایین تا سینه خاکریز، چند دقیقه‌ای چشم‌هایم را روی هم بگذارم و نفسی تازه کنم. به زین‌الدینی گفتم تا او برود آخر مسیر و برگردد، حیدرعلی جوشیری راننده دستگاه پشت سری هم می‌رسد همین جا و کار را ادامه می‌دهیم. هنوز ۱۰ دقیقه نگذشته بود که از خواب پریدم و دیدم یک کوه خاک دارد رویم آوار می‌شود. غلتي زدم و همین که پریدم بالا، دیدم جوشیری هم از ترس از

دستگاه پرید پایین و شروع کرد به دویدن.»

البته خطراتی که نیروهای مهندسی را تهدید می‌کند، منحصر به این موضوع نیست و فعالیت در نزدیکی دشمن، امکان دارد با نفوذ گشتی‌های عراقی و اسارت یا شهادت راننده‌ها همراه شود. خطر دیگری که وجود دارد، هر چند بسیار کم، احتمال برخورد راننده‌ها با مین یا گلوله‌های عمل‌نکرده در زمان‌هایی مثل تعویض راننده‌ها است. به همین دلیل برخی نیروها اعتقاد دارند که گاهی تیم‌های حفاظت پیاده، دنبال دستگاه‌ها جلو می‌رفته‌اند.

مرتضی پیرمردیان می‌گوید:

«حدود یک هفته از عملیات گذشته بود که به من و چند نفر از نیروهای تخریب و پیاده مأموریت دادند که دنبال دستگاه‌های مهندسی برویم جلو تا هم هوای راننده‌ها را داشته باشیم و هم اگر مین یا گلوله عمل‌نکرده‌ای در اطراف دستگاه پیدا کردیم، خنثی کنیم. البته آن شب عراق طوری منطقه را با منور و نورافکن روشن کرده و آتش می‌ریخت که ما از ۱۰ شب تا طلوع آفتاب از پشت خاکریز نصفه و نیمه‌ای که نزدیک دستگاه‌ها بود، نتوانستیم تکان بخوریم و فقط از همان دور هوای بچه‌ها را داشتیم که پیاده‌های عراق اذیت‌شان نکنند.»

در نقطه مقابل این صحبت، مهدی رحیمی چنین موضوعی را به شدت رد کرده و اعتقاد دارد:

«راننده‌های مهندسی تک و تنها می‌رفتند و خودشان همه چیز داشتند و همه کار می‌کردند. ما سلاح و نارنجک همراه داشتیم و یک چشم‌مان به دستگاه بود و یک چشم‌مان به اطراف که دشمن نزدیک نشود. مین و این جور چیزها هم مشکلی نبود که کارمان را مختل کند چون بیشترشان زیر آتش شدید عراق منفجر می‌شدند یا اگر هم باقی می‌ماندند، عددی نبودند که انفجارشان دستگاه به آن اندازه را اذیت کند.»

### واحد تخریب لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر

با اتمام عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر، جنگ به مرحله‌ای جدید با شرایطی

متفاوت وارد می‌شود که مهم‌ترین آن عزم ایران برای ورود به خاک عراق و تغییر تفکر و روش فرماندهان ایرانی برای اداره جنگ است. ابراهیم چترایی از قدیمی‌ترین نیروهای تخریب لشکر ۸ در مورد تاریخچه تشکیل این واحد می‌گوید:

«خرمشهر که آزاد شد، فرماندهان لشکرها که تصور می‌کردند جنگ حداکثر ظرف یکی، دو سال تمام می‌شود، به این نتیجه رسیدند که جنگ، حداقل چند سال دیگر طول می‌کشد و برای همین رفتند سراغ تشکیل واحدهای تخصصی. یکی از این واحدها، تخریب بود که اواخر بهار ۶۱ و اوایل تابستان همان سال به طور مستقل تشکیل شد و عملیات رمضان اولین عملیاتی شد که تخریب لشکر ۸ نجف به عنوان یک واحد مستقل در آن حضور داشت.»

چترایی در همین خصوص ادامه می‌دهد:

«البته اولین آموزش‌های رسمی تخریب در لشکر، برمی‌گشت به قبل از عملیات فتح‌المبین در زمستان سال ۶۰ که یک گروه ۱۱ نفری با مسئولیت من شامل ۵ نفر به عنوان نیروی تخریب و ۶ نفر به عنوان نیروی مخابرات، رفتیم به یکی از پادگان‌های ارتش در نزدیکی رودخانه کرخه و آموزش دیدیم. آموزشی بسیار خوب و تعیین‌کننده که افسران ارتشی با سعه صدر و بسیجی وار، سال‌ها تجربه و دانش‌شان را به ما که اکثرمان بین پانزده تا بیست سال سن داشتیم، یاد دادند. بعد از این دوره، نیروهای آموزش دیده به تعداد دیگری آموخته‌هایشان را یاد دادند و به تدریج تعداد تخریب‌چی‌ها افزایش پیدا کرد ولی تخریب هنوز یک واحد مستقل نشده بود. در واقع شب‌های عملیات، نیروهای قرارگاه میدان مین و معبر را باز می‌کردند و ما جزئی از گردان‌های پیاده بودیم.»

چترایی در ادامه اضافه می‌کند:

«از نظر من، این‌که تخریب را زیرمجموعه‌ای از واحد مهندسی بدانیم، حرف اشتباهی است چون تخریب واحدی بود که در مقاطعی به طور مستقیم توسط فرماندهی لشکر هدایت می‌شد.»

اولین مسئول واحد تخریب لشکر ۸، مهدی لیث<sup>۱</sup> از جوانان توانمند اهل اصفهان است

۱. مهدی لیث خوراسگانی، شانزدهم بهمن ۶۱ طی عملیات محرم در سن ۲۲ سالگی در منطقه موسیان به شهادت رسید.

که در اولین هفته‌های شروع جنگ، در کنار رود کرخه دوشادوش نیروهای ارتشی جنگیده و توانسته بود اطلاعات تخصصی ارزشمندی از بچه‌های ارتش کسب کند. لیث که توسط رحیم صفوی به احمد کاظمی معرفی شده بود، با سازماندهی تعدادی از نیروهای اصفهانی، یزدی، کاشانی و نجف‌آبادی، واحد تخریب لشکر را راه‌اندازی و در عملیات رمضان به کارگیری کرد. در آن مقطع، محمدعلی محمودی به عنوان جانشین واحد تخریب معرفی شد.

مرتضی پیرمردیان، تخریب را تغذیه کننده برخی دیگر از واحدهای تخصصی لشکر دانسته و می‌گوید:

«به دلیل سطح بالای آموزش‌ها و توانمندی‌هایی که نیروها پیدا می‌کردند، زیاد پیش می‌آمد که نیروی تخریب، برود و به عنوان مسئول یا نیروی تخصصی جذب دیگر واحدها شود؛ مثل حسین صنعتکار که بعد از خیبر واحد دریایی کوثر را تأسیس کرد یا کسانی که مسئولیتی در کادر فرماندهی گردان‌ها بر عهده گرفتند. نمونه دیگرش، تزریق نیرو به اطلاعات عملیات بود. در این واحد به خاطر ماهیت شناسایی کار که نیازمند نفوذ به مواضع دشمن بود، اول بار همراه هر تیم یک نیروی تخریب می‌رفت ولی به تدریج برخی تخریب‌چی‌ها به طور کامل جذب اطلاعات عملیات شدند و انصافاً خیلی خوب هم کار کردند.»

با گسترش کمی و کیفی فعالیت‌های واحد تخریب، تعداد نیروهای آن در آستانه عملیات والفجرمقدماتی به حدود ۳۵۰ نفر می‌رسد که تعداد قابل توجهی از آن‌ها در همان عملیات و عملیات‌های والفجر، ۲ و ۴ به شهادت رسیده یا زخمی می‌شوند ولی در آستانه خیبر و هم‌زمان با اردوی آموزشی دهلران، آمار نیروهای فعال واحد به مرز سیصد نفر نزدیک می‌شود. بخش زیادی از این نیروها، به طور مستمر در مناطق عملیاتی حضور دارند و تعدادی هم به عنوان نیروهای زنده و با تجربه، در پادگان آموزشی نجف‌آباد به عنوان مربیان آموزشی فعالیت می‌کنند و در زمان عملیات، خود را به منطقه می‌رسانند. مهدی قریبعلی و امیرحسین محمدی از جمله این مربی‌ها هستند.

مرتضی پیرمردیان در مورد اهمیت حضور مربیان تخریب در عملیات‌ها می‌گوید:

«در هر عملیات بسته به شرایط زمانی و مکانی، عراق از مین‌های جدید، شیوه‌های

جدید کاشت میدان مین یا ترکیب مین های شناخته شده استفاده می کرد که مربی آموزشی با حضور در منطقه، این تکنیک ها و تاکتیک های جدید را یاد می گرفت و به دیگر نیروهای واحد تخریب یا کسانی که زیر دستش در پادگان آموزش می دیدند، انتقال می داد. این موضوع باعث می شد تا تلفات مان در مواجهه با شیوه های جدید عراق خیلی کمتر شود.»

برخی از نیروهای تخریب، معتقدند بچه های این واحد بسیار مظلوم اند؛ به خصوص مواقعی که به گردان های پیاده مأمور می شدند. در این شرایط، نیروی تخریب در دقیقه ۹۰ وارد جمع می شود که حداقل چند هفته یا چند ماه و گاهی چند سال است که کنار هم تمرین و جنگ کرده و یکدیگر را می شناسند ولی او اگر آشنایی پیدا نمی کرد، در روزهای منتهی به عملیات، به نوعی یک غریبه محسوب می شد. البته مشکل اصلی، شب عملیات رخ می نمایاند. اگر تخریب چی زخمی می شد، احتمال داشت امدادگرهای گردان او را نشناخته و در اولویت رسیدگی و انتقال قرار ندهند.

تمامی مین ها و مواد منفجره مورد استفاده واحد تخریب، غنیمتی هستند و حداقل تا مقطع عملیات خیبر، چیزی به اسم تولیدات داخلی در این بخش وجود ندارد. عملیات محرم در آبان ۶۱ یکی از بالاترین سهم ها را در غنی سازی زاغه مهمات لشکر با مین های غنیمتی دارد به طوری که طی این عملیات بیش از ۴ هزار عدد انواع مین، از مناطق آزاد شده به اهواز منتقل می شود. طی عملیات والفجر ۴ نیز نزدیک به ۱۵ کامیون انواع مین از مناطق آزاد شده جمع آوری می شود و این حجم، غیر از مین هایی است که در نقاط صعب العبور که امکان انتقال مین وجود نداشت، به صورت دسته های ۱۰۰ یا ۲۰۰ تایی منفجر می شدند.

### توپخانه و دیده بانی لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر

یکی از زیرمجموعه های توپخانه لشکر در عملیات خیبر، واحد مینی کاتیوشا است. ورود رسمی این سلاح نیمه سنگین به لشکر، بر می گردد به قبل از عملیات والفجر ۴. در این مقطع سپاه تعدادی قبضه مینی کاتیوشای خریداری شده از کره شمالی را بین یگان ها تقسیم می کند که از این تعداد، سه قبضه نصب شده بر روی جیپ، سهم لشکر ۸ می شود. احمد کاظمی هم زمان با ورود این سلاح ها، محمدرضا پوراسماعیلی و مسعود یوسفی را

با نامه‌ای به لشکر ۹۲ زرهی اهواز معرفی می‌کند تا کار با این سلاح را آموزش ببینند. طی این دوره دو روزه مختصر و مفید، کلیات کار آموزش داده شده و در مورد نحوه سرویس و نگهداری و باز و بسته کردن قطعات قبضه، توضیحات خاصی داده نمی‌شود. تجربه عملیات‌های قبل نشان داده، بدون تسلط کامل به تمام زیر و بم یک سلاح، نمی‌توان بهترین و موثرترین استفاده را از آن برد. به همین دلیل، پوراسماعیلی که در آن مقطع جانشین «عطاالله امینی» فرمانده توپخانه لشکر است، با یوسفی دست به کار شده و خودشان در پایگاه ۱۰ شروع به باز و بسته کردن یکی از قبضه‌ها می‌کنند.

مسعود یوسفی که خود را اولین مسئول مینی‌کاتیوشا در لشکر ۸ می‌داند، می‌گوید:

«هم‌زمان برای تعدادی از بچه‌ها که به ما مأمور شده بودند، کلاس آموزشی گذاشتیم تا هم تسلط خودمان بیشتر شود و هم تربیت نیرو داشته باشیم. وقتی هم که برای عملیات والفجر ۴ رفتیم منطقه، یکی از افسران زبده و متعهد ارتش را از یگان‌شان که در منطقه مستقر بود، آوردیم به اردوی لشکر و یک دوره تکمیلی مینی‌کاتیوشا با تمام جزئیات برگزار کردیم. افسر ارتشی، سواد نظامی و مهارت بالایی داشت و آموزش‌هایش خیلی کارگشا بود. بعد از این دوره، چند شلیک آزمایشی هم روی یکی از ارتفاعات منطقه داشتیم که اولین‌اش خورد به یک درخت بلوط و خاطره شد.»

مدتی بعد از والفجر ۴، تصمیم گرفته می‌شود قبضه‌های مینی‌کاتیوشا به واحد خمپاره انتقال داده شود ولی چندان طول نمی‌کشد که تصمیم عوض شده و قبضه‌ها دوباره به زیرمجموعه توپخانه، برگشت داده می‌شوند.

توصیه همیشه‌گی و گاهی ناگفته احمد کاظمی در عملیات‌ها، در مورد توپخانه هم صادق است و تمام واحدها می‌دانند که تعدادی از نیروهایشان را باید بگذارند برای جمع‌آوری غنایم. توپخانه، یک تیم ۱۲ نفره را با مسئولیت مهدی صادقی<sup>۱</sup> و حضور افرادی مانند خیرالله عباسی، مهدی شرفی و رحمت‌الله شیرزادی گذاشته پای این کار و قرار است اگر توپخانه‌ای گیر آمد، از همان بر علیه دشمن استفاده کنند. در این گروه، تمامی

۱. صادقی که در عملیات خیبر با ۲۲ سال، معاون واحد توپخانه محسوب می‌شد، از بعد از عملیات محرم وارد توپخانه شده بود.

تخصص‌های مورد نیاز برای به‌کارگیری یک یا چند قبضه توپ حضور دارند؛ از مسئول و معاون قبضه گرفته تا خدمه، دیده‌بان، هدایت آتش و بی‌سیم‌چی. دومین مأموریت خاص نیروهای توپخانه، انتقال و استفاده از یک قبضه مینی‌کاتیوشا توسط یک تیم شش‌نفره است. این گروه که در آن تخصص‌هایی مانند دیده‌بان و بی‌سیم‌چی حضور دارند، با یکی از اولین پروازهای شینوک در جزیره نشسته و در طول فعالیت خود، عملکرد موفقی را به ثبت می‌رساند؛ چون برد مناسبی دارد و با دوازده لوله‌اش، آتشی به نسبت سنگین روی دشمن متمرکز می‌کند. همراه با این تیم، حمیدرضا رادی مسئول خمپاره‌های لشکر نیز خودش را زودتر از بقیه نیروهایش به جزیره می‌رساند تا هم حواسش به غنیمتی‌ها باشد و هم از قبضه‌های موجود بهترین بهره را ببرد. در عملیات خیبر، به دلیل فاصله زیاد خطوط دشمن از آخرین خشکی ایران و محدودیت تردد به جزایر، امکان انتقال و استفاده از توپخانه لشکر وجود نداشت و کار تنها به استفاده از مینی‌کاتیوشا و انواع خمپاره محدود شده بود. مهدی صادقی جانشین واحد معتقد است: «در خیبر، فقط قبضه ۱۲۲ میلی‌متری داشتیم که بردش به جزایر نمی‌رسید.» در مجموع بیشتر نیروهای توپخانه، کار چندانی در حوزه تخصصی‌شان ندارند و مجبورند بیشتر وقت و توان‌شان را روی کارهایی مثل انتقال مهمات یا جنگیدن به عنوان نیروی عادی بگذارند.

حمیدرضا زمانیان مسئول وقت دیده‌بانی لشکر ۸ نجف، تعداد نیروهای به کار گرفته شده از این واحد در طول عملیات را حدود ۲۲ نفر عنوان کرده و می‌گوید:

«برای جبران کمبود آتش، شهید اکبر انتشاری ابتکاری به خرج داد و از تفنگ ۱۰۶ به عنوان یک منحنی‌زن استفاده کرد که خیلی هم موثر بود. چون هم صدای شلیک کمی داشت و هم گلوله‌اش در آخرین برد موثر، به شکل زمانی منفجر می‌شد.»<sup>۲</sup>

علی طاهری اعتقاد دارد:

۱. به دلیل ماهیت این سلاح و شلیک مستقیم آن، در علوم نظامی به آن «تفنگ ۱۰۶» می‌گویند ولی بین بیشتر نیروها با عنوان «توپ ۱۰۶» شناخته می‌شود.

۲. البته در برخی تصاویر مربوط به عملیات‌های قبلی لشکر ۸ نجف، از جمله الی بیت المقدس، دیده شده که لوله ۱۰۶ با زاویه حداقل ۳۰ درجه در حال شلیک است.

«اکبر انتشاری احتمال می‌داد که مجبور به عقب‌نشینی از جزایر شویم و می‌گفت حیفش می‌آید گلوله‌های موجود در جزایر، بدون استفاده بمانند. وقتی شروع کرد به شلیک، گلوله‌ها می‌خورد جلوی خاکریز عراقی‌ها ولی به تدریج تصحیحات دادیم و آتش ۱۰۶ها را بردیم روی خط دشمن.»

سیداسدالله طباطبایی در این خصوص می‌گوید:

«تصحیح آتش ۱۰۶ مثل توپخانه نبود که بگوییم فلان درجه کم یا زیاد کن. می‌گفتیم یک دور یا نیم دور «کُلون»<sup>۱</sup> به طرف بالا یا پایین بچرخان.»

حسین جمشیدیان، از نیروهایی است که در این مقطع با قبضه‌های ۱۰۶، آتش منحنی اجرا کرده. او می‌گوید:

«وقتی فرمانده خط درخواست آتش می‌کرد، تمامی قبضه‌ها را هم‌زمان شلیک می‌کردیم و ظرف مدت زمان کوتاهی ده، بیست گلوله روی مواضع عراقی‌ها فرود می‌آمد. به قدری با ۱۰۶ شلیک کرده بودیم که کولاسش<sup>۲</sup> سرخ شده بود و اگر بچه‌ها لحظه‌ای معطل می‌کردند، قبضه خود به خود شلیک می‌کرد. آن‌روز، چند پاتک سنگین عراقی‌ها را با همین آتش منحنی جواب دادیم.»

موقع شلیک منحنی با ۱۰۶، چون خاک جزیره در بیشتر نقاط نرم بود و حالت پودری داشت، آتش عقبه قبضه، گرد و خاک زیادی به پا می‌کرد و این بهترین نشانه بود تا محل قبضه برای عراق لورفته و بلافاصله آن را هدف بگیرند. دیگر مشکل این حالت، برخورد آتش عقبه ۱۰۶ به زمین بود که گاهی باعث پرتاب خرده‌سنگ‌ها به اطراف و ایجاد خطر برای خدمه می‌شد. علاوه بر این، گاهی آتش عقبه به سمت خود قبضه و به خصوص قسمت کولاس آن منعکس می‌شد که می‌توانست در درازمدت، به قبضه و جیب حامل آن آسیب برساند.

برای حل این مشکل، در محدوده زمین انتهای قبضه، چاله‌ای کم عمق و به نسبت عریض حفر کرده و داخلش آب می‌ریختند تا آتش عقبه، خاکی برای بلند کردن پیدا نکند. همین شد که بخشی از نیروهای مهندسی لشکر، هر بار با همراهی و هماهنگی بچه‌های ادوات،

۱. دستگیره‌ای که با چرخاندنش، لوله ۱۰۶ بالا یا پایین می‌رود.

۲. قطعه‌ای در قسمت انتهایی لوله تفنگ ۱۰۶ که در هر بار شلیک، باز و بسته می‌شود.



در گوشه و کنار جزیره مشغول زدن «موضع ۱۰۶» می شوند.

سید مرتضی موسویان می گوید:

«اگر گلوله ۱۰۶ در موثرش به زره تانک اصابت می کرد، آن را مثل سری بُرش سوراخ کرده و موج انفجارش، مهمات داخل تانک را منهدم می کرد. کنار گردونه قبضه که برد شلیک را تنظیم می کرد، یک تفنگ است که با شلیک آن می شود محل تقریبی اصابت گلوله اصلی را تخمین زد ولی خیلی از این امکان استفاده نمی شود. برای شلیک هم دوروش وجود دارد؛ یکی با دست که متداول تر است و یک هم به کمک طناب و از فاصله دور که بیشتر در حالت شلیک منحنی کاربرد دارد.»

با ادامه شلیک های منحنی ۱۰۶، مشکل دیگری بروز پیدا می کند که باید برایش چاره ای پیدا کرد. مشکل این است که گلوله های توپ ۱۰۶ بر اساس شلیک مستقیم و برخورد سریع و محکم با زره سخت ادوات طراحی شده و وقتی منحنی حرکت کرده و با سرعت به نسبت کمتری وارد آب، گل و لای یا زمین های سست می شود، امکان دارد چاشنی اش عمل نکرده و منفجر نشود. وقتی آمار گلوله های منفجر نشده افزایش پیدا می کند، حسین جمشیدیان و حسن رحیمی از جزایر خارج می شوند تا ایده شان برای حل این مشکل را در جفیر امتحان کنند.

در اولین مرحله، جایی دور از محل تجمع نیروها انتخاب شده و توپ ۱۰۶ با زاویه بیش از ۴۵ درجه تنظیم می شود. در ادامه، درپوش نوک یکی از گلوله ها باز شده و چاشنی زیر آن با چسب زخم محکم می شود تا موقع جابه جایی یا گذاشتن در لوله، جدا نشود. جمشیدیان و رحیمی که از سلامت روش ابداعی شان مطمئن نیستند و احتمال می دهند گلوله در لوله منفجر شود، از طنابی بسیار بلندتر از حالت معمولی برای فعال کردن قبضه استفاده می کنند و اولین گلوله را شلیک می کنند که خوشبختانه موفق است و از همان روز اصلاح گلوله ها که به «ختنه کردن» مشهور می شود، کلید می خورد.

با اعمال این تغییر، آمار گلوله های عمل نکرده به شدت کاهش پیدا کرده و بازدهی توپ های ۱۰۶ افزایش می یابد. در این حالت، برد موثر گلوله ها که در شلیک های افقی

۱. سید مرتضی موسویان می گوید: «۲ نوع گلوله ۱۰۶ داشتیم؛ یکی ضد نفر که خان داشت و حساس تر بود و نوع ضد زره با حساسیت به نسبت کمتر و قدرت بالاتر که بیشتر مهمات ما از قسم دوم بود.»

حداکثر ۳ کیلومتر است، تا حدود ۷ کیلومتر افزایش پیدا کرده<sup>۱</sup> و شلیک‌های قبضه، عمق مواضع دشمن را هدف می‌گیرد.

البته برخی نیروهای لشکر، نظر متفاوتی در خصوص اعمال تغییرات بر روی گلوله‌های ۱۰۶ دارند. آن‌ها اعتقاد دارند که در طول عملیات خیبر، تنها از مهمات ضدنفراين سلاح استفاده می‌شده و نیازی به این اقدامات نبوده و تمامی روایت‌های مطرح شده در این خصوص، مربوط به بعد از پایان عملیات خیبر و مقطع حضور پدافندی لشکر ۸ در جزایر است.

حمیدرضا زمانیان توضیح می‌دهد:

«گلوله‌های ضدنفراين ۱۰۶، مثل خمپاره و گلوله توپ عمل می‌کند. در نوک این گلوله‌ها، تعدادی سوراخ تعبیه شده که بعد از پرتاب، هوا از طریق همین سوراخ‌ها وارد شده و باعث می‌شود سوزن موجود در این محفظه، پرده دیافراگم شکل مقابل خود را پاره کرده و به چاشنی بچسبد. در واقع گلوله پرتابی در هوا مسلح شده و به محض برخورد با زمین یا هر جسم دیگری، منفجر می‌شود. بدون این فرآیند، امکان داشت گلوله با یک برخورد ساده به زمین یا هر جای دیگری منفجر شود. در نقطه مقابل، گلوله‌های ضدزره طوری طراحی شده بودند که در مرحله اول به کمک سرعت و شتاب اولیه‌شان، مقداری در بدنه ادوات نفوذ کرده و همین ضربه، چاشنی‌شان را فعال می‌کرد. به همین دلیل، گلوله ضدزره اگر به جایی سست برخورد می‌کرد، احتمال داشت منفجر نشود.»

با وجود فراهم نشدن امکان انتقال قبضه‌های توپ به داخل جزایر یا گیرآوردن نمونه‌های غنیمتی، نیروهای دیده‌بانی لشکر، بی‌کار نمانده و تلاش دارند آتش خمپاره‌ها، مینی‌کاتیوشاها و قبضه‌های ۱۳۰ میلی‌متری ارتش و برخی دیگر از یگان‌های سپاه را بر روی خط عراق هدایت کنند.

۱. پرتابه‌ای که قادر است ۳ کیلومتر به شکل افقی حرکت کند، در حرکت منحنی، همین مسافت را تا رسیدن به نقطه اوج طی می‌کند. بعد از این نقطه، جسم با قدرت جاذبه رو به پایین حرکت کرده و تقریباً همان مسافت طی شده تا قبل از نقطه اوج را پیش می‌رود.

سیداسدالله طباطبایی<sup>۱</sup> از دیده بان های لشکر در این عملیات، خلاصه وظایف دیده بانی در یک نبرد را این گونه شرح می دهد:

«اولین وظیفه یک دیده بان این است که حجم و مشخصات آتش دشمن در منطقه را مشخص و برآورد کند. به این معنی که مشخص کند دشمن چه استعدادی از توپخانه اش را به کار گرفته و از چه جناحی آتش بیشتری روی نیروهای خودی می ریزد. دیده بان، در مرحله بعد بایستی آتش نیروهای خودی را طوری هدایت کند که هم با زدن قبضه های دشمن، آتش شان را خاموش یا سبک کند و هم با ایجاد دیواره ای از آتش در برابر خط خودی، پانک های دشمن را کند یا متوقف سازد.»

در روزهای ابتدایی عملیات خیبر، قبضه های توپ ۱۳۰ میلی متری ارتش و برخی یگان های سپاه، به دلیل باتلاقی بودن ساحل هور، حدود پنج کیلومتر با سیل بند هور فاصله داشتند و با توجه به عمق هور و عقب رانده شدن نیروهای عراقی تا حوالی پل سوئیب، نمی توانستند خط دشمن را بزنند. طی روزهای بعد، تیم های مهندسی در چند مسیر جاده هایی را بر روی زمین های باتلاقی هور ایجاد کرده و قبضه های توپ را به پشت سیل بند انتقال می دهند. هم زمان با این جابه جایی، عراق نیز وارد جزایر شده و مجموع این تغییرات به گونه ای رقم می خورد که قبضه های ۱۳۰ میلی متری می توانند با آخرین بردشان، بخشی از خط اول عراق را هدف قرار دهند.

علی طاهری در مورد ویژگی های خاص دیده بانی در جزایر مجنون می گوید:

«همه چیز عملیات خیبر با عملیات های قبلی فرق داشت. به عنوان نمونه، در عملیات های قبلی ما عارضه ای طبیعی مثل یک کوه بلند یا عارضه ای مصنوعی مانند یک ساختمان شاخص را به عنوان نقطه کمکی در محاسبات مان در نظر می گرفتیم و به کمک آن، مختصات مورد نیاز را استخراج می کردیم ولی در جزایر، همه جا مثل هم بود و عارضه شاخصی وجود نداشت.»

طاهری ادامه می دهد:

---

۱. متولد ۱۳۴۵ است و اوایل سال ۶۱ و طی آخرین مراحل عملیات فتح المبین، با دو سال کم کردن سن و سالش در شناسنامه، برای اولین بار وارد دفاع مقدس شده. طباطبایی، بیشتر عملیات های لشکر ۸ را به عنوان نیروی دیده بانی حضور داشته است.

«وقتی در سنگردیده بانی خط مقدم مستقر شدیم، اولین کارمان این بود که موقعیت جغرافیایی مان روی نقشه را به صورت دقیق مشخص کنیم که با توجه به مجموع شرایط جزایر، کار بسیار سخت و زمان بری بود.»

سیداسدالله طباطبایی نیز در مورد این شرایط خاص می‌گوید:

«توپخانه، پشت سرمان نبود که به راحتی بتوانیم گلوله را تصحیح داده و هدایت کنیم. ما با قبضه‌ها و خط دشمن، یک حالت مثلث را تشکیل می‌دادیم و این وضعیت، کار محاسباتی مان را بسیار سخت می‌کرد.»

دیده‌بان‌ها برای هدایت دقیق آتش بر روی مواضع و استحکامات دشمن، بایستی طول و عرض جغرافیایی نقطه هدف را نسبت به یک نقطه مشخص، تعیین کرده و این اعداد را به قبضه‌های توپ اعلام کنند تا آن‌ها نیز بر اساس محاسباتی فنی، زاویه و برد قبضه را تنظیم کرده و یک گلوله شلیک کنند. در ادامه، دیده‌بان محل فرود گلوله را رصد کرده و با تصحیح مشخصات اعلامی به توپخانه، گلوله‌های بعدی را به هدف نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند تا جایی که گلوله روی هدف یا در فاصله‌ای نزدیک و موثر نسبت به آن فرود بیاید. وقتی آتش توپخانه به هدف می‌رسد، مشخصات آن به عنوان «نقطه ثبتی» در نظر گرفته شده و ضمن یادداشت این طول و عرض، اسمی به صورت عددی یا به نام یکی از شهدا برای آن در نظر گرفته می‌شود تا در طول عملیات اگر باز هم به زدن آن نقطه نیاز بود، فقط آن نام مخابره شود.

طی این فرآیند و بسته به شرایط عملیات، گاهی پیش می‌آید که به دلیل تعدد دیده‌بان‌هایی که آتش را روی منطقه دشمن هدایت می‌کنند یا تعداد زیاد گلوله‌های فرود آمده در یک منطقه، دیده‌بان نمی‌تواند محل فرود گلوله درخواستی اش را به درستی مشخص کند. برای حل این مشکل، دیده‌بان درخواست گلوله «دودزا» یا به اصطلاح «فسفری» می‌کند. این گلوله‌ها، فاقد قدرت انفجاری بوده و تنها برای دقایقی در محل فرودشان، دود کرده و به چشم می‌آیند. این گلوله‌های بی‌خطر، در شرایطی که فاصله نیروهای خودی و دشمن کم باشد نیز استفاده می‌شوند. اگر هم شرایط منطقه و حجم گرد و خاک و دود به حدی باشد که حتی دود گلوله‌های دودزا دیده نشود، از نوع دیگری از این گلوله‌ها استفاده می‌شود؛ «دودزای زمانی». این نوع گلوله‌ها، بر اساس تنظیم صورت گرفته بر روی قطعه اضافه شده

به ماسوره آن‌ها، در ارتفاع مشخصی نسبت به سطح زمین منفجر شده و دود می‌کنند و امکان تشخیص گلوله درخواستی را به دیده بان می‌دهد.

حدود یک هفته که از شروع عملیات می‌گذرد، عصر یک روز آتش شدید دشمن، ۲ نفر از دیده بان‌های لشکر را به فاصله چند ساعت مجروح می‌کند. علی طاهری، این حادثه را چنین روایت می‌کند:

«چون قرار بود جایم را به غلامعباس باقری بدهم، او آمده بود به دیدگاه خط مقدم و داشتیم نقاط ثبتي را با هم مرور می‌کردیم تا به منطقه و آتش مسلط شود. من، یکی یکی نقاط ثبتي را به توپخانه می‌گفتم و هم‌زمان از باقری می‌خواستم بایستد پشت خاکریز و محل اصابت گلوله را به ذهن بسپارد. مدتی که گذشت، یک دفعه دیدم باقری با سر افتاد روی خاکریز. اولش فکر کردم خسته شده یا گوش‌هایش درد گرفته و می‌خواهد چند لحظه‌ای استراحت کند ولی وقتی ایستادم و سرش را کشیدم سمت خودم، دیدم تیر به سرش خورده و به شدت خونریزی دارد.»

طاهری اضافه می‌کند:

«نفس باقری به سختی بالا می‌آمد و همه مان احتمال می‌دادیم ظرف چند دقیقه به شهادت برسد. اگر هم می‌خواستیم منتقلش کنیم عقب، باید چند ساعت دیگر صبر می‌کردیم تا هوا تاریک شود. به همین خاطر خوابانديمش کف سنگر و سرش را گذاشتم روی پاهایم. در همین حال و هوا بودم که نیروهای پیاده گفتند که عراق خیلی فشار می‌آورد، هر کاری نیازه برای رفیق انجام می‌دیم و تو کارت را ادامه بده. دیدم حرف‌شان منطقی است. باقری را رها کردم و رفتم سراغ دیده بانی ام.»<sup>۱</sup>

غلامعباس باقری<sup>۲</sup> نیز لحظات منتهی به مجروحیتش را چنین وصف می‌کند:

«وقتی مهدی شرفی شهید شد، من و موسی عرب وارد جزایر شدیم و رفتیم خط.

۱. طاهری، کارش را تا تاریک شدن هوا ادامه می‌دهد و بعد به جزیره شمالی می‌آید تا از جزایر خارج شود ولی در ورودی یکی از سنگرها، بر اثر اصابت گلوله توپخانه مجروح می‌شود.

۲. غلامعباس باقری که واحد دیده بانی لشکر ۸ نجف را برای اولین بار طی عملیات والفجر مقدماتی در بهمن ۶۱ تجربه کرده، در عملیات خیبر تازه هجده سالش تمام شده بود. این جانباز ۷۰ درصد، تا مدت‌ها بعد از مجروحیت با مشکلات متعددی مانند لمس شدن یک طرف بدن، فراموشی و محدودیت شدید توان حرکتی و تکلم دست و پنجه نرم کرده و این روزها نیز با وجود مصرف روزانه چندین داروی مختلف، هنوز از تشنج‌های گاه و بی‌گاه، مشکلات بینایی و دیگر عوارض جانبازی رنج می‌برد.

در سنگر دیده‌بانی که حدود هزار متری شرق جاده وسط جزیره جنوبی بود، من و طاهری با توپ ۱۳۰ میلی‌متری کار می‌کردیم و سیداسدالله طباطبایی و موسی عرب با خمپاره‌های لشکر که آن طرف جاده موضع گرفته بودند. به لطف خدا و تجاربی که از عملیات‌های قبلی داشتیم، آتش خوبی روی مواضع عراق ریخته می‌شد و تانکر بنزین، انبار تسلیحات و بسیاری از امکانات‌شان را زدیم. آتش عراق خیلی سنگین بود و سرخاکریز و پشت‌مان را به شدت می‌زدند. مدتی که گذشت، یک لحظه احساس کردم چیزی به سرم اصابت کرد. دست که گذاشتم به سرم، دیدم خونی شد ولی همین که خواستم بنشینم، از حال رفتم و تا چند هفته بعد که به هوش آمدم، چیز دیگری متوجه نشدم»

و اما بشنوید از سرنوشت غلامعباس باقری از زبان سیداسدالله طباطبایی دیگر دیده‌بان حاضر در این محدوده:

«عراقی‌ها به دلیل دید بهتری که روی شرق جاده داشتند، آتش خیلی بیشتر و دقیق‌تری روی ما می‌ریختند و مطمئن بودم هیچ خودرویی نمی‌تواند بیاید این طرف و باقری را انتقال دهد. همین که هوا تاریک شد، ۲ امدادگر را صدا زدم تا باقری را منتقل کنند آن طرف جاده تا به محض رسیدن تویوتای مهمات خمپاره و تخلیه گلوله‌ها، باقری را منتقل کنیم عقب. امدادگرها که رسیدند، دیدم به قدری ریز و کم سن و سال هستند که به تنهایی زورشان به بردن باقری نمی‌رسد. فرستادم‌شان ۲ نفری جلوی برانکارد و خودم عقب را گرفتم و راه افتادیم. همین‌که از شانه جاده رفتیم بالا، عراقی‌ها سطح جاده را بستند به کالیبر و مجبور شدیم برگردیم پایین. دوباره امتحان کردیم و دوباره همین اتفاق افتاد. دفعه سوم به امدادگرها گفتم هر اتفاقی افتاد، نمی‌ایستیم و به سرعت می‌دویم آن طرف جاده که دویدیم. گلوله بود که از کنارمان رد می‌شد و ما دویدیم و به معجزه خدا هیچ‌کدام مان تیر نخوردیم.»

طباطبایی اضافه می‌کند:

«مدتی منتظر ماندیم تا تویوتای مهمات رسید و تخلیه شد و برانکارد باقری را گذاشتیم عقبش. خودم هم رو به باقری، تکیه دادم به در عقبی تویوتا و با سرعت راه افتادیم. جاده، پر بود از چاله و چوله‌هایی که با اصابت گلوله توپ و خمپاره

درست شده بود ولی راننده چاره‌ای نداشت و باید سریع می‌رفت. به هر چاله‌ای که می‌رسیدیم، اول باقری و بلافاصله من پرت می‌شدیم بالا و محکم برمی‌گشتیم سر جایمان. در یکی از چاله‌ها، باقری طوری پرتاب شد بالا که داشت از خودرو پرت می‌شد بیرون. پریدم روی سینه‌اش و گرفتمش ولی حرکتش باعث شد بنده خدا چنان با پشت سر بخورد به کف توپوتا که چند نخود از مغز سرش از جای گلوله ریخت بیرون. پیش خودم گفتم، این دفعه دیگه حتماً شهید شد! در جزیره شمالی، تحویل اورژانس دادمش و برگشتم خط مقدم.»

### بهداری و اورژانس لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر

در مقطع عملیات خیبر، مسئولیت بهداشتی لشکر ۸ نجف با غلامرضا پوراسماعیلی است و محمد راوش حالت معاون واحد را دارد. لطفی مدیر داخلی است و صادق یزدان‌پناه نیروی رسمی لشکر، بخش دارویی را مدیریت می‌کند. تعداد آمبولانس‌های بهداشتی در حدی است که برای خود یک واحد موتوری دارد با مسئولیت محزونی. برای تأمین برق اورژانس‌های واحد که به طور معمول یک مجموعه نزدیک به خط مقدم و حداقل یک مرکز در عقبه دایر می‌شد نیز اصغر ولایتی از پاسداران لشکر مسئولیت دارد. برای مدیریت امدادگرها و بخش درمان واحد هم به ترتیب از دو پاسدار به نام علی محمد مسلمی و زارعان استفاده می‌شد. مجید یزدانی، پشتیبانی بهداشتی را اداره می‌کرد و خسرو سعادت به کمک احمد رهبری نیز مدیریت قسمت بهداشت واحد را برعهده داشتند. یکی از بخش‌های جالب بهداشتی لشکر، قسمت تسلیحات آن است. مجید یزدانی این‌گونه می‌گوید:

«بیشتر مواقع، مجروح‌ها اسلحه و مهمات جنگی داشتند که باید از آن‌ها جدا می‌شد. گاهی هم پیش می‌آمد که گلوله‌ای عمل نکرده در بدن مجروح وجود داشته باشد که باید خنثی و جداسازی می‌شد. تمامی این کارها، به عهده مسئول تسلیحات بهداشتی بود. علاوه بر این، مواقعی که در غرب کشور عملیات داشتیم، احتمال نفوذ و خرابکاری نیروهای منافقین و گروهک‌ها وجود داشت و مسئول تسلیحات، وظیفه داشت پیش‌بینی‌های لازم را برای دفع چنین تهدیدهایی

داشته باشد و برخی از نیروها را مسلح کند.»

از زمان تشکیل اولین هسته‌های لشکر ۸ نجف اشرف تا مقطع عملیات خیبر و بعد از آن، همیشه چند روز قبل از هر عملیات، گروهی از پزشکان و پرستاران داوطلب نجف آبادی و برخی شهرهای اطراف، خود را به منطقه می‌رساندند. مسئولیت این گروه را پزشک انقلابی و سرشناس نجف آباد «دکتر محمدعلی ابوترابی» بر عهده داشت که «مجید» تنها پسرش تیرماه سال ۶۱ طی عملیات رمضان به عنوان یکی از اولین شهدای بی سراین شهر، تشییع شده بود. ابوترابی، هر وقت پیامی حفاظت شده از نزدیک شدن عملیات دریافت می‌کرد، به سرعت گروهی از پزشکان عمومی، پزشک یارها، متخصص‌های رشته‌های مختلف مثل بی‌هوشی، پرستاران و نیروهای داوطلب را آماده اعزام می‌کرد. گفته می‌شود موقع عملیات‌ها، گاهی بیش از نیمی از کادر پزشکی نجف آباد همراه ابوترابی به جبهه می‌رفته‌اند. این گروه که به اعتقاد بسیاری از رزمندگان در کشور بی نظیر یا حداقل کم نظیر هستند، به تدریج باتجربه‌تر و مجهزتر شده‌اند به طوری که وقتی وارد منطقه می‌شوند، تمامی امکانات مورد نیازشان را همراه دارند و به راحتی در نزدیک‌ترین نقطه به خط مقدم و مستقل از دیگر واحدها کارشان را شروع می‌کنند. این گروه پزشکی، وسیله نقلیه مستقل دارد، مجهز به بانک خون شده، تدارکات مورد نیاز را به کمک جهاد نجف آباد تأمین می‌کند و حتی مواد غذایی مورد نیاز مانند نان برشته و ماست چکیده همراه می‌آورند. در عملیات خیبر، تعداد همراهان ابوترابی حدود بیست و پنج نفر اعلام شده است.

کار بهداری و این گروه از پزشکان طوری پیش می‌رود که وقتی عملیات شروع می‌شود، همه چیز برای نجات مجروحان آماده است. از تخت‌های بستری گرفته تا امدادگران و حتی کیسه‌های خون گروه‌های مختلف. این، رویه جدیدی نیست و رزمندگان لشکر ۸ نجف در عملیات‌های قبلی هم چنین موضوعی را تجربه کرده‌اند.

یک بخش از نیروهای اورژانس، کسانی هستند که به عنوان بسیجی یا پاسدار، عضو رسمی این واحد محسوب می‌شوند و بالطبع با آموزش‌هایی که دیده و تجربه‌هایی که کسب کرده‌اند، به خوبی از عهده دستگیری پزشکان برمی‌آیند ولی کسانی هم که نیروی ثابت نیستند، به سرعت انجام برخی کارها مثل پانسمان کردن را یاد می‌گیرند. دکتر احمد



کاظمیان،<sup>۱</sup> یکی از پزشکانی که در بیشتر عملیات‌ها، همراه مرحوم دکتر محمدعلی ابوترابی در اورژانس لشکر ۸ حضور داشته، معتقد است:

«حتی آن‌هایی که سواد چندانی نداشتند، خیلی با استعداد بودند و سریع کار را یاد می‌گرفتند. من هیچ‌جا چنین چیزی ندیده‌ام که مردم عادی، به این زودی روی کاری مسلط شوند. شاید در دانشگاه هم نشود نیرویی را با چنین کیفیتی، به این سرعت تربیت کرد.»

کاظمیان، گریزی هم به روند ورود گروه دکتر ابوترابی به منطقه دارد. او اظهار می‌دارد: «بیشتر اوقات، موضوع حفاظت شده بود و دکتر یک شب قبل، خبر می‌داد که خودمان را برای رفتن به منطقه آماده کنیم. حرفی هم از محل دقیق عملیات نمی‌زد و ما هم نمی‌پرسیدیم. حتی به خانم سپرده بودم که وقتی می‌روم منطقه، به کسی چیزی نگویم. از جمع پزشکان نجف‌آباد، بیشتر اوقات من و دکتر صابرعلی که با دکتر رفاقت و صمیمیتی خاص داشتیم، همراهش می‌رفتیم و در منطقه هم، امثال من زیر نظر او کار می‌کردیم. شخصاً خیلی چیزها از دکتر ابوترابی یاد گرفتیم.»

سردار سرتیپ پاسدار رحیم صفوی ۲۵ آذر ۹۶ طی مصاحبه‌ای با صدا و سیما در مورد شخصیت دکتر ابوترابی می‌گوید:

«مرحوم محمدعلی ابوترابی از ماه‌های اول دفاع مقدس در جبهه‌ها حضور یافت و نخستین پزشکی بود که اورژانس را در منطقه‌های جنگی راه‌اندازی کرد. دکتر ابوترابی نه تنها خودش بلکه تعدادی از پزشکان داوطلب را برای راه‌اندازی و تجهیز اورژانس‌ها و بیمارستان به جبهه برد.»

مشاور عالی مقام معظم رهبری ادامه می‌دهد:

«مرحوم ابوترابی در دوران هشت سال دفاع مقدس امدادگرانی بی‌شماری را آموزش داد و برای حضور در بهداری‌های مستقر در جبهه‌ها ساماندهی کرد. آن مرحوم پس از سال‌های دفاع مقدس هم در بیمارستان‌های مختلف منشاء خیر و برکت و

---

۱. متولد ۱۳۲۱ است و در اوایل دفاع مقدس، به عنوان پزشک معتمد، در پزشک قانونی اصفهان فعالیت می‌کرد. کاظمیان که سال‌ها در مطبش در نجف‌آباد، به کار معاینه و درمان بیماران اشتغال داشت، همراه با دکتر ابوترابی و تعداد دیگری از پزشکان، مدت‌ها در گروه تعیین‌کننده درصد جانبازی رزمندگان لشکر ۸ نجف، فعالیت کرده است.

کمک به محرومان و مستضعفان بود. این پزشک برجسته در اندیشه، تفکر، اخلاق، رفتار و عملکرد شخصیتی مثال‌زدنی داشت و می‌تواند به عنوان الگوی پزشکان حال و آینده مطرح شود.»

برگردیم به موضوع عملیات خیبر؛ در جزیره شمالی، احمد کاظمی یکی از بهترین سنگرهای باقیمانده از عراق را به بهداری اختصاص می‌دهد. سنگری به نسبت وسیع که در مقایسه با سطح زمین پایین‌تر بوده و بتن استفاده شده در آن، علاوه بر استحکام بیشتر، جلوی نفوذ آب و رطوبت را تا حدود زیادی می‌گیرد. مبل‌های زیبا و راحت باقیمانده در سنگر نشان می‌دهد که تا ساعاتی پیش، برای عراقی‌ها کارکرد فرماندهی داشته. مجید یزدانی سرجمع نیروهای بهداری لشکر ۸ نجف در این عملیات را بیش از ۲۲۰ نفر دانسته و می‌گوید:

«بعد از عملیات والفجرمقدامتی، این بالاترین نیرویی بود که طی یک عملیات، به بهداری می‌آمدند. ما فقط نزدیک به ۱۵۰ نفر را به عنوان امدادگر آموزش دادیم. اولین بار بود که به هر گردان، یک پزشک یار می‌دادیم؛ پزشک یارهایی که خیلی توانمند بودند و برای ما در حد یک پزشک، ارزش داشتند.»

هنوز بهداری و قسمت‌های مختلفش درست و کامل راه نیفتاده‌اند که حمله یک ملخه عراق، همه چیز را به هم می‌ریزد. این جنگنده پرسر و صدا، چند آمبولانس را با موشک منهدم کرده و تعدادی از کادر درمانی را هم با تیربار مجروح و شهید می‌کند. یکی از شهدا، پزشک مخلص و متعهدی است که از قرارگاه به لشکر مأمور شده بود و در لحظه حمله، کنار هور مشغول گرفتن وضو بود.

با توجه به این حمله و ضربه دیدن روحیه پرسنل بهداری، پنجم اسفند قرار می‌شود نیروهای جدید جایگزین شوند. برخی از پزشکان موج اول، به اصطلاح «طرحی» بودند و سابقه چندانی در جنگ و جبهه نداشتند و ادامه کارشان چندان به صلاح نبود. مسئولان بهداری لشکر تصمیم دارند نفراتی را جایگزین کنند که قبل از این حداقل چند عملیات را تجربه کرده‌اند و در این بین یکی از انتخاب‌های شاخص، حیدرعلی داوری<sup>۱</sup>

۱. به دلیل شغل نظامی پدرش، سال ۱۳۳۷ در داران به دنیا آمده ولی تا دیلم را در شهر پدری اش نجف‌آباد، گذرانده و سال ۵۶ در رشته پزشکی دانشگاه اصفهان پذیرفته می‌شود. سال ۶۹ تخصص جراحی عمومی گرفته و سال ۷۴ موفق به

است. داوری پیش از این، چندین عملیات را در اورژانس و بهداری لشکر تجربه کرده است. برای تردد به جزایر یا خارج کردن پیکر شهدا و مجروح‌ها، بیشتر از قایق استفاده می‌شود. به چند دلیل؛ گاهی خلبان‌ها زیر بار نمی‌روند، بالگردها راحت تر هدف هواپیماهای عراقی قرار گرفته و نیروها قایق را ترجیح می‌دهند و در جزیره نیز هنوز پد مناسبی برای نشست و برخاست بالگردها فراهم نشده بود.

رسیدن این گروه از پزشکان به جزیره، پرماجرا می‌شود. مجید یزدانی تنها نیروی بهداری همراه این گروه، می‌گوید:

«با چند کمپوت و یک کاسه نشستم داخل قایق و راه افتادیم. می‌خواستم در مسیر از پزشک‌ها پذیرایی کنم. قایق‌ران مان که بچه شمال بود، خیلی تند می‌رفت. مقداری که جلورفتیم، یک دفعه چیزی به کف قایق گیر کرد و از چند جا آب شروع کرد به وارد شدن. قایق‌ران گفت قطعات شینوک ایرانی است که چند روز قبل همین جا موشک خورد و افتاد. تعریف می‌کرد خلبان‌هایش سوخته بودند ولی شهید نمی‌شوند. کسی اطراف مان نبود، هیچ‌کدام شنا بلد نبودیم و چاره‌ای جز بیرون ریختن کاسه به کاسه آب‌ها و انتظار کشیدن نداشتیم. وسط این اوضاع و احوال، شوخی‌ام گل کرد و به یکی از پزشک‌ها که حساسی ترسیده بود، خرچنگ‌های کف هور که در آن آب زلال خیلی واضح پیدا بودند را نشان دادم و گفتم که این‌ها گوشت آدمی زاد خیلی دوست دارند! بعد هم شروع کردم به عکس گرفتن.»

در آن ساعت از روز، تردد زیادی در هور انجام نمی‌شود و در ظاهر کسی هم در آن اطراف نیست تا به این «در راه مانده‌ها» کمک کند. اگر اتفاقی برای این پزشک‌های داوطلب و باتجربه بیفتد، جبران‌ش خیلی سخت و شاید غیرممکن باشد. علاوه بر آن، جایگزینی پزشکان جدید زمان بر بوده و این موضوع می‌تواند آمار تلفات انسانی لشکر در اولین روزهای عملیات را افزایش دهد.

---

اخذ مدرک فوق تخصص جراحی کودکان و نوزادان می‌شود. این استاد تمام دانشگاه علوم پزشکی اصفهان، در مقاطعی مسئولیت‌های اجرایی در این دانشگاه داشته و حوالی سال ۷۵ دوره اورولوژی کودکان را در کانادا و آمریکا می‌گذراند. داوری که بیش از ۴۰ ماه سابقه جبهه دارد، اولین بار جنگ را مهر ۵۹ به عنوان مسئول کمیته بهداشت و درمان جهاد سازندگی نجف‌آباد، در سوسنگرد تجربه کرده و در ۹۰ درصد عملیات‌های لشکر ۸ نجف در جنوب کشور و تعدادی از عملیات‌های غرب، حضور داشته است.

چند دقیقه بعد و در حالی که امید سرنشین‌های قایق به سرعت کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شود، سرو کله یک قایق ناشناس پیدا می‌شود. قایق و سرنشین‌هایش، که مشخصه خاصی برای اثبات دوست یا دشمن بودن ندارند، چند متر دورتر بدون این‌که کار خاصی انجام دهد، لابه‌لای نی‌ها متوقف می‌ماند. یزدانی حدس می‌زند عراقی باشند و منتظر نیروهای کمکی مانده‌اند تا همه را اسیر کنند. نیم خیز شده و چند گلوله به سمت‌شان شلیک می‌کند ولی طرف مقابل واکنشی ندارد. یزدانی وقتی این شرایط را می‌بیند، برای چند دقیقه دیگر کار تخلیه آب قایق با کاسه را ادامه می‌دهد ولی در نهایت صبرش لبریز شده و شروع به داد و بی‌داد و کمک خواستن می‌کند. با این اتفاق، قایق مقابل که آن‌ها هم تا آن لحظه طرف مقابل را دشمن می‌دانستند، به کمک این گروه پزشکی آمده و قایق را به اندازه رسیدن به جزیره شمالی، مختصر تعمیر می‌کنند.

حیدرعلی داوری که در مقطع عملیات خیبر دانشجوی علوم پزشکی دانشگاه اصفهان بوده، در خصوص ترکیب کادر پزشکی حاضر در جزایر می‌گوید:

«یک گروه، دکتر ابوترابی و نیروهایی مثل دکتر احمد کاظمیان و دکتر محمدعلی روشنایی بودند که معمولاً همراه او وارد عملیات‌ها می‌شدند و گروه دوم، امثال من بودیم که به عنوان دانشجوی پزشکی داوطلب از دانشگاه‌های مختلف به ویژه اصفهان و تهران،<sup>۱</sup> به منطقه می‌آمدیم. در خیبر، ما حدود ۱۵ دانشجوی بودیم که همان اوایل عملیات وارد جزیره جنوبی شدیم و بلافاصله در اورژانس که نزدیک شهرک نفتی جزیره جنوبی تدارک دیده شده بود، در فاصله چند کیلومتری از سوئیب، مستقر شدیم. نزدیک اورژانس، یک سنگ‌ریز زمینی هم وجود داشت که همان جا استراحت می‌کردیم و به نوبت، در اورژانس حاضر می‌شدیم.»

داوری ادامه می‌دهد:

«تمامی ما، عین بسیجی‌ها لباس می‌پوشیدیم و به جز مواقعی که در اورژانس روپوش سفید به تن می‌کردیم تا هم بهداشت رعایت شود و هم بقیه ما را زودتر بشناسند، شاخصه خاصی مانند بازوبند نداشتیم.»

۱. بیشتر این دانشجویان، در حال حاضر به عنوان متخصص رشته‌های مختلف پزشکی و مدیران دانشگاهی، در سطح کشور مشغول فعالیت هستند.

در اورژانس نزدیک به خط مقدم، اصلی‌ترین کار پزشکان و دیگر اعضای کادر درمان، این است که از وخیم‌تر شدن شرایط مجروح با انجام کارهایی مثل بند آوردن خونریزی، بستن آتل، پانسمان اولیه، تزریق دارو یا سرم و برخی مواقع تزریق خون، جلوگیری کنند. مجموع این اقدامات بایستی طوری باشد که مجروح حداقل تا چهار، پنج ساعت بعد که به مراکز مجهزتر می‌رسد، بتواند دوام بیاورد.

اگر مجموع شرایط عملیات اجازه می‌داد، مثل والفجرمقدماتی، اورژانس خط مقدم از چندین هفته قبل از شروع عملیات در بهترین نقطه آماده‌سازی و تجهیز می‌شد و حتی امکاناتی مانند اتاق عمل و بانک خون نیز برای آن پیش‌بینی می‌شد ولی در عملیات‌های خاصی مانند خیبر، به حداقل امکانات بسنده می‌شد. به عنوان نمونه در این عملیات، خبری از بانک خون مجهز و کم‌نظیر لشکر ۸ در خط مقدم نبود ولی یکی از پزشکان متخصص آزمایشگاه با یخچال کوچکی حاوی چند کیسه خون، در محل اورژانس حضور داشت تا در شرایط اضطراری، کار تزریق خون را انجام دهد.

برنامه‌ریزی‌ها و نحوه مدیریت لشکر ۸ نجف در موضوع انتقال مجروحان و شهدا در عملیات‌های مختلف به حدی از بلوغ و تکامل رسیده که حتی دیگر لشکرهای سپاه هم تلاش دارند از این شیوه‌ها الگو برداری کنند. محمدابراهیم همت فرمانده لشکر ۲۷ حضرت رسول، اول بهمن ۶۲ در جلسه آماده‌سازی نیروهایش برای عملیات خیبر، صحبت‌هایی با این مضمون دارد:

«نیروهایی که به عنوان حمل مجروح در گردان‌ها داریم، صبح عملیات بعد از آن همه جنگیدن و حرکت، تاب و توانی برای عقب آوردن مجروح ندارند. ما هم باید مثل بهداری و تعاون لشکر ۳۱ و لشکر ۸ در عملیات والفجر ۴، در هر گروهان تیم‌های مخصوص انتقال تشکیل بدهیم تا جدای از بقیه و تازه نفس جلو بروند و وظیفه‌شان را انجام دهند. جالب است؛ در والفجر ۴ وقتی از تعداد مجروحان و شهدای باقی مانده لشکر ۸ و لشکر ۳۱ در ارتفاعات سؤال کردم، گفتند هیچ کسی از این دو لشکر در آن بالا نمانده. بسیار منظم و سریع کار می‌کردند.»

در جزایر، بیشتر فرآیند انتقال مجروحان با آمبولانس‌های توپوتا انجام می‌شود ولی گاهی نیروها مجبور می‌شوند از دیگر وسایل موجود هم برای این کار استفاده کنند. یکی از این

موارد، استفاده از مایلر غنیمتی یک شرکت اردنی است. شرکتی که تا چند روز پیش مشغول خاک برداری و جاده سازی در مسیر تعدادی از چاه های نفت موجود در جزایر بوده و الآن تنها نشانه اش روی در کامیون ها باقی مانده است. نیروها وقتی می خواهند مجروحی را سوار کامیون کنند، چاره ای ندارند جز این که او را در یک فاصله دو تا سه متری پرتاب کنند. کار خطرناکی است و امکان دارد مجروحیت نیروها را تشدید کند ولی بهتر از پذیرفتن خطر باقی ماندن پیکرها در منطقه است؛ بچه ها اطمینان دارند که برخی از مجروح ها به زودی شهید می شوند و ترس دارند عراق در حمله بعدی اش این محدوده را تصرف کرده و جنازه ها مفقود الاثر شوند.

رانندگی با آمبولانس جنگی، کار هر کسی نیست و در برخی عملیات ها مثل خیبر، این سختی دوچندان است. مسیر حرکت به پدهایی محدود است که تمام شان به خوبی زیر دید و تیر عراق قرار دارند و هر جنبنده ای را در کمترین زمان ممکن هدف قرار می دهند. آمبولانس ها که به طور معمول در مسیر رفت با خودشان تدارکات، آذوقه یا مهمات برده و در برگشت مجروح ها و پیکر شهدا را، تلاش دارند شب ها یا در ساعات نزدیک به تاریکی تردد کنند ولی گاهی نیز مجبور به حرکت در روشنی روز می شوند؛ هر چند در تاریکی نیز تردد چندان ایمن نیست.

مجید یزدانی مسئول پشتیبانی بهداری لشکر در عملیات خیبر، یکی از این راننده های شجاع را این گونه توصیف می کند:

«در جنگ آدم شجاع زیاد دیده ام ولی حمید عزیزاللهی معروف به امامی، چیز دیگری است. یک جاهایی می شد که به خاطر باریکی جاده، امکان دور زدن نبود و حمید وقتی می رسید و مجروح ها را سوار می کرد، پانصد تا ششصد متر دنده عقب می رفت. یک دنده عقب می گویم و یک چیزی می شنوید؛ سرعت بالا در یک جاده گل آلود و پراز چاله و چوله، آمبولانسی که هر لحظه امکان داشت یک تکه آهن پاره شود و اضطراب کشنده از دیر رسیدن و شهادت مجروح ها. همه این ها را که کنار هم بگذاری، می فهمی که چرا هر راننده ای جرات نشستن پشت آمبولانس را نداشت.»

حمید خدا بنده، دیگر شاهد رشادت های حمید عزیزاللهی است. او می گوید:

«یک تویوتا را مگنت<sup>۱</sup> کرده بود و با آن مهمات و غذا می آورد. طوری جاده را می زدند که عزیزاللهی، مجبور بود تدارکات را به سرعت خالی کند داخل یک کانال خشک و برگردد. کمتر راننده ای بود که جرات چنین کاری را داشته باشد.»  
مهدی رشیدزاده نیز می گوید:

«اهمیت پشتیبانی از نیروها، در حدی بود که گاهی اوقات احمد کاظمی، شخصاً می آمد به خط مقدم و روی این کار نظارت می کرد. رساندن خودروی تدارکات، کار هر کسی نبود و فقط آدم های پر دل و جراتی مثل عزیزاللهی از پیش بر می آمدند. او گاهی که نزدیک خط می شد، همین طور که با سرعت رانندگی می کرد، می رفت زیر فرمان تا تیرو ترکش نخورد.»<sup>۲</sup>

آتش شدید عراق در جزایر، غیر از شهید و مجروح های جسمی، تعدادی جانباز اعصاب و روان یا به قولی «موجی» هم روی دست لشکر می گذاشت. این گروه برای چند روز باید در جزیره نگه داشته می شدند تا به تدریج به عقب انتقال داده شوند. گاهی هم در طول این مدت، مریض ها بهبود پیدا کرده و می توانستند برگردند به صحنه. نگهداری از این مجروح ها کار بسیار سخت و حساسی بود و به مکانی ویژه نیاز داشت. وقتی اثر آرام بخش ها روی نیرو تمام می شد، خیلی احتمال داشت شروع به داد و بی داد کرده یا راه بیفتد در منطقه و تیرو ترکش بخورد.

در خود اورژانس هم باید از زخمی هایی که هم زمان دچار موج گرفتگی شده اند نیز مراقبت ویژه ای به عمل می آمد. چون گاهی پیش آمده بود که مجروح به دلیل تسلط نداشتن بر اعصاب خود، یک دفعه از جایی اسلحه یا نارنجکی گیر آورده و بقیه را هدف بگیرد. به همین دلیل، پشت پیراهن و روی پیشانی این گونه مجروحان، بدون این که خودشان متوجه شوند، علامت ضربداری می زدند تا تمامی عوامل اورژانس متوجه این موضوع بشوند. البته

۱. روشن کردن خودرو بدون کلید و به کمک اتصال سیم های سویچ

۲. عزیزاللهی در توضیح این حرکتش می گوید: «گاهی که آتش دشمن بسیار شدید می شد، اتاق تویوتا را بر می داشتیم تا هم گلوله خورش کمتر بشود و هم وقتی پشت خاکریز قرار می گرفت، کمتر به چشم بیاید ولی با آمبولانس نمی شد این کار را کرد. به جایش، سوراحی دایره ای شکل به قطر حدود ۳۰ سانتیمتر در داخل در سمت راننده درست کرده بودم و روی در و مسلط به این سوراخ، یک آینه را طوری تنظیم کرده بودم که وقتی از داخل سوراخ نگاه می کردی، مسیر پیدا بود. مواقعی که به خط مقدم و آتش سنگین دشمن نزدیک می شدم، می آمدم پایین و از داخل همین سوراخ، جلویم را تا حدودی می دیدم.»

اگر این علامت روی پشت دست مجروح زده می‌شد، معنای دیگری داشت؛ کارِ مجروح در اورژانس تمام است و باید در اولین فرصت به عقب منتقل شود. البته دکتر حیدرعلی داوری از نیروهای باسابقهٔ اورژانس لشکر ۸، نظر متفاوتی در خصوص علامت‌ها دارد. داوری می‌گوید:

«علامت‌ها را بیشتر برای مجروحانی می‌زدیم که اوضاع‌شان اورژانسی‌تر بود و باید زودتر از بقیه به دادشان می‌رسیدند؛ مثل کسانی که خونریزی داخلی داشتند. به‌طور معمول، نیروهایی که دچار موج‌گرفتگی می‌شدند را جدا نگه می‌داشتیم تا حال‌شان بهتر شود که در بیشتر مواقع هم به تدریج بهتر می‌شد ولی اگر اوضاع‌شان خیلی خراب بود، جایی جدا از بقیه نگه‌شان می‌داشتیم و در اولین فرصت پنج، شش نفرشان را سوار خودرویی کرده و می‌فرستادیم عقب.»

مواظبت از نیروهای موج‌گرفته، فقط برای حالِ خودشان نبود و برای سلامت دیگران هم اهمیت داشت. سیف‌الله رهنما، یک‌بار فرماندهٔ لشکر را از دستِ یکی از این نیروها نجات می‌دهد. او می‌گوید:

«تازه پشت آخرین خاکریز جزیرهٔ جنوبی مستقر شده بودیم، همانی که شد آخرین حد پیشروی مان. هنوز خنکی صبح نرفته بود که یک دفعه نوجوانی پانزده، شانزده ساله کلاش به دست آمد طرف مان. پیدا بود موجی شده و دنبال کسی می‌گردد که احتمالاً احمد کاظمی بود. از نیمچه گودالی که در بدنهٔ کانال شده بود سنگرمان، پریدم بیرون و بندهٔ خدا را سریع بغل کردم. طوری که سراسلحه‌اش به سمتی باشد بی‌خطر. داد می‌زد این احمد فلان شده خودش کجاست که ما را فرستاده زیرتیر و توپ! با هر زبانی بود، آرامش کردم و قضیه جمع و جور شد. احمد کاظمی که از چند متر دورتر، همه چیز را دیده بود، از این کارم تشکر کرد.»

بهداری لشکر برای کمک به نیروهای موج‌گرفته، روی دهانهٔ مسدود شدهٔ یکی از چاه‌های نفت جزیرهٔ شمالی که حالت سکویی سیمانی داشت و اطرافش رانی‌های بلند گرفته بود، چادری ویژه این افراد برپا کرده بود. مجید یزدانی می‌گوید:

«علی صناعی یک بلندگوی دستی برداشته بود و برایشان همه چیز می‌خواند تا سرگرم باشند و جایی نروند؛ گاهی دعا و برخی وقت‌ها آوازهای مجازِ پرمخاطب.»



صانعی بچه خوانسار و معلم بود و بعد از جنگ رفت تهران و چند سال پیش فوت کرد.»

در میانه‌های عملیات خیبر، گروهی از دانشجویان پزشکی حاضر در اورژانس خط مقدم لشکر ۸، بعد از بارندگی شدیدی که خیلی از نقاط از جمله سنگر اجتماعی آن‌ها را به هم می‌ریزد، مجبور به خروج از جزایر می‌شوند. حیدرعلی داوری تعریف می‌کند:

«وقتی آب افتاد داخل سنگرمان و دیدیم دیگر کارایی سابق را نداریم، با پاچه‌های بالازده و سر و کله خیس و گل‌آلود، از جزیره جنوبی راه افتادیم به سمت جزیره شمالی. با قایق از جزایر رفتیم به جفیرواز آن جا هم دوباره پیاده و سواره، با مصیبت و سختی زیاد، برگشتیم پایگاه شهید مدنی اهواز. آن موقع چون عملیات هنوز ادامه داشت، طبیعتاً وسیله خاصی هم برای برگشت نیروها پیش بینی نشده بود و ما هم پول درست و حسابی برای کرایه خودرو نداشتیم و به همین خاطر، مصیبت زیادی در مسیر کشیدیم؛ طوری که وقتی رسیدیم دانشگاه چمران، تا ۲ روز افتادیم به جا و بالین.»

این فوق تخصص جراحی نوزادان و کودکان ادامه می‌دهد:

«همیشه برای ورود به منطقه، از جهاد یا سپاه یا بسیج معرفی نامه می‌گرفتیم ولی چون داوطلب بودیم و معمولاً مأموریت مان قبل از پایان رسمی عملیات‌ها تمام می‌شد، موقع خروج از منطقه چیزی به عنوان پایانی یا تسویه حساب نمی‌گرفتیم و همین موضوع در خیبر، برایمان دردسر شد و به عنوان فراری از جبهه، احضار شدیم به دادگاه. در نهایت بعد از کلی بالا و پایین رفتن و ارائه مدرک و شاهد، توانستیم بی‌گناهی مان را به قاضی ثابت کنیم.»

چنین ددرسهایی، برای دیگر پزشکان حاضر در اورژانس نیز وجود داشته است. دکتر احمد کاظمیان، جنس دیگری از چنین مشکلاتی را روایت می‌کند:

«من نیروی پزشک قانونی اصفهان محسوب می‌شدم و مسئول مان برخلاف ظاهر انقلابی‌اش، خیلی با جبهه رفتن من موافق نبود. هر بار که می‌رفتم منطقه و بر می‌گشتم، باید جواب پس می‌دادم که چرا رفته‌ام! یک بار که خیلی فشار آورد و بازخواستم کرد، استعفاء دادم و آمدم بیرون و تا چند سال درگیر حل و فصل پرونده

تشکیل شده در همین موضوع بودم.»

مثل دیگر عملیات‌ها، خیبر هم از معجزه زنده ماندن مجروحان بد حال، بی نصیب نیست. یکی از این موارد را مسعود یوسفی از نزدیک دیده و این‌گونه روایت می‌کند:

«دقیق یادم نیست روز چندم عملیات بود که خبر دادند رفیقم مجید روشنایی در خط شهید شده. مجید، برادر خانم داداشم بود و خانواده‌اش را کامل می‌شناختم. با عجله و حالی گرفته، رفتم جلو و پیدایش کردم؛ زیر یک پتو خوابانده بودندش و ترکش به اندازه یک کف دست، از جمجمه‌اش را برده بود؛ طوری که سفیدی مغزش توی چشم می‌زد. نشستیم به فاتحه خوانی و گریه و فکرو خیال که چه شکلی خبر شهادتش را به خانواده‌اش بدهم. با همین حال و هوا برگشتم سر کار خودم و سه ساعت بعد که دوباره فرصتی پیدا شد، برگشتم تا دوباره ببینمش که دیدم نیست. سراغ پیکرش را گرفتم ولی گفتند شهید نشده و هنوز زنده است!»

یوسفی ادامه می‌دهد:

«بعد از عملیات، پیگیر حال و روزش شدم و فهمیدم از مرگ دور شده ولی نصف بدنش فلج شده. ماه‌ها طول کشید تا پزشک‌ها جمجمه‌اش را تا حدود زیادی با جراحی پلاستیک ترمیم کردند و با ده‌ها عمل ریزو درشت و فیزیوتراپی‌های سنگین و مستمر، سلامتی‌اش به تدریج برگشت و توانست به زندگی طبیعی برگردد.»

\*\*\*

مجید روشنایی، اولین روزهای عملیات خیبر را در پانزده سالگی تجربه کرده؛ تجربه‌ای متفاوت که با رفت و برگشتی باورنکردنی به آن دنیا همراه می‌شود. مجید، اولین تجربه حضورش در جبهه، برمی‌گردد به عملیات والفجرا در حدود یک سال قبل. در آن مقطع به دلیل کار تبلیغاتی سنگینی که عراق روی اسرای نوجوان ایران در عملیات والفجر مقدماتی انجام داده بود، مسئولان لشکر تلاش دارند نیروهای کم سن و سال را به نوعی از معرکه نبرد دور نگه دارند. به همین دلیل روشنایی را در پایگاه شهید مدنی ۲، به عنوان یکی از نیروهای تلفن‌خانه تعیین می‌کنند. او در یکی از اتاق‌های ساختمان نیمه‌تمام کتابخانه فعلی دانشگاه شهید چمران اهواز، ارتباط تلفنی رزمنده‌ها با اهل و عیال‌شان را برقرار

می‌کند. وقتی چند ماه مانده به عملیات خیبر، به اهواز برمی‌گردد، بعد از مدتی آموزش، به عنوان بی‌سیم‌چی وارد گردان تازه تشکیل شده «رضا نورمحمدی» شده و همراه دیگر نیروها راهی اردوی آموزشی دهلران می‌شود. در آستانه عملیات خیبر، نورمحمدی فرمانده این گردان جای خود را به مجید کبیرزاده می‌دهد تا این نیروها در اولین روز عملیات راهی خط پدافندی جزیره جنوبی شوند.

مجید روشنایی، ظهر پنجم اسفند و روی خاکریز خط مقدم هدف تیرقناصه عراقی‌ها قرار گرفته و از ناحیه جمجمه، زخم عمیقی برمی‌دارد؛ زخمی عمیق که او را از هوش برده و بقیه را به این باور می‌رساند که مجید شهید شده. او را کنار دیگر شهدا خوابانده و دوست و آشنا برایش ناراحتی و گریه می‌کنند. می‌گذرد تا این که ساعت ۱۰ شب، او یک دفعه به هوش آمده و سر جایش نیم‌خیز می‌شود.

روشنایی نوجوان، بعد از رسیدگی‌های اولیه در اورژانس جزایر و عقبه عملیات، راهی بیمارستان جندی شاپور اهواز و از آن‌جا نمازی شیراز می‌شود. او که از اولین لحظات مجروحیت، نیمی از بدنش لمس شده، برای چند روی بینایی‌اش راهم از دست می‌دهد ولی در نهایت بعد از چند ماه مداوا و رسیدگی، به تدریج و تا حدود زیادی به شرایط جسمی قبل از مجروحیت باز می‌گردد.

در عملیات خیبر از خانواده روشنایی سه نفر دیگر هم حضور دارند؛ دو برادر مجید و یکی از دامادها. برادر وسطی که تیر به کف دستش خورده، زودتر از مجید به نجف‌آباد برگشته و خبر شهادت او را می‌دهد ولی بعد از چند روز از شیراز خبرزنده بودن او می‌رسد.

روشنایی، یک سال بعد با عملیات بدر به جبهه‌ها برمی‌گردد و پس از این مقطع هم راهی جهادسازندگی نجف‌آباد می‌شود. یکی از برادرهای مجید به نام محمد و پسرعمویش حسن، از شهدای این خانواده محسوب می‌شوند.

### تعاون لشکر نجف در عملیات خیبر

بخشی از وظایف واحد تعاون، مربوط به قبل از عملیات بود و بخش دیگری مربوط به بعد از عملیات. پیش از شروع عملیات، واحد تعاون وظیفه داشت به تمامی نیروها پلاک دهد و مشخصات شان را به صورت دقیق و کامل در دفاتر ویژه‌ای ثبت کند. در این دفاتر که

در آن زمان و حتی مقطع تفحص شهدا نیز برای شناسایی شهدا کاربرد داشت و دارد، ریز مشخصات یک رزمنده در مقابل شماره پلاک درج می‌شد؛ از نام و نام خانوادگی گرفته تا نشانی کامل محل سکونت و شماره تلفن و نشانی برخی اقوام درجه یک و آشنایان. البته به هر نیروی لشکر، چه داوطلب و چه رسمی، یک بار بیشتر پلاک داده نمی‌شد و نیرویی که در عملیات‌های قبلی پلاک گرفته و مشخصاتش ثبت شده بود، از همان پلاک استفاده می‌کرد. فقط اگر نیرو به هر دلیلی از یگان فعلی جدا شده و راهی یگان دیگری می‌شد، پلاک جدیدی به او اختصاص داده شده و تعاون یگان جدید، مشخصاتش را یک بار دیگر ثبت می‌کرد.

مرحله بعد، تحویل گرفتن ساک و دیگر وسایل شخصی تمامی نیروهای شرکت‌کننده در عملیات بود. این وسایل، تا بعد از پایان عملیات نگه داشته می‌شد و در این مقطع، نیروهایی که سالم بودند، وسایل‌شان را تحویل گرفته و ساک شهدا و زخمی‌ها نیز به سپاه محل زندگی‌شان ارسال می‌شد تا در اولین فرصت به دست رزمنده یا خانواده‌اش برسد. دیگر وظیفه تعاون، آماده کردن معراج شهدای یگان با هماهنگی قرارگاه و دیگر بخش‌های لشکر بود. در این معراج پیکر شهدای شناسایی شده بعد از انتقال از منطقه، مرتب و پلاستیک پیچ شده و روی آن پارچه‌ای کشیده می‌شد. هم‌زمان، مشخصات شهید شامل نام و نام خانوادگی، تاریخ و نحوه و محل شهادت و نشانی کامل محل سکونت روی کاغذهای مشخصی ثبت شده و ضمن الصاق کاغذ به پیکر، مشخصات بر روی پارچه نیز نوشته می‌شد. یکی از مشخصات تعیین شده در این مقطع، تاریخ شهادت بود. به این معنی که امکان داشت چند روز از زمان شهادت نیرویی گذشته باشد ولی معیار تعیین این تاریخ، همان روزی بود که پیکر تحویل معراج می‌شد. به همین دلیل است که در مورد برخی شهدا، تاریخ واقعی شهادت با تاریخ ثبت شده در مدارک، به اندازه چند روز تفاوت دارد. بعد از تکمیل مدارک هویتی شهید، پیکر به معراج قرارگاه فرستاده می‌شد تا بر اساس استان هر شهید، به نقاط مختلف ارسال گردد. البته در برخی عملیات‌ها که تعداد شهدای یک شهر خاص بسیار زیاد بود، پیکرها را به طور مستقیم راهی همان شهر می‌کردند.

مجید یزدانی از نیروهای بهداری لشکر معتقد است:

«در عملیات خیبر مثل دیگر عملیات‌های جنوب، پیکر شهدا از خط مقدم به پایگاه شهید مدنی اهواز و از آن جا بعد از طی مراحلی به نجف‌آباد یا دیگر شهرها انتقال داده می‌شد. روال این بود که موقع رسیدن پیکرها به اهواز، اسامی شهدا تلفنی به سپاه نجف‌آباد اعلام می‌شد تا مقدمات دادن خبر به خانواده‌ها و تشییع پیکرها فراهم شود. در بین اسامی، گاهی مشخصات مفقودالاثرا هم آورده می‌شد. این اسامی، خیلی اوقات به درد رزمندگان حاضر در خط مقدم هم می‌خورد چون خیلی اوقات به دلیل شرایط عملیات، از سرنوشت هم‌رزم‌شان بی‌خبر مانده بودند.»

اگر به دلیل نبود پلاک شهید، تعلق شهید به دیگر یگان‌ها یا دلایل دیگر مانند از بین رفتن یا سوختگی شدید چهره شهید امکان شناسایی پیکر وجود نداشت، پیکر به صورت پلاستیک پیچ شده به سردخانه‌های سیار یا ثابتی که به همین منظور در نظر گرفته شده بود، انتقال پیدا می‌کرد. این گروه از پیکرها، برای چند روز یا چند هفته و حتی چند ماه در سردخانه باقی می‌ماند تا عضوی از خانواده یا آشنایی پیکر را شناسایی و تعیین تکلیف کند.

بیشتر نیروهای معراج یگان‌ها را افراد میان‌سال و کهن‌سال تشکیل می‌دادند که دلیل اصلی آن، لزوم ظرفیت بالای روحی چنین افرادی در مواجهه با پیکر شهدا بود. پیکرها، بعضاً شرایط خاصی داشتند و دیدن زیاد چنین صحنه‌هایی در یک مقطع زمانی به نسبت کوتاه، در ظرفیت جوان‌ها نبود. البته این فشارهای روحی به حدی بود که گاهی غیرجوان‌ها هم درگیر مشکلات روحی شده و در عملیات‌های بعدی، به دیگر واحدهای لشکر می‌رفتند.

اصلی‌ترین و مهم‌ترین وظیفه واحد تعاون، مربوط به مقطع شروع عملیات بود. نیروهای واحد تعاون که بسته به شرایط عملیات و تعداد گردان‌های درگیر، در چندین گروه تقسیم‌بندی می‌شدند، وظیفه داشتند بلافاصله بعد از درگیر شدن گردان‌ها، با تویوتا یا گاهی خودروهای بزرگ‌تر وارد منطقه شده و هر کجا که احتمال وجود پیکری از شهید وجود داشت، مشغول جست‌وجو و انتقال پیکر شهدا شوند. این کار بسته به شرایط عملیات و منطقه، بین چند روز تا چند هفته طول می‌کشید.

با شروع مراسم تشییع شهدا در شهرها و هم‌زمان با بی‌خبر ماندن برخی خانواده‌ها از

سرنوشت فرزندان شان، برخی اعضای خانواده‌ها خود را به مناطق عملیاتی می‌رساندند تا نشانه‌ای از عزیزشان پیدا کنند. این افراد، به طور معمول در مراکز بیمارستانی و درمانی یا سردخانه‌ها دنبال گم‌شده‌شان بودند و اگر به نتیجه‌ای نمی‌رسیدند، سراغ هم‌زمان فرزندان می‌رفتند تا شاید اطلاعاتی از او پیدا کنند. یکی دیگر از وظایف واحد تعاون، فراهم کردن اسباب و لوازم میزبانی و پذیرایی آبرومندانه از این خانواده‌ها و پاسخ‌گویی به آن‌ها بود.

مهدی ملکی که بعد از عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر مسئولیت تعاون لشکر را بر عهده گرفته، می‌گوید:

«برادرم مصطفی در همین عملیات شهید شده بود. وقتی احمد کاظمی گفت که مسئول قبلی اهل ارومیه بوده و همراه مهدی باکری برگشته و خواست تعاون را قبول کنم، گفتم چشم فقط اجازه بده بروم نجف‌آباد برای تشییع برادرم ولی گفت بمان و راهش را ادامه بده. در نهایت برای چند روز رفتم خانه ولی پیکر برادرم بین شهدا نبود<sup>۱</sup> و بلافاصله برگشتم. چند گروه را برای بازگرداندن پیکر شهدا فعال کردیم و چند ساختمان در ورودی دانشگاه شهید چمران را گذاشتیم برای رسیدگی به امور خانواده‌هایی که روزانه یک تا پانزده سری از آن‌ها مراجعه می‌کردند. هم‌زمان حدود ۱۵ سردخانه کانتینری بزرگ در بیمارستان امام خمینی اهواز را اختصاص دادیم به شهدای شناسایی نشده. یک ماه طول کشید تا پیکر بیشتر شهدا تعیین تکلیف شود.»

### زرهی لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر

در عملیات خیبر، قبضه‌های توپ، تانک‌ها و نفربرهای لشکر ۸ نجف که امکان عبورشان از هور فراهم نبود، در طلائیه مستقر شده بودند تا به محض باز شدن مسیر زمینی، وارد نبرد شوند. سیف‌الله رشیدزاده، در مورد شرایط نیروهای لشکر ۸ نجف در طلائیه می‌گوید:

«با این‌که از خط مقدم طلائیه و جایی که نیروهای لشکر ۲۷ مستقر بودند فاصله

۱. پیکر شهید به دلیل شرایط ظاهری خاصش، شناسایی و ارسال نشده بود و چند روز بعد به نجف‌آباد بازگردانده می‌شود. البته پدر شهید، همان روزهای اول شهادت، در خوابی از شهادت فرزندش مطمئن شده بود.

داشتیم ولی از آتش عراق، بی نصیب نبودیم و گاهی، موشک‌هایی که بین نیروها به موشک یک متری معروف بود، می‌خورد اطراف مان. خیلی از شروع عملیات نگذشته بود که احمد کاظمی آمد پیش مان و مقداری صحبت کرد و گفت منظم و آماده باشید و توکل کنید به خدا. بعد هم از احمد موحدی مسئول وقت زرهی لشکر، خواست تعدادی از نیروها را با قایق بفرستد به جزایر تا اگر تانک و نفربری غنیمت گرفته شد، از همان‌ها بر علیه دشمن استفاده کنند.»

البته پیش از این هم، فرماندهی لشکر ۸ بر اساس تجربیات عملیات‌های قبلی، تعدادی از نیروهای آموزش دیده زرهی را همراه با گردان نجف علی کریمی وارد جزایر کرده بود تا اگر چیزی از تجهیزات سنگین یا زرهی عراق گیر آوردند، استفاده کنند. علیرضا سلیمانی یکی از این نیروها می‌گوید:

«یک روز که در پایگاه شهدا مشغول کارها و شیطنت‌های روزانه مان بودیم، پیکی از طرف حاج احمد آمد و گفت که حاجی یه تعداد نیروی زبده زرهی می‌خواهد که همه کاری از دست شون بر بیاد و بتوانند از همه جور تجهیزاتی استفاده کنند. خودم، مصطفی سمندری، محمد سلمان زاده، مصطفی شهیدی، ناصر هادی، خداداد نادری نژاد، محمد تقی امینی، خیری، منصور تدین و چند نفر دیگر که سر جمع دوازده نفر می‌شدیم، وسایل مان را جمع کردیم و همان روز دنبال پیک رفتیم. یک روز قبل از عملیات، رسیدیم به منطقه جفیر، محل استقرار گردان‌های پیاده. وقتی حاج احمد را دیدیم، بایک چوب دایره‌ای روی زمین کشید و گفت که باید بریم همچین جایی، منطقه رو پاک‌سازی کنیم و آگه شد پیشروی کنیم. شما فقط باید دنبال غنائم زرهی باشید.»

مهدی رحیمی جانشین مهندسی رزمی لشکر، روایتی مشابه ولی تاحدودی متفاوت از دستور احمد کاظمی برای حضور نیروهای تخصصی مهندسی و زرهی در جزایر دارد. او معتقد است حدود سه هفته مانده به عملیات و وقتی در جفیر مستقر بوده‌اند، احمد کاظمی هشت نفر از زرهی و همین تعداد از مهندسی را احضار کرد تا به ترتیب به گردان‌های

۱. مجموعه‌ای متعلق به وزارت جهاد کشاورزی در فاصله تقریباً یک کیلومتری پایانه مسافربری اهواز (سه‌راه خرمشهر) که لشکر ۸ بعد از عملیات رمضان در تیرا ۶۶ در آن مستقر شد و هم‌چنان نیز از آن استفاده می‌کند.

بختیاری و نجفیان در هفتاد و پنج کیلومتری اضافه شده و همراه آن‌ها وارد جزایر شوند تا از دستگاه‌های غنیمتی استفاده کنند. رحیمی با اشاره به تأکیدات فرماندهی لشکر در مورد رعایت اصول حفاظت اطلاعات و بی‌خبر ماندن دیگر نیروها از این مأموریت، می‌گوید: «گردان‌های پیاده مشغول تمرین، آموزش و آماده‌سازی بودند ولی ما چون نیروی قدیمی و با تجربه‌تر بودیم، خیلی با این فضا سازگار نمی‌شدیم و کم‌کم فضایی پیش آمد که فرمانده گردان‌ها، حضور ما در جمع دیگر نیروها را مختل‌کننده نظم و فرآیند آموزش دانستند و خیلی محترمانه خواستند از جمع پیاده‌ها دور شویم. ما هم رفتیم دورتر از بقیه چادر زدیم و ماندیم تا شب عملیات که بعد از انتقال به جفیر، سوار بالگرد شدیم.»

این امکان وجود دارد که منتخبان مهندسی با بالگرد وارد جزایر شده و بچه‌های زرهی در آخرین لحظات سوار قایق شده باشند؛ شاید چون از گردان بختیاری به کریمی می‌آیند. دیگر نکته‌ی مربوط به این موضوع، برمی‌گردد به روایت مسعود یوسفی از نیروهای واحد ادوات لشکر در خصوص اضافه شدن نیروهای تخصصی به گردان‌ها. یوسفی اعتقاد دارد این کار چندین هفته یا ماه قبل از عملیات و در مقطع برگزاری اردوی دهلران صورت گرفته. این امکان وجود دارد که تزریق تخصصی‌ها به گردان‌ها، در دو مقطع زمانی صورت گرفته یا زمان این اتفاق به دقت روایت نشده است.

به هر حال برمی‌گردیم به قضیه‌ی نیروهای زرهی. این نیروها، آخرین قایقی هستند که حوالی ساعت ۲ عصر ساحل را با چند قبضه کلاش و آرپی‌جی و مختصری مهمات، به مقصد جزیره‌ی جنوبی ترک می‌کنند و چون قرار بود زنجیروار همراه بقیه‌ی قایق‌های گردان کریمی از هور عبور کنند، هیچ راهنما یا نیروی اطلاعات عملیات همراهی‌شان نمی‌کرد و به همین خاطر هنوز چند کیلومتر نرفته، از بقیه جا مانده و در ظلمات ترسناک هور گم می‌شوند. قوز بالای قوز این اوضاع، بدقلقی دو ملوان است؛ این ماهی‌گیرهای بندرعباسی که در عمرشان حداکثر توری انداخته یا مختصر قاچاقی حمل کرده بودند، خودشان را وسط معرکه‌ای می‌دیدند که امید زیادی برای خارج شدن از آن وجود نداشت. چون سپاه قبل از خیبر تشکیلات خاصی برای رزم آبی‌خاکی نداشت، برای جور کردن قایق‌های مورد نیاز، رفته بودند سراغ هر کسی که قایق داشت؛ از ملوان‌های شمال یا جنوب کشور تا



بومی‌های هور و حتی کسانی که در کار قاچاق یا گردشگری بودند. مصطفی سمندری می‌گوید:

«بیچاره‌ها مثل ما از همه جا بی‌خبر، نه راه پس داشتند و نه راه پیش. نیم‌ساعت یک بار قایق را می‌برد وسط نيزار و شروع می‌کرد به داد و بی‌داد که من دیگه نمی‌رم. هر بار هم به زبان خوش یا زور اسلحه برش می‌گردانیدم ولی از یک جا به بعد، یکی از نیروهامون هم رفت طرف شون و شروع کرد به نِق زدن و آیه یاس خوندن که ما نمی‌رسیم و برگردیم عقب! حتی اسلحه کشید و رفت روی اعصاب همه. گفتم من که مسئول تون هستم، همراه تون دارم میام. خون هیچ‌کدومون هم رنگین‌تر از بقیه نیست. بالاخره باید بریم تا به جایی برسیم!»

سمندری اضافه می‌کند:

«حوالی ساعت دو بامداد رسیدیم به چند بلم از عرب‌هایی که لباس محلی به تن داشتند. کلاش، آرپی‌جی و حتی گرینوف دست‌شان بود ولی کاری به کارمان نداشتند. هرچی هم نشانی جزیره را می‌پرسیدیم، چیزی نمی‌فهمیدند و فقط به سمتی از هور اشاره می‌کردند. بعدها وقتی قضیه را به حاج‌احمد گفتیم، او هم تعجب کرد و گفت که هیچ اطلاعی ندارد.»

ترس و سرما، تمام ظرفیت مثناه‌ها را پُر کرده ولی هیچ‌کس نمی‌داند چه شکلی باید جلوی بقیه و داخل قایقی که از شدت سنگینی با آب هور لب به لب شده و با کوچک‌ترین تکانی می‌خواهد غرق شود، خودش را راحت کند. وقتی یکی از نیروها، بی‌خیال حجب و حیا شده و می‌خواهد دستورالعمل ملوان را اجرا کند، سِکندری محکمی خورده و تا آستانه سقوط در هور می‌رود. این صحنه، بقیه نیروها که براساس وزن‌شان طرفین قایق را پُر کرده و تعادلش را حفظ کرده‌اند، از امتحان این روش پشیمان می‌کند.

هوا رو به روشنی می‌رود و کم‌کم چشم سرنشینان این قایق به جمال جایی روشن می‌شود که بعدها می‌فهمند، جزیرهٔ مجنون جنوبی است. تازه می‌خواهند امیدوار شوند که قایق خاموش می‌شود. ملوان‌ها که آچار و تجهیزات خاصی برای تعمیر موتور قایق ندارند، سراغ «چاخو» می‌گیرند و همین تلفظ اشتباه، در اوج ترس و استیصال بهانه‌ای است برای شوخی و روحیه گرفتن. به هر مصیبتی بود، قایق دوباره روشن شده و نیروهای زرهی بعد از

حدود هفده ساعت سرگردانی در هور، با راهنمایی قاسم محمدی معاون لشکر که مشغول هدایت گم شده‌ها است، در ساحل جنوب غربی جزیره جنوبی نزدیک پل سوئیب پیاده می‌شوند. قایق‌ران که تا چند دقیقه پیش غر می‌زد که فقط برای نیم ساعت دیگر بنزین دارد، بلافاصله بعد از پیاده شدن آخرین نیرو، از جزیره دور می‌شود. این نقطه همان جایی است که چند ساعت پیش نیروهای گردان نجفعلی کریمی پیاده شده بودند؛ نیروهایی که الآن در آن طرف پل درگیر شده‌اند.

احتمالاً اولین چیزی که به ذهن این نیروها رسید، پیدا کردن جایی برای قضای حاجت و خلاصی از ساعت‌ها فشار بود ولی تا بخواهند خودشان را پیدا کنند، صدها عراقی را همراه چند خودروی مملو از نیرو در هفتاد متری شان می‌بینند که لابه‌لای پیاده‌های در حال دویدن، به زور خودشان را جلو می‌کشند. دوازده ایرانی خسته و کوفته و تا حدودی گیج و وحشت‌زده، به سرعت موضع گرفته و با این فوج فراری درگیر می‌شوند. شرایط خیلی سخت است ولی وقتی نزدیک‌ترین تویوتای عراقی که حتی روی سقف هم مسافر زده بود با شلیک آربی جی منهدم می‌شود، ورق برمی‌گردد. عراقی‌هایی که سالم مانده‌اند، حالت تسلیم گرفته و با احتیاط نزدیک می‌شوند. پیدا است که این‌ها از گوشه دیگری از جزیره فراری شده و تلاش داشتند از مسیر پل نجات پیدا کنند.

حدود دوازده نیروی آموزش دیده زرهی لشکر که هر کدام مهارت استفاده از یک تا چند دستگاه را داشته و در عملیات‌های قبلی آن‌را ثابت کرده‌اند، وارد جزایر شده‌اند تا اگر تجهیزاتی به دست‌شان آمد، از آن‌ها استفاده کنند ولی ظاهراً خبری نیست که نیست. مصطفی سمندری می‌گوید:

«ظهر روز اول عملیات، که شرایط تقریباً تثبیت شد و هنوز آتش عراق به شدت روزهای بعد نرسیده بود، موتور اکبرانتشاری را قرض گرفتم و گوشه و کنار جزایر چرخی زدم تا شاید وسیله خاصی پیدا کنم. بعد از چند ساعت جست‌وجو فقط یک نفر برشنی دار پیدا کردم که اسلحه نیمه سنگین خاصی نداشت و فقط می‌شد به عنوان یک آمبولانس یا جایی برای جلسات فرماندهی ازش استفاده کرد.»

البته برخی نیروها از وجود چند تانک بسیار کوچکی در جزیره گفته‌اند که اسمی در مایه «انجیزا» داشته‌اند. تا لحظه تنظیم این متن، جست‌وجوهایمان در خصوص این وسیله

خاص که گویا بیشتر در بین غنیمتی‌های غرب کشور دیده شده به جایی نرسیده ولی علی‌رضا سلیمانی این وسیله را این‌گونه توصیف می‌کند:

«هیكل این چرخ‌زنجیری دو نفره اندازهٔ یک فولکس بود و یک برجک کوچک با یک مسلسل و آرمی جی ۱۱ داشت. دو طرفش هم می‌شد تیربار اضافه کرد.»

سمندری معتقد است:

«شاید از لحاظ استفاده از تجهیزات زرهی، مأموریت خاصی در طول چند روز حضورمان در جزیره انجام ندادیم ولی تمامی بچه‌ها چندین برابر مسئولیت اصلی‌مان، تلاش کردیم و جنگیدیم.»

با ادامهٔ عملیات، تعداد دیگری از نیروهای زرهی لشکر که قرار بود در طلائی‌ه منتظر دستورات بعدی بمانند، راهی جزایر می‌شوند. سیف‌الله رشیدزاده، یکی از این نیروها است که فرماندهی یکی از گروهان‌های واحد زرهی را برعهده دارد. رشیدزاده می‌گوید:

«یک واحد داشتیم به نام واحد موشک‌ها که می‌خواستند موشک‌هایشان را با شینوک ببرند داخل جزیره. من و چند نفر از بچه‌ها، به بهانهٔ این‌که نیروی موشک‌ها هستیم، سرِ جعبه‌های موشک‌ها را گرفتیم و سوار بالگرد شدیم. بعد هم نشستیم پشتِ جعبه‌ها و با همان پرواز، وارد جزایر شدیم.»

### تدارکات و پشتیبانی لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر

نزدیک به ۱۰ روز مانده به عملیات، مرتضی قدوسی از نیروهای آشپزخانه لشکر مأمور می‌شود، آشپزخانه‌ای صحرائی را در جفیر برپا کند. او و تعداد دیگری از نیروها، تجهیزات لازم را در چند کامیون ۹۱۱ بار زده و شبانه خود را از پایگاه شهید مدنی اهواز به منطقه می‌رسانند. قدوسی لحظهٔ ورودش به منطقه را این‌گونه توصیف می‌کند:

«همین که پیاده شدم، دیدم هوا طوفانی است و گرد و خاک همه جا را گرفته. پیش‌خودم گفتم این حالت موقتی است و فردا صبح آسمان آرام می‌گیرد که نگرفت و فهمیدم این‌جا نمی‌شود آشپزخانه زد. مشکل دیگر منطقه، زمین صاف و بدون عارضهٔ آن بود که نمی‌شد آشپزخانه و انبارهایش را در گوشه‌ای از آن پناه داد. موضوع را به مسئول پشتیبانی لشکر گفتم و در نهایت با مشورت فرماندهی لشکر،

قرار شد برگردیم اهواز و همان جا پخت و پز کنیم.»

بخش عمده مواد غذایی مورد نیاز لشکر مانند برنج، روغن، گوشت و حبوبات از قرارگاه سپاه تأمین می‌شود ولی در این میان گاهی کمک‌های مردمی از نقاط مختلف شهرستان نجف‌آباد، شهرهای اطراف و نقاطی که رزمندگانی در لشکر دارند، به اهواز می‌رسد. اگر هم چرخه توزیع قرارگاه به هر دلیلی مختل شده و یک یا چند ماده غذایی کم بیاید، بلافاصله از نماینده پشتیبانی لشکر، مستقر در نجف‌آباد خواسته می‌شود کم و کسری‌ها را از محل پول‌های اهدایی مردم خریداری و ارسال کند.

مهدی ملکی در مورد اهمیت کمک‌های مردمی به جبهه‌ها می‌گوید:

«زمان جنگ، خیلی‌ها مثل همین الان کالاها و اقلام مورد نیاز را احتکار کرده و پول پارو می‌کردند و به همین دلیل، بیشتر یگان‌ها با مشکلات تدارکاتی مواجه بودند. این کمبودها، بسته به برخی شرایط مانند جایگاه شهر یا استان پشتیبانی کننده لشکر، کمتری یا بیشتر بود ولی وجود داشت. این وسط، اگر کمک‌های مردمی نبود، وضعیت مان خیلی سخت می‌شد و کار پیش نمی‌رفت.»

مسعود یوسفی از نیروهای واحد ادوات لشکر در مورد سیره احمد کاظمی در تأمین غذای نیروها می‌گوید:

«حاج احمد، یک سری ویژگی‌های خاص داشت که بیشتر فرماندهان اصفهانی هم داشتند ولی از نظر من که در لشکر ۱۴، لشکر ۲۵ و ستاد مشترک کار کرده‌ام، سردار کاظمی یک سروگردن از این نظر از بقیه بالاتر بود. به عنوان نمونه قبل از عملیات تأکید داشت که در اولین ظهر عملیات، باید غذای گرم و مقوی به نیروها برسد که اکثر موارد هم می‌رسید. یا این که وقتی می‌بینید در یک لشکر زرهی، گله گوسفند راه می‌اندازد، تدبیری را می‌بینید که کار هر کسی نیست. شهید کاظمی این کار را می‌کند تا آشپزخانه‌اش معطل گوشت توزیعی قرارگاه یا کمک‌های مردمی نماند و نیرویش همیشه بهترین غذا را استفاده کند. در لشکر، عملیات‌هایی داشتیم که ظهر روز اول، به بچه‌ها کباب دادند. این را بگذارید کنار بعضی عملیات‌ها که برخی یگان‌های درگیر، تا چند وعده بعد از شروع عملیات، حتی نمی‌توانستند یک غذای ساده به نیروی حاضر در خط برسانند.»

یوسفی ادامه می‌دهد:

«دیگر فرمانده‌ای که به نظر من تا حدود زیادی از کارهای شهید کاظمی الگو گرفت، مرتضی قربانی است. او هم در لشکر ۲۵ که اکثر نیروهایش شمالی‌اند و عاشق برنج، در وعده‌های غذایی به خصوص روزهای سخت عملیات، مقدار مشخصی گوشت در نظر گرفته بود.»

مرتضی قدوسی در مورد تنوع غذاهای پخت شده برای رزمندگان می‌گوید:

«موقع عملیات، برای ناهار یا شام بیشتر غذاهایی مثل مرغ، خورشت سبزی و قیمة یا بادمجان، عدس پلو، استامبولی و کتلت می‌دادیم. فقط کباب را زورمان نمی‌رسید برای هزار نفر بیشتر درست کنیم؛ نه این‌که گوشتش نباشد که فراوان گوشت تر و تازه داشتیم ولی مشکل مان یکی کمبود امکانات بود مثل اجاق مخصوص یا سیخ که به اندازه چند هزار نفر نداشتیم و دیگری نیروی متخصص که بتواند پس کباب برآید. آن زمان چون خیلی به ندرت به مجالس شهرها سفارش کباب می‌دادند، فقط بعضی از سرآشپزها کباب را بلد بودند. اواخر جنگ بود که امکانات مان جور شد و می‌توانستیم موقع عملیات هم کباب درست کنیم. در مورد صبحانه هم در بیشتر موارد چیزهایی مثل پنیر، کره و مربا، حلوا، کره و عسل می‌دادیم که بیشترشان بسته‌بندی بود.»

قدوسی ادامه می‌دهد:

«برای شب عملیات، بیشتر وقت‌ها کباب شامی با خیارشور و گوجه می‌دادیم یا با گوشت تازه، کتلت درست می‌کردیم که هم کم‌حجم بود و هم مقوی. هر وقت عملیات نزدیک می‌شد و گوشت تازه گوسفند در دسترس نبود، سفارش می‌دادیم به حاج ابراهیم ذبحی از قصاب‌های به نام نجف‌آباد که چند گاو و گوسفند یا شتر برای مان بفرستد. همان گوشت تازه را با مختصری گوشت یخی قاتی کرده و برای تمام لشکر کباب شامی یا کتلت درست می‌کردیم. این قانون لشکر ۸ بود که غذای تمام رده‌ها و واحدها یکی باشد؛ چه در خط مقدم و چه کیلومترها عقب‌تر در پشتیبانی.»

یکی از حساسیت‌های همیشگی احمد کاظمی در مورد آشپزخانه، رعایت نکات

بهداشتی و سلامت مواد غذایی است. او هر موقع که وقت پیدا کند، به آشپزخانه سرزده و از نزدیک بر روند کارها نظارت دارد. اگر موردی به نظرش برسد، تذکر داده و هم‌زمان در سررسیدی که به طور معمول دست‌مسئول دفترش است، ثبت می‌شود برای پیگیری‌های بعدی. البته احمد کاظمی به اذعان تمامی نیروهایش، حافظه‌ای فوق‌العاده دارد و اگر تذکرش در جایی هم مکتوب نشود، آن‌چه خواسته با تمامی جزئیات به یادش می‌ماند؛ حتی اگر سال‌ها گذشته باشد.<sup>۱</sup> همین حساسیت‌ها باعث شده تمامی نیروهای آشپزخانه قبل از به‌کارگیری، به بهداری لشکر معرفی شوند تا از آن‌ها آزمایش‌های مختلف از جمله وجود انگل گرفته شود. کسانی که آزمایش‌شان مشکلی ندارد، مجوز فعالیت در محیط آشپزخانه را پیدا می‌کنند و بقیه به واحدهای دیگر معرفی شده یا برای مدتی تحت نظر قرار می‌گیرند تا با مصرف داروهای ضدانگل، به شرایط مطلوب برسند. نظارت‌ها، بعد از شروع به کار نیروهای تازه‌وارد نیز ادامه دارد و با سابقه‌های آشپزخانه تا مدتی عملکرد و کارایی فرد را تحت نظر می‌گیرند تا از همه نظر نسبت به او اطمینان پیدا کنند. به دلیل همین دقت‌ها است که با وجود سابقه مسموم کردن غذای برخی یگان‌ها در عملیات‌های مختلف، آشپزهای با سابقه لشکر ۸، یاد ندارند که در عملیاتی غذای مسموم یا فاسد به دست رزمندگان رسیده باشد. البته گاهی پیش می‌آید که به دلیل گرمای هوا، فاصله زیاد آشپزخانه تا خط مقدم، ناسازگاری معدودی از رزمندگان با غذاهای خاص یا ناپرهیزی در استفاده هم‌زمان از چند خوراکی، تعدادی از نیروها دچار مسمومیت شوند ولی هیچ گزارشی از مسمومیت عمدی غذاهای لشکر گزارش نشده است.

یکی دیگر از ویژگی‌های مدیریتی شهید احمد کاظمی این است که تأمین نیازهای نیروهایش را معطل دیگر یگان‌ها نمی‌گذارد و به عنوان نمونه تدارکات و آشپزخانه را موظف کرده از صفر تا صد تهیه و انتقال غذای نیروها را خودشان برعهده داشته باشند. درستی این اصل، در عملیات والفجر که به دلایلی تأمین غذای نیروهای لشکر ۸ به یگان دیگری واگذار کرده بودند، اثبات می‌شود. در آن مقطع، قرارگاه ابلاغ می‌کند که آشپزخانه لشکر ۸

۱. در کوران یکی از عملیات‌ها، یکی از مسئولان لشکر، استعفا داده و راهی واحد دیگری می‌شود. شهید کاظمی همان موقع اصرار دارد که او بماند ولی نمی‌ماند. ۱۰ سال بعد که چند سالی از پایان جنگ گذشته و نیروهای رسمی لشکر ۸ در حال گرفتن درجه هستند، فرمانده لشکر عین جملات رد و بدل شده در گفت‌وگوی یک دهه قبلش را برایش بازگو می‌کند.

غذای عقبه یگان دیگری را تأمین کند و در عوض نیروهای حاضر در خط مقدم لشکر، توسط یگان مذکور تغذیه شوند. در اولین شب عملیات، بخشی از نیروهای لشکر ۸ با خوردن مرغ مسموم شده و اوضاع طوری به هم می‌ریزد که یکی از نیروها سوار بر جیپ ۱۰۶، سراغ آشپزخانه لشکر می‌آید تا مسئول وقت آشپزخانه را به روش خودش تنبیه کند که در نهایت به خیر گذشته و مشخص می‌شود غذای مسموم، دست پخت جای دیگری بوده است.

در کنار فداکاری‌ها و تلاش‌های شبانه‌روزی نیروهای آشپزخانه لشکر که فقط و فقط با تکیه بر اعتقادات عمیق مذهبی امکان‌پذیر می‌شد، جدیت و سخت‌گیری‌های مرتضی قدوسی دیگر عاملی است که آشپزخانه لشکر ۸ را به مجموعه‌ای کم‌نظیر و مثال‌زدنی در دوران دفاع مقدس تبدیل کرده. بسیاری از نیروهای لشکر اعتقاد دارند که در این یگان «نه کسی پس داد و بی‌دادهای قدوسی برمیاد و نه پس سرعت رضاقلی طاهری». قدوسی در این خصوص اعتقاد دارد: «این درست که همه رفیق بودیم و همکار ولی یک جاهایی کار بدون داد و بی‌داد و جذبه داشتن، پیش نمی‌رفت.»

فعالیت آشپزخانه لشکر ۸ در پایگاه شهید مدنی اهواز که در آن مقطع در سوله‌ای نزدیک به زمین چمن و سالن ورزشی فعلی دانشگاه شهید چمران مستقر بود، مثل بیشتر واحدهای لشکر از یک تا دو هفته قبل از عملیات تا همین اندازه بعد از آن، حالت شبانه‌روزی دارد به طوری که وقتی یکی از نیروها، متوسط خواب شبانه‌روزش را در یک بازه ۱۰ روزه محاسبه می‌کند، به عددی کمتر از ۳ ساعت می‌رسد. برای مروری کوتاه بر فعالیت‌های یک روز آشپزخانه، از ساعت ۸ صبح شروع می‌کنیم که به طور معمول در این زمان، ناهار نیروها در کامیون‌های ۹۱۱ با تویوتا‌های گازوئیلی بارگیری شده و راه می‌افتند تا بین ۲ تا ۳ ساعت بعد به جزایر برسند. بعد از خروج ناهار از آشپزخانه، نیروها چند ساعت فرصت استراحت و رسیدگی به امور شخصی‌شان را دارند و پس از آن بلافاصله دست به کار تدارک مقدمات شام می‌شوند؛ چون حوالی ۵ عصر باید وعده شام و صبحانه را به سمت جزایر بفرستند. از حوالی نیمه شب نیز کار آماده‌سازی ناهار روز بعد آغاز می‌شود.

طی تقسیم کار صورت گرفته در آشپزخانه، هر گروه ۱۰ تا ۱۵ نفره مسئول کار مشخصی شده‌اند؛ عده‌ای برنج را پخته و گروهی آماده کردن خورش را بر عهده دارند و تعدادی،

گوشت‌ها را آماده پخت می‌کنند. در گروهی نیز که شست‌وشوی دیگ‌ها، وسایل و ظروف را بر عهده دارند، تقسیم کار مشابهی انجام شده و بخش‌های پخت برنج، پخت خورش و ظروف ارسال غذا هر کدام نیروهای مشخصی دارند. از بین ظروفی که باید شسته شوند، سخت‌ترین شرایط مربوط به دیگ‌های خط انتقال غذا به جزایر است که گرد و خاک منطقه، روی بدنه چرب آن‌ها نشسته و لایه‌ای سخت و سمج به وجود می‌آورد که زدودن آن، وقت و انرژی زیادی از نیروها می‌گرفت.

برای پیشگیری از خستگی شدید نیروها، هر گروه در داخل خود برنامه‌ریزی مشخصی دارد و افراد به شکل شیفتی وظایف‌شان را انجام می‌دهند. البته این تقسیم‌بندی، وحی منزل نیست و بسته به شرایط، نیروها در بین گروه‌های مشخص شده جابه‌جا می‌شوند یا گاهی همه پای کار خاصی می‌آیند که عجله‌ای است؛ مثل بسته‌بندی غذا.

از شب شروع عملیات تا یک یا چند روز بعد، نیروهای حاضر در خط مقدم که گاهی آمارشان به هزار تا دو هزار نفر هم می‌رسد، باید غذای بسته‌بندی دریافت کنند چون در آن شرایط خاص، امکان توزیع غذا به شیوه مرسوم وجود ندارد. در آن مقطع، ظروف یک‌بار مصرف موجود در بازار، بشقاب‌هایی پلاستیکی بود که در نداشتند و موقع بسته‌بندی غذا، ابتدا برنج و خورش داخل ظرف ریخته شده و بعد یک نصفه‌نان روی آن می‌گذاشتند و در نهایت غذا را داخل نایلون گذاشته و بعد از گره زدن، داخل دیگ می‌چیدند. این کار، زمان و انرژی زیادی می‌برد و در بیشتر مواقع، بیشتر نیروهای آشپزخانه در این کار مشارکت می‌کردند. به عنوان نمونه اگر ۸ نیرو می‌خواستند ۲ هزار غذا را بسته‌بندی کنند، حدود ۲ ساعت باید وقت صرف می‌کردند.

مسعود یوسفی در مورد شیوه‌نامه توزیع غذا در خط مقدم می‌گوید:

«غذاهای بسته‌بندی شده را در نزدیک‌ترین مقر تدارکاتی به جزایر، داخل گونی کرده و گونی‌ها را با قایق به اسکله جزیره شمالی و از آن جا به تدارکات جزایر انتقال می‌دادند تا در آن جا هر کدام از بچه‌های تدارکات، تعدادی گونی را تحویل گرفته و با توپوتا به خط بیاورند. توپوتا که به خط می‌رسید، حدود آمار نیروهای هر بخش را می‌دانست و بر همان اساس، یک یا چند گونی پرتاب می‌کرد پایین و می‌رفت. راننده‌های تدارکات، خیلی هم مته به خشخاش نمی‌گذاشتند و بیشتر اوقات،



اضافه تراز آمار غذا توزیع می‌کردند تا اگر به هر دلیلی تا وعده بعد غذایی نرسید، بچه‌ها گرسنه نمانند.»

یکی از کارهای چالشی و مهم آشپزخانه، پاک کردن برنج است. مرتضی قدوسی، صحبت‌های صادقانه‌ای در این خصوص دارد. او می‌گوید:

«بیشتر برنج‌ها یا پاکستانی بود یا تایلندی و پُر از فضلّه موش. ما هم چندین نیرو می‌گذاشتیم برای پاک کردن برنج‌ها ولی حرف یک کیلو و دو کیلو نبود و وقتی ۳۰ گونی باید پخت می‌شد، انتظار نداشتیم تمام آشغال‌ها یا فضلّه‌ها گرفته شود؛ یک وقت‌هایی چشم‌ها چیزی به جز سفیدی برنج نمی‌دید. به همین خاطر موقع پختن برنج، خیلی ریز نمی‌شدیم چون اگر چشم‌مان فضلّه می‌دید، اول در دسترو مصیبت بود و غذا هم به موقع آماده نمی‌شد.»

البته قدوسی یک بار مسأله شرعی این‌کار را از مرحوم حجت‌الاسلام شیخ محمد علی نوراللهی که زیاد به نیروهای لشکر ۸ سر می‌زد، می‌پرسد. مرحوم نوراللهی هم جواب می‌دهد: «فضولی اون جا دیگه به تونیا مده! تو همین که نیرو گذاشتی تا برنج‌ها را پاک کنند، از گردنت ساقطه و خدا خودش بلده چیکارش کنه.»

طی روند ارسال غذا، هر واحد یا گردان پیاده، دیگ مخصوص به خود با شماره‌ای مشخص دارد که باعث می‌شود روند تحویل دیگ‌ها به رابط‌ها با سرعت بیشتری انجام شود. البته بخش‌هایی که آمار نیروهایشان به اندازه یک دیگ نیست، مجبورند معطل شوند تا ظرف‌هایشان از دیگ‌های بزرگ‌تر پُر شود.

مرتضی کاظمی مسئول وقت پشتیبانی لشکر در مورد روند رساندن غذا به جزایر می‌گوید: «سه راننده قیبراق هم داشتیم که مهمات و غذا را برای بارگیری در بالگردها تا مقر هوانیروز در پشت جاده جفیر می‌بردند. غلامرضا سلیمانی که خیلی شجاع و نترس بود، جوانی با فامیلی امامی که زود مجروح شد و برگشت و یک بسیجی از خمینی شهر که نام خانوادگی اش را فراموش کرده‌ام.»

مرتضی قدوسی در مورد آمار پخت و پز آشپزخانه می‌گوید:

«ملاک ما، آماری بود که احمد کاظمی یا نماینده او می‌داد ولی هر تعدادی که به ما ابلاغ می‌شد را از روی احتیاط، هزار تا بیشتر می‌گرفتیم تا کم نیاید و این را خود

فرمانده لشکر هم می دانست. احتیاط، از این نظر که احتمال انهدام خودروهای حمل غذا زیاد بود یا امکان داشت ناگهان یک یا چند گردان به منطقه بیایند که جزء آمارمان نبودند. وقتی خودروی حمل غذا را می زدند، اگر غذای اضافه داشتیم، از همان جایگزین می کردیم و اگر نبود، جیره خشک می فرستادیم. به طور معمول، اوج فعالیت آشپزخانه، از شب عملیات بود تا حدود یک هفته یا پانزده روز بعد که گاهی روزانه تا ۸ هزار غذا پخت می کردیم و بعد از تثبیت منطقه و خروج نیروهای پیاده، آمار یک دفعه می آمد پایین و تا دو هزار غذا و در ادامه کمتر از آن هم می رسید.»

یک جاده آسفالته که تا حوالی دویست متری ساحل هور ادامه پیدا کرده، و بالگردها می توانند روی آن فرود بیابینند، اصلی ترین بارانداز اqlام تدارکاتی انتقالی از اهواز است. جاده، مقداری از سطح دشت ارتفاع گرفته و همین بلندی، شکلی از خاکریز خواهد بود که می تواند تا حدودی امنیت بارهای تخلیه شده را حفظ کند، حداقل برای چند ساعت. مرحله بعدی، انتقال اqlام تخلیه شده به ساحل هور و نزدیک اسکله تدارکاتی لشکر است که گاهی با تویوتا و برخی اوقات با دست انجام می شود. یگان های فعال در جزایر، با فاصله از هم اسکله هایی در ساحل هور برپا کرده و روند انتقال تدارکات را مدیریت می کنند. واحد پشتیبانی، در مجنون شمالی، کنار یکی از پدها و نزدیک به دهانه مسدود شده یکی از چاه های نفت، چند سنگر درست کرده و از این مجموعه به عنوان مقر پشتیبانی در جزایر استفاده می کند. یوسف سلیمانی، رابط اصلی پشتیبانی لشکر در جزایر است. او که وظیفه اصلی اش، تحویل و ساماندهی اqlام انتقالی و دادن آن ها به رابط های تدارکاتی گردان های پیاده است، در مورد اوضاع و احوال این مقر می گوید: «جای مان امن بود و غیر از بچه های تخریب، کسی اطراف مان نبود.»

در بین چیزهایی که به جزیره منتقل می شود، همه چیز پیدا می شود؛ حتی خرده ریزه های شخصی نیروها مثل لباس زیر و شامپو. بخشی از این اqlام، هم زمان با اعزام تحویل نیروها شده ولی برای احتیاط بیشتر، در بارهای ارسالی دفعات بعد نیز گنجانده می شود. بخشی از مهمات لشکر در منطقه جفیر و عمده آن در نزدیکی خرمشهر نگهداری می شد ولی به دلیل نبود مسیر زمینی و آتش شدید دشمن، چیز چندانی از این دو نقطه وارد جزایر

نمی‌شود و بیشتر نیاز نیروها را همان غنائم جنگی برطرف می‌کند. نیروهای مهمات در بررسی‌های اولیه، روی هاورکرافت یا بالگرد برای انتقال مهمات به جزایر حساب ویژه‌ای باز کرده بودند ولی با شروع عملیات متوجه شدند که اصلی‌ترین وسیله در دسترس‌شان، قایق است. همین وسیله نیز محدودیت‌های خاص خود را دارد. در روزهای ابتدایی عملیات، با وجود انتقال بخش مختصری از مهمات، بارها پیش می‌آید که بین هفت تا ده تویوتا مهمات، برای ساعت‌ها و حتی یک‌روز کامل در ساحل هور معطل شده و قایقی آن‌ها بارگیری نمی‌کند. نیروهای واحد مهمات نیز که براساس تجربه عملیات‌های قبلی، می‌دانند نیروهای درگیر خط‌مقدم به شدت نیازمند تزریق مهمات هستند، از دیدن این وضعیت به شدت زجر کشیده و مجبور می‌شوند بارها برای پیشگیری از انهدام، مهمات آماده انتقال را به مقر برگردانده و تخلیه کنند. برخی نیروها دلیل اصلی این اختلال را کمبود قایق دانسته و تعداد دیگری ترس قایق‌ران‌ها را علت اصلی برآورد کرده‌اند. مهدی رشیدزاده می‌گوید:

«به این بندگان خدا، فقط گفته بودند قرار است در منطقه‌ای نیرو جابه‌جا کنند و نمی‌دانستند این منطقه، جنگی است؛ وقتی شلیک اولین گلوله‌ها را شنیدند و دیدند، حسابی تعجب کرده و بعضاً ترسیدند.»

با توجه به باز نشدن مسیر زمینی طلائی و نقش حیاتی قایق‌ها در پشتیبانی از جزایر، این مسیر هم چنان پرتردد و پرحادثه بوده و یک مشکل دیگر هم در این چرخه خودنمایی می‌کند؛ کمبود قایق و قایق‌ران. چنین مشکلی را برخی از نیروهای پشتیبانی لشکر، روایت کرده‌اند. کمبود قایق‌ران تا حدی است که گاهی نیروهای پشتیبانی لشکر ۸ مجبور می‌شوند بدون یک ساعت آموزش یا حتی تجربه قایق‌رانی، سکان به دست گرفته و قایق پراز تدارکات را به جزیره برسانند. البته مشکل فقط کمبود نیرو و قایق نیست و حتی وقت‌هایی که این دو تا جور می‌شود، باز کم مصیبت ندارند برای انتقال یک قایق تدارکات؛ بالگردهایی که کوچک‌ترین جنبنده‌ای را شکار می‌کنند، سکان‌دارهایی که گاهی می‌ترسند و وسط راه برمی‌گردند یا جایی بار را خالی می‌کنند که با مقصد فاصله زیادی دارد و یا قایق‌هایی که وسط هور خراب می‌شوند.

در آستانه عملیات خیبر و تا اولین روز آن، سه نفر را باید شاخص‌ترین نیروهای دانست که

کار اصلی شان انتقال خودرویی تدارکات از اهواز (یا نقاط نزدیکش) به ساحل جفیر است؛ غلامرضا سلیمانی، رضاقلی طاهری و کاظم عربها. از این جمع، عربها همان روز اول راهی گردان فتح شده و در طلائیه اسیر می‌شود و سلیمانی و طاهری باقی می‌مانند. در یکی از اولین روزهای عملیات، به احتمال زیاد قبل از دهم اسفند ۶۲، غلامرضا رحیمی از مسئولان پشتیبانی، رضاقلی طاهری را صدا می‌زند تا پنجاه گالن بیست لیتری بنزین که چند ساعتی از معطلی شان در ساحل جفیر گذشته را حوالی ظهر به جزیره ببرد. کار عجله‌ای است، چون هم خطر انهدام بنزین‌ها وجود دارد و هم بنزین حکم کیمیا دارد برای نیروها. طاهری، بنزین‌ها را با چالاکی همیشگی‌اش بار قایقی می‌کند که صاحب و سکان‌دارش مشخص نیست و چند دقیقه‌ای منتظر می‌ماند تا کسی که خستگی‌اش بعد از مقداری استراحت در رفته، از سنگری خارج شود و بنشیند پشت سکان. که هیچ‌کس نمی‌آید و خودش به امید چیزهایی که همان چند روز از قایق و آب یاد گرفته، می‌رود داخل قایق. مقداری که با سکان و متعلقاتش ور می‌رود، قایق راه می‌افتد. رضاقلی طاهری ادامه ماجرا را این‌گونه تعریف می‌کند:

«قایق مرتب این طرف و آن طرف می‌رفت و به زور در مسیر نگهش داشته بودم. به هر مصیبتی بود، چند کیلومتری رفتم جلو. تازه داشتم ذوق می‌کردم که یک بالگرد از پشت نیزارها کشید بالا و صاف ایستاد روبه‌روی آبراهی که من داخلش بودم. با زاویه‌ای که به خودش داده بود، شک نداشتم تا چند لحظه دیگر موشکی حواله‌ام می‌کند. نمی‌دانم چرا ولی کفش‌های کتانی نوأم را جفت کردم و گذاشتم گوشه قایق.»

شاید اگر طاهری تجربه بیشتری داشت، قایق را می‌کشاند وسط نیزارها تا بالگرد او و قایق را گم کند ولی این‌کار را نمی‌کند و زل می‌زند به سرنوشتش. بالگرد، دو موشک شلیک می‌کند ولی موشک‌ها معجزه‌وار حدود صد و هشتاد درجه می‌چرخند و به طرف دیگری می‌روند. با همان معجزه، بالگرد بی‌خیال قایق شده و دور می‌شود تا طاهری بتواند چند دقیقه بعد برسد به ساحل مجنون شمالی. در اسکله تخلیه، غلامرضا سلیمانی به سرعت دبه‌های بنزین‌ها را تخلیه کرده و جایش چهار نیرو سوار می‌کند تا بلافاصله با همان قایق به جفیر برگردانده شوند.

ماجرای هنوز تمام نشده، طاهری ادامه می‌دهد:

«یک ارتشی بود و بقیه بسیجی. کمی که رفتیم و باز قایق بود که مرتب می‌رفت به چپ و راست، یکی شان صدایش درآمد که اگر بلد نیستی، چرا نشستی پشتش؟ گفتم اگر بهتر بلدی، بسم الله! چند کیلومتری به ساحل جفیر مانده بود که یک قایق با سرعت از کنارمان رد شد و دوباره برگشت. جوانی خوش تیپ با لهجه تهرانی و صدایی نزدیک به داد و دعوا گفت که قایق را از کجا آورده‌ای؟! یا لا پیرتوی آب ببینم! گفتم نمی‌پریم، من که شنا بلد نیستم. می‌رم تهِ آب! داشت جوش می‌آورد که یک لحظه جوابی آمد روی زبانم. با حال اضطرار و خیلی مظلومانه گفتم نمی‌دونم! من اون طرف بودم، یکی گفت این قایق را سوار شو و برو!»

نیروی اطلاعات عملیات لشکر ۲۷ حضرت رسول که به احتمال زیاد برای بررسی شرایط ورود نیروهای محمدابراهیم همت به جزایر آمده، با جواب طاهری قانع می‌شود یا حداقل خود را قانع و راضی نشان می‌دهد. از عصبانیتش کم شده و وقتی می‌فهمد طاهری نیروی احمد کاظمی است، حساسی صمیمی شده و چندبار صورتش را می‌بوسد؛ شاید به نیت حالیت گرفتن.

با آرام شدن اوضاع، دو طرف قایق‌ها را عوض کرده و هر کدام راهی کار خود می‌شوند. قایق جدید طاهری و آن چهار نفر، خیلی جلو نرفته که یک دفعه موتور قایق به طور کامل کنده شده و می‌افتد ته هور. قایق، تبدیل شده به چیزی مثل پوسته هندوانه‌ای تراشیده شده و همه منتظرند تا شاید کمکی برسد. چند دقیقه‌ای که می‌گذرد و خبری از کمک نمی‌شود، یکی از چهار نفر، شیرجه می‌رود به دل هور و طنابی می‌بندد به موتور و بقیه می‌کشندش بالا. موتور روشن شدنی نیست و همگی با دست، کلاه و هر چیزی که دم دستشان است شروع می‌کنند به پارو زدن تا بعد از حدود یک ساعت برسند به ساحل نجات.

به نظر می‌رسد، رضاقلی طاهری از آن روز به بعد، بارها قایق‌رانی کرده و کم‌کم به آن مسلط هم می‌شود. خاطره یوسف سلیمانی، این ادعا را تأیید می‌کند. او می‌گوید:

«یک دفعه که داشتیم با رضاقلی می‌رفتیم جزیره، یکی از ملخی‌های عراق که

۱. محمدرضا امید معاون گروهان گردان قمرینی هاشم: «نگاه نکنید که بیشتر بچه‌های جنگ، الان خودشان را این قدر سر و ساده می‌گیرند؛ این‌ها هر کدام شان شیرمردهایی بودند که می‌شود در وصف دل‌آوری هر کدام شان، یک تاریخ نوشت.»

داشت روی نیزارها در ارتفاع کم چرخ می‌زد، آمد برایمان. رضاقلی خیلی سریع قایق را زد به دل نیزار و نی‌ها را خوابانندیم روی خودمان. هواپیما، چرخنی بالای سرمان زد و رفت. نی‌ها به قدری بلند و پُر بودند که وقتی می‌رفتی بین‌شان، چیزی از بالا پیدا نبود.»

یکی از مجموعه‌های مرتبط با موضوع پشتیبانی، واحد ترابری است. غلامعلی شریف‌دوست مسئول وقت این واحد در خصوص شرح وظایف آن می‌گوید:

«هرآن‌چه از حمل و نقل در لشکر نیاز بود، توسط ترابری انجام می‌شد. از جابه‌جایی نیرو و مهمات گرفته تا تجهیزات و امکانات مورد نیاز. به دلیل همین وظایف متنوع، هم خودروی سبک مثل تویوتا و آمبولانس داشتیم و هم خودروی نیمه‌سنگین و سنگین مانند مینی‌بوس، اتوبوس و مایلر. اگر شرایط عملیات طوری بود که برای نقل و انتقال، خودرو کم می‌آوردیم، می‌رفتیم سراغ قرارگاه و تعدادی وسیله امانت می‌گرفتیم.»

شریف‌دوست با اشاره به تعیین حمید عزیزاللهی از رانندگان ترابری به عنوان رابط اصلی واحد در جزایر مجنون اضافه می‌کند:

«موقع عملیات که می‌شد، تیم‌هایی متشکل از تعمیرکاران<sup>۱</sup> مختلف داشتیم که اعزام می‌شدند به خط تا اگر خودرویی از خودمان یا نمونه‌های غنیمتی به دلیل خرابی یا آسیب دیدگی، زمین مانده بود، در حد امکان تعمیر و راه‌اندازی شوند یا به عقبه انتقال پیدا کنند تا آن‌جا فکری به حال‌شان بکنیم.»

انتقال تدارکات به جزیره، کاری است لازم ولی ناکافی؛ آذوقه و مهمات باید از مجنون شمالی به نیروهای درگیر در جزیره جنوبی رسانده شود. رانندگی در جاده‌های به نسبت باریک و مرتفع جزایر که به خوبی در دید و تیر عراق قرار دارد، کار هر کسی نیست و گاهی ترس روند توزیع تدارکات را مختل می‌کند. سیف‌الله رهنما می‌گوید:

«یک‌بار یکی از گردان‌های مستقر در خط مقدم که اسم‌شان یادم نیست، مرتب می‌گفتند که تدارکات نمی‌رسد! از این طرف مرتب تویوتا می‌فرستادیم ولی باز هم

۱. این نیروهای فنی، در فاصله عملیات‌ها نیز در مقر لشکر ۸ نجف از جمله پایگاه شهید مدنی اهواز مستقر می‌شدند و کار تعمیر و بازسازی خودروهای آسیب‌دیده را انجام می‌دادند.

می‌گفتند چیزی نمی‌داد! چندباری خواستم بیفتم به راه و قضیه را پیگیری کنم ولی احمد کاظمی اجازه نمی‌داد. می‌گفت اگر تنهایی بروی، ممکنه بلایی سرتان بیاید. یک ساعت به غروب، هر طوری بود راضی‌اش کردم و قاسم محمدی را گذاشتم ترک موتور و راه افتادیم.»

این دو نفر پانصد متر جلوتر، با خاکریز گردی مواجه می‌شوند که تمام تویوتاهای اعزامی از صبح آن روز، بار خودشان را همان جا تخلیه و از ترس برگشته بودند عقب. قاسم محمدی وقتی در خط مقدم، قمقمه‌های خالی تعدادی از شهدا را می‌بیند، به گریه افتاده و خطاب به رهنما می‌گوید: «نمی‌خوام این جا شهید بشم! این جنگ سیاسی است! اینا برای نفت حمله کردند جزایر.» رهنما پاسخ دوستش را با این کلمات می‌دهد: «پاشو بریم. این فکرها رو هم از مغزت بیرون کن! آگه قرار به شهید شدن باشه، همین جا شهید می‌شی و اگر نوبت نشده باشه، شش برابر این عراقی‌ها هم بیایند این جا، طوری‌ات نمی‌شه.»

بعد از این اتفاق، با مشورت احمد کاظمی تعدادی راننده شهادت طلب داوطلب انتقال اقلام تخلیه شده در این محدوده و رساندن آن‌ها به خط مقدم می‌شوند. در آخرین لحظات انتقال این اقلام به جلو، ترکش یک خمپاره، سیف‌الله رهنما را از پشت ساق پا مجروح کرده و مجبور به خروج از جزیره می‌کند. از نظر دکتر ابوترابی، ترکش جایی خورده که احتمال دارد خون سرخرگ و سیاهرگ را مخلوط کند که اگر بکند، خطر بالا می‌گیرد. رهنما باید برود عقب و از زخمش عکس بگیرد تا خطری تهدیدش نکند. عکس برداری که همان روز انجام می‌شود، همه چیز را عادی نشان می‌دهد و رهنما کمتر از بیست و چهار ساعت بعد از زخمی شدن، دوباره به جزیره برمی‌گردد، البته با عصایی زیر بغل که تا آخرین روز حضور در جزیره، همراهی‌اش می‌کند.

محمدعلی مرادی فرمانده گردان انبیا در مورد شرایط رساندن تدارکات به خط مقدم می‌گوید:

«نیرو کم بود و تدارکات و مهمات خیلی بد به ما می‌رسید. هر خودرویی که می‌خواست چیزی بیاورد، تا نود درصد زده می‌شد. آتشی که روی جاده‌ها و خطوط تدارکاتی ریخته می‌شد، خیلی بیشتر از خط مقدم بود.»

حمید عزیزاللهی در خصوص مشکلات خاص رانندگی در جزایر می‌گوید:

«راننده‌های با تجربه، در هر شرایطی به راحتی محل خط مقدم را پیدا می‌کردند ولی بعضی، به خصوص شب‌ها، امکان داشت محل دقیق خط را پیدا نکرده و گاهی از خط عبور کرده یا بارشان را زودتر تخلیه کنند. به همین خاطر، هر وقت خط مقدم لشکر کمی عقب یا جلو می‌شد، فاصله نقطه آغاز حرکت خودروها از کنار اسکله تا خط را با کمک کیلومتر خودرو مشخص کرده و به راننده‌ها اعلام می‌کردیم تا خط را راحت تر پیدا کنند.»

برای ارتباط واحد پشتیبانی لشکر با قرارگاه یا دیگر مجموعه‌های مرتبط، به یک حلقه واسط نیاز بود که «ستاد لشکر» این وظیفه را به عنوان بخشی از مأموریت‌هایش بر عهده داشت. مهدی ملکی مسئول وقت ستاد لشکر اعتقاد دارد:

«اصل کار ستاد، هماهنگی بود؛ هم بین بخش‌های داخلی لشکر و هم بین لشکر با قرارگاه و سایر مجموعه‌های خارج از یگان. بیشتر جلسات قرارگاه که با موضوع تدارکات و پشتیبانی برگزار می‌شد را رئیس ستاد به تنهایی یا همراه با مسئول پشتیبانی لشکر شرکت می‌کردند. عمده هماهنگی‌ها و مدیریت پایگاه‌های شهید مدنی شماره ۱ و ۲ هم به دوش ستاد بود. کار دیگر ستاد، فراهم کردن بستر ارسال و دریافت نامه‌های رزمندگان بود. در طول چند سالی که مسئولیت ستاد را داشتم، گاهی می‌شد که چند نیروی مشخص به عنوان دبیرخانه داشته باشیم ولی بیشتر مواقع، این کار و دیگر وظایف ستاد را مسئول و جانشین ستاد انجام می‌دادند. در واقع، ستاد نیروی چندانی نداشت و با تعدادی کمتر از انگشتان یک دست اداره می‌شد.»

یکی دیگر از وظایف نیروهای پشتیبانی لشکر، نظارت نسبی بر ورود و خروج‌ها به جزایر است. البته چنین وظیفه‌ای بیشتر به تردهای قایقی محدود می‌شود و عبور و مرورها از روی پل خیبر یا جاده سیدالشهداء، توسط قرارگاه کنترل می‌شد. از شروع عملیات تا نیمه دوم اسفند ۶۲ که عمده تردها به جزایر از مسیر آبراه‌ها و به کمک قایق انجام می‌شد، رضاقلی طاهری یکی از نیروهای پشتیبانی لشکر، وظیفه نانوشته‌ای داشت که تا حدی و به

۱. چند ماه بعد از شروع به کار ملکی به عنوان رییس ستاد، احمد کاظمی مرحوم قاسم شفیعی را به عنوان جانشین ستاد معرفی می‌کند.



اندازه‌ای که توان و فرصت داشت، تردها را کنترل کند. هریگان، اسکله و آبراه مخصوص به خود را داشت و خیلی بعید بود که نیروهای دیگر یگان‌ها بخواهند از اسکله یگان دیگری وارد جزایر شوند ولی کنترل چنین موضوعی، با طاهری بوده است. او هم چنین با توجه به اشرافی که نسبت به مشخصات نیروهای حاضر در جزایر داشت، می‌دانست که ورود کدام نیرو نیاز است و چه نیرویی می‌خواهد بدون دلیل و صرفاً برای اقناع کنجکاو‌اش وارد جزایر شود. به همین خاطر بارها پیش می‌آمد که اجازه عبور به نیرویی که واحد یا گردانش در جزایر نبودند، نمی‌داد و درخواست «برگه تردد» می‌کرد. البته حساب فرماندهان و نیروهای شاخص لشکر که به دلیل مسئولیت‌شان مجبور بودند به دفعات بین جفیرو جزایر تردد کنند، جدا بود و کسی از آن‌ها برگه یا دلیل تردد نمی‌خواست.

رضاقلی طاهری در همین خصوص اعتقاد دارد:

«تعداد قایق‌های در اختیارمان محدود بود و نمی‌شد اجازه بدیم هر کس که از راه رسید، یک قایق بردارد و برود و بعد هم خبری از قایق نشود. من عمده عملیات را شبانه‌روز در همین محدوده بودم و هر وقت چیزی با قایق می‌فرستادم به جزیره شمالی، یکی را مأمور می‌کردم همراه قایق برود و بعد از تحویل اقلام، با همان قایق برگردد.»

### پدافند لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر

بعد از پاک‌سازی نسبی جزایر که بالگردها با امنیت به نسبت بیشتری می‌توانستند تردد کنند، ترکیب نیروهای لشکر با ورود برخی واحدها کامل‌تر می‌شود. یکی از این واحدها، پدافند است با مسئولیت رمضانعلی محمدی. محمدی می‌گوید:

«با یکی از بچه‌ها رفتیم تا اوضاع را به شکل کلی بررسی کنیم. چند قبضه ضد هوایی غنیمتی در بخشی از جزیره شمالی بود که نیروهای لشکر ۱۷ علی‌ابن‌ابی طالب آن‌ها را غنیمت گرفته بودند ولی نیروی تخصصی برای راه انداختن‌شان نداشتند. چون عمده تدارکات جزایر با قایق تأمین می‌شد، نمی‌توانستیم قبضه‌های غنیمتی را خارج کنیم یا مشابهش را وارد کنیم. برگشتیم تا تعدادی از نیروهای تخصصی پدافند را همراه یک دسته از بچه‌های مجهزه دوش پرتاب دهند را منتقل کنیم جزایر.»

پدافند لشکر در آن زمان شش قبضه ۵۷ میلی متری، شش قبضه چهار لول و شش قبضه آتشبارسیار در اختیار داشت که تا قبل از راه اندازی پل، امکان انتقال هیچ کدام فراهم نشد. پدافند لشکر در کنار استفاده از دوش پرتاب های سه‌پند، تدبیری هم برای چند قبضه ضد هوایی غنیمتی موجود در جزیره دارد. به طور قطع نیروهای لشکر ۱۷ حاضر به واگذاری قبضه ها نیستند؛ یعنی درست همان کاری که اگر هر نیروی دیگری جای آن ها بود، انجام می داد. در مذاکره ای نه چندان طولانی و البته دوستانه، قرار می شود قبضه ها در اختیار نیروهای قمی بماند و لشکر ۸ نیروی تخصصی مورد نیاز را تأمین کند.<sup>۱</sup> با این کار، قبضه ها فعال شده و آسمان جزایر حداقل در این محدوده، برای جنگنده های دشمن ناامن می شود.

احمد احمدی و محمود نوشاد از نیروهای اهل اطراف شهر اصفهان که بیشتر با دوش پرتاب سه‌پند کار می کردند، در خیبر به شهادت می رسند. بخش دیگری از نیروهای پدافند را سربازان وظیفه ترک زبان تشکیل می دهند. نیروهایی از تبریز، زنجان و شهرهای اطراف که برخی شان فارسی بلد نیستند و کارها را به کمک یک مترجم پیش می برند. رمضانعلی محمدی می گوید:

«خیلی بچه های زرنگ، باهوش، شجاع و قوی هیكلی بودند که با قبضه ۵۷ میلی متری خیلی دقیق می زدند و هر کس کارشان را می دید، تشویق شان می کرد. یکی داشتیم با نام خانوادگی میرزایی که یک کتاب ترکی هم به من داد تا شاید چیزی یاد بگیرم ولی فایده نداشت؛ گفتم ما فارسی مان هم مشکل دارد، چه برسد به ترکی!»

میزان کمی و کیفی تجهیزات و مهمات پدافند لشکر با احداث پل و بعد از آن جاده، افزایش قابل توجهی پیدا کرده و در نتیجه آسیب پذیری نیروها در برابر حملات هوایی کاهش پیدا می کند. البته کمک های پدافند فقط به نیروهای لشکر محدود نمی ماند و این تلاش ها در کنار اقدامات واحدهای مشابه در دیگر یگان های سپاه، منجر به تقویت نسبی امنیت هوایی جزایر و در برخی موارد انهدام جنگنده ها و بالگردهای عراق می شود. در واقع

۱. روایت حسین جمشیدیان از این ماجرا، کمی متفاوت است. جمشیدیان می گوید: «نیروهای لشکر ۱۷ آمدند و گفتند این قبضه که حدود دویست متری پد بالگردها قرار داشت، مال آن هاست و اسلحه هم کشیدند.»

پدافندهای یگان‌های مختلف به صورت گروهی کار کرده و گاهی پیش می‌آید که نتیجه نهایی تلاش‌ها که سقوط یک جنگنده است، در محدوده یگان خاصی صورت گیرد و این تصور به وجود آید که پدافند فلان یگان خیلی بهتر عمل کرده و آن یکی ضعیف بوده است. به دلیل نبود پوشش هوایی کافی بر روی جزایر و عدم امکان انتقال و استقرار سیستم‌های ضد هوایی، ارتش عراق از همان روز اول حملات هوایی متعدد و سنگینی را بر روی منطقه عملیات انجام می‌دهد. در گزارش قرارگاه بدر در این خصوص آمده:

«قرار بود هر لشکر منطقه عملیاتی خود را با دو قبضه توپ سبک ۱۴/۵ که قابل حمل بودند و سه قبضه مسلسل دوشیکا، در برابر هواپیماها و بالگردهای دشمن با سقف پرواز پایین پوشش دهند.»

در این میان، مهدی ملکی رئیس وقت ستاد لشکر ۸ که مسئول اصلی هماهنگی و اعزام نیرو و تدارکات از جفیر به داخل جزایر را هم عهده‌دار بوده، می‌گوید:

«در جفیر سیستم پدافندی هاگ، مستقر بود و به همین دلیل جنگنده‌های عراقی کمتر به این سمت می‌آمدند یا در ارتفاع بسیار پایین حرکت می‌کردند تا در تیررس موشک‌های هاگ نباشند.»

البته برخی گزارش‌های تنظیم شده در مورد این عملیات، مدعی شده‌اند که جنگنده‌های F۱۴ ارتش حضور فعال و موثری در صحنه داشته‌اند و تنها در غیاب آن‌ها بوده که نیروی هوایی عراق با انواع تجهیزات، مانند پرندگان هور بر سر مدافعان جزیره نازل می‌شدند. با این وجود در فصل‌نامه شماره ۴۳ نگین آمده است: «عراق در طول این عملیات بین ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ پرواز شناسایی و حمله هوایی بر ضد مواضع ایران داشت ولی در مقابل ایران تنها سه تا چهار حمله هوایی موفق انجام داد. فصل‌نامه نگین با استناد به گزارش قرارگاه بدر در مورد علت عدم پشتیبانی جنگنده‌های ایرانی از خطوط درگیری در جزایر نوشته:

«نیروی هوایی به علت نزدیک بودن خط ما و دشمن نمی‌توانست آتش پشتیبانی داشته باشد، مگر این‌که یک پوشش هوایی برای منطقه ایجاد می‌کرد و هدف‌هایی را در عمق خاک عراق می‌زد.»

حسین حاجی بزرگی راوی مرکز اسناد دفاع مقدس در گزارش خود نوشته:

«روزانه حدود یکصد و چهل پرواز از جنگنده‌های عراقی بر روی جزایر انجام می‌شد.»

فصل نامه نگین ایران، در شماره ۴۳ خود به نقل از هاشمی رفسنجانی آورده:

«در عملیات خیبر، بین سرهنگ صدیق فرمانده این نیرو با عباس بابایی معاون عملیات نیرو، اختلاف نظر وجود داشت و همین مانع تحرک مورد انتظار نیروی هوایی شد و محسن رضایی فرمانده کل سپاه هم از این موضوع گلایه داشت.»

سرهنگ سیدعلی امامی عضو نیروی هوایی سپاه که در عملیات خیبر به عنوان نیروی پیاده در جزایر حضور داشته، در تحلیل چرایی ضعف ایران در موضوع جنگ هوایی می‌گوید:

«این‌که خطوط ایران و عراق در این عملیات بسیار به هم نزدیک و گاهی قاتی شده بودند، حرف درستی است و می‌تواند به عنوان یکی از دلایل عدم امکان پوشش هوایی ما محسوب شود. فراهم نبودن امکان شناسایی قبل از عملیات هم نکته‌ای است که می‌تواند دلیلی برای این نقص به شمار آید. با این وجود، به نظر من نیروی هوایی ارتش از عملیات رمضان در تیرماه ۶۱ دچار مشکلاتی از نظر کمبود قطعات یدکی برای رادارها و برخی دیگر تجهیزات مورد نیاز بود که این شرایط تا والفجره در اواخر سال ۶۴ ادامه پیدا کرد و بعد از آن بود که ارتش توانست تمام توان جنگنده و پدافند خود را به میدان آورده و جلوی حملات هوایی عراق را بگیرد.»

این کارشناس صنعت هوایی که در نیمه اول دوران دفاع مقدس دانشجو بوده و در عملیات‌های مختلف به عنوان نیروی داوطلب در یگان‌های گوناگون حضور پیدا می‌کرده، ادامه می‌دهد:

«عراق با موشک‌های پیشرفته‌ای که از غرب گرفته بود، به راحتی رادارهای ایران را می‌زد و وقتی رادار نداشتیم، پرواز جنگنده‌ها خیلی سخت و گاهی غیرممکن می‌شد. تا سال ۶۴ طول کشید تا توانستیم با ساخت یا تأمین برخی قطعات، بتوانیم به نوعی رادارهایمان را حفظ کنیم یا در صورت صدمه دیدن، به چرخه استفاده برگردانیم.»

محمدعلی مرادی فرمانده گردان انبیاء، نزدیک به چهل و هشت ساعت بعد از شروع عملیات وارد جزیره شده. او که با نیروهایش کنار بالگردهای هوانیروز مستقر بوده، می‌گوید:

«خیلی هوایما برای بمباران می‌آمد ولی چهارلول‌هایی که اطراف مقرر فعال بود،

دورشان می‌کرد. خیلی وقت‌ها هم بچه‌ها با بی‌سیم، F۱۴های خودمان را هماهنگ می‌کردند تا موی دماغ جنگنده‌های عراق شوند. با تمام کارهایی که شد، نشد با بالگرد برویم جزیره و نشستیم در قایق.»

سیف‌الله رهنما از نیروهای کادر فرماندهی لشکر در مورد شرایط پدافند در جزایر می‌گوید: «تنها سلاح سنگین ما در جزایر، چند قبضه خمپاره ۱۲۰ بود. از یک طرف برد توپخانه‌مان به خط عراق نمی‌رسید و از طرف دیگر نمی‌شد قبضه‌ای به جزیره برد. تحرک بالگردها هم بسیار محدود شده بود چون هواپیماهای ملخی عراق (پی‌سی ۷) به راحتی آن‌ها را می‌زدند؛ خودم یک مورد دیدم که شینوک را زدند. کاری که ایران کرد، این بود که از جایی به بعد هرروز صبح، دو تا F۱۴ می‌فرستاد روی آسمان جزیره و این‌ها تا شب چرخ می‌زدند. تا بودند، جنگنده‌های عراق نمی‌آمدند. معمولاً چندبار صبح قبل از آمدن هواپیماها و چندبار بعد از غروب که هواپیما می‌رفتند، بمباران می‌شدیم.»

سرهنگ خلبان اردشیر کریم‌زاده در کتاب حماسه‌های ماندگار هوانیروز در دفاع مقدس، در مورد ورود هواپیماهای سبک پی‌سی ۷ در معرکه خیبر نوشته:

«وقتی حملات این نوع هواپیما، تردد بالگردها و قایق‌ها را ناامن کرد، کارشناسان هوانیروز اعلام کردند که بهترین وسیله برای مقابله با این هواپیماها، بالگردهای تهاجمی کبرا هستند. ورود کبراها، بسیار موثر بود و سلامت تردد وسایل تدارکاتی را تا حدود زیادی تأمین کرد.»

در جلسه‌ای که ۱۴ اسفند ۶۲ در دشت جفیرو با حضور کادر فرماندهی لشکر ۸ تشکیل می‌شود، اکبر انتشاری فرمانده ادوات لشکر، این نوع هواپیما را مشابه «هواپیما اصغرمیرزا»<sup>۱</sup> در نجف‌آباد دانسته و پیشنهاد می‌دهد از موشک دوش‌پرتاب سهند برای زدن‌شان استفاده شود. احمد کاظمی در واکنش به این صحبت می‌گوید: «اینم بیچارگی

۱. فضل‌الله خلیلی محقق تاریخ نجف‌آباد می‌گوید: «ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه و حاکم اصفهان در عصر قاجاریه، نوه‌ای داشت به نام اصغرمیرزا (اصغر مسعود) که در حوالی شهر جوزدان، باغات و زراعت و دامپروری گسترده‌ای داشت. او برای تردد بین تهران و نجف‌آباد، یک هواپیما سبک چندنفره داشت. اصغرمیرزا که اولین تراکتور را وارد نجف‌آباد کرد، چند سال مانده به انقلاب، منطقه را ترک کرد و رفت.»

ماست! مالِ جنگ جهانی دوم اند. یکی اش رو بندازید، دیگه نیماند پدرسوخته‌ها! اینا از این پیرِ خلبان‌هاند که بهشون گفتند و خسید بپرید برید، این مهمات‌ها رو بزیند به ایرانی‌ها! ما هواپیمای بمب افکن داریم. قوی‌ترین بمب‌ها رو می‌تونیم حمل کنه. از رده خارج کرده‌اند. هیچ‌کدوم رو پرواز نمی‌دند. هم خلبانش رو داریم، هم بمبش و هم همه چیزش رو!»

بحث که به این جا می‌رسد، حاضرین با اعتراض به این‌گونه تصمیم‌ها، خواستار طرح این موضوعات در جلسات قرارگاه و شورای عالی دفاع می‌شوند. کاظمی، اعتراض نیروهایش را این‌گونه جواب می‌دهد: «برادرای من! چی چی دارید می‌گید شما؟! خدا پدرتون رو بیامرزه! ما داریم انقلاب می‌کنیم. ما (که) جنگ‌مون بین این کشور و اون کشور نیست. اگه این کشورداری بود... (بعد از چند ثانیه سکوت معنادار، با حالتی دردمندانه) خب! برید فعلاً وایسید بجنگید. با این امکانات که توی دست‌مونه، این انقلاب رو باید پیش ببریم. هیچی دست‌تون نبود و رفتید تظاهرات کردید و شاه رو خدا از این مملکت بیرون کرد. حالا (هم) این کلاش، آرپی جی و نارنجک افتاده دست‌تون.»

اصابت و سقوط بالگردهای ایرانی در خیبر، به دفعات در خاطرات شفاهی نیروها ذکر شده که برخی یک حادثه با چند راوی بوده و تعدادی حوادثی جداگانه در تاریخ‌های متفاوت در مجموع نشان از آمار قابل توجه تلفات بالگردها دارد.

مرتضی کاظمی مسئول وقت پشتیبانی لشکر تا حوالی شانزدهم اسفند، در عقبه عملیات فعال بوده، از لحظه ورودش به جزایر می‌گوید:

«همان روزی که باران عربی بیشتر چادرهای جفیر را برد، نشستیم توی قایق و رفتیم سمت جزیره. وسط راه، یک بالگرد دیدم که زده بودندش و داشتند از هور دَرش می‌آوردند.»

---

۱. انتقادات شهید کاظمی از مقامات و مجموعه‌های بالادستی، در دیگر عملیات‌ها و مقاطع دفاع مقدس نیز روایت شده. مهدی رشیدزاده از عملیات والفجره ۱ در اسفند ۶۶ می‌گوید: «صبح که با حاج‌احمد و تعداد دیگری از نیروها وارد حلبچه شدیم، مردم همه خوشحال بودند و از رزمندگان پذیرایی می‌کردند. وقتی عصر، بعد از حمله شیمیایی بعثی‌ها، با شهید کاظمی برگشتیم به شهر، حاجی بالای سر جنازه‌های مردم گریه می‌کرد و می‌گفت فرماندهان ارشد جنگ باید چنین حمله‌ای را پیش‌بینی و مردم را از شهر خارج می‌کردند.»

در گزارش راوی قرارگاه بدر، از مأمور شدن دو تیم آتش بالگردی به این قرارگاه خبر داده شده است. هر کدام از این تیم‌ها شامل یک بالگرد ۲۱۴ و سه کبرا بوده‌اند. اصغر جلالی مسئول وقت مهمات لشکر معتقد است:

«وقتی در دشت وسیع جفیر مستقر بودیم، ارتش تعدادی موشک در گوشه و کنار مستقر کرده بود که با وجود بمباران‌های هوایی عراق، تا حدودی امنیت منطقه را تأمین می‌کرد و ما از این نظر مشکل خاصی پیدا نکردیم.»

عراق بعد از شروع عملیات هم دست از سر جفیر بر نمی‌دارد و گاهی مواضع نیروهای باقیمانده در این محدوده را بمباران می‌کند. نیروهای گردان علی‌اکبر که صبح پنجم اسفند به سمت جزیره حرکت می‌کنند، در دوروز ابتدایی عملیات بارها شاهد بمباران جفیر بوده‌اند. حملاتی که در پایین‌ترین ارتفاع ممکن صورت گرفته و نیروها به راحتی شمایل خلبان‌ها را می‌دیدند.

تعداد زیاد جنگنده‌های عراقی در آسمان منطقه، گاهی صبر نیروها را لبریز می‌کند. صفرعلی مرادی معاون گردان انبیاء می‌گوید:

«یکی از بچه‌ها داد کشید سر فرمانده گردان که برو به احمد بگو این جا فرودگاه شده!»

احمد سلیمانی که اولین روز عملیات را به همراه نیروهای گردان نجفعلی کریمی در جنوب شرقی جزیره مجنون جنوبی مشغول پدافند بوده، می‌گوید:

«در آن شرایط بی‌دفاعی محض، با یکی دو تا از بچه‌ها تصمیم گرفتیم با استفاده از یک قبضه آرپی‌جی ۱۱ غنیمتی، به سمت هواپیماها شلیک کنیم. پیشنهاد دادم به دلیل سرعت بالای هواپیما و عدم امکان هدف‌گیری در حالت استقرار قبضه روی دو پایه، یکی از نیروها آن را روی پشت خود سوار کند. پیشنهاد را رضا کریمی قبول کرد. با نزدیک شدن اسکادرانی از هواپیماهای عراقی، قبضه را روی کمر کریمی آماده شلیک کردیم. یکی از هواپیماها که به علت ارتفاع بسیار پایین، خلبان آن به خوبی قابل دیدن بود از ده‌ها متر مانده به ما، تیربارش را روشن کرد. با برخورد گلوله‌ها به آب، دیواری از آب ایجاد شد و گلوله شلیک شده هم به هواپیما نرسید. بچه‌هایی که اطراف ما بودند، تعریف کردند که گویا در همان لحظه تیربار هواپیما قفل

کرده و موقع دور زدن هواپیمای کناری را هدف قرار می دهد ولی اتفاقی برای آن نمی افتد.»

علیرضا سلیمانی نیروی زرهی لشکر نیز تجربه مشابهی در معرکه خیبر دارد. او می گوید: «اون قدر هواپیما از ارتفاع پایین دیوار صوتی شکسته بود که دیگه اعصاب نداشتیم. یک بار پیش خودم گفتم از روی خاکریز هواپیما را با کلاش بزنم. وقتی از دور سرو کله اش پیدا شد، رفتم سر خاکریز و زیر شکم اش را هدف گرفتم. همین که از روی سرم رد شد، چنان بادی زد که پرتابم کرد پایین. نزدیک بود کرم بشکنه ولی خدا رحم کرد و سالم ماندم.»

مهدی رحیمی در مورد کیفیت پرواز جنگنده های عراقی می گوید:

«یک بار که با توپوتا استیشن داشتم از خط برمی گشتم، جنگنده عراقی به قدری بالای سرم آمد پایین که از ترس این که سقف را بکند و ببرد، پریدم پایین و فرار کردم.»

مسعود یوسفی از نیروهای واحد ادوات لشکر معتقد است:

«سرعت جنگنده های عراقی به قدری بالا بود که وقتی صدای شان را می شنیدی که حداقل یک کیلومتر از بالای سرت رده شده بودند. طوری نبود که از دور ببینی شان و بتوانی کمین کنی و آن ها را بزنی. اگر هم در ارتفاع بالا پرواز می کردند، که گاهی این طور بود، به قدری دور از دسترس بودند که بُرد بیشتر قبضه های ما به آن ها نمی رسید. شاید اگر تک لول بود، می توانست بزند ولی از این قلم نداشتیم یا حداقل خیلی کم داشتیم.»

با شروع اولین ساعات عملیات در جزایر، احمد کاظمی از رمضانعلی محمدی مسئول پدافند هوایی لشکر می خواهد که ۲ گروه را برای رفع مزاحمت هواپیماها و بالگرد های عراقی به کمک نیروها بفرستد که می فرستد ولی هر دو نفر در اولین لحظات حضور در محل مأموریت، به شهادت می رسند.

به دلیل فشار بسیار سنگین عراق عملاً امکان انتقال تجهیزات سنگین و نیمه سنگین به جزایر وجود نداشت و توپ ۵۷ میلیمتری و چهار لول های غنیمتی از عراق تنها سلاح های ضد هوایی بُرد کوتاه بودند. این تجهیزات فقط می توانستند تا حدودی از پایین آمدن بیش



از حد جنگنده‌های عراقی جلوگیری کنند.

در یکی از این موارد، میراژ عراقی تویوتای حامل دو نیروی ایرانی را چنان از فاصله نزدیک می‌زند که سرنشینانش زنده زنده در آتش می‌سوزند. پیکر این دو شهید با زحمت زیاد، تکه تکه از میان بدنه خودرو خارج شده و در پتویی برای معراج شهدا برده می‌شود.

رمضان محمدی مسئول پدافند لشکر در عملیات خیبر می‌گوید:

«بعد از اتصال جاده احدائی جهاد سازندگی به جزیره، امکان انتقال برخی

تجهیزات ضد هوایی برد متوسط برای پوشش اهداف پروازی تا فاصله ۱۵۰۰ متری

نیز فراهم شد.»

اصغر جلالی در خیبرمسئول مهمات است ولی با تکیه بر اطلاعات تخصصی که از پدافند دارد، گریزی هم به این موضوع می‌زند. او می‌گوید:

«مأموریت اصلی پدافند هوایی که مشخص است ولی این واحد یک مأموریت

فرعی هم داشت؛ از سلاح‌هایش ضد زرهی دشمن استفاده کند. به عنوان نمونه

چهارلؤل‌ها که کالیبرشان ۱۴/۵ است، روی تجهیزات زرهی موثر بودند و چون به

راحتی روی انواع خودروها سوار می‌شدند، هم ما و هم عراق از آن به عنوان یک

سلاح ضد زره زیاد استفاده می‌کردیم؛ البته بعضی‌های نامرد خیلی وقت‌ها با همین

چهارلؤل نیروی پیاده را می‌زدند.»

طبق خاطرات بیشتر رزمندگان حاضر در این عملیات، عراق فشار زیادی را با استفاده از هوایما و بالگرد بر نیروهای حاضر در جزیره وارد کرد. فشاری که البته به دلیل کمبود تجهیزات سنگین پدافند هوایی و نبود (یا ضعف) پوشش هوایی از طرف ایران، بعضاً به صورت تعقیب و گریز نفرات و بالگرد در می‌آمد.

احمد سلیمانی یکی از این موارد را تجربه کرده، او وقتی از رساندن مهمات به نیروها و غافل‌گیری تانک‌های عراقی بر می‌گردد، پس از نزدیک به ۵ کیلومتر پیاده‌روی با اکبر انتشاری مسئول وقت ادوات لشکر روبه‌رو می‌شود. سلیمانی می‌گوید:

«انتشاری با یک نفر دیگر داشتند می‌رفتند جلو تا تانک بزنند. گفتم حیدر علی

قربعلی و نیروهای گروهانش، جلوتر درگیرند و نیازی به رفتن شما نیست و از

همان جا با هم برگشتیم. هنوز خیلی نرفته بودیم که صدای یک بالگرد عراقی آمد.

بالگرد به سرعت آمد پایین و انگار که ما را نشان کرده باشد، عقب بالگرد را داد بالا و با سرعت بیشتری نزدیک شد. ما هم که اسلحه خاصی نداشتیم، دویدیم و کمی جلوتر همین طور که اشهدمان را می‌گفتیم، از روی جاده غلت زدیم به داخل نیزار تا شاید گم‌مان کند و گورش را گم کند که کرد.»

فرمانده گردان فتح در این خصوص معتقد است:

«به دلیل شرایط سخت تحریم و محدودیت‌های توان هوایی کشور، چنین شرایطی در خیلی دیگر از عملیات‌ها نیز وجود داشت؛ در والفجرمقدماتی هواپیماهای عراقی در دره‌ها چرخیده و مواضع، تجهیزات و نیروهای ایرانی را شکار می‌کردند. معمولاً وقتی جنگنده عراقی وارد حریم هوایی ایران می‌شد، هواپیماهای ایران درگیر می‌شدند.»

در اولین روزهای عملیات خیبر، سلاح سنگین چندانی در دست ایرانی‌ها وجود نداشت. یک ۲ لول غنیمتی سوار بر یک تویوتا، تنها سلاح ضد هوایی بود که با وجود ناتوانی از سرنگونی مهاجمان، گاهی برای دلخوشی بچه‌ها، خودی نشان می‌داد. البته همین تویوتا بر اثر تیر مستقیم تانک طوری به داخل نیزار پرتاب می‌شود که لوله آن خودنمایی می‌کرد. همین هیبت، خلبان عراقی را از ترس هدف قرار گرفتن فراری می‌دهد.

محسن رضایی خاطره مشابهی دارد:

«هواپیماها به قدری پایین بودند که خلبان‌شان را به راحتی می‌دیدیم. احمد کاظمی خواست که به شکلی بترسانیم‌شان تا در این حد پایین نیایند. آرپی جی، بالاتر از هواپیما منفجر شد. واقعاً هیچی برای زدن هواپیما نداشتیم.»

با تمامی این فشارها، نیروهایی که مرگ را در یک قدمی‌شان می‌بینند، روحیه‌شان را حفظ کرده و دست از شوخی برنمی‌دارند. این‌ها، وقتی چشم در چشم خلبان می‌شوند، از نظر خودشان، برای افسر عراقی «پخشه» می‌کشند. معنی این حرکت که در چندین شکل قابل اجراست ولی این‌جا با چسباندن کف دست به زیر گلو انجام می‌شود، به طور قطع برای خلبان (اگر ببیند!) قابل فهم نیست و در بین رزمندگان هم، نجف آبادی‌ها بیشتر از بقیه با آن ارتباط برقرار می‌کنند.

مجید یزدانی نیروی بهداری، صحنه‌ای را روایت می‌کند که در آن احمد کاظمی پشت

چهارلؤل نشستہ و سعی می کند، یکی از هواپیماهای ملخی عراق را بزند. یزدانی می گوید: «یک بار که رفته بودم جزیره تا سری به نیروها بزنم، دیدم دوباره سرو کله یکی از این ملخی های اعصاب خردکن پیدا شده. یکی نشست پشت چهارلؤل و شروع به زدن کرد. هواپیما خیلی پایین بود ولی نمی دانم چرا گلوله های رسام چهارلؤل، کج و کوله می رفت و کاری به هواپیما نداشت. احمد کاظمی که همان اطراف بود، نشست جای این بنده خدا و خودش شروع به شلیک کرد ولی باز هم فایده ای نداشت. طوری بود که انگار قبضه می خواست بترکد. احمد هم بی خیال شد و آمد پایین.»

تعدادی از نیروهای لشکر معتقدند که در آخرین روزهای حضورشان در جزایر که هم زمان با اولین روزهای بهار ۶۳ بوده، تعداد و قدرت حملات هوایی عراق به شدت کاهش پیدا کرده و روزی نبوده که هواپیمایی از عراق ساقط نشود. این گروه دلیل اصلی موضوع را رشد توان پدافندی قرارگاه های سپاه در منطقه می دانند. مجید یزدانی می گوید:

«نمی دانم چه دلیلی داشت که بیشتر میگ و میراژهایی که پدافند ما فراری شان می داد، از محدوده دویست تا سیصد متری بهداری به طرف عراق بر می گشتند و هر دفعه، یک اذیتی می کردند؛ اگر بمب و تیری برایشان مانده بود که می زدند به ما و اگر هم چیزی نداشتند یا فرصت زدن پیدا نمی کردند، به اصطلاح دیوار صوتی می شکستند. به عنوان نمونه به قدری می آمدند پایین و روی سرتویوتا های در حال حرکت پرواز می کردند که طوفانی از گرد و خاک به پا شده و خیلی از نیروها می ترسیدند.»

نیروهای پدافند لشکر، دلیل این امر را «کورا» بودن موقعیت بهداری و اورژانس از دید رادارهای ایران در منطقه دانسته اند. برخی نیروهای لشکر نیز اعتقاد دارند جنگنده های عراق، اهم و مهم می کردند. مسعود یوسفی می گوید:

«ما از همان روز اول با مینی کاتیوشا، نزدیک خط مقدم، مشغول بودیم و هواپیما مرتب از بالای سرمان رد می شد ولی کاری به ما نداشت چون بالگرد، هاورکرافت و قایق و در مجموع هر چه که به جزایر تدارکات می رساند، برایشان مهم تر بود.»

برخی نیروها هم، علت تلفات به نسبت پایین حملات هوایی را یک امداد غیبی می دانند. محمد طاهری ۱۳ اسفند ۶۲ در مصاحبه با راوی مرکز اسناد می گوید:

«از امدادهای غیبی این است که چند روزی که داخل جزیره بودیم، همین نیروی هوایی عراق بدون این که ما پدافندی داشته باشیم، از کوتاه ترین ارتفاع پرواز می کردند و زیر بمب و رگبار می گرفتند ولی حتی یک نفر هم آن جا ما ندیدیم که از حمله های هوایی دشمن شهید بشود.»

### مخابرات لشکر نجف در عملیات خیبر

از نظر کلی، واحد مخابرات را می توان شامل دو بخش «مخابرات لشکر» و «مخابرات رزمی» دانست. مخابرات لشکر، وظیفه کارهای ستادی و به قولی اداری مانند تهیه جدول و ابلاغ رمزها، تأمین امنیت فرکانس ها و ارتباط با قرارگاه و دیگر مجموعه های بالادستی را بر عهده داشت. مخابرات رزمی نیز اقداماتی مانند آموزش نیروهای مورد نیاز، تقسیم نیروها بین گردان ها یا واحدها و انجام مجموعه کارهای مورد نیاز در زمان عملیات را در دستور کار داشت.

مهدی رشیدزاده از نیروهای با سابقه این واحد اذعان می دارد:

«گاهی یک تا دو ماه برای نیروهای داوطلب، کلاس آموزشی برگزار می شد که در آن سرفصل هایی مثل انواع سیستم های مخابراتی، سیم بانی،<sup>۱</sup> برقراری ارتباط با سیم و بی سیم، کار با دفترچه های کد و رمز و آشنایی با اصطلاحات و ادبیات خاص بی سیم چی ها در عملیات آموزش داده می شد و هم زمان تمرین های عملی هم برای نیروها در نظر می گرفتند؛ مثلاً بی سیم می انداختند به پشت شان و در منطقه ای، برقراری تماس و انتقال پیام را تمرین می کردند.»

رشیدزاده با اشاره به ارتقاء جایگاه بی سیم چی ها از گروهان به گردان، محور عملیاتی و فرماندهی لشکر براساس مهارت ها و تجربیات ادامه می دهد:

۱. گاهی شرایطی پیش می آمد که نیروها می توانستند به کمک سیم های مخابراتی، ارتباط برقرار کنند. «سیم بان» وظیفه داشت بین این دو نقطه تردد کرده و هر کجا سیم بر اثر اصابت ترکش یا دیگر عوامل قطع شده بود، مشکل را رفع کند. انجام این وظیفه در خط مقدم، گاهی با جراحت یا شهادت نیروها نیز همراه می شد.

«به بی سیم چی ها، برخی آموزش های خاص فرماندهان نیز داده می شد؛ مثل کار با قطب نما، نقشه خوانی و استفاده از کالک و جهت یابی به روش های مختلف. دلیلش هم این بود که امکان داشت طی عملیات، فرمانده گردان و معاون هایش زخمی یا شهید شوند و در چنین شرایطی، بی سیم چی باید در جایگاه فرماندهی گردان، نیروها را هدایت می کرد.»

در جلسات هماهنگی قبل از عملیات خیبر، وقتی مانور گردان ها و گروه های پیشتاز تشریح می شد، همیشه سؤالی ذهن محسن شهپری فرد مسئول واحد مخابرات لشکر را مشغول کرده بود. شهپری فرد می گوید:

«به این فکر می کردم که در فاصله چند کیلومتری نقطه رهایی تا شروع عملیات، چه شکلی ارتباط داشته باشیم؟ در جلسات فقط حرفش را می زدیم و راهکار عملیاتی خاصی برایش پیش بینی نکرده بودیم.»

با شروع عملیات خیبر در مجنون شمالی، ارتباط مفرماندهی با نیروهای پیشرو به دلیل فاصله زیاد و شرایط خاص جوی،<sup>۱</sup> قطع می شود. اضطراب این بی خبری، فرماندهان را به تکاپو می اندازد. محسن شهپری فرد که به عنوان مسئول مخابرات لشکر در جمع فرماندهان حاضر بوده در این خصوص می گوید:

«تنها وسیله ارتباطی ما بی سیم های «پی آر سی ۷۷» بود که ایجاد دکل ارتباطی می توانست مشکل آن ها را حل کند ولی ساخت چنین سازه ای به دلیل حجم بالای آتش دشمن و فرصت کم ما عملاً غیر ممکن بود و در عین حال احتمال لو رفتن عملیات را افزایش می داد. خدا در یک لحظه فکر استفاده از بالگرد به عنوان آنتنی متحرک را در ذهنم روشن کرد و همه هم از آن استقبال کردند.»

یکی از نیروهای جوان مخابرات لشکر ۸ نجف اشرف در خصوص امکان استفاده از بالگرد برای تقویت ارتباط بی سیم ها می گوید:

«این کار شدنی است ولی به شرط این که مسافران بالگرد، در آن همه سرو صدا بتوانند مکالمه داشته باشند. البته شاید منظور شهپری فرد، استفاده از بالگرد به عنوان رله کننده باشد.»

۱. شرحی بودن و زطوبت بالای هوا

«رله»، لغتی است انگلیسی که در فرهنگ‌نامه‌ها با معانی مانند دستگاه تقویت‌کننده امواج صوتی یا دستگاه تکرارکننده صوتی یا تصویری، از آن یاد شده است. در طول عملیات‌های مختلف از جمله خیبر که برد بی‌سیم‌ها کفاف نمی‌داد، یک یا چند واسطه بین مبدا و مقصد پیام قرار می‌گرفتند تا پیام را از یک نقطه گرفته و عیناً به نقطه دیگر تحویل دهند. به عنوان نمونه در مقاطعی از عملیات خیبر که احمد کاظمی در خط مقدم و جنوبی‌ترین قسمت جزیره جنوبی حضور داشت، وقتی می‌خواست با شعبانعلی زینلی مسئول اعزام نیروها و تدارکات لشکر ۸ در جفیر تماس بگیرد، پیامش را به بی‌سیم در مرکز جزیره انتقال داده و آن بی‌سیم، پیام را به بی‌سیم دیگری در ساحل هور منتقل می‌کرد و در نهایت، این بی‌سیم دستور را با کیفیتی مناسب از لحاظ صدا به گوش زینلی می‌رساند. اگر هم زینلی مطلبی برای فرمانده لشکر داشت، همین مسیر را از سمت دیگر تکرار می‌کرد. البته تعداد این رله‌کننده‌ها، بسته به شرایط آب و هوایی، حجم ترافیک مکالمات و شرایط منطقه گاهی کم یا زیاد می‌شد و امکان داشت در شرایطی، این واسطه‌ها حذف شده و مبدا و مقصد، به راحتی با یکدیگر صحبت کنند. دیگر نکته مربوط به این رله‌کننده‌ها، کیفیت و توانایی دستگاه‌های بی‌سیم آن‌ها است. چنین مراکزی دارای چندین نوع بی‌سیم با بردها و قدرت‌های مختلف در کنار امکانات ویژه‌ای مانند آنتن و موتور برق برای شارژ دستگاه‌ها بودند که به آن‌ها امکان می‌داد حتی با وجود فاصله بیشتر نسبت به یک نقطه مشخص، با آن‌ها ارتباط بگیرند. به عنوان نمونه، امکان داشت فرماندهی لشکر با وجود حضور در جزایر، نتواند با گردانش در جزیره جنوبی صحبت کند ولی این مرکز علی‌رغم استقرار در ساحل هور، به دلیل داشتن دستگاه‌های قوی‌تر، از چنین امکانی برخوردار بود. قرارگاه نصرت نیز از روش رله‌کردن برای انتقال پیام‌هایش استفاده می‌کرده است. علی‌هاشمی می‌گوید:

«پیام‌های فرماندهی را قایق به قایق، رله می‌کردیم. یعنی پیام می‌رفت برای نزدیک‌ترین قایق و از آن جا دوباره برای قایق‌های پایین‌تر آن قدر تکرار می‌شد تا به هدف برسد.»

یکی دیگر از راه‌کارهای تقویت شبکه ارتباطی داخل جزایر و داخل با خارج جزایر، نصب آنتن‌های مخابراتی مرتفع در برخی نقاط است. اولین نمونه از نصب چنین تجهیزاتی را

- باید مربوط به روز چهارم اسفند دانست که طی آن با همکاری نیروهای مخابرات لشکر ۸ نجف و قرارگاه نجف، یک آنتن در حوالی شهرک نفتی نزدیک به پل سوئیب، نصب می‌شود. این کار، از اوایل صبح تا تاریک شدن هوا طول می‌کشد.
- در مکالمات بی‌سیم که همه از شنود آن مطمئن‌اند، بیشتر کلمات و اصطلاحات نظامی دارای معادل‌هایی هستند که دو طرف مکالمه، با آن‌ها آشنا هستند.
- «منقل»: بی‌سیم یا بی‌سیم‌هایی که در نقطه‌ای ثابت مشغول کار هستند.
- «نفت منقل»: باتری بی‌سیم.
- «راديو»: بی‌سیم یا بی‌سیم‌هایی که همراه فرماندهان بوده و بیشتر اوقات در حال جابه‌جایی هستند.
- «دستش در حناست»: جایی گرفتار شده؛ شاید هم منظور این است که زخمی شده و در حال پانسمان است.
- «راديو»: گاهی به صورت کلی در خصوص دستگاه بی‌سیم استفاده می‌شد و برخی اوقات، منظور عدد و رقم فرکانس مربوط به شخص بود.
- «خانه»: مشخصات فرکانسی هر شخص که طبق جدولی پیش از عملیات بین نیروها توزیع می‌شد.
- «احمد کوچیکه» و «احمد بزرگه»: احمد کاظمی فرمانده لشکر ۸ نجف و احمد غلامپور فرمانده قرارگاه بدر
- «چیز»: این واژه یکی از پرکاربردترین عبارات‌های استفاده شده در مکالمات بی‌سیم است که نمی‌توان معنای مشخصی را برایش اعلام کرد. در واقع عبارتهایی مانند «چیز»، «چیزهای» یا «چیزش کُن» در هر جمله‌ای معنای مخصوص به خود را دارند که طرفین مکالمه، آن‌را به خوبی متوجه می‌شوند. به عنوان نمونه وقتی گفته می‌شد «از اون چیزهای انتشاری بفرست بیاد»، منظور این بود که به تجهیزات واحد ادوات ضدزره که مسئولش اکبر انتشاری است، نیاز داریم.
- «دماغش خون افتاده»: رادیاتور خودرو سوراخ شده.
- «نعلش کنده شده»: تایرهاش پنچر شده و نیاز به تعویض دارد.

\*\*\*

در نوارهای باقی مانده از مکالمات بی سیم لشکر ۸ نجف اشرف طی عملیات خیبر که به همت راویان مرکز اسناد ثبت و ضبط شده، برخی نکات قابل توجه وجود دارد که در ادامه برخی از آن‌ها را مرور خواهیم کرد.

- گاهی صدای مکالمات انگلیسی، با لهجه هندی، روی شبکه مکالمات افتاده و با افزایش ترافیک روی آن فرکانس، کیفیت تبادل پیام‌ها را کاهش داده و در مواقعی نیروها را مجبور به تعویض فرکانس می‌کند. احتمال دارد این مکالمات، مربوط به کشتی‌های تجاری در حال تردد در نزدیکی کویت یا فاو باشد که به دلیل برد بلند بی سیم‌ها، در این منطقه هم شنیده می‌شود. برخی نیروها در این شرایط، به شوخی و جدی شروع می‌کنند به دادن فحش‌های انگلیسی و فارسی. بعضی هم چند لغت انگلیسی را که بلدند، با فارسی قاتی کرده و فضا را تا حدودی عوض می‌کنند؛ «تَنکیو مَنکیو! برو کنار!»

- گاهی نیز پیش می‌آید که چندین نفر هم‌زمان با شخص واحدی کار داشته باشند و صحبت‌های هم‌زمان آن‌ها، به اصطلاح خط را شلوغ کرده و اجازه شنیدن شدن مطلب را نمی‌دهد. در این‌گونه شرایط، از یک یا چند نفر خواسته می‌شود «فعلاً به گوش باش» یا «آقا! برو بیرون.»

- در لابه‌لای مکالمات، گاهی پیش می‌آید که به دلیل تعداد زیاد و تغییرات متوالی افراد، شخصی شناخته نشود و دیگران در چنین حالتی، اول با پرس و سؤال نسبت به هویت او مطمئن شده و بعد با او همکاری می‌کنند. این احتیاط به آن دلیل است که هر لحظه امکان نفوذ دشمن به شبکه بی سیم‌ها با کمک منافقین وجود دارد؛ منافقینی که با توجه به تولد و بزرگ شدن در نقاط مختلف ایران، امکان فهمیدن و تقلید بیشتر گویش‌ها و لهجه‌ها را دارند.

### روحیه دادن امام جمعه اصفهان به نیروهای لشکر

آیت‌الله طاهری امام جمعه وقت اصفهان که در آستانه عملیات خیبر، در چندین نقطه سخنرانی‌های مهیجی برای نیروهای لشکر ۸ داشت، بعد از پایان عملیات و در آستانه نو شدن سال هم در جمع نیروهای بازگشته از جزایر حضور پیدا کرده و تلاش دارد به شکلی



روحیه‌ها را حفظ کند. مرحوم طاهری در این جمع که به یاد شهدای خیرتشکیل شده، صحبت‌هایی در خصوص دستاوردهای عملیات یا ادامه برنامه‌های ایران در این منطقه بیان می‌کند که تاحدودی با واقعیت‌های موجود فاصله دارد و بیشتر باید آن‌ها را تلاشی برای تقویت روحیه نیروها دانست.

این روحانی شناخته شده در بخشی از صحبت‌هایش می‌گوید:

«آقایان! به حمدالله، نیرو زیاد و روحیه‌ها خوب است و اگر چهارصد یا هزار نفر شهید دادید، نباید روحیه‌تان را ببازید چرا که شما پیروز هستید. همین الان در جزایرتوپ‌هایمان مستقر شده و طراحان جنگی طرح‌هایی دارند که ان‌شاءالله به کمک آن‌ها به زودی عملیات شروع می‌شود و امیدوارم نقایص عملیات قبل جبران شده باشد و بتوانیم پیشروی کنیم. آقا! در این عملیات دشمن بیش از ۱۲ هزار و پانصد نفر کشته و تعداد زیادی زخمی و اسیر داده. ما را چه شده است؟ الان ۵۳ حلقه چاه نفت آن‌ها را گرفته‌ایم که ۸ میلیارد بشکه نفت معادل ۳۲ میلیارد دلار ارزش دارد.»

آیت‌الله طاهری اضافه می‌کند:

«صدام در حال احتضار است، مبادا سستی کنید. امام دیروز فرمودند که شنیده‌ام بعضی‌ها می‌گویند برای عید به خانه برویم. مبادا این کار انجام شود، چرا که عید زمانی است که پیروز شوید و آن روز دید و بازدید صفا دارد. من هم به خاطر قولی که به مردم داده‌ام، فقط برای یک نماز جمعه به اصفهان می‌روم و زود باز می‌گردم چرا که خواسته‌ام این است که یا به کربلا بروم یا در بیابان‌های این جا بمیرم آقایان! سفت و محکم باشد، روحیه‌تان قوی باشد. ان‌شاءالله به کربلا می‌رویم.»

امام جمعه وقت اصفهان، بخش دیگری از صحبت‌های خود را به طرح خواسته‌ای شخصی اختصاص می‌دهد. او می‌گوید:

«فقط یک استدعا از شما دارم که برای دست و روبوسی، به دور من جمع نشوید. چرا که من از این کار صدمه می‌بینم. بعضی‌ها برای این که دست و روبوسی کنند، گردن مرا گرفته و فشار زیادی می‌دهند به طوری که تا مدتی گردنم درد می‌کند. حتی عینکم را فشار دادند و خراب کردند و باید به اهواز بروم و درستش کنم یا بعد از

کربلا به اصفهان رفته و آن را درست کنم. من این جا در خدمت شما هستیم و هیچ جایی نمی‌ورم و فقط ممکن است یک جمعه به اصفهان رفته و خطبه‌ای بخوانم و مقداری گدایی بکنم برای جبهه.»

### سفر باقی مانده‌های خیبر به مشهد

به طور معمول بعد از هر عملیات مهمی، نیروهای لشکر با هماهنگی رده‌های بالاتر به سفر زیارتی مشهد مقدس اعزام می‌شدند. البته گاهی نیز نیروها در قالب گروه‌های کوچک به صورت خودجوش و با هزینه شخصی به زیارت می‌رفتند. تعیین برنامه زمانی اردوهای زیارتی لشکرهای سپاه با قرارگاه‌های بالاتر بود تا سپاه مشهد بتواند خدمات مورد انتظار را ارائه دهد.

شرایط زمانی و تعدد عملیات‌ها، گاهی طوری رقم می‌خورد که رزمنده‌ها در طول یک سال، چهار سفر مشهد می‌رفتند.

بعد از تثبیت جزایر، احمد کاظمی توصیه دارد به خاطر آمار بالای شهدا و مجروحان و تضعیف نسبی روحیه نیروها، مقدمات این سفر هر چه زودتر فراهم شود. احمد، قصد دارد نیروها را با هواپیما بفرستد ولی وقتی جور نمی‌شود، اتوبوس را پیشنهاد می‌دهد. مهدی ملکی رئیس وقت ستاد لشکر ۸، از یوسف سلیمانی می‌خواهد پیگیر این برنامه شود. سلیمانی می‌گوید:

«به ملکی گفتم هماهنگی بیست، سی اتوبوس به کنار؛ فکرش را کرده‌اید وقتی هفتصد، هشتصد نیرو بیاندازید توی جاده، یک جا ندارید که این همه آدم بتوانند بروند دستشویی یا وضو بگیرند! یا کدام غذاخوری جای این همه نیرو را دارد. با این اوضاع و احوال اگر ببریدشان مشهد، ته و توی روحیه‌شان را هم از دست می‌دهند! برید سراغ قطار.»

ملکی، از جواب سلیمانی قانع می‌شود ولی طرح این پیشنهاد را به گردن سلیمانی می‌اندازد؛ چون حدس می‌زند کاظمی مخالف باشد و نمی‌خواهد خودش این پیشنهاد را مطرح کند. چند روز بیشتر طول نمی‌کشد که یوسف سلیمانی در دیداری کوتاه با فرمانده، مجوز این کار را گرفته و ستاد لشکر موظف به پیگیری تأمین قطار درجه یک می‌شود.

برای اسکان پنج، شش روزه نیروها در مشهد، یکی از اردوگاه‌های آموزشی سپاه خراسان رضوی در منطقه طرهبه، با چند دقیقه فاصله از حرم، پیش‌بینی شده است. اردوگاه، دارای چندین آسایشگاه، آشپزخانه مجهز و مجموعه‌ای کامل از حمام و سرویس‌های بهداشتی است و نیروها کم و کسری خاصی ندارند.

نیروها هر روز صبح بعد از نماز، صبحانه و انجام کارهای شخصی، با اتوبوس‌های ترابری سپاه مشهد راهی حرم شده و موقع ناهار برمی‌گردند. عصر هم برنامه همین است ولی اگر کسی دوست داشته باشد، می‌تواند جاهای دیگر مشهد را با تاکسی و از جیب خودش ببیند؛ مثل باغ وحش.

کل نیروهایی که متقاضی اعزام به مشهد بودند، به چهار گروه ششصد تا هفتصد نفری تقسیم شده و ظرف یک بازه زمانی بیست و پنج روزه به نوبت راهی زیارت مشهد می‌شوند. در اولین اعزام، حیدر حبیب‌اللهی نماینده لشکر در اردوگاه است و در سه نوبت بعد، یوسف سلیمانی این کار را بر عهده دارد. تا میانه‌های دومین اعزام، همه چیز از جمله میزبانی سپاه مشهد خوب است ولی یک دفعه اعلام می‌شود «سری بعدی را بگید نیاند. دیگه نه جا داریم و نه غذا. قراره چند هزار بسیجی بیارند واسه آموزش.»

یوسف سلیمانی وقتی موضوع را فهمیده و تلاش‌ها و اعتراض‌هایش به مشهدی‌ها را بی‌فایده می‌بیند، با «عابدی» جانشین ریاست ستاد لشکر سوار یک تویوتا آمبولانس شده و راه می‌افتند دنبال جور کردن جا و غذا برای کاروان سوم نیروها که در راه بودند. می‌روند سراغ حسینه‌ها، ارگان‌های مختلف و هر جا که به فکرشان می‌رسید. لابه‌لای این رفت و آمدها، با دو مشهدی به نام «سپهری» و «باقری» آشنا می‌شوند؛ دو مرد جا افتاده، دست و پا دار و خوش‌زبان از صنف تعمیرکاران مشهد. وقتی مشکل را می‌فهمند، اول ادعاهای مسئولان اردوگاه را رد کرده و بعد پیشنهاد می‌دهند برای گرفتن حواله مرغ و برنج، بروند به اداره بازرگانی مشهد. با حواله‌ها می‌شد این اقلام را با قیمت کمتر تهیه کرد. یوسف سلیمانی می‌گوید:

«به این بندگان خدا گفتیم، هم جا می‌خواهم و هم غذا و پولش را هم می‌دهیم ولی هر چه ارزان‌تر، بهتر. البته فقط سی تومن توی جیبم بود که آن هم برای خرج‌های اضطراری بود و به هیچ‌جا نمی‌رسید. حواله‌ها را گرفتیم و رفتیم بازار. مرغ‌فروش و

برنج فروش، وقتی فهمیدند برای رزمنده‌ها می‌خواهیم، هیچ پولی نگرفتند. مرحله بعد، جور کردن تعدادی آشپز بود که تعمیرکاران مشهدی برایمان جور کردند و فقط ماند محل استراحت نیروها و یک آشپزخانه.»

سلیمانی و عابدی به اردوگاه طرهبه برگشته و شرایط جدیدشان را مطرح می‌کنند تا به توافقی برسد، برد برسند. می‌گویند فقط آسایشگاه می‌خواهند و فضا و امکانات آشپزخانه را ولی مسئولان اردوگاه همین‌طور که گرم تنیس روی میز هستند، همان حرف‌های قبلی را این بار با سردی و خشونت بیشتر تکرار می‌کنند. عابدی با این برخورد عصبانی شده و داد می‌کشد: «بچه‌ها مون اون جا با دشمن می‌جنگند و این جا هم آگه نیاز بشه، با شما می‌جنگند. بچه‌ها مون دارند میانند و هیچ کس هم نمی‌تونه جلوشون رو بگیره.» که نمی‌تواند بگیرد و چند ساعت بعد، کاروان رزمنده‌های لشکر وارد اردوگاه می‌شوند.

با ورود نیروها، اوضاع رو به تشنج می‌رود چون هیچ‌کدام از طرفین کوتاه بیا نیستند و چند صد رزمنده خسته راه و هفته‌ها جنگ، معطل ورود به آسایشگاه شده‌اند. از طرف دیگر هم آشپزهای مشهدی و مواد غذایی، گوشه دیگری از اردوگاه منتظر مانده‌اند و اگر فکری نشود، هر لحظه امکان دارد اوضاع از کنترل خارج شود. بهترین تدبیر این است که رزمنده‌ها را بفرستند زیارت تا فکری به حال محل اسکان‌شان شود. هم‌زمان با احمد کاظمی تماسی برقرار شده و اوضاع گزارش می‌شود و او نشانی خانه محمد باقر قالیباف فرمانده لشکر ۵ نصر در مشهد را می‌دهد تا از او کمک بگیرند. با صحبتی که قالیباف با فرمانده سپاه مشهد می‌کند، مشکل قبل از بازگشت نیروها از حرم حل شده و آشپزهای مشهدی کار تهیه ناهار را شروع می‌کنند. آن‌ها قصد دارند، توزیع غذا را هم خودشان انجام دهند ولی یوسف سلیمانی قانع‌شان می‌کند که این بخش کار را به خود نیروهای اعزامی واگذار کنند. سلیمانی در مورد دلیل این توصیه‌اش می‌گوید:

«ترس داشتم بابت کم و زیاد دادن غذا، بین آشپزهای مشهدی و بچه‌های خودمان اصطکاکی پیش بیاید و شرمنده مهمان‌نوازی‌شان شویم.»

علاوه بر این اعزام که بدون مشکل خاصی برگزار می‌شود، یک سری دیگر از نیروهای لشکر نیز با همین شرایط راهی مشهد می‌شوند تا پرونده عملیات خیبر به نوعی بسته شود. در دو اعزام آخر که با همراهی صنف تعمیرکاران مشهد همراه می‌شود، علاوه بر پخت و ارائه

غذا با بهترین کیفیت، در پایان سفر هم به هر کدام از نیروها یک سجاده و مهر به یادگار از اعضای صنف اهدا می‌شود.

با وجود تمامی پیش‌بینی‌ها برای تدارکات سفر مشهد، گاهی مشکلات پیش می‌آید که تا حدودی امکان حل یا مدیریت آن‌ها وجود ندارد؛ مثل موقعی که نیروها با فرمانده گردان مشکل پیدا می‌کنند. بعضی نیروها به دلیل حضور طولانی مدت در عملیات یا شهادت دوستان‌شان، شرایط روحی خاصی داشتند و خیلی حوصله حرف شنوی از فرماندهان را نداشتند. یوسف سلیمانی می‌گوید:

«بهار ۶۳ که رضا نورمحمدی نیروهای گردانش را آورده بود مشهد، خیلی اصرار داشت که همان حال و هوای جبهه را حاکم کند ولی نیروهایش خیلی خوش‌شان نمی‌آمد و کار خودشان را می‌کردند. نورمحمدی خیلی حرص و جوش می‌خورد ولی فایده نداشت. من هم میان‌داری می‌کردم؛ گاهی از رضا می‌خواستم کوتاه بیاد و یک وقت‌هایی بچه‌هایش را نصیحت می‌کردم. البته همین بچه‌ها اگر سر و کله یکی مثل مجید کبیرزاده پیدا می‌شد، خیلی راحت دنبال حرف می‌رفتند.»

\*\*\*

احمد کاظمی فرمانده لشکر ۸ نجف نیز بعد از پایان عملیات خیبر، راهی نشست مشترک فرماندهان ارشد سپاه در مشهد می‌شود. یوسف سلیمانی، خاطره‌ای از برخورد متفاوت احمد کاظمی با جمیع فرماندهان دارد:

«اوایل سال ۶۳ که وضع جزایر مجنون در عملیات خیبر تازه تثبیت شده بود، سه سری از نیروهای لشکر، هر دفعه حدود هفتصد نفر اعزام شدند به مشهد. سری آخر خودش هم با مهدی باکری آمد مشهد، گویا فرماندهان رده بالای سپاه جلسه داشتند. قرار بود بیرم‌شان مهمانسرای لشکر ۷۷ پیاده ارتش در مشهد تا شب را بخوابند و صبح روز بعد بروند پیش بقیه فرماندهان. احمد همین‌طور که در صندلی عقب تویوتای آمبولانسی داشت با مهدی حرف می‌زد، از دور که چشمش به دژبانی ورودی پادگان افتاد، بی‌مقدمه با لبخند شیطنت‌آمیزی گفت: «یوسف! گزش را بگیر و برو. به دژبانی هم محل نده!» چون اخلاقی را می‌دانستم، مقاومت

و مخالفت خاصی نکردم و همین کار را کردم. دژبان بیچاره از ده‌ها متری شروع کرد به هشدار و بالا و پایین پریدن ولی وقتی دید فایده‌ای ندارد، مانع را داد بالا و کشید کنار. احمد و مهدی هم فقط می‌خندیدند. همین که از جلوی دژبانی رد شدیم، یک جیب افتاد دنبال مان. جلوی مهمانسرا کاظمی و باکری را پیاده کردم و آن‌ها رفتند داخل ولی تا خواستم جایی برای پارک پیدا کنم، جیب دژبانی رسید و شروع کردند به مواخذۀ من. وقتی فهمیدند داخل توپوتا دو فرمانده سپاه بوده‌اند، بی‌خیال برخورد قانونی شده و فقط خواستند ماشین را به پارکینگی ببرم که آن‌ها می‌گفتند.

فردا صبح، نماز را خوانده و نخوانده راه افتادیم به طرف ساختمانی که بقیۀ فرماندهان ارشد سپاه، شب را در آن گذرانده بودند. به غیر از محسن رضایی و نماینده امام در سپاه، بقیه در جایی سالن مانند هنوز خواب بودند. به محض این‌که رسیدیم، احمد شروع کرد به شوخی با فرمانده‌ها. پتورا از روی سرشان می‌کشید و با پا می‌رفت روی دست و پا و شکم‌شان. آن‌ها هم خیلی مظلوم نبودند و انداختند دنبال احمد.»



در عملیات خیبر، به دلیل فاصله زیاد خطوط دشمن از آخرین خشکی ایران و محدودیت تردد به جزایر، امکان انتقال و استفاده از توپخانه لشکر وجود نداشت و کار تنها به استفاده از مینی کاتیوشا و انواع خمپاره محدود شده بود. در مجموع بیشتر نیروهای توپخانه، کار چندانی در حوزه تخصصی شان ندارند و مجبورند بیشتر وقت و توان شان را روی کارهایی مثل انتقال مهمات یا جنگیدن به عنوان نیروی عادی بگذارند. در این عکس شهید محمدرضا پوراسماعیلی مسئول توپخانه لشکر (نفر چهارم) و مسعود یوسفی (نفر پنجم) در بین رزمندگان آماده برای هلی برن دیده می شوند.



سفر زیارتی رزمندگان لشکر ۸ نجف به مشهد مقدس پس از عملیات خیبر

# فصل ۱۴

## نتایج و بازتاب‌های عملیات خیبر





## نتایج و بازتاب‌های عملیات خیبر

غلامعلی رشید معاون وقت عملیات قرارگاه نجف اعتقاد دارد:

«یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای این عملیات، زمینه‌سازی برای عملیات‌هایی مانند بدر، والفجر ۸ و حتی کربلای ۴ و ۵ بود. عملیات خیبر در صحنه بین‌المللی نیز دستاوردهای خاصی داشت و بسیاری از حامیان رژیم بعث را به وحشت انداخت؛ وحشت از شکست قطعی صدام حسین. تزلزل سیاسی در اردوگاه دشمنان باعث شد تا در فاصله شروع عملیات تا حدود هفت ماه بعد، بیش از ۵۶ کشور ۴۷۴ طرح صلح به ایران ارائه کنند.»

علی هاشمی نیز که فرماندهی قرارگاه نصرت را در این عملیات برعهده داشت، بهار ۶۳ در مصاحبه‌ای می‌گوید:

«هیچ ارتشی در دنیا بدون آتش پشتیبانی و عقبه متصل به خشکی، چهل تا پنجاه کیلومتر در دل عارضه‌ای مثل هور نفوذ نمی‌کند. عجیب‌تر وقتی است که تمام تدارکات خود را با قایق به خط مقدم برسانی. همه این‌ها را که کنار هم بگذاری، خیبر بدون شک می‌شود یک عملیات ویژه. در خیبر، تجربه کردیم که می‌شود تمام کار شناسایی، حفاظت اطلاعات، طراحی عملیات و حتی آماده‌سازی زمین را با یک تشکیلات واحد انجام داد. تفکر و ابتکار دریگان‌های سپاه رشد کرد و جرات پیدا کردیم حتی در زمین‌های مرده هم کار کنیم.»

هاشمی ادامه می‌دهد:

«البته این دستاوردها، خسارات قابل توجهی هم برای نصرت داشت؛ پانزده شهید و مفقود که به نسبت حجم نیروهای وارد شده از این قرارگاه به معرکه نبرد، آمار بالایی محسوب می‌شد. این تلفات از جمع نیروهای با کیفیتی گرفته شده بود که هر کدام در حد مسئول شناسایی یک عملیات بودند و این یعنی خسارت مضاعف.»

احمد غلامپور فرماندهٔ قرارگاه فرعی بدر، عملیات خیبر را این‌گونه توصیف می‌کند: «پیروزی بزرگ ما در عملیات خیبر، این است که بعد از ۲۱ ماه موفق شدیم ارادهٔ دشمن را بشکنیم، از مرز بگذریم و یک جایی را از دشمن بگیریم و بمانیم. همهٔ اراده دشمن در این بود که نگذارد ما از مرز رد شویم و جایی را بگیریم و بمانیم. اقدامات مهندسی که در این جا اتفاق افتاد، به خصوص آن پل خیبر و جادهٔ خاکی که زده شد، جزء شاهکارهای مهندسی است. در تاریخ جنگ‌های دنیا، کمتر چنین چیزی می‌بینیم و اتفاقاتی دیگر که انصافاً هر کدام در نوع خودش بی‌نظیر بود. عملیات خیبر باعث شد اعتماد به نفس بسیار قوی در بچه‌های ما ایجاد شود و حتی به جرات می‌توانم بگویم اگر ما در عملیات بزرگی مثل والفجر ۸ موفق شدیم، به دلیل اراده‌ای بود که در عملیات خیبر و آموزش بچه‌ها در آن جا به دست آوردیم.»

غلامعلی رشید از فرماندهان ارشد سپاه، در تحلیل خود اشاراتی هم به نقاط ضعف ایران دارد. رشید معتقد است:

«در خیبر، با شتاب و عجلهٔ زیادی که داشتیم، به خیلی از مسائل در حد مطلوبش نرسیدیم. به عنوان مثال ما جزء برآوردهایمان ۲ هزار فرزند قایق بود ولی فقط ۴۵۰ تا ۵۰۰ قایق آماده شد. هم چنین به غواص نیاز داشتیم اما به یک باره نتوانستیم با پدیدهٔ غواص، مثل آن چه در فاو آماده کردیم، روبه‌رو شویم. پشتیبانی‌های انجام شده در عملیات خیبر، برای هجوم اولیه کافی نبود. وقتی به فاو آمدیم، دیگر به راحتی پدیده‌ای به نام غواص را می‌پذیریم و برای ما خیلی ساده می‌شود. عملیات فاو چقدر پیچیدگی داشت، عملیات بدر چقدر پیچیدگی داشت؛ این‌ها را ما در خیبر یک بار تجربه کرده بودیم، آسان انجام شد.»

این فرماندهٔ سرشناس ادامه می‌دهد:

«یک نکتهٔ جالب دیگر، تاثیرات روحی، روانی در خیبر هست. دشمن، عزم و ارادهٔ ما را خیلی عجیب می‌بینند. می‌گویند بین این‌ها چه اعجبوبه‌هایی هستند؛ حالا که احساس کردند در زمین خشک و خالی نمی‌شود جنگید، آمده‌اند این جا بجنگند. یکی از فرماندهان ارشد عراقی در همان مقطع گفته بود: «ایرانی‌ها در این

عملیات، شجاعت عجیبی از خودشان نشان دادند ولی به فکر پشتیبانی نبودند.»  
از بین اظهار نظرهای نظامیان خارجی در مورد عملیات خیبر، صحبت سرلشکر ستاد  
علاءالدین حسین مکی خمس، رئیس ستاد سپاه سوم نیروی زمینی ارتش عراق، جالب  
است. او اظهار می‌کند:

«ایرانی‌ها نتوانستند از پیروزی‌هایی که به دست آوردند، هیچ استفاده‌ای بکنند.  
نمی‌گویم کارشان غیرحرفه‌ای بود اما اهدافشان فراتر از منابعشان بود.»  
در این بین، نقطه نظرات نیروهایی که در خلال عملیات یا مقاطع زمانی نزدیک به آن بیان  
شده، دارای نکات متفاوتی است.

احمد کاظمی فرمانده لشکر ۸ نجف ۱۱ اسفند ۶۲ در پاسخ به سؤال راوی مرکز اسناد با  
موضوع «نقاط قوت و ضعف شناسایی‌های عملیات خیبر»، می‌گوید:

«راجع به محاسن و معایب، چه شناسایی و چه عملیات، تا این تاریخ با ما هنوز  
ننشسته‌اند در رده بالا درباره محاسن و معایب عملیات صحبت کنند. اگر نشسته  
بودند و صحبت کرده بودند، یک نتیجه‌ای گرفته بودم و حالا برای شما می‌گفتم.  
درست نیست که بخواهم نقطه ضعف و قوت‌هایی که به ذهن خودم می‌آید را  
بگویم؛ ممکن است کم یا زیاد بگویم. باید یک جلسه عمومی که تمام لشکرهای  
عملیات‌کننده باشند، بنشینند و این مسائل بررسی شود تا یک نتیجه‌ای از  
مشکلات عملیات، نقطه ضعف‌ها و قوت‌ها به دست بیاید.»

در کتاب «ما اهل این جا نیستیم» نیز از شهید کاظمی نقل شده:

«نظر من و مهدی این بود که عملیات باید با ابزار مورد نیاز انجام شود. متأسفانه  
خیبر آن ابزار لازم را نداشت. عملیات، می‌توانست عملیات بزرگ و صد در صد  
موفقی بشود. ارتش عراق، هیچ تصور نمی‌کرد که ما می‌خواهیم به این منطقه  
بیاییم. این را از نوع ابزار و نوع جنگ مان حدس زده بود. برای همین خیلی غافلگیر  
شد؛ وقتی دید آمده‌ایم و حتی برای آن پیروزی بزرگ آماده‌ایم. برای رسیدن به  
نشوه، برای رسیدن به جاده‌های مهم و درخیزهای بعدی برای رسیدن به خود شهر  
بصره. اشغال جزیره‌ها، یک سکوی پرش مطمئن بود برای خیزهای بعدی و ما ابزار  
نداشتیم. در این جنگ، هرکس که سرعت عمل بیشتری داشت، موفق می‌شد.»

مجبور شدیم متکی بشویم به زمین، به خشکی جبهه طلاییه، که باید باز می شد و از آن جا تدارکات جبهه خیبر را فراهم می کردیم. البته جبهه طلاییه باز نشد که نشد که نشد. در نتیجه ما باید جزایر را حفظ می کردیم.»  
فرمانده لشکر ۸ نجف اشرف، ۱۵ دی ۶۳ نیز طی مصاحبه ای با راوی مرکز اسناد، کلیت عملیات را این گونه تحلیل می کند:

«یکی از موافقین صد درصد این عملیات بودیم و خیلی این عملیات را عملیات موفق می دانستیم ولی خب آن روش هایی که لازم بود برای نیروهای عمل کننده، در نظر نگرفته شده بود. ما را باید از قبل توجیه مان می کردند و به ما خط حد می دادند که خودمان برویم کار بکنیم و روش های کار کردن را به ما یاد می دادند. می گفتند حالا مسأله، مسأله حفاظت بود که ما خودمان خیلی اعتقادمان زیاد است به مسأله حفاظت و معتقدیم که باید حفاظت و غافل گیری باشد. ولی خب به گونه ای ما را توجیه می کردند که ما هم بتوانیم امکانات مان را وفق بدهیم با مسأله آن عملیات. هم خودمان توجیه بشویم و هم نیروهایمان را توجیه کنیم. اگر درست عمل می شد و درست مسائل آن عملیات در نظر گرفته می شد، شاید موفق ترین عملیات در طول جنگ بود.»

کاظمی ادامه می دهد:

«نمی دانم ما هول زده شده بودیم یا این که فکرمان بیش از این کار نمی کرد. نتوانستیم در رابطه با این عملیات خوب تصمیم بگیریم و جزئیات در نظر گرفته نشد. همه چیز روی کلیات بود. کلیاتی هم که نمی توانست کارگشا باشد برای عملیات. جزئیاتی که ما را به موفقیت می رساند و در میدان عمل لازم بود پیاده بشود، نتوانست پیاده بشود. شتاب زدگی عجیبی در رابطه با شروع این عملیات داشتیم. در رابطه با انجامش داشتیم و شتاب در کارمان بود. آن بررسی که در یک عملیات محدود می شد و می نشستند نظر می گرفتند، نظر افراد در مورد مشکلات آن عملیات، شروعش و ادامه اش، همه این مسائل در نظر گرفته نشد و همه کارها در یک سیستم رده بندی شده ای گفته می شد که انجام بگیرد و این می تواند شاید یکی از دلایلی باشد که همه نتوانستند با یک فکر باز و یک تدبیری که لازمه آن

عملیات بود، کارشان را شروع بکنند.»<sup>۱</sup>

قاسم محمدی معاون وقت لشکر ۸ نجف اشرف دیگر نیروی کادر فرماندهی است که در مقطع عملیات خیبر، مصاحبه‌ای با راوی مرکز اسناد داشته است. محمدی ۱۱ اسفند ۶۲ در شرایطی که برای ساعاتی از جزایر به دشت جفیر برگشته، می‌گوید:

«تا این جا، فرمان باز نشده که بتوانیم راجع به آینده جنگ صحبت کنیم ولی مسلماً یک دشمنی هست که همه ابرقدرت‌ها دارند حمایتش می‌کنند و ما با همین دست خالی و چیزی که داریم، باید بایستیم و با آن بجنگیم. جنگیدن با نیروی پیاده به تنهایی و همین جور با این برنامه و این سبکی که داریم، به نظر من نمی‌تواند روند خوبی در جنگ داشته باشد. ان‌شالله باید یک برنامه‌ریزی صحیحی بکنند در رابطه با نیروها، بسیج نیروها و طرح‌هایی که در آتیه می‌خواهند بدهند. یک سری ابتکارات دیگری به خرج بدهند مثل همین خیبر که خوب بود ولی متأسفانه به ثمر نرسید.»

محمدی اضافه می‌کند:

«قبلاً هم هروقت مصاحبه می‌کردیم، می‌گفتیم از خدا بخواهیم که خداوند خودمان را از شرّ خودمان نجات بدهد. بچه‌های بسیجی، با نیت خالص و پاک می‌آیند و می‌جنگند، در حدی که ۲ روز تشنگی را تحمل می‌کنند و خودم شاهد بودم که از شدت تشنگی به حالت اغماء افتاده بود ولی به روی خودش نمی‌آورد. می‌ایستند، شهید می‌شوند و جان می‌دهند به خاطر اسلام، به خاطر انقلاب و به خاطر این مملکت. ما که به عنوان یک رده بالاتر، مسئول نیروها هستیم، سعی کنیم که خودمان هم اگر مثل آن‌ها نمی‌توانیم باشیم، حداقل هماهنگ با آن‌ها باشیم. زیاد در مسائل دیگر غوطه‌ور نشویم که آفت همه چیزهاست. این هماهنگی‌های بین ارتش، جهاد و سپاه را مستحکم‌ترش بکنیم. واقعاً بچه‌های جهاد و ارتش، افرادی بودند که از اول انقلاب و جنگ، تا حالا آمده‌اند و همراه ما بوده‌اند.»

معاون لشکر ۸ در پایان اعلام می‌دارد:

«سعی کنیم از خودمان بیرون بیاییم و وحدتی را که واقعاً اسلام به آن احتیاج دارد، ان‌شالله در تمامی زمینه‌ها زنده‌اش بکنیم و یک رونقی به آن بدهیم. این‌ها می‌تواند

فصل ۱۴، نتایج و بازتاب‌های عملیات خیبر

آینده ساز باشد در جنگ.»

محمدی که به نسبت دیگر نیروها صحبت های طولانی تری داشته، در تحلیل عملیات این گونه می گوید:

«لشکرها حدوداً کارشان بد نبود ولی مسئولان بالا، در رابطه با اجرای طرح که خودشان ریخته بودند، موفق نبودند. بعد از ۱۲ ساعت که از شروع عملیات گذشت، دیدم یک حالت افت و سقوطی در فرماندهی ما از بالا به وجود آمد و هیچ کس نمی توانست تصمیم بگیرد که باید چه کاری انجام بدهد. در آن ساعات، از همه سلب تصمیم و فکر شده بود و این ضربه ای بود که به ما وارد شد. در عملیات، ضعف هایی است که نمی دانهم در چه رابطه ای است و این برای بار سوم است که در عملیات ها، چنین وضعی اتفاق افتاده است.»

وی هم چنین خاطر نشان می کند:

«هر مسأله ای که اتفاق می افتد، باید برگردیم به خودمان و ببینیم چه ضعف هایی هست و از خدا بخواهیم که ما را از شر خودمان نجات مان بدهد. برادران مسئولی که به عنوان فرماندهان رده بالا هستند و تصمیم گیری می کنند، به عنوان یک برادر کوچک تری می خواهم که در رابطه با عملیات ها، بیشتر تدبیر کنند و موقعی که عملیات به یک نقطه حساسی می رسد، آن جا ابتکار به خرج بدهند و از حالت انفعالی و رکود، خارج شوند. اگر یک محوری به بن بست می رسد، از یک محور دیگر اقدام کنیم و نگذاریم عملیات به حالت قفل شدن برسد.»

مجید کبیرزاده فرمانده گردان قمرینی هاشم لشکر ۸ نجف نیز یازدهم اسفند ۶۲ در پاسخ به سؤال راوی مرکز اسناد اظهار می دارد:

«آینده جنگ را امام برایمان مشخص کرده، باید بجنگیم و ان شاء الله جنگ به زودی های زود تمام بشود. ما امیدواریم و چشم مان به لطف خداست. هر چه خداوند متعال مقدر بداند، ما راضی هستیم ولی مقدرات شخص را راضی نیستیم؛ یعنی مقدرات شخص را که تصمیم می گیرد یک چنین کاری انجام بشود که با مقدرات جمهوری اسلامی وفق ندارد، جلوی می ایستیم. هر کس می خواهد باشد، رئیس جمهور هم که باشد، حرف امام اگر رفتار نشود، محکم می ایستیم.»

خط‌مان هم خط امام است و امیدواریم روی خط امام حرکت بکنیم.»  
کبیرزاده اذعان می‌کند:

«ان‌شالله باید حرکتی را که الآن کردیم، دنباله‌اش را بگیریم. تا حالا حرکت‌هایی که می‌کردیم و به دشمن می‌زدیم، دنبالش را نمی‌گرفتیم و هم خودمان ضربه می‌خوردیم و هم دشمن. ان‌شالله باید پیگیر بود و هر مقدار شهید دادیم، باید پیگیر باشیم و مقاوم و محکم باید پشتش را بگیرند و به جاهایی برسند که جنگ رو به اتمام برود. نه این‌که خسته بشوند؛ خسته هم اگر شدند، خستگی‌شان را در جبهه در کنند. در خط مقدم خستگی در کنند و برگردند پشت خط کارها را انجام بدهند.»  
محمد طاهری فرمانده گردان علی‌اکبر نیز ۱۳ اسفند ۶۲ در مصاحبه‌ای گفته:

«مسئولین ما حتی یک درصد هم فکر نکرده بودند که اگر چنانچه این که برنامه‌ریزی کرده‌اند، عملی نشد، چکار باید بکنند. هیچ فکر نکرده بودند و به بن‌بست‌های خیلی بدی برخورد کردند که عمده‌اش هم نرسیدن نیروها به جاده بصره‌العماره بود که بازدهی خیلی بدی داشت.»

تحلیل‌راویان مرکز اسناد که از نزدیک در جریان اخبار عملیات و واکنش‌های فرماندهان قرار داشتند، در نوع خود جالب توجه است. سیدابوالفضل موسوی راوی قرارگاه بدر در گزارش خود نوشته:

«ضعف پشتیبانی، مهم‌ترین عاملی بود که جلوی تحقق اهداف عملیات را گرفت. در برخی موارد، کار انتقال انجام گرفت، به ویژه در مورد نیروها، ولی به موقع نبود. نمونه‌اش، شب اول عملیات که به حداقل شش گردان نیاز داشتیم تا مأموریت همان شب را کامل کنیم ولی ترابری در حد انتظار نبود. دیگر مشکل ما، عقبه طولانی نیروها و نبود آتش پشتیبانی قوی و موثر به دلیل همین فاصله بود.»  
این راوی با سابقه اضافه می‌کند:

«دیگر مورد موثر در اتفاقات جزایر، از دست دادن چهار گردان در روز پنجم اسفند بود که روحیه احمد کاظمی و مهدی باکری را حسابی ریخت به هم و در هدایت عملیات آن‌ها تاثیر سوء گذاشته بود.»

حسین حاجی‌بزرگی راوی مأمور به لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر نیز نوشته:



«نیروهای خودی از نظر روحیه، توان رزمی و کیفیت عملیاتی بسیار بالا بودند و وظایف محوله را به نحو احسن انجام دادند و کم‌تدبیری مسئولین و فرماندهان رده بالا باعث عدم موفقیت عملیات شد.»

برای تحلیل بهتر و جامع‌تر از شرایط و نتایج عملیات خیبر، بد نیست نگاهی داشته باشیم به اظهارنظرهای تعدادی از فرمانده گردان‌های لشکر ۸ نجف در این عملیات.

فضل‌الله نجفیان فرمانده گردان فتح می‌گوید:

«در این عملیات خسارات سنگینی از لحاظ نیروی انسانی و تجهیزات به عراق وارد شد ولی ما هم نیروهای زیادی را از دست دادیم. من به عنوان یک فرمانده گردان که مأموریت‌های واگذار شده را انجام می‌دادم، در حدی نیستم که راجع به کلیات و نتیجه عملیات نظر بدهم. این را باید از بزرگان جنگ که بر همه امور احاطه داشتند، پرسید. به نظر من نیروهای ما بهترین و شجاع‌ترین افراد بودند، کار را به نحو احسن انجام داده و حتی بیشتر از وظیفه محوله را اجرا کردند. ما قرار بود به پل طلاییه برسیم ولی صدها متر پس از پل با دادن تلفات زیاد، در محاصره کامل و با مجروحیت خیلی از نیروها مجبور به پذیرش اسارت شدیم.»

غلامحسین عموشاهی دیگر فرمانده گردانی است که طی خیبر به اسارت در می‌آید. عموشاهی که با گردان طفلان مسلم به عنوان خط‌شکن وارد عملیات شد، بیان می‌دارد:

«تجربه چنین عملیاتی در ایران وجود نداشت، از قبل انقلاب و تا آن مقطع جنگ هیچ‌گاه نبرد و یا حتی مانوری به صورت آبی‌خاکی انجام نشده بود. حتی خود نیروهای قرارگاه نصرت با وجود شناسایی دقیق انجام شده، هیچ‌گاه با شرایط خاص شب عملیات مواجه نشده بودند. به همین دلیل بروز برخی حوادث غیر قابل پیش‌بینی مشکلاتی را در روند عملیات ایجاد کرد ولی تدابیر خلاقانه و موثر نیروها، این محدودیت‌ها را تا حدودی برطرف نمود.»

دیگر نیروهای لشکر ۸ نجف هم تحلیل‌هایی در مورد عملیات خیبر دارند که در نوع خود جالب است. مجید یزدانی مسئول وقت پشتیبانی بهداری لشکر اعلام می‌کند:

«ما هم مثل دیگر واحدها، تجربه و آمادگی یک عملیات آبی، خاکی را نداشتیم. شاید توجیه بسیجی داوطلب برای جنگیدن در هور سخت نباشد ولی ما شرایط

خاص خودمان را داشتیم. به عنوان نمونه پزشک‌های متخصصی داشتیم که برای جنگ در شرایط متعارف قبلی آمادگی داشتند ولی در هور همه چیز فرق می‌کرد. در خیبر حدود بیست روز درگیر عملیات بودیم ولی خیلی بیشتر از والفجر ۴ که سه ماه با هفتصد نیرو کار کردیم، بر ما سخت گذشت.»

محسن ابراهیمی از نیروهای گردان قمرینی هاشم در اولین عملیات آبی خاکی کشور هم این‌گونه نظر داده:

«عملیات خیبر، از همه لحاظ، از نظر تکنیک و تاکتیک از بقیه عملیات‌ها سربود؛ یعنی هر ویژگی خاص و متفاوتی که شما در دیگر عملیات‌ها سراغ دارید، این‌جا دیده می‌شد. از عبور از آب گرفته تا هلی‌برن با بالگرد و فریب و غافل‌گیری دشمن. به نظر من اگر فلان سوره قرآن از لحاظ الفاظ و نکات فنی، برجسته‌تر از بقیه شده، در طول جنگ هم خیبر چنین جایگاهی دارد؛ حتی خیبر را نمی‌شود با کربلای ۵ و والفجر ۸ مقایسه کرد چون این‌جا برای رسیدن به منطقه درگیری، حداقل ۳ ساعت قایقرانی نیاز بود که در هیچ عملیات دیگری تجربه نشد.»

مهدی رحیمی جانشین وقت مهندسی لشکر ۸ نیز معتقد است خیبر، اوج مظلومیت لشکر بوده. او اظهار می‌دارد:

«جزایر مجنون در عملیات خیبر، یکی از آن جاهایی بود که می‌شد اوج مظلومیت لشکر را به عینه دید. لشکر ۸، در اوج کمبودها و نداری‌ها، وظیفه‌اش را در جزایر انجام داد و چندین شبانه‌روز جلوی شدیدترین فشارهای عراق ایستادگی کرد. این، حرف من نیست؛ این را یکی از سرهنگ‌های شمالی سپاه که در پاسگاه زید روایت‌گری می‌کرد، گفت و به گوش خودم شنیدم. او می‌گفت که تنها یگان سپاه که تمام مأموریت‌هایش را انجام داد و اگر جایی عقب نشست، به خاطر مشکلات جناحینش بود، لشکر ۸ نجف بود.»

## درد و دل‌های جنگی

در خلال تدوین این کتاب، با اظهار نظرهایی از رزمندگان لشکر ۸ نجف مواجه شدیم که امکان درج آن‌ها در لابه‌لای مطالب کتاب وجود نداشت و گزیده‌ای از آن‌ها را در فصل

پایانی کتاب گراوری کرده‌ایم.

### احساس می‌کنیم فراموش شده‌ایم

چهل‌وهشت ساعت خیلی سخت در مجنون جنوبی داشتیم و انصافاً بچه‌ها زیر شدیدترین فشارها و جایی که امیدی هم به عقبه نداشتیم، از جان مایه گذاشتند. فاصله‌مان بسیار کم بود و هر جنبنده‌ای که قد علم می‌کرد را بلافاصله می‌زدند. اول جنگ که سرپل ذهاب بودم، به خدا می‌گفتم «توهم ما را این‌جا فراموش کرده‌ای!» ولی در خیبر یک پله رفتم جلوتر؛ «این‌جا خدا هم علیه ما می‌جنگه!»

شرایط خیبر با تمام چیزهایی که تا آن موقع از جنگ دیده بودم فرق می‌کرد. بعضی وقت‌ها، یاس و ناامیدی را می‌شد به خوبی در چهره‌تک‌تک نیروها و حتی فرمانده‌ها دید. عراقی‌ها آن موقع که در خاک ما بودند، ما را حسابی به زحمت می‌انداختند؛ چه برسد به حالا که خاکِ خودشان بود و به معنای واقعی کلمه «باباجون‌مان را درآورده بودند». امثال من که این روزها را دیده‌اند، وقتی در فیلم یا تحلیل‌های آبکی می‌گویند «دشمن زبون» یا «بُزدل»، از عمق جان آتش می‌گیریم و می‌سوزیم.

متأسفانه خیلی وقت‌ها احساس می‌کنیم فراموش شده‌ایم. در خیبر، برخی که مرد میدان نبودند، به شکل‌های مختلف میدان را خالی کرده و فرار کردند. برخی از همان افراد، حالا ادعای رزمنده بودن‌شان می‌شود و این طرف و آن طرف خاطره‌گویی هم می‌کنند. البته بگویم که نیروهای فراری را نمی‌شود خیلی سرزنش کرد، چون شرایط هم خیلی سخت و سنگین بود.

مصطفی سمندری؛ نیروی زرهی لشکر ۸ نجف اشرف

### انگار ما را باور نمی‌کنند

همه‌ما که این جور جاها جمع شده و خاطره می‌گوییم، تمامی حوادث را با گوشت و پوست خود لمس کرده‌ایم. برای هم، خاطره نمی‌گیم. واقعیاتی را دیدیم که باید به نسل‌های بعد انتقال پیدا کند، کسانی که از این اتفاقات بی‌اطلاع هستند. باید گفت تا این حماسه‌ها، گم نشود. من خودم که برای نزدیکانم خاطره می‌گویم، جواب می‌دهند:

«شما انگار به چیزی تون میشده ها!»

مگر ما که جنگیده ایم، جرمی مرتکب شده ایم؟! کافی است در برخی ادارات، کارت جانبازی ات را نشان دهی. پرونده ات چنان گم و گور می شود که نعوذ بالله، امام زمان هم نمی تواند پیدایش کند. روابط داخلی بچه های جبهه و جنگ را که کنار بگذاریم، بیرون شکل دیگری است و انگار ما را باور نمی کنند.

یکی از دوستانم که برای درمان جراحات های شیمیایی اش به آلمان رفته بود، تعریف می کرد که با دوستش که سال ها قبل به دلیل توده ای بودن از به آلمان پناهنده شده بود، سوار اتوبوس می شوند. ۲ مرد سالخورده را می بیند که با کارت هایی به سینه، سوار شده و همان موقع بقیه برایشان جا خالی می کنند. دوستش توضیح می دهد که این دونفر از «پیرسربازان» جنگ جهانی بوده و از پرداخت تمامی هزینه های خدمات اجتماعی معاف هستند. این شرایط برای رزمندگان کشوری است که بازنده جنگ جهانی است! ما که بازنده نبودیم.

در خیابان عباس آباد تهران وقتی خواستم کارت عابریانکی خانمی که در دستگاه مانده بود را پس بدهم، دیدم اوضاع حجابش خیلی خراب است. تذکره دادم، گفت: «ول کن بابا! شما هم که هنوز مثل ۱۴۰۰ سال پیش فکر می کنی!»  
گفتم: «آره! آگه مثل ۱۴۰۰ سال پیش فکر نمی کردم، باید کارت را خالی می کردم و تو هم می افتادی دنبال پیدا کردن کارت!»

فضل الله عابدنیا؛ نیروی اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف

### این ترکش ها را با چکش داخل بدن مان فرو نکرده ایم!

خیلی وقت ها با خدا می جنگم که چرا این جور می شدم؟ آخه باهاش شرط کرده بودم یا شهید بشم یا سالم برگردم! نه این که فکر کنید از جراحت می ترسیدیم؛ نه! اتفاقاً بیشتر رزمنده های نجف آباد و لشکر ۸ به معنی واقعی آیه قرآن «جمجمه هاشون رو به خدا قرض داده بودن.» البته حالا که فکرش رو می کنم، می بینم شاید خدا می خواسته چهار روز دیگه عمرم بده تا دوباره امتحان پس بدم.

روزی که ما را در جبهه می خواستند، خبری از قانون و مدرک نبود و هیچ کس نگفت چرا به

سن قانونی نرسیده‌ای یا کجا می‌خوای بری! حالا که شده، همه چیز قانونی و دقیق شده  
و باید برای همه چیز مدرک ارائه بدیم. می‌گویند وجود ترکشی که سال‌ها عذاب‌مان را داده  
ثابت کنیم. ما که این ترکش‌ها را با چکش داخل بدن‌مان فرو نکرده‌ایم!  
علیرضا سلیمانی؛ نیروی زرهی لشکر ۸ نجف اشرف

# ضمائم

منابع و مأخذ، عكس و نقشه



## منابع و مآخذ

- شراره‌های خورشید، تاریخ شفاهی عملکرد لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) در عملیات خیبر.
- مقاله «آنچه باید درباره عملیات خیبر بدانیم» پایگاه خبری مشرق نیوز.
- جلسات همروایی عملیات خیبر ویژه رزمندگان لشکر ۸ نجف اشرف، جلسه دوم، ۲۰ مهر ۹۶.
- مصاحبه عباس حاجی بزرگی راوی مرکز اسناد با مجید کبیرزاده فرمانده گردان قمربنی هاشم، ۱۱ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۳۱.
- فصلنامه تخصصی مطالعات تخصصی دفاع مقدس، «نگین ایران»، دکتر حسین اردستانی، «عملیات خیبر؛ تغییر استراتژی عملیاتی آغاز مرحله نوین در جنگ تحمیلی»، سال یازدهم، شماره ۴۳، زمستان ۹۱.
- فصلنامه نگین شماره ۵۷، سال پانزدهم، تابستان و پاییز ۹۵، مقاله «عملیات خیبر، تحول در زمین و شیوه نبرد»، صفحه ۱۲۷ تا ۱۴۴.
- مصاحبه سعید سمردی با سردار علی هاشمی فرمانده قرارگاه نصرت، ۱۳ فروردین ۶۳، فصلنامه تخصصی مطالعات دفاع مقدس، فصلنامه نگین.
- مقاله «بررسی زمین و وضعیت دشمن در عملیات خیبر»، مهدی خداوردی خان، فصلنامه تخصصی دفاع مقدس، نگین ایران، سال یازدهم، شماره ۴۳، زمستان ۹۱.
- اسناد مکتوب، اسناد رده بالا، برآورد اطلاعاتی شماره ۱، برآورد اعلام شده اطلاعات عملیات قرارگاه نجف، با امضای محمدباقری، ۱۴ بهمن ۶۲.
- فصلنامه نگین مرکز اسناد دفاع مقدس، سال یازدهم، شماره ۴۳، مصاحبه غلامعلی رشید با حسین اردستانی در مورد عملیات خیبر.
- صحبت‌های مجید یزدانی نیروی بهداری لشکر ۸ نجف در همروایی عملیات خیبر، جلسه اول، ۲۱ تیر ۹۶.
- آرشیو اسناد و مدارک گردآوری شده توسط واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف، به همت محمدعلی مشتاقیان.
- مصاحبه با سیدمرتضی موسویان، رزمنده واحد ادوات لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر، ۱۲ تیر ۹۹.
- مصاحبه عباس حاجی بزرگی راوی مرکز اسناد با احمد کاظمی، ۱۱ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۳۲ مرکز اسناد.
- مصاحبه با مهدی ملکی، ریاست ستاد لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر، ۲ دی ۹۹، دفتر انتشارات مهرزهر (س).



- مصاحبه با اسدالله موحدی نیروی واحد پشتیبانی لشکر ۸ نجف اشرف، تابستان ۹۹.
- مصاحبه با مسعود یوسفی نیروی واحد ادوات لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر، ۳۰ تیر ۹۹، دفتر انتشارات مهرزهر(س).
- پایگاه اطلاع رسانی مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- صحبت های محمدعلی مشتاقیان رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۱ تیر ۹۶.
- صحبت های محمدعلی مرادی فرمانده گردان انبیاء لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۰ مهر ۹۶، کنگره شهدای نجف آباد.
- مصاحبه راوی مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس با محمدعلی مرادی رزمنده لشکر ۸ نجف اشرف، ۱۳ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۳۸ مرکز اسناد.
- صحبت های غلامحسین عموشاهی فرمانده گردان طفلان مسلم لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، برگزار شده به همت واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف، فیلم ۴۹۱۰۴۹.
- صحبت های سیف الله رهنما معاون طرح و عملیات و عضو کادر فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۰ مهر ۹۶.
- مصاحبه علی حشمت با سیف الله رهنما.
- مصاحبه با محمدرضا امید، رزمنده گردان قمرینی هاشم لشکر ۸ نجف اشرف، ۲۳ شهریور ۹۹، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- صحبت های فضل الله نجفیان فرمانده گردان فتح لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۱ تیر ۹۶.
- مصاحبه با اصغر حبیبی رزمنده گردان پیاده لشکر ۸ نجف اشرف، ۱۱ اسفند ۹۵، دفتر انتشارات مهرزهر(س).
- مصاحبه با مرتضی کاظمی نیروی واحد پشتیبانی لشکر ۸ نجف اشرف، ۲۴ دی ۹۸، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- مصاحبه با حمید خدابنده رزمنده گردان پیاده لشکر ۸ نجف اشرف، ۱۷ اردیبهشت ۹۹، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- مصاحبه حمید خدابنده با راوی مرکز اسناد دفاع مقدس، ۱۴ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۴۰ مرکز اسناد.
- مصاحبه با حسنعلی رحیمی رزمنده گردان پیاده لشکر ۸ نجف اشرف، ۲۵ شهریور ۹۹، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- مصاحبه مصطفی صادقی پور با رجبعلی چاوشی رزمنده گردان پیاده لشکر ۸ نجف اشرف، ۸ بهمن ۹۷،

دفتر کار چاوشی.

- مصاحبه با محسن ابراهیمی رزمنده گردان پیاده لشکر ۸ نجف اشرف، ۲۳ شهریور ۹۹، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- صحبت‌های مرتضی بختیاری فرمانده گردان چهارده معصوم لشکر ۸ نجف اشرف، ۲۱ تیر ۹۶، کنگره شهدای نجف آباد.
- صحبت‌های محمد طاهری فرمانده گردان علی اکبر لشکر ۸ نجف اشرف، جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۰ مهر ۹۶، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- صحبت‌های رجبعلی جمالی جانشین گردان ثامن الائمه لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۰ مهر ۹۶، کنگره شهدای نجف آباد.
- مصاحبه با حیدرعلی قریبعلی، جانشین گروهان سوم گردان ثامن الائمه لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر، ۱۳ اردیبهشت ۹۹، دفتر انتشارات مهرزهر(س).
- مصاحبه حیدرعلی قریبعلی از اعضای کادر فرماندهی گردان ثامن الائمه لشکر ۸ نجف اشرف با راوی مرکز اسناد، ۱۴ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۴۰ مرکز اسناد.
- مصاحبه عباس حاجی بزرگی راوی مرکز اسناد با قاسم محمدی از اعضای کادر فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف، ۱۱ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۳۳ مرکز اسناد دفاع مقدس.
- مصاحبه با قاسم محمدی از اعضای کادر فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف، فیلم ۴۳۰۰۹.
- مصاحبه غلامعلی عابدی با راوی مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۳۸ مرکز اسناد.
- مصاحبه با ابراهیم چترایی و مرتضی پیرمادیان رزمندگان واحد تخریب لشکر ۸ نجف اشرف، ۶ مرداد ۹۹، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- صحبت‌های رمضانعلی محمدی رزمنده واحد پدافند لشکر ۸ نجف اشرف، جلسه همروایی برگزار شده توسط واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف، ۲۱ تیر ۹۶، کنگره شهدای نجف آباد.
- مصاحبه با مرتضی قدوسی رزمنده واحد پشتیبانی لشکر ۸ نجف اشرف، ۳۰ تیر ۹۹، دفتر انتشارات مهرزهر(س).
- مصاحبه با محمدعلی مشتاقیان رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف، تهیه توسط واحد اطلاعات عملیات.
- صحبت‌های حسین مهربانی رزمنده لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۱۱ اسفند ۹۳، کنگره ۲۳۰۰ شهید خمینی شهر.
- صحبت‌های جواد صفاری رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف، فیلم ۴۳۰۱۶.

- صحبت‌های مهدی رضایی رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۱۱ اسفند ۹۳، کنگره شهدای خمینی شهر.
- صحبت‌های احمد سلیمانی رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۱۱ اسفند ۹۳، کنگره ۲۳۰۰ شهید خمینی شهر.
- صحبت‌های احمد سلیمانی رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۰ مهر ۹۶، کنگره شهدای نجف‌آباد.
- صحبت‌های حمیدرضا زمانیان رزمنده واحد دیده‌بانی لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۰ مهر ۹۶، کنگره شهدای نجف‌آباد.
- صحبت‌های سیدمحسن موسویان در جلسه همروایی عملیات خیبر، برگزار شده به همت واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف، فیلم f۱۱۵۶.
- صحبت‌های محمدعلی مشتاقیان رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۱۱ اسفند ۹۳، کنگره ۲۳۰۰ شهید خمینی شهر.
- مصاحبه با محمدعلی مشتاقیان رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف، فیلم‌های f۱۰۱۳ و t۳۰۱۶.
- صحبت‌های فضل‌الله عابدنیا رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، فیلم f۳۰۱۸.
- مصاحبه با علی (اسفندیار) طاهری رزمنده واحد دیده‌بانی لشکر ۸ نجف اشرف، ۶ بهمن ۹۹، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- مصاحبه با سیداسدالله طباطبایی رزمنده واحد دیده‌بانی لشکر ۸ نجف اشرف، ۶ بهمن ۹۹، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- صحبت‌های جعفر صالحی رزمنده لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۱۱ اسفند ۹۳، کنگره ۲۳۰۰ شهید خمینی شهر.
- صحبت‌های محمدرضا عسکری رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۱۱ اسفند ۹۳، کنگره ۲۳۰۰ شهید خمینی شهر.
- صحبت‌های محمدرضا عسکری رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در فیلم f۳۰۱۷.
- صحبت‌های اسماعیل نوری رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۱۱ اسفند ۹۳، کنگره ۲۳۰۰ شهید خمینی شهر.
- صحبت‌های محمدرضا عسکری رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۱۱ اسفند ۹۳، کنگره ۲۳۰۰ شهید خمینی شهر.

- صحبت‌های محمدجواد ابراهیمی رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۱ اسفند ۹۳، کنگره ۲۳۰۰ شهید خمینی شهر.
- مصاحبه با محسن رضایی رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف، جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۱ تیر ۹۶، فیلم ۴۳۰۱۷ و فیلم ۴۳۰۰۲.
- مصاحبه راوی مرکز اسناد با محسن رضایی رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف، ۱۵ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۳.
- مصاحبه با یوسف سلیمانی، رزمنده واحد پشتیبانی لشکر ۸ نجف اشرف، ۲۴ دی ۹۸، ستاد تدوین لشکر.
- صحبت‌های اصغر جلالی رزمنده لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۱ تیر ۹۶، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- فصلنامه نگین ایران، سال دوم، شماره ۷، زمستان ۸۲، گزارش عملیات قرارگاه فرعی بدر، به قلم سید ابوالفضل موسوی.
- مصاحبه با محمدرضا جلالی رزمنده لشکر ۸ نجف اشرف، ۱۲ تیر ۹۹، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- مصاحبه با فضل‌الله نجفیان فرمانده گردان فتح لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر، ۱۲ بهمن ۹۵، دفتر انتشارات مهرزهر (س).
- صحبت‌های فضل‌الله نجفیان فرمانده گردان فتح لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۱ تیر ۹۶، کنگره شهدای نجف‌آباد.
- خاطرات دست‌نوشته مرتضی بختیاری فرمانده گردان چهارده معصوم لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر.
- صحبت‌های مرتضی بختیاری فرمانده گردان چهارده معصوم لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر در جلسه همروایی عملیات خیبر، فیلم ۴۳۰۰۹.
- صحبت‌های احمد سلیمانی رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در عملیات خیبر، جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۰ مهر ۹۶، کنگره شهدای نجف‌آباد و فیلم‌های ۴۳۰۰۹ و ۴۳۰۰۲.
- مصاحبه عباس حاجی‌بزرگی راوی مرکز اسناد با محمد طاهری فرمانده گردان علی‌اکبر لشکر ۸ نجف اشرف، ۱۳ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۳۶.
- صحبت‌های غلامحسین عموشاهی فرمانده گردان طفلان مسلم لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۱ تیر ۹۶، کنگره شهدای نجف‌آباد.
- صحبت‌های غلامحسین عموشاهی فرمانده گردان طفلان مسلم لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، فیلم ۴۳۰۰۹.

- خاطرات دست‌نویس غلامحسین عموشاهی فرمانده گردان طفلان مسلم لشکر نجف اشرف.
- صحبت‌های مهدی رحیمی، جانشین واحد مهندسی لشکر نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، ۲۰ مهر ۹۶، کنگره شهدای نجف‌آباد.
- مصاحبه با مهدی رحیمی جانشین واحد مهندسی لشکر نجف اشرف، ۱۲ مرداد ۹۹، ستاد تدوین لشکر نجف اشرف.
- مصاحبه با حسین جمشیدیان رزمنده واحد ادوات لشکر نجف اشرف، ۶ آذر ۹۹، گلدشت، گلخانه حسین جمشیدیان
- مصاحبه علی حشمت با نعمت‌الله گردانی، ۲۲ اسفند ۸۹.
- مصاحبه با رضاقلی طاهری رزمنده واحد پشتیبانی لشکر نجف اشرف، ۱۶ آذر ۹۹، باغ شخصی طاهری.
- مصاحبه با رضاقلی طاهری، رزمنده واحد پشتیبانی لشکر نجف اشرف، ۲۴ دی ۹۸، ستاد تدوین لشکر نجف اشرف.
- مصاحبه سیدابوالفضل موسوی راوی قرارگاه بدر با مهدی باکری، ۹ فروردین ۶۳، نوار شماره ۱۴۲۶۱ مرکز اسناد دفاع مقدس.
- مصاحبه سیدابوالفضل موسوی راوی قرارگاه بدر با سیاف‌زاده مسئول طرح و عملیات قرارگاه بدر، ۹ فروردین ۶۳.
- مصاحبه با مهدی رشیدزاده رزمنده لشکر نجف اشرف، مرداد ۹۹، حسینیه فاطمه‌الزهرا نجف‌آباد.
- گزارش دست‌نویس سیدابوالفضل موسوی راوی قرارگاه بدر در عملیات خیبر، نوار شماره ۱۴۲۲۷.
- مصاحبه با مهدی صادقی رزمنده واحد توپخانه لشکر نجف اشرف در عملیات خیبر، ۱۱ بهمن ۹۹، مغازه گل‌فروشی، نجف‌آباد.
- خاطرات دست‌نویس شهید عباسعلی جوزی رزمنده گردان پیاده لشکر نجف اشرف در عملیات خیبر.
- صحبت‌های محمدعلی سلیمانی رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، فیلم f۳۰۱۷، کنگره شهدای نجف‌آباد.
- روایتگری غلامرضا جعفری در یادمان شهدای هویزه، اردیبهشت ۹۵، فصلنامه نگین، شماره ۵۷.
- صحبت‌های جواد نجفیان رزمنده واحد دیده‌بانی لشکر نجف اشرف در جلسه همروایی خاطرات عملیات خیبر، ۶ بهمن ۹۹، ستاد تدوین لشکر نجف اشرف.
- صحبت‌های قاسم شیروی معاون گردان ثامن‌الائمه لشکر نجف اشرف در عملیات خیبر، فیلم f۳۰۰۹.
- صحبت‌های محسن شهپری فرد رزمنده واحد مخابرات لشکر نجف اشرف در عملیات خیبر، فیلم‌های f۳۰۰۳ و f۳۰۰۹.

- نوارهای مرکز اسناد دفاع مقدس، شماره‌های ۱۲۲۴۲، ۱۴۲۴۲، ۱۴۲۴۶، ۱۴۲۴۷، ۱۴۲۶۸، ۱۴۲۷۳، ۱۴۲۹۲، ۱۴۲۴۴، ۱۴۸۱۴، ۱۴۸۱۵، ۱۴۸۱۷، ۱۴۸۱۶، ۱۴۸۲۰، ۱۴۸۲۱، ۱۴۸۲۳، ۱۴۸۲۴، ۱۴۸۲۵، ۱۴۸۲۶، ۱۴۸۲۷، ۱۴۸۲۸ و ۱۴۸۴۳.
- مصاحبه ناصر حجتی نیروی اهل نجف‌آباد و مسئول تسلیحات گردان فتح با راوی مرکز اسناد، ۱۲ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۳۴ مرکز اسناد.
- مصاحبه با عبدالعلی محمدی آزاده عملیات خیبر، ۲۵ خرداد ۹۹، مدرسه علم الهدی نجف‌آباد.
- صحبت‌های فضل‌الله شیروانی رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، فیلم ۴۳۰۱۸.
- مصاحبه با مصطفی سمندری رزمنده واحد زرهی لشکر ۸ نجف اشرف، ۶ دی ۹۸، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- صحبت‌های حجت‌الله جعفری رزمنده واحد اطلاعات عملیات لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، فیلم ۴۳۰۱۷.
- مصاحبه با علیرضا سلیمانی، رزمنده واحد زرهی لشکر ۸ نجف اشرف، ۶ دی ۹۸، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- مصاحبه با دکتر حیدرعلی داوری پزشک حاضر در لشکر ۸ نجف اشرف طی عملیات خیبر، ۸ آبان ۹۹، کلینیک نبی اکرم (ص) نجف‌آباد.
- صحبت‌های سعید عسکری رزمنده لشکر ۸ نجف اشرف در جلسه همروایی عملیات خیبر، فیلم ۴۳۰۱۷.
- «ناگفته‌ها»، خاطرات محمدرضا پزشکی، انتشارات مهرزها (س).
- مصاحبه با ابولقاسم عابدینی رزمنده جهادسازندگی نجف‌آباد، ۱۲ دی ۹۸، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- مصاحبه با مهدی رجایی رزمنده جهادسازندگی نجف‌آباد، ۱۲ دی ۹۸، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- مصاحبه با حسینعلی مهدیه رزمنده جهادسازندگی نجف‌آباد، ۱۱ آبان ۹۹، کانون سنگسازان نجف‌آباد.
- فصلنامه نگین شماره ۵۱، مقاله «شرح فعالیت پشتیبانی و مهندسی جنگ جهاد در عملیات خیبر».
- مصاحبه با اسدالله موحدی رزمنده واحد پشتیبانی لشکر ۸ نجف اشرف، منزل مسکونی موحدی، ۸ آذر ۹۹.
- مصاحبه با دکتر احمد کاظمیان، پزشک حاضر در لشکر ۸ نجف اشرف طی عملیات خیبر، ۲۵ مهر ۹۹، دفتر انتشارات مهرزها (س).

- مصاحبه راوی مرکز اسناد دفاع مقدس با اصغر پور شبانان رزمنده لشکر ۸ نجف اشرف، ۱۲ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۳۵ مرکز اسناد.
- دست نوشته شهید محمد قاهری در تاریخ ۲۲ بهمن ۶۳.
- «حماسه سازان خیبر» تألیف مقصود اختری و یونس اصغری، مرکز حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس وزارت جهاد کشاورزی، ۱۳۷۶.
- مصاحبه با حیدر علی صداقت، رزمنده جهاد سازندگی نجف آباد، مرداد ۹۹، کانون سنگر سازان بی سنگر نجف آباد.
- مصاحبه مهدی رستگاری رزمنده لشکر ۸ نجف اشرف با راوی مرکز اسناد، ۱۵ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۴۲ مرکز اسناد.
- مصاحبه با غلامعلی شریف دوست، مسئول ترابری لشکر ۸ نجف در عملیات خیبر، ۸ مرداد ۹۹، دفتر انتشارات مهرزهر (س).
- مصاحبه شهید کاظمی، فیلم شماره ۱۱ آرشیو کنگره شهدای نجف آباد.
- مصاحبه با ابراهیم چترایی و مرتضی پیرمردیان، رزمندگان واحد تخریب لشکر ۸ نجف اشرف، ۶ مرداد ۹۹، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- مصاحبه با حمیدرضا زمانیان و سیداسدالله طباطبایی در جلسه همروایی نیروهای دیده بانی لشکر ۸ نجف اشرف، ویژه نیروهای دیده بانی ۶ بهمن ۹۹، ستاد تدوین لشکر ۸ نجف اشرف.
- گزارش شماره ۱۶۸ مرکز اسناد دفاع مقدس، به روایت حسین حاجی بزرگی، تنظیم در ۱۱ اردیبهشت ۶۳.
- مصاحبه صفرعلی مرادی رزمنده گردان پیاده لشکر ۸ نجف اشرف با راوی مرکز اسناد، ۱۵ اسفند ۶۲، نوار شماره ۱۴۸۴۲ مرکز اسناد.

کادر لشکر نجف اشرف، مسئولان واحدها و گردان‌ها در عملیات خیبر



شهید رضا نورمحمدی  
مسئول محور



شهید شعبانعلی زینلی  
جانشین ۲ و مسئول هلی‌برن



قاسم محمدی  
جانشین ۱ لشکر و مسئول محور



شهید احمد کاظمی  
فرمانده لشکر



کریم رضایی  
مسئول پرسنلی



سیف‌الله رهنما  
مسئول طرح و عملیات



مهدی ملکی  
مسئول ستاد لشکر



شهید محمد (مهدی) رحیم‌زاده  
مسئول دفتر فرماندهی



شهید حسین صنعت‌کار  
مسئول تخریب



شهید احمد موحدی  
مسئول زرهی



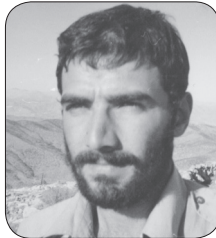
محسن شهری‌فرد  
مسئول مخابرات



شهید حسن سرباز  
مسئول اطلاعات عملیات



غلامرضا پوراسماعیلی  
مسئول بهداری رزمی



رمضانعلی محمدی  
مسئول پدافند هوایی



غلامرضا رحیمی  
مسئول تدارکات



نعمت‌الله گردانی  
مسئول آموزش و فرمانده گردان  
امام حسین (ع)



کادر لشکر نجف اشرف، مسئولان واحدها و گردان‌ها در عملیات خیبر



یدالله کاظم‌زاده  
مسئول تعاون



حمیدرضا رادی  
مسئول ادوات منحنی‌زن



شهید اکبر انشاری  
مسئول واحد ادوات کالیبر



شهید محمدرضا پوراسماعیلی  
مسئول توپخانه



مرتضی بختیاری  
فرمانده گردان چهارده معصوم



فضل‌الله نجفیان  
فرمانده گردان فتح



شهید نجف‌علی کریمی  
فرمانده گردان ثامن الائمه



غلامحسین عموشاهی  
فرمانده گردان طفلان مسلم



شهید اکبر اعتماسی  
فرمانده گردان



محمدعلی مرادی  
فرمانده گردان انبیاء ۱



محمد طاهری  
فرمانده گردان علی اکبر (ع)



شهید مجید کبیرزاده  
فرمانده گردان قمرینی هاشم



شهید حسین صنعت‌کار  
فرمانده گردان امام رضا (ع)



مصطفی نصر  
فرمانده گردان انبیاء ۲



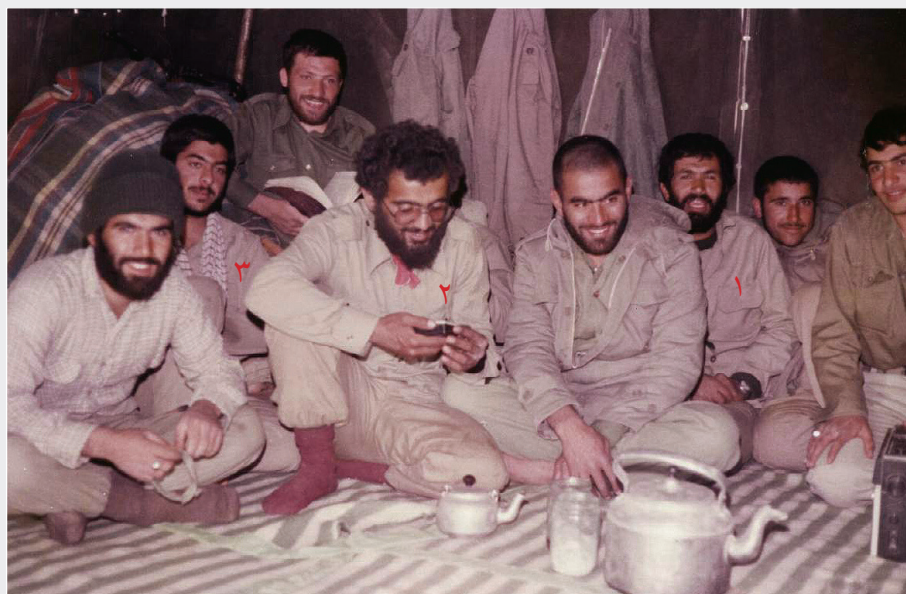
زمستان ۱۳۶۲، دهلران، مقر نیروهای لشکر ۸ نجف اشرف، قبل از عملیات خیبر  
نیروهای گردان چهارده معصوم به فرماندهی مرتضی بختیاری در حال توجیه و آموزش



اوایل اسفند ۱۳۶۲، منطقه عملیاتی جفر، قبل از عملیات خیبر، جمعی از نیروهای لشکر ۸ نجف اشرف  
نفرات شناسایی شده: ۱. رضا حجتی، ۲. شهید منصور عابدینی، ۳. شهید علی محمد پاینده، ۴. فضل الله نجفیان (فرمانده گردان  
فتح)، ۵. شهید حسینعلی معطری، ۶. شهید حسین پورشبانان، ۷. شهید مجید کبیرزاده (فرمانده گردان قمرینی هاشم)، ۸. شهید  
علی ماندگاری



از راست: ۱. نعمت‌الله گردانی مسئول آموزش و فرمانده گردان امام حسین(ع) ۲. قاسم محمدی جانشین لشکر ۸ نجف اشرف و مسئول یک از محورهای عملیات خیبر



بهمن ۱۳۶۲، دهلران، مقر تجمع نیروهای لشکر ۸ نجف قبل از عملیات خیبر، جمعی از نیروهای گردان فتح افراد شناسایی شده ۱. شهید علی نمازیان ۲. مرحوم ناصر حجتی ۳. شهید مهدی تقی فارغ



بهمن ۱۳۶۲، منطقه دهلران، مقر نیروهای لشکر ۸ نجف قبل از عملیات خیبر  
 از راست: ۱. مرتضی بختیاری فرمانده گردان چهارده معصوم (ع) ۲. کریم رضایی مسئول نیروی انسانی ۳. محمد طاهری فرمانده  
 گردان علی اکبر (ع)



بهمن ۱۳۶۲، منطقه دهلران، مقر نیروهای لشکر ۸ نجف قبل از عملیات خیبر  
 از راست: ۱. عبدالکریم کاظمی ۲. فضل الله نجفیان فرمانده گردان فتح ۳. شهید حسین پورشبانان ۴. شهید مجید کبیرزاده  
 فرمانده گردان قمر بنی هاشم ۴. محمدرضا امید



اسفند ۱۳۶۲، هنگام عزیمت به جزیره مجنون، جمعی از نیروهای دیده‌بانی و توپخانه از چپ ۱. شهید محمدرضا پوراسماعیلی فرمانده توپخانه ۲. حمیدرضا زمانیان فرمانده دیده‌بانی



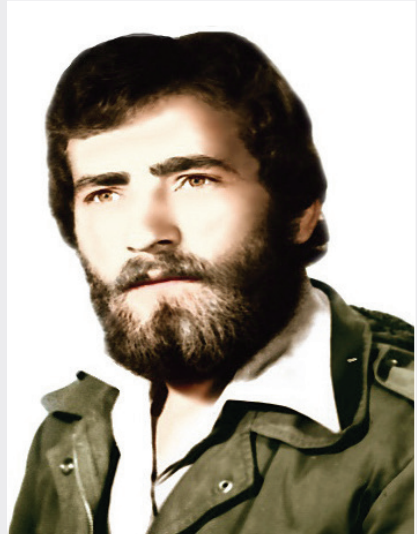
اسفند ۱۳۶۲، منطقه دهلران، مقر نیروهای لشکر نجف قبل از عملیات خیبر از راست: ۱. محسن رضایی نیروی اطلاعات عملیات لشکر در قراگاه نصرت ۲. شهید حسن سرباز مسئول اطلاعات عملیات لشکر



بهمن ۱۳۶۲، منطقه دهلران، مقر لشکر ۸ نجف قبل از عملیات خیبر  
 نفرات شناسایی شده: ۱. رجیعلی چاوشی جانشین گردان قمرینی هاشم  
 ۲. شهید منصور عابدینی معاون دوم گردان فتح ۳. سیدعباس هاشمی ۴. شهید علی صفری ۵. فضل الله نجفیان فرمانده گردان  
 فتح ۶. شهید علیرضا یعقوبی معاون اول گردان فتح



شهید علی نکویی مهر  
 جانشین گردان طفلان مسلم



شهید شهید قدمعلی براتی  
 جانشین گردان چهارده معصوم (ع)



اسفند ۱۳۶۲، جفیر، محل استقرار نیروهای لشکر ۸ نجف اشرف، حین عملیات خیبر  
 نفرات شناسایی شده از راست: ۱. مهدی رحمانی (پیک) ۳. غلامرضا رحیمی (مسئول تدارکات) ۴٪ شهید مجید کبیرزاده  
 فرمانده گردان قمرینی هاشم



حین عملیات خیبر، شعبانعلی زینلی (نفر  
 اول) معاون لشکر ۸ نجف و مسئول هلی برن  
 نیروها به جزایر شمالی و جنوبی مجنون بود.  
 اصغر پورشبانان (پیک فرماندهی (نفر وسط)

اسفند ۱۳۶۲، منطقه جفیر، حین عملیات  
 خیبر، حمل و نقل هوایی به جزایر مجنون  
 ردیف جلو: ۱. شهید محمد رحیم زاده ۳.  
 اصغر پورشبانان پیک فرماندهی ۴. مهدی  
 رحمانی پیک فرماندهی



شب ۴ اسفند ۱۳۶۲، جمعی از نیروهای گردان فتح به فرماندهی فضل‌الله نجفیان (نفر چهارم)، قبل از هلی‌برن به جزیره جنوبی



شامگاه پنجم اسفند ۱۳۶۲، جفیر، حین عملیات خیبر  
از راست: ۱. سیف‌الله شبانی (جانشین گردان) ۲. محمد طاهری (فرمانده گردان علی اکبر(ع)) ۳. مجیری





اسفند ۱۳۶۲، منطقه جفیر، مقر لشکر ۸ نجف قبل از عملیات خیبر، جمعی از نیروهای گردان قمرینی هاشم از راست: ۱. غلامرضا رحیمی مسئول تدارکات لشکر ۲. شهید محمد رحیم زاده مسئول تبلیغات ۳. شهید مجید کبیرزاده فرمانده گردان قمرینی هاشم ۴. حسن رجایی پیک فرمانده لشکر



اسفند ۱۳۶۲، منطقه عمومی جفیر، نیروهای گردان حضرت رسول (ص)  
شهید اکبر اعتصامی فرمانده گردان (نفر اول سمت چپ) در حال صحبت با دو نفر از نیروها



بهمن ۱۳۶۲، دهلران، مقرنیروهای لشکر ۸ نجف قبل از عملیات خیبر  
 ایستاده: شهید قاسم کیایی  
 نشسته از راست: ۱. شهید مصطفی حلوائی (فرمانده گروهان طفلان مسلم) ۲. مرتضی بختیاری (فرمانده گردان چهارده معصوم)،  
 غلامحسین عموشاهی (فرمانده گردان طفلان مسلم)



بهمن ۱۳۶۲، منطقه دهلران مقرنیروهای لشکر ۸ نجف قبل از عملیات خیبر  
 شهید نجف علی کریمی فرمانده گردان ثامن الائمه (نفر اول سمت چپ) در کنار جمعی از نیروهای گردان



اسفند ۱۳۶۲، منطقه عمومی جفیر، چادر فرماندهی لشکر ۳۱ عاشورا، قبل از عملیات خیبر از راست ردیف جلو: ۱. عبداللهی مسئول اعزام نیرو لشکر نجف، ۲. حسینعلی مصطفایی جانشین واحد تعاون لشکر نجف ۳. شهید رضا نورمحمدی فرمانده محور لشکر نجف ۴. شهید مهدی باکری فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا ۵. شهید محمدعلی ایمانیان مدیر داخلی پایگاه ۲ شهید مدنی مقر نیروهای لشکر نجف در اهواز



اسفند ۱۳۶۲، جزیره مجنون از راست: ۱. اسماعیل شفیعی ۲. اکبر انتشاری فرمانده ادوات ضدزره ۴. محمدرضا پوراسماعیلی فرمانده توپخانه ۵. حسینعلی مصطفایی جانشین واحد تعاون



اسفند ۱۳۶۲، شهید احمد کاظمی پس از دریافت پیام امام خمینی (ره) مبنی بر حفظ جزایر، با سخنرانی پرشور و عاشورایی خود از رزمندگان لشکر نجف خواست با قوت تمام در برابر پاتک‌های دشمن ایستادگی کنند.



اسفند ۱۳۶۲، پس از تثبیت جزایر مجنون، محل چادر اورژانس بهداری لشکر ۸ نجف شهید احمد کاظمی در کنار زنده‌یاد دکتر محمدعلی ابوترابی و نیروهای امدادگر



اسفند ۱۳۶۲، منطقه جفیر، جمعی از نیروهای زرهی لشکر ۸ نجف، حین عملیات خیبر شهید احمد کاظمی در حال توجیه نیروهای زرهی برای ورود به جزایر مجنون



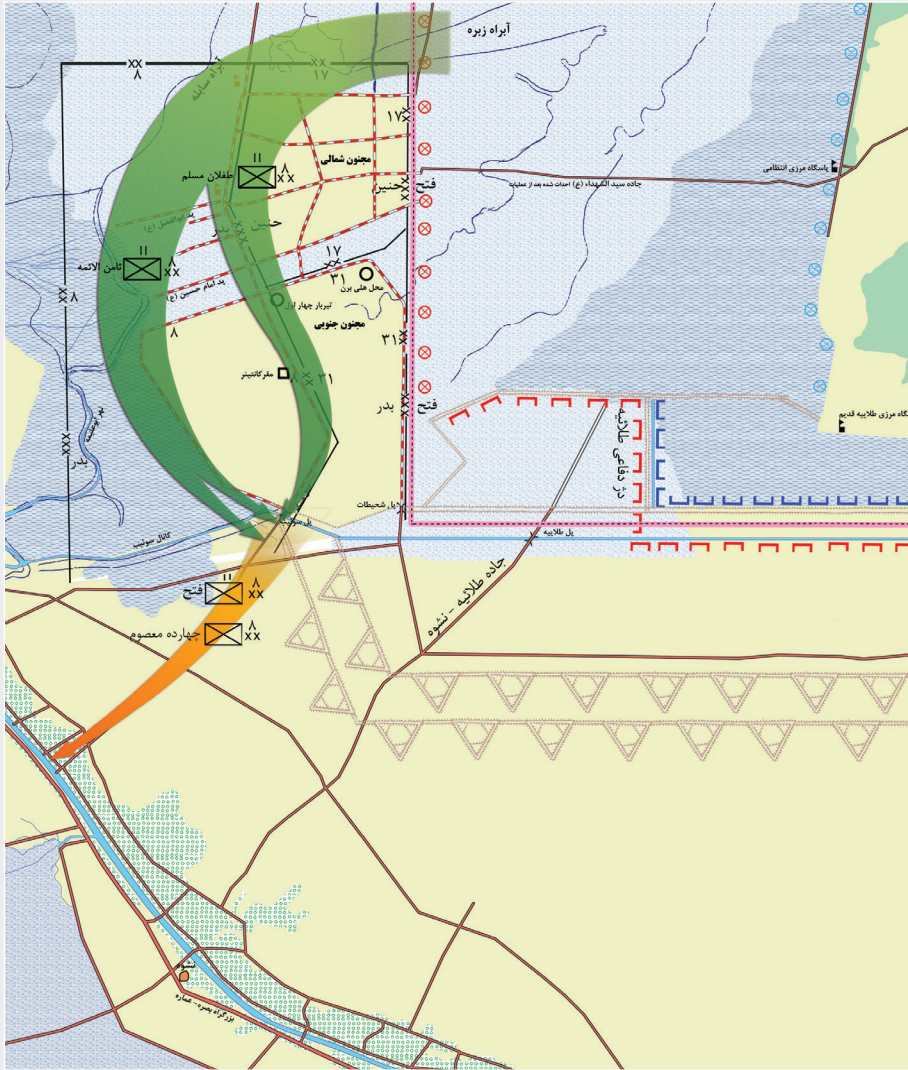
اسفند ۱۳۶۲، جزیره مجنون جنوبی، حین عملیات خیبر، نیروهای اطلاعات عملیات لشکر ۸ از راست: ۱. حسین رفاهی ۲. احمد سلیمانی ۳. محسن رضایی



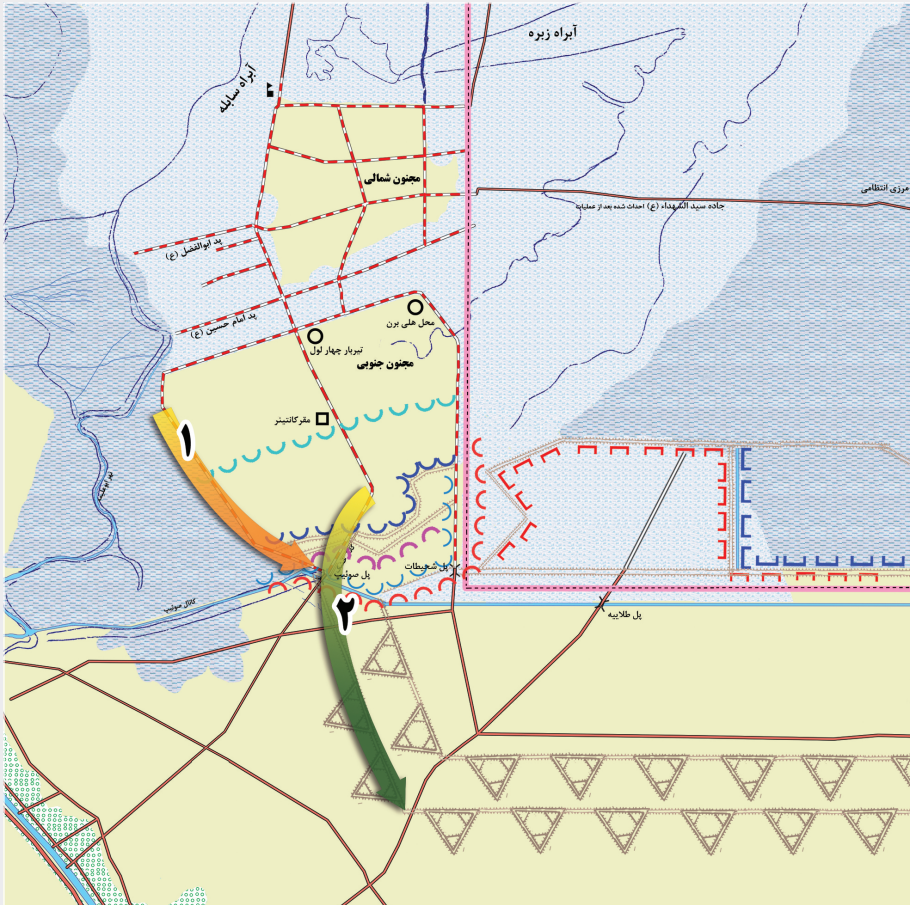
فروردین ۱۳۶۳، هورالعظیم، کانال ارتباطی جفیر به جزیره مچنون شمالی  
اعزام تیم بهداری به اورژانس جزیره مچنون شمالی



اسفند ۱۳۶۲، اورژانس جزیره مچنون  
دکتر حیدرعلی داوری در حال بخیه و پانسمان سرزخم‌منده مجروح



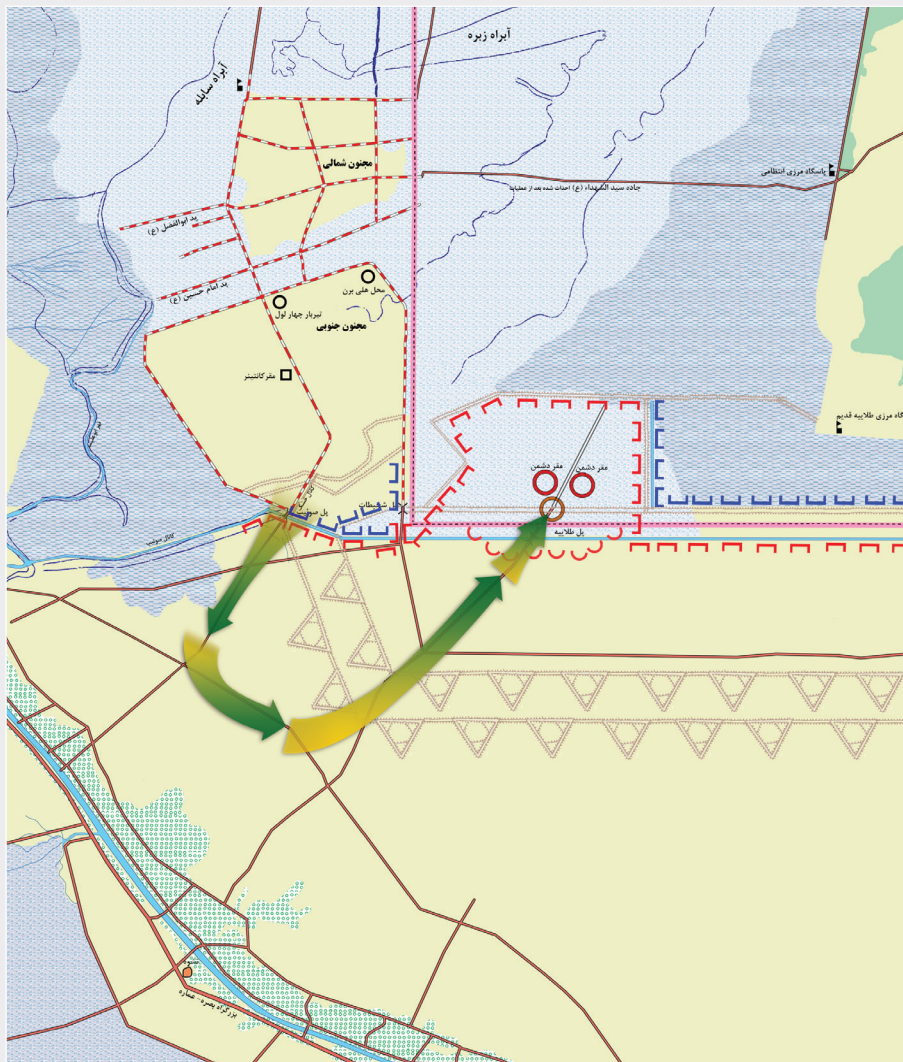
طرح مانور لشکر ۸ نجف اشرف در مرحله اول و دوم عملیات خیبر



- محور تک ناموفق گردان‌های قمرینی هاشم و علی اکبر(ع) در ۷ اسفند
- محور تک ناموفق گردان‌های انبیا و علی اکبر(ع) در ۸ اسفند
- خط دفاعی دشمن در ۹ اسفند
- خط دفاعی دشمن در ۸ اسفند
- خط دفاعی خودی از ۱۰ اسفند تا پایان پدافندی جزایر
- خط دفاعی خودی در ۸ اسفند
- خط دفاعی خودی در ۷ اسفند

مانورهای اجرا شده لشکر ۸ نجف در روزهای هفتم تا نهم اسفند ۱۳۶۲





○ محل درگیری رزمندگان چهارگردان و به محاصره افتادن و شهادت و اسارت نیروها در روز ۵ اسفند ۱۳۶۲

محورهای تک گردان‌های: فتح و چهارده معصوم (ع) از لشکر نجف، امام حسین (ع) و علی اکبر (ع) از لشکر ۳۱ عاشورا در روز چهارم اسفند جهت تصرف بیل طلائیه و باز کردن مسیر طلائیه از سمت جزایر مجنون



اسفندماه ۱۳۶۲، حرکت دو گردان پیشرو لشکر ۸ نجف اشرف از آبراه شمال جزیره مجنون شمالی

شهید حاج احمد کاظمی:

«نظر من و مهدی باکری این بود که عملیات باید با ابزار مورد نیاز انجام شود. متأسفانه خیبر آن ابزار لازم را نداشت. عملیات، می توانست عملیات بزرگ و صد در صد موفق بشود. ارتش عراق، هیچ تصور نمی کرد که ما می خواهیم به این منطقه بیاییم. این را از نوع ابزار و نوع جنگ مان حدس زده بود. برای همین خیلی غافلگیر شد؛ وقتی دید آمده ایم و حتی برای آن پیروزی بزرگ آماده ایم. برای رسیدن به نشوه، برای رسیدن به جاده های مهم و در خیزهای بعدی برای رسیدن به خود شهر بصره. اشغال جزیره ها، یک سکوی پرش مطمئن بود برای خیزهای بعدی و ما ابزار نداشتیم. در این جنگ، هر کس که سرعت عمل بیشتری داشت، موفق می شد. مجبور شدیم متکی بشویم به زمین، به خشکی جبهه طلاییه، که باید باز می شد و از آن جا تدارکات جبهه خیبر را فراهم می کردیم. البته جبهه طلاییه باز نشد که نشد که نشد. در نتیجه ما باید جزایر را حفظ می کردیم.»

